٧٣٩

1

بگشا بثنای حق زبان را | شیرین کن از آن شکر دهان را
آغاز سخن بحمد او به | یا رب تو مرا بحمد آن ده

ستایش و آرایش که آسایش دلها و گشایش کارها و بخشایش نعمتها متفرع و مترتب بر آنست و سپاس خجسته اساس که مقالید خزاین سموات و مفاتیح ابواب خیرات بحقیقت عبارت از آنست شایسته واجب الوجودیست که حمدش کشف الغمه غمگینان و ستایش شفای دردمندان و ذکرش انیس و آرام خاطر مهجورانست صانعی که دست قدرتش چهره افلاک را بزینت نجوم و کواکب مزین گردانید مبدعی که مشاطه لطفش رخساره خاکرا از ربیع صنایع بیاراید

شفای دل خسته ... | ...
تابش زند در خور دهر کس بود | کز خانه ذات او نه بیرون رود
در روضه گلشن بود ریاض ... | ...

بویه روضه معطر چمن دین پروریست که خاک آستانش آبروی گناهکاران و نسیم گیسوی عنبر بارش سبب حیات جاودانست

نبی عربی فخر دو عالم | محتمد زبده اولاد آدم
زخاک نعل او عرش معلا | شرف گشت از نوع و قبلهٔ امم

صلی الله علیه و آله و اهل بیته المعصومین و ذریته الاکرمین المطهرین | زابنای نبی جوهر آنچه می خواهی | مناسب این زمین و ارکان گرامی

غلام قنبر حیدر شود ... شناس | گر در بنا و حقیقت همین بود شناسی | از حمد و ثنا و ستایش پروردگار و درود سید و صدر

ضیاء و ابرار بداند که ارباب تواریخ و آثار و اصحاب سیر و احادیث و اخبار چنین بیان نموده اند و بنزد ایشان بتحقیق و صحت پیوسته که در روز وفات سید عالم و سرور و مهتر بنی آدم مرکز دایره اصطفی یعنی حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه چون شاه اولیاء و نور دیده اوصیاء علی مرتضی علیه الصلوة و السلام بتجهیز و تکفین سید انبیا مشغول گشت عمر بن الخطاب از سر عداوت و خلاف پای از دایره انصاف بیرون نهاده و کمر مخالفت اهل بیت بر میان بست و بیعت شاه اولیا که در غدیر خم کرده بود بشکست و در آن موسم فرصت غنیمت یافت و در ساعت بعضی مهاجر و انصار بشتافت و بامید خلافت طریق مخالفت اختیار کرد و با جمعی از منافقان کین داری گروهی از مخالفان بی دین خلق را جهت ابی بکر ابن ابی قحافه بیعت داد و سعی بلیغ در خلافت و مبذول میداشت تا جمهور عرب و معظم قبایل بیعت غدیر بشکستند و کمر مخالفت شاه اولیا بر میان بستند و چون آن سرور اصفیا از تجهیز و دفن سید انبیا فارغ شد دریافت که جمهور صحابه از مهاجر و انصار بجز چند نفر در بیعت ابی بکر در آمده و طریق مخالفت را آماده شده اند بس بر خود که آن شاه تخت سلونی بجز فاطمه و ... ملازم ایشان می بود و ایشان از زاد ...

ضلالت را از هدایت دلالت می نمود نافع و مفید می آمد و بواسطه تاسیس انواع بدعت و منکر در زمان استیلای آن سه یاغی طاغی باغی بظهور رسید و خورشید هدایت و ظلمت سحاب ضلالت مختفی و ناپدید گردید و قواعد مظالم و مناهی و قوانین مفاسد و مناهی جیلا بعد جیل و عصرا بعد عصر متمادی و مستمر گشت و فضایح بسیار و قبایح بیشمار در زمان بنی امیه و بنی عباس علیهم لعنة الله از قتل و غارت و سوختن و تاختن ظاهر و شایع گشت چنانکه در کتب سیر و تواریخ مذکور و مسطور است و تصورات باطله و عقاید فاسده در نفوس خلایق و در خواطر عوام رسوخ تمام یافت و اشتباه حق و باطل از میان برخاست و مذاهب مخترعه و طرایق مبتدعه از اخبار مزوره و احادیث موضوعه مشتق و مستنبط شد و از این سبب عامه خلق سرگشته تیه ضلالت و سرگردان وادی جهالت گشتند و طایفه حقه و فرقه محقه یعنی شیعه حیدر کرار و محبان عترت اطهار در این مدت مدید با شداید روزگار میساختند و با آتش استیلای اعدای کژ اندیشه بمقتضای کلام جلیل

در زاویه صبر منزل ساخته انتظار فرج می بردند تا آنکه عساکر منصوره قدر حکم همایون قضا از کمین گاه | رایات
برافراشته و انصار الطاف الهی از فیض بارگاه نامتناهی | ... شد

زدند کوس سعادت بنام آن شاهی | که کمترین غلامان او بود قیصر | جهان مطاع و سرافراز و محتشم گشتند | ... عالم زتاج آن سرور
بجز رای فلک پایه آسمان رفعت | که یافت مسند شاهی بذات او زیور | فراز تخت فرو داود و جم اقتدار | لباس ... شد زمانه را زیور
شد از عدالت دادار و قتل بیدینان | جهان بکام محبان شیعه حیدر | زصیت خطبه آل علی مهیا شد | اساس مسجد و محراب و پایه منبر

السلطان بن السلطان ابو المظفر

هزاران مغفرت بر روح پاکش | زآب مرحمت پر باد خاکش | خداوندا حیات جاودانی | مهیا کن بر این شاه جهانی
برغم دشمنانش کامران کن | محبان را بنصرش شادمان کن | بحمد الله که از فیض الهی | در آمد دوستانش اسباب شاهی
جهان از طلعتش چون شمع روشن | همه عالم ز بوی دوست گلشن | السلطان ابن السلطان ابن السلطان

خلد الله تعالی ایام سلطنته و شوکته بالنبی الهاشمی و عترته | ظلال دولتش بادا مخلد
بحق حرمت آل محمد | از ادای دعای بقای دولت قاهره و استدعای دوام دولت و عظمت بهره ارباب

دانش و اصحاب بینش پوشیده و پنهان نیست که کلام سنجیده و گفتار پسندیده که مبین همقرین باشد وقع آن در طبایع بشری و تاثیر آن در نفوس انسانی بهتر و بیشتر است و جذب قلوب و حصول مطلوب باین اسلوب ایسر و اسهل است و خشونت لسانی و تعنیف بیانی موجب پریشانی خاطر ها میگردد و در کلام مجید اشارت لطیف باین نکته شریف واقع است آنجا که حق جل و علا به پیغمبر دین پرور خود خطاب فرمود که

یعنی یا محمد ملاطفه تو در مخاطبه و نرمی تو در مکالمه و خوش خویی تو در حالت گفتار از جهت رحمت که پروردگار تو نموده و اگر تو پیغمبر تندخو و درشت گفتار میبودی هر آینه این جماعت از تو می رمیدند و طریق مخالفت تو میورزیدند و از صحبت تو فرار می نمودند و در اوامر و نواهی مطیع و منقاد تو نمی بودند و نیز در جای دیگر فرموده که

یعنی یا محمد بندگان مرا براه دین و طریق یقین دلالت نمای | کز راه رهنمایی

ایشان او را از مراتب ... محفوظ دارد و بحسن توفیق خود از خطر این طریق و قعر عمیق ایمن گرداند

اگر توفیق حق باشد رفیقم	چه باک از مخوفات و اهوال طریقم	بس اعتقاد بر عموم فیض او نموده دست رجا بحبل توفیق او زده قدم

شروع را در طریق ترجمه آن متیقن گردانید و در این اقدام مراسم طاقت و وظایف خدمت بتقدیم رسانید مقرر آنکه تقریری که بدو نهج واقع شود که آنچه مضمون مسطور و مقصود اصلی از الفاظ و عبارات باشد مفهوم و مودی گردد چنانکه هیچ قصوری و اهمالی در مقاصد اصلی و حاصل فواید خفی و جلی آن متطرق نشود و تقدیم و تاخیری که در بیان بجهت مخصوص بنسبت بالفاظ عربیه و عبارات فارسیه واقع شود شکی نیست که آن موجب اخلال در کشف و توضیح و فتاوح مرتبه چیزی نخواهد بود و چون اشتغال باین مهم بحسب اتفاق تحصیل این حال در حرم محترم شاه اولیا و سلطان سریر اَنَا مَدِینَةُ العِلمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا علیه الصلوة و السلام اتفاق افتاد و یقین که از فیض و امداد روح مطهر آن حضرت محروم نخواهد بود

باز خویش نهادم بخاک او	دارم امید فیض من از روح پاک او	اینست ابتدای کتاب مذکور و اول خطبه آن تالیف مشهور

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ حمد و ستایش و ثنای خجسته لایق آفریدگاری است که ... کلمه طیبه لا اله الا الله که محققان آنرا کلمه تقوی خوانده و توفیق رفیق ... که بآن سلطان جحیم شود حبیب قوی ... که عارفان عالیجاه از امحت شاه و ولیا و مودت اهل بیت مصطفی خوانند کردگاری که بنای اسلام و اساس ایمان از جهان متین و محکم گردانید که خلل و زلل و انهدام و اندراس باساس آن راه نیابد پروردگاری که از فضل عمیم و لطف جسیم خود ما را بعصمت کامله و محافظت شامله موید و محفوظ گردانید ای دوست بحقیقت شایسته آن است عارف که بکمال یقین متصف و بمواید فواید احسان و معترف از دریای امتنان بی کران او مستفیض و معترف باشد و بشکر آن شاکر گردد که بشکر آلای جسیم و نعمای عظیم نامتناهی او ... نموده و در ستایش او همواره زبان گشوده هنوز قایل باشد بتقصیر

الا و نعمتهای متواتره و متوالی که از آن تراوش ... دایم و لیالی انقطاع نپذیرد	چو نعمتهای او را نیست پایان		ادای شکر نعمتهاش نتوان
بحسن سیرت کسی متصف شد	که بر تقصیر شکرش معترف شد		

وظاهر آنست که بر هیچ فطن لبیب این نکته پوشیده و پنهان نیست که بیرون آمدن از عهده شکر او تعالی و تقدس از جمله محالات و قیام باتمام آن از بسیار ممتنعات است هر عاقل هوشمند فایز داند که ز شکر دوست عاجز و گواهی میدهم که واجب الوجود یکی است و جود او را شریکی و مانندی و نظیری نیست

داند بدیهه هر خردمند	کو را نبود نظیر و مانند		و نه پنداری که این گواهی با فی خالی از اعتقاد و جنانیست بلکه این شهادت

چون زلالیست که از چشمه جنان بجویبار لسان روانست و مطابق و عالی جنان و موافق انقیاد اعضا و ارکانست و این شهادت کریمان ... ترشح ... چنین الفاظ آن نمایند و پنهان ... و ربانی و محکم گذارد و گواهی میدهم که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول خدای عز و جل و بنده برگزیده و پیغمبر پسندیده اوست

عالم همه طفیل وجود محمد است	بود و وجود و خلق ز جود محمد است	ادراک کاینات ز انس و جن و ملک ...
آدم که سجده گاه ملک شد بامر حق	مقصود از آن سجود سجود محمد است	واین سید و سرور واین مهتر و بهتر مبعوث شد در زمانی

که رباب باطل آتش شرک بر افروخته و ... کفر و ... چنگال ... پستان جدا کوشت و پوست از اندام و اعضای مردم می بود

ایشان فرستاده ایم و این جماعتی که بارسال تو بر ایشان منت نهاده ایم حاکم و اندکی خواص و هوشیار باشند که بواسطه استعداد تمام که ایشان را حاصل است بحقایق امور و بحقایق اشیا برسند و از اسرار حوادث و کونات می پرسند پس باید که بحث تو با این طایفه بحکمت باشد یعنی بدلیل واضح و برهان متین که مفید یقین و مزیل شک و شبهه باشد ایشان را دعوت نمای و گروهی دیگر طایفه اند که استعداد کامل ایشان را حاصل نیست پس طریقه تو در دعوت ایشان ایراد دلایل اقناعی و مقدمات خطابیه که مفید ظن غالب گردد و گروه دیگر معاندان و جاحدانند و طریق تو در مخاطبه ایشان باید که بروجه مجادله باشد بطریق احسن و مراد از جدال بطریق احسن که در آیت کریمه واقع است چنانکه محققان اشارتی بآن نموده اند آنست که در خطاب معاندان و مکالمه جاحدان ایراد مقدمات مسلمه و ایقاع کلمات معتبره مشهوره نمایند و تعنیف و خشونت در گفتار بخدمت ... طریقه الزام و اسکات الکن و اطفای نار جهالت و تسکین حرارت ضلالت ادخل و اسهل است و چون از این بحث ... در این و قبضه ... معلوم گشت پس گویا که ائمه غیب ... بنسبت با معاندان و جاحدان این زمان صدای وَجَادِلهُم بِالَّتِی هِیَ اَحسَنُ بگوش هوش ... ارای ... بر آن ... گمراهی بکار در آگه قدم در دایره عبودیت اهل بیت اطهار استوار دارند و ترویج و انتصار مذهب ائمه ابرار و تقویت شیعه حیدر کرار اهتمام تمام بجای می آرند رسانید و در رشته حضرت سبحانی و ملهم عنایت و رحمت ربانی بالهام این نکته لطیف القای این دقیقه شریف نفس نفیس و خاطر خبیرش را ملهم و منشرح گردانید

بگویم نام نیکش تا بدانی	که بخش نام نیکش شادمانی
سمی مصطفی کنز معانی	محمد خلعت شاهیش خانی
الهی شوکتش افزوده گردان	بحق مصطفی و شاه مردان

افضا نمود که گروه معاندان و طایفه جاحدان که درین زمان از مذهب شیعه و مسلک امامیه استبعاد می کنند و از غایت عناد و تجویز حقیت این مذهب نمی نمایند و مقالات این فرقه ارباب خلاف و فضیلت عترت از امور مخترعه و از اصول موضوعه می دانند و اقوال و آثار و اخبار ایشان را نحیف و ضعیف می پندارند مجادله بطریق احسن چنانکه مقتضای آیت کریمه مذکور است نماید که بعضی از آنها که در وادی ضلالت حیران و در بیابان غوایت سرگردانند بعد از مراعات این نکته دقیق از خیر جهالت و ورطه هلاک بیرون آیند و بواسطه سلوک طریق احسن بصراط مستقیم مقیم گردند و چون از سابقا معلوم شد که طریق احسن در مجادله آنست که بکلمات مشهوره و مقدمات مسلمه باشد و بهترین تالیف و زیباترین تصنیف که آن مشتمل بر اخبار مشهوره و مقدمات مسلمات که جاحدان مذهب از تسلیم آن گریزی و معاندان این از قبول آن گزیری نیست بلغه درست افتاد آن میاید نمود کتاب کشف الغمه است که مستجمع اخبار معتبره و جامع مقدمات مسلمات و مولف آن کتاب فاضل محقق کامل مدقق بهاء الدین علی بن عیسی اربلی است ... روح الله تعالی روحه و از سیاق کلام او چنان فهم می شود که باعث او بر تالیف آن کتاب حقیقه الزام و اسکات منکران این مذهب و جاحدان این مطلب است و چون تالیف این کتاب بلغت عربی مسطور بود و فارسی زبانان از این حظی کامل بهره شامل نمی بود بس بنا بر این حکم امیر کبیر واجب التوفیق عنان همت بصوب این مقصود مصروف داشته رقم ترجمه این کلمه اول از کتاب مذکور باسم این فقیر حقیر زد هر چند این کمینه قلیل البضاعه و این ضعیف عدیم الاستطاعه بذیل اعتذار متشبث می شد اما از این مقاله و گریز از این حواله میسر نگردید آخر الامر امتثالاً للحکم ... اکنون بصوب این مطلب منعطف گشت امید از عواطف ... چنانست که درین اقدام

و اهل شقاق و ارباب نفاق امور خفیه ظاهری ساختند و بکلمات باطله و مقالات مهمله خلق را [illegible] ضلالت می انداختند و رعد جهالت
و برق ضلالت استعلا و اشتعال تمام داشت و دهقان سالخورده بزر لاطایل و تخم بطالت در زمین شوره میکاشت پس آنحضرت
رسالت پناهی بنصرت الهی تایید نامتناهی در ازالت آن مناهی و در ابطال آن ملاهی بر سبیل مبارزه در سر و جهاری کوشید تا آنکه بنا و
بنوت ایوان بدعت و ضلالت و بنیان کفر و جهالت را برانداخت و [illegible] سر به سر اساس شرک و بنای عدوان از مندرس و منهدم
ساخت و از صرصر هیبت رسالت شعله بولهبی منخمد و منطفی گردید و شمشیر جهانگیر سرهای گردنکشان زندهای ایشان می برید و ابطال و
دلاوران میدان که هر یک از ایشان چون رستم دستان نهایت بلا و کفر و عصیان می نمودند و از سر جهالت علاو طغا ارباب و اصحاب
ضلالت می بودند همه را بانکه زمان در سلاسل قهر خود در آورده و بتیغ ذوالفقار کرار غیر فرار دمار از ایشان بر آورد تا آفتاب دین و شریعت
او از زیر سحاب بدعت پیدا گشت و حق از پرده باطل چون مغز از استخوان بیرون آمد و نخل سعادت ابدی از نسیم نصرت خدم
بنوت احمدی شگفته گردیده و سایر خلایق بسیر قبای آن پیرو و شریعت آن دین پرور آراسته گشته و از مسلک شیطانی بطریق حقانی
و خلعت توحید و کسوت تعبیه شعار و دثار ایشان گردیده و یهودی با هزاران [illegible] از عقیده موسوی در گذشت و نصرانی [illegible] کیش
خویش برگشت و بنای بیع و کنایس از کوس رسالتش منهدم و مندرس گردیده الحمد و المنه

ای گروه سپاه معجزاتت	تسخیر بلاد کفر و عصیان	بنیاد ضلال و کفر و بدعت	در دور تو رفته خراب و ویران
هر جا بطلی که بود و باطل	گردیده اسیر شاه مردان	از ضرب ذوالفقار حیدر	تنها او [illegible] کفر بی جان
از ترس تو شده یهود و ترسا	بیزار ز کیش بت و صلبان	و در [illegible] بیت اطهار و عترت [illegible]	[illegible]

تتبع احوال و اقتدا آثار او داشتند و پیوسته رایات دین و اعلام یقین آنحضرت می افراشتند و در زمان حیات و بعد عروج [illegible]
او بوده اند و امت را از اسرار علوم و دقایق حکم تنبیه می نمودند ایشانند شایسته هزاران هزار صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات از
مبدع کاینات و خالق سموات بر سبیل تعاقب و توالی و بر نهج دوام ایام و لیالی من غیر انقطاع و لا انفصال باقیة دایمة الی یوم التناد
و بعد از حمد الهی و درود نامتناهی بر سلطان سریر اصطفی محمد مصطفی و آل النجبا نموده می شود که در وقتی که اهواء خلایق و آرای ایشان
در باب حقیقت مذاهب و طرق مطالب اضطراب عام داشت و هر حزبی از زعم آنکه او بر جاده حق مستقیم و دیگران بر طرق ضلالت
مقیم اند بس در این حالت حضرت آفریدگار مرا بیدرقه لطف عمیم بصراط مستقیم رسانید و از جام محبت اهل بیت مصطفی کام جان مرا جرعه چشانید
و خلعت مودت ایشان در بر من پوشانید و شریعت ایشان را شعار و دثار من گردانید — گر بی زر و آل مصطفایی

در دین بخدا که رهنمایی	از آل عبا ابا کند آن	کور است و لباس ایمان	با دره خاتم ان اهمه
گر زانکه نه [illegible] بمقصد	قرنی بخدا ز مهر تو باید است	این نکته کلام حق تعالیست	پس بار مقابل این نعمت عظیم و

در برابر این عطیه جسیم بشکر و ثنای دایم قایم شده طریقه ایشان را کیش خویش گردانیدم و شریعت ایشان را منهاج و معراج خود ساخته بمطالب سنیه
و مقاصد بهیه رسیدم و در آن دم که هر طایفه بقومی التجا آورده و شفاعت [illegible] از طبیبی جویند و اطبا و احبا و [illegible] از من تبا بند و از من اعتزال

نموده و اطلاقی فرموده مرا تنها بگذارند ایشانند انیس و پناه و عده و نگاهبان من و از شراب محبت ایشان بود علاج و درمان من بجدای
که زیان کار است آنکه تولای غیر ایشان نماید و گمراهست آنکه مقتدا و پیشوا غیر ایشان را داند بیحاصل است آنکه در زمین دل تخم محبت ایشان
نکاشت و بی ذخیره است هر که چون من از مایده مودت ایشان نواله برنداشت — زاد وی که ز مهر خاندان است

آن آب حیات و قوت جانست	در دین [illegible] طریقه ای [illegible]	آداب مسافران همین است	گر زانکه ذخیره مذهبی
فرد [illegible]	ایشانند [illegible] نسبت بر حاضر و بادی در آن دم که رهنمایان حیران گردند و دلیلان فرو مانده		

و سرگردان شوند مودت ایشان سبب فیروزی اخروی و محبت ایشان موجب سرافرازی عاقبتی است ایشانند ثانی ثقلین که هر که تولا بایشان نمود دست
در حلقه محبت ایشان زد جبین سعادتش چون صبح روشن و جویبار امیدش بسان گلشن گشت موالات ایشان بحکم آیت کریمه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی از ارکان دین و شرایط ایمان و طاعت و متابعت ایشان مقرون بتحصیل طاعت رحمانست و مخالف رای
ایشان در مقام معانده آفریدگار و متمردان امر ایشان در موقف محاربه حضرت کردگار است و مبغض ایشان مستعد عذاب الیم و آماده عقاب جحیم است
و چگونه چنین نباشد چون ایشانند امنای دین و خلفای راشدین و نور حدیقه سید المرسلین و نور حدقه خاتم النبیین و اعلام علوم و الویه حکم و معالم
فنون و نور شرف کمالات حسبی ایشان ظاهر و پیدا و حالات نسبی ایشان باهر و هویداست چه سید انبیا و سرور اولیا در تعداد نسب ایشان مذکور و معدود
و نخشکان مقربین حاملان عرش مجید معترف بمناقب ثناخوان ایشانند و [illegible] بمزایا و فواضل ایشان در مقام تصدیق و اذعانند سخاوت
شیوه ایشان و سخاوت شیمه ایشانست چه در زمان مبارزت و در میدان شجاعت هزار رستم دستان بسر پنجه زورمند و گرفتار بند کمند ایشان است
و در هنگام سخا و در وقت عطا سحاب بارنده و دریای بخشنده از جود و کوشش ایشان نمناک و شرمنده گردیده ایشانند عندلیبان چمن فصاحت و صواب
و طوطیان شکرستان حکمت و خطاب ایشانرا رسد تعلیم دقایق و کشف حقایق و بیان مسایل خفیه و ارشاد بمطالب غامضه و تنبیه باسرار مقاصد
دقیقه نه باز کجا یارای آنکه استیفای ثنای ایشان نماید و اندیشه را کجا مجال آنکه استقصای مناقب و مزایای ایشان کند و فکر دور اندیش را چه حد آنکه
فضایل ایشان قدم نهد و چگونه جوارح و ارکان و عقل و زبان از عهده بیان صفات حمیده و کمالات پسندیده قوی بیرون توانند آمد که حضرت
آفریدگار بتفخیم و تعظیم ثنا و ستایش ایشان نموده و کتاب کریم و قرآن عظیم ایشان را ستوده و ختم سخن و زبده کلام در ثنای ایشان آنست که ایشانند صفوه و
زبده خلایق و ماوی و مرشد طرایق و مبین حقایق و کشاف دقایق که قبول اعمال و صحت افعال و اصلاح احوال بی موالات ایشان متنع و محال بود
هم القوم من اصفاهم الود مخلصا تمسک فی اخراه بالسبب الاقوی هم القوم فاقوا العالمین مآثرا محاسنها تجلی و آیاتها تروی
بهم عرف الناس الهدی فهداهم یضل الذی یقلی و یهدی الذی یهوی موالاتهم فرض و حبهم هدی و طاعتهم قربی و ودهم تقوی
زبده و معنی این ابیات رشیقه و خلاصه این اشعار انیقه آنست که ائمه معصومین گروهی اند که هر که در مودت ایشان صادق و در محبت ایشان مخلص بود
او حاذق و دانا و بصیر و بینا و متمسک بسبب قوی و معتصم بعروه وثقی باشد ایشانند که از روی فضایل بر جمیع خلایق فایق اند و مناقب و مزایای ایشان
اظهر من الشمس و ابین من الامس است هر که بایشان اقتدا نمود و در راه موالات و محبت ایشان نپیمود مردود و مطرود و گمراه و نامه سیاه گشت
موالات ایشان عین هدایت و اطاعت ایشان محض طاعت حضرت عزت و سبب رستگاری و نجات آخرت است

این طایفه زنده دل امند — از بعد نبی بحق امامند
تا دولت خلایقند بیشک — از قول خدا خلیفه هر یک
از خلق جهان خلاصه ایشان — خوبان همه نیک خاصه ایشان
کان کرمند و معدن علم — سرچشمه فضل و منبع علم
هستند همه نور وحی بینش — مقصود خدا از آفرینش
در کشور شرع پادشاهند — لطف حق و حجت الهند
در سینه ولای این جماعت — نور است و سرور و عین طاعت
مومن نشوی گر این نباشد — من کان و اگر جز این نباشد
سرمایه من ولای ایشان — جان و دل من فدای ایشان
از آنکه امام هشت و چارست — حقا که بحشر رستگارست
حیدر که حیات دین از و شد — اسرار یقین یقین از و شد
سلطان سپهر با ملستی او — نو باوه باغ لا فتی او
سبطین نبی شبیر و شبر — مانند پدر امام و سرور
در ملک عبادتست سجاد — شاه همه اتقیا و عباد
هلال حاقدست باقر — مفتاح علوم و بحر زاخر
هستند مخالف و موافق — شاهد بکمال و فضل صادق
بر دین محمد جعفری شو — از مذهب دیگران بری شو
سرو چمن نجات کاظم — کلدسته باغ آل هاشم
قطب فلک رضا رضا دان — او را بوصی مرتضی دان
بر تخت تقی تقی است سلطان — اعیان حسیون و عین اعیان
هادی سبل نقی جو اجداد — ماه فلک رشاد و ارشاد
در مدحت عسکری بیانم — واصف نبود سخن چه رانم
هستیم در انتظار شاهی — خورشید رخی فلک پناهی
مهدی بهدایت الهی — اخلاق ستوده دو کواهی
قایم بوجود اوست عالم — فرمان بر اوست عرش اعظم
در مقدم اوست پادشاهی — یارب تو بصدق این گواهی

و بدانکه این ضعیف را همیشه در زمان سابق آرزو بود که تصنیفی مختصر و سبیل ابیاتی متبرک جمع کند که مشتمل باشد بر بعض اخبار که دلالت کند بر فضایل ایمه ابرار و بر مناقب عترت اطهار چنانکه موافق و مخالف را مجال انکار آن دلایل و معاند را منع آن فضایل و خصایل میسر نگردد اما توفیق رفیق نمی شد و زمان مساعدت و یاری نمی نمود و سپهر بی مهر زمام اختیار از کف خویشتن ربوده و قیام اتمام مقصود مبدل گردیده و از گلشن فیض نسیم انشراح بخاطر حزین نمی وزید و در جویبار استعداد نهال امداد و گلبن مرادی نمی دمید و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها دیده طلب چهره مطلوب و رخساره محبوب نمی دید تا آنکه آن وقت خجسته و آن زمان آراسته که از برای حصول این مقصود در ازل بحکم قضا مقدر و مقرر بود از اقلیم عدم قدم در بلاد وجود نهاد و الهام الهی از بارگاه فیض نامتناهی بتقدیم بشارت مژده بخاطر حزین داد و خویشتن از خواب آلوده از نوم غفلت بیدار گردیده و نقلی که در اذهان استحکام ناتمام بود و بخت مبدل گشت و حوادث روزگار که مانع و دافع این کار بود همه بتوفیق کردگار از عالم وجود بصحرای عدم فرار نمودند و از کمین غیب در صباح و رواح بانگ حی علی الفلاح بگوش هوش میرسید و خورشید توفیق از روزن خاطر حزین تابید پس من بتوفیق ملک منان رخش همت خود را در میدان عزیمت جولان در آوردم و آن راز نهان که در سینه پنهان بود با نفس آشکار گردیدم و گفتم که اینست آن وقتی که چون عاشقان قدم در راه طلب نهاده در جست و جوی معشوق توجه نمایی و مطلوب مرغوب و محبوب مطلوب را آراسته و خجسته از پرده غیب بر سریر شاهد نشانده روی بکشایی پس روی نیاز بدرگاه اله آورده از وی درخواست زیادتی توفیق و امداد در اتمام آن نمودم و الحاح بر الحاح و استدعا بر استدعا می افزودم که ناگاه از بارگاه فضلش ندای

اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ بگوش هوش خود شنیدم و مجمل و مفصل آثار که در حق ایمه ابرار بود در سلک تحریر کشیدم و چون باعث برین تصنیف تنبیه غافلین و تبیین فضایل ایمه طاهرین از برای مخالفین بود بیشتر نقل آثار که درین کتاب مذکور می کرده از نسخه و مرفوع مع الاصول و الفروع از کتب مشهور جمهور است زیرا که آن مقبول تر و بکثرت دور مدعی و نص و قواعد آن ثابت و اساس آن احکم و شأن آن اعلی است و اعتراف بالضروره اعتراف بآن باید کرد و معاند را با جار بآن اذعان می باید نمود و اگرچه آن اذعان سبب رنجش و الم ایشان و موجب حل و امراض قلوب و ابدان این گروه و بر عارف و عامی و بزرگ و صبیان ظاهر است که نشر مناقب و مزایا از مخالف و اعتراف بفضایل نوا اصل از حسود و جحود اکمه و اقوی است چنانکه بعضی از حکما و شعرا اثبات و ایمای این معنی کرده اند شعر

وَمَلِيحَةٌ شَهِدَتْ لَهَا ضَرَّاتُهَا — وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

یعنی محبوب صاحب جمال را همین در حسن او را کافی است که دشمن حسود بحسن و جمال او گواهی دهد پس باید که بر تو روشن باشد که آنچه از اخبار که در حق ایمه معصومین وارد است و جمهور از آن اعراض کرده اند و اهمال نموده اند من آن را از کتب معتبره ایشان نقل خواهم کرد و عمده درین کتاب ذکر آن ایات که مناقب ایشان در حیز سکوت مانده و جمهور امت و معظم اهل سنت از آن اصلا متعرض نشده اند و احوال سید انبیا و سرور اصفیا که دیباچه مذکور کرده از برای تیمن و تبرک و تزیین این تالیف و اما ذکر شاه اولیا و سبطین اشرفین یعنی الحسن و الحسین علیهم السلام آن مقدار در کتب جمهور مذکور است که اگر متاملی منصف در آن نظر صحیح کند و تامل صادق مرعی دارد او را در تصدیق و اذعان بعلو شان ایشان کافی و وافی است زیرا که پسند کار تو اند بود که منصب خلافت و سریر امامت شایسته ایشان است و ذکر باقی ایمه علیهم السلام و مناقب و مزایا و فضایل و اسامی ایشان در کتب اکثر علمای جمهور مذکور نیست بلکه بسیاری از علما و فضلا و قضاة و رؤسای ایشان را خبر از انساب و القاب و اسامی ایشان ایمه معصومین نیست فضلا عن که فضایل و بیان مناقب ایشان با آنکه بسی کتب مطوله و تصانیف مفصله از ایشان در باب انساب جلاف عرب و در ضبط اشعار و دیانات و در معرفت نسبت اصوات و احوال مغنیین و مغنیات و خبیثین و خبیثات بظهور آمده و خاطر عاقل روشن رای را همین نکته کافی باشد در تنبیه بر ضلالت و استیلای شیطان بر ایشان چه قومی که آبا و اجداد ایشان سید انبیا و سرور اوصیا و امهات ایشان فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عم ایشان جعفر طیار و احوال ایشان طیب و طاهر و قاسم باشد و قرآن مجید بر طهارت ایشان گواهی داده و پیغمبر دین پرور بمحبت و مودت ایشان تحریص و ترغیب نموده باشد چگونه کسی از ایشان اعراض نماید و از اسامی ایشان غافل و از انساب ایشان جاهل باشد و مرا با یکی از فضلا و قضاة و رؤسای ایشان در بلاد بغداد ملاقات اتفاق افتاد و بعد از معاشرت و استصحاب مدام در لیالی و ایام از وجنات مفهوم و معلوم شد که ایشان از زیارات قبور ایمه معصومین اعتقاد نیست و ایشان را اند که هیچ ثوابی و چنین بر آن مترتب نمی شود و هرگاه که بزیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشغول می شدیم او از ما کناره می کرد و از دور انتظار ما می برد و چشم تا از زیارت فارغ می شدیم و متوجه بلاد خود می گشتیم با ما ببلاد خود مراجعت می نمود با آنکه ایشان را توجه بسیار بزیارت قبور [illegible] تمام بزیارت ایشان قیام می نمایند و نسبت با ابلهان و فاسقان که اصلا احتراز از نجاسات و اهتمام در باب [illegible] ندارند طریق محبت و مودت مسلوک میدارند و انواع ملاطفه می نمایند و منشا این میل و مودت باین جماعت غیر از این نیست که این طایفه انجاس و این گروه ارجاس از حزب ایشانند و اگر از کسی دریابند که او را محبت با ایمه معصومین و موالات با اهل بیت طاهرین است

بادو در مقام استهزا در آیند و او را در نظر خویش پست حقیر و سخف دارند و اگر کتابی بینند که مشتمل بر فضایل ائمه اثنی عشر و متضمن مناقب عترت
اهل بیت طهرت آن را از هذیانات و اساطیر و افسانه شمارند و اصلا آن را در نظر خود معتبر ندارند و تمزیق و تحریق نمایند نعوذ بالله ازین عقاید
فاسده و ازین مقالات کاسده و بدانکه ابواب اطناب در ذکر مفاخر و مناقب ائمه اطهار و عترت ابرار و طرق اطاله بسوی فضایل و
مزایای ایشان واسع است زیرا که آن بیشتر از قطرهای امطار و اکثر از اوراق اشجار است و چون تصدی احاطه آن از محالات و ضبط جمله آن از
متعذرات بود عنان عزیمت از راه اطناب و اطاله بصوب اختصار و ایجاز معطوف گشت وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الْأَفْهَامِ شَيْءٌ و
إِذَا احْتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ خلاصه معنی این بیت آنست که فضیلت ائمه معصومین در غایت اشتهار و نهایت وضوح از
روح بمسافتست چنانچه هیچ احتیاج بتوضیح و بیان ندارد و همچنانکه وجود نهار را احتیاج بدلیل و بیان نیست و من از کثیری تعلیم از دریای اعظم (?)
قانع شدم و بر ادیب لبیب روشنست که از آداب سخن وری یکی آنست که متکلم خود را نسبت بتقصیر کند و اگرچه کلامش طول متصل و حدیثش
مبسوط و مسلسل باشد و بدانکه اخبار و آثاری که درین کتاب در حق ائمه ابرار منقول و محکی میشود و احادیثی که درین باب در هر جای آن آید
بذکر احیای و اثر کرده و حذف اسانید خواهد شد تا کتاب بسبب اطاله و اطناب منجر بسآمت و اسهاب نشود و مرا غرض ازین تصنیف
و ازین تالیف نزاع و جدال نیست تا اشارت بموضع خلاف و ایا بجمل و خلاف واقع شود بلکه مقصود ازین تالیف ذکر فضایل و مزایا و مناقب
ایشانست بقدر وسع خود نه بقدر حالات و کمالات که ایشان را ثابت در حضرت پس الامر و امیدوار چنانم که از برکات بیان فضایل و مناقب
ایشان بعضی از اسیران و گرفتاران اغلال ضلالت و محبوسان زندان جهالت از محنت سلاسل و اغلال و از قید ضلالت و اضلال رهایی
رستگار گردند و آنها که در وادی غوایت حیران و سرگردانند از سماع و استماع این اخبار بصراط مستقیم راه یابند و امیدوارم از حضرت
باری جل شانه که سعی مرا در ترتیب مناقب و مفاخر و مزایای ائمه کرام ضایع نگرداند بلکه در صحیفه اعمال من ثبت گرداند و آن را ذخیره یوم المعاد
من گرداند و خلق عالم ازین بهره مند و برخوردار باشند و بسمت قبول مقبول گشته و در اقطار عالم چون خورشید مشهور گردد و مرا بثواب جزیل
و اجر جمیل معزز و مکرم گرداند و این کتاب را کشف الغمه در معرفة الائمه نام نهادم و ابتدا بذکر احوال نبی علیه الصلوة و السلام کردم و متصدی
شدم اولا بذکر اسما و کنیتهای شریف آن زبده انبیا و ذکر ولادت و سن مبارک آن سید و سرور اصفیا و ذکر مبعث و معجزات آن حضرت و بهتر
و وقت وفات و رحلت آن پیغمبر و بعد از ذکر احوال خواجه عالم بذکر احوال حضرت شاه اولیا علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و باقی
ائمه نجبا علیهم الصلوة و الثنا مشغول خواهیم شد بعون الله و حسن توفیقه و هو الموفق و المستعان بدانکه اشهر اسما و اظهر نامهای آنحضرت محمد
و آن سید و سرور بدین اسم شریف در قرآن مجید مذکور است و اشتقاق محمد از حمد است و حمد بمعنی ثنا و ستایش است و بنای این اسم شریف
مقتضی مبالغه و مشعر بکثرت شیم حمیده و مشیر بوفور سجایای پسندیده است و این مفهوم و منطوق مطابق اسما و موافق آیات
زیرا که آن لؤلؤی صدف نبوت و آن گوهر معدن فتوت مزین و محلی بانواع صفات حمیده و اصناف کمالات

اساس طاعت و بنیاد اسلام	ازین نام همایون یافت اتمام	بنزد عارفان این نکته معروف	مسلمانی برین نامست موقوف
ازین اسمست بود منشور ایمان	و زین نامست جنان بخشنده رضوان	و دیگر از اسمای شریف آنحضرت احمد است و قرآن عزیز باین اسم	

نامی است و از آنجا که حق جل و علا می فرماید وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ	اسامی تو ز نام خدا بود مشتق

که هم محمد و هم احمدی و هم محمود	کسی که یافت بمهر تو دین و دنیا	زمان گرد و نیاز از شرایع بود	تو راه راست نمودی بخلق در دنیا

بروز حشر شفاعت هم از تو خواهد بود	و این اسم شریف نیز چون لفظ محمد مشتق است از حمد چنانکه احمد مشتق است از حمره و می تواند بود که اسم

احمد از اسمای صفات باشد و عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کرده که الله سبحانه و تعالی حضرت رسالت پناه را در توریة موسی علیه السلام
باسم احمد متوکل قتال یاد کرده است و خبر داده که او پشمینه پوش شمشیر بر دوش است که بلقمه نانی قانع خواهد بود و دیگر از نامهای آنحضرت ماحی است
روایتست از جبیر بن مطعم که او روایت کرده است از پدر خود که حضرت پیغمبر این پرور فرمود که مرا نامهاست متعدد و منم محمد و منم احمد و منم
ماحی ام که بنیان کفر و ضلالت از من محو و مندرس و منهدم خواهد شد و بعضی گفته اند که وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که گناهان بسبب متابعت
آنحضرت محو و نابود می گردد و ترا رسد که گویی میتواند بود که مجموع این دو وجه سبب تسمیه باشد و دیگر آنحضرت فرموده که منم حاشر یعنی حشر
اولین و آخرین در مقدم من خواهد بود و دیگر فرموده که منم عاقبم یعنی پیغمبری بعد از من نخواهد بود و پس از من رسول نخواهد بود و باید دانست که
هر چیز که از پی چیز دیگر واقع شود در لغت عرب آن را عاقب خوانند و دیگر فرموده که منم مقفی ام و مقفی بمعنی عاقبست چه آنحضرت از پی انبیا
و ختم رسل است و دیگر از اسمای آنحضرت شاهد است و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که آنحضرت در روز قیامت از برای جمله پیغمبران
گواهی خواهد داد که ایشان ادای رسالت نموده اند و احکام الهی بامت رسانیده اند و نیز گواهی خواهد داد بر همه امت برین وجه که با ایشان
رسیده است احکام خدای تعالی از جهت پیغمبر ایشان و از جمله آیات قرآنی که دلالت میکند بر آنکه آنحضرت شاهدست بر امت خود این آیت
کریمه است که حق جل و علا فرموده است فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی بگو چه باشد یا محمد حال هر امتی
که پیغمبران ایشان را حاضر کرده ایم تا بر ایشان گواهی دهند و ترا نیز حاضر کرده ایم تا گواهی دهی برین جماعتی که تکذیب تو می کنند و انکار رسالت تو می
نمایند و دیگر فرموده وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا یعنی ای امت محمد
شما را بهترین امت گردانیدیم تا گواه باشید بر خلق عالم و محمد را بر شما شهید و شاهد ساختیم و دیگر از نامهای آنحضرت مبشرست یعنی بشارت
دهنده و امت خود را بفوز عظیم آگاه کننده است و دیگر از اسمای آنحضرت نذیرست یعنی بیم کننده و ترساننده و چون آنحضرت امت
خود را از عقاب جحیم و عذاب الیم بیم کننده است ازین جهت او را نذیر گویند و دیگر از اسمای آنحضرت داعی الی الله است یعنی خواننده خلق
بسوی خدای عز و جل و استمالت کننده ایشان بتوحید و تمجید او و دیگر از نامهای آنحضرت سراج منیرست و وجه تسمیه آنست که بنور آن خورشید
فلک رسالت ظلمت کفر محو گردید و تاریکی دلها از مشاعل هدایت آنحضرت بنور و سرور مبدل گشت و عباس که عم آن حضرتست در
مدح آن سید و سرور اشارت بمضمون این اسم شریف نموده است و آن مدح و ستایش اینست وَأَنْتَ لَمَّا وُلِدْتَ أَشْرَقَتِ
الْأَرْضُ وَضَاءَتْ بِنُورِكَ الْأُفُقُ فَنَحْنُ فِي ذَٰلِكَ الضِّيَاءِ وَفِي النُّورِ وَسُبُلِ الرَّشَادِ نَخْتَرِقُ یعنی یا محمد از آن وقت که تو از مادر
متولد شدی اقالیم سبعه و آفاق عالم را از نور حضور تو منور دیدیم و ما که آل هاشمیم از کواکب هدایت تو بمنزل مراد رسیدیم و هر که او متابعت

از ظلمات ضلالت رستگاری یافت	نظم	تویی خلاصه اخفاد آل عبد مناف	ز رایت ملک اقالیم سبعه تا بقاف

بعلم و حلم و حسب بهترین مخلوقات / باصل و جود و نسب اشرف همه ذرات

و دیگر از نامهای آنحضرت نبی الرحمت است و وجه این تسمیه ظاهر است زیرا که او رحمت عالمیانست و خدای عز و جل آنحضرت را در قرآن باین عنوان یاد کرده است در آنجا که فرموده و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و آنحضرت نیز در حق خود فرموده است انا رحمة مهداة یعنی من رحمتی ام که مرا خدای تعالی بهدیه بخلق فرستاده است و رحمت در لغت عرب مهربانی و شفقت است بخلق و خدای تعالی در حق آن سرور می فرماید و کان بالمؤمنین رحیما یعنی آن پیغمبر آخر الزمان که محمد است در حق مؤمنان مهربان و در حال است رؤوف و عطوفت و ابو طالب که پدر حضرت شاه اولیاست در مدح آنحضرت فرموده است (شعر)

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل یعنی این برادرزاده من که محمدست روشن طلعت است که بخیر و خوبی چون خورشید تابان نمایانست و پناه مسکینان و ملاذ درماندگانست که او را خداوند شفیع ساخته و از ابر باران طلبند و است فریادرس یتیمان و بی کسان بیچاره و وارث و دستگیر زنان بوده و خوبان آواره (نظم)

توئی مقصود حق از آفرینش / توئی نور دل اصحاب بینش
توئی شایسته تخت نبوت / توئی خورشید افلاک فتوت

و دیگر از اسمای شریفه آنحضرت نبی الملحمات است و ملحمه در لغت عرب جنگ باشد و آنحضرت را باین اسم خوانند زیرا که او مبعوث شده است از برای ذبح و کشتن و سیاست و ریاست روایت کرده اند که روزی از روزها آن سرور دنیا در سجود بود که یکی از کافران قریش شکمبه شتر بر پشت آن حضرت انداخت آنحضرت روی بایشان کرد و گفت ای گروه قریش این چه بی باکی و خودسری است و این چه بی حرمتی و بدکیشی است که از شما صادر می شود بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که من پیغمبری ام که مرا بذبح و کشتن شما فرستاده اند ابو جهل ملعون چون این سخن از آن حضرت بشنید از روی استخفاف و تمسخر آن سید ابرار خطاب کرد و گفت یا محمد تو پیش ازین مرد نادان نبودی و همیشه مرد عاقل و دانا می نمودی این چه گفتارست ازین مقوله شرم کن و می باید که دیگر ازین گونه حکایات و مقالات بازمانی و امثال این سخنان بر زبان خود نرانی (نظم)

بدگوی ترا زبان بریده حالی / آن به که بود بریده یا لال
خصمت بیقین که در قیامت / در قید سلاسلست و اغلال

و دیگر از نامهای آنحضرت نبی الضحوک است همچنانکه گذشت و دانستی که آنحضرت در توریه موسی علیه السلام باین اسم مذکور بوده است و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که آن خواجه عالمیان همیشه خندان و خوشخوی و بشاش بوده و چنان می خندیده که در حالت خنده لآلی آبدار دندان شریفش از دهن مبارکش نمایان می گشته است (بیت)

ای مانده ز لب و لب و دهان شیرینت / خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرینتر

و از شواهد مکارم اخلاق حمیده و از بینات حسن معاشرت و کمالات پسندیده آن حضرت یکی آنست که آن سرور دین و آن مرکز دایره یقین هرگز از بی ادبیهای اجلاف عرب ملول و منقبض نمی شده و دایما گفتار خوش در معاملات و سخنان زیبا در محاورات شیوه و شیمه آن سید کاینات بوده و همیشه در نظر صاحبدلان چهره مبارکش مانند خورشید تابان و رخساره منورش چون دایره قمر درخشان می نموده (نظم)

ای برده ز آفتاب روی تو سبق / قرص قمر از چهره تو گشته شق
در وصف دو موی تو کنم ختم سخن / صبح اذا تنفس لیل اذا غسق

و این سرور دین و رهبر یقین در بعضی اوقات از غایت لطف مزاج و کرم اخلاق مزاح می نموده نه بکلام بیهوده بلکه آنچه آن عندلیب چمن می فرموده عین حق و محض حکمت بوده چنانکه در حدیث واقع است انی لامزح و لا اقول الا حقا یعنی من اگر چه مزاح می کنم اما در مزاح الا بحق ما باشد و در بعضی از روایات واقع است که روزی از روزها آن طوطی شکرخا و آن عندلیب خوش نوا در بوستان لطافت و خوش خوئی به پیرزنی فرموده که پیرزنان بهشت نخواهند رفت پیرزن چون این بشنید بگریست و اندوهناک گردید خواجه صلی الله علیه و آله بر او رحم کرده گفت تا این ملول مشو بشارت باد ترا که پیرزنان جوان شوند و ابکار و بعد از آن بهشت عنبرسرشت در آیند و ازین نوع مزاحهای درست معتبر بسیار از آن سید سرور ماثور و منقولست و دیگر از نامهای مبارک آنحضرت قتال سیفه علی عاتقه یعنی کشنده شمشیر بر دوش و وجه این تسمیه آنست که آن سرور دین پیوسته حریص بجهاد بوده و در امر جهاد و مسارعت و مبادرت می نموده و از غایت شجاعت اسلحه و خود بر دوش مبارک می گرفته و حضرت شاه ولایت پناه می فرماید که هرگاه که آتش حرب می گرفت و کارزار با دشمنان بنهایت می رسید هیچکس از ما بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و آنحضرت در آن حالت ملاذ ما بوده و ما در قوت نبوت آنحضرت تقویت می یافتیم و بسوی دشمنان می شتافتیم و قصه احد و حکایت حنین قرینه صدق این مقالات است زیرا که درین دو موضع که معظم صحابه مقهور و مقتول گشته و بعضی دیگر از ترس گریزان بوده و آنحضرت در آن حالت اظهار اصل و نسب و اسم شریف خود می نموده و از شوکت دشمن ترسان و هراسان نگشت و قدم مبارک در جنگگاه استوار کرد تا بنصرت حضرت کردگار دشمن را ذلیل و خوار گردانید و صنادید قریش را در کمند ذلت و در سلاسل مذلت آورده و جمهور ایشان را مخذول و مقهور ساخت و حضرت پروردگار او را بمباشرت این چنین کارزار تکلیف فرموده چنانکه آیه کریمه لا تکلف الا نفسك اشارت باین معنی است و دیگر از نامهای شریف آنحضرت متوکل است و توکل عبارتست از انقطاع و بریدن از غیر آفریدگار و تفویض امور بحضرت پروردگار و شیوه حضرت رسالت پناه و شیوه آن محرم اسرار آله این بود که هرگاه که از جانب خدای عز و جل بکاری مامور می شد در ساعت قیام بآن می نمود و تاخیری در آن نمی فرموده و هرگز ترسی در دل مبارک او راه نیافت و همیشه با امر حضرت پروردگاری شتافت و هرگاه که در شدت و صعوبت و سختی واقع می شد رجوع برب الارباب و مسبب الاسباب می نمود و اعتقاد بر قوت و قدرت آن خداوند تعالی و تقدس می فرموده نه بر قوت و قدرت خود و بر شداید دنیا صابر و از مسرات و لذات او پیوسته معرض بود و چنین می فرموده که قصه نسبت من با این دنیا همچو قصه سواریست که چون شدت و سختی گرما او را دریابد ساعتی در سایه درختی درنگ نماید و بعد از آن بگذرد و دیگر فرموده است که هرگاه که تو ایمن باشی در حظ و نصیب خود درین دنیا و ترا عافیت بدنی و قوت یک روزه حاصل باشد بار زیادتی بر دل خود منه و غصه روزی فردا بخاطر خود راه مده و از دنیا کناره کن و از کید او ایمن مباش و از غرور او اندیشه کن و دل بر زخارف او منه آری ای عزیز من هرکه حقیقت این جهان را بشناخت

همت بچیز آن او نپرداخت / آن خوان چند را همه پیش سگان نهاد
در دیده امید بجز گرد و غم چه دید / هرجا دمید سبزه عیشی بنو بهار
هر کو که دل ز حرص برین خاکدان نهاد / بر وی زوال و در دم باد خزان نهاد
در جست و جوی نعمت این دون مشو که او

و در بعضی از احادیث وارد است که آن خواجه عالمیان روزی یکی از خدم محترم خود فرمود که من ترا منع کردم از آنکه از برای فردا قوتی نگاه داری که خدای عز و جل روزی رسان و رؤوف و عطوف و مهربانست و بخشنده قوت فردا و شنونده و کفیل ... (بیت)

مکن اندیشه از روزی فردا / که آن می آید از دیوان اعلا
مشو نومید از لطف الهی / که او روزی دهد مور و ماهی

و دیگر از نامهای آنحضرت قثم است در لغت عاقل ... و احتمال است یکی آنکه ماخوذ باشد از قثم که بمعنی اعطاست و چون ذات شریف آنحضرت مصدر عطای جزیل و منشا عطای جلیل است

چنانکه از کثرت عطا و بخشیدن اموال هرگز ذره ملال بخاطر شریف آن منبع فضل و افضال راه نیافت پس باجرم تسمیه این چنین کسی باین اسم مناسب حال است روایت است از سایلی اعرابی که از آنحضرت چیزی درخواست فرموده و از آن سرور قوتی التماس نمود پس چون آن بحر سخا و کان عطا او را بنواخت و از مایده با فایده خود او را محظوظ ساخت گفت که والله و بآن خدایی که آسمان داشت و زمین گسترانید که این از محمد کریمتر و بخشنده‌تر کسی ندیده‌ام و بخشنده‌ای که او بخشیدن کسی می‌داند که هرگز از فقر و شکدستی نترسد و از درویشی او را هیچ اندیشه نباشد و در بعضی روایات واقع است که عطای آن سرور عالمیان در روز هوازن به پانصد هزار دینار رسید و هوازن اسم قبیله‌ایست از عرب که آنحضرت را با ایشان در حنین اتفاق جنگ افتاد و مغلوب و مقهور گشتند و بذل و بخشش و عطایای آنحضرت در غیر این موضع نیز معلوم و مشهور است و احتمال دوم آنست که می‌تواند بود که این اسم مشتق باشد از قثم که بمعنی جمعست از خلیل لغوی منقولست که مردی که او بسیار جامع خیرات باشد او را عرب قثوم و قثم گویند پس بنابرین وجه دوم آن رسالت پناه جامع جمیع مناقب و مستجمع جمیع فضایل و مزایا خواهد بود و ابن فارس تصریح کرده که ازین دو وجه وجه اول اصح است و دیگر از جمله نامهای آنحضرت فاتحست و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که آنحضرت بمفتاح نبوت و کلید رسالت فتح ابواب ایمان و اسلام نمود بعد از آنکه بقفل ضلالت مقفول و مسدود و بظلمت کفر پوشیده و پنهان گشته بود و بعید نیست این که مراد از فاتح درینجا حاکم باشد چنانکه در آیت کریمه رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ واقع است یعنی خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما و چون حق سبحانه و تعالی آنحضرت را حاکم گردانید بر خلق تا ایشان را بطریق دین قویم و مستقیم ساخت پس او فاتح باشد بمعنی حاکم و می‌تواند بود که آنحضرت را باین اعتبار که حلال مشکلات و مبین حرام و حلال است فاتح خوانند و آنچه در کلام شاه اولیا و سرور اصفیا و سلطان اتقیا امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلام واقع شده است در آنجا که فرموده الفاتح لما استغلق موید این وجه و موکد اراده این معنیست و بر فطن لبیب پوشیده نیست که این دو وجه بهم نزدیکند و چندان تفاوت در میانه نیست و دیگر از اسمای آنحضرت امین است و کفار قریش آن سید و سرور دین را پیشتر از زمان بعثت محمد امین می‌گفتند زیرا که آنحضرت بامانت و درستی و راستی در میان قبایل عرب و صنادید قریش اشتهار تمام داشت و از خلاف وعده و دروغ و غدر و مکر و حیله منزه و مبرا بود و این اسم شریف اسمیست که حق جل و علا در قرآن مجید جبرئیل علیه السلام را از روی تعظیم و تکریم باین اسم یاد کرده و او را باین عنوان ستوده آنجا که فرموده رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ و از جمله نامهای مبارک آن حضرت خاتم است و وجه این تسمیه ظاهر است زیرا که آن سرور خاتم پیغمبرانست و رسالت باو تمام شده و خاتم ماخوذ است از ختم الشیء که بمعنی تممته و بلغت آخره است یعنی در لغت عرب شخصی که کار خود را تمام کرده و بآخر رسانید می‌گوید که ختمت الشیء و ازین قبیل است قول الله سبحانه در آنجا که فرموده است خِتَامُهُ مِسْكٌ یعنی آن آبی که بهشتی چون آشامیدن او را بآخر رسانند از او رایحه مشک بمشام جان [illegible] پس درین صورت نیز چون حق جل و علا امر نبوت را بحضرت خواجه ما اتمام داده ازین جهت او را خاتم خوانده و بیان [illegible] که حضرت پیغمبر ما علیه السلام اگرچه بحسب ظاهر در آخر انبیا واقع شده اما بحسب فضل و جاه و جلال و کمال بر همه انبیا سابق است چنانچه آن حضرت در حدیث باین معنی اشارت نموده در آنجا که فرموده نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا وَأُوتِينَاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ و اگرچه بحسب ظاهر در آخر انبیاییم اما در روز قیامت سابق و پیشواییم و تفاوت اینست که اول کتاب بایشان نازل شد و آخر بما

نظم

ما سابق و اولیم و اکمل ‌‌ ما از همه اشرفیم و افضل
ما سرور و شاه انبیاییم ‌‌ ایشان همه فرع و اصل ماییم
گر نوح و خلیل و گر کلیم است ‌‌ در سایه لطف ما مقیم است
امروز اگرچه آخرینیم ‌‌ فردا بخدا که اولینیم
کس را نرسد بما تقدم ‌‌ از جنس ملایک و ز مردم
آدم که صفی و مجتبی شد ‌‌ اینها همه از طفیل ما شد
سابق بهمه بروز محشر ‌‌ من با بشم و عترت مطهر

و دیگر از اسم مصطفی صلی الله علیه و آله شامل جمیع انبیاست و بر همه مصطفی اطلاق توان کرد چنانکه گویند آدم مصطفی است و نوح مصطفی است و ابراهیم مصطفی است اما عند الاطلاق و بغیر تقیید ذهن را انتقال بحضرت خواجه ما صلوات الله علیه و آله و بر اریب لبیب روشنست که این منقبتیست بلند و اعلا و این مرتبه ایست بس معلا و بعد آنکه دیگر از اسمای آن سرور دین پرور رسول نبی امی باشد و بر تو مخفی نیست این که در اسم رسول اشارت باصحاب رسالت ماخوذست اما در نبی اشتقاق نبی دو احتمال است زیرا که می‌تواند بود که ماخوذ باشد از انبا که بمعنی اخبار است و می‌تواند بود که ماخوذ باشد از نباوه که بمعنی ارتفاع است و وجه این ظاهر است زیرا که آنحضرت بس عالی درجه و بلند مرتبه است چه او است خلاصه خلق حق تعالی و برگزیده و پسندیده حق جل و علا و اما در وجه تسمیه آنحضرت بامی بعضی چنین گفته اند که مراد از امی که منسوبست زیرا که خدای عزوجل او را ام القری نامیده و چون تولد آنحضرت در آنجا بوده است پس منسوب بام باشد و بعضی دیگر گفته اند که سبب تسمیه باین اسم آنست که آنحضرت کاتب نبوده و تعلم خط ننموده و این وجه نزد ابن فارس احسن است زیرا که آن دلیست در باب معجزات و او داخل است در اسکات خصمین و تبکیتات و این ظاهر است زیرا که شخصی که خط نشناسد و نویسنده نباشد و مع هذا عالم باشد بعلم اولین و آخرین یقین است که موید من عند الله و تعلیم و استفاضه او از درگاه اله است

نظم

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ‌‌ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
طرب سرای محبت کنون شود معمور ‌‌ که طاق ابروی یار منش مهندس شد

و در قرآن مجید اشارت باین وجه واقع است در آنجا که فرموده وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ یعنی ای محمد ای حبیب من اهل مکه و قبیله قریش همه را معلومست که تو پیش از رسالت و قبل از نبوت کتابی نخوانده و خواندن که داب تو نبوده و بمکتب نرفته و تعلم خط از کسی نکرده تا آنانی که تکذیب رسالت تو میکنند و انکار نبوت تو می‌نمایند ایشان را گمان شود که این قرآن را از پیش تست و تو این را بترکیب و تالیف می‌نمایی و در حدیث آنحضرت واقعست که نَحْنُ أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ لَا نَقْرَأُ وَلَا نَكْتُبُ یعنی ما جماعتیم که کتاب نمی‌خوانیم و خط نمی‌نویسیم و از کسی تعلم نمی‌کنیم و ما را بآن احتیاج نیست و دیگر از اسمای آنحضرت مزمل و مدثر است چنانکه در قرآن واقعست يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ یعنی ای جامه در خود پیچیده و ای گلیم در سر کشیده برخیز و برسان آنچه بتو فرو می‌فرستیم و دیگر از اسامی شریفه آنحضرت نور است و خدای عزوجل آنحضرت را در قرآن مجید باسم یاد کرده در آنجا که فرموده قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم ظاهر است زیرا که آن سرور دین نوریست که ظلمت کفر و تاریکی ضلالت باو مرتفع گردید و دلهای ظلمانی بآن روشنی نورانی گشت

نظم

تو آن نوری که از دلهای امت ‌‌ برون کردی کدورتهای ظلمت
ز لطفت آنچنان امید دارم ‌‌ که هیچ اندیشه از دوزخ ندارم

و محمد نیز از نامهای آنحضرت است و آن سید و سرور باین اسم شریف در قرآن مذکورست در آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده است
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها یعنی ای محمد این جماعت قریش و اهل مکه همه ترا شناخته اند و بتعیین حقیقت ترا دریافته اند اما از روی
عناد و حسد تغافل می نمایند و از غایت غلو و عتو ترا می آزارند و از سر جهل با تو در مقام تکذیب و انکار اند

از رحمت خدا شده نومید باد
در دین کجی باو کرده نفاق
کوثر تمام شربت جام محبت
وارد بنعیم خلد بخوان اشتیاق

و دیگر از اسمای شریفه آن حضرت عبد است و حق جل و علا آنحضرت را باین اسم خوانده است در آنجا که فرموده است که نزل علی عبده
الکتاب و نیز آن حضرت فرموده که لا تدعونی الا یا عبده لانه اشرف اسمائی یعنی مرا مخوان الا بلفظ یا عبده که این اسم اشرف
این اسما و بهترین نامهای منست و رؤف و رحیم نیز از نامهای آنحضرت است و در قرآن مجید واقع است آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده
بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی ای بندگان من محمد که او را برسالت بشما فرستاده ایم و این پیغمبری که با رسالت او بر شما منت نهاده ایم
پیغمبریست که در حق شما بسیار عطوف و رؤف و مهربانست و دیگر از اسمای آنحضرت عبد الله است و این در قرآن مذکورست در آنجا که فرموده
و انه لما قام عبد الله یدعوه و دیگر از اسمای آنحضرت طه و یس و منذر و مذکرست و این اسما نیز در قرآن مجید واقع است و خداوند
تعالی و تقدس حضرت رسالت پناه را باین عنوان در قرآن ستوده و ذات شریفش را باین صفات ستایش نموده است آنجا که فرموده
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و انما انت منذر و انما انت مذکر و از جمله نامهای آنحضرت
نبی التوبه است و می تواند بود که وجه تسمیه آنحضرت باین اسم قبول توبه آدم باشد زیرا که سبب قبول توبه آن آن پیغمبر و اهل بیت
طاهرین او بوده بدانکه بیهقی در کتاب دلایل النبوه روایت کرده است باسناد از ابن عباس رضی الله عنهما که آنحضرت فرموده
که خدای عز و جل خلایق را بر دو صنف ایجاد کرده است و اصحاب یمین و اصحاب شمال که در قرآن واقع است اشارت بانست
و مرا از قسم اشرف گردانیده است که آن اصحاب یمین است و من بهترین اصحاب یمینم و بعد از آن دو قسم را بر سه بخش ساخت که
اصحاب المیمنه و اصحاب المشأمه و السابقون اشارت بانست و مرا در ثلث بهتر ساخته است که آن سابقانند و من بهترین سابقانم
و همین حدیث را ابن الخضر جنابدی در کتاب معالم العترة النبویه روایت کرده است و از تتمه این روایت است که آنحضرت فرموده
که خدای عز و جل آن سه بخش را قبیله قبیله و فرقه فرقه گردانید چنانکه آیت کریمه و جعلناکم شعوبا و قبائل اشارت بانست و مرا
در بهترین قبیله و بهترین فرقه داخل گردانید و من پاکیزه ترین اولاد آدمم و فاضلترین و اشرف ایشان نزد خدای عز و جل و بعد از آن
هر قبیله را گروه گروه و خانه خانه ساخت و مرا بهترین آن حزب گردانید چنانکه آیت کریمه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ۱۲ اشارت بانست و من و اهل بیت من طاهر و پاکیزه و منزهیم از
اثم و دامن عصمت ما بگرد گناه آلوده نشده و ابو طالب علیه السلام در مدح پیغمبر ام می فرماید شعر
و شق له من اسمه کی یجله فذو العرش محمود و هذا محمد یعنی حق سبحانه و تعالی از اسم خود که محمود است نام محمد را اشتقاق کرد
تا او را معزز و مکرم گرداند و باین عنوان از سایر خلقان ممتاز سازد و بعضی گفته اند که این بیت نه از ابو طالبست بلکه از حسان بن ثابت

و من ازین اقوال مختلفه و ازین کلمات مضطربه که در باب وفات آن حضرت واقع است در غایت استبعاد و تعجبم و منشا این تردد و جهت
این خلاف را نمی دانم زیرا که واقعه وفات آن پیغمبر نه امری بود خفی و نه قصه بود مختفی که محل التباس و موضع اشتباه شود بلکه آن مصیبت
مصیبتی بود عام و واقعه بود صعب و تمام و در اسلام و مهاجر و انصار همه بر آن حاضر و ناظر و خواص و عوام از آن آگاه و بر آن مطلع پس در
امری چنین چگونه خلاف را مجال باشد و ازین عجیبتر قصه اولادت زیرا که در زمان آنحضرت در هر روز تنخ باین صدای شو... و خاص
و عام بان قیام می نمودند بایستی که باب اختلاف درین مسئله مسدود می بود اما اختلاف که ایشان را در زمان تولد آن حضرت واقع است
چندان غریب و عجیب و بعید نیست زیرا که مردمانی که در آن تاریخ بوده اند ایشان را چندان اهتمام در ضبط موالید فرزندان خود نبوده و
التفات بان نمی کرده اند بلکه این کار نزد ایشان از درجه اعتبار ساقط بوده و بس بنابرین تقدیر اختلاف در وقت ولادت متصور
و استبعاد و ... را در آن مجال نیست فصل در ذکر نسب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه آن سید و سرور پسر عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد است و اسم هاشم عمرو است و نام عبد مناف مغیره است و مغیره پسر قصی است
و اسم قصی زید است و زید پسر کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر است و نضر را قریش گویند و قریش اسم
جانوریست از جانوران دریا و قریش پسر کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و در بعضی از احادیث
آنحضرت واقع است که آن سید و سرور فرموده که اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا یعنی چون نسب من بعدنان رسد از آن در گذرید
و تجاوز مکنید پس فبرا امتثالا لامر النبی صلی الله علیه و آله ازین تجاوز نکنیم و از زمان آنحضرت در گذریم
چون حد نسب رسد بعدنان
در گذر از آن که نیست فرمان
گر زانکه مطیع امر اویی
بالاتر ازین سخن مگویی
اما در بسیاری از کتب و تواریخ
و سیر نسب شریف آن سرور تا آدم ابو البشر مذکورست و الله اعلم اینست بیان نسب آن حضرت از جهت پدر اما از جهت مادر
پس آنکه مادر آن حضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مره است و چون آنحضرت متولد شد مادرش آمنه خاتون
او را چند روزی شیر داد و بعد از آن ثویبه آزاد کرده ابولهب که مرضعه حمزه بن عبد المطلب که جد بزرگوار بود آن حضرت را شیر میداد با پسر
خود و شیر که مسروح نامش بود تا آنکه حلیمه بنت عبد الله السعدیه که از قبیله بنی سعد بود بمکه قدوم نمود پس عبد المطلب که جد بزرگوار آن حضرت بود او را
دایه آنحضرت گردانید چنانکه داب و عادت اهل مکه بود که فرزندان خود را بدایها می سپردند و چنین روایت کرده اند که ثویبه که مرضعه آنحضرت بود
در سال هفتم از هجرت بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شده بود وفات یافت و پسرش نیز در آن سال پیش از وفات مادر در گذشت و در
بعضی از اخبار واقع است که از اصحاب آن حضرت را ترغیب می نمودند که دختر عم خود حمزه را در نکاح خود در آورد حضرت جواب فرمود که حمزه برادر
رضاعی منست چه مادر رضاعی من که ثویبه است مرضعه حمزه نیز بود پس دختر حمزه دختر برادر من باشد و نکاح دختر برادر روا نبود و
رضاع ثویبه حمزه را چهار سال مقدم بود بر رضاع حضرت خواجه پس بنابرین حمزه از حضرت رسالت پناه اسن باشد بچهار سال
فصل در ذکر مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه مدت حیات آنحضرت چنانچه سابقا معلوم شد شصت و سه سالست
و درین مدت مذکوره دو سال با پدر بزرگوار خود عبد الله بوده و هشت سال دیگر در صحبت جد خود عبد المطلب و بعد از وفات عبد المطلب

و این بیت از قصیده ایست که اول آن قصیده اینست الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی وامجد
یعنی آیا تو ندانستی که خداوند تعالی و تقدس بندهٔ خود را بخلعت رسالت مشرف گردانید و او را بایراد حجج ساطعه منصور و مؤید ساخت
و رایت نصرت و ظفر او را برافراخت و از اسمای صفات آنحضرت یکی راکب الجمل و دیگر محرم المیته و دیگر خاتم النبوه و دیگر حامل الهراوه
و دیگر رسول الرحمه است و در حدیث نبوی تصریح باین اسما واقع است و مراد از هراوه عصای بزرگیست که آنحضرت حامل آن بود و بعضی
گفته اند که اسم آنحضرت در توریه ماذ ماذ است و صاحب الملحمه نیز اسم شریف آنحضرت در توریه و کنیت آنحضرت در توریه ابو الارامل است
یعنی پدر زنان بی شوهر و اسم آنحضرت در انجیل عیسی انقار قلیطا است و در حدیث واقع است انا الاول والآخر اول فی النبوة
والآخر فی البعثه یعنی منم اول و آخر اخرم در رسالت و سروری و اولم در نبوت و پیغمبری و اشهر کنیتهای آنحضرت ابو القاسم است
و ابو ابراهیم نیز از جمله کنیتهای آن حضرت است و انس بن مالک روایت کرده است که در روزی که ابراهیم بن ماریه پسر حضرت رسالت پناه متولد
گشت جبرئیل نازل شد و سلام کرد بر آنحضرت باین عبارت که السلام علیک ابا ابراهیم یا باین لفظ که السلام علیک یا ابا ابراهیم اینست آنچه از ان
مطلب که ما در صدد بیان آن بودیم یعنی فارغ شدیم از ذکر اسما و کنیتهای آن حضرت علیه الصلوة والسلام و این زمان عزیمت کردیم و مهیا شدیم
از برای شروع در ذکر مولد آنحضرت و بیان کمیت سن مبارک آن سرور و در روایت از شیخ ادیب محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن الخشاب
که او روایت کرده از مشایخ خود و من این روایت را نقل کردم از نسخهٔ صحیح که آن بخط علی بن محمد بن محمد بن وضاح الشهربانی بود و از اعیان و اکابر
علمای حنابله است و من او را دیده ام و بصحبت او رسیده ام و درس او شنیده ام و او مرا باجازهٔ خود مشرف گردانیده است و در دوم ماه صفر
سنه اثنین و سبعین و ستمائه وفات یافت و این روایت منتهی می شود بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که نبی علیه السلام در
شصت و سه سالگی وفات یافت بعد از هجرت بده سال و اقامت آن حضرت در مکه شرفها الله پنجاه و سه سال بود و در چهل سالگی وحی بآنحضرت نازل
شد و بعد از وحی سیزده سال در مکه اقامت فرمود و در ماه ربیع الاول و بعد از آن از مکه بمدینه انتقال نمود و ده سال دیگر در مدینه مبارکه گذرانید
و در ماه ربیع الاول در روز دوشنبه از دنیا رحلت نمود و شیخ ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی برآنست که آنحضرت در مکه شرفها الله در روز
جمعه متولد شده در وقت طلوع آفتاب در روز هفدهم از ماه ربیع الاول در سال فیل از برای تخریب بیت الله و در روایت عامه واقع است
که تولد آنحضرت در روز دوشنبه بوده بعد از آنکه دو شب از ماه ربیع الاول گذشته بوده و بعضی دیگر از عامه گفته اند که بعد از ده شب از ماه مذکور
بوده و بعضی گفته اند بعد از دوازده شب از ماه مذکور بوده و این در وقتی بود که از پادشاهی سلطنت عمرو بن هند که ملک عرب بود هشت
سال و هشت ماه گذشته بوده و در زمانی بوده که از پادشاهی نوشیروان بن قباد که قاتل زندیقان بوده است سی و چهار سال و هشت ماه گذشته
بود و زعم عامه آنست که قول آنحضرت که فرموده ولدت فی زمن الملک العادل الصالح اشارت باینست و بعضی گفته اند که این بعد از
قدوم فیل بوده بده ماه و شش روز و در روایت جابر بن عبد الله الانصاری چنین است که آنحضرت در شب هفدهم از ماه ربیع الاول متولد
گشت و در این ماه مبعوث شد و در این ماه معراج یافت و در این ماه هجرت نمود و در این ماه وفات یافت و بعضی گفته اند که هشت شب از
ماه ربیع الاول مانده بود که آنحضرت متولد شد و قول دیگر آنست که هشت شب از ماه مذکور گذشته بود که تولد آن حضرت واقع شد

عم بزرگوارش ابو طالب علیه السلام او را چون فرزند عزیز می پرورید و رعایت و حمایت آنحضرت می نمود و بدست و زبان در نصرت آن
سید و سرور می کوشید و او را چون جان شیرین دوست می داشت و پیوسته رایت مدح و ثنای او می افراشت و در بعضی روایات
آمده است که پدر بزرگوار آن حضرت حمل از ولادت آن سید عالمیان وفات یافت و بعضی نیز گفته اند که وفات پدر آنحضرت بعد از ولادت
بود و هفت ماه و آن حضرت شش ساله بود که مادرش آمنه خاتون از دنیا رفت و در صحیح مسلم مذکور است که حضرت رسالت پناه فرمود
که من از پروردگار خود دستوری خواستم که بزیارت قبر مادر خود روم خدا مرا دستوری داد فزوروا القبور فانها تذکرکم
الموت یعنی باید که شما بزیارت قبور مداومت نمائید زیرا که زیارت گورستانها متذکر مرگ است و مرگ را بیاد شما می دهد و چون مرگ
و احوال سکرات و شدائد آن بخاطر رسد مرارت حب دنیا و زحمات و لذات او از دلها زایل و مضمحل گردد نظم

رو بگورستان و می خاکنشین | وان خموشان سخن گو را ببین
مرگ چون تو تا چه کارش مشکل است | کاندرین ره گورش اول منزل است

و آن حضرت رسالت پناه در بیست و پنج سالگی خدیجه بنت خویلد را که مادر فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود بنکاح خود در آورد و از عمر شریف
آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود که ابو طالب که عم بزرگوار او بود از دنیا رحلت نمود و بعد
از وفات ابو طالب علیه السلام بسه روز خدیجه که مونس و غمگسار آن سید و سرور ابرار بود وفات یافت سید عالمیان از وفات
ابو طالب و خدیجه بسیار ملول گردیده اند و بسیار بخاطر مبارک آن حضرت راه یافت و از درد مفارقت ایشان می گریست و این
سال را عام الحزن نام نهاده اند نظم

شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد | وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
این چه دردیست که از خون جگری بارد | وین چه سوزیست که از جان و جهان میسوزد

و در بعضی احادیث واقع است که خواجه عالمیان فرمود که قریش
در زمان حیات ابو طالب ذلیل من بودند و من از کید و مکر ایشان باکی نداشتم و چون عم بزرگوار من از دنیا رحلت نمود دشمنان مرا تنها دیدند و
بی کس یافتند آزار بسیار بمن رسانیدند و مرا فرو گذاشتند و حرمت من نگاه نداشتند و قطع رحم و قرابت نمودند و با من در مقام
عداوت بودند تا آنکه از ایشان فرار نمودم و بمدینه هجرت کردم و مدت اقامت آن سرور دین پرور در مکه بعد از بعثت سیزده سال
بود و سه روز در غار مختفی شد و بعد از آن بمدینهٔ مشرفه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بمدینهٔ مبارکه رسید و ده سال در
مدینه اقامت فرمود و بعد از آن از این دار فنا بدار بقا رحلت نمود و آن در روز بیست و هشتم صفر بود و از امام صادق علیه السلام روایت
که در روز وفات آنحضرت فاطمه علیها السلام چون پدر بزرگوار را متغیر دید و کرب و بیهوشی آن حضرت مشاهده فرمود آه از نهاد آن طاهره
معصومه برآمد و از بیهوشی و اضطراب و کرب پدر آه می کشید و غمناک می کشید و می نالید و گویا که آن سیده زکیه در آن دم بزبان حال این بیت نظم

کاری که تا دلی تو مرا یار گریستن | بیست و عیب در غم تو یار گریستن
شب تا بروز کار من روز تا بشب | تا اید نیست در غم تو یار گریستن

خواجه علیه السلام چشم باز کرده و در فاطمه نگریست و گفت ای نور دیده و مرا دل خوش دار که بعد از امروز پدرت را هیچ کربی و اندوهی نخواهد بود
پس آنحضرت روی بحاضران کرد و از روی نصیحت زبان بگشود و این موعظه ادا فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که بعد از من
هیچ پیغمبری نخواهد بود و بعد از سنت و احکام من هیچ سنتی نیست و هر که بعد از من دعوی نبوت کند و گوید که من پیغمبر خدایم او کذاب

وهمچون دوزخی باشد ای حاضران ترویج حق نمایید و نصرت دین کنید و صدیق حق باشید و قصاص را ضایع مگذارید و همه بحق
متفق باشید و کلمهٔ حق را عالی دارید و در دین تزلزل ننمایید و تصریح اینکه خدا و رسول و برا اهل ضلال و اضلال غالبند و ابو اسحق
ثعلبی در کتاب خود آورده است که در مرض موت آنحضرت ابوبکر حاضر شد و چون دید که احوال آن سرور متغیر است گفت یا
رسول الله با من بگو که اجل تو کی خواهد بود خواجه صلی الله علیه و آله فرمود اینک اجل حاضر شده اکنون ابوبکر گفت خدای یاری کننده اهل حق است
یا رسول الله با من بگوی که مرجع و بازگشت تو کجا خواهد بود خواجه فرمود که سِدْرَةُ الْمُنْتَهَی وَجَنَّةِ الْمَأْوَی وَاِلَی الرَّفِیقِ
الْاَعْلَی وَالْکَاْسِ الْاَوْفَی وَالْعَیْشِ الْمُهَنَّی یعنی بازگشت من در آسمان هفتم بسدرة المنتهی است و بهشت عنبر سرشت و به
حضرت پروردگار و بشراب طهور و زندگانی بی کدورت و عیش با صفا و حیات جاودان در صدر جنان پس دیگر بار سوال کرد
ابوبکر که یا رسول الله ترا که پس غسل دهد خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که رجال اهل بیت من آنکه بمن نزدیکتر باشد دیگر پرسید که ترا بچه کفن
کنند خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که کفن من این جامه خواهد بود که در بر دارم یا حلهٔ یمانی یا جامهٔ مصری سفید آنگه پرسید یا رسول الله
نماز بر تو که خواهد گزارد پس چون سوال ابوبکر باینجا رسید خروش از اهل مجلس برآمد و همه بیکبار بگریه درآمدند و زمین از آن حالت بر خود
بلرزید حضرت خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که ای حاضران خاموش باشید خدا بر شما رحمت کند و از شما خشنود باشد چون مرا بشویید
و تکفین کنید مرا در خانهٔ من بر سر بری نهاده در کنار قبر من بگذارید و شما یکساعت از خانه بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گزارد پروردگار
منست و بعد از آن ملایکه از حضرت عزت دستور گرفته بیایند و بر من نماز گزارند و اول کسی که از ملایکه نازل شود که بر من نماز کند جبرئیل علیه السلام
باشد و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن میکائیل و بعد از آن ملک الموت هر یکی با جمعی کثیر از ملایکه و چون ساعتی بگذرد فوج فوج از شما درآیید
و بر من نماز گزارید و از برای من دعا کنید و مرا بگریه و صیاح میازارید و خیال مکنید که من از دعای خیر مومنان مستغنی باشم و باید که ابتدا بنماز بر
من آنکس کند از اهل بیت من که بمن نزدیکتر باشد و او با جمعی از ملایکه نماز خواهند گزارد که شما ایشان را نبینید و بعد از آنکه نزدیکتر باشد
و بعد از آن زنان امت بیایند و بر من نماز کنند و بعد از آن کودکان فرقه فرقه بیایند و بر من نماز کنند پس دیگر ابوبکر پرسید که یا رسول الله که ترا
در قبر درآرد و در لحد بسپارد خواجه فرمود که آن مردی باشد از اهل بیت من که بمن از تو نزدیکتر کسی نباشد با جمعی از ملایکه که شما ایشان را نبینید
و چون سخن باینجا رسید خواجه روی بحاضران کرد و گفت این زمان برخیزید و آنچه از من شنیدید بغایبان برسانید تا آنچه شما را آن اعلام
و شما آن را معلوم کردید ایشان را نیز معلوم شود و ابو اسحق ثعلبی می گوید که من از حارث بن عمرو پرسیدم که تو این حدیث را از که شنیدی
گفت از عبدالله بن مسعود و آنچه درین باب از شاه اولیا و نور دیدهٔ مصطفی علی مرتضی علیه السلام مرویست آنست که در مرض موت
آن خواجه عالمیان هر روز و هر شب جبرئیل علیه السلام بآنحضرت می آمد و می گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و می گوید که تو خود را چگونه
یابی و حال آنکه او بحال تو عالمتر است از همه اما مقصود ازین پرسش زیادتی شرف و کرامت تست و تنبیه خلقان برآنکه عیادت مرضی امریست
مرضی و مستحسن پس باید که امت تو این را سنت دانند و همیشه برین مستحب قیام نمایند و چون حضرت خواجه از جبرئیل در حالت مرض و الم
آن پرسش می شنید می فرمود که خود را دردناک می یابم چون جبرئیل میفرمود که یا محمد خدای تعالی سختی و مشقت تو نمی خواهد و او را بنده از تو

نزدیکتر و پسندیده‌تر و برگزیده‌تر نیست اما دوست می دارد که آواز ترا دریابد و دعا و ندای ترا بشنود تا ترا بعنایة الوصال درجه
عظیم و رتبهٔ اعلا حاصل گردد و هرگاه که پرسش جبرئیل در وقت عافیت بودی آن سرور دین در روز جواب جبرئیل گفتی که من خود را
در خیر و عافیت و در مقام راحت می یابم جبرئیل چنین گفتی که پس شکر کن برین عافیت و راحتی که داری تا خدای تعالی بیفزاید برآنچه ترا کرامت
کرده است از خیرات و خدای تعالی دوست دارد که تو در حمد و شکر او زیاده کنی و حمد بر حمد و شکر بر شکر اضافه نمایی و دیگر از آن سرور
اولیا و سید اوصیا چنین روایت کرده اند که فرمود که در ایام مرض الموت روزی جبرئیل بحضرت خواجه عالمیان آمد و ما آواز او دریافتیم
و هر که در خانه بود بیرون رفت بغیر از من که بجای خود بودم شنیدم که جبرئیل بحضرت خواجه می گفت که یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و
ترا می پرسد و می گوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او عالم السر و الخفیات و بحال تو داناتر است از همه حضرت خواجه در جواب جبرئیل فرمود
که من خود را بمرگ نزدیک می یابم و نفس خود را از مردگان می شمارم پس جبرئیل فرمود که یا محمد بشارت باد ترا که خدای میخواهد که ترا واصل گرداند بآنچه
که از برای تو آماده و مهیا کرده است از کرامات جمیله و نعمتهای جزیله پس حضرت خواجه فرمود که ای جبرئیل ملک الموت از من استیذان
کرد من او را انتظار فرمودم تا تو نزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو بتو مشتاق است و ملک الموت پیش ازین از هیچ پیغمبری
دستوری نخواسته و بعد از تو دستوری نخواهد خواست پس حضرت خواجه فرمود که ای جبرئیل از پیش من مرو تا آنکه ملک الموت
بمن خود کند پس زنانی که از اهل البیت بودند همه را دستوری دادند که حاضر شوند آن سرور عالمیان در آن حالت روی بجگر گوشهٔ خود فاطمه کرد و گفت
ای فاطمه بنزدیک من آی فاطمه بنزدیک پدر آمد و سر مبارک در کنار خواجه نهاد و آن سرور دین با جگر گوشه با آهستگی سخنی گفت که ناگاه آه از
نهاد آن سیدهٔ طاهره برآمد پس سر از کنار پدر برداشت و اشک از دیدهٔ مبارک می بارید و زار زار می گریست و مرتبهٔ دیگر باره آنحضرت
او را طلب نمود و با وی در نهان سخنی گفت فاطمه از آن خندان گردید حاضران از آن متعجب شدند و در خلوت از آن طیبهٔ طاهره پرسیدند
که سبب گریه و خنده چه بود فرمود که در اول مرا از مرگ خود خبر داد و بگریستم و دوم مرا بشارت داد که من از خدای تعالی درخواستم که از اهل بیت
من کسی که اول بمن رسد تو باشی حق سبحانه و تعالی دعای مرا در حق تو اجابت فرمود چون من این بشارت شنیدم از شادی بخندیدم آنگاه آن سید
و سرور حسن و حسین را طلب کرد و آن دو گلدستهٔ باغ نبوت و ولایت را ببوسید و بنواخت و از حال ایشان یاد می کرد و اشک از
دیده‌ها می ریخت و از امام جعفر علیه السلام مرویست که در آن حالت جبرئیل بحضرت خواجه آمد و سلام کرد و گفت ای محمد این آخرین روزیست
ازین عالم و دیگر من باین عالم فرو نیایم زیرا که مقصود من ازین جهان تو بودی و در روایت عطای بن یسار واقع است که در روز وفات
جبرئیل بحضرت رسالت پناه آمد و گفت یا محمد امروز از اینجا بآسمان روم و دیگر بزمین فرو نیایم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که در مرض موت آنحضرت شخصی در حجرهٔ طاهره آمد و دستوری خواست حضرت شاه اولیا بیرون آمد و گفت ای مرد حاجت
تو چیست گفت میخواهم که محمد را ملاقات کنم سید اوصیا فرمود که این زمان ملاقات میسر نیست حاجتی که داری بگو مرد گفت مرا ناچارست
از ملاقات او و بر نگردم تا ملاقات محمد نکنم شاه اولیا چون آن شنید برگشت و دستوری حاصل کرد پس آن شخص درآمد و نزد حضرت
خواجه بنشست و گفت یا نبی الله من رسول پروردگار توام و مرا بکاری نزد تو فرستاده است حضرت خواجه فرمود ترا چه رسول خوانند گفت

من ملک الموتم حق تعالی مرا بتو فرستاده است تا از فرمان بردار باشم و ترا مخیر گردانیده در رجوع بدنیا و وصول بدرجهٔ علیا و لقای حق جل و علا خواجه فرمود که ای ملک الموت مرا چندان مهلت ده که جبرئیل بمن فرود آید و من با او درین امر مشورت کنم ملک الموت گفت حکم تراست جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ یعنی یا رسول الله سرای آخرت ترا بهترست از سرای دنیا و لقای پروردگار ترا خوشترست از درنگ تو درین سرا زود باشد که تو از عطاهای پروردگار خشنود گردی و از انعام او راضی باشی پس آن سید و سرور اشارت بملک الموت کرد و گفت بیا مشغول شو بکاری که ترا برای آن فرستاده اند که مشتاق لقای پروردگار خودم ملک الموت بقبض روح مطهر آن حضرت مشغول شد جبرئیل بملک الموت گفت که تعجیل مکن که تا من بآسمان روم و باز آیم عزرائیل فرمود که ای جبرئیل روح مطهر این حضرت بجایی رسیده که مرا قدرت صبر نیست پس جبرئیل روی بحضرت خواجه کرد و گفت ای حبیب من تو بودی مقصود من از دنیا ای سید و سرور دانسته باش که این آخرین هبوط منست درین عالم و این نزول واپسین منست درین سرا نظم

بی رخت عالم چه کار آید مرا	زندگی بی تو نمی باید مرا	یاد وصلت روز هجران هم بدم	در دل پرغم غم افزاید مرا
ای بهجر تو زمین و آسمان بگریسته	سینه داغ غم شده روح روان [illegible]	ای همین امل همین تو ماتم داشته	بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته

آورده اند که بعد از وفات آن حضرت رای صحابه و اهل البیت در باب دفن آنحضرت مختلف شد شاه اولیا فرمود که حق سبحانه و تعالی روح مطهر پیغمبری را قبض نمیکند الا در اشرف و اطهر بقاع بس بهتر آنست که دفن این حضرت در حجرهٔ طاهره باشد در همان موضع که روح مطهرش مفارقت نموده است پس صحابه و اهل البیت همه رای آن سید اوصیا را پسندیدند و موافقت نمودند و دفن آن حضرت در همان بقعهٔ مبارکه واقع شد و درین باب روایت اهل سنت چنانست که حضرت خواجه عالم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول از دنیا رحلت نمود و ایشان را زعم آنست که آن خواجه عالمیان در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه مبعوث گشت و در روز دوشنبه در مدینه درآمد و در روز دوشنبه از دنیا رحلت نمود و در شب چهارشنبه مدفون شد و جمهور برانند که در امر دفن و تجهیز آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و عباس و بعضی گفته اند که قثم بن عباس نیز درین امر داخل بود و روایت کرده اند که بنو زهره گفتند که ما از اخوال پیغمبریم باید که یکی از ما را درین امر داخل سازید تا ما را نیز شرفی و فخری حاصل شود گویند که عبدالرحمن بن عوف را از میان ایشان دستوری دادند و او را درین امر داخل ساختند و آورده اند که مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر آنحضرت انداخت و بآن بهانه در قبر آن سید و سرور درآمد و بعد از تمهید آن حضرت نمود و شعر آن قطیفه در لحد آنحضرت بگسترانید و صاحب کتاب تنویر روایت کرده است که درین شکی نیست که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بوده است در ماه ربیع اول و اصحاب تواریخ و سیر درین باب اختلاف کرده اند و ابن اسحق بر آنست که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بوده است دوازدهم صفر و این سخن باطل است بیقین و غلطست باتفاق زیرا که باتفاق ثابت شده است که وقفهٔ عرفات در حجة الوداع در روز جمعه بوده پس بر این تقدیر اول ذی الحجه روز پنجشنبه بوده باشد و اول محرم روز جمعه یا شنبه اگر جمعه باشد اول صفر شنبه خواهد بود یا یکشنبه و اگر اول محرم شنبه باشد پس اول صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه اگر شنبه باشد پس اول ربیع اول یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر صفر دوشنبه باشد پس اول ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه خواهد بود بر هر تقدیر از روی حساب روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نباشد

وقاضی ابوبکر در کتاب البرهان آورده است که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول است بعد از دو شب ماه مذکور و کلام طبری نیز از ابن کلبی و ابی مخنف موافق این سخن است و این سخن بعید نیست اگر اگر سه ماه سابق ناقص بوده باشد و خوارزمی بر آنست که وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه بود از ربیع الاول و این سخن نیز دیگرست از آنچه طبری گفته و آنچه ملخص این خلافات آنست می تواند بود که وفات حضرت خواجه در اول ماه ربیع اول باشد و می تواند بود که در دوم باشد و احتمال هست که در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم باشد زیرا که اجماع منعقد شده است بر آنکه وقفه در حجة الوداع روز جمعه بوده و اینست زبدهٔ کلام صاحب التنویر که او را ذوالنسبین خوانند زیرا که او را نسبت بحضرت حسین بن علی علیهما السلام و دحیهٔ الکلبی بوده

فصل در ذکر معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله

بدانکه بعضی از آیات نبوت آن سید و سرور پیش از ولادت ظاهر شده است و بعضی بعد از ولادت و بحث ما درین فصل از آیات سابقه بر بعثت است اعم از آنکه قبل از ولادت باشد یا بعد از ولادت باشد روایت چنین است که چون آن درّ نبوت در صدف رحم آمنه خاتون قرار گرفت فرمود که من از هاتفی شنیدم که می گفت ای آمنه تو آبستن شدی بسید و سرور این امت و زنهار که درین سخن شک نکنی و تردد درین معنی ننمایی که در صحت این کلام شبهه نیست ای آمنه بدان و آگاه باش که علامت صدق این حال و امارت صحت این مقال آنست که در وقت وضع این حمل نوری مشاهده نمایی که از آن نور کوشکهای بلاد شام روشن گردد و بعضی روایت کرده اند که فرمود که کوشکهای بصری روشن گردد و ای آمنه باید که چون آن سید وجود متولد شود و این عالم بوجود شریف بیاراید این کلمه بر زبان تو جاری گردد که أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ و بعد از آن محمد نام کنی باید که در آن حالت گویی که ای فرزند ترا در پناه خدای یکتا آوردم و از کید اعدا در حرز لطف الهی پنهان کردم خدا ترا از شر هر حسود و حقود و مکر هر بداندیش و از غدر هر کج اندیش نگاه دارد ای آمنه باید که او را محمد نام کنی و بدانکه اسم او در توریه احمد است و او محمود اهل سموات و مقبول و ستوده اهل زمینست و ایشان حماد و ثناخوان و پرستش کننده باشند و خدای تعالی او را در قرآن باسم محمد یاد خواهد کرد پس آمنه گوید که چون این ندا شنیدم و این بشارت یافتم بمقتضای این خطاب او را محمد نامیدم و از مخالفت این حالت و انحراف ازین حکایات اندیشیدم و ابن خالویه در کتاب الآل روایت کرده که آمنه فرموده است که چون من حامله شدم بآن خواجه عالمیان در خواب دیدم که مرا گفتند که تو آبستن شدی به بهترین خلق خدای و سید عالمیان پس چون او را وضع کنی محمدش نام کن و بدانکه اسم او در توریه موسی حامد است و در انجیل احمد و این تعویذ را در وی آویخته ساز پس من چون از خواب درآمدم دیدم که در مقابل من صحیفه نهاده است از ذهب و در آنجا نوشته اند أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ عَنِ السَّبِيلِ عَانِدٍ عَلَى الْفَسَادِ جَاهِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ مِنْ طُرُقِ الْمَوَارِدِ أَنْهَاهُمْ عَنْهُ بِالْوَاحِدِ الْأَعْلَى وَأَحْفَظُهُ بِالْيَدِ الْعُلْيَا وَالْكَفِّ الَّتِي لَا تُرَى يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَحِجَابُ اللَّهِ دُونَ عَادِيَتِهِمْ لَا يَطْرُدُوهُ وَلَا يَضُرُّوهُ فِي مَقْعَدٍ وَلَا مَقَامٍ وَلَا مَسِيرٍ وَلَا مَنَامٍ أَوَّلَ اللَّيْلِ وَآخِرَ الْأَيَّامِ محصل معنی این کلمات آنست که ای آمنه بدان و آگاه باش که این فرزند تو در پناه خدای تعالی است و از کیدهای هر حاسد و از مکرهای هر مفسد در امانست و از مضرت هر شیطان گردنکش محفوظست و من همه بداندیشان و شیاطین را از وی منع کرده ام من نگاه دارنده اویم از حوادث لیل و نهار و او محفوظست از جمیع مکروهات بواسطهٔ دستی که آن دست بالای همه دستهاست و بسر پنجهٔ که آن را هیچ چشم نتواند دید و در میان او و بداندیشان او حجابیست که حق جل و علا آن را بدست قدرت خود منصوب

گردانید که بواسطه آن هیچ دشمنی طاقت و یارای آن نیست که مضرت باو رساند و در هیچ حالی از حالات خواه در شب و خواه در روز
و خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه در سفر و خواه در حضر و خواه در حالت حرکت و خواه در حالت سکون مضرتی باو از دشمنان
و حاسدان و شیاطین باو راه نیابد و از جمله آیات آنحضرت که در روز ولادت آن سرور انبیا آوازی عظیم از ایوان کسری برآمد و چهارده
شرفه از ایوان او بر زمین افتاد و ترسی عظیم ازین جهت در دل کسری راه یافت و هم در روز ولادت آن سرور آتش آتش‌پرستان که در ملک فارس
پیش از آن هزار سال برافروخته بودند و از برای پرستیدن فرو نشست و دریایی که در ساوه بود خشک گردید و قصه خواب موبدان نیز از جمله
آیات آن حضرت است و حکایت خواب و رؤیای او در کتب تواریخ مذکور و مسطور است و قصه ارسال کتب کسری بصوب نعمان بن منذر و
طلب کردن او معبران و دانایان که تا او را از سر واقعه ایوان و سبب انطفای نیران و موجب فرو رفتن دریای ساوه و تاویل رؤیای
موبدان خبر دهند در کتب تواریخ مفصلا مذکور است و زبده خبر ارسال کسری بنعمان آنست که چون رسول کسری بنعمان رسید و عبد المسیح بن
عمرو بن بقیله را بخدمت کسری فرستاد کسری چون این قصها را باو خبر داد عبد المسیح گفت که مرا خالی است در شام که او را سطیح گویند سر این قصها او
داند و او مردی بود کاهن و کاهن دیگر در آن جانب بود که او را شق می‌گفتند کسری چون خبر کاهنین بشنید او را متوجه شام گردانید و انتظار او می‌برد
که سر این قصها از پیش کاهنین بر وی ظاهر شود و منکشف گردد و عبد المسیح چون بشام رسید دید که خالش بمرض الموت و مشرف بهلاک
قصه ایوان کسری و رؤیای موبدان با دیگر واقعها عرض کرد سطیح بعبد المسیح در باب تاویل آن واقعها سخن مختصر ساخت خلاصه‌اش آنکه اینها
همه دالست بر زوال ملک کسری و عنقریب پادشاهی ازین خاندان زایل شود و ایشان را حکمی و اختیاری نماند آورده‌اند که در مکه یهودی بود
نام او یوسف و او مردی خبردار بود اتفاقا در شب ولادت آن سید و سرور در آسمان نگاه کرد دید که در هوا استارها در حرکت می‌آیند
و پریشان و متلاشی میشوند با خود از روی دانشی که داشت می‌گفت که امشب پیغمبر آخر الزمان متولد گشته است زیرا که در کتب مانده کورست
که چون پیغمبر آخر الزمان متولد گردد شیاطین مرجوم شوند و از آسمان محجوب و ممنوع گردند پس آن یهودی بتجسس و تفتیش برخاست و از اهل مکه سؤال
می‌کرد که آیا امشب هیچکس را از شما پسری متولد شده است گفتند آری عبد المطلب را که رئیس و مهتر ماست امشب پسری آمده است یهودی گفت
بتوانید بود که آن مولود را بمن نمایید گفتند روا بود پس آنحضرت را در جامه پیچیده پیش آن یهودی آوردند یوسف یهودی را چون چشم بچشم آنحضرت
افتاد گفت میخواهم که در میان هر دو شانه او نگاه کنم یهودی چون میان هر دو شانه آنحضرت بنگریست خال سیاه مشاهده کرد در ساعت بیفتاد
و بیهوش شد و پس آن حالت چون از یوسف یهودی دیدند بروی بخندیدند و استهزا کردند یوسف بسوی ایشان نگاه کرد و گفت ای وای
چند شما که بر من می‌خندید باید که بر خود بگریید و بدانید که او را سیف گویند و عنقریب مبعوث خواهد شد و او را بدیع و کارزار شما خواهد و سپاه
و او شما را هلاک خواهد گردانید و نبوت از خاندان بنی اسرائیل بر افتاد حاضران همه ازین حکایت در حیرت افتادند و تعجب کردند و من این
کلمات را که نقل میکنم در توریة معرب دیده‌ام و بعضی از یهود نیز مرا خبر داده‌اند و راویان اخبار نیز این حکایت را ثبت نموده‌اند اسمعیل
قبلت صلوته و بارکت فیه و انمیته و کثرت عدده بماد ماد یعنی حق سبحانه و تعالی در توریت فرموده که من نماز اسمعیل را
قبول نمودم و در نسل او برکت کردم و عدد او را بسیار گردانیدم مجد و عدد حروف ماد ماد نود و دو است چنانچه عدد حروف محمد نیز نود

و دوست و در توریت از تتمه این خبر آنست که حضرت عزت فرموده است که زود باشد که من بیرون آورم از نسل او دوازده امام
که هر یک از ایشان پادشاه روی زمین باشد و زود باشد که من قوم و تبع او را بسیار گردانم و اول این فصل در توریت بلفظ عبری انست
لا شموعیل شمعتیخو آورده‌اند که چون ابوطالب عزیمت سفر شام نمود و اسباب سفر مهیا کرده مستعد رحیل شد حضرت
خواجه برخاست و دست در زمام ناقه ابوطالب زد و گفت ای عم تو می‌روی و من بی پدر و مادر را بکه می‌گذاری نظم

توئی روی و من چشته بازی‌ام	چگونه‌ای تو بجانم عجب همی دانم	ابوطالب را از آن سخن رقت عظیم شد و بگریست و گفت ای نور دیده
من واله کرا از تو مفارقت نکنم و ترا با خود ببرم نظم	ای چشم مرا از روی تو نور	جانی تو ز جان کجا شوم دور
سر در پی خیل تو نهادم	پا در ره چیل تو نهادم	پس ابوطالب آن سرور دین را با خود ببرد و در روایت چنین است

که چون ابوطالب ببصری رسید و آن موضعیست از مملکت شام و در بصری راهبی بود و در صومعه خود ساکن بود اسم او بحیرا و او علم نصاری
بود و مردم مکه هر سال از نزد آن دیر می‌گذشتند و آن راهب هرگز بایشان ملتفت نمی‌شد و با ایشان سخن نمی‌گفت اتفاقا درین سال که ابوطالب
با حضرت خواجه و سایر اهل مکه متوجه شد چون بنزد صومعه رسیدند در آنجا در سایه درختی نزول کردند بحیرا از صومعه خود در حالت سیر ایشان
نظر بسوی آن کاروان می‌کرد قطعه ابر سفید را دید که در حالت سیر بر سر شخصی سایه انداخته است و بهر جانب که آن شخص میرود او نیز موافقت می‌نماید
و چون آن جماعت در سایه آن درخت نزول کردند آن قطعه سحاب سایه بر شاخهای آن درخت انداخت پس آنحضرت در سایه اغصان
آن درخت استراحت نمود راهب چون آن حالت مشاهده کرد در ساعت طعامی ترتیب کرده آن جماعت را بخواند ایشان همه حاضر
شدند و حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله بواسطه صغر سن در منزل بگذاشتند بحیرا گفت ای معشر قریش باید که هیچکس از شما تخلف نکند
گفتند کسی از ما در منزل نمانده است مگر یک پسر خردسال بحیرا گفت میخواهم که او نیز حاضر شود و ازین طعام من بخورد حضرت خواجه حاضر شد و چون
آن جمع از طعام خوردن فارغ شدند و متوجه منزل گشتند بحیرا حضرت خواجه را با ابوطالب نگاه داشت و در خلوت روی بحضرت خواجه
کرد که بلات و عزی که از تو چیزی می‌پرسم مرا راست بگوی حضرت خواجه فرمود که تو مرا سوگند مده بهیچ چیزی که نزد من از او دشمن‌تر و
مکروه‌تر چیزی نیست و سبب سوگند دادن بحیرا بلات و عزی آن بود که او شنیده بود که اهل مکه و معشر قریش آن سوگند را عظیم میدانند
و مخالفت او نمی‌کنند پس بحیرا از حالات آنحضرت در خواب و بیداری سوال میکرد و جواب می‌شنید پس در پشت آنحضرت نگاه
کرد و مهر نبوت در میانه هر دو شانه آن سید و سرور مشاهده نمود و اکثر روی با ابوطالب کرد و گفت این پسر ترا چه کس می‌شود ابوطالب
فرمود که این پسر منست راهب گفت این پسر تو نیست و پدر او زنده نیست ابوطالب گفت این برادرزاده منست و پدر او وفات
یافت و او در شکم مادر بود و امروز من کفیل و مربی اویم راهب گفت راست گفتی باید که او را نیک محافظت نمایی که یهودان دشمن
اویند مبادا که آزار باو رسانند و اسد که اگر یهودان دریابند از وی آنچه من دریافتم او را بدست و زبان بیازارند و قصد او نمایند و او را زنده
نگذارند پس چون ابوطالب از بحیرا این حکایت بشنید بحضرت خواجه رسید و در مراجعت سرعت نمود و حضرت خواجه را به
دار الامان مکه مشرف گردانید و در روایت چنین است که در وقت مراجعت ابوطالب یهودان از پی کاروان روان گشتند و قصد

آن سرور عالمیان کردند چون به نزدیک آن صومعه رسیدند بحیرا ایشان را از آن منع کرد و باز گردانید و حضرت ابو طالب را درین
باب قصیده ایست مشتمل بر حکایت بحیرا و منع کردن او یهود را و بشارت دادن ملک حبشه عبدالمطلب را بمولود مبارک از نسل
او و توصیف آن مولود باوصافی که آن جمله مطابق و موافق شمایل پسندیده و اخلاق حمیده حضرت خواجه عالمیان بود و این یک بیت
از ابیات قصیده ابو طالب است شعر إنّ ابن آمنة النبيّ محمّدا عندي بمثل منازل الأولاد یعنی بدرستی و راستی که پسر آمنه
که محمد است او پیغمبر حق است و او مرا بمنزله فرزند است بدانکه سخن در فضایل و معجزات و مقامات و کرامات آنحضرت از آن بیشتر است
که استیفای آن توان کرد و اگر کسی خواهد که شروع در آن باب نماید سخن دراز شود و با وجود طول حکایت عشر عشیر آن بحیز بیان نیاورده
وأین الثریا من ید المتناول وکیف لی بعدّ الرمال والجنادل یعنی آن نه و منزلی تو با استیفای فضایل و مزایا و کمالات آن حضرت
و استقصای آیات و معجزات آن سید و سرور بمنزله تمنای کسی است که او را آرزو شود که خوشه پروین بدست آورد و شک نیست که این
حالی محال و این صورت مجرد خیال است و چگونه کسی را مجال و قدرت شماره سنگریزه در ریگهای بیابان باشد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال

فصل در ذکر آیات و بیان معجزات که بعد از بعثت آنحضرت بظهور [illegible] و اجلی و اظهر آن همه قرآنست که همه فصحای عرب و بلغای قریش
از معارضه آن عاجز گردیدند و همه ایشان درین باب مضطر و فرومانده و مقهور و مخذول و ذلیل گشتند و تعاون و استمداد ایشان بعضی از بعضی
بیأس و نومیدی و رسوائی انجامید پس بعضی از ایشان انقیاد کردند و متابعت نمودند و بعضی از معارضه بحروف عاجز شدند و بمحاربه سیف
اشتغال کردند و مقتول و گرفتار گشتند و بر هر بصیر خبیر روشن است که این حالت دلیل ظاهر است بر اعجاز قرآن و دیگر از معجزات آن حضرت بعد
از بعثت روان شدن و حرکت کردن درخت بسوی آن سرور و جمع حالات و آن گلبن بوستان جلالت و حضرت شاه اولیا
در بعضی از خطب اشارت باین معنی فرموده است و بیان این حکایت بر وجه اختصار آنست که روزی کفار قریش بحضرت خواجه
صلی الله علیه و آله گفتند که یا محمد اگر تو این درخت را بسوی خود بخوانی و او ترا اجابت کند و بسوی تو آید ما بتو اسلام آوریم حضرت خواجه صلی الله علیه
و آله وسلم در ساعت اشارت بدرخت نمود و فرمود که یا أیتها الشجرة إن کنت تؤمنین بالله والیوم الآخر فانقلعي
بعروقک حتی تقفي بین یديّ بإذن الله یعنی ای درخت اگر تو ایمان بخدا و بروز قیامت داری باید که از این مکان که مقر تست
منقلع گردی و برکنده شوی و بسوی من آیی با جمیع عروق و ریشهای خود پس راوی روایت می کند که در ساعت آن درخت را دیدند که باذن الله
تعالی از مکان خود متحرک شد و در جنبش در آمد و زمین را می درید و می شکافت و بسوی آنحضرت می شتافت و صدا و ندا از وی می آمد تا آنکه
خود را بنزد خواجه رسانید آنگه بایستاد و شاخهای خود را بر آنحضرت فرو گذاشت چنانچه بعضی از اغصان آن بر شانهای مبارک آن حضرت
می رسید و ایشان با وجود این معجزه عظیم و این برهان واضح می گفتند که محمد عجب ساحر کذابی و عجیب فریب دهنده ایست و اعراب از
تصدیق و اذعان معجزات آن دین پرور نمی کردند و از غایت عناد سر از چنبر فرمان بیرون بردند و دیگر از معجزات مشهوره آن حضرت
روان شدن آب است از میان انگشتان مبارک آن حضرت و تفصیل این حکایت آنست که آن سید و سرور روان و پیغمبر دین روزی با جماعت
صحابه در سفری بودند و در آن سفر تشنگی بر اصحاب غالب شد و از هر سو فریاد العطش می آمد و اکثر ایشان گمان می بردند که از تشنگی هلاک خواهند شد

حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که پروردگار من امینست و من توکل بخدای خود کرده ام آنگاه آنحضرت از آن جماعت رکوه
طلب نمود و اندک آبی در آنجا ریخت که اگر یک کس از آن می آشامید سیراب نشدی بعد از آن دست مبارک خود بر آن رکوه
نهاد و آب از میان انگشتان مبارک حضرت خواجه روان گردید پس آن چندین هزار صحابه می آمدند و از آن آب می آشامیدند تا همه سیراب
شدند و حضرت خواجه صلی الله علیه و آله با ایشان می گفت که بیاشامید و گواهی دهید که من رسول خدا و نبی برگزیده ام و دیگر از معجزات
آن حضرت نالیدن جذع است از مفارقت آن سرو بوستان رسالت و محصل این حکایت آنست که در مسجد شریف آنحضرت جذعی
بود از نخل آن سرو بوستان نبوت بر بالای آن ایستادی و خطبه خواندی و مردم را پند و نصیحت دادی و این حال مستمر بود تا آنکه
صحابه از برای آنحضرت منبری ترتیب کردند پس حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آن جذع را ترک کرد و بر بالای منبر برآمد و آغاز خطبه نمود
پس آن جذع بناله در آمد و می نالید مانند نالیدن شتری که بچه خود را گم کرده باشد خواجه چون ناله آن جذع بشنید از منبر فرود آمد و او را در بر
گرفت و بنواخت و تسکین داد و دیگر از معجزات باهره آنحضرت حکایت شاة ام معبد است و تفصیل این حکایت آنست حضرت خواجه
وقتی که از مکه بمدینه هجرت می فرمود بخیمه رسیدند و جمعی با آن حضرت بودند همه تشنه و گرسنه پس در آنجا پیرزنی را دیدند که در سایه آن
خیمه نشسته است از او پرسیدند که درین منزل تو هیچ چیز از جنس ماکول و مشروب یافت می شود که بخریم پیرزن گفت اگر چیزی حاضر
بودی حاجت بخریدن نمی بود حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم نگاه کرد شاتی را دید که در سایه آن خیمه خفته [illegible] بود که این
گوسفند از کیست آن پیرزن که نامش ام معبد بود در جواب گفت که این شاتیست که از بی قوتی و لاغری از گله وامانده است و از و
شیری حاصل نشود و فایده از او بکسی نرسد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا اذن می دهی که این شاة را بدوشم ام معبد گفت که در پستان
این شاة هیچ شیر نیست تو چگونه او را می دوشی و چون تو میخواهی که او را بدوشی اختیار تراست پس حضرت خواجه دست مبارک خود را
در پستان او مالید و دعا فرمود در ساعت بقدرت الهی و برکت دعای رسالت پناهی پستان آن گوسفند بزرگ شد و شیر بسیار در
ضرع آن شاة پیدا شد حضرت خواجه صلی الله علیه و آله ظرفی از ام معبد طلب فرمود و آن شاة را بدوشید و بام معبد داد تا از آن بخورد و از آن
سیر شد و بعد از آن بحاضران داد تا همه سیر شدند و سیراب گشتند و در آخر آنحضرت بنوشید و فرمود که ساقی قوم باید که در آخر همه بیاشامد آنگه بار
دیگر آن سرور آن شاة را بدوشید و آن شیر را در خیمه ام معبد بگذاشت و از آن منزل درگذشت و چون شوهر ام معبد که برعی گوسفندان رفته
بود باز آمد و چشمش بر آن شیر افتاد و گفت ای زن گوسفندان غایب بودند این شیر از کجاست ام معبد گفت که من حالتی غریب مشاهده کردم
امروز مردی صاحب جمال بر روی مبارک بر ما بگذشت و این شیر از برکت اوست و از شاة ماست و قصه را تمام بشوهر حکایت کرد و
زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند بنت الجون نقل کرده است که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بخیمه خاله من ام معبد
نزول نمود و در خواب شد و چون از خواب در آمد آب طلب فرمود و دستهای مبارک خود را بشست و بعد از آن مضمضه کرد و به نزدیک
آن خیمه درختی بود هیچ آن حضرت آب دهن مبارک خود را در بیخ آن درخت ریخت راوی روایت کرد که آن درخت ببرکت آب
دهن آنحضرت تازه و خرم گردید و بزرگ می شد تا درختی عظیم شد و میوه بار می آورد و شیرین تر از عسل و خوشبوی تر از عنبر اگر گرسنه

نوردی که سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گردیدی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و هر گوسفندی و شتری که از ورق آن درخت بخوردی شیر او
بسیار و خوش طعم گشتی و آن درخت را ازین سبب شجرهٔ مبارکه نامیدند و مردم از دور و نزدیک از آن درخت استشفا می
نمودند که ناگاه روزی از روزها دیدیم که میوه‌ها از آن درخت فرو ریخته بود و برگهای آن نحیف و زرد شده از آن حالت ترسان و هراسان
گشتیم و با خود می‌گفتیم که آیا سر این چه باشد که ناگاه خبر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بما رسید و دانستیم که
این حالت بسبب وفات آنحضرت طاری شده است و بعد از آن آن درخت میوه آوردی اما کمتر اما برکهٔ او تبرک می‌جستیم و از بوی خوش
او خوشحال می‌بودیم و بیماران شفا می‌یافتند تا آنکه از آن واقعه سی سال گذشت ناگاه روزی دیدیم که برگ و میوه از آن درخت فرو ریخته است
و از اسفل تا اعلای آن پرخار گشته با خود گفتیم که حادثهٔ دیگر واقع شده است پس ما درین حالت متفکر بودیم که خبر واقعهٔ شاه اولیا و شهید گشتن
آن سید اوصیا بما رسید و دانستیم که آن حالت بواسطهٔ شهادت آن شاه اولیاست و دیگر کسی آن درخت را میوه ور ندید اما از اوراق
آن منتفع می‌شدند و بیماران از آن شفا می‌یافتند تا آنکه روزی در آن درخت نگریستیم دیدیم که از سر تا پای آن خون تازه می‌چکید گفتیم آه حادثهٔ عظیم
واقع گشت که ناگاه خبر واقعهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بما رسید بماتم او قیام نمودیم و بعد از آن آن درخت خشک گردید و بیفتاد و
پوسیده شد و زمخشری در کتاب مذکور آورده است که من متحیرم از قصهٔ این درخت که چرا این چنین حکایت شاة ام معبد مشهور نشد
زیرا اگر در صحت این حکایت و در قوت این روایت سخنی نیست و هیچکس درین خبر طعنی دارد و ارباب سیر و تواریخ همه این واقعه را مسلم
داشته در کتب معتبره ثبت نموده اند و دیگر از معجزات مشهورهٔ آنحضرت حکایت سراقه است و زبدهٔ این حکایت آنست که آن
حضرت چون از مکهٔ مشرفه بیرون آمده ولایت مدینهٔ مبارکه نمود سراقة بن جعشم مردی چابک سوار و دلیر و پهلوان بود از پی آنحضرت روان
شد تا حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بنزدیک قریش آورد تا آنکه او را ازین جهت نزد قریش منصب عالی و تقرب
کامل حاصل شود راوی گوید که چون او خود را بسرعت تمام بحضرت خواجه علیه السلام رسانید چون چشمش بر آن سرور افتاد و گمان برد که مظفر
و منصور شد و پنداشت که غالب گردید و بمقصود خود رسید خواجه چون آن حالت مشاهده فرمود دست دعا برداشت و فرمود که
خدایا شر او را از من کفایت کن و او را ذلیل گردان در ساعت قوایم اسبش بجای آن خورشید آسمان نبوت بزمین فرو رفت و آن
حالت در موضعی و محلی واقع شد که اصلا در آنجا آب و گیاه نبود سراقه چون آن حالت مشاهده کرد و را مظنهٔ هلاکت شد فریاد برآورد که
یا محمد بفریاد من رس از پروردگار خود درخواه و بگو که مرا ازین محنت رستگاری دهد که من با خدای تو عهد کردم که قصد تو نکنم و از پی تو نیایم و
تعرضی بتو نرسانم و کسی را بتو دلالت نکنم حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آواز او بشنید بر بیچارگی و درماندگی او رحم کرده دعا فرمود
و از خدای عز و جل درخواست که اسبش را از آن شدت وارهاند و از آن صعوبت خلاصی دهد پس حق سبحانه و تعالی دعای پیغمبر خود را مستجاب
گردانید و شفاعت او را در حق دشمن او قبول فرمود سراقه چون این حالت مشاهده کرد متعجب گشت و او مرد دانا و حاذق بود دانست
که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم را نزد پروردگار شأن عالی و مرتبهٔ بلند است و آن سرور عاقبت بر کفار منصور و مظفر خواهد شد گفت
یا محمد از تو امان میخواهم مرا امان ده و از کشتن این گردان و از سر خون من بگذر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم او را امان داد و او در فتح مکه بجمیان

ارامانی

در امان خواجه بود و در روایت مذکور است که حضرت خواجه عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم در سفر هجرت با بوبکر گفت که اگر کسی بعد ازین درین راه
از ما سوال کند که شما چه کسانید و بکجا می‌روید باید که تو بجواب مشغول شوی زیرا که بر من روا نیست که من تکلم نمایم بکلامی که غیر مطابق واقع باشد پس
بعد از آن از آینده و رونده هر که می‌پرسید که شما چه کسانید ابوبکر می‌گفت من بانیم و او هادیست که مرا راه می‌نماید و دیگر از معجزات مشهورهٔ
آنحضرت قصهٔ غار و مضمون این خبر آنست که چون آن سید و سرور از مکهٔ مشرفه بیرون رفت و متوجه مدینه شد کفار قریش از این حالت
خبر یافتند همه باتفاق یکدیگر با عصاها و شمشیرها در طلب آن حضرت بیرون شدند و بهر جانب سواره و پیاده دوانیدند و آوازه در انداختند
که هر که محمد را گرفته نزد ما آورد او را بنوازیم و رعایت نماییم و صد شتر باو رسانیم و آن حضرت چون از منزل خود بیرون رفت نزدیک مکه کوهی
بود که آنرا کوه ثور خوانند و در آن کوه مغاره بود که آینده و رونده و چوبانان در آنجا ماوی می‌کردند و نزول می‌نمودند حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
چون بآن موضع رسید در آن غار در آمد و حق سبحانه و تعالی بلطف بی‌غایت خود عنکبوتی را الهام گردانید تا بیامد و در آن مغاره را بتار خود منسوج
گردانید چنانکه آنحضرت از چشم اعادی مستور گردید و در ساعت دو کبوتر بالهام الهی بیامدند و در آنجا بیضه نهادند پس چون اهل مکه می‌دانستند
که آن غار محل نزول و ماوای آینده و رونده می‌شود گفتند دور نیست که محمد از ما گریخته پناه بآن غار برده و در آنجا مختفی و پنهان گرده و همه از صغار و
کبار بیکبار قصد آن غار نمودند و چون نزدیک آن مغاره رسیدند شخصی اگر بر او اعتماد داشتند از پیش فرستادند تا تفتیش نماید و ببیند
که در آن غار کسی هست یا نه آن شخص چون بر در آن غار رسید و آن نسج عنکبوت را مشاهده کرد و دید که کبوتران در آنجا بیضه نهاده اند در ساعت
برگشت و از آن موضع درگذشت او را پرسیدند که ترا چه شد که در ساعت برگشتی و تفتیش ننمودی او آنچه دیده بود از قصهٔ نسج عنکبوت و بیضهٔ
کبوتران با ایشان گفت همه گفتند این علامت آنست که درین ایام کسی اینجا عبور ننموده است و هیچکس درین اوقات در آن غار نزول نکرده
حق سبحانه و تعالی بعنایت بی‌غایت خود آن سید و سرور را باین طریق از شر دشمنان و بداندیشان نگاه داشت و در حیز سلامتش
محافظت نمود و چشمهای ایشان را کور گردانید و چون حضرت خواجه از حال کبوتران وقوف یافت در حق ایشان دعای خیر نمود و از برکات
دعای خیر آن دین پرور پروردگار عالم حرم محترم را جای کبوتران گردانید و ایشان را بنواخت و آن مقام را آرامگاه ایشان ساخت و
این معجزیست بس عظیم و درجه‌ایست بس عالی که خداوند تعالی و تقدس پیغمبر خود را کرامت فرموده است و سید حمیری درین باب ابیات
انشا کرده است آن اینست شعر

حتی اذا قصدوا الباب مغارة — الفوا علیه نسیج غزل العنکب
صنع الاله لهم فقال فریقهم — ما فی المغار لطالب من مطلب
میلوا وصدهم الملیک ومن یرد — عنه الدفاع ملیکه لا یعطب

خلاصهٔ معنی این ابیات شریفه
آنست که چون کفار قریش در طلب و تفحص آن سید و سرور برخاستند و بنزدیک آن غار رسیدند و خبر نسج عنکبوت از فریق خود
شنیدند از آن میل کردند و برگشتند و در آن غار نظر نکردند و هیچ شکی نیست که هر که خدای عز و جل نگاهبان او باشد از هلاک شدن ایمن است
و دشمنان ظفر نیابند و دیگر از معجزات عظیمهٔ آنحضرت تکلم ذئب است و خلاصهٔ این قصه آنست که روزی گرگی از گلهٔ گوسفندی شاتی در ربوده
شبان از پی آن گرگ می‌دوید که آن شاة را از آن گرگ خلاص کند پس شبان چون بنزدیک آن گرگ رسید گرگ بزبان فصیح آواز
برآورد و گفت که تو چرا می‌کوشی که مرا منع کنی از آنچه خدای تعالی آنرا روزی من کرده است شبان چون این کلمه از گرگ بشنید عظیم متعجب شد که سابق

چگونه سخن گوید پس گرگ چون دید که شبان از گفتار او متعجب شد گفت مرا در امر شما تعجب بیشتر است زیرا که محمد پیغمبر خداست و او شما را بحق
میخواند و شما با او ملتفت نمی شوید و ایمان باو نمی آورید و بکارهای دنیا مشغول می گردید شبان چون این کلام از گرگ استماع کرد تعجب او زیاده
شد و بخود اندیشه کرد و بر غایت آگهی او را دریافت و در ساعت با پشتارهٔ علیه آن سرور دین شتافت و بپابوس آنحضرت سرافراز گردید
و در ساعت خلعت ایمان در پوشید و اسم بزرگی از برای ذریه و قبیلهٔ خود حاصل کرد چه قبیلهٔ او ازین سبب در عرب بقبیلهٔ مکلم الذئب
معروف و مشهور گشتند و دیگر از معجزات باهرهٔ آنحضرت قصهٔ ذراع است و این قصه معروف و مشهور است و زبدهٔ این قصه آنست
که زنی یهودیهٔ خیبریه بر سبیل هدیه گوسفندی بریان بحضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آورد و زهر در ذراع آن گوسفند کرده بود زیرا که شنیده
بود که آن حضرت از گوسفند ذراع را دوست دارند بخواهد خورد حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون میل بخوردن آن ذراع
نمود در آن ساعت آن ذراع مسموم بسخن در آمد و گفت یا رسول الله از من مخور که من زهرآلوده ام مبادا از من آسیبی بوجود شریف تو رسد
و این حکایتیست مشهور و در کتب تواریخ و سیر مذکور و مسطور و معجزهٔ دیگر از آن حضرت اشباع خلق کثیر است از طعام یسیر
و تفصیل این حکایت آنست که در روز احزاب گرسنگی بر اصحاب غالب شد و ایشان جمعی کثیر بودند اتفاقا در آن حالت شخصی بحضرت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله طعامی از برای تو ترتیب می کنم میخواهم که مرا مشرف گردانی و از آن طعام نوش حضرت
خواجه او را اجابت کرد و متوجه منزل او شد و صحابه نیز در مقدم آن حضرت متوجه گشتند و آن طعامی بود اندک چنانکه یک کس یا دو
کس را کافی بود آن حضرت چون بمنزل او رسید فرمود که آن طعام را در ظرفی کن و آن ظرف را بپوش و حاضر ساز آن شخص چنان کرد و آن
طعام را بر آن نهج که حضرت فرموده بود حاضر ساخت پس یک یک از حاضران می آمدند و از آن طعام میخوردند و می رفتند تا آنکه همه از آن
بخوردند و سیر گشتند و آن طعام همچنان بر حال خود بود و دیگر از معجزات آن حضرت حکایت چاه است و محصول این حکایت آنست
که جماعتی نزدیک حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا نبی الله ما را چاهیست و آب آن چاه بسیار شور است و عیش ما ازین
تلخی میگذرد و تشنگی بر ما استیلا می کند حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بایشان رحم کرد و آب دهان خود را در آن چاه انداخت
حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ حلاوت آب دهان آن حضرت آب آن چاه را شیرین گردانید و آن قبیله ازین جهت ذو المزیه و اصحاب
فخر و فضل گشتند و بر سایر قبایل عرب افتخار می نمودند و ذریه و فرزندان ایشان از آن چاه میراث می بردند و دیگر از معجزات باهره
آن حضرت حکایت استسقاست و این قصه در غایت شهرت است و حاصل این حکایت آنست که اهل مدینه از قلت امطار و کثرت اضطرار
و انقطاع باران و عدم عشب و گیاه و قحط و تنگی اقوات و البان در مانده و حیران گشتند و از غایت اضطرار و درماندگی بنزد حضرت
خواجه عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و گفتند یا رسول الله از خدا درخواه و دعا کن که بر ما و بچهارپایان ما رحمت کند و بارانی بفرستد
و ما را ازین مشقت و سختی وا رهاند حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در آن حالت بر منبر بود و خطبه می کرد راوی روایت می کند که من در آن
ساعت در آسمان نگریستم اصلا در آن ابری ندیدم بلکه آسمان را چون آبگینهٔ صافی دیدم چون آن سرور دین پرور توجه کرد و دعا فرمود و
از حق سبحانه و تعالی طلب باران نمود دیدم که در ساعت در آسمان از یمین و یسار و جنوب و شمال ابرها از هم آمدند و بنیاد باریدن کردند

باریدن کردند باریدنی سخت چنانکه ما از مسجد تا بخانهای خود در میان سیلاب خوض می کردیم و می رفتیم تا بمشقت تمام خود را بخانهای خود رسانیدیم
و همچنان باران می بارید تا آنکه اهل مدینه ترسیدند که خانها و بناهای ایشان از کثرت باران منهدم شود و بنزد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
رفتند و گفتند یا نبی الله راهها مسدود شد و کاروان و آینده و رونده منقطع گشت از خدای عز و جل درخواست کن که این باران را منقطع
سازد و کشف این غم کند و ما را ازین شدت و محنت وا رهاند پس حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم توجه فرمود و این دعا بر زبان مبارک
آن سرور دین جاری شد اللهم حوالینا و لا علینا یعنی خدایا این باران را در حوالی ما و در صحراها بباران و از مدینهٔ ما دور گردان راوی می فرماید
که در ساعت دیدم که در مدینه آفتاب پیدا شد و باران در گرد مدینه می بارید بسان طبقی که باران در گرد او بارد و هیچ قطره از آن در میان آن طبق نیفتد
حاضران همه از مومن و کافر ازین واقعه متعجب گشتند و مخلصان شاد و بسیار گشتند آن سرور دین پرور بخندید و حضرت خواجه در آن حالت بخندید
فرمود لله در ابی طالب لو کان حیا لقرت عیناه یعنی چه خوب فرموده است و چه نیکو گفته است عم بزرگوار من ابو طالب
و اگر او زنده می بود چشم او از مشاهدهٔ این حالت روشن می گردید آورده اند که حضرت شاه ولایت در آن وقت حاضر بود فرمود که یا
رسول الله گویا این کلام شریف شما اشارتست باین مقاله که پدر من فرموده است شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل و تفسیر این دو بیت سابقا مذکور
شد حاجت باعاده نیست و دیگر از معجزات انشقاق قمر است و این حکایت اظهر من الشمس است و راوی این خبر عبد الله بن مسعود است
و درین سخن نیست که آن خورشید فلک رسالت بانگشت مبارک خود اشارت فرمود و ماه شب چهارده را بدو نیم کرد چنانکه مسافران
و جمع عالم آن حالت را در آن شب مشاهده کردند و از آن حالت غریب متعجب گشتند و اخبار آنحضرت از مغیبات تا امروز مشهور
و در کتب تواریخ و سیر مکتوب و مسطور است و اگر کسی خواهد که فضایل و مزایا و معجزات آن سید و سرور را در تحت ضبط در آرد یقین است
که از عهدهٔ آن بیرون نیاید و چگونه کسی را خیال استیفای فضایل دین پروری شود که خلاصهٔ آفرینش و زبدهٔ اهل بینش اوست و موجودات
همه بطفیل او مکون گشته اند انا اکرم من اکرمه و عرفه من عرفه هر که انکار او نمود مردود و شقی گشت و هر که او را بشناخت
در دو گروه سعید دنیا و آخرت گردید اوست متخلق باخلاق حمیده و اوست متصف بصفات پسندیده او راست غایت کرم و سخاوت
و فصاحت و امانت و انابت و ذکر و شکر و عبادت و حسن معاشرت و شفقت و ادب و رفق و تجاوز و باس و نصرت و حزم و علم
و همت و حلم و زهد و ورع و رضا و صبر و فکر و اعتبار و تبصر و خوف از پروردگار و خشوع و تواضع و خضوع و بزرگی آبا و اجداد و
سخاوت و جود و عصمت و بیان و صدق لهجه و رعایت عهد و وفا کردن بوعده و عدم تزلزل و استمرار طریقهٔ انصاف در معامله و حسن خلق
و خلق وجه و وقار و ضیا و انوار و حیا و لین و ثقه و یقین و عفو و رحمت و صنع و قناعت و صدق و توکل و دیگر صفات پسندیده
ملکی و بشری باو رسیده و نمی رسد و در مسند احمد بن حنبل واقع است آنچه از او دلالت واضح است بر علو درجهٔ آن حضرت و کمال قرب آن
سرور دین پرور بحضرت عزت و آن خبر آنست که عبد الرحمن عوف روایت می کند که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از
منزل مبارک خود بیرون رفت و من بر اثر آن سرور می رفتم تا آنکه دیدم که آن سرو نازنین در بوستانی از نخل در آمد و بسجود در افتاد و در آن سجده

چندان گشت فرمود که من خیال کردم که آن حضرت از دنیا مفارقت نمود پس من دران اندیشه و فکر و پریشانی بودم که ناگاه آن سید و سرور سر از سجود برداشت مرا دران حالت پریشان دید فرمود که ای عبد الرحمن ترا چه می شود گفتم یا رسول الله از طول کشیدن سجده من خیال کردم که مگر قابض الارواح قبض روح مطهر شما نمود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل مرا مژده داد و گفت ای محمد ترا بشارت باد که خدای عز و جل فرموده است که هر که بر تو صلوات فرستد من برو صلوات فرستم و هر که بر تو سلام فرستد من برو سلام فرستم پس چون من این بشارت شنیدم بسجده در افتادم و شکر این نعمت بجای آوردم و من خبری از کتاب یواقیت که از ابی عمرو زاهد نقل کرده ام که آن خبر بحسب معنی قریبست بامثال این روایات و محصل آن خبر آنست که او آورده است که عطا فرا خبر داد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که در روز قیامت منادی ندا کند و گوید که باید که هر که نام او محمد است برخیزد و در بهشت در آید که حضرت خداوند تعالی بواسطه احترام اسم سامی و بروی رحمت کرد ای عاقل باید که گوش هوش باین حکایت کنی تا دریابی که این کرامتیست بس عظیم که حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بآن نوازش نموده است و هیچکس از اولین و آخرین در صفات پسندیده و در اخلاق حمیده بدرجه آن سید و سرور نرسیده است و عقل هیچ بشری را طاقت دریافتن مزایای آنحضرت نیست و اندیشه اولی الالباب و افکار ذوی البصایر بسر حد کمال او راه نیابد و حضرت آفریدگار در ضمن آیات و سور و اخبار گواهی داده است بدرجه علیا و بمنزلت عظمی و بشرف اعلی و حسن سیرت آنحضرت و رسیدن آن سرور بنهایت صفات کمال و اگر کسی خواهد که در هر منقبتی از صفات آن دین پرور مجلدی تصنیف و تألیف کند ممکن است و هیچ بعید نیست

نظم

صدر عالم آفتاب شرع و دین / از ازل منشور او فخر البشر
قدر او را عرش اعظم چون زمین / تا ابد طغرای او خیر المرسلین
یک پیاده در رکابش عقل کل / یک سوار اندر جنیبش روح الامین

و چون ذکر غزوات آنحضرت و محاربات آن سرور با کفار و ذکر انعام و احوال وعید و خیل و سنن و احادیث و خطب و مواعظ وظیفه این کتاب نبود ازان جهت ازان ساکت شدیم و دران مقوله شروع نکردیم

فصل در بیان فضایل شاه اولیا علی مرتضی و اولاد معصومین آنحضرت علیهم السلام و این مطلب را مصدر گردانیدیم بذکر شمه از فضایل بنی هاشم و بیان بعضی از مزایا که ایشان را ثابت است نسبت بسایر مردم و من درین باب [illegible] فقرات از تصانیف ابی عثمان ابن بحر الجاحظ و من حاصل و زبده آن را از برای تو نقل کنم بعبارت مختصر تا تو ازان نکات و لطایف و فواید محظوظ شوی و ترا بصیرت کامل بفضایل و فواضل بنی هاشم و ترجیح ایشان در مزایا و مناقب بر سایر قبایل حاصل گردد بدان آگاه باش که اصول خصومات و ابواب نزاعات که در میان مردم منتشرست آن جاهلیت معروف و مشهور همچون خصومتی که در میان طایفه شعوبیه و قبایل عرب و در میان کوفی و بصری و در میان عدنانی و قحطانی واقع است و این ابواب ثلاثه که اصول نزاع و خصومات است در فساد اقوی و در هلاکت نفوس نزدیکترست از نزاعی که عقلا را در باب تشبیه و قدر و در وعده و وعید و در اسما و احکام و در تصحیح اخبار و آثار واقع است و افسد ازان نزاع و خصومتیست که مردمان را واقع می شود در تمیز طبقات رجال و تفضیل بعضی بر بعضی پس باید که تو در تقدیم علی و ابوبکر ترک هوای نفس کنی و از پی هوای نفس خود نروی زیرا که یهود و نصاری در باب مسیح ع از هوای نفس خود گشتند

نقل از جاحظ در مناقب بنی هاشم

ظالم

ظالم هر دو طایفه هلاک گردیدند و مستحق عذاب الیم گشتند و مذموم و مردود شدند یهود از غایت عناد و شدت تعصب گفتند که عیسی پسر یوسف نجارست و او ولد حلال نیست و صاحب طلسمات و شعبده باز و حیله و سحر و صاحب مکر و خدع است و پیداست که حال کسی که چنین باشد رتبه او نزد خدا چه خواهد بود و اگر یهود چیزی در مذمت و تشنیع ازین افحش می یافتند بآن نسبت می کردند و باکی نمی داشتند و اگر نصاری را نیز چیزی دیگر از مدایح عیسی میسر شدی علاوه ازانکه در حق او گفته اند و اعتقاد کرده اند ترا دران باب تقصیر نمیکردند پس این هر دو طایفه بواسطه متابعت هوای نفس ضال و مضل گردیدند و در تیه ضلالت حیران و سرگردان گشتند و نظیر این حکایت آنچه شاه اولیا در کلام شریف خود بآن اشارت نموده است و ازان اخبار فرموده که یهلک فیّ رجلان محبٌ مفرطٌ و مبغضٌ مفرطٌ یعنی دو طایفه در حق من گمراه گشتند و هلاک شدند یکی آنکه در دوستی من غلو کنند و تصدیق بر الوهیت من نمایند چنانکه طایفه نصیریه بر آنند و دیگری آن کسانند که در محبت من تقصیر کنند و مراد ازان مرتبه که من شایسته آنم و استحقاق آن دارم اعتقاد نکنند و تصور نمایند که رتبه من عند الله و الرسول همچو رتبه سایر صحابه است و خیال کنند که ما اهل بیتیم که دیگر از ما پیش توان کرد چنانکه آن سید اولیا در بعضی از خطب ایما باین معنی نموده و تنبیه بر این اعتقاد فرموده پس باید که تراجیح صحابه و توغل در دوستی ایشان از محبت اهل بیت مصطفی باز ندارد و نقصانی در دوستی عترت اطهار و اولاد ابرار آنحضرت انداخته نشود که این حالت موجب هلاکت قومی گردد و ترا در وادی ضلالت می اندازد آورده اند که در زمان عمر بن الخطاب محاسبان و وکلای او نام او را در ثبت اموال تقدیم کردند بر بنی هاشم پس چون او ازان حال آگاه شد ازان صورت بر آشفت و آن اسلوب در نظر او پسندیده نیفتاد و ایشان را ازان اسلوب منع کرد و گفت باید که انساب و اقربای حضرت رسالت پناه محمدی را بر آل خطاب مقدم دارید ایشان گفتند چگونه چنین باشد و حال آنکه تو امیر المؤمنین و خلیفه رسولی باید که نام تو بر همه اسامی مقدم باشد عمر گفت آل خطاب را نرسد که بر بنی هاشم تقدم نمایند پس این حکایت عمر را پسندیده اتقیا و رأی او مستحسن و مقبول جمیع عقلا گردید و این قصه را از مناقب عمر شمرده اند و اگر حال بنی هاشم عند الله تعالی چون حال سایر امت بودی و ایشان را مزیتی نبودی بایستی که ایشان در احوال و احکام از دیگران امتیاز نمی داشتند و حال آنکه حضرت عزت تعالی و تقدس ایشان را بسهم ذوی القربی ممتاز گردانیده است و همچنین در انذار نیز ایشان را از سایر امت متمیز ساخته است و اشارت بفرق نموده در آنجا که فرموده وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ پس آنچه ازین کلام مفهوم می شود و از سایر آیات معلوم می گردد آنست که بنی هاشم را بواسطه قرابت سید المرسلین نزد حق جل و علا رتبه دیگرست اعلا از آنچه دیگران را می باشد و اگر بنی هاشم در رتبه با دیگران مساوی می بودند صدقه که غساله خطایا و ذنوبست بر ایشان حلال می بود و چنانچه بر دیگران حرام نیست بر ایشان نیز حرام نمی بود و بیشک که این دلالت بر علو درجه ایشان می کند و از کمالات بهیه و مزایای خفیه ایشان آگاه می گرداند آورده اند که عباس بن عبد المطلب از حضرت رسالت پناه درخواست که او را والی صدقات گرداند حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صدقات شایسته بنی هاشم نیست و خوردن آن بر اقارب من روا نباشد زیرا که آن غسالهای خطایا و گناهان مردمانست اما من ترا منصبی دیگر دهم و سقایت حاج گردانم و چنان کنم که تو والی نفقه زوار بیت الله الحرام باشی آورده اند که اول بابی که در اسلام موضوع و ممنوع شد ربای

حیات بود و اول خونی که مهدور و منسوخ شد خون ابن ربیعة بن الحارث بود و حکمت این دو امر که اولا در اسلام از اهل بیت واقع شد متابعت سایر امت با ایشان درین صفت و سیرت یعنی تا اگر دیگر از آن منبه شوند و این امر بسیار مستحسن و عند الله مرضی و پسندیده بوده و در بعض اخبار واقعست که حضرت شاه اولیا در روزی از روزها بر بالای منبری فرمود که ما اهل بیتیم که کسی با ما برابری نرسد و دیگری را با ما قیاس نتوان کرد و این مقاله حق است و درین شکی نیست و چگونه کسی را قیاس بطایفه توان کرد که سید انبیا و شاه اولیا و فاطمه زهرا و سبطین و حسن و حسین و اسد الله حمزه و جعفر ذوالجناحین و سید وادی عبد المطلب و حلیم بطحا و ساقی الحاج و منفق زوار بیت الله الحرام از ان طایفه باشند و بر ارباب فضل و اصحاب عقل پوشیده نیست که منشا جمله مزایا و مفاخر و موجب علو درجه انصار و مهاجر غیر از متابعت و اقتدا باین طایفه نیست فعلی که صدیق بحق کسی است که تصدیق ایشان کند و فاروق بحقیقت آنست که درمیان اشیاع دیگران تحقیق باطل تمیز نماید و اصحاب خیر و ارباب هوش اناثند که نصرت و مساعدت ایشان نمایند و ذو شهادتین آنست که بفضل و بزرگی و کمالات ایشان گواهی دهد بدان و آگاه باش که خیر کامل و کمال فضایل و فواضل در ایشان و از ایشان و با ایشانست و حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در احادیث صحیحه فرموده است که من درمیان شما امت دو چیز می‌گذارم که مرده و خلیفه منند درمیان شما و یکی بزرگترست از دیگری یکی کتاب خدای عزوجل است که بمنزله حبلی است ممدود درمیان زمین و آسمان و دیگر عترت و اهل بیت من و حق سبحانه و تعالی مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بر حوض بمن رسند عزیز من اگر حال دیگران بحال اهل بیت اطهار بودی عمر بن خطاب در حین طلب مصاهرت حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌گفت که اِنّی سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله یقول کلُّ نسبٍ و سببٍ منقطعٌ الّا سببی و نسبی یعنی هر سبب و نسبی که هست همه منقطع خواهد شد الا سبب و نسب من که باقی خواهد بود و این نکته بر تو محقق شد بلکه بحسب وجدان بر تو ظاهر میشود که اگر کسی اعتقاد کند که آب دجله از آب فرات بهتر و گوارنده ترست و نزاع کند با آن کسی که اعتقاد او خلاف این باشد او از خود در می‌یابد که دلش را میل بآشامنده آب دجله اشد و اگر ترست از آشامنده آب فرات و نیز از خود غلظتی و قساوتی و انحرافی نسبت بآشامنده آب فرات که معتقد خیریت و رجحان فراتست فهم میکند فالحمد لله که ما درمیان انبیا و رسل در حقیقت فرق نمی‌کنیم و اعتقاد صحیح برسالت و ولایت همه انبیا و اولیای سالف داریم و نه همچون دیگران متابعت هوای نفس می‌نماییم تا در بیابان ضلالت سرگردان بمانیم و خصوصا در جاده محبت بنی هاشم قدم استوار داریم و هر یک از ایشان را جنانکه وظیفه رتبه و درجه ایشان است از محبت و مودت خود نصیبی و سهمی تعیین کرده‌ایم و بآن وفا می‌نماییم اما امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام اگر کسی خواهد که در مناقب سنیه و مقامات بهیه او کتب متعدده درج نماید هر آینه او درین آمنه بیابد ما امیر طوال مطوی خواهد ساخت و از عهده بیان آن بیرون نخواهد آمد زیرا که فضایل او بی‌شمار و فواضل او بیحد و شان و عالی و حق و صحیح و منشا او کریم و عمل او عظیم و علم او بی‌نهایت و ما را در ذکر فضایل و بیان کمالات او غیر از اجمال تدبیری نیست و تفصیل درین باب وظیفه این کتاب نیست و اولو الالباب را ذکر مجمل کافی بود از مفصل و اما نسبت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بسایر امت همچون نسبت آفتاب و ماهتاب باهل عالم یعنی آن مقدار منفعت که اهل عالم را از شمس و قمر حاصل است همان مقدار فایده از آن دو کوکب نیر و از آن دو نجم زاهر بایشان می‌رسد

و در فضایل

و در فضایل و مفاخر ایشان از همین بس که فرزند مصطفی و قرة العین زهرا و آرام دل مرتضی اند و اگر تو خود را بصفت انصاف متصف سازی و عصای تقلید از دست بیندازی و از طریق تعصب و عناد باز آیی و ملاحظه همین یک صفت که ما سیدا شباب اهل الجنة نمایی و از جمیع اخبار که درباب فضیلت ایشان واقعست اغماض و اعراض فرمایی هر آینه ترا همین قدر پسنده و کافی خواهد بود در تنبیه بعلو شان ایشان و بالضروره ایشان را بدیگران از اولاد مهاجر و انصار قیاس نخواهی کرد و از تصدیق قول سید الانام که فرموده است ایشان سرور جوانان اهل بهشتند ترا معلوم گردد که ایشان در طاعت و صبر و علم و حلم و طهارت و اخلاق حمیده و زهد و اعمال پسندیده و اخلاص و نیت بر همه اهل بهشت فایق اند و سید و سرور اهل این صفات و مهتر و بهتر اصحاب این خصال اند و خطا ایشان در اعمال مرضیه و بهره ایشان در جمیع افعال حسنه اوفر از حظوظ مردمان و اکمل از بهره دیگرانست و محمد بن حنفیه که یکی از برادران این دو شاهزاده است مزایا و فضایل و مناقب و سطوت و شجاعت او بر اهل عالم مخفی نیست و هیچکس از حاضر و بادی و عرب و عجم را مجال انکار فضایل و کمالات او نیست بلکه همه قایل و معترف اند که او وحید و فرید عصر بوده است و اما امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام باتفاق مخالف و موالف در طاعت و عبادت و زهد و رافت و بذل و سخا و صبر و احتمال جفا و علم و حلم در زمان خود نظیر نداشت و راس و رئیس عابدان و مقتدا و پیشوای زاهدان و انیس و آرام دل صابران بوده

نظم

مرا بجز عطاهای بیکران تو نیست
بزین حب تو ایمان من مزین شد
که سر کناه که از من گشود در گذران

همان امید که لب تشنه را بآب حیات
ولی ز کسوت تقوی هنوز عریانست
که عفو و مغفرت و رحمت خدا او راست

ز فیض شبنم فضل تو ایستم تو نوید
باب زلوی همه که باب جد اوست

گر ابر جود تو بر عام و خاص بارد
بجاه پدر او که خیر نسوان است

و اهل حجاز از مهاجر و انصار همه بعلو شان و رفعت مکان حضرت امام زین العابدین و بکمالات حسبی و نسبی و مقر و معترف بوده و می‌گفتند که سه علی ام در یک زمان جمع شده اند که هر یک از ایشان قابلیت امامت و صلاحیت خلافت دارند و مجمع فضایل حمیده و مستجمع خصایل پسندیده اند و مراد ایشان از آن سه کس یکی نور دیده حسین بن علی علی بن الحسین زین العابدین است و دیگری علی بن عبد الله بن جعفر طیار و دیگری علی بن عبد الله بن عباس چون وظیفه ما درین کتاب اجمال احوال بنی هاشم است نه تفصیل پس ازین جهت از ذکر اولاد امیر المؤمنین مفصلا ساکت شدیم و متصدی بیان کیفیت اولاد و اخوه و اعمام آنحضرت نگشتیم و از کثیر بقلیل اختصار کردیم و بدانکه در نجده یعنی در علو همت و غالبیت و شجاعت چنانکه اصحاب اخبار و سیر تحقیق نموده اند هیچکس از مهاجر و انصار بشاه اولیا نرسیده است و رتبه آن سرور دین را در شجاعت و مبارزت و دلاوری در نیافته و بحمزة بن عبد المطلب و هیچ کس را در مرتبه صبر بجعفر طیار نسبت نتوان کرد و در عرصه روز کارزار هیچ قومی در صف کارزار از بنی هاشم اثبت و اقوی و اشجع و اهیب و اغلب نبوده است و اهل اخبار و اصحاب آثار را درین باب نزاعی نیست و هیچکس از ایشان انکار این مقال و استبعاد این اقوال ننموده است بلکه این منقبت را مسلم داشته در سلک تحریر و تقریر کشیده اند و صاحب دل در وصف بنی هاشم فرموده است

خاض الکمی وکاح اللوا
ولا ماکل الحرب الا سمینا

یعنی هر گاه که شجاعی از ایشان آهنگ جنگ نماید و در قتال میدان در آید لوای عدو سرنگون گردد و از هیبت

او ابطال قریش و صنادید عرب ترسان و هراسان و منهزم کردند زیرا که دانستند که مرد میدان و سپردار کردان در وقت کارزار و هنگام
قتال قصد نکند مگر کسی را که او در صف قتال از دلاوران و سپرداران باشد چون بازی که او در وقت صید التفات بعصافیر
و کنجشکان نکند و میلش بحمام و کبک و دراج باشد و هذا ذکره فضل در مدح بنی هاشم فرموده است ع أَنْجَادٌ ذَوُو ٱلْأَسِنَّةِ حِدَادٌ
و از حضرت شاه اولیا پرسیدند که تو در حق بنی هاشم و بنی امیه چه می فرمایی و در فرق میان این دو طایفه اشارت بچه می نمایی آن سرور
چنین فرمود شعر نَحْنُ أَجَدُّ وَأَنْجَدُ وَأَجْوَدُ وَهُمْ أَنْكَرُ وَأَمْكَرُ وَأَغْدَرُ یعنی بنی هاشم اشجع و ارفع و اعلی و اسخی
از بنی امیه ایم و این صفات شنیعه است و اغدار و انکار و امکار شیوه بنی امیه و در اطعام طعام و رمی سهام و احتمال جفا و صبوری
بر بلا و ضرب شمشیر و حسن تدبیر کسی را از مهاجر و انصار یارای برابری و همسری نرسد و در عرصه عالم و در میان بنی آدم خوشخویی و ملاطفت
و حسن معاشرت و برپایی بشاشت و بعضت سطوت و هیبت و کمال تواضع و اعمال حسنه و اخلاق مرضیه و مروت بعینه کسی چون
بنی هاشم نباشد و حلم حلما و علم علما و جود اسخیا و فصاحت فصحا و فضل فضلا و شجاعت شجعان و عزت شاهان در جنب صفات حسنه
و خصال مرضیه و صنع جمیل و عطای جزیل بنی هاشم محو و مضمحل است و در هیچ عصری از اعصار در عرصه روزگار دستی بر بالای دست ایشان
و حکمی فوق حکم ایشان نبوده و نباشد بلکه أَكْرَمُ ٱلنَّاسِ فَضْلًا وَأَقَلُّهُمْ نَقْصًا وَأَكْمَلُهُمْ عَقْلًا وَأَسَدُّهُمْ رَأْيًا ایشانند و در ترجیح
تفضیل ایشان همین بس که بر بخیل و ذلیل گوهرینی بذل مال و عطا بشاشت و بشاشت و حسن خلق و وقایه عرض و ناموس و جاه خوشی سازند و
انفاق مال و بذل عطا موجب قبض خاطر و عبوست ایشان می شود و بنی هاشم با وجود کثرت بذل عطا و فرط جود و سخا بشاشت و حسن
خلق ایشان بمراتب اعلی و اجل است از بشاشتی که در بخیل و ذلیل مرئی و مشاهد می شود و درین مقام بحث دیگر هست که دلالت آن
بر مطلوب واضح است و خلاصه آن نکته اینست که اصول بنی هاشم از مکه است و ایشان را نسبتی با اهل مدینه نیز هست و در این حال
معلومست که اهل مکه بجفا و آزار مشهورند و اهل مدینه بلطف و جهت معروف و مع ذلک هیچ یک ازین دو صفت در بنی هاشم موجود نیست
بلکه ذوات شریفه ایشان ازین دو عیب مبرا و منزه است گویا ایشان ازین صفات منزه و مبرا است و جهت فاضل ایشان افضل فضلای خلایق
باشند و ناقص ایشان اقل نقصان از دیگران پس ترا چه دلیل و برهان واضحتر ازین باید برامتیاز و ترجیح ایشان از سایر خلقان نظم

بزرگان عالم بنی هاشمند	خلایق بایشان همه قایمند	نظام جهان و سرانجام کار	بایشان بود نزد هر هوشیار

و در اخبار آمده است که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در هر شبی هزار رکعت نماز می گزارد و علی الحسین بن زین العابدین علیهما السلام
و علی بن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس پس درین هر سه چندان صفات حمیده و خصال پسندیده از علم و حلم و کظم غیظ و صنع جمیل
مجتمع بود که اگر یکی ازان خصال در دیگری یافت شدی هر آینه از روی عجب و تکبر بهلاک می شد و ضال و مضل میگردید اما ایشان با وجود این
همه کمالات سنیه و فضایل بهیه درین دار دنیا ممتحن گردیدند و بشدائد شتی مبتلا گشتند و نه پنداری که این همه موجب نقصان و شنات
بلکه سبب رفع درجات و مزید حالات ایشانست و بدانکه از جمله مزایای حضرت شاه اولیا رات آنست که او هاشمی الاب و هاشمی
الام است و مادر او فاطمه بنت اسد است و زوجه او بنت سید المرسلین و فرزندش حسن و حسین که سرور سید و مهتر و بهتر

جوانان اهل بهشتند و برادر او جعفر طیار و عم او حمزه و عباس و عمه او صفیه بنت عبد المطلب و ابن عم او سید اولین و آخرین
صلی الله علیه و آله و سلم و اوست اول هاشمی که از میان دو هاشمی متولد شد و بر هیچ عاقل مخفی نیست که اعمالی که در آدمی موجب
شرف و سبب مزیت می گردد چهار است یکی تقدم در اسلام و دیگر جهاد فی سبیل الله و دفع ایذا و آزار از سید رسالت آثار
و دیگر معرفت در احکام دینیه و تمییز در میان حلال و حرام و دیگر زهد و پرهیزکاری و اجتناب از زخارف دنیا و این هر چهار
بر وجه اکمل در شاه ولایت مجتمع است و ذات شریفش متصف و مزین است باین جمله اوصاف که در سایر صحابه متفرقست و موافق
و مخالف متفق اند برانکه قرشی از صغیر و کبیر بشجاعت شاه اولیا نبوده است و با وجود حداثت سن و قلت تجربه در امور حرب در
صف قتال و در مواقف جهاد کسی بمرتبه آن سرور نرسیده و رتبه او در نیافته چنانکه در شعر اسید بن رقیم اشارتی باین معنی واقع است و در آنجا
که خطاب بقریش کرده ایشان را نسبت بشاه اولیا تحریک میکند و بدشمنی و قتال آن سرور تحریص و ترغیب می نماید و توبیخ میکند شعر

فِي كُلِّ مَجْمَعِ غَايَةٍ أَخْزَاكُمُ جَذَعٌ أَبَرَّ عَلَى ٱلْمَذَاكِي ٱلْقُرَّحِ
لِلّٰهِ دَرُّكُمُ أَلَمَّا تُنْكِرُوا قَدْ يُنْكِرُ ٱلضَّيْمَ ٱلْكَرِيمُ وَيَسْتَحِي
هٰذَا ٱبْنُ فَاطِمَةَ ٱلَّذِي أَفْنَاكُمُ ذَبْحًا وَيَمْشِي آمِنًا لَمْ يُجْرَحِ
أَيْنَ ٱلْكُهُولُ وَأَيْنَ كُلُّ دِعَامَةٍ لِلْمُعْضِلَاتِ وَأَيْنَ زَيْنُ ٱلْأَبْطَحِ
أَفْنَاهُمُ ضَرْبًا بِكُلِّ مُهَنَّدٍ صَلْتٍ وَحَدُّ غِرَارِهِ لَمْ يَصْفَحِ

محصل این ابیات آنست که ای قبیله قریش این پسر فاطمه بنت اسد
شما را در صف قتال رسوا کرده و مار از شما بر آورده و شما را نیست و پست و مستاصل گردانیده و سرداران و ابطال شما را بهمه تیغ تیز فانی ساخته و همه
چون گوسفندان سر بریده و از شما باک ندارد و ایمن است و کسی او را مجروح نگردانید آیا کجا شدند دلاوران و مشکل گشایان ابطحی تا دفع او
می نمودند اینست قصه شجاعت آن سرور مجملا و اما حکایت جود و سخا و بذل و عطای حضرت امیر المومنین ازان مشهورترست که کسی را
مجال اخفای آن باشد و در عرصه عالم هیچ فردی از افراد بنی آدم در زمان جاهلیت و اسلام از اعراب و اعجام و حضری و بدوی ازان
سلطان دین امام المتقین اسخی نبوده است و بعطا و بخشندگی او نرسیده و در روی زمین هر کسی که او را بسخاوت مدح کنند و بجود و عطا
ستایش نمایند سخاوت او قیاس بجود و سخای شاه اولیا عین بخل و عین امساک نماید و بذل و عطای او نسبت بعطای سلطان ولایت
در نظر عاقلان در نیاید بیت بحر از عطای اوست چو درویش ملتمس گلگون شفق خویشتن کفش ازان نهاد ∴ و نیز بر منصف متتبع که
او را در کیفیت فصاحت و در صنعت بلاغت معرفت کامل حاصل باشد مخفی نخواهد ماند که افصح اقوام و انطق اعراب و اعجام و
اخطب اهل اسلام و ابلغ بلغای انام بنی هاشم اند و تفصیل درین باب چون وظیفه این کتاب نبود فلاجرم ازین جهت در ان شروع
نرفت و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب در شعر خویش اشارتی باین معنی کرده آنجا که فرموده است شعر

لَقَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشٌ غَيْرَ فَخْرٍ بِأَنَّا نَحْنُ أَجْوَدُهُمْ حِصَانًا
وَأَكْثَرُهُمْ دُرُوعًا سَابِغَاتٍ وَأَمْضَاهُمْ إِذَا طَعَنُوا سِنَانًا
وَأَدْفَعُهُمْ عَنِ ٱلضَّرَّاءِ فِيهِمْ وَأَبْيَنُهُمْ إِذَا نَطَقُوا لِسَانًا

حاصل معنی این ابیات آنست که قبیله قریش را معلوم است که
بنی هاشم از همه ایشان افرس و اشجع و اهل روزگار را در شجاعت بما قیاس نتوان کرد و کسی را درین منصب با ما برابری نرسد و در میدان
فصاحت و بلاغت چابک سواری چون ما پیدا نشود و بدانکه کسی را از بنی هاشم رتبه سلطان اوصیا و درجه شاه اولیا نیست زیرا که

اسلام او بر اسلام همه سابق و طاعت و عبادت او بر طاعت همه فایق بوده است و هیچکس از اصحاب از مهاجر
و انصار در امتحان و اصطبار درجه او را در نیافته است و در احتمال جفاها و محنتها بپایه او نرسیده و قول لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
شاهد این حال است که این مقال است و اما احوال اولاد و امیر المومنین علیه السلام مجملا آنست که عادت مردم از عرب و عجم
جاری شده است بر آنکه ایشان تعظیم و اکرام هیچ طایفه نکنند الا بعد از آن که آثار فضل و کمال و خصال پسندیده از آن طایفه
مشاهده نمایند و ایشان از ارباب معرفت و مزایا آزمایش کرده باشند بخلاف اولاد آن حضرت که احوال ایشان چنین است
قبل از اختبار و امتحان معظم و مکرم شد و تعظیم و اجلال ایشان موقوف بامتحان نیست و مع ذلک قدم در دایره عبودیت
طاعت استوار داشته مرتکب تکالیف شاقه گشته اند و این که مشعر است بانکه در نجابت سرشت عظیم و امر بیت جسیم
و الا بسیکه ایشان باین تعظیمات خلق و اکرام ایشان اکتفا نموده ارتکاب چندین تکالیف شاقه و محنتهای عظیمه میکردند و از هم تعظیمات
و کرامات مغرور و فریفته می شدند و در باب و نیت چندین اهتمام نمی نمودند و اما جلالت فصاحت و رفعت بلاغت و خطابت
شاه اولیا بر جمیع فصحا و بلغا که در مغرب و مشرق عالم منتشرند پوشیده و پنهان نیست و هیچکس از فضلا و علما را درین معاده مجال انکار نیست
و صنایع و بدایع آن بلبل گلستان فصاحت که در تراکیب و اسالیب عند الاطناب و الایجاز و عند آوا المقصود بالحقیقه و المجاز منبع
و مندرج است نزد اصحاب ذوق مخفی نمانده و در حال تدبر و تفکر بابی که بر لکام آن حضرت مترتب می شده و درمعانی که از بحر اندیشه
آن سرور بیرون آمده موجب حیرت ذوی العقول و سبب تعجب اولی الابصار گردیده است و حذاقت و مهارت آن سرور در مسایل
حلال و حرام و احکام دینیه نزد مهاجر و انصار مقرر و مسلم است و ابن عباس با وجود کمال دانش و بینش او راجی و بحر از خوی امیه و غیر آن خطاب در وقت فروماندگی
و احتیاج بآن سرور در این خطاب میکرد و میگفت نعم الغواص یعنی یا ابا الحسن در دریای دانش و معارف غواصی کن و از آنجا در معانی بیرون آر که وی
آن نفیس نفیس که دانای معرفت خوی او بود و زبان فصیح و امانه کلمان چپ بیرون آر و از میان آن در سایه شاه اولیا و انساب آن سید و صبیانی خیر زین
علی بن حسین و عبدالله بن جعفر و سرانده این کلمان جمیع فصحای عرب فایق و سابق می بوده اند و از نجابت که در حق ایشان مقام مدح حسن کشاده
اجواد و امجاد و البته جدا دانست آخر رساله ابو عثمان بن عمر الجاحظ که در باب اوصاف بنی هاشم تالیف نموده است و او در آن
این رساله تصریح کرده است که من درین مختصر اکتفا کردم بر مجملی از کلام که عقلا و هوشیاران از آن جمله کافیست از برای استدلال بر فضایل آل
رسول و بر علو منازل و رفعت درجه و مراتب ایشان و چون بر احسن اعمال و مقدار افعال و صبر ایشان شد ایشان مع قربهم الی سید الاولین
و الاخرین معلوم شد بر ما و شما واجب گردیده و لازم شد اظهار مراتب و نشر فضایل و مناقب ایشان و منع کردن از چیزهای لایق که
نسبت بایشان می نمایند و بدانکه رساله دیگر از ابو عثمان جاحظ در تفضیل شاه اولیا علیه مرتضی نظر این ضعیف رسیده است و مضمون
آن را بالفاظ مختصره و عبارات محرره از برای تو ایراد کنم و آنکه این کتابت مفید انکس که از چیز جدال انتقال کند و از شکوک و ظنون قلب وهوای نفس
اقتصار نماید و طالب حق جویای یقین باشد و آنچه کتاب الله و سنت رسول الله بر آن ناطق شد عمل نماید و راجح وهوای نفس را ترک کند زیرا که عمل بمقتضای
این هر دو مذموم و مهلک است و خدا در روز بدر که حضرت خواجه عالم در حال اسیران با اصحاب شورت نمود رای ایشان ان باب

بران قرار یافت که ازیشان فدیه قبول نمایند حق سبحانه و تعالی تخطیه رای ایشان نمود و این آیت فرستاد که وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ
لَهُ أَسْرَى پس از انجا روشن شد که عمل برای نمودن مذموم است چه کاه باشد که آن خطا بود و پس صواب آنست که درین مطالب عالیه
اعتماد بر کتاب و سنت نمایند و مدار احتجاج اجماع امت و کتاب و سنت را دانند و چون ما بصحبت پیغمبر مشرف نگشتیم و هیچ یک
از صحابه و تابعین را ملازمت نکردیم و از ایشان استفاده ننمودیم تا بکلام ایشان عمل نموده بصراط مستقیم برسیم و معلوم کنیم که کدام یکی
از صحابه بمنصب خلافت احق و اولیست و درین زمان امت را درین باب مختلف یافتیم زیرا که بعضی ازیشان می گویند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود و هیچ خلیفه تعیین ننمود و بکدام خلافت را بامت تفویض فرمود تا هر که را از آحاد و صحابه که امت اختیار
کنند او امام و پیشوا و خلیفه باشد و امت بعد وفات آنحضرت اتفاق بخلافت ابوبکر نمودند پس او امام باشد و بعضی دیگری گویند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه از دار دنیا رحلت فرماید شاه اولیا علی مرتضی را بخلافت تعیین فرمود پس بعد از وقوع اختلاف
درین مسئله آنچه وظیفه طالب حق است آنست که این دو فرقه را جمع کند و ازیشان تفتیش نماید و حجج هر یک ازین دو طایفه را بشنود
و نظر در مقدمات مسلمه این دو طایفه کند تا باین طریقه محق از مبطل جدا شود و منصف از مکابر و متدین از معاند ممتاز گردد پس من این دو فرقه را
جمع نمودم و ازیشان سوال کردم و اول ازیشان پرسیدم که آیا شما برین هستید که مردم را ناچار است از رهنما و امامی که متصدی شود بجماعت
و جمعه و اعیاد و اخذ زکوات و تفریق آن بفقرا و اقامت حدود و امثال آن پس ایشان باتفاق گفتند بلی که لابد است از شخصی چنین که رادع و زاجر
امت و متصدی حدود و جمعه و جماعت باشد پس دیگر ازیشان پرسیدم که آیا هیچکس را از امت میرسد که بغیر حکم کتاب و سنت
شخصی را اختیار نماید و متولی این امور گرداند همه گفتند که نشاید که بمجرد رای خود عمل نمایند و نظر در کتاب خدا و سنت رسول کرده تعیین امام کنند
پس ازیشان پرسیدم که اسلام نزد شما عبارت از چیست همه گفتند اسلام عبارتست از اقرار بشهادتین و آنچه پیغمبر از آن خبر داده است
از احوال معاد و نماز و روزه و زکوة و حج بشرط استطاعت و عمل نمودن بآنچه قرآن بآن ناطق است از حلال و حرام گفتیم اینها همه از قول شما
قبول کردیم و از شما سوال دیگر داریم گفتند بگو گفتیم آیا خدای تعالی را میرسد که از بندگان خود اختیار کند آنرا که خواهد گفتند گفتیم بچه دلیل گفتند
زیرا که در قرآن واقع است وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اگر ازیشان سوال کردیم که خیرة الله چه
کسانند گفتند ایشان جماعت متقیان و پرهیزکارانند گفتیم بچه دلیل گفتند زیرا که خدای عز و جل فرموده که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ پس ازیشان پرسیدیم که آیا خداوند تعالی را رسد که از میانه متقیان آنرا که خواهد اختیار کند گفتند بلی خدا را رسد که از میانه متقیان
مجاهدان اختیار کند بدلیل فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً پس دیگر پرسیدیم که آیا خدا را رسد که
از مجاهدان هر کرا خواهد برگزیند و اختیار کند گفتند بلی از مهاجر و انصار آنانی که سابقند در جهاد زیرا که خدای تعالی فرموده است لَا يَسْتَوِي
مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ دیگر سوال کردیم که آیا خدا را رسد که از سابقان الی الجهاد کسی را برگزیند گفتند بلی گفتیم آنها چه کسانند گفتند آنها
جماعتی اند که مشقت و محنت و طعن و ضربت شمشیر ایشان فی سبیل الله اشد و اعظم و اکثر باشد بدلیل فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ
و بحکم وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ پس گفتیم اینها همه از شما قبول کردیم و دانستیم که خیرة الله و جماعتی

اند که ایشان در جهاد و محنت و بلا کشیده‌اند و در سبیل الله ایذا و آزار او بیشتر رسیده باشد پس ازین هر دو طایفه سوال کردیم که ازین دو
که علی و ابوبکر است کدام یکی در راه خدا جهاد بیشتر کرده است و تعب و بلا و ایذا بیشتر کشیده پس این هر دو طایفه فرمودند که آن
علی بن ابی طالب است که جهاد او اکثر و بلای او اعظم و قتال او اکد و طعن او ازید و ضرب او اشدست از جمیع مهاجر و انصار پس باتفاق
ایشان و بدلالت کتاب و سنت علی بن ابی طالب افضل و اکرم باشد زیرا که هیچ فردی از افراد امت در میدان شجاعت و هنگام
مبارزت بسطوت و هیبت و قوت بازوی آن حضرت نبوده نظم ای آل تو جزو دست و دل بوتراب کن · آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از گرد دلکشش · وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن · سرچشمهٔ کرم چو اسد الله باشدت · بشکن سبوی جسم و سفال گلاب
پس دیگر از ایشان پرسیدیم که در میانهٔ متقیان چه کسان اکرم و اشرف باشند گفتند آنانکه ترس ایشان از حضرت عزت بیشتر باشد بدلیل
مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ و بحجت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ پس دیگر از ایشان پرسیدیم که داناترین مردمان نزد شما چه کس است
گفتند آن کسی است که او اعلم باشد بقول و اهدی باشد بطریق صواب و احق و اولی و اقرب بود بمتبوعیت و سزاوار ریاست باشد و از
تبعیت و تقلید منقبض کرده بدلیل يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ چه خدای عز و جل حکومت را تفویض باهل عدل کرده پس دیگر سوال
کردیم که اعلم مردمان بعدل چه کسانند گفتند آن کسانی اند که اول و اهدی باشند بصراط مستقیم بدلیل أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي
إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ پس آنچه از کتاب و سنت معلوم و مفهوم شد و باجماع امت محقق و ثابت گردیده است که بعد از خواجهٔ عالم و سرور بنی
آدم افضل امت و اهدی و اول ایشان بصراط مستقیم علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام و اکرم و هیچکس از صحابه در باب
فضایل و کمالات بمرتبهٔ شاه اولیا نبوده و او است اتقی و اکرم و اهدی و اول و چون اتقی بود خشیت او اکثر و اکبر باشد و چون خشیت او
بیشتر بود اعلم باشد و چون اعلم بود اول و اهدی باشد بسوی عدالت و چون اول و اهدی باشد او بمتبوعیت احق و اولی بود و چون بمتبوعیت
اولی بود پس سزاوار است که او حاکم باشد بر جمیع امت نه محکوم علیه یعنی دیگری را نرسد که بر وی حکم نماید و اجماع امت بر آنست که
در حال اشتباه احکام و تزلزل احوال رجوع بکتاب و سنت نماید و ازین دو چیز استنباط و استخراج مطالب کند که از اشتباه و امتیاز
حق و باطل ازین بهتر متصور نیست پس برین تقدیر آن قاری که این آیت تلاوت فرماید که وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ گوییم او را که درین
آیت تامل فرما و نیک در نظر کن و معنی این آیت را فراموش مکن و چون بآیت إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ رسد گوییم معنی
این را نیز نگاه دار و بدانکه اکرم درین آیت بمعنی خیرست و قرات ابن مسعود موید این سخن است زیرا که او چنین خوانده است که إِنَّ خَيْرَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و چون قاری بآیت وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَٰذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ
مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ رسد گوییم این آیت ظاهر دلالت می کند بر آنکه متقیان مستحق بهشت عنبر
سرشت شدند کسانی اند که ایشان ترسکار باشند و چون بآیت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رسد گوییم این آیت را نگاه دار و معنی او را فراموش
مکن و ملاحظه کنیم و بفهمیم که علما افضل اند از غیر علما یا نه و چون بآیت قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ رسد گوییم هیچ شک و
[illegible] زایل شد زیرا که همه کس ازین آیت در یابند که علما افضل اند از غیر علما چنانکه از آیت کریمه يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ

أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ در یابند که حق سبحانه و تعالی علما را ترجیح و تفضیل نموده بر غیر و چون ترا این مقدمات معلوم و مفهوم شد پس اگر
اجماع امت برآنست که علما در میانهٔ اصحاب پیغمبر چهار کس بوده اند که سایر مردم از ایشان تعلم می نموده اند یکی علی بن ابی طالب و دیگر عبد الله
بن عباس و دیگر عبد الله بن مسعود و دیگر زید بن ثابت و بعضی نیز عمر بن خطاب را گفته اند پس ازین دو طایفه پرسیدیم که در نماز او
تقدم چه کس راست همه گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است يَؤُمُّكُمْ أَقْرَأُكُمْ یعنی باید که امامت کند شما را
آنکس که قرآت او پسندیده تر باشد پس برین تقدیر عمر خارج بحث باشد زیرا که باتفاق است عمر اقرا از ایشان نبوده بلکه آن چهار کس ازو
اقرا بوده اند پس چون از ایشان سوال کردیم که ازین چهار کس اقرا کیست ایشان درین حکم اختلاف کردند و متفق نشدند پس این حکم را موقوف داشتیم
تا از ممر دیگر این بحث منجلی گردد و مطلوب معلوم شود پس از ایشان پرسیدیم که ازین چهار کس کدام یکی احق و اولیست بمنصب امامت و
خلافت ایشان گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که امام و خلیفه باید که قرشی باشد پس گفتیم بنابرین حدیث ابن مسعود و زید بن ثابت نشاید
که خلیفه و امام باشند زیرا که این هر دو قرشی نیستند پس باقی ماند علی بن ابی طالب و ابن عباس دیگر از ایشان پرسیدیم که هرگاه دو قرشی
جمع شوند احق بامامت کدام یکی باشد گفتند که پیغمبر فرموده که هرگاه دو عالم جمع شوند و هر دو قرشی باشند آنکه بسال بزرگتر و بهجرت اقدم باشد
او احق باشد بخلافت و اولی بود بامامت پس بنابرین حدیث با وجود علی بن ابی طالب خلافت با بن عباس نرسد پس بنابرین مقدمات
مذکوره بحکم کتاب و سنت و باجماع امت منصب خلافت شایستهٔ علی بن ابی طالب باشد و هیچکس را از صحابه درین باب با آن سید
و سرور نزاع نرسد نظم ای تخت امامت بتو زیبنده و لایق · فرمان تو حکم خدا مرد و موافق · مولای تو با فسق چو سلمان موحد
اعدای تو با طاعت ملعون و منافق · از مهر تو سر دل که طلب کرد حماقت · فارغ ز خواهش شد و این نیز طرایق · اینست آخر رسالهٔ ابی عثمان الجاحظ
و او عند العلما وحید زمان خود بوده و هیچکس از فضلا و علما را در فضل و کمال او سخن نیست و او از مشاهیر و کبرا و روسای علمای تشیع
متهم نیست تا سخن او درین باب مقبول و مسموع نباشد بلکه او از بنی امیه است و از نسل مروان بن حکم است و بنی امیه چنانچه مشهورست از اعدا
و اخصام بنی هاشم اند پس سخن او درین باب شیعه را سند قوی و پستند متین باشد و او درین دو رساله چنانکه شنیدی تفضیل و ترجیح علی بن ابی طالب
کرده است بر همه بنی هاشم و بنی هاشم را ترجیح نموده و تفضیل کرده است بر سایر قریش پس اگر آنچه او تصریح نموده مذهب او است در نفس الامر
فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا و اگر آن مذهب او نیست فَقَدْ أَنْطَقَهُ اللَّهُ بِمَقَالَةِ الْحَقِّ و سخن او حجت بود بر نفس او در دنیا و آخرت و
هیچ حسرت در روز قیامت بحسرت شخصی نرسد که مردم بمقالهٔ او عمل کنند و رستگاری و فیروزی یابند و مستحق بهشت گردند و او مخالفت
قول خود نموده سزاوار جحیم و مستحق عذاب الیم گردد و این معنی در بعض اشعار عرب واقع است و آن شعر این است شعر
أُحَرَّمُ مِنْكُمْ بِمَا أَقُولُ وَقَدْ · نَالَ بِهِ الْعَاشِقُونَ مَنْ عَشِقُوا · صِرْتُ كَأَنِّي ذُبَالَةٌ نُصِبَتْ · تُضِيءُ لِلنَّاسِ وَهِيَ تَحْتَرِقُ
یعنی من محروم و بی نصیب می گردم از ثمره و فایدهٔ آنچه خود می گویم و عاشقان عارف و عاقلان منصف از آن گفتار راه بمقصود می برند و فیروزی می
یابند پس قصهٔ من همچو قصهٔ زبانه است که آن خود می سوزد و مجلس مردمان از نور روشنی پر نورست و ما را این مقدار از سخن ابی عثمان که نقل کردیم
کافیست در بیان آنچه ما در صدد آنیم و بدانکه ما را ناچارست از تقدیم بعضی اشیا بر آن چیزی که عنان بیان معطوف بصوب آنست و

از آن جمله یکی تفسیر آل رسول و عترت اوست و دیگر آرا و اخباریست که درین باب واقع و درین مطلب نافع است پس ائمه ابو عبد الله بن خالویه گوید که لفظ آل در لغت عرب بر بیست و پنج قسم است آل الله گویند و مراد قریش باشد چنانکه در شعر عبد المطلب واقع است شعر
نحن آل الله في كعبته　لم يزل ذلك على عهد ابرهيم
یعنی جماعت قریش از زمان ابرهیم علیه السلام آل خداییم که ساکن و متوطنیم در حرم شریف کعبه معظمه و بعضی گفته اند که مراد عبد المطلب از آل الله آل بیت الله است یعنی ما سکان و متوطنان حرم شریفیم و عرب در حال استغاثه آل الله گویند و قریش اراده کنند و مراد از آل محمد صلی الله علیه و آله بنو هاشمند که انساب آنحضرتند و بعضی گویند که مراد از آل محمد هر متقی نقی است و بعضی گویند که مراد از آل محمد آنانند که صدقه بر ایشان حرام است و آنچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که يرثني ويرث من آل يعقوب مراد آن کسانی اند که وارث علم و نبوت ایشان باشند و از ابن عباس مرویست که مراد وراثت در علم و حکمت است و گاه آل الله گویند و اهل قرآن خواهند و در حدیث نبوی واقع است که ان لله اهلين فقيل من هم قال اهل القرآن و در حدیث دیگر آمده که اهل القرآن عرفاء اهل الجنة هر گاه که خدای عز و جل تعظیم و احترام چیزی نماید آنرا اضافت بخود کند چنانکه کعبه را بیت الله گویند و رجب را شهر الله گویند و بدانکه اهل را بر اهلون و اهلین جمع کنند از برای مذکر و بر اهلات جمع نمایند از برای مونث چنانکه در شعر آمده شعر
وهم اهلات حول قيس بن عاصم　اذا ادلجوا بالليل يدعون كوثرا
و مراد از کوثر کثیر العطایا باشد یعنی کسی که بخشایش او بسیار باشد و احسان او متتالی و متتابع عرب آنرا کوثر گویند و اگر گویی چه فرقست میان اهل و آل گوییم آل در اصل اهل بوده و همزه دوم که در آل است بدل از ها است و دلیل بر عدم فرق تصغیر آلست بر اهیل زیرا که تصغیر در کلام عرب رد الفاظ کند بر اصل و کسائی گوید که جایز بود که در تصغیر آل اویل و اهیل گویند و بعضی گفته اند که میان این دو لفظ فرقست بحسب استعمال زیرا که در اسمای مجهوله و در جمادات اهل گویند و در حیوانات و اسمای معروفه آل گویند چنانکه اهل بغداد گویند و آل القوم و آل محمد و گاه آل را بر سراب که در صحرا در نیم روز نمایان شود اطلاق کنند و بعضی فرق کرده اند میان آل و سراب باین وجه که سراب آن روشنی مخصوصست که قبل از ظهر باشد و آل آن روشنی که بعد از ظهر نمایان گردد و گاه آل گویند و ستون خیمه خواهند و آل اسم جبل نیز باشد و گاه آل گویند و شخصی معین خواهند چنانکه آل یه گویند و مراد خصوص وی باشد و جائی آل احمد گویند و مراد آل احمد باشد و رایت آل الرجال گویند و مراد از رویت رجال بود و مفضل بن سلمه در ضیاء القلوب آورده است که در وقوع این قسم در کلام عرب خوب و نادرست و پسندیده این قول آنست که خدای تعالی فرموده است مما ترك آل موسى وآل هرون زیرا که مراد عاقل موسی و هارون است و دیگر آنکه در شعر جمیل واقع است شعر
بثينة من آل النساء وانما　يكن لادنى لا وصال لغائب
زیرا که مراد اینجا آنست که بثینه از گروه زنانست یعنی او یکی از نسوانست زیرا که در وعده و مکر و تلون چون ایشانست و گاه گویند که فلان از آل نساست و مراد این باشد که او از ایشان مخلوق شده است و گاه گویند که او از آل نساست و مراد اینست که او تابع رای نسوان و محب مجالس ایشانست و مراد از آل فرعون آن کسانند که بر دین و ملت او باشند و آل فرعون که خدای تعالی ایشانرا غرق کرده و هلاک گردانید سه هزار هزار کس بودند اگر گویی تا معنی حقیقی آل خاص است یا مخصوص یا عام است و مستعمل بر جمیع طوایف گوییم آل حقیقة در لغت عرب قرابت بود خاصة نه سایر امت و همچنین عترت فرزندان فاطمه علیها السلام باشند خاصه و گاه باشد که بر سبیل مجاز بر غیر نیز اطلاق کنند چنانکه گویی جاء في اخي و مراد از برادر حقیقی نباشد بلکه مراد از برادر اخوت در اسلام بود یا

فرق ما بین اهل و آل

از

اخوت در صداقت و قبیله و در قرآن مجید واقع است که والى ثمود اخاهم صالحا و مراد از اخوت در دین و در نسب نیست بلکه مراد اخوت در صداقت و قبیلت است و گاه باشد که مراد از اخوت در اصطفا باشد و این اطلاق در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع است در آنجا که خطاب بعلی بن ابی طالب نموده و فرموده که انت اخي و نیز امیر المومنین علیه السلام فرموده که انا عبد الله واخو رسول الله لا يقولها بعدي الا مفتر یعنی منم برادر رسول خدای و این کلمه ایست که هر که بعد از من این کلمه تلفظ نماید او دروغگو و مفتری باشد و در بعضی روایات واقعست که لا يقولها بعدي الا كذاب و ظاهرست که اگر این اخوت را فرقی نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این را مخصوص بعلی بن ابی طالب نمی ساخت و ازین بابست آنچه خدای عز و جل حکایت کرده است از لوط آنجا که فرموده است هؤلاء بناتي هن اطهر لكم زیرا که مراد از بنات بنات امت اوست نه بنات صلب و اضافت حضرت لوط علیه السلام ایشانرا بخود از روی مرحمت و مهربانیست و نیز ازین بابست آنچه حضرت خواجه عالم فرموده که اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما زیرا که مراد از عترت آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس است نه آل صلبی آنحضرت و از ثعلب سوال کردند که کتاب و عترت را ثقلین چرا گویند گفت از برای آنکه عمل و پیروی این دو چیز ثقیل شود و عترت در لغت قطعه مشک را گویند و اطلاق عترت بر عروق و اصل درخت نیز کنند و ابو حاتم سجستانی گوید که عبد العزیز بن الخطاب روایت می کند از عمرو بن شمر از جابر که آل رسول اجماع کرده اند بر جهر بسم الله الرحمن الرحيم و اتفاق نموده اند بر آنکه مسح بر خفین جایز نیست و ابن خالویه آورده است که این بعینه مذهب اهل البیت است و امامیه بر ینند زیرا که ایشان در وضو تجویز مسح خفین نمایند و جهر در بسمله شعار ایشانست و گاه باشد که آل رسول که عامست در بعضی اطلاقات مراد از و خاص باشد و مخصوص بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا در حق این چهار کس است و غیر ایشان درین آیت داخل نیست و انس بن مالک روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزدیک خانه فاطمه می گذشت و می فرمود که الصلوة اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس و آن خانه بود که حضرت شاه اولیا آنرا بنا کرده بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای خود می فرمود اللهم ان استغفاري لك مع مخالفتي للؤم وان تركي الاستغفار مع سعة رحمتك لعجز فيا سيدي الى كم تتقرب الي وتتحبب وانت عني غني والى كم اتبغض منك وانا اليك محتاج فقير اللهم صل على محمد وآل محمد واهل بيته یعنی الهی استغفار من و طلب آمرزش گناهان از تو با وجود مخالفت من عین ملامتست و ترک استغفار با وجود وسعت رحمت تو و فراوانی بخشایش تو عجز و ناتوانی بود ای پروردگار من تا کی تو بمن نزدیک شوی و بمن دوستی نمایی و مرا بالطاف و اعطاف خود بنوازی و حال آنکه تو از من بی نیازی و من احتیاج بتو دارم و تا کی من از تو دوری کنم و حال آنکه من بتو محتاجم خداوندا از تو میخواهم که درود و رحمت فرستی بر حبیب خود که محمدست و بر اهل بیت او و بدانکه هر گاه که آل فلان گویند و آنرا مقید نسازند مقصود از آن حقیقة کسانی باشند که ایشانرا بازگشت با او باشد و ایشانرا تعلق با او باشد باعتبار حسب یا بواسطه قرابت و چون مرتکب مجاز شویم اطلاق آن بر جمیع امت روا بود و چون دانستی که مراد از آل حقیقة چه کسانند پس از ینجاست که اگر کسی وصیت نماید از برای آل رسول فقها حمل بحقیقت نموده آنرا بکسانی دهند که صدقه بر ایشان حرام بود و بعضی

روایت کرده اند که عبد الله بن زبیر لعنة الله علیهما در آن ایام که دعوی خلافت کرده در روز جمعه و جماعات خطبه میخواند و در خطبه صلوات بر محمد نمی داد ازو پرسیدند که سبب ترک صلوات بر محمد چیست و چه چیز ترا باعث می شود بر ترک صلوات آن ملعون گفت که ان له اهيل سوء اذا ذكرته اشرأبوا یعنی سبب ترک صلوات بر محمد آنست که او را اهل بیت بد و خویشان ناپسندیده هستند که چون من نام محمد برم ایشان بآن افتخار کنند و سر افرازی نمایند پس من نیز بزعم ایشان ترک صلوات نمودم تا ایشان تفاخر ننمایند و بدیگران سر افرازی نکنند و ظاهر است که آل و اهل اینجا مستعمل است بمعنی خاص نه بمعنی عام زیرا که ابن زبیر لعنه الله از قریش است و این معلومست که او خود را درین حکم داخل نساخته و جنس که حکم نمیت علیه الصلوة والسلام در بعضی از محاورات و در مقام افتخار چون آل بمعنی خاص اراده نموده بود و ازین جهت با بوبکر خطاب کرده و فرموده که محمد بمنزله درختیست و ما شاخهای آن درختیم و شما همسایه آن درختید و مراد از آل اعوج و آل ذی الفعال که در کلام عرب واقعست اطلاق آن بر نسل اسپهای عربیست پس هر گاه که گویند که فلان اسب از آل اعوجست مراد اینست که از نسل اسپان عربیست زیرا که در بهایم و چهارپایان قرابت و دین معتبر نیست و همچنین آل محمد کسانی اند که از نسل او باشند قال الله تعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابرهيم وآل عمران على العالمين یعنی خدای عز و جل برگزید آدم و نوح را و نسل ابرهیم و نسل عمران را بر اهل عالم که در زمان ایشان بوده اند و بدلیل ذرية بعضها معلوم می شود که آل تناسل می باشد و برین معنی محمولست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده است سالت ربي ان لا يدخل احدا من اهل بيتي في النار فاعطانيها و قول عرب که گویند قرات آل حم مراد ایشان ازین لفظ درین مقام سوریست که در اول آنها حم باشد و حوامیم مستعمل نشده است و آنچه از ابو عبیده منقولست که حوامیم سوره چندست از قرآن آن اطلاقیست بر غیر قیاس و مراد از آل یس آل محمدست و آل یس بر جبرئیل و حبیب النجار اطلاق کنند و بباید دانست که ابن ذریه اهل بیت را تخصیص کرده است بعلی و فاطمه و حسن و حسین چنانچه در روایت ام سلمه واقع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله کسای مبارک برین چهار تن انداخت و ایشانرا بدان کسا پوشانید و فرمود که اللهم هؤلاء اهل بيتي و چون ام سلمه این دعا از حضرت پیغمبر شنید گفت یا رسول الله انا منهم یعنی یا رسول الله من از شمایم و داخل این قسم پیغمبر فرمود که انت على خير یعنی ای ام سلمه تو از اهل بیت نیستی اما در تو خصال حمیده و صفات پسندیده هست و این شعر مرجع اهل البیت باین معنی خاص واقع شده و مراد از آل درین شعر این چهار کس اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین شعر
ان النبي محمدا ووصيه　والسبطين وابنته البتول الطاهرة
اهل العباء فانني بولائهم　ارجو السلامة والنجا في الآخرة
وارى محبة من يقول بفضلهم　سببا يجير من السبيل الجائرة
ارجو بذاك رضى المهيمن وحده　يوم الوقوف على ظهور الساهرة
یعنی این پنج کس پسندیده آل عبااند که من از محبت و مودت ایشان امید دارم و نجات من از عقوبات آخرت بواسطه ایشانست و موالات ایشان مرا از اهوال قیامت و شداید آن روز خلاصی و رهایی میدهد و مراد از ساهره زمین قیامتست و بدانکه آل مرامر آنکسانی اند که اول ایشان وضع کتابت عربی نموده اند و اصل ایشان از انبار و حیره است پس آنچه مذکور شد از اقسام آل اینست آل الله و آل محمد و آل القرآن و آل السراب و آل الشخص و آل اعوج و آل جبل و آل یس و آل حم و آل یه و آل فرعون و آل نیه و آل مرامر و آل بمعنی روح و آل بمعنی خزانه و خاصه و آل بمعنی قرابت و آل بمعنی کل تقی تفصیل در اهل آنست که اهل الله گویند و اهل قرآن خواهند و بنابر حدیث

در معانی آل

ام سلمه از اهل بیت حضرت سید انبیا شاه اولیا و فاطمه و حسن و حسین است زیرا که در آن روزی که حضرت فاطمه نزدیک پدر آمد و دیگ کوچک پر از عصیده در پیش خواجه نهاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که علی و حسن و حسین کجا اند فاطمه فرمود که ایشانرا در خانه گذاشته ام و آمده ام حضرت خواجه فرمود که ایشانرا طلب کن چون حاضر شدند آن سید و سرور کسای خیبری بر ایشان انداخت و ایشانرا بآن کسا پوشید و بعد از آن فرمود که اللهم هؤلاء اهل بيتي واحب الخلق الي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا و در روایت دیگر واقع است که ام سلمه فرمود که چون من این دعا شنیدم گفتم یا رسول الله انا من اهل بیتک یعنی یا رسول الله آیا من از اهل بیت تو نیستم پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب ام سلمه فرمود که ترا صفات پسندیده و خصال حمیده هست و احمد حنبل روایت کرده است در مسند که ام سلمه فرموده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در خانه من بود که یکی از خدام آنحضرت گفت که یا رسول الله علی و فاطمه و حسن و حسین بر در ایستاده اند و میخواهند که در آیند پیغمبر چون این بشنید مرا گفت ای ام سلمه برخیز و بر کناره شو من برخاستم و از خانه اندکی دور شدم حضرت خواجه حسن و حسین را برداشت و ایشانرا بوسید و در کنار خود بنشاند و دیدم که علی را بیک دست مبارک خود در بر گرفت و بدست دیگر فاطمه را پس هر دو را بوسید فاغدف عليهم خميصة سوداء وقال اللهم اليك لا الى النار انا واهل بيتي یعنی بعد از آن دیدم که کسای سیاه بر ایشان پوشانید و فرمود که خداوندا ما را از اهل جنت گردان نه از اهل نار پس ام سلمه گفت یا رسول الله من نیز با شمایم خواجه فرمود که تو نیز با مایی اگر گویند که آیت مذکور هم در حق ازواج پیغمبرست نه در حق اهل بیت زیرا که سابق آیت در حق ازواج پیغمبرست و لاحق نیز گوییم که این غلطست از روی روایت و درایت اما بیان خطا از روی روایت آنست که ام سلمه فرموده که این آیت در خانه من فرود آمده و در حق علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد بعد از دعای آنحضرت در حق ایشان و اما بیان غلط از روی درایت آنست که اگر در حق ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله می بود بایستی که بجای عنکم عنکن بودی و بجای یطهرکم یطهرکن چنانچه قواعد عربیت مقتضی آنست اگر گویی که بزعم شما نیز عنکم و یطهرکم مستقیم نیست زیرا که فاطمه از اهل بیت است گوییم که چون درین مبحث ذکور و اناث مجتمع شده است و ذکور غالبست و اشرف پس ازین جهة صیغه تذکیر اختیار کرده شد بر تانیث و این چنین تغلیب در کلام عرب جایز است و از قانون کلام عرب بیرون نیست و مراد از اهل کتاب یهود و نصاری است و مجوس را نیز از اهل کتاب گویند و آنچه در آیت کریمه اعملوا آل داود شكرا واقعست اشارتست بآن شکری که مطلوب حضرت عزتست در مقابله نعمتی که آن نبوت و رسالت و ملک عظیم که حضرت حق جل و علا بفضل خود بآل داود بخشید آورده اند که در زمان داود علیه السلام سی هزار کس در خدمت او بوده اند و او را از مکاید و امکار دشمنان نگاه می داشتند و حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود آهن را در دست او چون موم نرم گردانید تا او از آن درع می ساخت و زرههای زیبا ترتیب می نمود و او را بحسن صوت و با لحان خوش و حکمت و فصل الخطاب مزین و آراسته گردانید و مرغان هوا و جبال راسیات و تلال عالیات با حضرت داود علیه السلام در تسبیح می شدند و موافقت می نمودند و حضرت سلیمان علیه السلام را ملک عظیم کرامت نمود و باد را مسخر او گردانید و او را بر منطق طیور مطلع ساخت که با مرغان سخن می گفت و جنیان و عفاریت را مطیع و منقاد او گردانید و بباید دانست که گاه باشد که آل را بمعنی جمیع آلت استعمال کنند و نیز اطلاق کنند بآن حربه که بآن صید سنگ نمایند

فصل

در ذکر آثار که در مناقب شاه اولیا علی مرتضی وارد شده است روایتست از امام ثامن علی بن موسی الرضا

که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما اهل بیتی ایم که صدقه بر ما حلال نبود و ما اهل بیتی ایم که ماموریم باتمام وضو و آنکه خر را با اسپان
[نمی‌جهانیم] واز ابی سعید خدری روایتست که حضرت خواجه فرموده است که ما اهل بیتی ایم که با ما دشمنی نکند و عداوت نورزد
مگر کسی که منافق باشد واز عوام حوشب روایتست که او فرمود که من از ابن عم خود شنیده ام که او فرمود من روزی نزد عایشه رفتم
واز وی پرسیدم که سبب سیر تو به بصره چه بود وچه چیز ترا باعث شد بحرب جمل او در جواب من گفت که آن چیزی بود از جانب خدای
عز وجل و کاتب قضا بکلک تقدیر آن حال او صحیفه اعمال من مکتوب ومرقوم گردانیده بود وپس از وی پرسیدم تو در حق علی بن ابی
طالب چه می گویی او چگونه کسی بود عایشه در جواب من گفت که تو مرا از کسی پرسیدی که پیغمبر را از وی دوست تر کسی نبود و هیچکس تر د
پیغمبر از وی نزدیکتر ومحرم تر نبود و او است شوهر خیر النسا او است یکی از اهل عبا در راستی که من بچشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله
علی و فاطمه وحسن وحسین را جمع کرد و جامه مبارک خود بر ایشان انداخت و فرمود که اللّهمّ هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرّجس
وطهّرهم تطهیرا یعنی خدایا این چهار تن اهل بیت منند خدایا ایشان را از آثام نگاه دار و دامن ایشان را از گرد معصیت دور
گردان وچون من این دعا از پیغمبر شنیدم گفتم یا رسول الله من از اهل بیت توام حضرت خواجه فرمود تنحّی فانّک علی خیر یعنی ای عایشه
تو برکناره شو که تو از اهل بیت من نیستی اما در تو حالات پسندیده وخصال حمیده هست واز این حدیث وحدیث ام سلمه معنی آل
اهل معلوم می شود و مفهوم می شود که اهل بیت بر معنی عام محمول نیست بلکه مراد از و معنی خاص است که اگر عام بودی سرانیه ام سلمه و عایشه می گفتند
که ما نیز اهل بیت پیغمبریم و دیگر آنکه اگر عام بودی بایستی که حضرت خواجه ابوبکر را از تبلیغ سوره برائة معزول نکردی و نگفتی لا یبلّغها الّا
انا و رجل من اهلی پس از آنچه نقل کردیم مرتبه آل مصطفی و مزیت ایشان بر سایر خلقان معلوم ومفهوم شد پس باید که در راه محبت ایشان ثابت
قدم باشی و مدح و ثنای ایشان را ورد زبان خود گردانی زیرا که ایشانند خلاصه اهل عالم و صفوت اولاد آدم نظم
هست زبان گفت و کویم مدح سیّد وآل او بیم بودند یکی علی و احمد در دیده اعولان و آمد
زید بن ارقم روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه محمدی از حجة الوداع مراجعت فرمود و بموضعی رسید در میان مکه و مدینه که
آنرا غدیر الجحفه خوانند پس بدو جهت نزول فرمود و آن موضعی بود پر خار و خاشاک پس بفرمود ندای صلوة جامعه در دادند و آن روزی بود
در غایت گرمی چنانکه بعضی از صحابه از شدت گرما رداهای خود را در زیر اقدام خود می انداختند و با آن کیفیت خود را بحضرت خواجه می رسانیدند
پس چون از نماز فارغ شدند حضرت رسالت پناه این خطبه آغاز کرد الحمد لله نحمده ونستعینه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیّئات اعمالنا الّذی لا هادی لمن اضلّ ولا مضلّ لمن هدی واشهد ان لا اله الّا الله واشهد انّ محمّدا عبده ورسوله
و بعد از آن فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که هر پیغمبری که بعد از پیغمبری آمد عمر او نصف عمر پیغمبر سابق بوده است و عیسی بن مریم در میان
قوم خود چهل سال مکث نمود و اینک من در میان شما در سال بیستم شروع کردم بدانید و آگاه باشید که من عنقریب از میان شما مفارقت خواهم
کرد و از من سوال خواهند کرد و من از شما سوال می کنم آیا من ادای رسالت کردم و رسانیدم بابت آنچه می بایست رسانید یا نه مردمان چون
این سخن بشنیدند از اطراف و جوانب آواز بر داشتند که یا رسول الله ما همه گواهی میدهیم که تو بنده خدایی و برگزیده اویی و رسانیدی

بابت آنچه می بایست رسانیدن و تو پیغمبری که بجهاد فی سبیل الله قیام نمودی و مبالغه در تبلیغ فرمودی و در ارشاد عباد بهیچ وجه تقصیری
از تو واقع نشد طاعت و عبادت شیمه تو بوده و مهربانی و رافت و رحمت شیوه، تو تویی ملاذ مسکینان و پناه دردمندان و تویی غمگسار
یتیمان وبیکسان و ما همه را از تو امید شفاعت و چشم مرحمت نظم
چه غم دیوار امّت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
یا رسول الله خدای ترا از ما جزای خیر دهاد که تو نیکو پیغمبر و نیکو دین پرور بودی پس حضرت خواجه فرمود آیا شما گواهی نمیدهید که خدای عز وجل یکی است
و او را شریکی نیست و محمد بنده و رسول او است و بهشت و دوزخ و بعث و معاد حق است و ایمان بکتاب آورد و همه گفتند بلی یا رسول
گواهی میدهیم بصحت این همه و بصدق این جمیع که فرمودی پس حضرت خواجه فرمود که من نیز گواهی میدهم که شما راست گفتید و از خدای
با این جماعت و من پیش رو شمام بحوض و شما بعد از من بحوض خواهید رسید و چون شما بمن رسید من از شما خواهم پرسید که شما با ثقلین
من چگونه بوده اید و این دو چیز را چگونه رعایت نموده اید صحابه چون این سخن بشنیدند ندانستند که مراد از ثقلین چه چیز است پس شخصی از مهاجر بر
خاست و گفت یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد مراد از ثقلین چه چیز است حضرت خواجه فرمود که یکی کتاب الله است که او بمنزله حبلی است
که یک طرف او بدست حق جل وعلا است و یکطرف او بدست شما پس باید که با و متمسک شوید و چنگ در وی زنید و آنرا از دست خود رها نکنید
تا گمراه نشوید و در چاه ضلالت نیفتید و دیگر عترت من است باید که اهل بیت و عترت مرا مقهور و مخذول نگردانید و قتل ایشان را اراده
نکنید من از خدای خود در خواست کرده ام که ایشان را ایمن سازد آگاه باشید و بدانید که هر که ایشان را مقهور و مخذول سازد مرا مقهور و مخذول ساخته
است و هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را برنجاند و دشمن دارد مرا رنجانیده و دشمن داشته است
و کتاب الله اکبر ثقلین است و عترت اصغر ای مردمان بشنوید و آگاه باشید که امت سابق همه هلاک گردیدند بواسطه متابعت هوای نفس
و بسبب عصیان در حق پیغمبران خود و آنان که انقیاد نمودند و متابعت فرمودند ناجی و رستگار گردیدند و چون حضرت خواجه ازین حدیث
فارغ شد دست علی بن ابی طالب بگرفت و او را بر داشت و فرمود که من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه
یعنی هر که من مولای اویم علی مولای او است خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد خدایا دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در روایت زهری
چنین است که چون حضرت خواجه عالمیان از حجة الوداع مراجعت فرمود و بغدیر خم رسید آنجا نزول فرمود و در نیم روز در آن منزل قرار
گرفت و روی بحاضران کرد و گفت ای حاضران از من سوال خواهند کرد و من از شما سوال می کنم آیا من رسالت پروردگار خود کرده ام یا نه
مردمان همه گفتند بلی یا رسول الله ما همه گواهی میدهیم که تو ادای رسالت و تبلیغ تمام نمودی و تقصیری نکردی و نصیحت خلایق نمودی و ارشاد
امت فرمودی حضرت خواجه فرمود که من نیز بموافقت شما گواهی میدهم که حق ادای رسالت نمودم و نصیحت امت فرمودم و در تبلیغ
تقصیر نکردم آنگه فرمود آیا شما گواهی نمیدهید که خدا یکی است و تو پیغمبر پسندیده و بنده برگزیده اویی پس حضرت خواجه فرمود که من نیز گواهی
میدهم مانند گواهی شما و من در میان شما دو چیز می گذارم که اگر بآن دو چیز چنگ در زنید و از اوامر و نواهی ایشان عدول نکنید هرگز گمراه نگردید
و آن دو چیز کتاب خداست و اهل بیت من و خدای عز وجل مرا خبر داده است که این دو چیز از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و آن
حوضیست که گشادگی آن از بصری تا صنعا باشد که در آنجا از اوانی بعدد ستارهای آسمان باشد و خدا از شما در آنجا سوال خواهد کرد که چگونه بوده

اید که شما بکتاب و اهل بیت من ای حاضران مرا خبر و سید که اولی بمومنین چه کس است پس آن حضرت چون سه بار این سخن را تکرار کرد همه گفتند که
اولی بهمه مومنین و مومنات حق جل وعلا است و بعد از آن رسول و پس حضرت خواجه برخاست و دست شاه اولیا بگرفت و او را بر داشت
و سه بار فرمود اللّهم من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه و بعد از آن فرمود که ای حاضران این سخن را بغایبان
برسانید و چون ترا این قصه معلوم شد پس این ضعیف می گوید که هر منصف صاحب بصیرت که درین کلام تامل صحیح نماید و اندیشه نیکو
و تفکر صایب بجای آورد و از هوای نفس محترز باشد و متابعت نفس و شیطان نماید سراسیمه و ظاهر گردد که این کلام نصی است جلی بر
امامت شاه اولیا علی مرتضی وحجتی است متین و دلیلی است قوی بر آنکس که با او در منصب امامت و در امر خلافت با شاه اولیا
نزاع نموده است و این منصب را از آن سرور دین بقهر در ربوده است و بر سریر ولایت و تخت نیابت استیلا یافته و
می باید دانست که دلایل خلافت شاه ولایت منحصر نیست درین آثار و اخبار که مذکور شد بلکه این مطلب را براهین قاطعه و حجج ساطعه
بسیار است و من درین مقام بمناسبت ذکر آل و اهل و عترت این چند کلمه بر سبیل اجمال در باب خلافت امام المتقین مذکور ساختم تا ترا
علم اجمالی درین مطلب و مقصد حاصل گردد و کمیت شاعر را درین باب چند بیتی هست بغایت پسندیده و نیکو و مقبول که ترا از آن ابیات
اینقدر و کلمات رشیقه احوال روز غدیر خم و کیفیت عهد و بیعت مردم با امیر المومنین و امام المتقین اجمالا معلوم گردد شعر

ویوم الدّوح دوح غدیر خمّ	ابان له الولایة لو اطیعا	ولکنّ الرّجال تبایعوها	فلم ار مثلها خطرا اضیعا
فلم ابلغ بهم لعنا ولکن	اساء بذاک اوّلهم صنیعا	فصار لذاک اقربهم لعدل	الی جور واحفظهم مضیعا
اضاعوا امر قائدهم فضلّوا	واقومهم لدی الحدثان ریعا	ولیثا فی المشاهد غیر نکس	لتقویم البریّة مستطیعا
یقوم امورها ویذبّ عنها	ویترک جدبها ابدا مریعا		

خلاصه معنی این ابیات آنست که در روز غدیر خم بموضعی که آنرا دوح
خوانند حضرت خواجه عالم در حالت رجوع از مکه بمدینه در آن موضع نزول فرموده علی بن ابی طالب را امام و پیشوا و ولی خلایق گردانید اما مردمان
بعد از موت حضرت رسالت پناه اطاعت آن سرور نکردند و اول کسی که این چنین امر عظیم را تغییر و تبدیل داد و بیعت او را ضایع کرد
و پیمان او را شکست و پی روی او نکرد و بیعت شاه اولیا را شکست و رخنه در دین کرد و تابع شیطان شد و از خدا نترسید و طریق مخالفت
ورزید ابوبکر بن ابی قحافه بوده و من آنکسانی که تغییر این امر نمودند و ابواب مخالفت گشودند لعنت نکنم اما ترا معلوم باشد که ایشان مستحق
تشنیع عظیمند خصوصا آنکس که اول مرتکب این امر شنیع شد و بسبب این مخالفت مقرون اثم عظیم و مستحق عذاب الیم گشت و قاید و پیشوای
اهل ضلال و اضلال گردید و حق امیر و سرور خود را که حامی حوزه اسلام و سور بلده ایمان بود ضایع گردانید و اصل و اساس ظلم و عدوان گردید
و حضرت خواجه فرموده است و این حدیثیست مشهور که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلّف عنها غرق
یعنی قصه اهل بیت من همچو قصه کشتی نوح است که در وی نشست از بلای طوفان خلاص گردید و از آفت غرق رستگار شد و هر که او از رکوب
آن سفینه ابا کرد و اعراض نمود در طوفان هلاک گردید و از آب بآتش اشتغال نمود و خلاصه معنی حدیث آنست که تابع اهل بیت من گشت
و اطاعت ایشان را شعار و دثار خود گردانید و امر و نهی ایشان را از جان و انقیاد فرمود عنایت الهی او را دریافت و از حزب اولیک هم المفلحون

وآنها که مخالفت ایشان ورزند و طریق مخاصمت ایشان اختیار کنند و در آزار و ایذای ایشان کوشند بعذاب الیم و عقاب مقیم گرفتار
و در اخبار آمده است که روزی از روزها حضرت امام زین العابدین علیه السلام روی بحاضران مجلس کرده و فرمود که هر خاموشی که از
برای فکرت در امور الهی نیست آن هرزه و تعطیل و بیکاری و درماندگیست و هر کلام که مشتمل بر ذکر حضرت خداوند تعالی و تقدس نیست او
بمنزله بادی منشور است بدانید و آگاه باشید که حضرت حق جل وعلا فرزندانی که آبای ایشان صلحا و نیکوکاران بوده اند بواسطه نیکویی آبا و اجداد
رعایت و عنایت از ایشان دریغ نمی دارد و ایشان را ضایع نمی گذارد و در قرآن مجید اشارتی باین معنی واقع است در آنجا که فرموده است
وکان ابوهما صالحا و من از پدر بزرگوار خود شنیده ام که آن پدر که حضرت خداوند تعالی بصلاحیت او گواهی داده پدر دهمین آن دو فرزند
بوده است و بر شما مخفی نیست که ما عترت پیغمبریم باید که شما محافظت جانب ما کنید و ملاحظه نسب ما نموده رعایت و مساعدت و
نصرت ما نمایید و ما را نرنجانید و تعظیم و احترام ما را از لوازم ایمان دانید راوی گوید که چون حضرت امام علیه السلام این نکته را ادا فرمود
حاضران همه گریه در دادند و از هر جانب آواز نوحه و زاری برخاست ابن عباس گوید که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم بهر دو گوش خود و
اگر دروغ گویم خدا این هر دو گوش مرا کر گرداند که آن سید و سرور فرمود که من بمنزله درختیم و فرزند من فاطمه شاخ آن درخت و علی شکوفه
آن درخت و حسن و حسین میوهای آن درختند و محبان اهل بیت من اوراق آن درختند و این حدیث را صاحب فردوس در کتاب خود
آورده است و در صحت این خبر توقف نموده است و جابر بن عبد الله انصاری روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که بهشت مشتاق
چهار کس است از اهل من و خدا مرا بمحبت ایشان امر کرده است علی بن ابی طالب و حسن و حسین و آن مهدی که عیسی بن مریم در آخر الزمان
اقتدا باو کند واز عمر بن شاکر روایتست که او فرمود که من از ثابت بنانی شنیده ام که او فرمود که مراد از اهتدا که در آیت کریمه وانّی لغفّار
لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثمّ اهتدی واقع است اهتدا بولایت علی بن ابی طالبست علیه السلام و مراد یقین است بموالات و محبت او
و روایتست از سید کاینات که فرمود که من در روز قیامت چهار کس را شفیع باشم و گناهان ایشان را از خدای عز وجل درخواست کنم یکی آنکس که
ذریه مرا تعظیم کند و احترام ایشان نماید و در اجلال و اکرام ایشان تقصیر نکند و دیگر آنکس است که قضای حاجت ایشان نماید و دیگر آنکس است
که او در تحصیل اغراض ایشان سعی نماید و اهتمام تمام بجای آورد و دیگر کسی است که ایشان را بدل و زبان دوست دارد و موالات ایشان را شعار و دثار
خود کرده اند و من از کتاب فردوس که تالیف شیرویه دیلمی است نقل کرده ام که عبد الله بن عمر از حضرت رسالت پناه روایت کرده است
که اول کسانی که ایشان را شفاعت کنم اهل بیت من باشند و بعد از آن کسانی اند که با ایشان نزدیک باشند الاقرب فالاقرب عبد الله عباس
گوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که من و علی از یک درختیم و دیگران از اشجار متعدده اند و من این حدیث را اینجا ذکر کردم و
درین موضع ایراد نمودم از برای آنکه این خبر مساعد و موید آن چیزی است که گذشت از تخصیص آل و اهل بخویشاوندان قریب و انس بن مالک
روایت کرده است از حضرت رسالت پناه که آن سید و سرور فرمود که من و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی از بنی عبد المطلب و
سادات اهل بهشتیم و من در روایت دیگر دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بنی عبد المطلب سادات همه مردمانیم پس شاید
این جماعت مذکوره مخصوص ذکر گشتند زیرا که ایشان را مزیتی است بر دیگر ائمه علیهم السلام بواسطه شدت محنتها که بایشان رسید و بسبب

کرامت شهادت که نصیب ایشان گردیده و این بحث در غیر مهدی ظاهر است و اما در مهدی و ذکر او با این جماعت نکته آنست که صاحب امر
جدید است و حضرت عزت تعالی و تقدس این دین را بوجود شریف او تجدید خواهد نمود و این طریقه را تقویت خواهد فرمود و عزت
و نصرت خود را در زمان ظهور او بظهور خواهد رسانید پس ازین جهت او نیز مخصوص بذکر شد و در حدیث دیگر آمده که ما اهل بیتیم که حق سبحانه
و تعالی رجس و فواحش ظاهری و باطنی را از ما دور گردانیده و ما را از خطایا و آثام دور داشت و در روایت دیگر واقع است که ما اهل بیتیم
حق جل و علا از برای ما آخرت را اختیار کرده است بر دار دنیا و ابن مسعود از حضرت خواجه روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که دوستی آل محمد یک روز بهتر از عبادت یکساله و هر که او بر دوستی آل محمد بمیرد او را به بهشت عنبر سرشت در آرند و در فردوس اعلا
جای دهند و زید بن ارقم روایت می کند که هر کس که خدای تعالی او را پنج چیز کرامت کرده باشد بی شک او در ترک اعمال صالحه معذور نخواهد بود
یکی زوجه صالحه دوم پسر نیکوکار سوم حسن معاشرت با مردم چهارم حصول معیشت در بلد او پنجم دوستی آل ام [illegible] رضی الله عنها روایت میکند
از حضرت خواجه که علی بن ابی طالب و شیعه او در روز قیامت رستگارانند و از اهوال و شداید آن روز در امان پروردگارند و بدانکه [illegible]
اخبار و فضلای اخیار در باب عترت اطهار نکته چند غیر ازانچه گذشت و فایده چند سوای آنچه شنیدی در سلک تحریر کشیده اند و من آنرا
از کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول نقل میکنم و آن کتاب شریف تصنیف کمال الدین محمد بن طلحه است و او مردیست
که در میان فضلا و علمای اهل سنت و جماعت بفضل و دانش مشهور است و تحقیقات او عند الفضلا مقبول است و متهم بتشیع نیست تا اگر
نقل آثار و اخبار او درین باب مقبول و مسموع نباشد بلکه او شافعی مذهب است و در احادیث مقرر و عالم بحدیث معتبر و فاضلیست معقول
و عالمیست منقول و من کان [illegible] او در اربع و خمسین و ستمایه وفات یافت و او در زمانی که ترک وزارت کرده منزوی گشت و از
اهل دنیا منقطع گردید این کتاب را تالیف نمود و او درین کتاب فرموده است که عترت بمعنی عشیرتست و بعضی گفته اند که بمعنی ذریه است
و عترت باین هردو معنی بر حسن و حسین و اولاد ایشان صادق است اما صدق عشیره بر ایشان امریست ظاهر و حاجت به بیان ندارد اما دلیل صدق
ذریه بر ایشان آنست که حق سبحانه و تعالی عیسی علیه السلام را از ذریه ابراهیم شمرده است در آنجا که فرموده است وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ
وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ
و بر تو ظاهر است که اتصال عیسی بابراهیم علیه السلام نیست مگر از جهت مریم و آنچه این ضعیف را در تایید قول کمال الدین محمد بن طلحه بخاطر رسیده است
آنست که صاحب فردوس از جابر بن عبدالله روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرموده است که ذریه هر پیغمبری از صلب اوست
و ذریه من از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام و من نقل کرده ام آنرا که محدث نقل کرده است از عمر که من شنیدم از رسول خدای عز و جل
که آن سید و سرور فرموده هر قومی را عصبه ایست از جهة پدر الا اولاد فاطمه که من عصبه ایشانم و من پدر ایشان و ابن طلحه در کتاب خود
آورده است که مراد از ذوالقربی علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین اند و پسندیده این سخن آنست که امام ابوالحسین علی بن احمد
الواحدی در تفسیر خود آورده است که چون آیه کریمه قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ نازل شد از حضرت
خواجه پرسیدند که ذوالقربی چه کسانند که ما مامور شده ایم بمودت و محبت ایشان حضرت خواجه فرمود که ذوالقربی علی و فاطمه و حسن و حسین است

و راوی این خبر ابن عباس است **فصل** در ذکر استحقاق خلافت و بیان مخصوص بودن این جماعت بامامت ابن طلحه در کتاب
خود آورده است که ثبوت امامت حسن و حسین و اولاد حسین بنص علی بن ابی طالب است زیرا که او فرزند خود حسن را بامامت
تعیین نمود و امامت حسین بنص حسن است و امامت علی بن حسین زین العابدین بنص حسین است و همچنین تا مهدی علیهم السلام و اما در
حصر امامت درین عدد علما را چند قول است بعضی ازیشان درین باب تطویل نموده اند و توغل کرده پا در دایره افراط نهاده اند و بعضی بجانب
تفریط و تقصیر افتاده اند و از طریق انصاف منحرف و منصرف گشته در بیابان ضلالت سرگردانند بر منصفی که طالب حق است بعد از
تامل ظاهر شود که این هردو جانب مستقبح و مرجوح است و از طریق انصاف خارج و مختار اهل انصاف طریقه وسطی است و ظاهر است
که باین حالت موفق نگردد و باین طریق راه نیابد مگر ذو حظ عظیم که دیده دانش بکحل توفیق مکحل گردد و من ترا ارشاد کنم بخلاصه و نخبه صواب افکار و
دلالت نمایم بزیباترین فایده که آن ثمره گفتار افاضل اخیار است و بر تو مخفی نیست که از فاطمه ذریتی که از خطا منزه و مبرا باشد هیچ غیر از حسن
و حسین نیست پس مرا آنکه خلاصه کلام ابن طلحه رحمه الله و علما درین مقام از چند وجه مذکور می شود اول وجه ذکر آنچه متعلق است بحروف و عدد پس
میگوییم که هیچ شک نیست که ایمان و اسلام مبنی برین دو کلمه است که لا اله الا الله محمد رسول الله پس این دو کلمه اصل ایمان و اسلام باشد
و هر یک ازین دو اصل دوازده حرفست و بر تو مخفی نیست که امامت فرع ایمانست پس مناسب آنست که آنها که قیام باین امر می نمایند
و مردم را بایمان و اسلام دلالت می کنند منحصر در عدد دوازده باشند تا آنکه فرع مطابق اصل باشد دوم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده
و در قرآن مجید یاد کرده است که وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا یعنی عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده
بوده است که خدای تعالی ایشان را مدبر امور بنی اسرائیل گردانیده و ایشان را ائمه تابع آن جماعت مخصوص ساخت پس مناسب آنست که مدبران این
امت و پیشوایان این رعیت نیز دوازده باشند و موید این حال و موکد این مقال حکایت عقبه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در لیلة العقبه که انصار بیعت می نمودند و انعقاد آن حالت کرد حضرت خواجه از ایشان دوازده کس طلب فرمود و گفت باید که مرا دوازده
کس بنمایند که عدد نقبای بنی اسرائیل است و زبده کلام آنست که عدد دوازده عددیست که در میان اعداد او را شانی هست و او را
حالتیست که سایر اعداد را نیست و او امریست مطلوب و طریقتیست متبع پس باید که خلفای دین و اولیای یقین نیز منحصر درین عدد باشند
سوم آنکه حق جل و علا از قوم موسی خبر داده است که اسباط ایشان که اولاد و رهنمایان بوده اند دوازده اند چنانکه در کلام مجید واقع است
وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا پس مناسب آنست که این حال امت نیز برابر
امت سابق باشد و عدد ائمه ایشان نیز دوازده باشد چهارم آنکه بر عقلا و علما و هوشمندان و صاحبدلان پوشیده نیست که مصالح
اهل عالم و تصرفات بنی آدم در امور معاش موقوفست بر زمان و زمان عبارتست از لیل و نهار و هر یک ازین دو آیت الهی در وقت اعتدال
مرکب و منقسم است از ساعات و ساعات هر یک دوازده است پس طریق متبع مقتضی آنست که عدد ائمه که خلق را از ایشان گزیر نیست
دوازده باشد پنجم آنکه بر بصیر خبیر روشنست که همچنانکه نور شمس و قمر سبب هدایت خلقان می گردد بطریق مقصود ائمه و پیشوایان دین
نیز سبب هدایت دلهای هوشیاران می شوند و چون محل آن دو نور که سبب وجدان طرق مقصود است بروج اثنی عشرست پس مناسب

اثنی عشر ... افلاک سبعه دوازده ... و اعوام شهور دوازده ... و جمیع الاعداد از آحاد و عشرات و مآت و الوف ... و فروع ... با اعداد ... دوازده ... [illegible]

آنست که محل آن نورها که سبب هدایت دلهای گروه دیگر نیز دوازده باشد و درین مقام نکته بغایت لطیف بخاطر خطور می کند و آن این
آنست که در حدیث نبوی واقع است که این کره زمین و آنچه مرکب است بروی از جبال و تلال بر پشت حوتست و همچنانکه برج حوت که آخرین
محل است از محال نور افلاک که حامل اثقال وجود است مناسب آنست که آخرین محل نور ثانی که ائمه دین و مرشدان طریق یقین اند در مرتبه
دوازدهم باشد و آن مهدیست علیه السلام ششم و این وجه اوضح وجوه و اولی و اجلی و اعلا از جمله است و خلاصه و زبده ایشان آنست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که ائمه بعد از من از قریش است پس نشاید که امام غیر قرشی باشد و نیز فرموده که قَدِّمُوا
قُرَيْشًا وَلَا تَتَقَدَّمُوهَا یعنی باید که قریش را تقدم دارید و بر ایشان تقدم مکنید و ارباب تاریخ و سیر و نسب چنین دیده و دانسته اند
که اولاد نضر بن کنانه قرشی اند و میان نضر و خواجه ما دوازده پدرست و چون سید عالم را مرکز اعتبار کنید بطریق تصاعد عدد دوازده
منتهی بنضر شود و بطریق انحدار و هبوط درجه ابنا منتهی شود بمهدی زیرا که مقررست که جمیع خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی می باشد و
چون ترا این نکته معلوم شد پس باید که بعین اعتبار در او و از اقدار نظر نمایی که چگونه این اسرار از پرده غیب بظهور می رسد و این مقدار
که یاد کردیم اولی الابصار را در ثبوت مطلوب کافی خواهد بود اینست نهایت کلام مولانا کمال الدین محمد بن طلحه از روی تلخیص و این
ضعیف می گوید که این وجوه مذکوره در اثبات مطلوب متمدیست و عند الخصم تمام است و این چنین مطلب عالی را باین چنین
مقدمات واهی اثبات نتوان کرد و ماده نزاع بامثال این کلمات منحسم و منقطع نگردد و ظاهرست که ارباب خلاف این اسلوب را
مستحسن نمی دانند و قدح درین اسلوب بغایت سهل و آسانست زیرا که قایلی را می رسد که گوید عدد آسمان هفت است و عدد زمین
هفت و کواکب سیاره هفت و عدد بحار و اقالیم نیز هفت پس مناسب آنست که عدد ائمه نیز هفت باشد و چون ترا نقض این سخن که
معلوم شد پس میگوییم که بهتر آنست که در امثال این مطلب اعتماد بر دلایل نقلیه و تعویل بر حجج سمعیه نمایند زیرا که عقل اگرچه دلالت می کند
بر آنکه خلایق را ناچارست از امام و زاجر که هادی بود بمصالح ایشان و اقامت حدود الله کند و استیفای اموال ایشان نماید و حافظ نظام
عالم باشد اما او عاجزست از وجه انحصار ائمه در عدد خاص و مرجح این خبر از نقل صورت ندارد و ماخذ این حکم جز سمع نتواند بود و آنچه من درین
باب نقل میکنم همه از جمع بین الصحیحین است و آن تالیف حافظ عبدالله محمد بن ابی نصر بن عبدالله حمیدیست و متفق علیه است و راوی آن
جابر بن سمره ثابتست از جابر بن سمره که او فرمود که از حضرت رسالت پناه شنیدم که آنحضرت فرمود که بعد از من دوازده امیر
خواهند بود و بعد ازین کلام کلمه دیگر بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که مخفی بود و من آنرا نفهمیدم پدرم حاضر بود ازو پرسیدم
که آن کلمه چه بود گفت كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ بر زبان آنحضرت جاری شد یعنی آن دوازده کس همه از قریش خواهند بود و همین مضمون در
احادیث شیعه نیز واقع است او در حدیث ابن عیینه مذکورست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که همیشه امور این امت منتظم و منتسق
خواهد بود مادام که والی ایشان دوازده کس باشد و بعد ازان کلمه از آن حضرت صادر شد که بر من مخفی بود و در نیافتم که آنحضرت چه گفت
از پدر خود پرسیدم که آن کلمه چه بود گفت که كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ و در روایت مسلم از حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص مذکورست که او
فرموده که من خطی بجابر بن سمره نوشتم و بدست غلام خود نافع نام دادم و نزد او فرستادم که مرا خبر ده از آنچه از رسول خدای شنیدی

پس او در جواب من نوشت که در زمان حضرت خواجه در روز جمعه که در عشیه آن رجم اسلمی واقع شد شنیدم از آنحضرت که فرمود که این
دین همیشه قایم خواهد بود تا آنکه قیامت برخیزد و تا آنکه شما را دوازده خلیفه باشد که همه از قریش باشند و از عامر شعبی نقل است که
او روایت کرده است از جابر بن سمره که من با پدر خود بخدمت پیغمبر رفتیم و در آن مجلس از سید عالم شنیدیم که همیشه این دین عزیز
و منیع خواهد بود تا آنکه منقضی شود دوازده خلیفه و کلمه دیگر بر زبان آن حضرت جاری شد که من آنرا خوب در نیافتم از پدر خود پرسیدم
که آن چگونه کلمه بود پدرم فرمود که كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ و مثل این حدیث از حصین بن عبدالرحمن منقولست و او روایت کرده از جابر که من
و پدرم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم حضرت خواجه فرمود که این امر منقضی نشود و بآخر نرسد تا آنکه دوازده خلیفه در میان
ایشان نگذرد و در حدیث سماک بن حرب آمده است که او روایت کرده است از جابر بن سمره از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که همیشه اسلام عزیز و مکرم خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه برو بگذرند و من نقل کرده ام از مسند بن حنبل از مسروق که او فرمود که ما نزد عبدالله
بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که مردی درآمد و گفت ای ابن مسعود آیا این پیغمبر شما شما را خبر داده است که بعد از و چند خلیفه خواهد بود عبدالله
گفت آری خبر داده است و گفته که خلفای او بعد از و بعدد نقبای بنی اسرائیل خواهند بود یعنی همچنانکه نقبای بنی اسرائیل دوازده بودند
خلفای من نیز دوازده باشند و چون ترا این اخبار معلوم شد و معلوم کردی که این خبر اخیر در کتاب احمد بن حنبل است و او یکی از رؤسای اهل
سنت و کبرای آن جماعت است و او این حدیث را نقل کرده و طعنی درین خبر ننموده است و در حیز تسلیم گذاشته است پس ما از اهل سنت
می پرسیم که مقصود ازین عدد چه کسانند باید که تعیین فرمایند و بر تو پوشیده و پنهان نیست که ایشان بنابر اقوال و اصول و قواعد خود از حصر
خلفا درین عدد خاص و از اثبات این مطلب عاجز می شوند زیرا که بزعم ایشان ولاة این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از روی عدد بیش
ازینجا می شوند پس بر ایشان لازم می آید یکی از دو چیز یکی آنکه اعتراف کنند که اخباری که احمد بن حنبل درین کتاب آورده است و قبول نموده
معتبر نیست و نشاید که تعویل بران نمایند و حنبلیان را در ضمن این اعتراف مصالح بسیارست و فواید بیشتر متفرع برین اقرارست یا آنکه
اعتراف نمایند که خلفای حضرت رسالت پناه منحصرست در ائمه اثنی عشر چنانچه شیعه امامیه بر آنند الحمد لله که ایشان را ازین الزام مفری
و مخلصی نیست و نزد منصف متامل حصول این مطلوب برین اسلوب خفایی ندارد و ما را در اثبات این مطلوب احتیاج باعتراف
ایشان نیست و بر ما لازم نیست که مقدمات دلایل این مطلب را از کتب ایشان استنباط کنیم زیرا که این مطلوب نزد اصحاب
ما بنصوص جلیه و حجج سنیه ثابت است و آنچه ما از کتب ایشان نقل می نماییم در اثبات این مطلب غرض و مقصود ما الزام و تفضیح و تعجیز
ایشانست و ازین که ائمه ما علیهم السلام از خلافت ممنوع شدند و معتزل گشتند قدح در مطلوب لازم نیاید چنانکه تکذیب امم انبیای سابق
قادح در نبوت ایشان نیست و ممنوعیت ایشان از خلافت و عصیان معاندان در حق ایشان و نصب عداوت ایشان موجب نقصان
شان ایشان نیست چنانکه شاه اولیا اشارتی لطیف باین معنی نموده است در آنجا که فرموده وَمَا عَلَى الْمُؤْمِنِ مِنْ غَضَاضَةٍ ج
أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَمُرْتَابًا بِيَقِينِهِ یعنی بر هیچ مؤمنی که مظلوم باشد قدح و نقصان لازم نمی آید مادام که او
شک در دین و یقین خود نکند و عمار یاسر رضی الله عنه در جنگ صفین میفرمود که والله اگر معاویه علیه اللعنه و لشکر او ما را بشاخهای خرمای هجر زنند

وایذا کنند و عقوبت نمایند و ما را ازان هیچ عیب و عاری نیست زیرا که ما می دانیم که ما بر قیم و حق با ماست و ایشان باطل و باطل و ضلالت
با ایشانست و اما حکایت نص بر امامت ایمه اثنی عشر آنست که شیخ کمال الدین محمد بن طلحه فرموده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
علی بن ابی طالب را علیه السلام بنص جلی خلیفه گردانید و منصب امامت آن سرور دین پرور مقرر فرموده و ما بعد ازین این حکایت را
بتفصیل تمام در موضع خود بطریق اهل سنت و هم بطریق اهل البیت بیان خواهیم کرد و اما حکایت تعیین عدد و خاص از برای امامت و
مقرر شدن ایشان بجهت خلافت و ولایت پس باید که بدانی که ما آنرا بعد از ثبوت عصمت ایمه طاهرین بنص ایشان معلوم کرده ایم
و اسم و صفت و کنیت و حال غیبت امام ثانی عشر از اخبار آبای طاهرین او ما را معلوم گشته و تحقیق پیوسته و مقصود ما از انچه ما درین باب
از کتب اهل سنت نقل میکنیم اسکات و الزام اخصام است و تفصیل این باب عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل
در ذکر حالات امام اولین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بدانکه ولادت شریف آن سید و سرور در مکه مشرفه بود در بیت الله
الحرام در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سنه الفیل سی سال و بعضی گفته اند بیست و هشت سال و سخن اول نزد محققین اصح و اثبت
و در خانه کعبه هیچ فردی از افراد آدمی غیر از علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام متولد نگشت و این فضیلت عظیم و منقبتیست جلیل که هیچ
کس را میسر نشد و نصیب هیچ نبی و ولی نگردید مگر علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و بر هوشیاران این نکته مخفی نیست که کعبه را
نیز بوجود مطهر آن سید و سرور شرف دیگر حاصل شد که قبل از تولد آن حضرت حاصل نبود نظم بود خانه کعبه ازان شد بر همه راه
که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب بشان رای او حاصل حدیث قول او فتوی عمل ای جنب باطل بیان ... و مادر شاه اولیا فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف است و آن طاهره حضرت رسالت پناه را بمنزله مادر بوده و در خدمت آنحضرت تقصیر نمی نموده و از سابقات ایمان
یکی اوست و بعد از هجرت خواجه عالم او نیز بمدینه هجرت نمود و از غایت محبت که حضرت خواجه را با آن زکیه طاهره بود او را بجامه مبارک
خود تکفین نمود تا از شرف آن جسد طاهر او از هوام زمین محفوظ باشد و در خبر صحیح مذکورست که سید عالم در قبر او در آمد و تکیه فرمود تا از
افشردن و عذاب قبر ایمن باشد و او را تلقین شاه اولیا فرمود و این حکایتیست صحیح که در کتب اخبار و سیر مذکور و مسطورست پس باید
که خارجی درین مسله با ما بحث نکند زیرا که امت مصطفی همه از دوستی و ولایت شاه اولیا مسئول خواهند شد و بدانکه علی بن ابی طالب
علیه السلام اولین مولودیست از بنی هاشم که از میانه دو هاشمی متولد شده است و ابن مغازلی فقیه مالکی روایت کرده است از علی بن
الحسین علیه السلام که آنحضرت فرمود که با جماعتی بودیم از زوار حسین علیه السلام که بمشهد مقدس رسیدیم و زنان بسیار در انجا از جوانب
و اطراف بزیارت آمده بودند و من در میان ایشان زنی را دیدم که می آمد از و پرسیدم که تو چه کسی و از کدام قبیله و از کجا می آیی حکایت
آن زن گفت من زبده بنت عجلانم و از بنی ساعده ام پس او را گفتم که ترا هیچ خبری هست گفت مرا ازان آگاهی گفت والله بدانکه آگاه
باش که عماره بنت عباده بن نضله بن مالک بن عجلان ساعدی مرا خبر داد که من روزی در مکه در میان جماعتی از زنان عرب بودم که ابو طالب بن عبد المطلب
دیدم که می آمد مغموم و محزون از و پرسیدم که ترا چه افتاده است و این اندوه و حزن تو از برای چیست ابو طالب فرمود که زوجه من فاطمه بنت
اسد حامل بود و این زمان درد زایدن گرفتارست مرا خاطر ازین جهت ملول و پریشانست و من او را دیدم که دران ساعتست فاطمه گرفته

و او را بنزدیک خانه کعبه آورد و گفت اجلسی علی اسم الله پس در ساعت ببرکت آن مقام متبرک پسری ازو متولد شد طاهر و پاکیزه و زیبا
شکل و خوش صورت که من هرگز بخوبی آن پسر و حسن و جمال او فرزندی ندیده بودم ابو طالب او را علی نام کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
او را بتعظیم تمام برداشت تا آنکه او را بخانه ابو طالب رسانید پس حضرت امام زین العابدین چون این خبر ازان زن شنید و این حکایت
ازو استماع کرد گفت و الله که من هرگز هیچ حکایتی بخوبی این حکایت نشنیده ام و از هیچ خبری چنین خبر پسند نکرده ام که ازین خبر و یکی از
جمله بشارتهای حضرت رسالت پناه آنست که زید بن قعنب فرموده که من با عباس بن عبد المطلب با جماعتی از بنی عبد العزی در مسجد حرام
نشسته بودیم که دیدیم که فاطمه بنت اسد در آمد و او دران حالت حامل بود بشاه اولیا و نه ماه از حمل او گذشته بود و آن ساعت ولادت
شاه اولیا بود پس من از و شنیدم که مناجات می فرمود و دعا می کرد و می گفت خدایا تو آگاهی که من ایمان آورده ام بتو و بجمیع انچه پیغمبران تو
فرموده اند و ازان خبر داده اند و تصدیق کرده ام بکلام جد خود ابرهیم خلیل که بانی این بیت عتیق و بخلت حق حقیق است بحق بانی این خانه شریف
و بحرمت این فرزند که در شکم منست که ولادت او را بر من آسان گردان راوی گوید که چون فاطمه این دعا کرد و توجه بدرگاه حضرت عزت نمود
من بچشم خود دیدم که بقدرت الهی یک گوشه از خانه کعبه بشکافت و فاطمه در خانه در آمد و از چشم ما غایب گشت و موضع آن شکاف
ملتیم شد و هر چند که ما کوشیدیم که قفل خانه بگشاییم تا از حال فاطمه خبردار شویم نتوانستیم و از فتح آن عاجز شدیم پس دانستیم که آن امریست الهی
و ما را طاقت آن حالت نیست و چون سه روز بگذشت در روز چهارم فاطمه بیرون آمد و شاه اولیا بر روی دست او بود پس از فاطمه شنیدیم
که می گفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء یعنی مرا خدای تعالی و تقدس ترجیح نمود و تفضیل کرد بر زنان خیره که سابقا بوده اند زیرا که آسیه
بنت مزاحم عبادت حق سبحانه و تعالی پنهان کرده در مواضعی که عبادت در انجا پسندیده نیست الا از روی اضطرار و مریم بنت عمران
تحریک نخله یابسه نمود تا از انجا رطب تناول نماید و من در میان بیت عبادت حق سبحانه و تعالی کردم و از میوه های جنت نوشیدم و چون
خواستم که از بیت الله بیرون آیم آواز هاتفی بگوش من رسید که ای فاطمه باید که این فرزند را علی نام کنی فانه علی والله العلی الاعلی
شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غوامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن
فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه حاصل معنی این کلام شریف آنست
که مادر شاه ولایت فاطمه بنت اسد در خانه کعبه بعد از ولادت امیر المومنین از هاتف غیبی این ندا شنید که ای فاطمه این فرزند خود را علی نام کن
که او علیست و من که حضرت خداوندم علی اعلام و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و او را تعلیم داده ام و تادیب کرده ام بعلم و
ادب خود و اوست کاسر اصنام و ناصر اسلام و شکننده بتها در خانه من و اوست که بر بام این خانه ندای اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله در دهد و اوست آنکس که تمجید و تقدیس من نماید اوست آنکس که هر که او را دوست دارد من او را در بهشت
عنبر سرشت در آرم و هر که با او دشمنی کند و او را بیازارد من او را بیازارم و عذاب جحیم و عقاب الیم از برای دشمنان اوست و جنات نعیم
و لذات عظیم خاصه دوستان او و وای بر آنکس که با وی دشمنی کند و او را بیازارد و طوبی آنکس را که او را نصرت کند و دوست دارد
بجان او هوشیاران در پیکار راه دشمنان او سپاه کاران و گرفتاراند نظم آنرا که نیست حلقه مهرش بگوش دل

شایسته سلاسل نارست و تابت و هستم غلام قنبر و در هم میس بود اشفع لعبد عبدک یا شحنة النجف و بدانکه حضرت خواجه عالم و نور
دیده بنی آدم سی ساله بود که شاه اولیا از مادر متولد شد و چون چشم خواجه عالم بر روی مبارک شاه اولیا افتاد محبت او در دل مبارک
حضرت رسالت پناه جا کرد و او را عظیم عظیم دوست می داشت و از غایت محبت بفاطمه بنت اسد می فرمود که در شب جنبان
کن که گاهواره او نزدیک خوابگاه من باشد و در بعضی اوقات حضرت خواجه بدست مبارک خود گاهواره شاه ولایت را می جنبانید
و او را می نواخت و دران حالت با او سخن می گفت و او را گاهی بسینه و گاه بر گردن مبارک خود می نشاند و می فرمود که این برادر و ناصر
و صفی و وصی و داماد و زوج دختر گزیده من و امین و خلیفه من خواهد بود و در اکثر اوقات آنحضرت بتربیت شاه ولایت مشغول می شد
و خود مباشر و متصدی غسل مولود او گشت و گاه خود شیر در دهن مبارک او می دوشید و گاه چهره و رخساره پر نورش را می بوسید
و گاه او را بر دوش در شعاب و جبال و وادیها و راهها بگردش می گردانید صلوات الله علی الحامل و المحمول و ابو عمرو زاهد در کتاب یواقیت
آورده است که ابن اعرابی چنین آورده است که ابو طالب در زمان ولادت شاه اولیا در مکه نبود و چون شاه اولیا متولد شد فاطمه بنت اسد
او را اسد نامید و پسری حیدر خود گردانید و چون ابو طالب از سفری که رفته بود قدوم نمود او را علی نام کرد و اول کسی که از ذکور که حضرت
خواجه او را باسلام دعوت نمود و او اجابت فرمود شاه اولیا بود و آن سلطان سریر یقین همیشه بنصرت دین و جهاد مشرکان قیام
می فرمود و حمایت حوزه اسلام می کرد و علی الدوام قاتل اهل زیغ و طغیان و ناشر عدل و احسان و رافع اعلام شریعت و مروج کتاب و سنت
و منکس رایات ضلالت و مطفی نیران جهالت بود و هیچکس با او در صف قتال و در حروب ابطال و در مبارزت و کارزار با حیدر
کرار برابری نرسید و مدت مصاحبت شاه اولیا با سرور انبیا در زمان بعثت بیست و سه سال بود و ازین جمله سیزده سال در مکه
معظمه کمر طاعت سلطان انبیا بر میان بسته در شداید روزگار و معادات کفار و خصص معاندین و محنت آزار اعدای دین آن سید
رسل هادی سبل شریک و متشبث بود و در خدمت آن سرور عالم چنانکه باید و شاید قیام می فرمود و در میدان بلا و عنا و در عرصه صبر و
تحمل و جفا سواری چابکتر از شاه اولیا پا در رکاب ننهاد و در بوستان وفا و مواسات گلبنی چون او نرویید و آنچه ما درینجا بر سبیل
اجمال یاد کردیم در کتب تواریخ و سیر مفصل مذکور و مسطورست و بعد از هجرت ده سال دیگر در مدینه بخدمت و نصرت حضرت خواجه
می کوشید و همیشه ازان سلطان سریر ولایت ترویج دین و حمایت سید المرسلین بظهور می رسید و هیچکس از مهاجر و انصار در زمان
حیات خواجه مختار بمرتبه شاه اولیا و بمحرمیت سلطان اوصیا نبود و در مواقف قتال و در کارزار ابطال بطعن رماح و ضرب سیوف
کسی بحیدر صفدر و خواجه قنبر نرسید و درجه او در نیافت نظم آن شاه صفدری که بجز دو پسران او ده وقت کارزار هزاران هزار صف
نسبت چه می کنی تو علی با دیگران در دامن نسبت است بجز مهر بو تراب و در زمان وفات پیغمبر آن سید و سرور سی و سه ساله بود و بعد از
وفات سید رسالت پناه در امامت آن شاه اختلاف کردند و کافه بنی هاشم و سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد و خزیمه بن ثابت که
او را ذو الشهادتین گویند و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و بسیاری از مهاجر و انصار بر آنند که خلیفه لایق امام
صادق سرور غالب علی بن ابی طالب است زیرا که کمالات حسبی و جهات نسبی در او مجتمع و موجودست و خصایص مناقب و فزایا که

او راست در دیگری حاصل نیست و در امر جهاد و زهد و ورع و فضایل چنانکه مکرر اشنیدی کسی بعلی بن ابی طالب نرسیده است و نصوص
قرآنی که هر یک ازان دلالت بر رفعت شان و علو مکان دارد در شان او واقعست و یکی ازان آیات این آیت کریمه است که
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون و این آیت باتفاق اهل اسلام در حق
شاه اولیا نازل شده است دران ساعت و دران روز که سلطان ولایت در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاتم خود را تصدق فرموده
انگشتری مبارک خود بسایل بخشید پس بحکم این آیت سر ولایت که پیغمبر را نسبت بامت ثابتست علی بن ابی طالب را نیز ثابت است
و خارجی باید که درین مسله خاموش باشد و دم نزند و با ما بحث نکند که مغلوب و رسوا می شود و بدانکه روزی در زمان حیات ابو طالب حضرت
خواجه بنی المطلب را جمع کرد و گفت کیست از شما که درین دین با من موافقت نماید تا او برادر و وصی و وزیر و خلیفه و وارث من باشد
هیچکس از ایشان اجابت ننمود و متوجه گفتار آن سید و سرور نشد غیر از شاه اولیا با آنکه او از همه ایشان بسال کوچکتر بود در ساعت بر
خاست و گفت یا رسول الله جان من فدای تو باد آنکس که فرمودی منم نظم منم چاکر و ناصر دین تو منم بنده امر و آیین تو
بجهه تو شد صد و چاکر من فدای تو باد این تن و جان من و بر عاقل روشن رای مخفی نیست که این کلام شریف ازان سید عالمیان
دلیلیست واضح بر خلافت شاه مردان و برهانیست روشن بر امامت آن سرور و سلطان و ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری این حدیث را
در کتاب تاریخ ایراد نموده اند بالفاظ چندی که آن الفاظ متماثل در افاده معنی متقاربند و حدیث غدیر که در باب خلافت شاه اولیا
خبریست اجماعی و اصحاب حدیث و آثار آنرا در کتب خود نقل فرموده اند و هیچکس از ایشان در صحت این حدیث توقف ننموده اند
و حاصلش آنست که حضرت خواجه چون در غدیر خم نزول فرمود روی باصحاب کرد و فرمود که الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی آیا
من نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت خواجه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که من والی
او باشم از نفس او علی بن ابی طالب نیز اولیست باو از نفس او و این نصیست جلی در باب خلافت و ولایت شاه مردان و اگر خارجی کور دل
که بهوای نفس و مکر ابلیس گرفتارست درین بحث نزاع نماید و متابعت ابلیس و هوای نفس کند از و اعراض باید نمود فانه لا دواء لداء الغباء
و در اخبار صحیحه مذکور و در کتب احادیث مسطورست که در روزی که حضرت خواجه متوجه غزاه تبوک شد علی بن ابی طالب را علیه السلام
در مدینه خلیفه گردانید و فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی همچنانکه هرون برادر و خلیفه و وزیر
موسی بود تو نیز یا علی برادر و وزیر و خلیفه منی الا آنکه تو پیغمبر نیستی و این خبر در مسند احمد بن حنبل از چند طریق منقول و مذکور شده است
پس خلافت آن سرور بمحکم کتاب و متواترات و نص نبی علیه السلام ثابت و محقق باشد و این چنین اخبار و احادیث در باب خلافت
آن شاه بسیارست و من بتوفیق الله تعالی همه را در مواضع خود ایراد خواهم کرد و بیان شافی خواهم نمود و مدت خلافت شاه ولایت پنج
سال بود و ازین جمله بیست و چهار سال و کسری بتقیه سلوک می فرمود و از برای مصلحت دینی با دشمنان مدارا می نمود و در تصرفات که آن شاه بسته
خلفا می بایست سکوت می ورزید زیرا که آن سلطان سریر رسولی را مجال تمکین ازان امور نمی شد چنانکه در کتاب نهج البلاغه اشارتی باین معنی
واقعست آنجا که فرموده فطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی چون دیدم که اهل جور بر منصب خلافت

استیلا یافته و از غایت حسد و عناد و تنقض بیعت بشتافتند پس من در ان حالت اندیشه کردم و با نفس خود می گفتم که ترا یکی از دو کار
باید کرد یکی آنکه بهمین خویشان و اهل بیت خود اکتفا نمود و با این جماعت مخالف جنگ کنی تا کسی از ما نماند و دیگری آنکه با شدت محنت
درسازم و صبر کنم و ترک محاربت نمایم و اهل بیت و خویشان و یاران خود را از کشتن نگاه دارم زیرا که ایشان فرقه قلیل اند و می دانم که
من چون این جماعت حرب کنم ایشان همه در حرب این جماعت مختلف کشته شوند و بدانکه از جمله این سی سال که مدت خلافت شاه اولیا
بود پنج سال تقریبا بقتال قاسطین و ناکثین و مارقین و محنت شد ایشتی مبتلا شد همچنانکه حضرت رسالت پناهی از احکام نبوت و ادام
و نواهی ممنوع گشت و آن صورت در ایام غار و در حالت هجرت واقع شد زیرا که در ان حال متمکن از قتال ابطال نبود و قدرت بر دفع اذیت
از دوستان خود نداشت و چون بمدینه هجرت نمود ده سال در مدینه اقامت نمود و درین مدت بواسطه کثرت نصار از مهاجر و انصار
بقتال کفار قیام می نمود و تفصیل این حکایات بعد ازین در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل در ذکر نسب شاه اولیا
از جانب پدر و این حال چون آفتاب مشهور است و ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابو طالب عبد مناف و
اسم عبد المطلب شیبة الحمد است و کنیت عبد المطلب ابو الحارث و او مجمع نسب نبی و ولی و محل نور نبوت و ولایت و اولاد ابو طالب
طالب و عقیل و جعفر و علی است و ایشان برادران هر یک از دیگری به ده سال مسن باشند و باین سخن که گفتیم ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن
احمد خوارزمی در کتاب مناقب تصریح نموده است و ام هانی خواهر شاه اولیاست و این همه اولاد ابو طالب از فاطمه بنت اسد است
و ابو المؤید آورده است که در روزی که فاطمه بنت اسد وفات یافت حضرت رسالت پناه اسامة بن زید را و ابو ایوب انصاری
و عمر بن خطاب را با یک غلام سیاه فرمود که حفر قبر فاطمه بنت اسد کردند و چون بلحد رسیدند خواجه عالم بدست مبارک خود لحد او را حفر
فرمود و بدست مبارک خود خاک از قبر او بیرون می انداخت و چون از حفر لحد فارغ شد در انجا اضطجاع فرمود و پهلوی مبارک خود را
در ان قبر بر زمین نهاد و فرمود که اَللّٰهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ اِغْفِرْ لِأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَلَقِّنْهَا حُجَّتَهَا وَوَسِّعْ
عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي فَإِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی ای آن خدایی که احیا و اماته بدست تست و تو زنده
که هرگز نمیری آمرزیده بادر من فاطمه بنت اسد رحمت کن و او را بخشش و در حالت سوال منکر و نکیر او را تلقین جواب کن خدایا قبر او را گشاده گردان
الهی بحق محمد که حبیب تست و بحرمت انبیای سابق که دعای مرا مستجاب کنی و بر مادر من فاطمه بنت اسد رحمت فرمایی و خوارزمی در باب نسب
شاه اولیا فرموده است شعر نَسَبُ الْمُطَهَّرِ بَيْنَ أَنْسَابِ الْوَرَى كَالشَّمْسِ بَيْنَ الْكَوَاكِبِ الْأَثْنَابِ وَالشَّمْسُ إِنْ طَلَعَتْ فَمَا مِنْ كَوْكَبٍ
إِلَّا تَغَيَّبَ فِي نِقَابِ حِجَابِ یعنی نسبت نسب شاه ولایت بسایر انساب عرب همچو نسبت آفتابست بسایر کواکب و ستارگان
و چون آفتاب طلوع نماید همه ستارگان سر در نقاب حجاب کشند و هیچ یک از کواکب در پیش آفتاب نمایان نگردد و نیز از خوارزمی
منقولست که او فرمود که من چند بیت در مدح امیر المؤمنین با قوم که از امرو القیس انشا کرده بود و آن ابیات این است شعر
عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَرِيمَةٌ وَمَا لِسِوَاهُ فِي الْخِلَافَةِ مَطْمَعٌ لَهُ النَّسَبُ الْأَعْلَى وَإِسْلَامُهُ الَّذِي تَقَدَّمَ فِيهِ وَالْفَضَائِلُ أَجْمَعُ
وَلَوْ كُنْتُ أَهْوَى مِلَّةً غَيْرَ مِلَّتِي لَمَا كُنْتُ إِلَّا مُسْلِمًا أَتَشَيَّعُ یعنی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام جزما و قطعا امیر و

و سلطان مومنانست و منصب خلافت خاصه اوست بنا بر آنکه دیگری طالع در منصب خلافت نگنجد که تخت امامت در خور آن سلطانست
زیرا که او راست نسب عالی و شرف اصول و کرامت امهات و اوست سابق در اسلام و مجمع مناقب عظام و اگر مرا بغیرت انصاف
آرزوی مذهب دیگر شود هرآینه مسلمان شوم و از شیعه علی بن ابی طالب باشم و من از کتاب مواید که تالیف شیخ ابن الخشابست
نقل کرده ام بخط ابن وضاح جمله از کلام که آن جمله تعلق بنسب شاه اولیا و عمر شریف آن حضرت دارد و اینست صورت آن جمله بدانکه
شاه ولایت چون از دنیا رحلت فرمود او را شصت و پنج سال بود و سنه اربعین من الهجرة و آن سلطان دین در حالت رسول و ابتدای وحی
وحی دوازده ساله بود و اقامت امیر المؤمنین با حضرت خواجه بود در مکه سیزده سال و بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ده سال
دیگر با حضرت خواجه بود و بعد از وفات ان سید و سروری سی سال دیگر بماند پس برین تقدیر عمر شریف شاه ولایت شصت و پنج سال باشد
و در شب جمعه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و قبر منور آنحضرت در غری واقع است و کنیت او ابو الحسن و ابو الحسین است و لقب
او بسیارست او را سید الوصیین و قاید الغر المحجلین و امیر المؤمنین و الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم و قسیم الجنة و النار و وصی
و حیدر و ابو تراب گویند این آخر کلام ابن الخشابست بخط ابن وضاح پس باید که تو درین کتاب نیک تامل کنی که مصنف و کاتب و سر دو از
اصحاب احمد بن حنبل اند و این سر دو اعتراف نموده اند که شاه اولیا صدیق اکبر و فاروق اعظم است و مع هذا ترجیح و تفضیل غیر او می کنند و او را
از مرتبه عالی خود نزول میدهند و اقوال شیعه را درین باب نمی پسندند و برایشان تشنیع می کنند و ما هذا الا عجیب غریب فصل
در بیان کنیتهای امیر المؤمنین بدانکه او را ابو الحسن و ابو الحسین و ابو تراب گویند و خوارزمی در کتاب خود آورده است که ابو محمد نیز کنیت آن
و از حضرت شاه اولیا نقل است که در زمان حیات خواجه عالم فرزندم حسن مرا ابو الحسین میخواند و حسین مرا ابو الحسن می گفت و ایشان هر دو
حضرت خواجه را پدر میخواندند و چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت فرمود هر دو مرا پدر خواندند و آن اسلوب اول تغیر دادند و
من از کتاب مناقب ابن مردویه نقل کرده ام از جابر بن عبد الله که او فرمود که من از رسول خدای شنیدم که آنحضرت پیش از وفات خود
بسه سال سلام بر علی بن ابی طالب کرد باین عبارت که سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا الرَّيْحَانَتَيْنِ ترا وصیت می کنم بدو ریحانه خود یعنی حسن و حسین
باید که ایشان را نیکو نگاه داری و من از خدای عز و جل درخواست کرده ام که او حافظ و نگاه بان تو باشد یا علی آگاه باش که باندک زمانی دو
رکن از ارکان تو از جای خود بخواهد جنبید و از ان سبب ضعفی در امور تو پیدا خواهد شد و دشمنان ترا تنها و بی ناصر خواهند یافت بس چون حضرت
خواجه از دنیا رحلت کرد شاه اولیا فرمود که از ان دو رکن که حضرت رسالت پناه مرا خبر داد و اشارت باشتغال آن نمود مفارقت یکی ازین دو
صورت آن حضرت و چون حضرت فاطمه علیها السلام وفات کرد فرمود که این رکن دیگر بود که آن حضرت مرا از ان خبر داده بود و در کتاب مناقب
خوارزمی مذکورست که سهل بن سعد روایت کرده است که در مدینه مردی مروانی استیلا یافت و مرا بخواند و گفت ای سهل علی بن ابی طالب را
دشنام ده و او را لعنت کن من فرمان او نبردم و لعن علی بن ابی طالب نکردم پس او بمن گفت چون علی را لعن نمی کنی بگو که لعن الله ابا تراب سهل
فرمان او نبرد و ساکت شد و از سهل مرویست که دوست ترین نامها در حضرت شاه اولیا این نام بود و هرگاه ان سرور دین را باین نام
یاد می کردند مسرور و شادمان و خرم می شد زیرا که حضرت رسالت پناه او را باین اسم مسمی گردانید و واضع این اسم شریف حضرت خواجه بود

و در سبب تسمیه آن حضرت بابی تراب چنین گفته اند که روزی حضرت خواجه بخانه دختر خود فاطمه فرمود و علی را در خانه ندید از فاطمه پرسید
که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که این ساعت از خانه بیرون شده و ندانم که بکجا رفت حضرت خواجه یکی از حاضران گفت که ببین که علی
کجاست آن شخص برفت و باز آمد و گفت یا رسول الله علی در مسجد در خوابست حضرت خواجه در ساعت برخاست و متوجه مسجد شد چون در
مسجد در آمد دید که شاه ولایت پهلوی مبارک خود بر زمین نهاده بود و ردا از روی مبارک او افتاده بود و گرد بر روی او نشسته خواجه
عالم چون شاه ولایت را بآن حالت دید بنشست و با آستین مبارک خود آن گرد و غبار را از روی شاه اولیا پاک می کرد و می گفت که قم یا
ابا تراب قم یا ابا تراب و این حدیث چنانچه نقل کردم در صحیح بخاری و مسلم مذکورست و خوارزمی از ابن عباس نقل کرده که روزی
که حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله در میان صحابه عقد مواخات می نمود شاه ولایت را با کسی از صحابه برادری نداد سلطان اولیا از آن ملالت
ملول شد و از مسجد بیرون رفت و در آن ساعت بکنار جدولی رسید و در آنجا تکیه فرمود و دست مبارک خود را زیر سر نهاده و در خواب شده و در آن دم
بواسطه وزیدن باد گرد و غبار بسیار بر جامه و اندام آن حضرت نشسته بود و چون شاه اولیا در آن حالت از مسجد بیرون شد حضرت خواجه
دریافت که غباری بر صفحه خاطر شاه ولایت نشسته است پس در ساعت بجست و جوی امیرالمومنین برخاست و طلبکار او شد و چون بکنار
آن جدول رسید دید که آن سلطان ولایت تکیه نموده است پای مبارک بر پهلوی او زد و فرمود که قم مگر تو راضی شدی این که ابو تراب باشی
آیا تو خشم کردی بر من از این که من ترا برادری نداده ام یکی از مهاجرین و انصار آیا تو راضی نیستی که مرا بمنزله هرون باشی نسبت بموسی الا
آنست که بعد از من پیغمبری و رسولی نخواهد بود یا علی هر که ترا دوست دارد او مقرون و محفوفست با من و امان و ایمان یا علی هر که ترا
دشمن دارد خدای حشر و جهل او را کافر میراند و از حساب اعمال اسلامی و تکالیف مسلمانان طلب دارند و عباس که عم نبی علیه السلام است در آن
روزی که شنید که عرب از مهاجر و انصار بر بیعت ابی بکر مجتمع شدند و بیعت کردند این چند بیت در مدح شاه اولیا انشا کرده شعر

ما كنت احسب ان الامر منصرف   عن هاشم ثم منها عن ابي حسن   أليس اول من صلى لقبلتكم   واعلم الناس بالآثار والسنن
واقرب الناس عهدا بالنبي ومن   جبريل عون له في الغسل والكفن   من فيه ما في جميع الناس كلهم   وليس في الناس ما فيه من الحسن
ماذا الذي ردكم عنه فنعرفه   ها ان بيعتكم من اول الفتن

یعنی من که عباس بن عبد المطلب و عم پیغمبر شما ام می گویم که من هرگز گمان
نمی بردم و نمی پنداشتم که این امر خلافت و منصب امامت و مرتبه نیابت از بنی هاشم منتقل شود و غیر هاشمی در و تصرف نماید و چگونه
این منصب عالی از علی بن ابی طالب مسلوب کردند با وجود ابو الحسن چگونه دیگری درین منصب طمع نماید زیرا که دعوی خلافت او را رسد
و منصب امامت او را زیبد که اوست اول اهل اسلام و اول کسی که بقبله محمدی نماز گزارده و اوست داناترین مردمان باحکام سنن و
قرآن و اوست اقرب الناس بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوست آنکسی که جبرئیل امین مدد و معاون او بود در تغسیل و تکفین سید
اولین و آخرین و اوست آنکسی که در وی مجتمع است از فضایل و کمالات و خصال حمیده که در سایر صحابه متفرقست با وجود این جمیع فضایل حسبی
و نسبی چه چیز شما را مانع شد از بیعت او تا ما نیز مطلع شویم اکنون بدانید و آگاه باشید که این بیعت شما با ابی بکر بن ابی قحافه اولین فتنه است از فتنهایی
که در اسلام واقع خواهد شد و این انحراف شما از اسد الله الغالب این انصراف شما از علی بن ابی طالب عین ضلالت و جهالت است

هر شب که بجز اسدالله باشدت   بشکن سبوی چشم و سفال کباب کن   ای خارجی ز غصه ما خویش را بکش   چندین که خاست ترا یک ثواب کن

و القاب شاه اولیا اینست امیرالمومنین و یعسوب المسلمین و مبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین
و المارقین و مولی المومنین و شبیه هرون و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول
و ابو السبطین و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف
الکرب و ابو الریحانتین و ذو القرنین و الهادی و الفاروق و الداعی و الشاهد و باب المدینة و بیضة البلد و بباید دانست
که بیضة البلد را در مدح و ذم استعمال نمایند اما استعمالش از برای مدح در شعر خواهر عمرو بن عبدود واقع است و آن مرثیه که از برای برادر خود
گفته است در وقتی که برادرش بدست شاه اولیا در روز خندق کشته شد و آن مرثیه اینست شعر   لو كان قاتل عمرو غير قاتله
لكنت ابكي عليه آخر الابد   لكن قاتله من لا يعاب به   وكان يدعى قديما بيضة البلد   یعنی ای برادر اگر غیر این کس که قاتل
تو غیر از علی بن ابی طالب می بود مرا تا ابد برای تو همیشه می گریستم و گریه خاموش نمی شدم اما چون تو بدست مردی کریم کشته شدی نه
بدست مرد لئیمی و کشته شدن تو بدست چنین کسی عالی نسب و صاحب حسب مستلزم هیچ عیبی و عاری نیست زیرا که او را در قدیم الایام
بیضة البلد می گفته اند و استعمال این لفظ در مذمت در مثل عرب واقع شده است در آنجا که گفته اند فلان اذل من بیضة البلد یعنی فلان از بیضه شترمرغ
خوارترست و در اشعار عرب نیز واقع است در آنجا که گفته اند شعر   لو كان حوض حمار ما شربت به   الا باذن حمار آخر الابد
لكنه حوض من اودى بجوهره   ريب الزمان فامسى بيضة البلد   و دیگر از القاب شریف حضرت شاه ولی و وصی قاضی دین النبی
و منجز الوعدات و خوارزمی در کتاب خود آورده است که من در القاب شاه اولیا این می گویم که اوست امیرالمومنین و یعسوب المسلمین
و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمیین و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین و المارقین و الکرار غیر الفرار و فصال فقار کل ذی ختر
بذی الفقار و صنو جعفر الطیار و قسیم الجنة و النار و مقعص الجیش الجرار و لاطم وجوه الکفرین و الفجار ربید الاعتقاد و ابو تراب
و مجدل الاتراب معفرین بالتراب و رجل الکتیبة و الکتاب و المحراب و الطعن و الضراب و الخیر المصاب بلا حساب
و مطعم السغاب بجفان کالجواب و راد المعضلات بالجواب الصواب و مضیف الفهود و الذئاب و ملازم الاعراب و قاصم
الاصلاب و قاسم الاسلاب و خزاز الرقاب بابن التراب و مفتوح الباب الی المحراب عند سد ابواب سایر الاصحاب و جدید
الرغبات فی الطاعات بالی الجلباب و رث الثیاب و رواض الصعاب و محسول الخطاب و عدیم الحجاب و الحجاب
و ثابت اللب فی دحض الالباب و شقیق الخیر و رفیق الطیر و صاحب القرابة و القربة و کاسر اصنام الکعبة و مناوش الحتوف
و قاتل الالوف و مخرق الصفوف و ضرغام یوم الجمل و المرود و الشمس عند الطفل و تراک السلب ضراب القلل حلیف السیف و الاسل
شجاع السهل و الجبل زوج فاطمة الزهرا سیدة النسا و مذل الاعدا و معز الاولیا و اخطب الخطبا و قدوة اهل کسا و امام الائمة
الاتقیا و الشهید ابو الشهدا اشجع اهل البطحا مقتحم مرده الحروب بالدما الخارج عن بیت المال صفر الیدین عن الصفرا و الحمرا و
البیضا مکثل امهات الکفرة مفلق هامات الفجرة و مقوی اعضاد البررة و ثمرة بقیة الشجرة و فاقی عیون السحرة و ماحی ...

الدماء ومطلع شهب الاسنة فی سماء المعترك المسمی نفسه یوم الغبرة بحیدرة وخائض الغمرات وحامل الالویة والرایات و
مُمیت البدعة ومحیی السنة وکاتب جواز اهل الجنة ومصرف الاعنة واللاعب بالاسنة وساقی الساقی وشاق
جماجم ذوی الشقاق سید العرب موضع العجب المخصوص بشرف النسب وناشی الام والاب المفترع ابکار الخطب
نفس رسول الله یوم المباهلة وساعده یوم المصاولة وخطیبه المصقع یوم المقاولة وخلیفته فی مهاده وموضع سره فی سداده و
ایراده وحین حوالیک اضداده وابو اولاده وواسطة قلادة الفتوة ونقطة دایرة المروة وفتی شرفی الابوة والبنوة ووارث
علم الرسالة والنبوة وسیف الله المسلول وجواد الحق المامول لیث الغابة واقضی الصحابة والحصن الحصین والخلیفة الامین
الاعلم من فوق دقعة الغبراء وتحت ادیم السماء والمستانس بالمناجات فی ظلمة اللیلة اللیلاء شایسته این صفات والقاب
خسرو شاه نجف مدار اصحاب ابو المرید القاب شاه اولیا علی مرتضی فرموده است که شعر هٰذِی الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ
شِیبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالًا یعنی خصال حمیده وصفات پسندیده از جهت حسب ونسب اینست که در علی بن ابی طالب موجود است
ونسب دیگران از جهت مادران وپدران گویا که بمنزلهٔ شیری است که از آب مغشوش کرده اند ودر آخر مصرع بول مبدل کرده و در باب
القاب واسامی شاه ولایت این مقال در خاطر خطور کرده شعر أَسَامِيًا لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً وَإِنَّمَا لَذَّةً ذَكَرْنَاهَا
یعنی این اسامی والقاب که در حق امیر المومنین یاد کردیم او را از بیان اسما والقاب هیچ فخری وشرفی حاصل نشود اما چون بواسطهٔ ذکر این اسامی
والقاب مجاز لذتی ومخلصان را سروری عظیم حاصل می شود پس از این جهت این اوصاف مذکور شد وبعد از آنکه آن سلطان ولایت را
راقع البدرعه نیز گویند ودر روایت چنین مذکور است که آن سرور اولیا آن نور دیده اوصیا جامه مبارک خود را چندان ترقیع می فرمود که
دیگر از کثرت ترقیع شرم میداشت که بمرقع گوید که بار دیگر آن را ترقیع کند ونفس نفیس خود را از زخارف دنیا وزینتهای آن پیراسته ودریی
گردانید ودر میدان مطامع دنیا توسن نفس را بلجام تقوی نگاه میداشت واز زحمات ولذات او را تحذیر وتنفیر می نمود وهمیشه او را از
آسایش خوابگاه ولذات مضاجع محروم می ساخت وبعبادات شاقه وتکلیفات خارق عادت میداد اوست برادر سید انبیا
وپسندیده اصفیا اوست کشاف کروب وفارج هموم وغموم وصاحب مشورت مصطفی در جمیع امور اوست که زوجهٔ او فاطمهٔ بتول و
فرزندان او فرزندان رسولست وخصوصیت آن سرور بحضرت پیغمبر وارتباط آن کرار با احمد مختار در آن مرتبه است که اصحاب اخبار در بعضی
آثار بجملا اشارت بآن نموده اند وخلاصهٔ آن مقال اینست که دمه دمی ولحمه لحمی وعظمه عظمی وعلمه علمی وسلمه سلمی وحربه حربی
وفرعه فرعی ونسبه نسبی ونجله نجلی وفخره فخری وجده جدی وحده حدی یعنی علی بن ابی طالب شخصی است که خون او خون مصطفی است
وگوشت او گوشت سید انبیا واستخوان او استخوان او وعلم او علم او وصلح او صلح او وجنگ او جنگ او وفرزند او فرزند او و
اصل او اصل او وحسب ونسب او حسب ونسب او وفخر او فخر او وجد او جد او ونهایت او نهایت اوست اوست که جمیع انهار
فضایل وکمالات که در دنیا جاریست همه متصل بدریای کمال ومنبع جلال اوست واوست که ریاض توحید ربانی از ساقیهٔ بساتین نصایح وخطب او
تازه وخرم است اوست فحل اهل عراق وشام وحجاز اوست مصفر دلیران وشجعان در روز میدان واین اسامی نیز از القاب آن سرور است

ابن عم المصطفی وشقیق النبی المجتبی ولیث الشری وغیث الوری وحتف العدی ومفتاح الندی وقطب رحی الهدی
ومصباح الدجی وجوهر النهی وبحر الفهم ومسمر الورقی وقطاع الطلی وشمس الضحی وابو القری فی ام القری والمبشر بالنعیم
الاوفی ومطلق الدنیا ومؤثر الآخرة علی الاولی وربّ الحجی وعمید الهدی ومجتلی صهوة العلی ومستند التقوی
ومثوی التقوی ونظیر هرون من موسی مولی کل من له رسول الله مولی کثیر الجدوی شدید القوی سالک الطریقة المثلی
والمعتصم بالعروة الوثقی والفتی خوف الفتنة الذی نزل فیه هل اتی واکرم من ارتدی واشرف من احتذی وافضل من لاح واهتدی
واشجع من رکب ومشی وابدی من صام والتسلی ومراقب حق الله ان امر او نهی الذی ما صبا فی الصبی وسیفه عن قرنه ما نبا ونوره
بادیه ما خبا وجمر اقدامه ما کبا والذی دعاه رسول الله الی التوحید فلبی وجلا ظلم الشرک وجلا وسلک المحجة البیضا واقام الحجة الزهرا
اوست آن شجرهٔ مبارکه که میوه های فتح وظفر ونصرت از اغصان او چیده اند واوست آن دریایی که جواهر دانش وبینش از معادن اقلام او پدید آمده و
شیران معرکها از بیشهٔ شجاعت او بیرون آیند اوست آن علی عالی جاه که کیوان با وجود رفعت مکان بوسه بر اقدام همت او زند اوست آن
معلی که ریاض امانی از امطار جود وی تازه وخرم کرده وزبان در بیان علو قدرش کلیل وعقل در ادراک کنه کمالش علیل نظم
ترا بنا که تو بی سرکشی کجا پرسند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک عزیز من نه پنداری که کمال علی بن ابی طالب همانست که متخیله تو
تخیل آن نموده وعلو درجاتش همانست که اندیشهٔ تو بر حد آن رسیده زیرا که اندیشهٔ مخلوق را بکنه کمالش راه نیست وعقل دور اندیش از
علو مرتبهٔ اوش آگاه نی نظم شبان که قدرش کلیم بخدمت رقیب او وصالح شتر بان رفت ز فضل فضلهٔ خوانش برین چاطه کبود
بصبح وشام فلک را دو گرده برخوان نهادست اوست ابو الحسن قتیل الوسن اوست آن عابد موحد که سر گز عبادت اصنام از ود ر وجود نیامده اوست
دستگیر وفریاد رس فرو ماندگان ومکروبان اوست قاتل کفره وکشنده بغوه اوست عالم بتاویل وداننده تنزیل اوست مذکور در توریة
وانجیل واوست حبیب جبرئیل ومیکائیل اوست مونس زاولی خفی واوست ناصر نبی ووصی اوست معتمد لشکر ایمان واسلام اوست
مبین اوامر کار دین واحکام اوست مرهم جراحت دل افگاران اوست مغیث وفریاد رس مسلمانان واوست کشنده کافران واوست
آرام کننده جاحدان اوست سر رفت ربک ویلهم کم تطهیرا اوست سلطان سریر ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا اوست
علی العلی الوصی اوست ولی هاشمی اوست مکی مدنی اوست ابطحی طالبی اوست رضی مرضی اوست قوی جری لوذعی اریحی
المولوی الصفی الوفی اوست که خدای عز وجل بدو وآلش بالحقایق اشیا بینا گردانیده است اوست صادق مصدق اوست
راتق وفاتق اوست محقق ومدقق اوست بخشنده خاتم در نماز واوست برآرندهٔ حاجات اهل نیاز اوست صاحب معرفت وسماحت
وحمایت اوست قبلهٔ اصحاب کیاست وفراست اوست قاتل عمرو وعنید واوست کشنده ولید پلید اوست که شیران بیشهٔ
پستوق دریای تیغ او بیند اوست که ملایکهٔ مقرب در آسمان ثنای او گویند اوست که ابطال ودلاوران از ضرب او گریزانند اوست
که از شرار تیغ تیزش شیاطین عرصهٔ عالم محترق وسوزانند اوست که احکام اسلام از ضرب شمشیرش سرانجام وانتظام یافت اوست
پیشوای بنی هاشم از روی دانایی ومعرفت واوست اطوع واسرع ایشان در طاعت واوست اخلص ایشان در اتباع واکثر ایشان در اشباع

وافصح ایشان در بیان و احد ایشان در سنان و اقوی از روی جنان اوست صفدر حیدر اوست کوکب ازهر اوست صاحب سوره برات
و غدیر و رایت خیبر و اوست شجاع احد و حنین و خندق و بدر اکبر اوست ساقی محبان از حوض کوثر در روز محشر اوست پدر حسن
و حسین و گزارنده نماز در قبلتین و انبل ملک و اعلم حرمین ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم اینست آنچه ابو المؤید در الفاظ
شریف شاه ولایت آورده است بلا زیاده و نقصان و من درین نقل بعضی از کلمات او را انداختم و بواسطه قلت فایده آن از آنکه کوتاه ساختم

فصل در ذکر صفت قد و قامت و رنگ چهره و رخسار و حلم و حکمت حضرت شاه اولیا بدانکه ابو المؤید خوارزمی روایت
کرده است از ابو اسحق که او فرمود که من علی بن ابی طالب را دیده ام او مردی بود که موی سر و لحیه او سفید گشته بود و شکم آنحضرت مایل
بود ببزرگی و قد شریفش نه بلند بود و نه کوتاه معتدل بود و ابن منده روایت کرده که امیر المؤمنین گندم گون بود و چشمهای مبارکش بکلانی و شکمش
ببزرگی و قدش کوتاه مایل بود و موی سر مبارک و لحیه طاهره او سفید گشته بود و محمد بن حبیب بغدادی در صفات شاه اولیا گفته است
که او آدم گون و حسن الجمال و نیکو چهره و عظیم المنکبین و اصلع و بطین بوده است بدانکه شاه اولیا بانزع البطین مشهور است و انزع
بحسب لغت آن کس را گویند که از جانبین جبهه بر سر او موی نباشد و آن دو موضع را نزعتان گویند و بطین آن را گویند که شکم او بزرگ باشد
اما مراد از انزع درین مقام معنی لغوی نیست بلکه مراد آنست که شاه اولیا و سید اوصیا نفس نفیس خود را از جمیع لذات و شهوات
انتزاع کرده بود و از لوازم زهرات و زخارف دنیا اجتناب فرموده و چون او نازع نفس شریف خویش بود از لذات دنیوی
و مانع و دافع او بود از ملاهی و مناهی بسوی طاعات و حسنات پس ازین جهت او را انزع نامیده اند و چون ذات نفیس و نفس شریفش آراسته
بود بجمیع معارف و حکم و حقایق پس او را بسبب کثرت دانش و وفور اطلاع او بر حقایق اشیا بطین ملقب گردانیده اند و اما قصه علم و
حکایت دانش شاه اولیا و اتصاف آن سرور بکمال ظاهری از فطانت و علوم و معارف و حکمت چون شمس در اشراق در همه
اقالیم و آفاق مشهور و معروفست و کسی را از موافق و مخالف در کمالات علمی و نکات علمی آن حضرت بحثی و نزاعی نیست و اما قصه
معارف مبطن آن سید اوصیا و علوم خفیه آن سرور اولیا از حد بیان و از حیز تبیان بیرونست و قلم را قدرت بیان و مجال
تفصیل آن نیست و آن عندلیب بوستان فصاحت در بعضی از مقالات و روایات باین معنی اشارت فرموده است و باین نکته
ایما نموده و آن مقاله شریفه اینست بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ
یعنی حق سبحانه و تعالی مرا از علوم خفیه و معارف جلیله آگاه گردانیده که اگر من اندکی از آن ایما کنم شما بر خود بلرزید بمجرد لرزیدن ریسمانی
که بجاه عمیق فرو گذارند و از شعرای عرب و اصحاب ادب این معنی را در سلک نظم در آورده اند شعر

مَنْ كَانَ قَدْ عَرَفَتْهُ مَدِينَةُ دَهْرِهِ وَمَرَّتْ لَهُ أَخْلَاقُهُمْ مُقْتَنِعْ
فَلْيَعْتَصِمْ بِعُرَى الدُّعَاءِ وَيَبْتَهِلْ بِإِمَامَةِ الْهَادِي الْبَطِينِ الْأَنْزَعِ
نَزَعَتْ عَنِ الْآثَامِ طُرًّا نَفْسُهُ وَرَعًا فَمَنْ كَالْأَنْزَعِ الْمُتَوَرِّعِ
وَحَوَى الْعُلُومَ عَنِ النَّبِيِّ وَآلِهِ فَهُوَ الْبَطِينُ لِكُلِّ عِلْمٍ مُودَعِ
وَهُوَ الْوَسِيلَةُ فِي النَّجَاةِ إِذَا الْوَرَى وَجَفَتْ قُلُوبُهُمْ لِهَوْلِ الْمَجْمَعِ

حاصل معنی این ابیات آنست که آنکس که بنوایب روزگار گرفتار شود
و بمحنتها و شدتهای زمانه مبتلا گردد و گردون دون از کاس امتحان او را جرعهای سموم غصه و غم چشانده و روزگار ریا آزار او را هدف سهام

خود کرده اند باید که دست در عروه و حاز نده و انزع بطین را یعنی شاه اولیا علی مرتضی را پناه خود گردانند و توجه بآن قبله حاجات
نموده او را ملاذ خود دانند که اوست آن امام انزع و اورع اطوع که نفس نفیس خود را از روی پرهیزکاری از خیال آثام متروع و متخلص
ساخت و هرگز در جویبار حیات نهال آرزو را سایه عصیان بر سر او نینداخت و اوست آن امام تمام و هادی انام که بعنایت و
تربیت خواجه عالم احاطه جمیع علوم جلیله و معارف جمیله نموده و او بطینی است که عیبه علم سید اولین و آخرین است اوست وسیله
نجات محبان و سبب خلاصی مخلصان در آن روز که خلق عالم از اهوال آن در اضطراب باشند و بعضی از احبا و اصدقا که از اجلای
محدثین است در صفت شاه اولیا و در حیات و صورت سید اوصیا علی مرتضی اخباری چند از کتب احادیث و روایات
جمع فرموده است و باعث او بر این تالیف حاکم موصل بدر الدین لولو بوده است و از آنجمله حکایت قطعه مومی است که بر آنجا اشکال
و صور اثنی عشر نوشته بودند و آن موم منقش را بمشهد غروی فرستادند و من آن صورت را دیدم و مشاهده کردم که شاه اولیا
علی مرتضی علیه التحیة الاوفی قامت باعتدال داشت و سیاه چشم و خوش صورت و زیبا چهره و نیکو جمال بود و در خساره مبارکش چون
ماه شب چهارده پر نور و درخشنده و جبین منیرش چون زهره تابنده بود و شکم مبارکش مایل ببزرگی و منکبین شریفش عریض و
کفین بالکف ایش غلیظ و قوی و ناعم بود و گردن مبارک آن سرور مانند ابریق نقره پر صفا و نورانی بود و در نظر من اصلع الراس
و کثیف اللحیه بود و عضدین شریف شاهنشاهی آن شاه ولایت پناه مانند عضد رفیعی بود که در شانه های شیران می باشد و بازوی آنحضرت
از ساعدش ممتاز نبود بلکه هر دو بهم آمیخته و متداخل بودند و شدت بطش آن شدید القوی در مرتبه بوده که هر کاه که دست در کمر و بازوی
بطلی از ابطال زدی در مانده او می شد و قدرت خلاصی از او نداشت و مخلصی و مناصی از او نمی یافت و نفسش منقطع می گردید و از مهاجر
و انصار و ابطال عرب کسی بقوت جنان و زور بازو و صلابت ساعد آنحضرت نبود و در روز جنگ و هنگام وغا از غایت
حرص بجهاد اعدا در رفتار خویش بجانب دشمن هروله می نمود و همیشه در میدان مبارزت و شمنش معفر و او بر عدو منصور و مظفر میگردید

داری تو قدر آنکه بود بهر دولت بر پشت بام گلشن نیلوفری اتک
بهر مبارزان صف کارزار تو بنشانده اند شهپر جبریل بر خدنک
بازیست همت تو که پرواز می کند زیر پرش فلک چو بزیر فلک کلنگ

و در کتب اخبار و تواریخ آورده اند که روزی معاویه بن ابی سفیان
علیهما اللعنه ضرار بن ضمره را و ضرار مردی بود از شیعه سلطان اولیا و از خواص سید اوصیا و او را گفت ای ضرار از اوصاف و خصال
صاحب خود علی مرتضی آنچه دیده و مشاهده فرموده مرا آگاه کن ضرار فرمود که ای معاویه این حکایت از من مپرس و ازین قصه مرا معاف
کن معاویه گفت ترا چاره نیست ضرار گفت که چون مرا ازین حکایت چاره نیست و تو مرا ازین حکایت معاف نمی کنی پس ای معاویه
بدان و آگاه باش که آن سرور دین و آن مظهر یقین بدین اوصاف بود که من از برای تو حکایت می کنم وَاللّٰهِ كَانَ بَعِيدَ الْمَدَى
شَدِيدَ الْقُوَى يَقُولُ فَصْلًا وَيَحْكُمُ عَدْلًا يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَيَنْطِقُ الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا
وَزَهْرَتِهَا وَيَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَوَحْشَتِهِ وَكَانَ غَزِيرَ الدَّمْعَةِ طَوِيلَ الْفِكْرَةِ يُعْجِبُهُ مِنَ اللِّبَاسِ مَا خَشُنَ وَمِنَ الطَّعَامِ مَا جَشُبَ وَكَانَ
فِينَا كَأَحَدِنَا يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَيَأْتِينَا إِذَا دَعَوْنَاهُ وَنَحْنُ وَاللّٰهِ مَعَ تَقْرِيبِهِ إِيَّانَا وَقُرْبِهِ لَا نَكَادُ نُكَلِّمُهُ هَيْبَةً لَهُ يُعَظِّمُ أَهْلَ

الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخی
اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و هو یقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی تشوقت
هیهات هیهات قد بتتک ثلثا لا رجعة فیک فعمرک قصیر و خطرک کبیر و عیشک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق ترجمه این کلمات شریف
آنست که ای معاویه چون از من از اوصاف علی بن ابی طالب می پرسی پس بدان و آگاه باش که او دور اندیشه و عمیق الفکر و صاحب
قدرت و ذو قوت و شوکت بود و قولش درست و گفتارش فصیح و حکمش عین عدالت و لفظش محض حکمت فطانت و دانش
شیمه او و حلم و تجاوز شیوه او بود و از زخارف دنیا و زینتهای این سرا اعراض و اغماض می نمود و به شبهای تاریک و ظلمت آن
استیناس تمام داشت فکرش در امور اخروی فراوان و گریه‌اش از مخافت کردگار بسیار بود و با وجود کمال حلم و رافت و خوش خویی او
نزدیک آن بود که ما از هیبتش با او سخن نتوانیم گفتن اهل دین را تعظیم می نمود و با ایشان می پرداخت و التفات بضعفا می نمود و مساکین را
می نواخت اقویا و کلانتران در موافقت باطل از او نومید می شدند و ضعفا از عدل او مایوس نمی گشتند یا معاویه و الله که من گواهی میدهم که او را
در بعضی مواضع دیدم و آن در ساعتی بود که شب تاریک گشته بود و گاه او دست بمحاسن شریف خود زده بود و از ناله بگوش من می آمد همچو ناله کسی که
او را مار گزیده باشد و چون محزونان و مصیبت زدگان می گریست و بدنیا خطاب می کرد و می گفت ای دنیا غیر مرا مغرور ساز که من مغرور
و فریفته تو نمی شوم و ترا از روی مکر و غدر بر من دستی نیست آیا تو میخواهی که بمن تعرض نمایی و مرا بجو و مشتاق گردانی این امریست محال این
خیالیست باطل که تو کرده و من ترا سه طلاق داده ام و مرا بتو رجوع جایز نیست و خطر تو بسیار و عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر است آه از قلت
زاد راه و سفر دور و راه پر خطر راوی گوید که چون حکایت ضرار باینجا رسید معاویه بگریه در آمد و بسیار می گریست و می گفت آری من
بتحقیق می دانم که ابوالحسن باین صفات موصوف است خدا بر او رحمت کند پس دیگر باره معاویه ازوی استفسار کرد و گفت ای ضرار تو در فراق او چگونه
می گذرانی ضرار فرمود که ای معاویه مرا ازین حالت چه می پرسی ع فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت بیت مرا مپرس که چونی چنین که می بینی
اسیر لشکر غم بنده جگر خسته ای معاویه بدان و آگاه باش که آن زنی که فرزندش را در کنار او بخواری سر بریده باشند حال او
در فراق فرزندش چگونه باشد حال من در فراق مولای من علی بن ابی طالب چنانست ع اندوه مرا نهایتی نیست و حزن من
انقطاعی ندارد و درد من بی درمانست بیت جز احتیاج یار مرا همدمی نیست دل غمگین مرا همدمی نیست بیت
آستین از چشم اگر برگیرم و تب اندهان پر شود از اشک آه من زمین و آسمان فصل در حکایت بیعت صحابه بشاه اولیا و قصه اسلام آن حضرت
و بیان سن آن سرور در ابتدای اسلام روایت از سعد بن مسیب که چون عثمان بن عفان کشته شد صحابه همه در سرای امیرالمومنین علیه السلام
مجتمع شدند و گفتند که ما همه باتفاق تو بیعت می کنیم و میدانیم که هیچکس در عرصه روزگار از تو احق و اولی و الیق نیست بخلافت و
مردم را چاره نیست از امیر و رئیس و امامی که مرشد و هادی ایشان باشد دست خود بما ده تا تو بیعت نماییم شاه اولیا فرمود که این کار
متعلق باهل بدرست اگر ایشان بخلافتش راضی شوند او خلیفه باشد پس در مدینه هر بدری که بود همه را در مجلس شاه اولیا حاضر کردند پس همه باتفاق
گفتند بر ما روشنست و ما بتحقیق می دانیم که هیچکس بمنصب امامت و تخت خلافت از تو احق و اولی نیست و کسی را از مهاجر و انصار بر تو

تقدم نرسد و آنچه از کمالات حسبی و نسبی که در همه متفرقست در تو تنها موجود و مجموعست بیت چشم شوخ و لب لعل و رخ زیبا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری دست خود دراز کن و بیعت از ما بستان امیرالمومنین علیه السلام فرمود که طلحه و زبیر کجا اند پس طلحه پیش
آمد و اول کسی که دست بیعت بشاه داد طلحه بود و دست او شل بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که ید شلاء و امر لا یتم یعنی اول
کسی که در بیعت بمن رسید دستی بود شل عجب اگر این کار خلافت متمشی گردد و باتمام رسد و بعد از طلحه زبیر بیعت نمود و بعد از بیعت زبیر
سعد انصاری بیعت کرد و بعد از آن صحابه یکیک می آمدند و بیعت می نمودند تا جمیع مهاجر و انصار در بیعت شاه اولیا در آمدند و از اسود بن
زید النخعی روایتست که چون خلق مدینه از مهاجر و انصار بیعت نمودند و هنوز شاه ولایت بر سر منبر مصطفی بود که خزیمة بن ثابت انصاری
در پیش منبر بایستاد و آغاز مدح امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام کرد و این ابیات انشا نمود شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا
ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب و بالسنن فان قریشا ما تشق غباره
اذا ما جری یوما علی الضمر البدن و فیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن یعنی چون بیعت امیرالمومنین
علی بن ابی طالب کردیم او را پیشوا و امام و مقتدای خود ساختیم ما از فتنه روزگار رجا یافت و بدرستی و راستی که اوست که
بمنصب امامت و بسریر خلافت احق و اولی از جمیع مهاجر و انصارست و اوست عالم و واقف و رشد احکام دین و باسرار کتاب مبین
و کسی را از قریش در حرب و مجاهده و در علم و فضایل و فواضل او برابری نرسد و اوست که محیط و مستجمع جمیع کمالاتیست که در جمیع مهاجر و
انصار متفرقست و در وی موجودست آنچه در غیر او معدومست و در صف قتال و قتل ابطال کسی نظیر او نبوده نظم
شاه سریر ولایت پسر اسد هاشمی گر تیغ ساخت رخنه اسلام استوار شاهی که بهر زیور دین گوهری چو او خاتم گشت از صدف لطف کردگار
دین و پرچم که دره توفیق او که ساخت با آستین منی رخسار دین غبار جامی ابوالمؤید روایت کرده است از محمد بن اسحق که او فرموده است
که اول کسی از ذکور که بحضرت خواجه عالم ایمان آورد علی بن ابی طالب بود و در آن وقت که حضرت شاه اولیا تصدیق ما جاء الرسول فرمود سن
شریف او بده سال رسیده بود و بتوفیق الهی در کنار حضرت رسالت پناهی تربیت یافت و آن سرور آدمیان خود بتعلیم و تربیت شاه
عهده اشتغال می نمود و سبب درین امر چنانکه مشهورست آنست که سالی در مکه قحط عظیم و غلای بسیار و تنگی تمام در معاش خاص و عام واقع شد
و ابوطالب را عیال بسیار بود و احوال او بعسرت و دشواری می گذشت حضرت خواجه عالم بعم خود عباس که غنی ترین بنی عبد المطلب بود
و دولت و حظ عظیم بود فرمود که ای عم برادر تو ابوطالب بکثرت عیال و قلت اموال مبتلاست و مردم چنانچه می بینی بقحط و تنگی گرفتارند
باید که با من بیایی تا بنزد ابوطالب رویم و هر یک از ما از او فرزندی برداریم تا او را تخفیفی حاصل شود و صعوبتش بسهولت مبدل گردد پس
عباس در قدم حضرت خواجه متوجه خانه ابوطالب شدند ابوطالب چون ازین قصه وقوف یافت فرمود که عقیل را بمن بگذارید و دیگران را
بردارید حضرت خواجه علی را برداشت و عباس جعفر را پس از آن مدتی شاه اولیا در خدمت مصطفی می بود تا آنکه پیغمبر سرور مبعوث شد
و چون آنحضرت خلعت نبوت در پوشید شاه ولایت بی توقف بآنحضرت ایمان آورد و تصدیق فرمود و این قصه مشهورست و
ابوالمؤید تصریح نموده است بآنکه عباس جعفر را قبول فرمود و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که او فرمود که من از رسول صلی الله علیه و آله

شنیدم که علی بن ابی طالب اول اهل اسلام است و فردای قیامت اول کسی که بمن رسد عند الحوض من او باشد و ابن عباس روایت کرده است
که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ملایکه زمین و آسمان هفت سال بر من و علی صلوات می فرستادند گفتند یا رسول الله
سبب صلوات بخصوص بر علی نه بر دیگری چه بود حضرت فرمود زیرا که درین هفت سال هیچکس از رجال غیر از علی با من نبود و کسی از
روی متابعت من نمی نمود و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست که حضرت خواجه فرمود که ملایکه بر من و بر علی بن ابی طالب هفت
سال صلوات می فرستادند زیرا که گویند لا اله الا الله غیر از من و علی کسی دیگر نبود و ملایکه این شهادت را از من و علی باسمان می بردند
و ابو عمر زاهد از لیلی غفاریه نقل کرده است که او گفت که من زنی بودم که بعلاج جراحتها مشغول می شدم و با رسول خدای در جنگها می رفتم و در حرب
جمل با علی بن ابی طالب بودم پس من در انجا بعد از فراغ حرب در آخر روزی از روزها نزدیک بغروب آفتاب بنزدیک زینب رفتم
و گفتم که تو از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق علی بن ابی طالب چیزی شنیده که مرا از ان خبر دهی و آگاه سازی زینب فرمود بلی روزی حضرت
رسول ختم پیغمبر و عایشه بریک فراش بودند و علی علیه السلام حاضر شد و اقعاد نمود و بنشست بنشستن اعرابی پس آنحضرت بعایشه
فرمود که این اول اهل اسلام است و هیچکس در اسلام با او سبقت ننموده است و اول کسی که در روز قیامت بمن ملاقات کند او باشد
و آخرین کسی که عند الموت از من مفارقت نماید او بوده و از عبدالله بن عباس روایت که شاه اولیا علی مرتضی روزی از روزها خطاب
بمهاجر و انصار نموده فرمود که منم برادر مصطفی و منم وزیر و خلیفه او و شما می دانید که من اول شما ام در اسلام و بر همه شما سابقم در ایمان و منم
ابن عم رسول و برادر او و شریک او در نسب و زوج دختر او که سیده زنان عالم است و منم پدر فرزندان رسول و شما را معلوم است که
من در همه امور و در نوایب و ایاب بان سرور موافقت نموده ام و من از شما بر پیغمبر دوست بوده ام و بر شما همه روشن است
که ذوق من در اسلام از همه بیشتر و محنت و مشقت من از همه اوفر و اکثر بود و شما همه دیده و دانسته اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله سوره
برائت بمن داد و مرا بمکه فرستاد تا آن سوره را بر مشرکان مکه خواندم و ایستادن پیغمبر در غدیر خم و توقف آن سید انام در ان منزل
و مقام از برای من بوده و در ان مکان بود که از برای من قیام نموده و دست مرا گرفت و مرا تعیین فرموده و در روز مواخات مرا از برای خود
اختیار فرموده و خطاب بمن نموده فرمود که انت اخی و انا اخوک فی الدنیا و الآخرة و ابواب همه را در مسجد مسدود گردانید
الا باب مرا و مرا فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بدانکه ابن عباس رضی الله عنه می فرماید که چهار خصلت
در علی بن ابی طالب است که در هیچکس نیست یکی آنکه او اول عجمی و عربیست که با مصطفی نماز گزارده و دیگر آنکه لوای رسول در همه جنگها در
دست او بود و دیگر آنکه در روز حنین هیچکس بصبر و تحمل و نصرت و مردانگی او نبود و آن روز را بواسطه شدت و صعوبت او مهراس
نامیدند و مهراس نام نوعیست [illegible] بود و دیگر آنکه اوست غسل و کفن مصطفی و دفن کننده آن سید انبیا و من نقل
از مسند احمد بن حنبل که ابو مریم روایت کرده است از علی بن ابی طالب که آن شاه ولایت پناه فرمود که من و مصطفی در مکه باتفاق یکدیگر روان
شدیم و بنزدیک خانه کعبه آمدیم حضرت خواجه فرمود که یا علی بنشین من بنشستم پس پای مبارک خود بر دوش من نهاد و مرا گفت یا علی
برخیز من خواستم که برخیزم آن حضرت ضعفی از من دریافت پای مبارک از دوش من برداشت و فرود آمد و مرا گفت که یا علی پا بر دوش

من نه من پا بر منکب آنحضرت نهادم و خود را چنان عالی یافتم که اگر میخواستم که از آسمان چیزی تناول و تناوش کنم می توانستم پس خود را
بالای خانه کعبه رسانیدم و در سطح کعبه بتهای بسیار منصوب ساخته بودند همه را از یمین و یسار آن حضرت نگونسار می کردم تا همه در نظر آن
حضرت چون آبگینه ها ریزه ریزه شد بعد از ان فرو آمدم و با رسول خدا روان شدیم و بتعجیل برفتیم و در خانها در آمدیم تا کسی از مشرکان ما را نه
بینند و از ایشان آزار بما نرسد نظم برای منبر احمد کسی بود که قدومش بود ز فخر سزاوار دوش سید امجد ز تاجدار عرب که بجا کنم تو علی را
که حق اوست ز بعد نبی نیابت احمد و در حدیث دیگر هم از مسند احمد بن حنبل در مجلد اول مذکورست که آن شاه اولیا سه بار فرموده که
اللهم لا اعرف ان عبدا لک من هذه الامة عبدک قبلی غیر نبیک یعنی ای پروردگار من تو آگاهی که نمیدانم که درین امت ترا بنده باشد که
بیش از من ترا پرستش کرده باشد و بعبادت تو مشغول گشته باشد غیر از حبیب لبیب تو محمد صلی الله علیه و آله لقد صلیت قبل
ان یصلی الناس سبعا بدرستی و راستی که با من با رسول خدای نماز گزاردم پیش از مردمان بهفت سال و تابع او می بودم در جمیع احوال و
روایت از حبة العرنی که من از علی بن ابی طالب شنیدم که منم آن کسی که اول با رسول صلی الله علیه نماز گزارد و در مسند احمد بن حنبل مذکورست
مروی از عمرو بن میمون که من نزد عبدالله عباس نشسته بودم که نه گروه از اطراف و جوانب در مجلس او حاضر شدند و او را با جمعی دیدند و او هنوز
نابینا نشده بود گفتند یا ابن عباس تو ازین مجلس پا برمی خیزی که بکناره رویم و از تو سوالی کنیم یا اگر این جماعت مجلس را با ما گذارند تا در خلوت از
تو چیزی تفتیش نماییم ابن عباس چون این کلام از ایشان شنید فرمود که من با شما برخیزم پس ابن عباس با ایشان بجانبی و در مکان دیگر با هم بنشستند و
با هم بسخن در آمدند و می گفتند و می شنیدند و ما ندانستیم که در میان ایشان سخن از چه باب مذکور می شد پس چون ساعتی بگذشت ابن عباس از میان
ایشان برخاست و جامه خود را می افشاند و می آمد و می گفت اف و تف وقعوا فی رجل له عشر و وقعوا فی رجل قال له رسول الله لابعثن رجلا
لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله یعنی ننگ باد و خوش حال مباد آنان که سخن بد درباره مردی دادند که او را از خدا مدد و معاونت
رسیده است و حضرت رسالت پناه در حق او فرموده است که من مردی را بخیبر خواهم فرستاد که او خدا و رسول را دوست دارد
و حق سبحانه و تعالی هرگز او را رسوا نکرده است و نکند و فتح خیبر بر دست او ظاهر شود و چون اصحاب این مژده و نوید در باره آن مرد خیبر گشا از
آن حضرت شنیدند در مقابل آن سرور می آمدند و گردن ها دراز می کردند تا مگر خواجه عالم این منصب عالی را رجوع با ایشان نماید و این خلعت زیبا را
در بر ایشان پوشاند پس حضرت خواجه آواز برداشت و گفت که علی کجاست گفتند که او در منزل خود است و بطحن مشغولست و دستاس
می کشد حضرت خواجه فرمود که باید که دیگری بجای علی بدستاس مشغول شود تا علی بنزد من آید پس چنان کردند و حضرت شاه اولیا حاضر
شد و چشم آن نور دیده مصطفی درد ناک بود پس سید رسل نفس مبارک خود را در چشم امیرالمومنین دمید و درد و الم بشفا مبدل گردید بعد از ان
آن سرور بنی آدم رایت اسلام را بدست مبارک خود جنبانید و بشاه اولیا داد و سلطان ولایت متوجه خیبر شد و مظفر و منصور گردید
و صفیه بنت حیی را اسیر کرده بنزد حضرت آورد و بر اولی الالباب و ارباب دانش ظاهرست که این چنین کسی را نسبت بسایر کسان نتوان کرد
و وقایع باب خیبر را بدیگران شبیه نتوان نمود و هر کور دل تقلیدی که این نکته را در نیابد و هر معاند تیره روزگار که التفات بامثال این گفتار
ننماید حقیقت کو با عوام و اغماض نظم مومنان حیدری ای اسعد که بحرین حلقه ناموس حیدر را بود خیبر زنند سر که او چون حلقه نبود در در حیدر مقیم

رسولان او وبرین چون علمانش برد و در مسند احمد حنبل مذکورست که چون سوره توبه نازل شد حضرت خواجه بابوبکر فرمود که باید که این سوره را
بمکه بری و با اهل مکه ومشرکان قریش بخوانی چون ابوبکر متوجه شد جبرئیل از حضرت جلیل بخواجه عالم فرود آمد وگفت یا محمد حق جل وعلا می فرماید که
این سوره را بمکه وقریش نخواند الا کسی که از تو باشد حضرت خواجه چون این حکایت از جبرئیل استماع فرمود علی بن ابی طالب را علیه السلام
بخواند و فرمود که یا علی خود را بابوبکر رسان و سوره برائت را از و بستان و بمشرکان قریش بخوان که حکم پروردگار عالم چنین است که لا یبلغ
بها الا رجل هو منی وانا منه پس آن سلطان سریر ولایت بحکم آن سرور ملک نبوت خود را بابوبکر رسانید و سوره را از و بستانید
و چنانچه حکم خدا و رسول بود عمل نمود و نیز در مسند احمد بن حنبل واقع است که آن سلطان سریر نبوت عشیره و خویشان و قرابتان خود را جمع کرد
وگفت از شما کیست که با من موالات کند در دنیا و آخرت تا او ولی من باشد بعد از من و خلیفه و نایب من باشد در امت من پس همه
خاموش شدند و از هیچکس آوازی بر نیامد شاه ولایت در آن وقت در میانه ایشان از همه بحسب سن صغیر بود برخاست و فرمود که
یا رسول الله انا ولیک فی الدنیا والآخرة حضرت خواجه فرمود که بنشین پس بار دیگر خطاب بحاضران کرد و همین کلمه تکرار فرمود
همه ساکت شدند و هیچ جواب از ایشان شنیده نشد دیگر بار شاه ولایت برخاست و فرمود که انا ولیک فی الدنیا والآخرة
پس حضرت خواجه التفات بشاه اولیا فرمود و گفت انت ولیی فی الدنیا والآخرة و اول کسی که بعد از خدیجه علیها السلام اسلام آورد
علی بن ابی طالب بود علیه السلام و نیز در مسند مذکورست که پیغمبر صلی الله علیه وآله ثوب مبارک خود را بعلی و فاطمه و حسن و حسین انداخت
و فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و نیز در مسند مذکورست که علی بن
ابی طالب علیه السلام در خوابگاه پیغمبر صلی الله علیه وآله تکیه فرمود و نفس خود را فدای آن حضرت گردانید و مشرکان یک سنگ در خوابگاه آنحضرت
می انداختند و زعم ایشان آن بود که این پیغمبرست که در خوابست و حال آنکه آن حضرت شاه اولیا بود آورده اند که ابوبکر در آن حالت بخوابگاه
مصطفی آمد و می پنداشت که پیغمبرست که در خوابست حضرت شاه اولیا با او گفت که پیغمبر بسوی چاه میمون رفت او را دریاب پس ابوبکر
روان شد و خود را بآنحضرت خواجه رسانید و با آن حضرت در غار داخل شد و مشرکان همچنان سنگ بجانب مرقد حضرت خواجه می انداختند
و آن سلطان تخت ولایت گلیم بر خود انداخته بود و سر مبارک خود را پوشیده تا از آن سنگها آزار و آسیبی باو نرسد و تا طلوع صبح بر آن
حالت و شدت صبر فرمود و چون صبح بامداد برآمد روی مبارک نمود و ایشان گفتند که تو عجب لئیم و بی باک بوده زیرا که صاحب تو که
محمدست ازین احجار متاذی می شود و تو ازین هیچ باکی نداری و آسیبی بتو نمی رسد این امریست بس غریب و قصه ایست بس عجیب و نیز در مسند
احمد بن حنبل مذکورست که چون آن سلطان تخت رسالت بغزات تبوک روان شد و صحابه همه در قدم آنحضرت توجه نمودند شاه اولیا نیز نزد خواجه
آمد و فرمود که یا رسول الله من نیز در قدم تو خواهم بود پیغمبر فرمود که تو در مدینه باش شاه اولیا بگریست حضرت خواجه فرمود یا علی آیا تو راضی
نیستی که مرا بمنزله هرون باشی نسبت بموسی الا آنست که تو پیغمبر نیستی یا علی مرا ازین چاره نیست و نشاید که مدینه بی امامی باشد پس من چون
می روم باید که تو خلیفه من باشی در اینجا و نیز در مسند مذکورست که مصطفی صلی الله علیه وآله سد همه ابواب نمود الا باب شاه ولایت را
و آنحضرت از باب خود بمسجد می گذشت و او را طریق دیگر نبود غیر از آن طریق و پیغمبر در حق او فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه و از عبدالله

سبق اسلام علی

خبر عبدالله بن مسعود موافق خبر عفیف کندی

عباس روایت است که او فرمود که اول کسی که بعد از خدیجه با مصطفی نماز گزارد علی بن ابی طالب بود و ابوالمؤید آورده است و از ابن عباس
نقل کرده که حضرت پیغمبر فرموده است که سابقان در ایمان و اذعان سه کس باشند یکی یوشع بن نون است که در ایمان بموسی بر همه سبقت
فرموده و دیگری صاحب یاسین که در اذعان بعیسی علیه السلام بر همه سبقت نموده و سابق در تصدیق بمحمد علی بن ابی طالب یعنی علی است که
در میدان تصدیق برسالت سید المرسلین گوی سبقت از اقران خود ربوده است و هیچکس را از مهاجرین و انصار درین تصدیق بر او تقدیم نبوده
روایت از عبدالله بن مسعود که در اوایل اسلام من با جمعی از خویشان خود بمکه رسیدم مردمان ما را بعباس بن عبدالمطلب نمودند پس بنزد عباس
رفتیم و با او ملاقات کردیم نزدیک خانه کعبه و در آن وقت که ما در مجلس عباس بودیم دیدیم که مردی سرخ چهره از باب صفا متوجه خانه کعبه شد
و موی سر او تا بگوش او رسیده بود و بینی او وقانی بود و دندانهای پیشین او براق و پر نور و درخشنده می نمود و سیاه چشم و کثیف اللحیه و غلیظ
الکفین و نیکو جمال و خوش صورت بود و با او جوانی بود مراهق و از پی آن جوان زنی را دیدیم که روی خود را پوشیده بود پس این هر سه نزدیک
خانه آمدند و آن مرد را دیدیم که استلام حجر الاسود نمود و بعد از آن آن جوان مراهق دیدیم که او نیز استلام حجر الاسود نمود و بعد از ایشان آن زن
نیز استلام نمود آنگاه آن مرد را دیدیم که بطواف خانه مشغول گشت و آن جوان مراهق و آن زن نیز موافقت نمود و بطواف در آمدند عبدالله بن
مسعود چون آن حالت از ایشان مشاهده کرد بعباس گفت یا ابا الفضل این چنین دین و طریقه در میان قریش نبود آیا در میانه شما چیزی حادث شده است
و چیزی از جایی بشما رسیده است که ما از آن خبر نیست عباس فرمود که این برادرزاده منست محمد بن عبدالله و آن مراهق که می بینی که با او در طواف
علی بن ابی طالبست و آن زن عیال اوست خدیجه بنت خویلد این سه کس اند که خدا پرستی در روی زمین منحصرست در ایشان و نیز خبر عفیف کندی
قریبست باین خبر عبدالله بن مسعود و خلاصه خبر عفیف آنست که من مردی بودم تاجر و من سالی برسم تجارت بمکه آمدم و بنزدیک عباس بن عبد
المطلب رفتم که چیزی از امتعه او بخرم و از امتعه خود چیزی باو فروشم بخدای سوگند می خورم که من در منی نزد او بودم دیدم که مردی در آنجا از گوشه
خانه بیرون آمد و بآفتاب نظر کرد و چون دید که آفتاب از دایره نصف النهار میل کرده است بنماز مشغول شد و بعد از آن دیدم که از آن موضع که او
بیرون آمده بود زنی و صبی مراهق بیرون آمدند و با او اقتدا نمودند و بنماز مشغول شدند من از عباس پرسیدم که این چه کس است عباس فرمود این
برادرزاده منست محمد بن عبدالله و آن زن که می بینی خدیجه بنت خویلدست زوجه او و آن جوان که می بینی پسر عم اوست علی بن ابی طالب گفتم این
چه کاریست که از و صادر می شود و این چه عمل است که از و در وجود می آید عباس گفت این عبادتیست و این را نماز گویند و محمد را زعم آنست که رسول است
از نزد حق سبحانه و تعالی و مرشد خلایق است و هیچکس از امال که تابع او نیست غیر ازین جوان و زوجه او و او را اعتقاد آنست که عنقریب بلاد
کسری و قیصر مسخر او خواهد شد و عفیف که پسر عم اشعث بن قیس است بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شده بود می فرمود که من که در آن روز که در مجلس
عباس بودم و علی و خدیجه را بر آن حالت دیدم اسلام می آوردم و خدا مرا توفیق می داد سرانیه بسعادت عظیم می رسیدم و دوم علی بن ابی طالب
می بودم در اسلام و این قصه را چنانچه حکایت کردم احمد حنبل در مسند خود آورده است و تفصیل کرده و تمام حکایت ابن مسعود آنست که در طواف
آن مرد را دیدند که استقبال رکن نمود و دست برآورد و تکبیر گفت بعد از آن آن جوان برخاست و دست برداشت و تکبیر گفت و آن زن نیز چنین کرد
پس رکوع فرمود و آن جوان و آن زن متابعت کردند و چون سجده کرد ایشان نیز موافقت کردند و چون بقنوت مشغول شد ایشان نیز تابع شدند

و در همه افضال صلوة پی روی او می نمودند تا آنکه فارغ شدند و در کتاب مناقب مذکورست که زید بن ارقم گوید که اول کسی که با حضرت پیغمبر نماز گزارد
علی بن ابی طالب بود و در روایتست از ابی رافع که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه نماز کرد و خدیجه بنت خویلد در آخر آن روز با آن
حضرت نماز کرد و شاه اولیا علی مرتضی در روز سه شنبه و پیش از آنکه آن سرور اولیا با حضرت خواجه اقتدا کند و نماز گزارد هفت سال و سه ماه
تنها خفیة بعبادت مشغول بود و نماز می گزارد و خوارزمی در کتاب خود آورده است که اگر این خبر صحیح باشد بر تقدیر صحت تاویلش این
خواهد بود که علی بن ابی طالب پیش از آن جماعتی که تاخیر در اسلام کردند نماز گزارد با رسول الله و مراد از این خبر ظاهر او نیست و عموم او نسبت
با همه صحابه صورت ندارد زیرا که مدت صلوة علی علیه السلام با مصطفی صلی الله علیه و آله پیش از عبد الرحمن بن عوف و عثمان و سعد بن ابی
وقاص و طلحه و زبیر بهفت سال نمیرسد و از عروه روایتست که علی بن ابی طالب در هشت سالگی ایمان آورد و قایلی از اهل کوفه در مدح شاه اولیا
در ایام حرب صفین این ابیات انشا کرده است شعر أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمٰنِ غُفْرَانًا
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانًا نَفْسِي فِدَاءُ الْخَيْرِ النَّاسِ كُلِّهِمِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلِيِّ الْخَيْرِ مَوْلَانَا
أَخِي النَّبِيِّ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعًا وَأَوَّلِ النَّاسِ تَصْدِيقًا وَإِيمَانًا بدانکه قایل این ابیات را در مسایل قضا و قدر اشکالی بود و از حل آن مشکل
عاجز میشد بعد از حرب صفین درین باب از شاه اولیا سوال کرد و مشکل خود را بعرض حلال مشکلات رسانید حضرت امیر المومنین علیه السلام
در جواب او مقالهٔ مستوفی ادا فرمود و از آن تحفهٔ شریف حل اشکال سایل حاصل شد و خاطرش از آن متوارد مطمئن گردید و از غایت سرور بر فات
و این ابیات در بدیهه انشا فرمود و زبدهٔ ترجمهٔ این ابیات آنست که توئی آن امامی که ما را بسبب متابعت تو در روز قیامت و در عرصه
آخرت ندامت نخواهد بود و ما را بسبب متابعت تو از حضرت عزت امید مغفرت و رضوانست و توئی حلال مشکلات و توضیح کنندهٔ
مشتبهات و کشاف کربات خدای تعالی و تقدس ترا ثواب جزیل و جزای جمیل کرامت کند جان من فدای تو باد که توئی بهترین خلقان بعد
از پیغمبر آخر الزمان و توئی مولا و ملاذ مومنان و توئی برادر سید عالم و اول کسانی که تصدیق نمودند و ایمان آوردند و بدانکه مراد صدیق بود و فاضل
و کامل بجمیع کمالات و حسن معاشرت و ادب تام و فصاحت کلام آراسته بود و در علم حدیث و اخبار حاذق و ماهر نام او غوالدین
عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر الحنبلی و او از علمای اهل سنت بود و مرا با او در موصل ملاقات و اجتماع حاصل شد و او مردی بود منصف او را
گفتم که من از تو سوالی دارم و تفتیشی میکنم باید آنچه مقتضای انصاف است بگویی و از من پوشیده و پنهان نکنی آیا شما تجویز می کنید و قایل میشوید
که احادیثی که رجال آن عمرو بن عاص و معاویة بن ابی سفیان و عمران بن حطان خارجی و امثال آن باشند بآن تمسک نماید و فرقهٔ امامیه را بآن
الزام کنید او در جواب فرمود که لا و الله من این مقاله را تجویز نمی کنم و برین راضی نیستم و این کلامیست که از اینجا معلوم توان کرد که هر که با معاویه و
اصحاب جمل متفق بوده است در حرب شاه اولیا روایات او در حق شیعه و در الزام ایشان معتد نیست پس قول ابو هریره و روایت زبیر و
طلحه و امثال ایشان درین باب پسند اهل سنت نشود و بآن حکایت اسکات شیعه نتوان کرد و روایتست از عمر بن خطاب که من شنیدم که
سید رسل خطاب بعلی بن ابی طالب نمود و چنین فرمود که یَا عَلِيُّ إِنَّكَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَعْلَمُهُمْ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَأَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَأَرْأَفُهُمْ
بِالرَّعِيَّةِ وَأَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ مَزِيَّةً یعنی یا علی توئی اسبق اهل اسلام و توئی داناترین ایشان بآیات و احکام و توئی

که در میان مهاجر و انصار کسی بوفای عهد تو پیدا نشود و توئی رحیم ترین و مشفق ترین ایشان در حال رعیت و توئی عادلترین ایشان در قسمت و توئی
بزرگترین ایشان نزد حضرت عزت از روی کمال و مزیت و هیچکس را در پیش خدای عز و جل مرتبهٔ تو نباشد و جلالت قدر تو نرسد و در مسند
احمد بن حنبل مذکورست که حضرت خواجه بدختر خود فاطمه فرمود که ای فاطمه آیا تو راضی نیستی که من ترا تزویج کرده ام بشخصی که در اسلام بر همه سابق و در حلم
بر همه فایق و در علم بر همه سرور و در حسب از همه بهترست و ثعلبی که یکی از اهل سنت است در تفسیر آیت کریمه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ آورده است باتفاق علما کسی که بعد از خدیجه بشرف اسلام مشرف گردید از ذکور علی بن ابی طالب بود و این قول
موافق و مطابق ابن عباس و جابر بن عبد الله و زید بن ارقم است و محمد المنکدر و ربیعة الرای و ابی الجارود و المدائنی نیز برین قول متفق اند و کلبی که
از ارباب آثار و اصحاب اخبارست برآنست که امیر المومنین بشرف اسلام مشرف شد و او نه ساله بود و در کتاب خصایص نطنزی چنین روایت
که پیغمبر علیه السلام فرمود که من در روز دوشنبه مبعوث شدم و علی بن ابی طالب در روز سه شنبه با من نماز گزارد و نیز در کتاب خصایص مذکورست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که آیت وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ در شان نبی و علی نازل شد خاصة زیرا که این دو کس اول کسانند
که بنماز قیام نمودند و رکوع کردند و در کتاب خصایص آورده است از ابی ذر و سلمان رضی الله عنهما که ایشان مرد و فرمودند که ما دیدیم که رسول خدای دست
علی بن ابی طالب گرفت و فرمود که اینست آنکسی که اول ایمان بمن آورد و اینست فاروق این امت و اینست شاه مومنان و اینست آنکسی که در روز
قیامت اول و بمن مصافحه کند و اینست صدیق اکبر و نیز در کتاب خصایص مذکورست که عباس بن عبد المطلب می فرماید که من از عمر خطاب شنیدم که
در جماعتی از مجلس بود و می گفت که باید شما علی بن ابی طالب را تعظیم نمایید و تبجیل و اجلال و اکرام او را واجب و لازم دانید و زبان از غیبت او کوتاه کردانید
که من از رسول خدای شنیدم که او علی را بسه چیز موصوف ساخت و در و خصلت ثابت کرد که کاشکی از آن خصلتها یکی در من بودی که آن نزد من بهتر
از دنیا و ما فیها و من شمار از آن نه نفر بودم و جماعتی بودیم از اصحاب و ابو بکر و ابو عبیدهٔ جراح نیز حاضر بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک بر دوش
علی نهاد و فرمود که یَا عَلِيُّ أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى كَذَبَ يَا عَلِيُّ مَنْ زَعَمَ
أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ یعنی یا علی توئی اول آنکسانی که بمن اسلام آوردند و توئی اول مومنان و تو مرا بمنزلهٔ هارونی نسبت بموسی یا علی دروغ گفت آنکسی که
می گوید که من محمد را دوست می دارم و او با تو دشمنی کند فصل بدانکه اسم علی مشتق است از اسم الله الاعلی و ابو طالب که پدر شاه اولیاست
در اشعار و ابیات خود اشارتی باین معنی فرموده و یک بیت از آن ابیات اینست شعر سَمَّيْتُهُ بِعَلِيٍّ كَيْ يَدُومَ لَهُ
عِزُّ الْعُلُوِّ وَفَخْرُ الْعِزِّ أَدْوَمُهُ یعنی پسر من این پسر خود را علی نام کردم تا اگر همیشه علو رفعت و عز و فخر همنشین باشد و جلالت و مجد و کرامت
هرگز از و مفارقت ننماید نظم علی نسبت نام تو زان وی علی شد که باب معالی شده بر همه فایق ای ذات تو مجموعه ابواب مکارم
ای شخص تو دیباچهٔ دیوان خلایق نام تو مرا ورد زبانست همیشه ما لَاحَ مِنَ اللَّيْلِ صَبَاحًا مُتَشَارِقُ و در تفسیر ابن الحجام سبب نزول آیت کریمه
وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ باین نهج مذکورست که شاه اولیا از سرور انبیا پرسید که یا رسول الله آیا ما را در آخرت
میسر خواهد شد که هر گاه که خواهیم که ترا زیارت کنیم ما را آن سعادت حاصل شود و خواجهٔ عالم فرمود که یا علی هر آنکه پیغمبری کرده است او را در آخرت رفیقی خواهد بود که او را در آخرت رفیقش آنکس
خواهد بود که اول او ایمان آورده است از امت او و چون شاه اولیا از پیغمبر صلی الله علیه و آله این جواب شنید این آیت مذکوره درین باب نازل شد پس

حضرت خواجه علی علیه السلام را بخواند و فرمود که ای پسر خدای سبحانه و تعالی این آیت کریمه از برای بیان سوال تو فرستاده و ترا رفیق من گردانید
زیرا که اول کسی که از امت من ایمان آورد و تو بودی و تویی صدیق اکبر و در کتاب مسترشد آورده است از سلمان فارسی که او فرمود که من از
پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت بهترین این امت آن کسی است که اول بمن ایمان آورده است و آن علی بن ابی طالب است و
علی بن ابراهیم بن هاشم که اجل رواة شیعه است در کتاب خود آورده است که حضرت رسالت پناه در سی و هفت سالگی مکرر را در منام
دید که شخصی می آمد و می گفت یا رسول الله یا نبی الله و بدان آن سید و سرور از آن حال متعجب بود تا آنکه روزی از روزها که آنحضرت در جبال مکه بر سر
گوسفندان مشغول بود ناگاه نظر مبارکش بر شخصی افتاد که آن حضرت را بآواز بلند ندا کرد و گفت یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله از او پرسید که
تو چه کسی و نام تو چیست گفت من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده است و میخواهد که خلعت نبوت در بر تو پوشاند و ترا بر سریر رسالت نشاند و
از کاس رسالت ترا شراب معرفت چشاند حضرت خواجه چون بخانه مراجعت فرمود این حالات را بخدیجه حکایت کرد و خبر داد و خدیجه از آن
حکایت خوشحال گشت و فرمود که امیدوارم که پروردگار ترا برگزیند و برسالت بخلقان فرستد و خدیجه پیش از این حال از آمنه خاتون
حکایتی چند در حق خواجه شنیده بود که از مؤیدات و علامات نبوت آنحضرت بود و حکایت بحیرا نیز بسمع شریف خدیجه رسیده بود
و قرینه صدق این حکایت و مؤید حالت رسالت می گردید و حضرت خواجه این احوال را پوشیده و پنهان میداشت تا آنکه دیگر بار جبرئیل نازل
شد و از آسمان حاضر گردید و گفت یا محمد برخیز و وضو ساز پس جبرئیل آداب و ارکان وضو را تعلیم آنحضرت فرمود و حضرت روی مبارک خود
غسل نمود و بعد از آن دستها از مرفق شست پس مسح سر و رجلین تا کعبین نمود و بعد از آن کیفیت رکوع و سجود بآنحضرت آموخت و غایب شد
و چون آن سید عالم را چهل سال تمام شد آداب صلوة بآنحضرت تعلیم فرمود اما تعیین وقت ننمود پس حضرت خواجه در همه وقت مشغول نماز
می شد و دو رکعت دو رکعت نماز می گزارد و حضرت شاه ولایت در آن ایام بخدمت آنحضرت قیام می نمود و در لیل و نهار ملازم آن سید
و سرور بود و چون آن حالت از آن حضرت مشاهده فرمود گفت یا ابا القاسم این چه حالت است که از تو مشاهده می کنم حضرت خواجه فرمود که یا علی
این را صلوة می گویند و حضرت پروردگار عالم مرا باین امر فرموده است یا علی ترا باسلام دعوت می کنم بیا و مسلمان شو شاه اولیا گفت
سمعا و طاعة و در ساعت مسلمان شد و در نماز بآن پیشوای عالم اقتدا فرمود و خدیجه نیز بشرف اسلام مشرف گردید و هیچکس در آن اوقات
با حضرت خواجه نماز نمی کرد الا علی و خدیجه و چون مدتی بر آن بگذشت روزی ابو طالب بمنزل حضرت خواجه آمد و جعفر بن ابی طالب نیز با پدر بود
ابو طالب را چون چشم بحضرت پیغمبر افتاد و دید که در نماز است و در پیش علی بن ابی طالب در پهلوی او بنماز مشغول است ابو طالب این
حالت بجعفر فرمود و گفت كُنْ جَنَاحًا لِابْنِ عَمِّكَ وَصَلِّ یعنی ای جعفر چنانکه برادرت علی بجانب راست محمد است و نماز میگزارد
تو از جانب چپ بنماز مشغول شو جعفر چون شروع بنماز فرمود حضرت خواجه در آن حالت از میان ایشان پیش رفت و تقدم نمود و این
ابیات از ابو طالب است که در آن وقت انشا فرموده شعر

إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِي ... عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَالْكُرَبِ
وَاللهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا ... يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُو حَسَبِ
لَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا ... أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي

یعنی این دو فرزند من علی و جعفر قوت منند و من بسبب ایشان از محنتهای روزگار رستگار می شوم و بواسطه ایشان مرا فرح و شادی کلی حاصل
می گردد و من هرگز محمد را فرو نخواهم گذاشت و در نصرت او تقصیر نخواهم کرد و چگونه کسی که صاحب حسب باشد او را فرو گذارد و در محافظت او تهاون
و اهمال کند ای علی و جعفر شما در نصرت پسر عم خود تقصیر مکنید که پدرش عبد الله برادر پدری و مادری منست و من او را دوست می دارم و جانب او را
فرو نمی گذارم و در کتاب مناقب ابن مغازلی مذکور است از ابن عباس در تفسیر آیت کریمه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ که او فرمود که یوشع بن نون
بسوی موسی علیه السلام بر همه پیشی نمود و صاحب یس بسوی عیسی علیه السلام مبادرت فرمود و در این امت علی بن ابی طالب از همه پیشتر
بمن گرویده و مرا تصدیق نمود و او افضل و اشرف سابقانست و احمد بن حنبل در مسند آورده و او روایت از عمر بن عباده از عبد الله بن عباس
که او فرمود که من از علی بن ابی طالب شنیدم که او می گفت أَنَا عَبْدُ اللهِ وَأَخُو رَسُولِهِ وَأَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ
مُفْتَرٍ وَلَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ یعنی منم بنده خدا و برادر مصطفی و من صدیق اکبرم و اگر کسی بعد از من این کلمه بر زبان
راند و این دعوی نماید او دروغ گوست و مفتری منم آن کسی که پیش از همه هفت سال برسول نماز گزاردم و این فخر و مرتبت که مراست دیگری
یافت نشود و در مسند مذکور است مروی از ابی لیلی که او فرمود که من از پیغمبر شنیدم که می گفت صدیقان سه کس اند یکی حبیب نجار که او مؤمن آل
یس است که قوم خود را بمتابعت انبیا امر می فرمود که يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ و دیگری حزقیل است که مؤمن آل فرعونست که رعایت جانب موسی
و حمایت او می فرمود و می گفت که أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ و دیگری علی بن ابی طالبست و او افضل و اکمل صدیقین است
و در جواهر الدرجات آورده است از باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که خواجه عالم فرموده است که چون امت مرا عند المیثاق بمن عرض
کردند اول کسی که مرا تصدیق نمود و ایمان بمن آورد علی بود و اوست صدیق اکبر و از علی بن موسی الرضا روایت است که پیغمبر فرمود که ما چهار کس
در روز قیامت در میان خلایق از روی تعظیم و تکریم سوار خواهیم بود و غیر از ما کسی دیگر سوار نباشد پس چون این کلام از آنحضرت بگوش
حاضران رسید یکی از انصار برخاست و گفت یا رسول الله از آن چهار کس کی تو باشی باقی چه کسانند حضرت خواجه فرمود که من بر براق
سوار باشم و برادرم صالح بر ناقه او باشد که قوم او آن را پی کردند و عمم حمزه بن عبد المطلب بر ناقه عضبای من بنشیند و علی بن ابی طالب بر ناقه
از ناقه‌های بهشت سوار شود و لوای حمد در آن روز در پیش عرش مجید در دست او باشد و کلمه توحید و اسلام بر زبان او جاری شود و گوید که لا اله
الا الله محمد رسول الله و چون مردمان در قیامت او را بآن هیات و حال بینند گویند که این شخص نیست مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل
عرش مجید پس ملکی از ملائکه مقرب از بالای عرش آواز برآرد و گوید یا معشر الآدمیین این نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه حامل عرش است بلکه این
صدیق اکبر و فاروق اعظم علی بن ابی طالب است نظم

امام راستان بحر تحقیق ... که ذی النورین و فاروقست و صدیق
علی بن ابی طالب بر او بس ... از و بگذر مرو دنبال هر خس
غلام حیدر و اولاد او باش ... مشو مایل بهر زاغ و باش

فصل در محبت و مودت پیغمبر علیه السلام علی بن ابی طالب را و تفصیل حکایات و موالات آن سید و سرور و ترغیب نمودن
آنحضرت امت خود را بموالات آن سلطان تخت ولایت بدانکه در مسند احمد بن حنبل در جلد اول در جزو سابع مذکور است که علی بن حسین
زین العابدین علیه السلام از پدر بزرگوار خود روایت می کند که آن سید شهدا از جد خود سید انبیا روایت کرده است که آن سرور عالم
دست حسن و حسین گرفت و فرمود که هر که مرا و این هر دو را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد در درجه او در روز قیامت با من باشد و آن

درجه که من باشم و نیز در مسند احمد مذکورست از زید بن ارقم که او روایت کرده است از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود که سید
عالم و پیشوای بنی آدم بمن گفته و مرا آگاه گردانیده که دشمنی نکند بمن مگر کسی که ناپاک و منافق باشد و دوست ندارد مرا الا مؤمن مخلص پاکیزه اعتقاد
و نیز در مسند احمد مذکورست در مجلد ثانی از عبد الرحمن ابن ابی لیلی و او یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است که من با پسته جامه تابستانی
مردم از شاه اولیا پرسیدم که چرا شما در زمستان جامه تابستانی می پوشید و در تابستان جامه زمستانی شاه اولیا فرمود که در آن وقت
که سید رسل مصطفی بطلب من فرستاد و من رمد بودم و چشمهای من درد میکرد و بر چشمهای من نظر انداخت آنحضرت قسم که آن نور دیده و آن نبی برگزیده آب
دهن مبارک خود در چشم من انداخت و فرمود که اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ یعنی خداوندا آزار گرما و آسیب سرما از علی دور کردان
من از آن روز باز از برکات دعای حضرت پیغمبر علیه السلام ایذای سرما و گرما در نیافتم و خدای عز و جل مرا از آفت سرما و مضرت گرما محفوظ
داشته است و بر همه مهاجر و انصار پوشیده و پنهان نیست که در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ رَجُلًا
یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ لَیْسَ بِفَرَّارٍ صحابه از حوالی آنحضرت گردنهای خود را دراز می کردند و هر یک خود را بآنحضرت
عرض می نمودند تا مگر آن خلعت زیبا نصیب قد و بالای ایشان گردد آن سید و سرور با ایشان التفات نفرمود و مرا طلب نمود و آن رایت بدست
من داد و فتح خیبر بدست من ظاهر شد نظم نه هر چشم فتح خیبر کند که آن کار بازوی حیدر کند و در کتاب مسند مذکورست
که شاه اولیا فرموده است که آن منزلتی که مرا به پیغمبر بود کسی دیگر را نبود و مرا عادت بود که هر سحر بخدمت آنحضرت میرفتم و بر او سلام می کردم و دیده
بنور جمال باکمال آنحضرت منور می ساختم و بعد از آن بامور دیگر می پرداختم و در حدیث دیگر آمده است که من چون می آمدم و استیذان می کردم و
دیده بر خود آنحضرت چون آواز من می شنید اگر در نماز بود تسبیح می گفت و اگر در نماز نبود مرا دستوری می داد تا بصحبت او مشرف می
شدم و کسی دیگر را این تقرب و محرمیت میسر نشد و ابن خالویه در کتاب آل آورده است که حذیفه یمانی روایت کرده است از سید عالم که
هر که دوست دارد که بدست آورد قضبه یاقوتیه را که خدای عز و جل آن را بدست قدرت خود خلق کرده است و بامر کن از صبح سموات و خلق
کائنات در وجود آمده است باید که او علی بن ابی طالب را دوست دارد و موالات او را بعد از من شعار و دثار خود سازد و تخم محبت
او را در زمین دل خود بکارد و مثل این حدیث در خبر دیگر آمده هم از حذیفه یمانی که سید انبیا فرمود که هر که دوست دارد که حیات او مثل حیات
من باشد و موت او چون موت من و دوست دارد که قابض قضبه یاقوتیه باشد که آن قضبه بقدرت الهی مخلوق گشته و پروردگار عالم
آن را بامر کن از عدم بوجود آورده است باید که او موالات بعلی بن ابی طالب نماید و نهال دوستی او را در جویبار جان خود و نشاند و آن را آب
دیده اخلاص پرورش دهد و در کتاب آل آورده است که در حدیث ام سلمه مذکورست که فاطمه علیها السلام روزی عصیده ساخت و بحضرت
خواجه آورد خواجه فرمود که علی و حسن و حسین کجا اند فاطمه فرمود که ایشان در خانه بودند پیغمبر علیه السلام فرمود که ایشان را طلب بس علی و حسن
و حسین علیهم السلام حاضر شدند حضرت خواجه کسای خود بر ایشان انداخت و فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی و اَحَبُّ الخلق اِلَیَّ و تفصیل
این حکایت سابقا معلوم شد و ابن خالویه در کتاب خود آورده است که ابی سعید خدری روایت می کند از پیغمبر علیه السلام که آنحضرت روزی روی
بعلی بن ابی طالب آورده و فرمود که یا علی دوستی تو ایمانست و دشمنی تو نفاق یا علی بشارت باد ترا که اول کسی که بهشت در آید محبان تو باشند

و اول کسی که او را بجهنم برند دشمنان تو باشند یا علی نزد ایست و استحقاق آن هست که جزای دوستان تو بهشت عنبر سرشت گردانند و سزای دشمنان
تو جحیم مقیم و عذاب الیم و چگونه را استحقاق این نباشد و حال آنکه تو از منی و من از تو الا آنست که تو پیغمبر نخواهی بود
محبان ترا خلد و نعیم است سزای دشمنت نار جحیم است و نیز ابن خالویه آورده است که عبد الله بن مسعود روایت میکند که حضرت
خواجه عالم روزی از خانه زینب بنت جحش بیرون آمد و متوجه خانه ام سلمه شد و چون در منزل ام سلمه در آمد شخصی بیامد و حلقه بر در زد و در بکوفت
آن سید و سرور بام سلمه فرمود که برخیز و در بگشا و این شخص که بر درست بگو تا در آید ام سلمه گفت یا رسول الله این چه کس است که در عزت
حرمت و جلالت بمرتبه رسیده است که مرا که زوجه رسول خدا ام از برای و فتح باب بباید نمود و حال آنکه روزی در آیت حجاب در حق ازواج
رسالت پناه نازل شده است حضرت خواجه چون این حکایت از ام سلمه استماع فرمود گفت ای ام سلمه بدان و آگاه باش که طاعت رسول
مقرونست بطاعت خدای عز و جل و معصیت رسول معصیت پروردگار عالم است و بر در مردیست عظیم الشان و جلیل القدر که خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و وی دستوری در منزل کسی در نیاید برخیز و در بگشا و او را دستوری ده تا در آید ام سلمه
گفت چون این سخن از آن حضرت استماع کردم در ساعت برخاستم و در گشودم و آن شخص از خارج الواح آن در چندان نگاه داشت که من در پرده
شدم و خود را پنهان کردم پس داخل شد و بر خواجه سلام کرد و بعد از آن آن سید و سرور از پس پرده فرمود که یا ام سلمه آیا تو این مرد را می شناسی
ام سلمه گفت آری یا رسول الله این پسر عم تو علی بن ابی طالب است بس حضرت خواجه فرمود ای ام سلمه بدان و آگاه باش که این برادر منست و اخلاق
او اخلاق منست و لحمه من لحمی و دمه من دمی یا ام سلمه این حاکم دین منست بعد از من یا ام سلمه بشنو و گواه باش که این ولی امور منست بعد از من
یا ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر شخصی هزار سال خداوند تعالی و تقدس را در مابین رکن و مقام عبادت کند و بطاعت او مشغول باشد و با وجود این
عبادت عظمی دوستی علی مرتضی در دل او نباشد و او را دشمن دارد حضرت پروردگار و خداوند قهار او را بنکال عظیم و بعذاب الیم و تعذیب
جهنم مبتلا کرده اند و همین خبر را خطیب خوارزمی در کتاب مناقب بروایتی چند روایت کرده است و بعبارت دیگر نقل فرموده و الفاظ آن
دَمُهُ مِنْ دَمِی وَهُوَ عَیْبَتُ عِلْمِی اَسْمَعِی وَاشْهَدِی وَهُوَ قَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَالْقَاسِطِینَ وَالْمَارِقِینَ مِنْ بَعْدِی اِسْمَعِی وَاشْهَدِی هُوَ وَاللّٰهِ
مُحْیِی سُنَّتِی اِسْمَعِی وَاشْهَدِی لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللّٰهَ اَلْفَ عَامٍ مِنْ بَعْدِ اَلْفِ عَامٍ بَیْنَ الرُّکْنِ وَالْمَقَامِ ثُمَّ لَقِیَ اللّٰهَ مُبْغِضًا لِعَلِیٍّ اَکَبَّهُ اللّٰهُ عَلَی مَنْخِرَیْهِ فِی نَارِ جَهَنَّمَ
خلاصه ترجمه این حدیث همانست که سابقا مذکور شد و مراد از ناکثین اصحاب عایشه اند که در بصره با سلطان ولایت محاربه کردند چون طلحه
و زبیر و اتباع ایشان و مراد از قاسطین معاویه و عمرو عاص و ابو هریره و گروه شامیانند که با معاویه متفق بودند در محاربه شاه اولیا و مراد از
مارقین خوارج نهروانند که از امیر المؤمنین برگشتند و اظهار عداوت کردند و در کتاب آل مذکورست از مالک بن حماد که او روایت کرده است
که روزی حضرت خواجه عالم خندان و تبسم کنان از منزل خود بیرون آمد عبد الرحمن بن عوف از آن حضرت پرسید که یا رسول الله سبب خنده و
تبسم چیست و وجه چیز را می خندی حضرت خواجه فرمود که از حضرت خواجه عزت بشارتی بمن آمد در حکایتی بمن رسید در حق پسر عم و برادر من علی بن ابی
طالب و در حق فرزند من فاطمه از آن خوش حال و خندانم و حاصلش آنست که در آن وقت که فاطمه را بعلی دادم حق سبحانه و تعالی امر کرد برضوان که شجره
طوبی را تحریک کند و او را بجنبان رضوان جنبان کرد طوبی بقدرت کردگار بار دار شد و بعدد دوستان اهل البیت اوراق بار آورد و بعد از آن

اوراق را برخلایق فرو ریخت و بر ایشان نثار کرد و ایشان از زیر طوبی آن اوراق را برداشتند و در دست هر یکی از آن ورقی بود و هر یک از ایشان
آن ورق را نگاه داشته و محافظت نمایند تا روز قیامت برخیزند و در میان خلایق در آیند و هر جا که محبی از محبان اهل بیت رسند آن ورق را باو دهند
و در آن ورق نوشته باشند که این براة اوست از آتش دوزخ پس بنگر که پروردگار من تعظیم اهل بیت من چگونه می نماید و نثار برادر من علی و دختر
من فاطمه را براة آزادی مردان و زنان امت من می گرداند و سبب نجات گناه کاران می سازد و بر تو مخفی نیست که ایراد این خبر و ذکر این حدیث
در باب تزویج فاطمه بعلی ابن ابی طالب بود لکن اتفاقا چنین واقع شد که جواد قلم عنان سخن از کف اختیار ربود و در این میدان جولان نمود و شک نیست که
این مقالات که ذکر او در همه جا موجب فرح و نشاط دوستان و سبب شادی محبان و مخلصان است و دلالت او بر جلالت شاه اولیا و اشعار
او بکرامت سیدة النساء فاطمه زهرا مخفی نیست و هر چند کسی در اوصاف ایشان مبالغه و تکرار نماید و مدح و ستایش ایشان بحد اعلی رساند
نقش کرآن تعارف نسبت بکمال ایشان ناقص و قاصر است **شعر** خیر البرایا کلها آدم   و خیر حی بعدها هاشم
وصفوة الرحمن من خلقه   محمد وابنته فاطم   وبعلها الهادی وسبطاهما   وقائم یتبعه قائم
منهم الی الحشر فمن قال لا   فقل له لا افلح القادم   یعنی بهترین آدمیان آدم است و بهترین قبیلها قبیله بنی هاشم اند و برگزیده
کردگار و زبده و خلاصه خلق و مختار آفریدگار محمد است و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعد از ایشان آنان که قایم مقام و نایب مناب ایشانند و آنکسی که
او را حال این مقال کند و آن معاندی که در صحت این کلام توقف نماید سزا نه او [illegible] در روز قیامت ع بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و در کتاب آل مذکورست از شقیق بن سلمه از عبد الله بن عباس که او روایت کرده است که من حضرت پیغمبر علیه السلام را دیدم که دست علی گرفته بود
و می فرمود که این ولی منست و من ولی اویم و هر که با او دشمنی کند من با او دشمنی کنم و هر که با او صلح کند من با او صلح کنم و حافظ عبد العزیز ابن الاخضر
الجنابذی در کتاب خود آورده است نقل از فاطمه علیها السلام که آن سیده طاهره فرمود که پیغمبر علیه السلام روز آخر روز عرفه بنزد ما آمد و فرمود که خدای
عز و جل مباهات میکند بشما و خدای بر شما رحمت کرده است عموما و بر علی بن ابی طالب خصوصا ای قرابت و اهل بیت من بدانید و آگاه باشید
که نیکبخت و صاحب سعادت آنکس است که علی را دوست دارد در حیات و بعد از ممات **نظم** اگر خواهی که در دین محمد
خدا راضی و خشنود از تو گردد   بسلطان ولایت التجا کن   ملاذ خود ولای مرتضی کن   و کسی از شاه اولیا روایت می کند
که آنحضرت فرمود که سه کس بسبب من گرفتار عذاب جحیم و عقاب الیم گردند و سه کس بواسطه من رستگاری و فیروزی یابند و مرحوم و مغفور شوند اما
آن سه کس که در من هلاک گردند و بعذاب دوزخ گرفتار شوند یکی آنست که با من دشمنی کند و زبان بطعن و لعن من بگشاید یا استماع کند و دیگری آنست
که در محبت من غلو کند و مرا در درجه الوهیت و نبوت خیال نماید و دیگری پادشاهیست ظالم و ستمگر که بواسطه لعن من مردمان را تقرب جوید و تبرا
از من نزد او وسیله رفعت ایشان گردد و صاحب مرا خوار و حقیر و ناقص و قاصر شمرد و چگونه او هلاک نباشد که دین من مصطفی و حب من حب
نور دیده انبیاست و اما آن سه کس که بواسطه من رستگار شوند یکی آنست که مرا دوست دارد و دیگری آنست که دوستان مرا دوست دارد
و دشمنان مرا دشمن دارد و دیگری آنست که در افعال و اقوال متابعت من کند و پی روی من نماید پس باید که شما رجوع بدلهای خود نمایید و تجربه کنید که در دلهای
شما آثار محبت یا علامت عداوت و آدمی را دو قلب نیست که یکی محل محبت باشد و دیگری ظرف عداوت پس او وی محبت خواهد بود

یا عداوت و از سلمان فارسی روایتست که او خطاب بشاه اولیا کرده فرمود که یا امیر المؤمنین مرا انتظاریست که هر گاه که تو بحضرت رسالت پناه محمدی
می آمدی و من حاضر بودم پیغمبر علیه السلام دست مبارک خود بر دوش یا بر بازوی من می زد و اشارت بجانب تو می کرد و مرا بلسان فصیح و گفتار
بلیغ می فرمود که هذا وحزبه المفلحون یعنی ای سلمان بدان و آگاه باش که علی بن ابی طالب و شیعه او رستگارانند و محبان او در قیامت
سرافرازان و نیکوکارانند و در کتاب فردوس مذکورست از معاذ جبل که او روایت میکند از حضرت رسالت پناه حب علی بن ابی طالب
حسنة لا یضر معها سیئة وبغضه سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که هیچ
گناهی قدح در آن نتواند کرد و هیچ عصیان آنرا زایل نتواند گردانید و دشمنی علی گناهیست که نزد عمل صالح با وجود آن نافع و مفید نباشد و نیز در کتاب
فردوس مذکورست که عبد الله بن مسعود فرمود که دوستی یکروزه آل محمد بهترست از عبادت یکساله و این خبر [illegible] مذکور شده و در کتاب
فردوس آورده است از ابو ذر غفاری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که علی بن ابی طالب باب علم منست و هادی امت و مبین
احکام است بعد از من از برای امت من و دوستی او ایمان و دشمنی او نفاقست و نظر در روی او رافت و مودت و محبت او عبادتست و انس
بن مالک گوید که من با رسول خدای نشسته بودم که علی بن ابی طالب حاضر شد پیغمبر علیه السلام فرمود که من که محمدم و این علی بن ابی طالب هر دو حجت
خدایم بر خلقان و در خبر صحیح آمده است که ابو ذر رضی الله عنه فرمود که یا علی من گواهی میدهم از برای تو بولایت و نیابت و تویی مخصوص باخوت و حکم
و وصیت و در کتاب احادیث که جامع آن حافظ محدث است آورده است که منصور عباسی روایت کرده است از پدر خود محمد بن علی از جد خود علی
بن عبد الله عباس که عبد الله فرمود که من با پدر خود عبد الله عباس نزد حضرت خواجه نشسته بودیم که علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شد و بر رسول
خدای سلام کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله رد سلام او نمود و برخاست و او را در بغل گرفت و میان سر و چشم علی را ببوسید و او را بجانب راست خود
نشاند عباس آن حالت چون از حضرت خواجه مشاهده کرد گفت یا رسول الله تو این جوان را سخت دوست می داری پیغمبر فرمود که ای عم جان آگاه
باش که من اگرچه او را دوست میدارم اما بخدای عز و جل سوگند یاد می کنم و بآن خدای که خالق ارض و سموات است که محبت حق سبحانه و تعالی و دوستی
او علی بن ابی طالب را اشد و اکثر است از دوستی من او را و خدای تعالی ذریه هر پیغمبر را از صلب او ایجاد کرده و ذریه مرا از صلب علی آفریده است
و در مجموعه محدث مذکورست که عبد الله بن عباس فرمود که من دیدم که روزی پیغمبر نظر بر علی بن ابی طالب انداخت و فرمود که یا علی انت
سید فی الدنیا وسید فی الآخرة یعنی یا علی تو سرور مومنانی در دار دنیا و مهتر و بهتر ایشانی در دار آخرت هر که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته است و حبیب من حبیب حق سبحانه و تعالی است و هر که ترا دشمن دارد و با تو خصومت ورزد و در مقام عداوت تو باشد وای
بروی زیرا که او مردود و مطرود و طاعتش نامقبول و عبادتش فاسد و اعمالش باطل است **نظم** بحق ایزد بیچون خدای سبحانی
بحق احمد مرسل رسول ربانی   که دشمنان علی را نماز نیست درست   اگر چو سینه اشتر کنند پیشانی   و در خبر دیگر آمده است از ابن عباس
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که در شب معراج بر در بهشت دیدم که نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و انس بن مالک روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
یا علی دروغ گوست اگر گوید که محمد را دوست میدارم و او با تو دشمنی کند و در روایت ابو ذر رضی الله عنه مذکورست که حضرت خواجه خطاب بشاه

حدیث سلمان فارسی
حدیث معاذ بن جبل
حدیث ابن عباس بروایت منصور دوانیقی
حدیث ابن عباس در بیان آنچه در عرش مکتوب است

اولیاک فرمود که یا علی مَن فَارَقَنِی فَارَقَ اللهَ وَمَن فَارَقَکَ یا علی فَارَقَنِی یعنی یا علی هرکس که با من در مقام یگانگی باشد و تصدیق من
کند او یگانه خداست و هرکس که از تو بیگانه باشد او از من بیگانه است و در خبر عبدالله بن مسعود آمده است که من دیدم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله دست علی بن ابی طالب گرفت و می گفت خدا ولی منست و من ولی توام و من دشمنی میکنم با هرکه با تو دشمنی میکند و هرکه با تو در مقام
مصالحت من با او در مقام صلحم و در روایت عایشه مذکورست که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم که از خلق عالم که را دوست تر میداری
حضرت خواجه فرمود که نور دیده خود فاطمه را گفت که از مردان که را دوست تر میداری خواجه فرمود که شوهر او را و از ابی علقمه مولای بنی هاشم
روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی از روزها چون نماز صبح بگزارد روی مبارک با اصحاب کرد و فرمود که من دوش عم خود حمزه
و برادر خود جعفر بن ابی طالب را در خواب دیدم که در پیش ایشان طبقی از نبق نهاده بودند و ایشان از آن میخوردند پس چون ساعتی بدان بگذشت
دیدم که آن نبق بعنب مبدل شد و ایشان از آن بخوردند و چون ساعتی بگذشت دیدم که آن عنب مبدل شد برطب و چون ایشان از آن رطب بخوردند
من نزدیک ایشان رفتم و گفتم که شما کدام عمل را فاضلتر و انفع و افید یافتید ایشان فرمودند که یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد فاضلترین
اعمال سه چیز را یافتیم یکی صلوات بر تو یا رسول الله و دیگر آب دادن تشنگان سوم حب پسر عم تو علی بن ابی طالب را و این خبر را خوارزمی
در کتاب خود آورده است و بر صحت این حدیث معترف شده و در کتاب اربعین که مصنف و مولف آن حافظ ابوبکر محمد بن ابی نصر بن بکرست
مذکورست که ابن عباس روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای بنی هاشم من از خدای عز و جل از برای شما سه چیز درخواست کردم
یکی آنکه گمراه شما را خدای تعالی هدایت نماید و او را از دایره ضلالت بیرون آورد و دیگر آنکه جاهل شما را دانا و فاضل و عالم گرداند همیشه و او را بر راه
مستقیم دارد و دیگر آنکه قایل شما را از تزلزل نگاه دارد و همیشه ثابت القول باشد و نیز از خدا درخواستم که شما را همیشه در صفت جود و همت
موصوف گرداند و بدانید و آگاه باشید که اگر شخصی در میان رکن و مقام بصوم و صلوة و بعبادت مشغول باشد و اوقات او همیشه به تسبیح
و تهلیل و عبادت گذرد و مع هذا اهل بیت محمد را دشمن دارد و از ایشان تبرا کند مستحق عذاب الیم و شایسته عقاب جحیم باشد و نیز در کتاب
اربعین مذکورست از زید بن ارقم که او روایت کرده است که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که آنحضرت خطاب بعلی و فاطمه
و حسن و حسین کرد و فرمود که من صلح میکنم با هر کسی که شما با او صلح کنید و هرکه با شما در جنگ است من با او در جنگم و هرکه شما از و خشنود باشید من از و خشنودم
و رضای من وابسته برضای شماست و در روایت دیگر آمده از زید بن ارقم که حضرت خواجه بحجره طاهره فاطمه علیها السلام بگذشت در وقتی
که علی و فاطمه و حسن و حسین در آن حجره بودند و در حالت مرور و عبور از آنجا این چنین فرمود أنا حَرْبٌ لِمَن حارَبَکُم وَسِلْمٌ لِمَن سالَمَکُم
و از زیاد بن مطرف روایتست که حضرت خواجه عالم فرمود که هرکه دوست دارد که حیات و ممات او چون حیات و ممات من باشد و
مسکن او جنة الخلد گردد که خدای تعالی آنرا در جنان بدست قدرت خود غرس نموده است باید که علی بن ابی طالب را دوست و محب
موجب نجات و دشمنی او سبب هلاکت و در موالات او مقصر نباشد زیرا که علی همه را بهدایت ثابت می دارد و از ضلالت دور میکند
و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عبد خیر که او روایت کرده است از علی بن ابی طالب که آن سلطان ولایت فرمود که شخصی خوشه
موز بهدیه پیش حضرت رسالت پناه آورد و حضرت خواجه بدست مبارک خود یک موز را از آن منقشر گردانید و در دهن من نهاد و ...

گفت یا رسول الله تو علی را سخت دوست می داری حضرت خواجه فرمود آیا تو نمیدانی و نشنیده که علی از منست و من از علی و باید که بر تو مخفی نماند
مضمون کلمه هُوَ مِنّی وَاَنَا مِنهُ و بر ادیب لبیب پوشیده نیست که از این عبارت شریف مستفاد می شود و آنست که هیچ کس از
مهاجر و انصار و بنی هاشم منزلت شاه اولیا نیست و هیچ فرد از افراد عالم در علو شان و مجد و شرف و کمالات حسبی نزد پیغمبر علیه الصلوة
و السلام بعلی بن ابی طالب علیه السلام نرسیده و رتبه او را در نیافته است و توضیح این نکته و کشف این دقیقه ترا گاهی حاصل شود که تو از سر مقاله
آن سید و سرور که در حق سلمان رضی الله عنه فرمود که سَلمانُ مِنّا اَهلَ البَیت آگاه گردی و در فهم این گفتار غواصی نمایی زیرا که آنچه در تحت این
کلمه مندرجست و در ضمن این مقال منطویست آنست که هیچکس از شما از مهاجر و انصار رتبه و شرف سلمان حاصل نیست و هرگاه که کلمه هو منی
مشعر بکمال مجد و منبی از غایت شرف و وصول برتبه علیا باشد پس با انضمام کلمه و انا منه اعلی و اجل و اتم و اکمل و اشرف خواهد بود و از اینجا ترا معلوم
گردد که رتبه علیه علویه از درجه سلمانیه اعلا و ارفع و اجل است و فضل او ارجح و میزان او اثقل و مزایای او اکمل است زیرا که آنحضرت در حق شاه اولیا
اقتصار بمضمون کلمه هو منی نکرده و کلمه انا منه را منضم ساخت تا اشعار نماید که علی را در منزلت من محل من محل اوست — نظم

بگو مدح و ثنای تو کس چگونه رسد — بی قدر تو از تو آشنا خوابست
اگر برتبه اعز و جاه می پرسی — کمینه خادم سلیمان و سلیمان نبیست
شبان گله‌اش کلیم با قدرت — رقیب ناقه او صالح شتربانست

و در تاریخ ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری مذکورست که در روز احد صحابه
چون از جنگ کفار فرار نمودند و حضرت خواجه را در میان دشمنان تنها بگذاشتند شاه اولیا و سرور بوستان لا فتی در آن حالت در صف قتال
کار زار مشغول بود و از هر طرف که دشمنان قصد پیغمبر علیه السلام می کردند آن سید و سرور خطاب بشاه اولیا می فرمود و می گفت یا علی اِکفِنی
اَمرَ هؤلاءِ وَاکفِنی اَمرَ هؤلاءِ یعنی یا علی شر این جماعت را از من دفع کن یا علی آن گروه را از من باز دار یا علی این طایفه را از من دور کن
پس آن شاه ولایت پناه کمر طاعت بر میان بسته از یمین و یسار می تاخت و سرهای گردنکشان می انداخت و جان خود را فدای آن حضرت می ساخت
تا لشکر کفار از ضرب ذوالفقار فرار کردند و روی بهزیمت نهادند و متفرق و پریشان گشتند پس جبرئیل در آن حالت خطاب بحضرت خواجه نمود
و گفت یا محمد کمال مواسات و غایت موافقت اینست که امروز از علی بن ابی طالب بظهور رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
هو منی و انا منه جبرئیل چون این کلمه از آنحضرت بشنید گفت یا محمد اَنا مِنکُما پس باید که تو بعین انصاف درین حالت نظر کنی و درین حرف
جلیل تأمل صحیح بکار سازی و عصای تقلید از دست بیندازی تا جلالت قدر علی بن ابی طالب و رفع درجه اسد الله الغالب بر تو ظاهر شود و بنگر که
جبرئیل امین که مقرب رب العالمین است آرزو دارد و خواهان آنست که در ظل او باشد و از مقربان حضرت او گردد پس چگونه زبان از عهده بیان
فضایل و فواضل و مزایای مناقب او بیرون تواند آمد — نظم

قسم بطلعت او کآب روی خورشیدست — که خاک مرقد او به ز آب حیوانست
بعفو و همت و بعقل و علم و عمل — بهر کمال که گویی هزار چندانست

و در کتاب مناقب از عایشه روایت کرده است که من حضرت رسالت
پناه را دیدم که علی بن ابی طالب را در بر گرفت و بوسه بر روی او میداد و می فرمود که ای وحید شهید بعد از من و نیز در کتاب مناقب آورده است
که علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که روزی من با پیغمبر علیه السلام در کوچهای مدینه می رفتیم پس اتفاقا ببستانی رسیدیم و از آنجا بحدیقه دیگر افتادیم
که در و انهار و اشجار نیکو بود پس من گفتم که یا رسول الله این چه زیبا حدیقه ایست این حدیقه و چه نیکو بستانیست این بستان حضرت پیغمبر فرمود

کرد یا علی آنچه خداوند تعالی از برای تو مقرر فرموده است از حدایق و بساتین زیباتر و نیکوتر است ازین حدیقه که تو می بینی و چون ازان حدیقه در
گذشتیم اتفاقا بحدیقه دیگر رسیدیم و ازان حدیقه ببستانی دیگر رسیدیم و ازآنجا بحدیقه دیگر افتادیم تا آنکه بهفتم حدیقه رسیدیم که هر یک
از اولین بهتر و زیباتر بود و بهر حدیقه که می رسیدیم می گفتیم یا رسول الله ما احسنها و آن حضرت می فرمود یا علی لک احسن منها فی الجنة و بعد
ازان مرا در بر گرفت و بگریست و قطرات عبرات از دیده روان گردانید من گفتم یا رسول الله چه چیز ترا بگریانید حضرت خواجه فرمود که یاد کردم
ازان کینها که در سینهای مردمانست و ازان دشمنیها و ظلمها و جورها و جفاها که با تو خواهند کرد بعد از من یا علی بدان آگاه باش که چون اهل حسد
و اصحاب نفاق بعد از من ترا وحید و فرید و بی کس یابند همه در پی آزار تو شوند و حرمت من نگاه ندارند و انواع بی ادبیها و آزارها و امکارها و انکارها
ازیشان نسبت بتو در ظهور آید سلطان اولیا می فرماید که من چون این حکایات ازان حضرت بشنیدم گفتم یا رسول الله این حالات و این مکاید
و شدایدکه بر من واقع خواهد شد آیا دین من دران وقت سالم خواهد بود و من از قصور دینی و نقصان اسلامی محفوظ خواهم بود حضرت خواجه
فرمود و ثانیه یا علی دین تو محفوظ و اسلام تو سالم از ریب و فتور و یقین تو از شک و قصور عاری خواهد بود گفتم یا رسول الله بس چون چنین است
باکی نیست صبر و تحمل شعار سازم و احتمال جفا و بلا شیوه و شیمه سازم بیت جو باشد دین و مذهب برقرارم ز مکر دشمنان باکی ندارم
و در کتاب مناقب آورده است از اسامه بن زید که در میان علی بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه تنازع شد و هر یک
ازیشان بدیگری می گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا دوست تر میدارد از تو پس سر بر خاک پسندیدند و بنزد حضرت رسالت پناه رفتند و پرسیدند
که یا رسول الله ما را اعلام کن که دوست ترین خلق نزد تو چه کس است حضرت خواجه فرمود که احب الناس الی من کاملات ایشان گفتند یا
رسول الله سوال ما از مردانست نه از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا جعفر خلق تو شبیه خلق منست و خُلق تو نیز مانند خوی منست و تو نیز از آل منی
و از شجره منی و یا علی تو داماد منی و پدر اولاد منی و تو از منی و دوست ترین قوم من نزد من توی و مثل این خبر در مسند احمد حنبل مذکور است
و من قریب این مقال از مسند نقل کرده ام و حاصلش آنست که در حینی که تنازع شد در میانه این سه کس بسبب دختر حمزه بن عبد المطلب حضرت
خواجه بعلی علیه السلام فرمود که انت منی و انا منک و بجعفر گفت تو بخلق و خُلق شبیه منی و بزید بن حارثه گفت که تو برادر مایی و مولای مایی
یعنی آزاد کرده مایی و بر تو مخفی نیست که هر که در حسن ادای این عبارت تامل نماید و در سوق این کلمات اندیشه کند کام جانش از عذوبت این
مقال شیرین گردد و رتبه هر یک ازیشان نزد خواجه عالمیان بر وی ظاهر شود زیرا که علی را اضافت بنفس خود کرد و جعفر را در خلق و خُلق بخود نسبت
داد و زید بن حارثه چون از رجال این میدان نبود او را تادیب نمود و فرمود که تو برادر مایی او را تنبیه شود که محل او چون محل اهل بیت نیست
و چگونه حال معتق چون حال منعم و مولی بود نظم بس نکته غیر حسن باید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
و در کتاب مناقب آورده است از جابر بن عبد الله روایت کرده که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که جبرئیل از ملک جلیل بمن آمد
و با وی یک برگ مورد بود و بر آنجا نوشته بخط سفید که یا محمد بدان آگاه باش و بامت خود برسان که من که آفریدگار خلقانم محبت علی بن ابی
طالب را بر همه خلقان فرض کرده ام و آن را بر همه بندگان خود واجب و لازم گردانیده ام و نیز در کتاب مناقب مذکور است از ابن عباس که
حضرت رسالت پناه فرموده است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله عز و جل النار یعنی اگر خلق عالم

محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند و بر دوستی او اتفاق می نمودند خدای عز و جل آتش دوزخ را نمی آفرید و درین مقام شاید که بعضی از معاندان
بی دین و مخالفان بعید از یقین از کثرت عناد و قلت وداد در قدح این خبر مسارعت کنند و صحت این خبر را مسلم ندارند بس باید که مخلص صادق
العقیده در تبیان این نکته امعان نماید و گوش دل را باین وعید شنوا گرداند که شک نیست که محبت علی بن ابی طالب فرع محبت پیغمبر و محبت
و تصدیق آن حضرت در پرورش جمیع ما جاء به و محبت حضرت پیغمبر و تصدیق آن سید و سرور بجمیع ما جاء به فرع معرفت حضرت پروردگار
عالم است و عمل کردن با اوامر و اجتناب نمودن از نواهی و انقیاد کردن بهر چه کتاب و سنت بان ناطق است و بهر عاقل منصف ظاهر و واضح است
که اگر خلایق همه برین فطرت مخلوق می شدند خدای عز و جل آتش دوزخ را نمی آفرید و تفاوت در فطرتها و تخالف در طبیعتها مقتضی اجتماع نیست
بلکه موجب تفرق و تباینست و چگونه دعوی محبت علی نماید اگر مخالفت او کند در علم و حلم و زهد و ورع و صلوة و صیام تابع او نباشد و کیست
که در مسارعت بطاعات الهی و در اقدام باوامر و اجتناب از نواهی و در عمل بکتاب الله در تحلیل و تحریم و در جهاد فی سبیل الله و در صف قتال
و در ریاضت و قناعت کردن بخشونت ماکول و خشونت ملبوس و قطع لیالی و ایام باعمال صالحه و افعال شاقه مثل علی بن ابی طالب باشد و درین
اوصاف و اوضاع مانند او تواند بود و لهذا آن سلطان تخت ولایت بعامه رعیه فرمود که من میدانم که شما را قوت این درجه و استعداد این رتبه
نیست و نمی توانید که باین اوصاف موصوف باشید و لکن اعینونی بورع و اجتهاد عزیز من پنداری که هر که دعوی محبت شاه
اولیا نمود و در بعضی اقوال و اعمال تابع آن سرور شد او شیعی کامل و محب خالص و دوست مخلص است بلکه دوستان کامل آنانند که آن سلطان دین
پرور در بعضی از مقالات و نصایح اشارت بایشان نموده است آنجا که می فرماید انهم خمص البطون من الطوی عمش العیون من البکا
یعنی شیعه من لاغر تنانند که از پر کردن شکم اجتناب نمایند و گریندگانند که همیشه آثار گریه چشم ایشان آغشته آب دیده باشد و در کتاب
نهج البلاغه مذکور است که روزی همام که از اصحاب حضرت امیر المومنین بود التماس نمود که یا امیر المومنین زهاد و متقیان را از برای من تعریف
کن و اوصاف ایشان را از برای من بیان فرمای حضرت شاه ولایت پناه فرمود که هم اهل الفضایل منطقهم الصواب و ملبسهم
الاقتصاد و مشیهم التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم
منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء و لولا الاجل الذی کتب الله لهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم
طرفة عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم و الجنة کمن رآها فهم فیها
منعمون و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة و شرورهم مامونة و اجسادهم نحیفة
و حاجاتهم خفیفة و انفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم
ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن
یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها
طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم و اذا مروا بآیة فیها تخویف اصغوا الیها
مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم فهم حانون علی اوساطهم مفترشون

لِجِباهِهِمْ وَاَكُفِّهِمْ وَرُكَبِهِمْ وَاَطْرافِ اَقْدامِهِمْ يَطْلُبُونَ اِلَى اللهِ فى فِكاكِ رِقابِهِمْ وَاَمّا النَّهارُ
فَحُلَماءُ عُلَماءُ اَبْرارٌ اَتْقِياءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْىَ الْقِداحِ يَنْظُرُ اِلَيْهِمُ النّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضى وَما بِالْقَوْمِ
مِنْ مَرَضٍ وَيَقُولُ قَدْ خُولِطُوا وَلَقَدْ خالَطَهُمْ اَمْرٌ عَظِيمٌ لا يَرْضَوْنَ مِنْ اَعْمالِهِمُ الْقَلِيلَ وَلا يَسْتَكْثِرُونَ
الْكَثِيرَ فَهُمْ لِاَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَمِنْ اَعْمالِهِمْ مُشْفِقُونَ اِذا زُكِّىَ اَحَدٌ مِنْهُمْ خافَ مِمّا يُقالُ لَهُ فَيَقُولُ اَنَا
اَعْلَمُ بِنَفْسى مِنْ غَيْرى وَرَبّى اَعْلَمُ مِنّى بِنَفْسى اَللّٰهُمَّ لا تُؤاخِذْنى بِما يَقُولُونَ وَاجْعَلْنى مِمّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لى ما لا يَعْلَمُونَ
فَمِنْ عَلامَةِ اَحَدِهِمْ اَنَّكَ تَرى لَهُ قُوَّةً فى دِينٍ وَحَزْمًا فى لِينٍ وَاِيمانًا فى يَقِينٍ وَحِرْصًا فى عِلْمٍ وَعِلْمًا فى حِلْمٍ وَقَصْدًا فى غِنًى
وَخُشُوعًا فى عِبادَةٍ وَتَجَمُّلًا فى فاقَةٍ وَصَبْرًا فى شِدَّةٍ وَطَلَبًا فى حَلالٍ وَنَشاطًا فى هُدًى وَتَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ

حاصل این مقاله شریف و زبده این کلام منیف آنست که اهل بیت و تقوی آنانند که بزینت فضایل آراسته باشند و مقالات ایشان مقرون بصواب
و راستی و درستی باشد و اقتصاد و توسط در همه امور شعار و دثار ایشان بود و در رفتار و گفتار متواضع باشند فروتنی شیمه ایشان بود و ابصار
ایشان از حرام پوشیده و اسماع ایشان بفواید علمی گشوده باشد بلا کشیدن شیوه ایشان بود و صبر و تحمل در محنتها و شداید در کار از لوازم
نفوس ایشان باشد و اشتیاق ایشان بثواب الله و خوف و هیبت ایشان از عقاب الله بمرتبه ایست که اگر نه بواسطه اجل مسمی بودی که مکتوب
قلم قضا گشته است مرغان ارواح ایشان در قفس ابدان ایشان قرار نمی گرفتند بلکه قفس قالب شکسته بگلشن وصال پرواز می نمودند و دنیا و مافیها
در نظر ایشان مستحقر و مستخف بود و نفوس ایشان هرگز از ملاحظه صفات جلالی و نعوت جمالی خالی نبود و بهشت و دوزخ در نظر ایشان بمرتبه محقق است
که گویا ایشان در آنجا بالفعل منعم و معذب می شوند و دلهای ایشان همیشه مقرون با حزان و غموم و سرور ایشان مفقود و معدوم است ابدان ایشان
از کثرت ریاضت نحیف و حاجات ایشان در دار دنیا لطیف و خفیف باشد و نفوس ایشان از خصایل ذمیمه منزه و عفیفت سرمایه ایشان توفیق
کردگار بود و همقرین صبر و تحمل ایشان براحت همنشین و بیا خواهان ایشانند و ایشان از خواهش و گریزان ایشانند عندلیبان چمن که
در لیالی اسحار بنوای و صدای دلکش تلاوت آیات کتاب الهی طایر طایر خویش را آگاهی بخشند و سینهای خسته خود را از کاس معین آب او
کنند و چون آیتی از آیات رحمت رسند از خوان انعامش نوال طلب نمایند و چون آیت عذاب بگذرند گوش دل بگشایند و پندارند که زفیر جهنم
و شهیق دوزخ و ناله و زفیر ایشان در گوش ایشانست و همیشه در ظلمت شبها میان دربسته و قدم در راه ظلمت نهاده روی بدرگاه آورند تا باشد
که از دیوان اعلی برات نجات بنام ایشان نویسند این شیمه ایشان در شبهای تار و شیوه ایشان در اوقات اسحار اما در روز در نظر مردم
علیم و حلیم و سلیم در آیند و از ریاضت شبها و ترس و خوف حق سبحانه و تعالی چنان زرد و ضعیف گشته باشند که هر که ایشان را بیند گوید که اینها علیل
و بیمارند و از خستگی و چاره خود خبر ندارند و حال آنکه ایشان را مرضی علتی نباشد اعمال صالحه ایشان اگرچه بسیار باشد از اقلیل و حقیر شمرند
و در نظر در نیاورند و اگر کسی ایشان را تزکیه نماید و نیکو کار شمرد از آن شرمسار گردند و گویند که ما بکردار خود داناتریم و پروردگار ما بامور و احوال و اعمال ما اعلم است
و در آن حالت از روی نیاز سر بر آورند و مناجات کنند و از خدای تعالی در خواهند و گویند خداوندا گناهان ما که برین جماعت مخفی و پوشیده است و
بر آن اطلاع ندارند از ما محو کن و ما را بدان مواخذه منمای و آنچه از کردار نیک و اعمال حسنه که در حق ما گمان می برند از اضعاف گردان و بگی

از علامات ایشان این باشد که در دین قوی و متین و در ایمان مقرون یقین باشند و در تعلیم علوم با همه حریص باشند و علم ایشان بزیور حلم
آراسته باشد و در عبادات خاشع و در طاعات خاضع و در فقر و فاقه متجمل و در شداید صابر و متحمل و جوینده و کوشنده و در تحصیل حلال
و در هدایت الهی خرم و خوش حال باشند و هرگز بقید طمع مقید نگردند و بزخارف و زبرات دنیا میل نفرمایند اینست زبده ترجمه این کلام شریف
و بر ارباب بصایر و فضایل و هوشمندان صاحبدل حسن این کلام و جلالت این مقال مخفی نیست زیرا که متضمن بر نکات بهیه و فواید حکمیه است
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مصدر آن شاه اولیا و سید اصفیا و بلبل بوستان لوکشف الغطاء و سلطان سریر سلونی است و خوارزمی در کتاب
مناقب آورده است و روایت از شاه دین پناه کرده که آنحضرت فرمود که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که آن سید و سرور فرمود که
یا علی اگر بنده خدای عز و جل را عبادت کند بقدر زمان نوح علیه السلام و او را مثل کوه احد زر باشد و آن همه را در راه خدا تصدق نماید و خدای تعالی او را
چندان مهلت دهد که هزار بار بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردد و پیاده حج گزارد و بعد از اتمام این عبادات او را در میان صفا و مروه بظلم و ستم
مقتول کرده باشند و با وجود این همه عبادات و طاعات مودت و محبت تو در دل و نباشد هرگز بوی بهشت بدماغ او نرسد و از ثواب آن همه
عملها محروم و بی نوا ماند نظم
مولای تو با فسق مسلمان و موحد اعدای تو با طاعت ملعون و منافق
از بعد نبی هر که بغیر تو کند رو در دست اسلام بود خارج و مارق

و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عایشه که من از پیغمبر علیه السلام شنیدم و آن حضرت در خانه من
بود و در مرض الموت که فرمود ای حاضران دوست مرا بخوانید پس من پدر خود را ابوبکر بخواندم چون چشم آنحضرت بر پدرم افتاد سر بر بستر نهاد
و با او التفات نفرمود و دیگر باره آواز داد که حبیب مرا بخوانید من دانستم که بجز علی بن ابی طالب کسی دیگر را نمیخواهد پس من بحاضران گفتم که
وَيْلَكُمُ ادْعُوا لَهُ عَلِىَّ بْنَ اَبى طالِبٍ فَوَاللهِ ما يُرِيدُ غَيْرَهُ یعنی بخدا سوگند که مقصود حضرت خواجه غیر از علی بن ابی طالب نیست او را
بخوانید پس چون علی بن ابی طالب حاضر شد سرور انبیا او را در زیر جامه خود در آورد و در بر خود کشید و دست در گردن علی داشت که روح
مطهرش مقبوض شد و نیز در کتاب مناقب آورده است که معاویة بن ثعلبه روایت کرده است که من دیدم که شخصی بنزد ابی ذر رضی الله عنه
آمد و او در مسجد بود و علی بن ابی طالب در پیش او ایستاده بود و بنماز مشغول بود و پس آن شخص در آن مسجد در آن حالت از ابوذر سوال کرد و
گفت یا اباذر من میخواهم که مرا تو خبری دهی و آگاه گردانی از دوست ترین خلقان بنزد تو و الله که من میدانم بیقین که دوست ترین خلق نزد تو
دوست ترین خلقانست بنزد پیغمبر علیه السلام ابوذر رضی الله عنه چون از آن سایل این سوال شنید در جواب فرمود که بآن خدای که جان ابوذر در
دست قدرت اوست که راستست این سخن که فرمودی که دوست ترین خلق بنزد من دوست ترین خلقانست بنزد رسول خدای و من ترا از آن
کس خبر دهم و آگاه گردانم آنکس اینست که در پیش من بنماز مشغول است و بدست خود اشارت بشاه اولیا کرد و فرمود که هٰذا اَحَبُّ النّاسِ
اِلَىَّ اینست حبیب لبیب و جانان من و اینست آرام و انیس دل و جان من اینست آنکه هیچکس بنزد من از او بهتر و دوست تر نیست نظم
از علی بهتر ندیدم کسی خرم و خوش پسندم از مهرش بسی
چون حیدر اصل ایمان منست مهر مهرش دل و جان منست

و نیز در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست که شخصی بسلمان فارسی گفت که تو علی بن ابی طالب را سخت دوست میداری و تخم محبت او
در زمین دل خود میکاری باعث تو برین چیست سلمان گفت که بگوش خود از پیغمبر علیه السلام شنیدم که دوستی علی دوستی منست و دشمنی او دشمنی

من پس من ازین جهت او را دوست می دارم و از دشمنان او بری و بیزارم نظم مرد آن که دوستی علی اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد روایتست از ام عطیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم علی بن ابی طالب را بغزوه از غزوات می فرستاد و
بس در آن حالت بمشایعت شاه ولایت از مدینه بیرون رفت و چون علی از نظر نبی علیه السلام غایب شد خواجه عالم و آن نور دیده بنی آدم دست بر داشت
و دعای فرمود و در دعا از خدا درخواست می کرد و می گفت خداوندا روح محمد را قبض مکن و او را چندان مهلت ده که یکبار دیگر چشمش بجمال با
کمال علی بن ابی طالب روشن کرده و در کتاب مناقب آورده است که صدر الحفاظ ابو العلا حسن بن احمد العطار الهمدانی مرا خبر داد
از انس بن مالک که رسید عالم فرموده که خَلَقَ اللهُ مِنْ نُورِ وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَلِمُحِبِّيهِ
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی حق سبحانه و تعالی از نور جمال شاه اولیا هفتاد هزار فرشته آفریده است و آن فرشتها همیشه از برای علی و محبان او
از حضرت عزت طلب آمرزش مینمایند و استغفار میکنند تا روز قیامت و حسن بصری از عبد الله بن عباس روایت می کند که در روز قیامت
علی بن ابی طالب در فردوس قرار گیرد و آن کوهیست بس عالی درجت که مشرف بود بر همه اهل جنت و آن کوه که نام او فردوس است در زیر عرش
خدای عزوجل باشد و از دامن آن کوه چشمهای عظیم روان کرده و در سایر جنان متفرق کرده و آن سرور اولیا بر کرسی از نور نشسته باشد و چشمه
تسنیم در نظر او روان بود و هیچکس از صراط بی برات آن ولایت پناه عبور و مرور نماید و امر آن سلطان ولایت باشد و دوستان و محبان
تو در نعیم مقیم رسانند و دشمنان خدا را بدوزخ حواله نماید نظم آنرا که علی امام او نیست زو دوست برین مقام او نیست
محروم شود ز حور و غلمان آن کس که بجان غلام او نیست واز عبد الله بن مسعود روایتست که حضرت خواجه فرمود که اول کسی از
اهل سموات که با علی برادری گرفت اسرافیل بود و بعد از آن جبریل و اول آن کسانی که محبت علی اختیار کردند حمله عرش بودند و بعد از آن رضوان که خازن
جنانست روایتست از انس بن مالک که من حضرت پیغمبر علیه السلام را در خواب دیدم مرا گفت ای انس ترا چه چیز باعث شد بر آنکه آنچه از
من شنیده بودی در حق علی بن ابی طالب آنرا اخفا کردی و پوشانیدی و در وقتی که علی بن ابی طالب از تو طلب شهادت نمود تو از ادای
شهادت ابا کردی و کتمان گواهی نمودی و آنچه از من معلوم کرده بودی در حق علی اظهار نکردی تا آنکه از دعای علی بن ابی طالب بعلت برص گرفتار
شدی ای انس از آن آگاه باش که اگر علی بن ابی طالب از برای تو استغفار نکند و گناه ترا از خدا درنخواهد هرگز رایحه جنت بمشام تو نرسد ای انس
باید که تو بعد ازین در بقیه عمر خود خلق را آگاه گردانی که دوستان علی و محبان فرزندان او پیش رو اهل جنتند و هیچ کس بجانب جنان بر ایشان سبقت
نخواهد کرد و کسانی که اول قدم در بهشت نهند و بر همه سبقت نمایند دوستان علی و محبان آل او باشند و ایشان جیران خدای عزوجل باشند
و بدانکه حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن عبد المطلب و حسن و حسین اولیای خدا اند اما علی بن ابی طالب صدیق اکبر و فاروق اعظم است و هر که علی
را دوست دارد در روز قیامت از اهوال عظیمه و احوال شدیده در امن و رستگاری و جز امیدواری خواهد بود و او را هیچ اندیشه از حساب
و خوفی از عذاب نباشد نظم محب علی را بدوزخ چه کار که او هست پناه پروردگار شفیعش علی و پیمبر یاورش
حسینش رفیق و حسن رهبرش عبد الله بن عمر روایت می کند که من روزی از حضرت رسول چنین شنیدم که آن عندلیب بوستان رسالت
می فرمود که هر که علی بن ابی طالب را دوست دارد دعای او مستجاب و حاجات او روا و صوم و صلوة او مقبول و اعمال او پسندیده و خصال او حمیده

بوده و هر که علی را دوست دارد و موالات او کند خدای عزوجل بعدد هر رگی که در بدن او بود او را در آخرت قصری کرامت کند ای حاضران بدانید
و آگاه باشید که محبت آل محمد سبب ایمنی است از شدت حساب و رستگاریست از صعوبت صراط و امانست از خفت میزان و دوستی
ایشان موجب نجات و مستلزم آمرزش و مغفرتست و هر که او موالات با آل محمد کند و حب ایشان را شعار خود سازد من که محمدم با جمیع انبیا کفیل و
ضمین او باشم و او را بنعیم بهشت عنبر سرشت در آرم و هر که او با آل محمد دشمنی کند و با ایشان عداوت ورزد فردا در روز قیامت بر جبین او بخط
روشن نوشته باشند که این شخص نومیدست از رحمت پروردگار و بعیدست از آمرزش آفریدگار و ابن بریده روایت کرده است
از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خدای عزوجل مرا امر کرده است بمحبت چهار کس اصحاب گفتند یا رسول الله آن چهار کس را از برای ما
تعیین فرماید حضرت خواجه فرمود که یکی از آن چهار کس علی بن ابی طالبست و در روز دوم همین حدیث مذکور زبان مبارک آن حضرت جاری
شد صحابه دیگر گفتند یا رسول الله آنها چه کسانند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکی از ایشان علیست و در روز سوم نیز همین سخن فرمود اصحاب دیگر بار
التماس کردند که آن چهار کس را تعیین فرماید حضرت خواجه فرمود که آن علیست و ابو ذر و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و در کتاب مناقب
مذکورست از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت روایت کرده است از آبای طاهرین که حضرت خواجه عالم فرموده است که هر که خواهد که
حیات او چون حیات من باشد و ممات او چون ممات من و مستحق بهشتی شود که خدای تعالی با من وعده کرده است و بندگان خود را بآن بشارت داده
باید که او بعلی بن ابی طالب التجا کند و او را دوست دارد و ذریه او را بنوازد و محبت ایشان را شعار خود سازد چه ذریه او ایمه هدی و مصابیح دجی اند
بعد از وی زیرا که ایشان دلالت کننده اند بصراط مستقیم و هدات اند بنعیم مقیم و منجی اند از ضلالت و نار جحیم نظم غلام خاندان مصطفی باش
براه دین علی را خاک پا باش ابیات از خیال خاندان کن وز آن نقش خیال آرام جان کن واز انس بن مالک روایتست
که رسول خدای فرموده است که حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ یعنی
دوستی علی بن ابی طالب حالتیست پسندیده و خصلتیست حمیده که هیچ عمل بد آنرا ابطال نکند و دشمنی علی بدی ایست که هیچ عمل صالح اصلاح
آن شر نتواند کرد و آنرا محو نتواند نمود و در روایت عبد الله بن مسعود آمده است که حضرت پیغمبر فرمود که دروغ گفت آنکسی که گفت من ایمان بمحمد
آورده ام و تصدیق ما جاء الرسول نموده ام و حال آنکه او علی را دشمن دارد زیرا که دشمنی علی بن ابی طالب با ایمان جمع نشود بلکه عداوت او عین
کفر و ضلالت و محض نفاق و شقاوتست و زید بن ارقم روایت می کند که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که خواهد که چنگ در زند
بدرختی که آنرا قضیب احمر گویند که پروردگار عالم آنرا بدست قدرت خود در بهشت نشانده است بس باید که او تمسک نماید بمحبت علی بن ابی
طالب و مثل این حدیث سابقا مذکور شد و نیز در کتاب مناقب مذکورست از ابی برزه که ما در مجلس حضرت خواجه نشسته بودیم و علی بن ابی
طالب در آن مجلس در پهلوی آنحضرت نشسته بود و چون خورشید و ماه که در یک برج مجتمع گردند که ناگاه پیغمبر علیه السلام فرمود که در روز قیامت
حق سبحانه و تعالی از بنده خود از چهار چیز سوال خواهد نمود و او را از جواب آن سوال هیچ چاره نخواهد بود یکی آنکه عمر عزیز خود را در چه چیز فانی
ساختی دیگر آنکه بدن خود را در کدام عمل کهنه و ضعیف گردانیدی سوم آنکه مال که بتوفیق کردگار کسب کردی و تحصیل نمودی در کدام محل صرف کردی
چهارم از و خواهند پرسید که در دار دنیا اعتقاد تو با اهل بیت مصطفی چگونه بود و با ایشان در مقام محبت بودی یا در محل عداوت و چون سخن

آن عندلیب چمن نبوت باین خبر پرسید عمر بن خطاب گفت یا رسول الله آیت محبت و علامت مودت شما بعد از شما چه چیزست حضرت
خواجه دست مبارک خود بر سر شاه اولیا نهاد و فرمود که إِنَّ حُجَّتِي مِنْ بَعْدِي حُبُّ هَذَا یعنی نشانه مودت من بعد از من محبت علی
بن ابی طالبست پس هر که علی را دوست دارد چنانست که محمد را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد او از محبت مصطفی بی نصیب است
گر زانکه محب مرتضایی — حقا که صدیق مصطفایی — ور زانکه مودتش نداری — فردا بخدا که شرمساری
روایتست از عبد الله بن عمر که من در مجلسی از مجالس پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بودم که از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله در شب معراج
حق سبحانه و تعالی بزبان کدام کس از مهاجر و انصار با تو خطاب نمود حضرت خواجه فرمود که بلسان علی بن ابی طالب و چون من الفاظ
علی شنیدم و آواز علی استماع کردم گفتم الهی این متکلم که با من سخن می گوید توی که پروردگار منی یا علی بن ابی طالب است فقال یا احمد
أَنَا شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ وَلَا أُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا أُوصَفُ بِالْأَشْيَاءِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُورِي وَخَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ فَاطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ
قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ إِلَى قَلْبِكَ أَحَبَّ مِنْ عَلِيٍّ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ یعنی ای محمد بدان و آگاه باش که مرا شبیه و مانندی نیست و مرا بهیچ چیز
تشبیه نتوان کرد و من ترا از نور خود آفریده ام و علی بن ابی طالب را از نور تو ایجاد کرده ام و چون مطلع و عالم بر اسرار دل تو و می دانم که در دل تو
کسی دوست تر از علی بن ابی طالب نیست و ترا با او محبت عظیم و انس بسیارست پس ازین جهت من با تو بلسان علی سخن گفتم تا ترا آرام دل
حاصل شود نظم — آرام دل نبی است حیدر — برخلق جهان علیست سرور — از نور جمال اوست روشن —
خورشید و مه و نجوم ازهر — و زمخشری در کشاف آورده است که چون آیت کریمه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَى نازل شد از حضرت خواجه پرسیدند که قرابت شما که خدای تعالی و تقدس ما را بمودت ایشان امر کرده است و محبت ایشان را بر ما واجب
و لازم گردانیده است چه کسانند خواجه عالم فرمود که آن علی بن ابی طالبست و دختر من فاطمه و نور دیده من حسن و حسین و مؤید این مقاله خبریست
که از شاه مردان مرویست که من از شدت حسد مردمان بمن شکایت به پیغمبر علیه السلام بردم و گفتم یا رسول الله مردمان بمن حسد بسیارست و مرا از
مر حاسدان ایذا و آزارست حضرت خواجه فرمود که یا علی آیا تو راضی نیستی که رابع اربعه باشی یا علی بدان و آگاه باش که اول کسی که در بهشت
داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین و ازواج ما در یمین و شمال ما باشند و ذریه ما از خلف ازواج باشند و در روایت صحیح آمده است که
حضرت خواجه عالم فرموده است که بهشت حرام است بر آنکس که بر اهل بیت من ظلم و ستم کند و مرا بواسطه جور و جفا بر ایشان ایذا و آزار رساند
و برنجاند و هر که در حق اولاد عبد المطلب جمیلی و نیکویی بجای آورد و در دنیا جزای آن نیکویی نچشد فردا در قیامت من او را دریابم و جزای عمل او باو
رسانم و در اخبار آمده است که روزی انصار اظهار فخر میکردند و تفاخر می نمودند که ما در حق پیغمبر چنین و چنین کردیم و ابن عباس یا پدرش عباس
در آن مجلس حاضر بود فرمود که لَنَا الْفَضْلُ عَلَيْكُمْ یعنی احسان ما در حق شما پیش است حضرت خواجه چون مقال انصار و ابن عباس شنید در
ساعت خود را بآن مجلس رسانید و فرمود که يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَلَمْ تَكُونُوا أَذِلَّةً فَأَعَزَّكُمُ اللهُ بِي یعنی ای گروه انصار
نه شما ذلیل و خوار بودید و خدا شما را بواسطه من عزیز گردانید آیا شما گمراه نبودید و خدا شما را بواسطه من هدایت نمود همه گفتند بلی یا رسول الله حضرت
گفت شما نمی گویید پس حضرت خواجه فرمود که چرا شما در جواب من نمی گویید که آیا ترا قوم و عشیره تو از مکه اخراج نکردند و ما ترا نصرت کردیم و در مدینه

جای دادیم و تمکین تو نمودیم و پا از دایره فرمان تو بیرون ننهادیم و ایشان ترا تکذیب کردند و ما تصدیق تو نمودیم و ایشان ترا مخذول ساختند و
ما ترا نصرت و مساعدت و معاونت کردیم و ازین باب حضرت خواجه چندان سخن فرمود که انصاریان که در آن مجلس حاضر بودند
همه بزانو در آمدند و فرمودند که یا رسول الله اموال ما و آنچه در دست ماست همه در راه خداوند تعالی و در مصالح رسول خدا بذلست و منت خدای را و
رسول برگزیده و پیغمبر پسندیده او را نظم — جان شیرین گر قبول افتد ترا جانان فدی — کی بجا ماند سر کرا جانانی بود — و این آیت مذکوره یعنی آیت قربی
بعد ازین حکایت که گفتیم نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در همه احوال بمحبت اقربا و موالات اهل بیت خود ترغیب و تحریص می نمود و می فرمود
که هر که بمحبت آل محمد میرد او شهید مرده باشد و هر که بمودت اهل بیت از دنیا بیرون رود هر آینه خدای عز و جل گناهان او را محو گردانیده و از
سیآت او در گذرد و هر که بدوستی عترت مصطفی بمیرد او تایب مرده باشد و هر که بمحبت آل محمد بمیرد او کامل الایمان مرده باشد و هر که بدوستی
آل محمد بمیرد ملک الموت و منکر و نکیر او را بشارت و مژده بهشت دهند و هر که بمحبت آل محمد بمیرد او را بزیور تمام و کمال تعظیم و اکرام
بهشت دار السلام در آرند همچنانکه عروس را آراسته کرده بخانه شوهران برند و هر که او بدوستی آل محمد بمیرد حق جل و علا در قبر او دو در بجانب
جنت بگشاید تا او از آن در استشمام روح و ریحان نماید و هر که او بدوستی آل علی بمیرد حضرت خداوند تعالی و تقدس قبر او را مزار ملایکه رحمت
گرداند و هر که بمحبت آل محمد بمیرد او بسنت مصطفی مرده باشد و هر که او بدشمنی آل محمد بمیرد در روز قیامت بر پیشانی او نوشته باشد که این شخص
ناامیدست از رحمت خدای عز و جل و هر که او بدشمنی آل بمیرد او کافر مرده باشد و هر که او بدشمنی آل محمد بمیرد هرگز بوی بهشت بمشام او نرسد نظم
اگر سعادت دنیا و دین همی جویی — قدوم حیدر و اولاد او بجد تو بجوی — نماز و روزه و حج و زکات بی مهرش — بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
پس بعضی گفته اند که قبل از نزول این آیت کریمه قربی شامل جمیع قریش بود زیرا که هر بطنی از بطون قریش که بودی او را علاقه خویشی بآن حضرت ثابت است
اما چون قریش همه بآن حضرت بیعت نکردند و بعضی از ایشان تکذیب نمودند و آن پسندیده سرور را از مکه اخراج کردند و نصرت ننمودند پس گویا
ازین سبب حکم اجانب گرفتند و از دایره قرابت بیرون رفتند پس حکم آیت مخصوص باهل مدینه شد و در کتاب مناقب مذکورست از فاطمه
زهرا علیها السلام که آن سیده طاهره فرمود که حضرت خواجه فرموده است که خدای عز و جل مباهات کرده است بشما که امت منید و شما را
آمرزیده است عموما و علی بن ابی طالب را خصوصا و من که محمد بن عبد الله ام رسول خدا ام و من در تبلیغ احکام الهی از قوم و عشیره خود
ترسان و هراسان نیستم و هیچگونه از برای قرابت خود محابا نمی کنم اینست جبرئیل امین که مرا خبر میدهد که سعید کامل و نیک بخت حاصل آنست
که علی بن ابی طالب را دوست دارد و شقی بی بهره از دین و بی سعادت عاری از یقین آنکس است که علی را دشمن دارد و در حیات یا بعد از
وفات عداوت او ورزد نظم — گر زانکه عدوی مرتضایی — بیگانه ز دین مصطفایی — با سلسله عذاب فردا —
در دوزخ جاودان در آیی — و بدیع همدانی درین معنی بیتی چند انشا فرموده است و این دو بیت از آن ابیات است شعر
يَقُولُونَ لِي مَا تُحِبُّ الْوَصِيَّ — فَقُلْتُ الثَّرَى بِفَمِ الْكَاذِبِ — أُحِبُّ النَّبِيَّ وَآلَ النَّبِيِّ — وَأَخْتَصُّ آلَ أَبِي طَالِبِ
یعنی اینهم ساختند بعلت محبت شاه ولایت و در حق من گمان بر بردند که من علی را دوست نمیدارم و از محبت او هیچ بهره ندارم چون این
حال از ایشان فهمیدم این خصلت از ایشان نپسندیدم و بواسطه این حکایت از ایشان برنجیدم و گفتم دهن شما پر خاک و زبان گویای شما گویا باد

جو اچنین کمان بد در حق من می برید و از خدای نمی ترسید محبت بنی و آل بیت رسول بخون و گوشت من آمیخته است خصوصا محبت علی بن ابی طالب

منم که دیده‌ام که از جناب آل محمد لاف / زجان غلام شده مولای آل حیدر شناف
من آن نیم که جو دشمن ز فرط نادانی / بمدح در وفات کنم ز چشمه صاف
منم که خون عدو تو ز تنت آتش مهر / جو آهوان ختن مشک می شود و ناف

و ابو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی مولف کتاب کفایة الطالب در اربل در حالتی که من این کتاب را می خواندم مرا خبر داد که من از عبد اللطیف بن محمد بن علی قبیطی در بغداد و از ابو تمام علی بن ابی ... در کرخ شنیدم و این هر دو مرا خبر داوند که ابو محمد الفتح محمد بن عبد الباقی که شهیرست با ابن بطی مارا خبر داد که او را خبر داد احمد بن احمد که او را خبر داد حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله که او را خبر داد ابو بکر طلحی که او را خبر داد محمد بن علی بن دحیم که او را خبر داد عباد بن سعید جعفی که او را خبر داد محمد بن عثمان بن ابی بهلول که او را خبر داد صالح بن اسود که او را خبر داد ابو المطهر رازی از عثمان ثقفی از سلام جعفی از ابی برده که او فرمود که او من از رسول خدای شنیدم که فرمود که خدای تعالی در حق علی بن ابی طالب عهدی کرده است و من از خدای تعالی درخواستم که آن را از برای من بیان کن و آن سر را از برای من منکشف گردان پس حضرت خداوند فرمود که محمد بشنو فقال ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلک یعنی ای محمد من که پروردگار عالمم و آفریدگار توام می گویم که علی بن ابی طالب علم هدایت و امام دوستان منست و اینه و سرور کسانیست که مطیع و فرمان بردار منند و مراد من از کلمه تقوی که در کتاب مجید واقع است و آن را بر اهل تقوی واجب و لازم گردانیده‌ام علی بن ابی طالبست ای حبیب من علی را بشارت ده که او دوست کلمه تقوی و هر که علی را دوست دارد او محب منست و هر که علی را دشمن دارد او عدو منست پس حضرت خواجه فرمود که چون علی را باین حکایت بشارت دادم و او را ازین قضیه آگاه گردانیدم شاه ولایت پناه فرمود که یا رسول الله من بنده اویم و در قبضه قدرت اویم اگر عذاب کند تعذیبم بواسطه گناهان منست و اگر در حق من تمام آلاء و کمال نعمای خود نماید او ولی مصالح من و متولی امور و احوال بنده خود است و از تتمه این خبرست که حضرت خواجه فرمود که چون من این بشارت از خدای عز و جل در حق علی استماع نمودم گفتم که اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان فقال الله عز و جل قد فعلت به ذلک یعنی گفتم خداوندا من که محمدم و رسول برگزیده و بنده پسندیده توام از تو درخواست می کنم که دل علی را جلاء و صفا ده و آن را از شکوفهای ایمان گلزاری گردان در ساعت آفریدگار عالم ندا در رسید که ای حبیب من چنین کردم و دل ولی خود علی را بهارستان ایمان و حکمت گردانیدم لیکن ای محمد بدان و آگاه باش که بعد از تو علی بشدایدی و محنتهای عظیم گرفتار خواهد شد و آزار بسیار باو خواهد رسید خواجه عالم فرمود که من چون این حکایت بشنیدم گفتم الهی علی برادر و نور دیده منست این محنتها و غصها چگونه برو واقع شود پروردگار عالم فرمود که یا محمد این امریست حتمی و قضائیست لا بدی که هیچ مفری از و نخواهد بود و از عمار یاسر منقولست روایتست که من از حضرت پیغمبر شنیدم که آنکس که بمن ایمان آورده است و در ولایت علی بن ابی طالب مرا تصدیق نموده است باید که بداند که تولا بعلی تولا بمنست و هر که تولا بمن کند چنانست که تولا بحق جل و علا کرده است و روایتست از ابو ذر غفاری رضی الله عنه که او فرمود که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که در آخرت رایت علی بن ابی طالب امیر المومنین و امام الغر المحجلین عند الحوض بمن رسد و با او جماعتی باشند پس من برخیزم و دست علی بگیرم و او و اصحابش او روسفید باشند و روی علی از روشنی چون آفتاب تابنده و رویهای

اصحابش

اصحابش چون بدر درخشنده بود پس من از اصحاب او سوال کنم که شما بعد از من با ثقلین چگونه بوده و سلوک شما با این هر دو بر چه نهج بود و ایشان گویند یا رسول الله اکبر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم و در موافقت اصغر کوشیدیم و در نصرت او مقصر نبودیم و چون من از ایشان این سخن بشنوم گویم بیایید و ازین حوض من بیاشامید و سیراب شوید پس ایشان از آن حوض شربتی بنوشند که بعد از آن هرگز تشنه نشوند و در کتاب کفایة الطالب آورده است که در وقتی که عبد الله عباس مکفوف البصر بود بر صفه زمزم بگذشت و قاید او در آن ساعت سعید بن جبیر بود پس او در آن حالت بجماعتی رسید از اهل شام که در آن موضع نشسته بودند و دشنام شاه اولیا و لعن سرور اوصیا می کردند ابن عباس چون آن منزا از ایشان بشنید و آن اصوات منکر بگوش او رسید بر گردید و بسعید بن جبیر گفت که مرا نزد ایشان بر پس چون او برابر ایشان رسید بایستاد و آواز برداشت و گفت ای جماعت کیست از شما که سب حق جل و علا کرد ایشان از آن مقاله متعجب شدند و گفتند که در میان ما کسی سب خدا نکرده و ما از کسی سب خداوند تعالی نشنیدیم گفت کیست در میان شما که سب مصطفی کرد ایشان ازین سوال نیز برآشفتند و انکار کردند و گفتند سبحان الله سب پیغمبر از ما واقع نشد گفت کیست از شما که سب علی بن ابی طالب کرد ایشان گفتند اما سب علی بن ابی طالب در میان ما واقع شد ابن عباس فرمود که ای جماعت با ضلالت و ای گروه با شقاوت بدانید و آگاه باشید که من با این هر دو گوش خود از سید عالم شنیده‌ام و در خاطر دارم که آنحضرت بعلی بن ابی طالب فرمود که یا علی من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله کبه علی منخریه فی النار یعنی حضرت خواجه روی بعلی کرد و فرمود که یا علی هر که دشنام کند ترا مرا دشنام کرده و هر که مرا دشنام کند او خدای عز و جل را دشنام کرده است و هر که سب خدای تعالی کند سزایش آنکه خداوند قهار او را سرنگون بسیار در آتش دوزخ افکند و بعذاب الیمش گرفتار کند راوی گوید که چون ابن عباس این حدیث بر آن جماعت خواند زبان بمذمت ایشان بگشود و انکار ایشان نمود و برگشت و در بعضی از نسخ چنین واقع است که در آن حالت قاید او یکی از فرزندان او بود و سعید بن جبیر و چون ابن عباس از پیش آن جماعت دور شد از پسر خود که قاید او بود پرسید که این جماعت چون گفتار من شنیدند ایشان را نسبت بمن چون دیدی و در آن حالت ایشان را با من چگونه یافتی پسرش گفت که نظروا الیک باعین محمرة نظر التیوس الی شفار الجازر یعنی ای پدر در آن دم که تو با ایشان عتاب می کردی و ایشان را توبیخ می نمودی ایشان چشمهای خشم آلود بر تو گماشتند و بعین انکار در تو نگاه می کردند و گویا که نظر کردن ایشان در تو در آن حالت چون نظر کردن گوسفندان بود بکاردهای قصابان ابن عباس چون این حکایت از پسر خود بشنید فرمود که ای پسر پدرت فدای تو باد درین باب بیتی دیگر بفرما تا مزید توضیح حاصل شود پسرش گفت شعر

خزر العیون نواکس ابصارهم / نظر الذلیل الی العزیز القاهر

یعنی نگاه کردن ایشان بتو در آن حالت همچو نگاه کردن شرمساران و خجلتکان و عاجزان بود نسبت بپادشاهان گفت ای پسر پدرت فدای تو باد از تو مزیدی برین میخواهم پسرش فرمود که زیاده برین مرا درین دم چیزی بخاطر نمیرسد ابن عباس فرمود که مزیدی برین نزد منست و من ترا ازان خبر دهم و گفت شعر

احیاءهم عار علی امواتهم / والمیتون مسبة للغابر

یعنی ای پسر بدانکه این جماعت طایفه اند که زندگان ایشان عیب و عار مردگان ایشان اند و سلف ایشان سبب سب خلف ایشان می گردد و در کتاب کفایة الطالب مذکورست که معاویه ابن ابی سفیان بسعد ابی وقاص گفت که تو چرا سب ابو تراب نمی کنی و بچه چیزست که ترا از سب او مانع می شود گفت ای معاویه سه چیز

از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیده ام در حق علی بن ابی طالب که هر یک از آن نزد من دوست تر است از شتران سرخ موی از ین جمله اول آنست که
یکی آنکه چون رسول خدای متوجه بعضی از غزوات شد و علی را گفت که تو در مدینه باش علی فرمود که یا رسول الله تو بجنگ کفار میروی و مرا در مدینه
در میان زنان و کودکان می گذاری پیغمبر علیه السلام فرمود که یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی یعنی یا علی آیا تو
راضی نیستی که مرا بمنزله هارون باشی نسبت بموسی یعنی من ترا در مدینه می گذارم تا اگر تو خلیفه و نایب من باشی چنانکه هارون خلیفه موسی در میان قوم
او بود و دیگر آنکه در باب رایت خیبر از آن حضرت شنیدم که فرمود لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله یعنی بدرستی و راستی که فردا من این رایت اسلام را بدست مردی دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست
دارند و بعد از آن علی را بخواندند و او در آن روز ارمد بود پس حضرت خواجه آب دهن مبارک خود در چشم او انداخت و رایت اسلام را بدست
او داد و فتح خیبر در دست او ظاهر شد و دیگر آنکه چون آیت مباهله نازل شد حضرت خواجه علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و فرمود که اللهم
هؤلاء اهلی و این حدیث در صحیح مسلم مذکور است و غیر مسلم نیز این حدیث را از صحاح شمرده است و طعنی نکرده و محمد بن یوسف الکنجی در این مقام
فرموده است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی خدایا ما بتو پناه می بریم از نقصان بعد از کمال و تمام و از رجوع بکفر بعد از اسلام و بتو
امیدواریم که ما را از ضلالت نگاه داری و این سخن کنایت است از حکایت آن کسانی که از علی بن ابی طالب اعراض کردند و اخفای فضایل او نمودند و
او را از حق او باز داشتند و اشارت است بآن اصحابی که ایشان را در قیامت بجانب شمال برند و خواجه علیه السلام در آن حالت گوید که اصحابی اصحابی
و صاحب کتاب کفایة الطالب بعد از این حدیث مذکور حدیث دیگر آورده است که مرویست از سعید بن جبیر از ابن عباس که حضرت خواجه
روی مبارک باصحاب کرد و فرمود که شما همه در روز قیامت برهنه محشور خواهید شد و همه شما اغلف و ناختون باشید و بعد از این کلام این
آیت کریمه تلاوت فرمود کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و بعد از آن فرمود که در عرصه قیامت اول
کسی که از برهنگان و عریانان جامه در پوشانند ابراهیم خلیل بود و بدانید و آگاه باشید که من در روز قیامت جماعتی از اصحاب خود را بینم که ایشان را
گرفته بجانب شمال که راه بدکارانست برند پس من گویم یارب اینها اصحاب منند ایشان را بجانب شمال چرا برند پس آنها که موکل و سایق
ایشان باشند گویند یا رسول الله بعد از وفات تو ایشان مرتد گشتند و بکفر رجوع کردند و اعمال قبیح و افعال شنیع از ایشان صادر شد پس
من در آن حالت در حق ایشان همان گویم که عیسی بن مریم در حق امت خود گفت که وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم
و این حدیثی است صحیح و صحت این خبر متفق علیه است و در صحیحین مذکور است و بخاری این حدیث را از محمد بن کثیر نقل کرده است و مسلم از محمد بن
بشار روایت آخر کلام محمد بن یوسف الکنجی و بر تو روشن است که ذکر این حدیث در این مقام و ایراد او در این فصل مناسب نمی نماید اما شاید که
بواسطه دیگر آنچه فرمود که نعوذ بالله من الحور بعد الکور این خبر را ایراد کرده باشد زیرا که آن استعاذه را با این خبر ارتباطی هست و ابو
نعیم روایت کرده است باسناد از حسن بن علی علیه السلام که حضرت خواجه فرمود که ادع لی سید العرب یعنی علیا فقالت عایشة
الست سید العرب فقال انا سید ولد آدم و علی سید العرب یعنی شاهزاده حسن میفرماید که جد من بمن خطاب فرمود که سید عرب را
بطلب و او را نزد من بخوان یعنی علی بن ابی طالب را چون این سخن شنید گفت یا رسول الله پس سید عرب تو نیستی پیغمبر فرمود که ای عایشه من

سید بنی آدم و علی بن ابی طالب سید قریش و سرور عرب است پس حضرت شاه ولایت چون بمجلس خواجه حاضر شد آن سید و سرور انبیا فرمود که
انصار را بخوانید انصار حاضر شدند پیغمبر صلی الله علیه وآله خطاب بایشان کرد و فرمود یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعده ابدا قالوا بلی یا رسول الله فقال هذا علی فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرئیل امرنی
بالذی قلت لکم عن الله عز وجل یعنی ای گروه انصار آیا میخواهید که من شما را دلالت کنم بچیزی که چون چنگ در آن چیز زنید و بآن عمل کنید و اعتقاد و
انقیاد نمایید هرگز گمراه نشوید و خدا از شما خشنود و راضی باشد ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله ما را دلالت فرمایید بآن چیز حضرت خواجه فرمود
که بدانید و آگاه باشید که جبرئیل امین از رب العالمین مرا امر فرموده است که شما را ارشاد کنم بمحبت علی بن ابی طالب پس می باید که شما او را
بواسطه محبت من دوست دارید و تعظیم و تکریم او بجای آرید و چنانکه مرا اکرام می دارید او را نیز اکرام فرمایید و تعظیم او نمایید و هرگاه که شما نسبت بعلی
بن ابی طالب مرعی دارید و دوستی او اختیار کنید و احترام او نمایید سالک مسالک حق و مقیم بر صراط مستقیم باشید و از ضلالات و جهالات بعید

فصل

در بیان کمالات علمیه و فضایل بهیه امیر المؤمنین علیه السلام و ذکر بعضی از اشیا که خدای تعالی از برای محبان او آماده کرده است
و دوستان او را بآن مخصوص گردانیده خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از مجاهد و مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرموده است که لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب
یعنی اگر درختان عالم قلم گردند و دریاها مداد شوند و جنیان همه حساب نمایند و آدمیان جمله نویسنده گردند و خواهند که فضایل و فواضل و مناقب علی
بن ابی طالب را شمار کنند و در تحت ضبط در آرند سر آید از ضبط و عد آن عاجز شوند و نتوانند که از عهده آن بیرون آیند

نظم

در حد و حصر عقل نگنجد بیان تو | کاوصاف بی شمار تو نتوان حساب کرد
دریا که با سخای تو کردی برابری | بدل کف نوالش ز حیا غرق آب کرد
حسن المآب اهل سعادت مآب تست | با دولت آنکه روی بحسن المآب کرد

و در خبر صحیح آمده باسناد از امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لا تحصی یعنی حق سبحانه و تعالی برادر من علی را فضایل بی شمار کرامت کرده
پس هر که فضیلتی از فضایل او مذکور سازد و بدان مقر و معترف باشد حضرت حق جل و علا بکرم خود جمیع گناهان متقدم و متاخر او را بیامرزد و از
سیات سابق و لاحق او در گذرد و هر که فضیلتی از فضایل علی بن ابی طالب را بنویسد همیشه تا آن کتابت باقی باشد ملایکه از خداوند تعالی و
تقدس طلب آمرزش او نمایند و گناهان او را از خدای تعالی درخواست کنند و هر که فضیلتی از فضایل علی بن ابی طالب را استماع کند گناهانی
که از راه گوش اکتساب کرده باشد خدای تعالی از آن در گذرد و آن را محو نماید و هر که نظر کند در کتابی از کتب فضایل شاه اولیا و آن را مطالعه نماید و
تصدیق کند حق جل و علا گناهانی که از راه نظر اکتساب کرده باشد محو فرماید و بر آن مواخذه نکند و نظر در روی علی بن ابی طالب عبادت است
و ذکر و ثنا و مدح او نیز عبادت و بدانید و آگاه باشید که ایمان بی ولایت علی بن ابی طالب و بی برائت از اعدای او در دل هیچکس راه نیابد
و بی ولا و مهر آن سرور لوازم اسلام صورت نه بندد

نظم

کسی کز جان غلام مرتضی نیست | یقین میدان که در دین خدا نیست
خدا بیزار از آن ترسی که او را | علی در دین امام و مقتدا نیست

خطیب خوارزمی نقل فرموده است باسناد از عبد الله بن عباس که شخصی
از روی تعجب با وی گفت که

یعنی چون بسیارست منقبت و فضیلت علی بن ابی طالب و من نپندارم که مناقب او به هزار برسد ابن عباس چون این کلام از زبان آنحضرت بشنید فرمود که من می‌گویم که مناقب علی بن ابی طالب بسی هزار زیادتست روایت باسناد از حسین بن علی علیهما السلام که فرمود که من از پدر خود شنیدم که حضرت رسالت پناه فرمود که اگر من بخلقان اظهار کنم آنچه حق سبحانه و تعالی در حق علی فرموده است هر آینه هر زمین که علی بن ابی طالب پای خود بر آنجا نهد مردمان خاک اقدام او را بردارند و از آن استشفا نمایند و آن خاک را بروی زمین نگذارند و آن را در آب اندازند تا دیگری پای خود بر آن خاک ننهد و در کتاب مناقب آورده است باسناد از حسن علیه السلام که روزی زنی دیوانه را نزد عمر بن خطاب آوردند و او آبستن بود و گفتند که این حمل او از زناست و او زانیه است عمر خواست که او را رجم کند شاه ولایت را از آن قصه خبر دادند فرمود که یا عمر تو از رسول خدا نشنیده که رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰی یَبْرَأَ وَعَنِ الْغُلَامِ حَتّٰی یُدْرِكَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ یعنی خدای تعالی بر سه کس مواخذه نکند و گناهان ایشان را ننویسد و ایشان مرفوع القلم باشند یکی دیوانه تا آنکه هوشمند و عاقل گردد و دوم صبی تا آنکه بالغ گردد سوم کسی که در خواب باشد تا آنکه بیدار گردد عمر چون این حکایت از شاه ولایت بشنید آن زن دیوانه را رها کرد و دانست که رای او خطا بود و حکم او غلط و فعل او خارج از شرع شریف و در روایت دیگر آمده که در زمان عمر زنی حامله را بمجلس عمر آوردند که آن زن زانیه است عمر از آن زن سوال کرد که آنچه در حق تو می‌گویند راستست این امر شنیع از تو صادر شده است زن اعتراف کرد پس عمر حکم کرد که او را رجم کنند پس چون آن زن را از مجلس عمر بیرون آوردند تا رجم کنند اتفاقاً شاه ولایت بایشان رسید و از حال آن زن پرسید گفتند که خلیفه حکم فرموده است که او را رجم کنیم امیرالمومنین فرمود که او را باز گردانید پس آن سلطان ولایت از عمر پرسید که تو حکم کرده که این زن حامله را رجم نمایند و در پیش تو ثابت و تحقیق شد که او مستحق رجم است عمر گفت آری چون او اعتراف بزنای خود کرد و اقرار بفجور خود نمود من تیز ام کردم و حکم فرمودم که او را رجم کنند شاه اولیا فرمود که این حکم تو پسندیده و شرعی نیست و از صواب بعیدست زیرا که مستلزم هلاک ولد اوست و ترا هیچ وجه نرسد که بچه که در شکم اوست او را هلاک گردانی زیرا که او بی گناهست و خدای تعالی بگناه والدین فرزند را مواخذه نماید و دیگر آن سلطان دین پرور فرمود که یا عمر آیا تو این زن را تهدید و تخویف کردی و بعد از تهدید تو اعتراف کرد عمر گفت قَدْ كَانَ ذٰلِكَ یعنی چنین بود یا ابا الحسن شاه اولیا فرمود تو از رسول خدا نشنیده که فرمود که اقراری که بعد از تهدید و تخویف باشد در شرع معتبر نیست و هیچ حدی و عقوبتی بدان مترتب نمی‌شود عمر چون این کلام از آن شاه دین پناه بشنید از گفته خود پشیمان شد و بر غلط خود اعتراف کرد و دانست که آن حکم او بر نهج صواب نبود نظم

پشیمان شد از قول و گفتار خویش
بترسید از امر و کردار خویش
کسی را که عرفان او این بود
چنین کس بر راستی دین بود

و تتمه روایت آنست که چون عمر بتنبیه شاه اولیا متنبه گردید زبان بمدح امیرالمومنین علی علیه السلام بگشود و گفت عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ یعنی محالست که زنان عالم مثل علی بن ابی طالب فرزندی بزایند و عجب که مادر گیتی چون او ولدی از پرده رحم بیرون تواند آورد اگر علی بن ابی طالب نبودی هر آینه بتحقیق و یقین که عمر بن خطاب بواسطه این حکم بعید از صواب هلاک می‌شد و بعقوبت الهی گرفتار می‌گردید

شها او محراب و منبر توی
چو بر شهر علم نبی در توی
توی قاضی دین حق بی گمان
تو باشی امیر همه مومنان

و در کتاب

و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از ابو سعید الخدری که حضرت رسالت پناه فرمود که اَقْضٰی اُمَّتِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ یعنی حاکم ترین این امت و داناترین ایشان باحکام شریعت علی بن ابی طالبست و صاحب کتاب مناقب می‌فرماید که سید حافظ ابو منصور شهردار بن شیرویه ابن شهردار دیلمی همدانی مرا خبر داد باسناد از سلمان فارسی که حضرت خواجه عالم فرمود که اَعْلَمُ اُمَّتِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ یعنی داناترین امت من علی بن ابی طالب است و هیچکس از مهاجر و انصار در دقایق و حقایق و زهد و ورع او در این امت نظیری نباشد نظم

پوشیده و پنهان نبود پیش ضمیرش
از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق
مانند علی در همه آفاق که باشد
کو حل غوامض کند و فتح حقایق

و شهردار دیلمی نقل کرده است باسناد از عبد الله بن مسعود که حضرت سید انبیا یعنی حضرت محمد مصطفی فرموده است که قُسِمَتِ الْحِكْمَةُ عَلٰی عَشَرَةِ اَجْزَاءٍ فَاُعْطِیَ عَلِیٌّ تِسْعَةَ اَجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا یعنی در دیوان خانه قضا حکمت و دانش را ده جزو کرده اند و از آن ده بخش نه بخش علی بن ابی طالب داده اند و یک بخش بهمه عالم و این خبر را حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الابرار آورده است و در صحت این توقف نموده و ترمذی در صحیح آورده است در وصف انزع بطین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و بغوی در مصابیح آورده است که حضرت خواجه فرمود اَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و از ابن عباس روایتست که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَاْتِ الْبَابَ یعنی من شهرستان علم و حکمت و هدایتم و علی بن ابی طالب باب آن شهرست پس هر که اراده علم داشته باشد باید که از در درآید و محصل مضمون این خبر آنست که دقایق علمیه و حقایق حکمیه و احکام دینیه بی وسیله شاه اولیا و ولی هدایت سلطان تخت لو کشف الغطا بر تو منکشف نگردد و چنانکه باید و شاید ترا بر آن اطلاع نشود نظم

در مدینه حکمت جو غیر آن شه نیست
بقول احمد مرسل علی عالی دان
در سعادت و اقبال او باب شهر علوم
زهی هدای و پیاموز گفته عرفان

و در کتاب مناقب مذکورست از ابی الحمرا که او روایت کرده است از سید انبیا که آنحضرت فرموده است مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی آدَمَ فِی عِلْمِهِ وَاِلٰی نُوحٍ فِی فَهْمِهِ وَاِلٰی یَحْیَی بْنِ زَكَرِیَّا فِی زُهْدِهِ وَاِلٰی مُوسَی بْنِ عِمْرَانَ فِی بَطْشِهِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ خلاصه معنی این حدیث آنست که علم و دانش آدم که نبیه معلمست و خوش فهمی و فطانت که نوح نبی را بوده است و زهادت یحیی علیه السلام و قوت بطش که در حضرت موسی بوده است حق سبحانه و تعالی بلطف خود علی بن ابی طالب را مظهر این صفات حمیده و محل این خصایل پسندیده گردانیده است مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و بیهقی در کتاب فضایل الصحابه آورده است باسناد از حضرت رسالت پناه که آن سید و سرور فرموده است مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی آدَمَ فِی عِلْمِهِ وَاِلٰی نُوحٍ فِی تَقْوَاهُ وَاِلٰی اِبْرٰهِیْمَ فِی حِلْمِهِ وَاِلٰی مُوسٰی فِی هَیْبَتِهِ وَاِلٰی عِیْسٰی فِی عِبَادَتِهِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ یعنی جمیع این صفات کامله و همه این حالات فاضله که در میان انبیا متفرقست در علی بن ابی طالب مجتمع شده است و حق سبحانه و تعالی او را بعنایت و کرامت خود باین همه صفات حمیده موصوف گردانیده مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم و همین معنی را مخلصی بیت عربی منظوم ساخته است و آن منظوم اینست شعر تَكَثَّرَ فِیكَ الَّذِی مُفْتَرِقَةٌ وَاَنْتَ مِنْهَا بِمَجْمَعِ الطُّرُقِ و در روایت از شاه اولیا که چون پیغمبر انام امر فرمود که علی ترا بیمن می‌باید رفت من گفتم یا رسول الله تو مرا بیمن می‌فرستی با آنکه در میانه ایشان حکم کنم و قاضی باشم و من هنوز جوانم و خرد سال و کیفیت احکام قضا هنوز بر من ظاهر نیست این

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

ومر حکمی که از من واقع شود بصواب وصحت مقرون و بدرستی و یقین همنشین باشد و خدای من قادر است بر آنکه توریة و انجیل را بسخن در آرد تا بر صدق مقال
من گواهی دهند و گویند که حق آنست که علی بن ابی طالب فرموده و سرانیة شما که اهل توریة و انجیلید اگر در کتاب خویش تامل صحیح نمایید بر شما ظاهر
گردد که آنچه علی بن ابی طالب فرموده مقرون بصحت وصوابست و در مسند احمد بن حنبل مذکورست از معقل بن یسار که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
خطاب بحضرت فاطمه علیها السلام فرموده و گفت که ای فاطمه آیا تو راضی نیستی بآنکه ترا بشخصی تزویج کرده ام که ایمان او سابق است بر ایمان جمیع
امت و علم او از علم همه بیشتر و حلم او از حلم همه اجل و اعظم است   نظم   بجنب رشحه دریای علمش   محیط آسمان کمتر ز شبنم
بعلم و حکمت و حلم و شجاعت   گذشت از انبیای ما تقدم   و در کتاب مو محدث حنبلی مذکورست که حضرت خواجه فرموده که
اَقضاکُم علیٌّ یعنی داناترین شما در احکام دینیه علی بن ابی طالبست و از ابن عباس مرویست که حضرت فرموده است وَاللهِ لَقَد اُعطی
علیّ بن ابی طالب تِسعَةَ اَعشارِ العِلمِ وَاَیمُ اللهِ لَقَد شارَکَکُم فی العُشرِ العاشِرِ یعنی بدرستی و راستی که علم را بده بخش کرده اند
و نه بخش را بعلی بن ابی طالب داده اند و او در عشر آن جزو عاشر شریک دیگرانست و ابو طفیل میفرماید که بخدای عزوجل سوگند میخورم که علی بن ابی
طالب را دیدم که خطبه میخواند و در اثنای خطبه بحاضران میفرمود که سوال کنید از من از هر بابی که میخواهید والله که هر سایلی که از من سوال کند او را خبر دهم
از آنچه پرسد و او را آگاه کرده ام بر آنچه مطلوب اوست و بپرسید مرا از دقایق قرآنی بخدای که در کتاب الله هیچ آیتی نیست الا که من میدانم که آن
آیت در شب نازل شده یا در روز یا در کوه نازل شده یا در صحرا و این خبر را ابوالموید در مناقب خود آورده و گفت و از عطا که یکی از اصحاب مصطفی است پرسیدند
که تو با همه اصحاب مصاحبت و معاشرت نموده و از احوال همه مهاجر و انصار وقوف داری از علی بن ابی طالب چه کس را اعلم یافته گفت لا والله
لا اعلمه یعنی بخدای که من از علی بن ابی طالب کسی را فاضلتر و بزرگتر نیافته ام و ندیده ام   نظم   حسن المآب کل سعادت که باب اوست
با دولتش گرو نهی چون حسن المآب کرد   هرجا که دفتر نبوی مشکلی نماند   کاز اندر سبیل سلونی جواب کرد   شاهین عهد اشاعل او باز علم را
توت خراب طعمه زاغ و عقاب کرد   و روایتست از عمر بن سعید که من از عبدالله بن عباس بن عم پیغمبر پرسیدم که ای عم بزرگوار خلایق بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله چرا بعلی بن ابی طالب میل کردند و در میان بنی هاشم او را اختیار نمودند عبدالله در جواب او فرمود که برادرزاده من آنکه در علی بن ابی طالب چند
چیز مجتمع شده است که در دیگران نیست یکی فضایل علمیه و کمالات نفسیه و دیگر قرب و خویشاوندی او در میان خویشاوندان و دیگر سبقت او در ایمان و
دیگر دامادی نسبت بسید عالمیان و دیگر فقاهت او در احکام دینیه و دیگر فیروزی او در حروب و دیگر سخاوت و احسان و کرم که آن شیوه و شیمه اوست
و چون در علی این صفات و خصایل متحقق بود فلاجرم مردمان بوی گرویدند و میل او کردند و تابع او گشتند و روایتست از عایشه که عَلِیٌّ اَعلَمُ النّاسِ بِالسُّنَّة
یعنی در دین مصطفی کسی اعلم از مرتضی نیست او بحر علوم و حلال مشکلات و اوست معدن فضایل و کمالات و ابوالموید در مناقب آورده است
که عمر بن خطاب روزی بالای منبر خطبه بخواند و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که داناترین ما در دین مصطفی علی بن ابی طالب است
و قاری ترین ما ابی [illegible] ابن عباس میفرماید که علم را بر شش بخش کرده اند پنج قسم از آن بعلی بن ابی طالب داده اند و یک سدس از آن بسایر مردمان و او در آن
یک سدس نیز با ما شرکت و برابر همه غالبست و روایتست از عبدالله بن عباس که هفتاد سوره از قرآن برسید عالمیان خواندم خَتَمتُ القُرآنَ
عَلی خَیرِ النّاسِ عَلیِّ بنِ اَبی طالِب یعنی من قرآن را ختم کردم بر بهترین امت که آن علی بن ابی طالبست و این خبریست صحیح و شاهد بر آنکه

فاضلترین خلقان و اشرف مهاجر و انصار و زبده و خلاصه مردمان بعد از حضرت مصطفی علی مرتضی است و در کتاب مناقب مذکورست
از عبد خیر که او روایت کرده است از امیرالمومنین علیه السلام که آن سید اوصیا فرمود که چون خواجه عالم از دنیا رحلت فرمود من بخدای سوگند
خوردم که ردای خود از دوش بنیفکنم تا قرآن را چنانکه باید و شاید در میان دفتین جمع کنم الحمدلله که بتوفیق کردگار جهان کردم و بتالیف شایسته
موفق گشتم و در کتاب مناقب مذکورست که زنی در زمان عمر بن خطاب بعد از شش ماه وضع حمل کرد او را نزد عمر آوردند عمر خواست که او را
رجم کند خبر بشاه اولیا رسید مردمان را از آن عمل نهی کرد و ایشان را از آن منع نمود و فرمود که بر این زن حدی نیست و رجم او در شریعت مطهره
روا نباشد پس خبر بعمر بردند که علی بن ابی طالب بر این حکم تو راضی نیست و میگوید که بر این زن رجم و حد متوجه نمی شود عمر بشاه اولیا
فرستاد و از آن قصه تفتیش کرد شاه ولایت فرمود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که مدت رضاع دو سال کامل است و در جای
دیگر فرموده که وَحَملُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهرًا یعنی مجموع مدت حمل و مدت رضاع سی ماه است و هرگاه که از سی ماه دو سال مدت رضاع
باشد یقین که اقل مدت حمل شش ماه خواهد بود پس بنابر این چگونه این حمل را حمل بر زنا توان کرد عمر چون این حکایت بشنید آن زن را رها کرد و از گفته
خود پشیمان شد و دانست که حکم او غلط و رای او خطا بود و سعید بن مسیب روایت می کند که من از عمر شنیدم که او بخدا مناجات می کرد
و می گفت خدایا مرا در مشکلی میندازی که علی بن ابی طالب بر آن قضیه حاضر نباشد زیرا که اوست حلال هر مشکل و اوست حاکم عارف عادل
مظهر کل عجایب حل جمله مشکلات   باب شهر علم و انس نور چشم مصطفی   شاه انصار و مهاجر قدوه اسلامیان   صاحب برهان اوضح حیدر مشکل گشا
و روایتست از محمد بن خالد الطلقی که روزی عمر بن خطاب در اثنای خطبه از حاضران سوال کرد که اگر من خواهم که شما را از معلومات دینیه و
معتقدات یقینیه و از احکام شریعت محمدیه منصرف نمایم و گویم که از این معتقدات برگردید و رجوع کنید بقواعد و آداب که در زمان جاهلیت
بوده است شما با من چه خواهید کرد و سلوک شما در آن هنگام با من بر چه نهج خواهد بود آیا شما در آن حال تابع من خواهید شد یا نه مردمان همه خاموش
شدند و هیچکس از ایشان بجواب مشغول نشد عمر دیگر بار همین سخن اعاده کرد و از هیچ کس جوابی نشنید پس دیگر بار همین مقاله تکرار کرد شاه ولایت
فرمود که هرگاه که از تو این حالت مشاهده کنیم و ترا از دین مصطفی منحرف یابیم تایب دیگر طلب کنیم و اگر توبه کنی توبه ترا قبول کنیم و اگر توبه نکنی گردن
ترا بزنیم و سر ترا از تن جدا کنیم عمر چون این سخن از شاه اولیا بشنید گفت الحمدلله که در میان امت کسی هست که اگر ما منحرف شویم ما را بطریق مستقیم
مقیم و ثابت دارند و بر فطن لبیب سر گفتار عمر و گفته او پوشیده و پنهان نیست جابر بن عبدالله میفرماید که من از عمر خطاب شنیدم که
اصحاب محمد را از مهاجر و انصار هیجده سابقه است که بآن تفاخر می نمایند از آن هیجده سیزده از خصایص علی بن ابی طالب است و او در آن
پنج دیگر با ما شرکت و ابوالدردا رضی الله عنه می فرماید که اعلم علمای عالم سه کس اند یکی در شام است و یکی در کوفه و یکی در مدینه و آن عالم که در شام است او
از عالمی که در کوفه است استفاده می نماید و آنکه در کوفه است استفاده می کند از آن عالمی که در مدینه است اما آن عالم که در مدینه است از کسی
استفاده نکند زیرا که او را هیچ چیز مشکل نشود و آن عالم که در شام است ابوالدردا است و آنکه در کوفه است عبدالله بن مسعود است و آنکه
در مدینه است علی بن ابی طالب است اوست سلطان سریر سَلونی قَبلَ اَن تَفقِدونی وارث و ارث مرتبه هارونی

سزاوار محراب و منبر تویی   چو بر شهر علم نبی در تویی   تو کردی چو شمشیر اسلام راست   ز بعد نبی منبر او تراست

و در مسند احمد حنبل مذکورست از علی بن ربیعه که او حکایت می کرد و از برای مردمان خبر میداد که روزی از روزها از برای شاه اولیا مرکوبی حاضر
آوردند تا سوار شود و پس آنحضرت بسم الله گفت و پای مبارک در رکاب نهاد و چون سوار شد این آیت تلاوت فرمود که سُبْحَانَ
الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ و بعد از آن سه بار الحمد گفت و سه بار تکبیر فرمود و بعد از آن این
کلمات بر زبان مبارک خود جاری گردانید که سُبْحَانَكَ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ قَدْ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و بعد از آن خنده کرد پس من
چون این حالت مشاهده کردم از آن سرور اولیا پرسیدم که یا امیرالمومنین این خنده تو درین وقت از چه بود شاه مردان فرمود که من حضرت
پیغمبر را دیدم که این چنین کرد و من نیز اقتدا بآنحضرت کردم و این صورت که دیدی از من واقع شد من گفتم یا امیرالمومنین سبب خنده پیغمبر چه بود
فرمود که بدان و آگاه باش که پروردگار عالم از بنده خود خشنود شود که او کلمه فاغفر لی بر زبان خود راند و طلب آمرزش کند از حق تعالی پسندیده
خشنود کرده و گوید که چه نیکو بنده ایست این بنده من و عجب گفتار خوشی است این گفتار او زیرا که میداند و معترفست که آمرزنده گناهان
منم و غفار ذنوب غیر از من کسی نیست و منم فریادرس گناهکاران و بر آرنده حاجات امیدواران و حافظ ابونعیم در کتاب خود آورده است
و روایت از حضرت پیغمبر کرده که روزی از روزها شاه ولایت پناه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد خواجه عالم فرمود که مرحبا سید
المسلمین و امام المتقین و بر فطن لبیب مخفی نیست که این حدیث مشعرست بتقدیم علی بن ابی طالب و صریحست در افضلیت آن سرور بر
سایر صحابه چنانکه ابن طلحه بر آنست زیرا که حضرت پیغمبر او را موصوف گردانید بسید مسلمانان و تصریح نموده که او امام اهل تقویست شک
نیست که امام اهل تقوی و سید مسلمانان افضلیت بر سایر مردمان خواهد بود نظم ای تخت امامت بتو زیبنده و لایق
فرمان تو حکم خدا هست موافق مولای تو افضل مسلمان و موحد اعدای تو با طاعت ملعون و منافق پوشیده و پنهان نه و پیش ضمیرت
از کشف فلک بیشک هیچ دقایق و اما حکایت زهد شاه اولیا و اعراض آن سرور از حطام دنیا از زینت و زخارف دنیا مشهورتر از آنست که
خصم را مجال انکار آن باشد و سابقا شمه ازین مذکور گشت و این نکته بر تو مخفی نیست که صفت تقوی و حالت زهد این سرور صفت مشعرست
بآنکه موصوف این سرور موید من عند الله و معلم بتعلیم حضرت آلهیست ای دوست آن کاملی که متعال فضل و افضال او در حق و مجال واسع و بیان
تفصیل او در ثنای او لسان ضارع و نور نجوم فضایل او لامع و صبح معجزات او از افق کمالاتش طالع است و اوست آنکه هر که تمسک بحبل هدایت
او کرد بصراط مستقیم و بجنات نعیم واصل گردید اوست آنکه چشمه فضایل او لذت عطشان و دروس فواضل او مکمل مجانست و اهل تحقیق ادراک
مراتب قدر منصب زیادتی رفعت و اصحاب توفیق را منافع شامل او موجب مزید عزت می گردد اوست آنکه جامع مناقب و مزایای
او بسیار و سامع فضایل و فواضل او ماجور و مثاب و بختیار است اوست آنکه بنیان فضایل و بنای مناقبش عالی از زلل و اضطراب و دلایل
علو رتبت و مجد رفعت شان او بری از ارتیاب است آیات کتاب آلهی شاهد حال او و سنن نبوی گواه جلال و کمال اوست و اینک من طرفی
از فضایل و فواضل آن عالی شان که السن بآن تصریح کرده و آیات قرآنی بصدق و صحت آن ادای شهادت نموده در سلک تحریر و تقریر
کشم امید چنانست که از ثواب جزیل و اجر جمیل محروم نباشم و محبان از مطالعه آن محظوظ و بهره مند گردند و مولف و جامع آنرا بدعای خیر یاد
سازند و از آنجمله یکی این آیت کریمه است که در کتاب مسطورست که لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ

ثعلبی در تفسیر خود آورده است که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت پیغمبر دعا کرد و از خدا درخواست نمود که ای خدای بنده نواز گوش
را هوشیار ساز و چنان کن که هر موعظه و نصیحتی که بشنود حفظ آن کند و آنرا هرگز فراموش نکند و بآن عمل نماید و از شاه ولایت منقولست
که از آن روزی که سید عالم در حق من این دعا کرد و از آفت نسیان محفوظ گشتم و هرگز هیچ چیز را فراموش نکردم و نخواهم کرد و همیشه گوش هوشم
از نصایح و مواعظ پرست و از عیب فراموشی بری و عاری و منزهم و ثعلبی در تفسیر خود آورده است و واحدی در کتاب اسباب النزول آورده است
که او از بریده اسلمی که او فرموده است که من از پیغمبر شنیدم که آنحضرت خطاب بعلی بن ابی طالب نمود و فرمود که یا علی اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَنِي
اَنْ اُدْنِيَكَ وَلَا اُقْصِيَكَ وَاَنْ اُعَلِّمَكَ وَاَنْ تَعِيَ وَحَقٌّ عَلَيَّ اَنْ تَعِيَ فَنَزَلَتْ وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی ای علی خدای تعالی مرا امر فرموده است
که من ترا بخود نزدیک گردانم و ترا تعلیم کنم و تو آن تعلیم و موعظه مرا فراموش نکنی و بر خدا لازم است که ترا چنان هوشیار گرداند که هیچ چیز را فراموش
نشود و بعد ازین حکایت این آیت نازل شد و ثعلبی و واحدی در تفسیر خود آورده اند که ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بن عفان است
روزی در میان او و شاه اولیا تنازع شد ولید پلید بشاه دین پناه گفت ای علی ساکت شو و خاموش باش که هنوز تو جوانی و ترا با من برابری نیست
بخدای که لسان من از زبان تو گویاتر و سنان من از سنان تو تیزتر و مال من از مال تو بیشترست شاه ولایت چون این حکایت از و بشنید
فرمود که اُسْكُتْ فَاِنَّكَ فَاسِقٌ یعنی ای ولید ساکت شو و خاموش باش که تو فاسق و مردودی و از طاعت خدای و رسول بیرونی
پس حق سبحانه و تعالی از برای تصدیق کلام شاه اولیا این آیت فرستاد که اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ
یعنی چگونه ولید پلید فاسق را رسد که با علی بن ابی طالب که مومن کامل است برابری کند و همین آیت از برای شهادت بر فضیلت شاه اولیا
کافیست و کرا رسد که بشخصی برابری کند که خداوند تعالی و تقدس بصدق حدیث او گواهی دهد و خصم او را بانزال آیت قرآنی ملزم و ساکت گردانده و حسان بن ثابت مضمون این قضیه را منظوم گردانیده است و آن نظم اینست شعر اَنْزَلَ اللّٰهُ وَالْكِتَابُ عَزِيزٌ
فِي عَلِيٍّ وَفِي الْوَلِيدِ قُرْآنَا فَتَبَوَّا الْوَلِيدُ مِنْ ذَاكَ فِسْقًا وَعَلِيٌّ مُبَوَّاٌ اِيمَانَا لَيْسَ مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا عَرَفَ اللّٰهَ كَمَنْ
كَانَ فَاسِقًا خَوَّانَا سَوْفَ يُجْزَى الْوَلِيدُ خِزْيًا وَنَارًا وَعَلِيٌّ لَا شَكَّ يُجْزَى جِنَانَا فَعَلِيٌّ يَلْقَى لَدَى اللّٰهِ عِزًّا
وَوَلِيدٌ يَلْقَى هُنَاكَ هَوَانَا زبده معنی این ابیات آنست که چگونه کسی که مومن خدای شناس را با فاسق خاین که او نسبت برابری دهد و یاد دینان
ایشان تو هم همسری کند و حال آنکه علی شایسته جنات نعیم و ولید در خور جحیم و عذاب الیم است و در خبر آمده است که ابو معیط پدر کافرست و او پسر
اوست و بعضی گفته اند که ذکوان پسر امیه نیست بلکه او غلام او بوده است و امیه او را پسر خود خوانده بوده و این ولید پلید در روز فتح مکه اسلام آورد
و عثمان او را در زمان خلافت خود والی کوفه گردانید و او مدتی مدید در کوفه والی بود و شراب می خورد و نماز مستانه می گزارد تا آنکه یکی از
نماز صبح را چهار رکعت بگزارد و چون از نماز فارغ شده روی بحاضران کرد و گفت اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما زیاده کنم و اگر می گویید
که همین که گزاردم کافیست من نیز همین اکتفا کنم و چنین روایت کرده اند که او روزی مست بمحراب در آمد و قی کرد و مردمان همه آن حالت از وی
دیدند اما از ترس عثمان با او تعرض نمی کردند و خطیبه مضمون این قصه را منظوم ساخته و آن اینست شعر شَهِدَ الْحُطَيْئَةُ يَوْمَ يَلْقَى رَبَّهُ
اَنَّ الْوَلِيدَ اَحَقُّ بِالْعُذْرِ و باقی ابیات و قصه او بالتمام نزد ارباب سیر مشهور و فسق و فجور و حد و عزل او ...

و چون ترا این نکته معلوم شد و دانستی که باتفاق مفسرین این آیت در حق یهود است پس بدانکه طایفه خوارج این آیت را در حق مسلمانان
حمل کرده اند و اعتقاد می کنند و این را منشا خروج خود ساخته اند و اصلی از اصول گمراهی خود گردانیده اند و بنابرین از طاعت امام واجب الاطاعه
بیرون رفته و قتال و انقیاد نکردند و متابعت شاه اولیا با این جماعت همچو متابعت سید انبیا است با جماعت کفار و این مشعرست برابطه
که در میان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شاه ولایت واقع است و علاقه اخوت که آنحضرت را با حضرت سید انبیا بوده است
چه همان محنت که حضرت خواجه را از کفار ناشی شد شاه اولیا نیز بمثل آن محنت ممتحن گردید و آزار بسیار از گروه خوارج بآن سرور دین
رسید و حدیث عَلِيٌّ مِنِّي وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَاَنْتَ مِنِّي وَاَنَا مِنْكَ وَاَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى موکد این مقال و موید این
حالت یعنی شدت رابطه مستدعی و مقتضی آنست که هر محنتی و بلایی که حضرت خواجه درین عالم بآن مبتلا گردید سلطان ولایت نیز بمثل آن
در دار دنیا مبتلا گردید و در بعضی از فواید شافعی واقع است که مسلمانان در روز قتال مشرکان از کتاب حالات از حضرت پیغمبر نموده اند و
در روز حرب بغات از کتاب سیرت از شاه اولیا گرفته اند پس باید که تو درین مقام تامل نیکو نمایی تا بر تو ظاهر شود که خصوصیتی که مرتضی را
با مصطفی بوده دیگری را نبوده است و قاضی ابومحمد الحسین بن مسعود در کتاب خود آورده است باسناد از ابن مسعود که روزی پیغمبر
صلی الله علیه و آله بخانه ام سلمه در آمد و بعد از دخول حضرت خواجه شاه ولایت نیز در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا ام سلمه هٰذَا
وَاللّٰهِ قَاتِلُ الْقَاسِطِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْمَارِقِينَ و معنی این حدیث بتفصیل سابقا مذکور شد و عنوان اسم هر فرقه از فرق ثلث مشعرست
بصفتی که آن صفت علت آن حرب گشته بوده چنانکه تاکنون مشهورست بصفت نکث یعنی آن گروهی که نقض عهد کردند و بیعت علی بن ابی طالب
بشکستند و از طاعت او بیرون رفتند چون طلحه و زبیر و اصحاب جمل تا قتال ایشان بواسطه شکستن عهد لازم شد و شاه ولایت باین
امر قیام نمود و با آن جماعت قتال کرد و در مسند احمد بن حنبل مذکورست که چون بعضی از مردمان بیعت یزید بن معاویه علیهما اللعنه را
بشکستند عبدالله بن عمر اولاد و اتباع خود را جمع کرد و ایشان را نصیحت نمود که چون ما با این مرد بیعت کرده ایم و عهدی نموده ایم باید که به
بیعت او وفا کنیم و نقض عهد او نکنیم و من از پیغمبر شنیده ام که غادر را در روز قیامت رسوایی عظیم باشد و از برای ایشان علمها منصوب
سازند و گویند این با فلان غدر کرد و آن با فلان مکر نمود و عظیمتر از غدر اشراکست بخدا و دیگر نقض بیعت و شکستن عهد پس باید که هیچ کس
از شما عهدی که با یزید کرده است نشکند و بیعت او را نگاه دارد و در عهد خود ثابت قدم باشد و اگر کسی از شما عهد او را بشکند و از
بیعت او بیرون رود من او را تادیب نمایم و سیاست کنم و از پیش خود برانم و بیزاری دهم و در حدیث دیگر آمده است که این حکایت
که از عبدالله بن عمر نقل کردیم در وقتی واقع شد که مردمان بعبدالله بن زبیر بیعت می کردند و علی کل التقدیرین هر منصف متامل روشنست که
این نصیحت عبدالله بن عمر اگر از برای خدای تعالی بودی و از جهت مراعات مصالح مسلمانان بس بایستی که او این نکته نسبت بطلحه و
زبیر مرعی میداشت و ایشان را نیز نصیحت می نمود تا نقض بیعت علی بن ابی طالب نمی کردند و از طاعت او خروج نمی نمودند پس اگر نصیحت
او در ایشان تاثیر نمی کرد کار بر عبدالله در نقض عهد یزید آسان می شد زیرا که ایشان بیعت شاه اولیا از صحابه کبار بودند و نقض بیعت نمودند
و درین مقام هوشمند صاحبدل را نکته بخاطر میرسد و آن نکته اینست چون عبدالله بن عمر از نقض بیعت یزید ملعون اندیشه کند و آزاد هم

شمرده و از قبیل غدر دانند پس آیا غدر طلحه و زبیر در نکث بیعت شاه اولیا و نقض عهد سید اوصیا چه خواهد بود و مراد از قاسطین ظالمانند
که از طاعت امام بیرون رفتند و از طریق حق عدول کردند و قتال این جماعت نیز لازمست چنانچه امیرالمومنین با معاویه و اصحابش در
صفین قتال فرمود و در خبر آمده است که پیغمبر علیه السلام این جماعت را باغی نامیده است و قصه عمار موید این مقالست زیرا که ارباب
حدیث در کتب احادیث آورده اند که روزی پیغمبر علیه و آله السلام بعمار بن یاسر فرمود که تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ و در روایت
دیگر واقعست که یَقْتُلُ عَمَّارًا الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ و در خبر دیگر مذکورست که ابشر تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ و این همه اخبار صحیح
الاسناد خالی از خلل است و مراد از مارقین خوارجند یعنی آن طایفه که از طاعت امام واجب الاطاعه بیرون رفتند و این طایفه اصحاب
نهروانند که اکثر ایشان بشمشیر امیرالمومنین هلاک گردیدند و ابوداود سلیمان بن اشعث روایت کرده است باسناد از ابی سعید خدری
و از انس بن مالک که حضرت خواجه فرمود که زود باشد که در میان امت من اختلاف و اضطراب ظاهر شود و طایفه باشند که قرآن خوانند
و قول ایشان ظاهرا نیکو بود اما افعال ایشان زشت و باطل باشد و از دین من بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و گویند که ما بکتاب
عمل می کنیم و حال آنکه آنچه از ایشان صادر شود مطابق قرآن نباشد ایشان بدترین امت من باشند خوشا حال آنکسانی که بقتال ایشان موفق شوند
و با ایشان محاربه نمایند و نصرت امام بحق کنند و مسلم بن حجاج در کتاب خود آورده است و ابوداود با او موافقت کرده باسناد از زید
بن وهب که فرمود که من در لشکر علی بن ابی طالب بودم و از و در آن وقت شنودم که فرمود که من از حضرت پیغمبر شنیدم که بعد از من قومی
پیدا شوند که قرآن خوانند و نماز گزارند و روزه دارند و در قرآن تمسک بآیاتی چند کنند و خیال کنند که آن حجت ایشانست و حال آنکه آن
آیتها همه حجت بر ایشان باشد نه روزه ایشان مقرون بود و بقبول و نه نماز ایشان مقبول حضرت عزت گردد خوشا حال آن جیشی که با ایشان محاربه
نمایند و خدنگ هلاکت بر سینهای ایشان گشایند و نشانه آن جماعت باطل این باشد که در میان ایشان مردی بود که او را عضد باشد بی ذراع
و سر بازوی وی مانند سر پستان زنان بود و بر روی موهای سفید بود و بعضی از شما که اصحاب پیغمبرید بسوی معاویه بن سفیان میل کنید و اهل شام
و آن جماعت را بگذارید و سلمه گوید که زید بن وهب که راوی این حدیثست مرا منزل خود برد و حکایت امیرالمومنین و اهل نهروان بمن می گفت
تا آنکه حکایت بجایی رسانید که با امیرالمومنین بقنطره بگذشتیم و با آن جماعت خوارج رسیدیم ایشان نیزها بینداختند و با ما بشمشیر جنگ
آغاز کردند و حرب می کردند تا همه کشته شدند و بعضی بر بالای بعضی می افتادند الا دو کس شاه ولایت فرمود که تفتیش کنید که آن ناقص کجاست
یعنی ذو الثدیه را بطلبید پس اصحاب امیرالمومنین هر یک بطلب و بر جا پستند و هر چند او را جستند نیافتند آنگه شاه ولایت خود بر خاست
و در میان آن کشتگان می گردید تا آن خارجی ناقص ذو الثدیه را یافتند و او را از زیر کشتگان بیرون آوردند و گفتند پس درین حالت شاه
ولایت تکبیر فرمود و بر مصطفی درود فرستاد راوی گوید که چون شاه اولیا این حدیث نقل فرمود مردی برخاست نام او عبیده سلمانی
و از شاه ولایت سوال کرد که یا امیرالمومنین اَللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَسَمِعْتَ هٰذَا الْحَدِيثَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ فَقَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اَيْ
وَاللّٰهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ یعنی بآن خدایی که غیر از و آفریدگاری نیست که من علی بن ابی طالبم این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم و مرا درین شکی نیست و گویند که ابو عبیده سه بار شاه ولایت را سوگند داد و سه بار شاه اولیا قسم یاد کرد که این سخن را از سید

در کتب تواریخ مسطور است پس باید که طالب حق درین مقام نیک تامل نماید که چگونه از عالم غیب علام غیوب از برای تزکیه و تصدیق شاه
اولیا اقامت شهادت فرمود و چگونه ذنوب و عیوب آن فاسق را بخلقان ظاهر و روشن گردانید و چگونه در کتاب مجید تعظیم و تمجید
شاه ولایت را بیان فرمود و شرف او را چگونه برایت ظاهر گردانید نظم تسم طلعت اکابر وی خورشید است که خاک مرقد او به ز آب حیوان است
بعفو و عصمت و عفت بعقل و علم و حلم بهر کمال که گویی هزار چندان است اگر بمرتبه از عز و جاه می پرسی کمینه خادم سلمان و سپهسالار است
شبان کله در شش کلیم با قدرت رقیب ما توا و صالح اشتربانست و ابو محمد حسین بغوی از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله چون هر یک از صحابه را مخصوص بفضیلتی و تخصیص بخصلتی کرد چنانکه فرمود افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم ابی
و اعرفهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و علی بن ابی طالب را بعلم قضا مخصوص گردانید و فرمود که اقضاهم علی و این حدیث
مصرحست بآنکه علی بن ابی طالب جامع جمیع فضایل و مستجمع همه علوم اقسام است زیرا که قضا مقتضی آنست که قاضی عارف بکتاب و سنت
و سنت و متصف بفطانت و کمال عقل و تمییز و عدالت و اتقان امانت و بعید از سهو و نسیان و غفلت باشد و عفیف و مامون و عالم
محکم و متشابه و واقف بناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و متواتر و آحاد و عام و خاص و مبین و مجمل و مطلع بر جمیع احکام از حلال و حرام و واجب
و مندوب و مکروه و مباح بود و از دنائت و خست مبرا و منزه باشد و بر موافق و منافق ظاهرست که آنکس که درین میدان قصب السبق
از اقران ربوده است علی بن ابی طالبست و این سعادت عظمی از مبدا اعلی ببرکت دعای سید انبیا نصیب حضرت شاه اولیا گردید
زیرا که حضرت خواجه خطاب بعلی بن ابی طالب کرد و فرمود ان الله سیهدی لسانک و یثبت قلبک و از خدای تعالی درخواست کرد که
اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه یعنی خداوندا دل علی را بصراط مستقیم ارشاد کن و زبان علی را بصدق و حق گویا کن و این که سابقا مذکور شد
بغوی در کتاب شرح السنه آورده است باسناد از ابو سعید خدری که او فرموده است که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که به
اصحاب می گفت که ان منکم یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله یعنی در میان شما کسی هست که بعد از من از برای
تاویل قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل قرآن جهاد می کنم ابو بکر پرسید که یا رسول الله آنکس منم پیغمبر فرمود که تو مرد این میدان نیستی عمر گفت
یا رسول الله آن شخص من باشم خواجه فرمود که این خلعت بر بالای تو نیز راست نیست بلکه سوار این میدان خاصف نعل ابو الحسن علی بن ابی طالب است
و دران وقت حضرت شاه اولیا بترقیع کفش مصطفی مشغول بود و مراد از مقاتله نبی علی تنزیل اشارتست بآنکه جهادی که از آن سید و سرور
نسبت بکفار واقع شده است بواسطه جحود نزول کتاب و انکار انزال آیاتست یعنی نسبت بکسانی که می گفتند که خدای تعالی هیچ چیز
بر محمد فرو نفرستاده است و این که او میخواند افسانه و اساطیر قدماست و ما بمنطوق آن عمل نمی نماییم و احکام او را انقیاد نمی کنیم و بتوحید قایل نمی
شویم و لا اله الا الله بر زبان جاری نمی گردانیم و حضرت خواجه می فرمود که امرت ان اقاتلکم حتی تقولوا لا اله الا الله یعنی
بمقتضای سور منزله و آیات نازله با شما محاربه می کنم و ترک قتال شما نمی کنم تا آنکه اعتراف کنید که پروردگار عالم یکی است و او را شریکی و
مانندی نیست و مراد از تاویل تفسیر قرآنست و بیان معانی که از آن مقصود از الفاظ قرآنی و مراد حضرت سبحانی است و هر که حمل الفاظ قرآن
بر غیر معنی مراد کند و گوید که مراد ازین لفظ این معنیست که او بهوای نفس خود آنرا اختیار کرده است او ملحد و مفتری است و ضال و مضل

امت فرع نبوتست تاویل نیز فرع تنزیلست و ازین جهت که جریمه آنکسانی که با حضرت رسالت پناه حرب کردند اعظم و اقوا است
از جریمه آن طایفه که شاه اولیا را با ایشان قتال اتفاق افتاد و بنا بر مضمون این حدیث و اخبار حضرت خواجه از احوال اصحاب خروج
و ضلال حضرت شاه اولیا در روز نهروان از تفحص ذو الثدیه می فرمود و او را باهتمام تمام می جست و می فرمود که والله ما کذبت
و لا کذبت یعنی من نه کاذبم و نه مکذوب بلکه من صادقم و مصدق و در صحت سخن من شکی نیست و دروغ هرگز بر زبان من جاری
نشده است و ما این قصه ذو الثدیه را در حروب خوارج و مخالفت اعدای دین بحضرت امام المتقین و اختلاف امت در منصب
امامت و سب امیر المومنین بر بالای منبرها و تتبع اولاد آنحضرت و شیعه او در انواع ایذا و آزار مفصلا بیان خواهیم کرد تا معلوم
شود که ابتدا از ولاة بنی امیه و عباسیه بذریه مصطفی و مرتضی رسیده است از کفار مکه و مشرکان قریش نرسیده و ظلمی که این دو قبیله بشیعه
حیدر کرار و اولاد اطهار او کردند از طایفه یهود و نصاری و مجوس بظهور نیامده چنانکه اگر زنیک تفحص نمایی هیچ بلدی از بلدان خالی از
قتل هاشمی نیابی اموال ایشان ماخوذ و منهوب و رجال ایشان مقتول و مغلوب و شیعه ایشان مطعون و مخذول است حال اسلاف
ایشان و آنان که از ایشان باقی ماندند از زمانه در عداوت و اهانت ایشان تقصیر و تهاون نمی نماید و این حکایت را در عرض کتاب مفصلا خواهیم نوشت
اما جواد قلم عنان سخن از کف اختیار ربوده و درین میدان جولان در آمد و من درین مقام تراتنبیه کنم بتاویلات آنانی که از ارباب خلاف
ناشی شده است و منشا گمراهی خوارج گشته و ایشان بواسطه آن مخالفت ظاهر کتاب و سنت کرده اند و بسبب آن مستحق عذاب عظیم
و عقاب الیم گشته اند و آیاتی که در حق کفار نزول یافته ایشان آنرا صرف بحال مومنان و حمل بر احوال مسلمانان کرده اند و از آن جمله
آیات یکی این آیتست که خدای تعالی تفسیر آنرا باتفاق مفسرین در حق یهود انزال فرموده است الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون
و در سبب نزول این آیت چند وجه گفته اند یکی از آن وجوه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله یهود را باسلام دعوت نمود ایشان گفتند یا ابا القاسم
بیا که ما با تو نزد احبار و علمای خود رویم و مباحثه کنیم اگر بر ما ظاهر شود که حق در دست تست ما بتو ایمان آوریم و اعتراف کنیم که تو رسول
حضرت خواجه فرمود که حاکم میان ما و شما کتاب الله است و مرا با احبار شما کاری نیست پس در باب این مجادله حق سبحانه و تعالی این آیه
فرو فرستاد و خلاصه معنی این آیت آنست که آیا شما ملاحظه این گروه یهود نمی کنید و نمی بینید که چگونه من محمد ایشان را از اهل کتاب میخوانم دعوت
می کنم تا کتاب من که قرآنست حاکم باشد در میان ایشان و آنچه حق و صواب باشد بر ایشان ظاهر کند ایشان ابا کردند و بحکم کتاب الله
راضی نگشتند و تمرد نمودند و یک وجه دیگر در سبب نزول این آیت آنست که چون حضرت خواجه ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان
گفتند تو ما را بکدام دین دعوت می نمایی و تو بکدام دینی یا ابا القاسم خواجه فرمود که بر دین و ملت ابراهیم ایشان گفتند که ابراهیم همین دین یهود داشت و ملت
یهود بود پیغمبر فرمود که هلموا بالتوریة یعنی توریة خود را حاضر کنید تا توریة حاکم باشد میان من و شما ایشان بحکم توریة نیز راضی نشدند و اعراض
نمودند پس خداوند تعالی این آیت فرو فرستاد و وجه دیگر آنست که چون یهود انکار رجم زانی کردند و گفتند که رجم زانی در کتاب توریة نیست
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هلموا بالتوریة فهی بینی و بینکم ایشان از احضار توریة ابا کردند و راضی باحضار توریة نشدند

انبیا شنیده ام و بخاری و مسلم و مالک این سر را از ابو سعید خدری نقل می کنند که او فرمود که من گواهی میدهم که من این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم و نیز گواهی میدهم که من علی بن ابی طالب را دیدم که با این گروه خوارج مقاتله کرد و من دران واقعه حاضر بودم و شنیدم
که علی بن ابی طالب باصحاب خود امر فرمود تا ذو الثدیه را طلب نمایند و من دیدم که ذو الثدیه را گرفته نزد شاه اولیا آوردند و
در وی آن نشانها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود یافتیم و در روایت دیگر آمده است از شاه اولیا که من هرگاه که از برای شما
از پیغمبر حدیثی نقل کنم باید که شما دران مقاله تصدیق من نمایید و توهم کذب نکنید که مرا از آسمان بزمین افتادن دوست تر است از افترا کردن
بحضرت پیغمبر و دروغ بستن بآن سید و سرور و نقل کردن چیزی که آن دین پرور از آن خبر نداده باشد بتحقیق و یقین و بی ظن و تخمین که من
از آن خلاصه بنی آدم و از آن زبده اهل عالم شنیدم که او فرمود که زود باشد که در آخر زمان قومی پیدا شوند که ایشان حدث الاسنان
و سفهاء الاحلام باشند که نقل ایشان از خیر البریه باشد و بتلاوت قرآن مشغول باشند و حال آنکه ایمان ایشان از حناجر ایشان متجاوز
نباشد یعنی ایمان ایشان در زبان باشد و دلهای ایشان از ایمان حظی نیابد و از اسلام بی بهره باشند و از دین بیرون روند مانند تیری
که از کمان بیرون رود پس بر شما باد که هر کجا که ایشان را بیابید در قتل ایشان تقصیر و تهاون نکنید که در کشتن ایشان اجر عظیم است و در قیامت
اجر بسیار بران مترتب شود پس بر تو واضح شد ازین احادیث و این نصوص دلالت کرد که قتال امیر المومنین علیه السلام از برای تاویل
قرآن بوده است همچنانکه جدال و قتال پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای تنزیل قرآن واقع شد و آن سید اوصیا آنچه بجواب عالم کرده از روی
نیابت این گروه ضال قتال نمود تا امور دین و شریعت منتظم گردد و امواج که از اهل خلاف ناشی گردیده بود مضمحل شود و لیس لهم بعد ان
خود ماندند و شمشیر شاه اولیا پاک گردیدند و آنها که از آن حالت برگشتند و توبه کردند و اظهار طاعت نمودند ایشان را باقی گذاشت
و شمشیر از ایشان برداشت چنانکه شیمه پیغمبر و شیوه آن دین پرور بود نسبت با مشرکان بی تفاوت زیاده و نقصان و چگونه افعال
و اعمال او شبیه احوال و افعال پیغمبر نباشد و حال آنکه مربی آن شاه دین پناه آن سید و سرور بوده است و حضرت خواجه در تعلیم و تربیت
او بغایت حریص بوده و همیشه در ارشاد او می کوشیده و در کنار آنحضرت پرورش یافته و بآداب آن سرور متادب گشته و همیشه
در زمان حیات پیغمبر بافعال آن حضرت اقتدا می نمود و بطرایق آن مهتر و بهتر عمل میکرد و از کمال محبت و کثرت فضیلت فاطمه را که سیده
زنان عالم است باو تزویج فرمود و با وجود آن خصوصیت و تقرب که حضرت شاه اولیا را بحضرت خواجه بود سایر اصحاب را نبود و در
مسند احمد حنبل مذکورست از شاه اولیا که فرمود که آن منزلت که مرا بود بحضرت پیغمبر هیچکس را نبود و من در هر سحر بخدمت پیغمبر می
رفتم و طلب اذن می نمودم اگر آنحضرت در نماز بود چون آواز من می شنید تسبیح می فرمود و اگر مشغول نماز نبود مرا اذن می داد و شک
نیست که مربی کاملی که اکمل عالم باشد و تلمیذ علی بن ابی طالب که در ذکا و فطانت عدیل نداشته لاجرم حاصل و محصول این چنین معلم از معلم
چنان در غایت کمال و افاضه فضایل بر وی از مبدا فیاض بی نهایت خواهد بود و آنچه او را میسر شود دیگری را نخواهد شد و حدیث سلونی
قبل ان تفقدونی موکد این مقال و موید این حال است و ازینجا صحت و صدق آن سخن که آن سرور اولیا فرموده است که لو ثنیت
لی الوسادة لقرأت بعیرا من بسم الله الرحمن الرحیم معلوم می شود یعنی که من خواهم چندان فواید و نکات در تفسیر بسمله بظهور آورم که

ازان حمل اشتری بهم رسد و نیز سر مقاله لو ثنیت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین
اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم اینجا بر تو منجلی و منکشف شود و ترجمه این کلام
شریف چون سابقا مذکور شد حاجت باعاده نیست فصل در ذکر کمالات علیه آنحضرت بر وجه تفصیل و بیان مرجعیت آن
معدن مکارم در جمیع علوم و بیان مستندیت آنحضرت در کل فنون و از آن جمله یکی علم کلام است و روسا و ایمه این علم درین فن مستفید گشته اند
اما انتساب معتزله بآنحضرت درین فن متواتر و اعتراف ایشان ثابتست و اما اشاعره که امام ایشان ابو الحسن اشعریست او شاگرد
ابی علی جبائیست و ابو علی معتزلیست و معتزلی معترفند که شاه اولیا پیشوای ایشانست درین علم و مفید ایشانست درین فن و اما انتساب
شیعه درین فن و در سایر فنون بآنحضرت در غایت اشتهارست و روسای خوارج نیز درین علم تلامذه آن شاه دین پناه هستند و بلند
ترین مطلبی در علم اصول دین علم توحیدست و معرفت قضا و قدر و آن سرور اولیا در علم مبدا و معاد قبله اولین و آخرین است و اما
علم فروع بر دو قسم است یکی متعلق باحیا و قسم دیگر متعلق است باموات که آنرا علم فرایض خوانند که متضمن قسمت ترکات بر نهج صواب
و حضرت خواجه فرموده است که فرایض نصف علم است باید که آنرا بیاموزید و بمردم تعلیم کنید زیرا که محل و مورد آن اول چیزیست
که از امت من انتزاع و انتقال می یابد و این مشهورست که درین اردو سواری چون علی بن ابی طالب و درین میدان مبارزی چون اسد الله
غالب پیدا نشده و مخالف نیز معترفست که آنحضرت درین میدان قصب السبق از همه اقران ربوده است و اوست که در علوم چون دریای
بی پایان و در سخاوت چون سحاب پرباران و در بیشه شجاعت چون شیر غران است و از مسایل مشکله فرایض که جواب آن منسوب
بآن سرور اولیا مسئله دیناریه است و تفصیلش آنست که در وقتی که آنحضرت پای مبارک خود در رکاب نهاده بود و میخواست که سوار
شود زنی دران حالت بیامد و سوال کرد که یا امیر المومنین برادر من وفات یافت و از وی ششصد دینار مانده است و یک دینار بمن داده
اند فتوی شما چیست و حکم این مسئله در شرع مطهر بر چه نهج است شاه ولایت فرمود که برادر تو دو دختر گذاشته است و مادری و
زوجه و دوازده برادر و دیگر خواهر تو آن زن گفت بلی یا امیر المومنین چنین است که شما فرمودید پس آن شاه تخت سلونی فرمود که دختران را ثلثان
باشد و آن چهارصد دینارست و مادر را سدس باشد و آن صد دینارست و سهم زوجه ثمن باشد و آن هفتاد و پنج دینارست و سهم هر یک برادر
دو دینارست پس ترا بیشتر از یک دینار نرسد و حق تو بتو رسیده است زیاده مطلب و چون این قسمت قسمت دنانیر بود ازین جهت
این مسئله را مسئله دیناریه نامیدند و دیگر ازین باب مسئله منبریه است و تفصیلش آنست که حضرت شاه اولیا در کوفه بر منبر بود و خطبه
میخواند شخصی بیامد و دران حالت سوال کرد و گفت یا امیر المومنین شوهر دختر من وفات یافت و او را از ترکه شوهرش ثمنست و او را تسع داده اند
میخواهم که تو بر نهج صواب در میان ما حکم فرمایی چنانکه بر مایحیف واقع نشود حضرت سرور اولیا فرمود که صهر تو دو دختر گذاشته است و ابوین گفت
بلی یا امیر المومنین شاه ولایت فرمود صار ثمنها تسعا یعنی برین تقدیر ثمن دختر تو تسع گشته باشد زیاده ازین طلب مکن که حق شما بشما رسیده است
و چون آنحضرت در اثنای خطبه از جواب آن سایل فارغ شد رجوع بخطبه نمود و خطبه را اتمام فرمود و جواب سایل در خلال خطبه بر نهجی واقع شد
که خطبه از اسلوب و انتظام خود نیفتاد و مقصود سایل حاصل شد و بر عاقل منصف این نکته ظاهرست که استحضار این چنین اجوبه در جنان

حالت بدیهیه مشهورست بغایت کمال و منبی است از افاضه توفیق و عنایت ذو الجلال و اما علوم که متعلق بحیات ابن سنه اهل اسلام ظاهر
که فارس این میدان و حاوی قصبات رهان و فایق بر جمیع اقران علی بن ابی طالب است و حدیث لولا علی لهلک عمر مصدق این
مقال است و موکد این احوال و از شاه اولیا منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر
من ظاهر شد و اما در علم تفسیر سر همه افاضل و پشت است که ابن عباس که رئیس و رئیس اصحاب تفسیرست و او تلمیذ شاه مردانست و اما در
علم قرائت عاصم که یکی از ایمه قرائت است او شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است و ابو عبد الرحمن شاگرد شاه ولایت و حمزه نیز که یکی از ایمه قرائت
او شاگرد امام جعفر صادق است و قرائت امام جعفر علیه السلام بواسطه بشاه ولایت میرسد و قرائت کسایی نیز منتهی بآنحضرت می شود و اما علم
نحو واضع آن علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچکس را درین باب نزاعی نیست و فارس میدان بلاغت و بیان جز شاه مردان نیست و هیچ
منشی درین عرصه بجواد منطق او نرسیده است و کتاب نهج البلاغه شاهد این حال و موید این مقال است و اما علم تصفیه باطن و فن تزکیه نفوس
که اهل تصوف بآن افتخار می نمایند سلسله ایشان منتهی بشاه ولایت می شود و اهل خرقه را اعتقاد غیر شاه اولیا نیست و اما از علوم آنچه متعلق است
بباب نصیحت و موعظه و تحذیر از عذاب و عقاب حق سبحانه و تعالی مقتدای این فن چنانچه مشهورست حسن بصریست و فخر او بهمین است
که او تلمیذ امیر المومنین است و بدانکه قواعد زهد و طرایق ورع و اساس تقوی منسوبست بابو ذر غفاری و ابو الدرداء و سلمان فارسی رضی الله عنهم
و این هر سه تلمیذ شاه اولیا اند و درین باب اقتدا بآنحضرت نموده اند و عنقریب قصه زهد و حکایت ورع آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله
و اما مکارم اخلاق و کمال خوشخویی شیوه آن شاه و مقتضای مزاج شریف آن دین پناه بوده است تا از غایت حسن خلق و کمال لطافت در حدیث
و گفتار و محاورات بعضی از ناقصان دین آن سرور اولیا را نسبت بهزل و بیهوده گی کرده اند و نیاید دانست که خوشخویی آن حضرت و لین او در گفتار
و لطافت حدیث او نسبت بمخصوصان و مقربان او بوده است و اما نسبت بغیر این جماعت از آثار غلظت شدت می کرده است و هم
آنحضرت از آثار غلظت و درشتی تادیب و ترغیب بوده و چنین بر تو ظاهر شد که موصوف بمفهوم قول حق سبحانه و تعالی و ما لحق که
فرموده اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين ذات شریف شاه اولیاست و اما در صفت شجاعت و غالبیت کسی را از جمله
مهاجر و انصار با شاه اولیا برابری نرسد و مخالف و موالف درین باب متفق اند حتی که خوارج را نیز درین باب نزاعی نیست او است قاتل
ابطال و در صفت قتال و طاعن فرسان در روز میدان نظم

مرغابیان جو سر دریای تیغ او | هر یک بروز معرکه صیاد و نهنگ
بهر مبارزان بصف کارزار او | بنشانده شهپر جبریل بر خدنگ

اما در تضاعیف اخبار عنقریب اندکی از آثار شجاعت و کارزار حیدر کرار
در سلک تحریر خواهیم کشید بر وجهی که عقل مستمع از آن متعول و اله و حیران گردد و اما در علم قضا و معرفت احکام حلال و حرام بعد از سید انام علیه
الصلوة و السلام کسی را از اصحاب رتبه آن سرور و مرتبه آن دین پرور نبوده و سخن درین باب سابقا بتقریب مذکور شد و قضایا و احکامی که از آن
حضرت اشتهار یافته است شاهد علو شان و منبی از رفعت مکان اوست و از جمله احکام آنحضرت حکمیست که در قضیه شریح قاضی از آن حضرت
صادر شد و تفصیلش آنست که زنی وفات یافت و شوهر گذاشت و دو پسر عم که یکی برادر مادری او بود و پس ورثه از برای قسمت ترکه رجوع بشریح
کردند شریح حکم کرد که نصف ترکه را بشوهر دهند و نصف دیگر را به پسر عم که برادر مادری آن زن بود و آن پسر عم دیگر را هیچ نداد و محروم گذاشت

حضرت سرور اولیا چون بران قضیه مطلع شد شریح را طلب کرد و او را از آن قضیه پرسید شریح گفت یا امیر المومنین من درین واقعه بکتاب خدای
حکم کرده ام و این عم که برادر مادریست او را بجای دو برادر انگاشتم که یکی از جانب پدر باشد و دیگر از جانب مادر امیر المومنین چون این حکایت
از و بشنید بر و انکار کرد و آن حکم او را مستحسن ندانست و گفت ای شریح آیا در کتاب خدای تعالی این حکم مذکورست که باقی مانده از حصه زوج
به پسر عمی دهند که برادر مادریست و آن پسر عم دیگر را محروم گذارند شریح گفت یا امیر المومنین پس شاه اولیا بحکم آیت وان كان رجل يورث
كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فرمود که بعد از اخراج حصه زوج برادر مادری را سدس دهند
و باقی را قسمت کنند میان دو پسر عم پس پسر عم که او برادر مادریست ثلث ترکه نصیب او باشد و نصیب پسر عم که برادر مادری نیست سدس
باشد و زوج را نصف است تمام فریضه و چون بر شریح تنبیه و تدقیق امیر المومنین علیه السلام ظاهر شد که آن حکم او بر نهج صواب نبوده است
از آن برگشت و استدراک نمود و از جمله حکایات حکومت و محاکمه امیر المومنین علیه الصلوة و السلام با یهودی در مجلس شریح
و تفصیل این حکایت آنست که شاه اولیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام بر یهودی دعوی نمود از برای درعی که در دست یهودی بود و یهودی انکار کرد
شریح از امیر المومنین طلب بینه کرد و گفت یا امیر المومنین ترا بجاریست از اقامت بینه پس حضرت حسن علیه السلام اقامت شهادت فرمود
شریح رد شهادت حسن علیه السلام کرد و گفت که گواهی پسر از برای پدر مسموع نیست شاه اولیا فرمود یا شریح در کدام کتاب دیده و در کدام سنت
یافته که این شهادت صحیح نیست این اعتقاد تو عین خطاست و این کلام تو بر نهج صواب نیست پس شاه اولیا او را عزل فرمود و از قضا و از بلد اخراج
کرد زیرا که این حکم از وی بسرعت واقع شد و درین باب تامل صادق بجای نیاورد و غرض امیر المومنین از عزل و اخراج تادیب و تنبیه او بود
تا دیگر در باب قضا و حکومات استعجال نکند و حکم از روی اندیشه و تامل کند و در تفتیش احوال اهمال ننماید زیرا که او درین واقعه خیال کرد که مگر
او عای درع از برای خود نمود و ملکیت آن را اضافت بنفس خود کرد پس از این جهت گفت که شهادت ولد از برای والد مسموع نیست و حال آنکه
صورت دعوی بر نهج دیگر بود و مقصود آن حضرت آن بود که درع در دست یهودیست و تعلق به بیت المال دارد و حق مسلمانانست و من ولی ایشانم
و چون قضیه برین نهج باشد پس شهادت حضرت حسن علیه السلام حقیقة از برای مسلمانان شد و در سماع این چنین شهادت شکی و توقفی نیست و شریح
بواسطه ترک تفحص و عدم تدقیق نظر تعطیل حقوق کرده و در ورطه خطا افتاد و چون مقصود شاه اولیا از عزل و اخراج شریح تنبیه و تادیب او بود
فلهذا بعد از بیست روز او را طلب کرد و منصب قضا باو داد و ابن طلحه در کتاب خود آورده است که بعد از آن جماعت فقها چون
ابو ثور و مزنی و ابن منذر و اسحق بن راهویه و احمد بن حنبل که برین قصه مطلع شده اند از این حکایت وقوف یافته و دانسته که این شهادت
فی الحقیقة شهادت پدر نیست از برای پسر تا آنکه مسموع نباشد پس حکم ایشان از این واقعه استدلال کنند برآنکه شهادت ولد از برای والد
مسموع و مقبولست و این را سند مذهب خود ساخته اند و این شهادت را بمنزله شهادت برادر از برای برادر داشته اند و نباید دانست
که این قصه و حکایت مسایل میراث و قسمت فرایض بر نهج مذکور کلام ابن طلحه است که در کتاب خود آورده است و سایر علمای اهل سنت
نیز در کتب خود ثبت این مسایل کرده اند و هیچ یک از این حکایت میراث و قسمت مذکور بر وجه مطابق مذهب اهل البیت نیست و اهل
سنت چون از مجد و شرف علو شان شاه اولیا آگاه اند پس از برای ترویج مذهب و فتاوی خود و امثال این وقایع را اسناد بآن سرور اوصیا

می گفتند تا اگر مذهب ایشان منسوب بآنحضرت باشد و از این جهت معتمد مردمان معتبر خلقان شود تَشَبَّهُ الخَضِرَاتِ الاَرضَاتِ بِهَا فِی مَشیِهَا اَلبَلَن الحُسنَ بِالحِیَلِ یعنی بعضی از علمای اهل سنت که در ترویج مذهب خود احکام و فتاوای خود را بستند و منسوب بشاه اولیا می دارند قصه ایشان چون قصه زنان بی صورتست که در رفتار تقلید زنان نیکو صورت کنند تا ایشان نیز بصفت جمال و حسن صورت متصف گردند و بر تقدیر وقوع این احکام از آن سرور احیانا تواند بود که بنا بر تقیه باشد و فتوای آنحضرت بنا بر مذهب ایشان باشد و موید این مقال آنست که آنحضرت چند نوبت میخواست که شریح را عزل کند و می فرمود که عزبت ذهنک و علت سنک و ادّعی ابنک وحشت خافت و مصلحت ندید و از استبدال او اندیشه می کرد زیرا که اعراب می گفتند که یا علی رای تو منضم برای عمر ما را خوشتر می آید از رای تو که مستقل باشی و آن حضرت امیر المومنین بشنید که ایشان می گویند که رای علی با رای عمر ما را خوشتر می آید ما را از رای مستقل او عبیده سلمانی را که یکی از قضاة آن حین بود طلب کرد و فرمود که اِقضُوا کَمَا کُنتُم تَقضُونَ یعنی شما حکم کنید بر نهجی که سابقا حکم می کردند که من استبدال شما نمی کنم و تغییر احکام شما نمی دهم و مقصود ما ازین مقالات منقول از کتاب اهل سنت تبیین علو شان آنحضرت و رفعت مکان آن سرور است زیرا که ترا ازین حکایات معلوم می شود که جلالت قدر آنشاه دین پناه بنهایتست که همین بطرق شیعه ثابت است بلکه علو درجه و رفعت شان آنحضرت عند اهل سنت نیز بطرق ایشان ثابت است بحر علوم که ساحل آن در شاه و مرئی نشود و اوست ذو الشرفی که عقل کل منتهی ادراک مجد او نتواند کرد جنت آراسته از برای محبان اوست و نعیم جاودان شایسته دوستان او و من خبری چند که در حق محبان ایشانست از برای تو نقل کنم تا ترا از آن مسرور کردی بدانکه احمد بن حنبل در مسند آورده است و روایت کرده از علی بن حسین زین العابدین که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود که آنحضرت فرمود که روزی سید و سرور عالم دست حسن و حسین گرفته بود و می فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو و در دل او بود و محبت پدر و مادر این هر دو او را حاصل باشد مرا نیز در روز قیامت بدرجه من بود و این حدیث مشعرست بمنصب عظیم و مجد عمیم و شرف جسیم و درین حدیث بحسب ظاهر اشکالیست زیرا که اخبار صحیحه دلالت می کند بر آنکه خلیل و کلیم و سایر انبیا بمرتبه حضرت مصطفی نرسند پس چگونه محبان اهل بیت که باتفاق مرتبه انبیا ندارند در درجه آنحضرت باشند و خواجه محدث حنبلی نقل کرده است از فاطمه علیها السلام که آن سیده طاهره فرموده است که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی بن ابی طالب گفت اَمَا اِنَّکَ یَابنَ اَبِی طَالِبٍ وَشِیعَتَکَ فِی الجَنَّةِ و در کتاب فردوس مذکورست از معاذ بن جبل که حضرت خواجه فرمود که یک روزه دوستی آل محمد بهترست از عبادت یکساله و هر که بدوستی آل محمد بمیرد او از اهل جنت بود و روضه جنان مسکن و ماوای وی باشد و ابو هریره روایت می کند که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که آنحضرت فرمود خَیرُکُم خَیرُکُم لِاَهلِی یعنی بهترین شما کسی است که او موالات با اهل بیت من کند و ایشان را دوست دارد و نیز در کتاب فردوس مذکورست از ام سلمه که حضرت خواجه فرمود که علی و شیعه او در روز قیامت رستگارانند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت اولین و آخرین را در صحرای جمع کند حفاة عراة و ایشان را در طریق محشر توقیف کند و چندان نگاه دارد که ایشان در عرق عظیم افتند و از حرارت آن روز ایشان را تنگی نفس و ضیق صدر حاصل شود و از هیچ کس آوازی برنیاید چنانکه آیت کریمه فَلَا تَسمَعُ اِلَّا هَمسًا اشارت بآن حالتست و تنبیه بر آن کیفیت پس ناگاه منادی از تحت عرش مجید

آواز برکشد و گوید که کجاست نبی امی پس مردمان بدو گویند که تو از نبی امی چه پرسی می خواهی او را بنام و نخوانی پس منادی گوید که کجاست نبی الرحمه محمد بن عبد الله حضرت خواجه برخیزد و در پیش خلایق می رود تا بحوض رسد که طول و عرض آن ایله و صنعا باشد پس منادی ندا کند این صاحبکم آنگاه شاه مردان و پیشوای خلقان برخیزد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بایستد و بعد از آن همه خلقان را اذن دهند که مرور کنند و بگذرند و در آن حالت بعضی باشند که ایشان را از آن حضرت منصرف کنند و باز گردانند و باز زنند و حال آنکه ایشان از دوستان اهل بیت باشند حضرت چون آن حالت مشاهده کند بگرید و آید و گوید رب اینها شیعه علی بن ابی طالبند اینها را ببخش ندا از حضرت حق سبحانه و تعالی که ای حبیب من من این جماعت را بتو بخشیدم و از گناه ایشان در گذشتم و ایشان را بتو الحاق کردم و بهدیه تو شفاعت ترا در حق ایشان قبول نمودم نظم

بدم مرا ولایت را که باشد چون تو کشتیبان
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

و از تتمه این خبرست که باقر علیه السلم فرمود که در آن روز مردمان از اطراف و جوانب بگریه آیند و فریاد کنند که وا محمداه [illegible] هر که بمحبت ما در دنیا قیام نموده باشد و طریق مودت ما ورزیده باشد بیقین رستگار خواهد بود و در زمره ما بحوض خواهد رسید و در کتاب فردوس آورده از عبد الرحمن بن قیس که ما با علی بن ابی طالب بر در قصری نشسته بودیم پس بواسطه مزاحمت آفتاب علی علیه السلام از جای خود برخاست تا در سایه آن قصر قرار گیرد مردی در آن حالت برخاست و دست در دامن علی بن ابی طالب زد و گفت یا امیر المومنین مرا چیزی تعلیم کن و نصیحتی فرما که از آن منتفع شوم شاه اولیا فرمود که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که من و شیعه من بحوض خواهیم رسید و از آن سیراب خواهیم شد و شیعه من سفید روی و روشن چهره باشند و دشمنان ما همه روسیاه و تشنه جگر بدوزخ روند و بدانکه تو با کسانی محشور خواهی شد که ایشان را دوست داری و نتیجه عمل خیر و ثوابست و آن بتو خواهد رسید پس فرمود که این قصیرست که در و معانی کثیر مندرجست از دامن من بدار و زیاده ازین از من مپرس و بر تو روشنست که حاصل این کلام و خلاصه این مقال آنست که بمحبت اهل بیت کوش که محبان ایشان در قیامت رستگارانند و عترت مصطفی شفعای ایشانست و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج جبرئیل دست مرا بگرفت و مرا بر سریری از سریرهای بهشت نشاند و بهی بدست من داد و من آن بهی را بدست خود می گردانیدم که ناگاه آن شکافته شد و از درون آن جاریه بیرون آمد و حوری ظاهر گشت که من هیچ جاریه ندیده بودم پس آن جاریه بر من سلام کرد من گفتم تو کیستی گفت مرا راضیه و مرضیه گویند حق سبحانه و تعالی مرا بقدرت خویش آفریده از سه صنف اسفل من از مشک است و وسط من از کافور و اعلای من از عنبر و مرا از آب حیوان سرشته اند و من از صحرای عدم بکلمه کن بشهرستان وجود آمده ام و آفریدگار مرا از برای برادر تو علی بن ابی طالب آفریده است و ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت می کند که من روزی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم مرا گفت یا با سعید من گفتم لبیک یا رسول الله فقال اِنَّ لِلّٰهِ عَمُودًا تَحتَ العَرشِ یُضِیءُ لِاَهلِ الجَنَّةِ کَمَا تُضِیءُ الشَّمسُ لِاَهلِ الدُّنیَا لَا یَنَالُهُ اِلَّا عَلِیٌّ وَمُحِبُّوهُ یعنی در زیر عرش مجید عمودیست که از نور آن همه اهل جنان مجالس ایشان روشن باشد چنانکه آفتاب سبب روشنی اهل دنیا می شود و یا با سعید بدان و آگاه باش که از آن نور محظوظ نشود الا علی بن ابی طالب و دوستان او و در کتاب مناقب مغازلی مذکورست از ابو هریره که روزی چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز بامداد بگذارد روی مبارک بجانب ما کرد و فرمود که جبرئیل بمن

شود تا بجسر جائی که امام او رود او نیز در قدم او باشد پس در آن دم خلق بسیار از امامان خود بیزار شوند و بر ایشان ظاهر شود که امامان ایشان در دار دنیا ضال مضل بوده و متبوعان بیزار از تابعان اعراض کنند و از ایشان بیزار شوند و آیت کریمه اِذ تَبَرَّاَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَرَاَوُا العَذَابَ وَتَقَطَّعَت بِهِمُ الاَسبَابُ اشارتست باین قصه که یاد کردیم و از جابر بن عبد الله روایت است که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی بن ابی طالب می گفت که یا علی آیا ترا بشارت دهم و خوشحال گردانم امیر المومنین فرمود بلی یا رسول الله می خواهم که تو مرا بشارتی دهی که من از آن مسرور گردم گفت یا علی بدان و آگاه باش که من و تو از یک طینت مخلوق شده ایم و شیعه ما از فضله آن مخلوق و مکون گشته اند و در روز قیامت مردمان را بمادران ایشان خوانند الا شیعه ترا که ایشان را بواسطه طیب ولادت و پاک دامنی مادران بآبای ایشان اضافت کنند نظم

محبان تو از طیب ولادت
باجلالند و اکرام و سعادت
عدوی آل تو فردا بمحشر
سیه رو باشد و رسوا و ابتر

فصل در ذکر اشیایی که دلالت کند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مع الحقست و حق با اوست و او با قرآنست و قرآن با او بدانکه ابو المویه خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از ابی لیلی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه در اسلام پیدا شود پس بر شما [illegible] علی بن ابی طالب باشید و از امر و نهی او تجاوز نکنید فَاِنَّهُ الفَارُوقُ بَینَ الحَقِّ وَالبَاطِلِ و اوست که شما را از ورطه هلاک بسر حد نجات رساند

بسان کشتی نوحست حیدر صفدر
بیاید آنکه نشیند در و نجات و فلاح
خلاف مشرب او سر بسر خلاف و فساد
بناو مدحت او یک بیک صواب و صلاح

و از عبد الله بن عمر روایتست که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود که هر که از علی بن ابی طالب مفارقت کند و متابعت او نکند و از مخالفت او نیندیشد خیانت که مخالفت من کرده است و مخالفت من مخالفت خدایست عز و جل نظم

هر که با او در خلاف آمد گر از ذریت است
در خطابش لیس من اهلک چو کنعان مردود
وانکه او بعد از نبی بر پای حیدر سر نهاد
در ره دین و مسلمانی چو سلمان بوده

ابو ایوب انصاری گوید که من از مصطفی شنیدم که بعمار یاسر فرمود که تَقتُلُکَ الفِئَةُ البَاغِیَةُ وَاَنتَ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَکَ یعنی ای عمار بدان و آگاه باش که بعد از من ترا گروه ظالمان و باغیان هلاک کرده اند و حال آنکه تو با حق باشی و حق با تو ای عمار اگر بعد از من بینی که خلایق همه براهی روند و علی بن ابی طالب مخالفت ایشان کرده براه دیگر رود تو باید که بر صراط علی مقیم و مستقیم باشی و متابعت او را گذاری که او هادی و مهدیست و او ترا هرگز در وادی ضلالت نیندازد و از روی بصیرت و ارشاد کامل ترا به مقصد رساند یا عمار بدان و آگاه باش که هر که او از برای نصرت و معاونت علی بن ابی طالب در میدان کارزار در آید و در روی اعدای او تیغ کشد یا از برای مساعدت و یاری او تیغ حمایل سازد حق سبحانه و تعالی در روز قیامت جامه موشح بدر و جواهر بر دوش او اندازد و ابن مردویه در کتاب مناقب آورده است از عبد الرحمن بن ابی سعید که او فرمود که ما روزی در سایه آن سرو چمن نبوت نشسته بودیم که علی بن ابی طالب در نظر ما مرور فرمود و از پیش ما بگذشت حضرت خواجه در آن دم فرمود که الحق مع ذا یعنی ای مردمان بدانید که راستی و انصاف با این مردست و ضد او بر باطل و نقیض او ضال و مضل است و از عایشه روایتست که گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود حق با علیست و از و مفارقت نکند و بهر جانب که علی میل نماید حق نیز با او بآن طرف مایل شود و از و جدا نشود

و ابو ذر رضی الله عنه از ام سلمه روایت کرده است که حضرت خواجه فرمود اِنَّ عَلِیًّا مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُ لَن یَفتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الحَوضَ و در روایت دیگر آمده است از ام سلمه که حضرت رسالت پناه فرمود که علی بن ابی طالب بر حقست پس هر که کمر خدمت او بر میان بندد و متابعت او کند و از فرمان او بیرون نرود او تابع و ناصر حق باشد و هر که او را ترک کند و حکم او را انقیاد ننماید و بجانب غیره میل کند او تارک حق و ناصر باطل باشد و مخالفت عمدی کند که قبل از و بوده است و نقلست از عبید الله بن عبد الله الکندی که در سالی که معاویه بن ابی سفیان عزیمت حج کرد و چون بمدینه رسید اتفاقا در مجلس در میان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر واقع شد و در آن مجلس جماعتی صحابه از مهاجر و انصار حاضر بودند پس معاویه دست خود بر ران عبد الله بن عباس زد و گفت ای ابن عباس آیا تو نمی دانی که من بامر خلافت منصب امامت احق و اولی ام از پسر عم تو علی بن ابی طالب ابن عباس فرمود که اولیت تو بامر خلافت از چه رو تواند بود معاویه گفت زیرا که من پسر عم خلیفه ام که بظلم کشته شد یعنی عثمان بن عفان ابن عباس چون این حکایت بشنید فرمود که برین تقدیر باید که عبد الله بن عمر از تو اولی باشد زیرا که او پسر خلیفه است و پدر او قبل از پسر عم تو بظلم کشته شد معاویه چون این سخن از ابن عباس بشنید روی از و گردانید و متوجه سعد شد و گفت ای سعد آیا تو در میانه صحابه حق ما را نمی دانی و جانب ما را فرو می گذاری و تمییز نمی کنی که حق با ماست و باطل در جانب اضداد ما سعد در جواب فرمود که قصه من بقصه کسی ماند که بر شتری سوار باشد و ظلمت شب او را دریابد پس شتر خود را بخواباند و قرار گیرد تا آنکه آن تاریکی و ظلمت منجلی شود و بروشنی مبدل گردد و بعد از آن بر شتر خود سوار شود و بگذرد ای معاویه چون تو در مقام انکار شدی و بحقیت علی بن ابی طالب اعتراف نمی کنی بدان و آگاه باش که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی بن ابی طالب می گفت که اَنتَ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَکَ معاویه چون این خبر از سعد بشنید برآشفت و گفت هیچکس دیگر غیر از تو این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است میخواهم او را بمن نمایی تا او بر صدق تو گواهی دهد والا ترا سیاست کنم و تادیب نمایم سعد گفت مرا نیست که دیگری با من بود و او نیز این حدیث استماع کرده و آن ام سلمه است زوجه نبی صلی الله علیه و آله پس معاویه برخاست و آن جماعت همه با او برخاستند و بخانه ام سلمه رفتند پس معاویه گفت یا ام المومنین دروغ گویان بسیار شده اند و احادیث مزوره در عالم افشای تمام یافته و مفتریات مردم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بی شهرت گرفته اینک سعد حدیثی از پیغمبر نقل میکند و می گوید که تو با او آن حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام سلمه فرمود که آن چه حدیثست با من بگوید معاویه حدیث مذکور را با ام سلمه گفت ام سلمه فرمود که سعد راست فرموده است و این حکایت در خانه من واقع شد پس معاویه روی بسعد کرد و گفت که این هنگام عتاب من بر تو توجه تمام دارد و اعتراض من بر تو قوی تر شد زیرا که اگر تو مرا ازین آگاه می گردانیدی و مرا ازین قصه خبر میدادی و امی که من همیشه کمر خدمت علی بن ابی طالب بر میان می بستم و از جنگ و جدال و قتال او می رستم و او را فرو نمی گذاشتم و سر از قدم او بر نمی داشتم ای عزیزان بنگر بگفتار آن فاسق فاجر و نظر کنید در مقال آن ملعون جاهل که با وجود اذعان و اقرار و اعتراف بجلالت قدر حیدر کرار چگونه بر ضلالت و غی خود مصر گشت و بر عدوان و بغی خود مستمر بوده و اصلا از حالت خلاف و شقاق و از صفت عداوت و نفاق مفارقت نکرده و همه [illegible] عدول از سنن [illegible] اغفال و انکار حق ابو الحسن [illegible] اشتغال کرده و آن کور دل آنست که آفتاب بنقاب مستور نگردد و شراب را بسراب نسبتی نباشد ای اخوان اینست احوال آن ناکسی که محبت و ثنا [illegible] ربوده باشد و زینت

حدیث سعد [illegible]

فرود آمده وگفت یا محمد اگر در بهشت قصبی است که آفریدگار عالم آن را بدست قدرت خود در روضه جنان نشانده است که ثلث آن از
یاقوت سرخ است و ثلث دیگر از زبرجد سبز و ثلث دیگر از لولوی آبدار و بر آن قصب طاقها و غرفهای بسیار ساخته اند و در هر غرفه
درختی نشانده و ثمره آن شجره را حور العین گردانیده است و آن شجره همیشه حور العین بار آورد و در بهشت چشمه ایست که آن را عین السلام
گویند و از آن چشمه جویهای آب بر آن منازل و غرف جاری باشد چون سخن حضرت خواجه باینجا رسید شخصی از اهل مجلس برخاست و سوال کرد که یا رسول الله
لمن ذلک القضیب یعنی ای رسول خدای مرا خبر ده که آن قصب بهر کیست و آن غرف آراسته لایق چه کس خواهد بود و از آن چه کسان خواهند بود حضرت
خواجه فرمود مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَتَمَسَّكَ بِذٰلِكَ الْقَضِيبِ فَلْيَتَمَسَّكْ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ یعنی هر که را هوای آن قصب است و میخواهد
که از آن بهره مند و محظوظ گردد باید که او در دنیا دست بحبل محبت و مودت علی بن ابی طالب زند و در کفایة الطالب مذکور است از ابو ذر
غفاری رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در دار آخرت رایت امیر المومنین علی بن ابی طالب عند الحوض من خواهد رسید
و علی و اصحاب او همه روشن چهره و روسفید باشند و من چون ایشان را بآن صفت ببینم برخیزم و دست علی را بگیرم و از اصحاب او
بپرسم که شما بعد از من با ثقلین چه گونه بودید و سلوک شما با این دو برچه نهج بود و ایشان در جواب من گویند که ما متابعت اکبر کردیم و حکم او را انقیاد نمودیم
و موافقت اصغر نمودیم و در نصرت او تقصیر و تهاون نکردیم پس چون این حکایت از ایشان بشنوم گویم که بیایید و همه ازین حوض سیراب شوید و سیراب
شوید پس ایشان از آن حوض شرابی بنوشند که بعد از آن هرگز آفت عطش بایشان نرسد و روی علی بن ابی طالب در آن دم چون آفتاب تابنده
و روی شیعه او چون بدر درخشنده بود و نیز در کفایة الطالب آورده است از انس بن مالک که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
در شب معراج ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته بود و ملایکه در حوالی او چشمها بر او دوخته بودند و در او نظر میکردند گفتم یا جبرئیل این چه
ملکست جبرئیل فرمود که یا محمد نزدیک او رو و او را سلام کن خواجه فرمود که من نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم و چون در او نظر کردم او را بر صورت
علی بن ابی طالب یافتم گفتم یا جبرئیل برادر من علی بر من سبقت نمود و بآسمان چهارم رسید جبرئیل فرمود یا محمد این علی نیست این ملکی است که حق
تعالی او را بصورت علی بن ابی طالب آفریده است تا فرشتگان که مشتاق لقای علی بن ابی طالبند در او نظر کنند و او را زیارت نمایند و بدیدار او
مسرور باشند یا محمد بدانکه ملایکه در شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار بار او را زیارت کنند و خدای عز و جل را تسبیح و تقدیس نمایند و ثواب آن را
بهدیه بمحبان علی بن ابی طالب دهند و این حدیثی است حسن و عالی و راوی این خبر یزید بن هرون است و او از حمید طویل نقل کرده است و او از
انس بن مالک و او ثقه است و از ابو اسحق سبیعی روایت کرده که روزی با جماعتی در مجلس مسروق اجدع در آمدیم شخصی را دیدیم نزد او نشسته
و با او طعام میخورد و دانستیم که مهمان او است و ما او را نمی شناختیم و او از هر باب حکایتی میکرد و قصه میخواند و از جمله حکایات او این بود که
من با پیغمبر صلی الله علیه و آله در خیبر بودم چون ما ازو این حکایت شنیدیم دانستیم که او از اصحاب پیغمبر است پس گفت که من در آن روز خیبر صفیه
بنت حیی بن اخطب را دیدم که نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله حال من همچو حال زنان نیست تو پدر و برادر و عم مرا
کشتی و من تنها مانده ام مرا خبر ده که بعد از تو مرجع بکه پس نماییم و مرجع ما بعد از تو بکه پس خواهد بود پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارت بعلی
بن ابی طالب کرد یعنی بعد از من مرجع مسلمانان علی بن ابی طالبست آنگه آن مرد مهمان فرمود که من از برای شما حدیثی نقل کنم از حارث اعور

که او ما را از آن خبر داد و خلاصه اش آنست که من بخدمت امیر المومنین رفتم مرا گفت یا اعور کجا بودی و چه چیز ترا درین وقت باینجا آورد من گفتم
یا امیر المومنین قلاب محبت تو مرا بخدمت تو کشید پس آنحضرت سه بار از من پرسید که ترا چه چیز باینجا آورد و یا اعور من میگفتم که محبت
یا امیر المومنین پس فرمود که اعور بدان و آگاه باش که هر بنده که خداوند تعالی دل او را بنور ایمان منور گردانیده است او از محبت ما نصیبی وافر
و حظی کامل دارد و هر بنده که لوح دلش از نقش اسلام و ایمان خالی بود او از محبت ما اهل بیت بی بهره است و در بازار خاطرش غیر از متاع عداوت
ما قماشی دیگر یافت نشود و محبان ما را جنة الفردوس منزل و ماوی خواهد بود و دشمنان ما را سقر مقر و مسکن خواهد گشت فَطُوبَى لِاَهْلِ
النَّعِيمِ وَتَعْسًا لِاَصْحَابِ الْجَحِيمِ و نقلست از حارث همدانی که من روزی بخدمت علی بن ابی طالب رفتم امیر المومنین علیه السلام فرمود
که یا حارث ترا درین وقت چه چیز باینجا آورد گفتم یا امیر المومنین قلاب محبت و مودت تو مرا اینجا کشید امیر المومنین فرمود که یا
حارث آیا تو مرا دوست میداری گفتم آری والله یا امیر المومنین بآن پسر در اولیا فرمود که چون تو مرا دوست میداری مرا نیز من خود را
در حالت سکرات موت بتو نمایم و ترا از شدت مرگ وا رهانم و عند الحوض چنین که بعضی را ساقی باشم و بعضی را مانع و لوای حمد در دست
من [illegible] پیش رسول خدای بر صراط بگذرم و تو در آن حالت نیز با ما خواهی رسید شعر اَحَبُّ الَّذِي مَنْ مَاتَ مِنْ اَهْلِ وُدِّهِ
تَلَقَّاهُ بِالْبُشْرَى لَدَى الْمَوْتِ يَضْحَكُ　وَمَنْ مَاتَ يَهْوِي غَيْرَهُ مِنْ عَدُوِّهِ　فَلَيْسَ لَهُ اِلَّا النَّارُ مَسْلَكُ　اَبَا حَسَنٍ اِنِّي بِفَضْلِكَ عَارِفٌ
وَاِنِّي بِحُبِّكَ مِنْ هَوَاكَ لَمُمْسِكُ　اَبَا حَسَنٍ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَاُسْرَتِي　وَمَالِي وَمَا اَصْبَحْتُ فِي الْاَرْضِ اَمْلِكُ　وَاَنْتَ وَصِيُّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَمِّهِ
وَاِنَّا نُعَادِي مُبْغِضِيكَ وَنَتْرُكُ　مَوَالِيكَ نَاجٍ مُؤْمِنٌ بَيِّنُ الْهُدَى　وَقَالِيكَ مَعْرُوفُ الضَّلَالَةِ مُشْرِكُ　وَلَاحَ لِحَانِي فِي عَلِيٍّ وَحِزْبِهِ
فَقُلْتُ لَحَاكَ اللهُ اِنَّكَ اَعْفَكُ　یعنی کسانی که از اهل مودت و محبت علی بن ابی طالب باشند ایشان از آن سید اوصیا در حالت
سکرات موت پرسش خواهند نمود و در آن وقت ایشان را بشارت خواهد داد و در آن دم در روی ایشان خواهد خندید و آنانی که از دشمنان
شاه اولیا باشند ایشان را چون مشرکان بسوی دوزخ رانند و بدرکات جحیم و عقوبات الیم واصل گردانند عزیز من بدانکه محبت علی بن ابی
طالب و اولاد او سرمایه سعادت دنیوی و سبب نجات اخرویست نظم　مرا جان و دل هر دو با یکدگر
فدای علی باد و خیر البشر　بحب علی زم و آل او　دلم را ازین باشد آمال او　جزای محبش جنان و نعیم
سزای عدوش عذاب جحیم　و از حضرت امام جعفر روایتست که در روز قیامت در زیر عرش مجید منادی ندا کند و گوید که اَيْنَ
خَلِيفَةُ اللهِ فِي اَرْضِهِ یعنی کجاست آنکه او خلیفه خدا بوده است در روی زمین داود علیه السلام برخیزد پس از هاتف غیبی ندا آید که ای داود
تو اگر چه خلیفه ای اما مقصود ما ازین ندا تو نبودی پس دیگر منادی ندا کند که اَيْنَ خَلِيفَةُ اللهِ فِي اَرْضِهِ شاه اولیا علی مرتضی برخیزد پس
در آن دم ندا از جانب خدا در رسد که علی بن ابی طالبست که در روی زمین خلیفه ما بوده است پس هر که در دار دنیا متابعت او کرده است
و دست بحبل مودت و محبت او زده باید که امروز نیز دست رجا بحبل شفاعت او زند تا او را بدرجات علا رسانند و بنور هدایت منور
گردد پس چون مردمان این ندا بشنوند آنان که در دار دنیا بحبل ولایت آن شاه متمسک بوده اند برخیزند و بحبل او معتصم شوند و در بهشت عنبر
سرشت در آیند و دیگر منادی ندا کند و گوید هر که در دنیا با امامی اقتدا کرده است و او را در دین پیشوا دانسته باید که برخیزد و تابع امام خود

باپیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ

و روایتیست از مسروق که عایشه از من از احوال اصحاب نهروان و از ذوالثدیه پرسید من او را از آنچه دیده بودم خبر دادم و حال ذوالثدیه با او گفتم پس او مرا گفت ای مسروق هیچ توانی که از آن جماعت که با تو بوده اند و آن احوال را مشاهده نموده اند جمعی را نزد من آری تا من از ایشان نیز پرسم پس مسروق برفت و از هر گروهی شخصی را احضار کرد و همه گواهی دادند و گفتند که قصه ذوالثدیه راستست و ما او را در آن روز دیدیم عایشه چون این حکایت از آن جماعت بشنید گفت خدا بر علی بن ابی طالب رحمت کند که او بر حق بود اما من زنی بودم از جمله غیرات و از شان حضرت آنست که او با کسان و خویشان حضرة مناصحت ورزد و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست که زید بن صوحان در روز جمل مجروح افتاده بود و هنوز در وی رمقی بود که حضرت امیرالمومنین او را دریافت و پرسش کرد و فرمود که رَحِمَكَ اللّٰهُ يَا زَيْدُ مَا عَرَفْتُكَ اِلَّا خَفِيفَ الْمَؤُونَةِ كَثِيرَ الْمَعُونَةِ یعنی خدا بر تو رحمت کند که من ترا مردی قانع و یاری کننده کامل یافتم و در نصرت و معاونت من تقصیری نداشتی پس زید چون این حکایت از شاه اولیا شنید از شادی چشم بگشود و سر برداشت و فرمود یا امیرالمومنین خدا از تو خشنود باد والله که من ترا در معارف الهی کامل یافتم و من از روی جهل و نادانی نصرت و معاونت تو نمی کردم بلکه نصرت من ترا از روی بصیرت و از سر دانش بود و من از حذیفه یمانی شنیدم که پیغمبر علیه السلام فرمود که عَلِيٌّ اَمِيرُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْفَجَرَةِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ اَلَا وَاِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ یعنی علی کشنده کفار و هلاک کننده فجارست و هر که علی را نصرت کند خدا نصرت او کند و هر که علی را فرو گذارد خدای تعالی او را فرو گذارد و حق با علی است پس باید که تابع او باشید و بجانب او میل کنید و او را فرو مگذارید و ام سلمه روایت کرده است که من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود که علی بن ابی طالب با قرآنست و قرآن با اوست و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و شهر بن حوشب روایت می کند که من نزد ام سلمه بودم که مردی پیاده و بر و سلام کرد پس او را گفتند که تو چه کسی گفت من ابو ثابتم آزاد کرده ابوذرم ام سلمه چون او را بشناخت فرمود که مرحبا یا اباثابت بیا و بنشین ابو ثابت چون درآمد ام سلمه فرمود که ای ابو ثابت در روز جمل چون مرغ دل هر کس بجایی پرواز کرد مرغ دل تو بکدام جانب طیران نمود ابو ثابت فرمود که من بجانب علی بن ابی طالب بودم ام سلمه گفت نیک کردی که بجانب علی بودی و نصرت او نمودی و من ترا بشارت دهم والله که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و من پسر خود و برادرزاده خود را نزد علی بن ابی طالب فرستاده ام تا نصرت او نمایند و معاونت او کنند و اگر نه آن بودی که خداوند تعالی بر ما حکم کرده است که در خانهای خود قرار گیریم و بیرون نرویم هر آینه من خود را بصف علی بن ابی طالب میرسانیدم و در لشکر او می بودم و نصرت او می نمودم زیرا که من یقین دانسته ام که کسی از مهاجر و انصار در علو مقدار بعلی مرتضی نرسد و در حقانیت و کمال درجه او را در نیابد

نظم

بحسن خلق و فا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند — کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

فصل

در بیان فضیلت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و رجحان او بر جمیع صحابه و آنچه سابقا در رساله ابوعثمان عمر الجاحظ نقل کردیم را درین باب کافی است زیرا که اگر آن اخبار همه شهرت یافته که علی بن ابی طالب در کمالات حسبی و نسبی نظیر نداشته و در آنچه مذکور شد که ابو هاشم علی الاجمال

فصل علی بن ابی طالب جمع صحابه

بر همه فایقند و در میان بنی هاشم هیچکس نزد پیغمبر علیه السلام بمرتبه علی بن ابی طالب نبوده و محبتی که حضرت خواجه را بشاه اولیا بود بدیگری آن مودت نبود و همیشه در ترویج امور او می کوشید و مردم را بمحبت و متابعت او ترغیب می نمود و از مخالفت او تحذیر می فرمود و حدیث عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْقُرْآنِ و همامه طالب حق صاحب انصاف را درین مطلب کافیست چه مقررست که گوی سعادت جابک سواران میدان فراست ربایند و اما آنانی که ابواب قلوب ایشان بقفل غفلت و عناد مقفول و مسدود گشته است و مسامع اذهان ایشان بصمم جمود و تقلید و انکار معصوم شده و عیون عقول ایشان بسبل انکار کلال یافته ازین نصایح و مواعظ محظوظ نگشتند و سالکان مسالک ضلال و راکبان خیل هوی و اضلال بسر حد این مقصد راه نیابند

نظم

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند

و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست که بریده روزی بخدمت حضرت خواجه عالمیان بود که آن سید و سرور فرمود که ای بریده برخیز تا بعیادت فاطمه رویم پس چون آنحضرت بحجره طاهره فاطمه درآمد و چشم آن سیده معصومه بحضرت خواجه افتاد بگریست سید عالم فرمود که ای نور دیده من ترا چه چیز می گریاند فاطمه فرمود که قلت طعام و شدت آلام و کثرت هموم و محنت غموم حضرت رسالت پناه چون این حکایت از حضرت فاطمه بشنید گفت ای فاطمه آنچه پروردگار عالم از برای تو آماده و مهیا کرده است ترا بهترست از آنچه تو آن رغبت می نمایی یَا فَاطِمَةُ اَمَا تَرْضَيْنَ اَنِّي زَوَّجْتُكِ خَيْرَ اُمَّتِي اَقْدَمَهُمْ سِلْمًا وَاَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَاَفْضَلَهُمْ حِلْمًا وَاللّٰهِ اِنَّ ابْنَيْكِ شَبَابُ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی ای فاطمه تو راضی نیستی که ترا بشوهری داده ام که او بهترین امت اندر وی علم و فضل و دانش و اقدم ایشانست در ایمان ای فاطمه بدان و آگاه باش که این دو پسر تو حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و قریبست باین مضمون آنچه درین باب بطریق اهل البیت ثابت شده است و خلاصه آن خبر آنست که حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بشنید که او را بعلی بن ابی طالب تزویج نموده بگریست پس چون حضرت خواجه بران حال مطلع شد بپرسش فاطمه آمد و فرمود مَا لَكِ يَا فَاطِمَةُ تَبْكِينَ فَوَاللّٰهِ لَقَدْ اَنْكَحْتُكِ اَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَاَفْضَلَهُمْ حِلْمًا وَاَوَّلَهُمْ سِلْمًا و مضمون این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود آورده است و از معقل بن یسار نقل کرده و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از حکیم که او روایت کرده است از پدر خود و پدرش از پدر خود که حضرت رسالت پناه فرمود که در روز خندق مبارزت علی بن ابی طالب بعمرو عبدود فاضلتر و بهترست از هر عمل خیر که از امت من صادر شود تا روز قیامت و عبارت حدیث اینست لَمُبَارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ اَعْمَالِ اُمَّتِي اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و در روایت ابن جابر آمده است که روزی مرغی بریان بطریق هدیه بحضرت خواجه آوردند خواجه فرمود که اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِاَحَبِّ خَلْقِكَ یعنی ای قادر بر کمال و ای خداوند ذوالجلال میخواهم که از اهل عالم آنکس که تو او را دوستتر داری نزد من فرستی تا این مرغ را با من بخورد و پس در ساعت علی بن ابی طالب علیه السلام حاضر شد و آن مرغ را با حضرت رسالت بنوشید و همین حدیث در روایت انس بن مالک نیز واقعست و ترمذی این حدیث را در جامع خود آورده است و نسایی نیز در کتب احادیث این خبر را مذکور ساخته و در صحت این حدیث سخنی نیست و ترمذی باسناد روایت کرده از عامر بن سعد بن ابی وقاص که معاویة بن ابی سفیان روزی بسعد گفت که ای سعد ترا چه چیز منع می کند از لعن ابوتراب سعد گفت ثَلَاثٌ قَالَهُنَّ رَسُولُ اللّٰهِ فَلَنْ اَسُبَّهُ لَاَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ سَمِعْتُ

حدیث مبارزة علی در روز خندق

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لعلی وقد خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء والصبیان فقال
له رسول الله صلی الله علیه اما ترضی ان تکون لک منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیا فاتاه وبه رمد فبصق فی عینه فدفع الیه الرایة
ففتح الله علیه فانزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم دعا رسول الله صلی الله علیه وآله علیا وفاطمة والحسن والحسین فقال اللهم هؤلاء اهلی
ومضمون این حدیث سابقا ترا معلوم شده وتفصیل این حکایات بر تو ظاهر گشت و بدانکه حدیث منزلت در صحیحین بطرق متعدده مذکورست و ابو
عیسی ترمذی نیز در جامع خود آورده که این حدیثی است صحیح و در صحت این حدیث سخن نیست واما حدیث رایت در صحیح مسلم مذکورست
وحسان بن ثابت مضمون این حدیث را منظوم ساخته وحاصل این قصه را در ابیات معدوده درج نموده وآن ابیات اینست شعر

وکان علی ارمد العین یبتغی — دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة — فبورک مرقیا وبورک راقیا
وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا — کمیا شجاعا فی الحروب محامیا
یحب الاله والاله یحبه — به یفتح الله الحصون الاوابیا
فخص بها دون البریة کلها — علیا وسماه الوصی المواخیا

وحاصل معنی این ابیات آنست که چون ابوبکر وعمر از جنگ اهل
خیبر روی بهزیمت نهادند ورایت اسلام را بینداختند واز فتح خیبر عاجز گشتند پیغمبر صلی الله علیه وآله از آن حالت غمگین شد پس فرمود که والله من
رایت اسلام را فردا بدست مردی دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند پس فردا چون آن پیشوای جملهٔ
کاراتیمونی وآن مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی نماز بامداد ادا فرمود صحابه هر یک خود را بآن حضرت عرض می کردند و در نظر آن
سید و سرور می آمدند و گردنها دراز می کردند که شاید آن منصب عالی بنام ایشان مقرر شود پس در آن حالت آن بلبل باغ نبوت زبان بگشود و
فرمود که پسر عم من علی را بخوانید پس در ساعت شاه ولایت حاضر شد و در آن زمان چشم آن نور دیده و دیدهٔ آن امام برگزیده دردناک بود
پیغمبر صلی الله علیه وآله او را نزد خود خواند وآب دهن مبارک خود در چشم او انداخت در دم آن الم بصحت مبدل شد وآن رنج ومحنت از او
زایل گردید پس آن سید انام رایت اسلام را بدست امام علیه السلام داد و فرمود که متوجه خیبر شو که خدای عز وجل معین و ناصر تو است شاه
ولایت رو بجانب خیبر نهاد وفتح آن حصون منیعه بر دست آن سلطان ولایت ظاهر شد چنانچه در کتب تواریخ وسیر مذکور و مسطورست نظم
زهر بچه فتح خیبر کند — که آن کار بازوی حیدر کند
وقصهٔ مباهله در کتب موالف ومخالف مذکورست وخوارج را نیز
درین واقعه خلاف نیست و کیفیت مباهله وسبب آن در محل خود بعد ازین مذکور خواهد شد ودر کتاب مناقب مذکورست از جابر بن عبدالله
که فرمود که ما جماعتی در مسجد تکیه زده بودیم و در خواب شده و علی بن ابی طالب نیز با ما بود که حضرت رسالت پناه بمسجد در آمد و در دست
مبارکش جریدی از نخل خرما بود که تازه آنرا بریده بود پس آن حضرت از روی انکار در حق ما فرمود که شما در مسجد خواب می کنید این چه حالت است
که از شما واقع می شود پس روی مبارک بسوی علی بن ابی طالب کرد و فرمود که یا علی انه یحل لک فی المسجد ما یحل لی الا انک تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا النبوة یعنی هر فعل که مرا در مسجد روا است علی بن ابی طالب را نیز جایزست پس چنانچه مرا رسد که در مسجد
در خواب شوم علی را نیز رسد واما دیگران را در مسجد خواب کردن و تکیه زدن مستحسن نباشد یا علی بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که

تو در قیامت عند الحوض مجاز آب خواهی داد و منعصان از بعصیانی که در دست تو باشد از حوض دور خواهی کرد چنانکه شتران بیگانه
را از آب دور کنند و نگذارند که آب خورند و گویا آن منزلت و مکان تو و آن رفعت شان تو حالا در نظر منست و من آن حالت
را مشاهده می کنم و در کتاب مناقب آورده است از شاه ولایت که آن سید و سرور اوصیا فرمود که من روزی در حالت
خستگی خود بنزد حضرت رسالت پناه رفتم پس آن حضرت مرا در مکان خود بخوابانید و مرا بجامهٔ خود بپوشانید و مشغول نماز شد و چون از نماز
فارغ شد متوجه من شد و فرمود که ای پسر ابوطالب ترا خدا شفا داد و ترا ازین خستگی هیچ باکی نیست ای علی بدان آگاه باش که هر چیزی که
من از خدای تعالی برای خود می طلبم از برای تو نیز مثل آن از خدا درخواست میکنم و هر چه من از خدا طلب میکنم آنرا بمن میدهد الا انه لا نبی بعدی
ودر کتاب مناقب مذکورست از معاذ بن جبل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعلی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام گفت یا علی
من از تو ممتازم و متمازم بنبوت و بعد از من پیغمبری نباشد و تو ممتازی از همهٔ قریش بهفت چیز و هیچ قریشی را نرسد که با تو در آن هفت
چیز نزاع کند انت اولهم ایمانا بالله واوفاهم بعهد الله واقومهم بامر الله واقسمهم بالسویة واعدلهم بالرعیة
وابصرهم بالقضیة واعظمهم یوم القیمة عند الله مزیة وصاحب کتاب کفایة الطالب گفته است که این حدیث عالیست
وحافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا این حدیث را روایت کرده است و مسلم داشته ودر کتاب مناقب مذکورست از ابی سعید
خدری که حضرت رسالت پناه فرموده است که علی خیر البریة و جابر بن عبدالله روایت کرده است که با جماعتی در مجلس حضرت خواجه بودیم
که علی بن ابی طالب اقبال کرد و چون چشم خواجه بر علی افتاد گفت که قد اتاکم اخی یعنی آمد برادر من که بنزد شما آمد و بعد از آن
دست مبارک خود بر خانهٔ کعبه نهاد و فرمود که بآن خدای که جان محمد در دست قدرت اوست که این یعنی علی بن ابی طالب و شیعهٔ او
در روز قیامت رستکارانند و بدرستی ورا ستی و تحقیق و یقین که انه اولکم ایمانا معی واوفاکم بعهد الله تعالی
واقومکم بامر الله واعدلکم فی الرعیة واقسمکم بالسویة واعظمکم عند الله مزیة و چون حضرت رسالت
پناه این سخن در حق شاه اولیا ادا فرمود این آیت نازل شد اولئک هم خیر البریة و بعد از نزول این آیت هرگاه که شاه اولیا اقبال
می نمود صحابه می گفتند قد جاء خیر البریة و در روایت سلمان فارسی واقعست که حضرت خواجه فرمود که برادر من و وزیر من و بهترین کسیکه
بعد از من است علی بن ابی طالب است و در کتاب مناقب مذکورست از ابوایوب انصاری که او فرموده است که روزی سیدهٔ طاهره
فاطمه زهرا علیها السلام بعیادت حضرت خواجه آمد و چون پدر بزرگوار خود را در شدت مرض یافت بگریست چنانچه آب دیدهٔ آن
سیده برخدین او جاری شد خواجه فرمود که ای فاطمه یکی از اکرام حق جل وعلا در حق تو آنست که ترا بشوهری دادم که ایمان او بر همه سابق و
علم او از علوم دیگران بیشتر و حلم او از حلم دیگران بزرگترست یا فاطمة ان الله اطلع علی اهل الدنیا اطلاعة فاختارنی منهم
فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعة فاختار منهم بعلک فاوحی الی ان ازوجه ایاک واتخذه وصیا یعنی ای فاطمه خدای
دو بار نظر در اهل دنیا نمود اول مرا از میان ایشان برگزید و برسالت بخلقان فرستاد و در نظر دوم شوهر ترا برگزید و مرا الهام فرمود که ترا باو تزویج
کنم و او را وصی و خلیفه خود گردانم و این حدیث در کتاب کفایة الطالب مذکورست و از دارقطنی باسناد از ابی هرون عبدی که من بجد

ابوسعید خدری گفتم که تو در واقعه بدر حاضر بودی و آن حرب را مشاهده نمودی ابوسعید فرمود که بلی من دران واقعه حاضر بودم گفت ایا تو حدیثی و حکایتی در حق علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده که ما را ازان خبر دهی گفت بلی شنیده ام و من شما را ازان خبر دهم روزی حضرت فاطمه بعیادت مصطفی آمد و من از جانب راست حضرت رسالت پناه نشسته بودم فاطمه چون پدر بزرگوار خود را در شداید مرض دید بگریست حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه ترا چه چیز بگریانید فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار می ترسم که بی تو ضایع و ضایع شوم پس حضرت خواجه او را باین حکایت مذکور تسکین داد فاطمه بخندید و خرم و شادمان گشت و حضرت خواجه بدین بشارت بشارت دیگر افزود و فرمود که ای فاطمه بدان و آگاه باش که علی بن ابی طالب را هشت منقبت است ایمان کامل بخدا و رسول و دانایی و حکمت و زوجه چون فاطمه و پسر چون حسن و حسین و امر بمعروف و نهی از منکر یا فاطمه ما اهل بیتیم که خدای تعالی ما را شش چیز داده است که در اسلاف ما آن شش چیز نبوده است و در متاخرین نیز یافت نشود پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آن پدر تست و وصی ما بهترین اوصیاست و آن شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست و آن عم پدر تست و سبطین این امت از ماست و آن هر دو پسران تو اند و مهدی این امت نیز از ماست که عیسی بعد از نزول از آسمان باو اقتدا نماید و چون حدیث آن حضرت باینجا رسید دست مبارک خود بر دوش حسین نهاد و فرمود که مهدی این امت که عیسی باو اقتدا کند از پشت این فرزند تو خواهد بود و محمد یوسف بن محمد کنجی شافعی می گوید که این حدیث را صاحب جرح و تعدیل در کتاب خود آورده و قائل بصحت او شده و حافظ ابونعیم نیز این خبر را در کتاب اربعین در اخبار مهدی ایراد کرده ابسط ازینکه درین مقام مذکور شد و ما این را در فصل اخبار مهدی نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و در کتاب مناقب خوارزمی آورده است از عبدالرحمن بن قسم الهمدانی از ابوحاتم محمد بن محمد الطالقانی از حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است از سید اولین و آخرین که آن سید دین پرور فرمود که یا ابالحسن کلّم الشمس تکلّمک فقال علیٌّ علیه السلام علیک یا ایها العبد المطیع لله فقالت الشمس وعلیک السلام یا امیر المؤمنین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین یا علی انت وشیعتک فی الجنة یا علی اول من تنشق عنه الارض محمد ثم انت واول من یحیی محمد ثم انت یعنی سید انبیا بشاه اولیا علی مرتضی فرمود که ای علی با آفتاب سخن گوی که او با تو سخن گوید پس آن خورشید فلک امامت و آن ماه برج کرامت روی بآفتاب کرده سلام کرد باین مضمون که سلام بر تو باد ای بنده و فرمان بردار خدای عز و جل پس آفتاب در ساعت رد سلام نمود و گفت سلام بر تو باد ای امیر مومنان و ای امام متقیان و پرهیزکاران و ای پیشوای نیکوکاران و ای سرور سفید رویان یا علی تو و شیعه تو رستگارانند و ماوای شما جنة الماوی است یا علی اول کسی که از خاک زنده شود و سر از قبر بیرون کند پسر عم تست سید اولین و آخرین محمد باشد و بعد از محمد تو از قبر برخیزی و اول کسی که او را جامه دهند و خلعت پوشانند محمد باشد و بعد ازان ترا خلعت دهند شاه ولایت چون این بشارت بشنید پیشانی مبارک بر زمین نهاد و سجود نمود و در سجده می گریست و آب از دیده می بارید سرور انبیا چون آن حالت از شاه اولیا مشاهده نمود روی مبارک خود بشاه اولیا کرد و گفت ای حبیب من ای برادر من سر از سجده بردار که ملایکه هفت آسمان بتو مباهات کردند و این حدیث از چند طریق دیگر منقول شده است و در کتاب

مناقب مذکور است از حافظ ابوالعلا حسن بن احمد العطار باسناد او از عبدالله بن مسعود که او فرمود که من با پیغمبر بصحرایی بیرون رفتم حضرت خواجه آهی از سینه برکشید گفتم یا رسول الله این نفس درد آلود از برای چه بود خواجه فرمود که نُعیت الی نفسی یعنی مرا خبر داده اند از موت من و نفس پس مرا آگاه گردانیدند برحلت ازین دنیا گفتم یا رسول الله خلیفه تعیین کن گفت چه کس را خلیفه سازم گفتم ابوبکر را پیغمبر علیه السلام چون این سخن از من بشنید ساکت شد و هیچ نگفت پس دیگر بار آهی برآورد گفتم یا رسول الله این نفس از چه بود پیغمبر علیه السلام همان جواب داد گفتم یا رسول الله استخلاف کن فرمود که چه کس را خلیفه گردانم گفتم عمر خطاب را پیغمبر صلی الله علیه و آله ساکت شد دیگر دیدم که آنحضرت آهی برکشید گفتم یا رسول الله سبب این نفس چه بود آن حضرت همان جواب داد گفتم یا رسول الله خلیفه تعیین کن تا بعد از تو مرشد خلقان و رهنمای مردمان باشد حضرت خواجه فرمود که کرا خلیفه گردانم گفتم علی بن ابی طالب را پیغمبر فرمود که چه بهتر ازین باشد اما شما باین امر راضی نشوید و اصحاب من بخلافت من رغبت نمایند والله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة یعنی بخدای که اگر علی والی شما باشد و او را خلیفه من دانید بعد از من هر آینه بدرستی و راستی که او شما را ببهشت عنبرسرشت در آرد و شما بواسطه او رستگاران باشید و در مسند احمد حنبل مذکور است در مجلد اول از ابی الطفیل از شاه ولایت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی اگر بعد از من والی این امر تو باشی باید که اهل نجران را از جزیره عرب بیرون کنی و ایشان را از جزیره برانی حذیفه یمانی روایت میکند که روزی صحابه به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند که یا رسول الله آیا تو چرا علی بن ابی طالب را خلیفه خود نمی گردانی و وصی خود نمی سازی خواجه فرمود که اگر علی امام و والی کار شما باشد هر آینه شما را بصراط مستقیم رساند چه او هادی و مهدی است و از سیاق این احادیث معلوم می شود که حضرت رسالت پناه را میل بولایت و نیابت شاه اولیا بوده و میخواست که بعد از و بلا فصل علی علیه السلام خلیفه و نایب او باشد و آن سید و سرور این مطلب را گاهی بکنایت ادا می فرمود و گاهی باین مقصود تصریح می نمود زیرا که اسباب خلافت و شرایط ولایت و نیابت در وی یافت نه در غیر او آری اوست لایق تخت امامت و شایسته امارت و خلافت و حدیث سلّموا علی علیٍّ بامرة المؤمنین مشعر باین مضمون و مخبر ازین کنونست لکن کوردلان معاند را ازین نکته حظی نیست و جمادات از

مساوات بجز ندارند اگر	خواهی که در دین محمد	خدا راضی و خشنود از تو گردد	بسلطان ولایت التجا کن
ولا از اهل بیت مصطفی کن	غلام حیدر و اولاد او باش	مشو مایل ببرزال و با او باش	و ما این قصه را در فصل علیحده ایراد

خواهیم کرد و این حکایت را چنانچه باید و شاید تفصیل خواهیم داد و صاحب دلی درین باب دو بیتی انشا فرموده است و مذمت معاندان مخالفان نموده

اوصی النبی فقال قولاً بلّغهم	قد ظل یهجر سید البشر	واری ابابکر اصاب ولم	یهجر وقد اوصی الی عمر

محصل مضمون این ابیات آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز وفات عزیمت فرمود که وصیت نامه بنویساند و شاه اولیا علی مرتضی را نایب خود گرداند پس دوات و کاغذ و قلم طلب نمود عمر بن خطاب دران وقت حاضر بود گفت حسبنا کتاب الله یعنی کتاب خدا ما را کافیست و ما را احتیاج بوصیت نامه این مرد نیست و بر قول و حال او اعتمادی نیست و هذیان گفتن او غالب است زیرا که در شداید مرض و غمرات موت گرفتارست و بیهوش است و کلام او درین حالت مقبول و معقول نیست ای عزیز من درین مقاله نیکو تامل کن تا دریابی که

اهل باطل و فساد در دین محمدی چگونه در مقام افترا بوده اند و عجب از عمر که در وقتی که ابوبکر در شدت مرض بود و وصیت می کرد که خلیفه بعد از و عمر باشد این استبعاد از عمر واقع نشد و نگفت که این مرد در شدت بیماری گرفتارست و هذیان می گوید و بر وصیت او اعتماد نیست و این امریست بس غریب و حکایتیست بس عجیب که ابوبکر در مرض موت از هذیان منزه بود و سید اولین و آخرین بکلام بیهوده متهم شود نظم

بیزارم ازین کلام و گفتار	در حق نبی و آل اطهار	آنرا که عقیده این چنین است	او مرتد و کافر و لعین است

و در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است از انس بن مالک که از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرغی بریان هدیه آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر و چون من از حضرت خواجه آن دعا شنیدم گفتم خدایا آن شخص را از قوم من گردان تا ما را آن فخر حاصل شود دیدم علی بن ابی طالب بر در آمد گفتم یا علی برگرد که پیغمبر بحاجتی مشغولست برگشت و دیگر بار آمد من گفتم که یا علی برگرد که رسول بکاری مشغولست علی برفت و باز آمد این نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ای انس در بگشا من در گشودم علی بن ابی طالب در آمد حضرت خواجه فرمود که یا علی این درنگ تو از چه بود علی علیه السلام فرمود که یا رسول الله من دو نوبت پیش ازین بر در آمدم و انس مرا دستوری نداد و از برای من در نگشاد و مرا بازگردانید حضرت رسالت پناه فرمود که ای انس چرا چنین کردی گفتم یا رسول الله میخواستم که یکی از قوم من باشد پیغمبر فرمود هر آینه بدرستی و راستی که مرد قوم خود را دوست دارد مرد قوم خود را دوست دارد و این حدیث سابقا مذکور شد و در کتاب مناقب حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه از حذیفه یمانی مذکور است که حضرت رسالت پناه فرمود علیٌّ خیر البشر من ابی فقد کفر و نیز دران کتاب مذکور است از حذیفه که او فرمود که من از علی بن ابی طالب شنیدم که پیغمبر فرمود که علی بهترین این امت است و درین سخن شک نکند الا منافق و از سلمان فارسی روایت که حضرت خواجه فرموده است که علی بن ابی طالب خیر من اخلف بعدی و ابوسعید خدری از سلمان فارسی روایت می کند که سلمان فرمود که روزی پیغمبر مرا آواز داد من گفتم لبیک گفت من ترا امروز گواه گرفتم که علی بن ابی طالب بهترین اصحاب منست و فاضلترین ایشان و سرور این امت و نیز ابوسعید از سلمان فارسی روایت کرده است که من برسول گفتم که یا رسول الله هر پیغمبری را ناچارست از وصیی پس باید که مرا آگاه کنی که وصی تو چه کس خواهد بود آن سید و سرور ساکت شد و در جواب من هیچ نگفت و برفت و بعد ازان چون مرا دید گفت یا سلمان گفتم لبیک یا رسول الله و بسوی او شتافتم مرا گفت ای سلمان میدانی که وصی موسی بن عمران چه کس بود گفتم بلی یا رسول الله وصی موسی یوشع بن نون بود گفت میدانی که او چرا وصی شد گفتم بواسطه آنکه او اعلم امت موسی بود گفت ای سلمان بدان و آگاه باش که وصی من و موضع سر من و بهترین کسانی که بعد از من خواهند بود علی بن ابی طالب است منجز وعده من اوست و قاضی دین من و این حدیث در روایت انس واقع است و اصل این خبر بطرق متعدده ثابت و محقق است و در کتاب مناقب حافظ ابوبکر احمد بن موسی مذکور است از عطیه بن سعد که من بخدمت جابر بن عبدالله انصاری رفتم و او را از غایت پیری ابروها فرو افتاده بود و چشمهای او را پوشیده گفتم مرا خبر ده از احوال علی بن ابی طالب پس او دران حالت حاجبین خود را برداشت و بعد ازان در گریست و فرمود که ذاک من خیر البشر یعنی علی بن ابی طالب چون نفس سید انامست و کسی از مهاجر و انصار بحضرت پیغمبر از و دوست تر نبود و در روایت دیگر آمده که سایلی دران حالت از جابر پرسید که تو چه می گویی در حق کسی که علی را دشمن دارد جابر فرمود که دشمن علی

کافرست و ملعون و درین شکی نیست و این خبر بطرق متعدده بثبوت رسیده و نیز جابر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ولید بن عقبه را از برای جمع کردن صدقات بقبیله بنی ولیعه فرستاد و در میان ولید و آن قبیله در زمان جاهلیت عداوت و خصومت بود و چون بنی ولیعه خبر آمدن ولید بشنیدند باستقبال او بیرون آمدند تا معلوم کنند که ولید بچه کار آمده است و شغل او چیست ولید از خروج ایشان برسم استقبال خیال کرد که آن جماعت قصد قتال او دارند برگشت و بمدینه آمد و بحضرت خواجه گفت یا رسول الله آن طایفه قصد قتل من کردند و مانع صدقات شدند پس بنی ولیعه چون ازان حالت خبر یافتند بخدمت پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله والله لقد کذب الولید یعنی ولید آنچه در حق ما بخدمت شما گفته است دروغ و بهتانست و ما او را استقبال کردیم تا حال او را معلوم کنیم که او از روی عداوت بنزد ما آمده است و میخواهد که با ما قتال کند یا بکاری دیگر آمده او از ما فرار نمود و بخدمت شما آمده و در حق ما افترا کرد پس پیغمبر فرمود که ای بنی ولیعه اگر آنچه بر شما مقرر شده است از صدقات ارسال نکنید و تسلیم ننمایید هر آینه بر شما مسلط سازم مردی را که بمنزله نفس من باشد تا با شما مقاتله کند و شما را ذلیل و مسخر سازد و ذریه شما را اسیر کند پس دست مبارک بر کتف شاه اولیا نهاد و فرمود که اینست که شما می بینید او را بعد ازان این آیت در حق ولید بن عقبه نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و ابوبشیر انصاری روایت کرده است از پدرش که او گفت من بخدمت ام المومنین عایشه رفتم عایشه از من پرسید که قاتل خوارج چه کس است من گفتم که علی بن ابی طالب ایشان را کشت عایشه گفت من نیز از هوای نفس گذشتم و بمقتضای انصاف بشما می گویم که من از رسول خدای شنیدم که یقتلهم خیر امتی بعدی یعنی کشنده خوارج بهترین امت منست بعد از من و آن علی بن ابی طالب است و در روایت مسروق واقع است که من بمجلس عایشه رفتم از من پرسید که خوارج را چه کس کشت من گفتم که کشنده ایشان علی بن ابی طالب است عایشه چون این حکایت از من بشنید ساکت شد پس من از و پرسیدم که یا ام المومنین من ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه تو در حق علی بن ابی طالب از رسول خدای شنیده مرا ازان خبر ده عایشه گفت من از پیغمبر شنیدم که خوارج بدترین خلایق اند و قاتل ایشان بهترین خلق خداست و اقربهم عند الله یوم القیمة وسیلة پس دیگر عایشه با مسروق گفت که تو اصحاب اولاد منی و قدر تو عظیم است نزد من اگر ترا خبری از ذوالثدیه هست با من بگو و از احوال او مرا آگاه کن گفتم بلی من از قصه او خبر دارم و ترا ازان آگاه کنم او را علی بن ابی طالب بکشت در نهروان در میان درختان که در زمین ذات الشقوق که مسکن موشان و خانه های جردان بود عایشه چون این حکایت از من بشنود گفت لعن الله عمرو بن العاص او بمن خطی فرستاد که مخدج را یعنی ذوالثدیه را او کشته است در کنار نیل پس من گفتم ای مادر آنچه تو از پیغمبر شنیدی در حق آن جماعت نهروان با من بگو عایشه گفت من از پیغمبر شنیدم که ایشان بدترین خلق خدا اند و ایشان را بهترین خلق خدا بکشد و مضمون این خبر سابقا معلوم شد و این خبر را نیز زید بن زیاد روایت کرده است و تتمه روایت زید آنست که عایشه گفت مرا در حقیت علی بن ابی طالب شکی نبود و آنچه در میان من و او واقع شد بجهت عدم حقیت و فقد اهلیت او نبود در امامت بلکه منشا وقوع آن حال عداوتی بود که زنان از جبلت طبع با اهل و خویشان شوهران می باشد و این خبر خوارج که از عایشه مرویست و آنکه علی بن ابی طالب خیر خلق است بچند طریق ازو مرویست و مضمون آن اخبار همه متقارب است و مودای همه یکی است و همچنین حدیث تزویج فاطمه بحیدر است نیز بطرق متعدده ثابت و محقق است و ابوعمرو ثابت در کتاب یواقیت آورده است

قول احمد حنبل بتفضیل امیرالمؤمنین بر سایر امت

که مرا بعضی از ثقات خبر داده است که احمد بن حنبل وقتی بکوفه رسید در آن وقت مردی در کوفه بود و اظهار امامت می‌کرد و در باب امامت و منصب خلافت مباحثه می‌نمود و در ترویج مذهب شیعه از و سخنان ظاهر می‌شد آن مرد چون خبر آمدن احمد بکوفه بشنید گفت عجب است این که احمد بکوفه در آید و بزیارت ما نیاید و ما را بپرسد اصحاب که در مجلس او بودند باو گفتند آنچه تو برانی و اظهار آن می‌نمایی معتقد احمد نیست و او بدین مقاله تو راضی نیست و او بتر دتو نیاید مگر آنکه تو ازین مقاله ساکت شوی و از اظهار مقالهٔ امامت خاموش شوی آن مرد گفت مرا ازین مقاله چاره نیست و من این حالت را با احمد و غیر احمد اظهار می‌کنم و احمد از ملاقات او امتناع می‌نمود تا آنکه عزیمت کرد که از کوفه بیرون رود و متوجه بغداد شود پس جماعتی از شیعه باو گفتند که تو از کوفه بیرون می‌روی بی ملاقات این شیخ عظیم الشان و بی استفادهٔ مسئلهٔ دینیه از وی این حالت ملایم کمال تو نیست احمد بایشان گفت که شما بروید و با او قرار کنید که او از حکایت امامت شود و خاموش تا من بمجلس او روم و او را دریابم و از وی حدیثی نقل کنم و در باب دین از و فایده فرا گیرم ایشان برخاستند و بخدمت شیخ آمدند و گفتند که ما را بتو حاجتیست شیخ فرمود که حاجت شما را روا کردم بگویید که حاجت شما چیست ایشان گفتند که ما میخواهیم که احمد را بخدمت تو آوریم زیرا که مصلحت ما و تو در آنست که او بمجلس تو آید و از تو حدیثی و حکایتی بنویسد که اگر بی ملاقات و بی استفادهٔ علمی از تو متوجه بغداد شود قول بفضایل و کمالات تو نباشد کسی از علمای بغداد بر قول تو اعتماد نکنند و کلام تو نزد ایشان از درجهٔ اعتبار ساقط شود پس او این حکایت را از ایشان قبول نمود ایشان برگشتند و بنزدیک احمد آمدند و گفتند آنچه تو فرموده بودی حاصل شد اینک مان برخیز که بخدمت شیخ رویم احمد برخاست و بمجلس شیخ آمد شیخ او را مرحبا گفت و تعظیمش کرد و آنجا احمد از و سوال کرد از احادیث نبوی او جواب داد و احمد آنرا بنوشت و چون از کتابت فارغ شد قلم را از سیاهی پاک کرد و عزیمت کرد که برخیزد شیخ فرمود که یا اباعبدالله مرا بتو حاجتیست احمد گفت که من حاجت تو روا کردم شیخ فرمود که میخواهم که مذهب خود را بتو اعلام کنم و ترا بر حال خود مطلع گردانم احمد گفت بگو که مذهب تو چیست شیخ فرمود بدان و آگاه باش که من اعتقاد کرده‌ام که علی بن ابی طالب بهترین این امتست و اعلم و افضل ایشان است احمد چون این سخن از شیخ بشنید گفت یا شیخ بر تو درین سخن مواخذه نیست و این سخن حقست و پیش از تو سلمان و ابوذر و جابر و مقداد را این سیرت بوده است و این مقاله مخصوص تو نیست جه ایشان بدین اعتقاد بوده‌اند شیخ چون این سخن از احمد بشنید بغایت فرحناک و خوش حال گردید و آن جماعت شیعه از مقالهٔ احمد مسرور گشتند و ثنای او بجای آوردند و در کتاب کفایة الطالب مذکورست از حذیفه یمانی که روزی بحضرت خواجه عالم گفتند که یا رسول الله چرا علی بن ابی طالب را خلیفه و نایب خود نمی‌گردانی حضرت فرمود که اگر علی والی شما باشد هر آینه که او شما را بصراط مستقیم و بنعیم مقیم رساند زیرا که اوست هادی مهدی و مرشد کامل و رهنمای صادق و صاحب کتاب کفایة الطالب فرموده است که این حدیثیست حسن عالی و علی بن ابی طالب را همه منقبت است که مخصوص اوست و در باقی مناقب با صحابه شرکت و این حدیث بطرق متعدده مرویست و در کتاب اربعین حافظ ابی بکر محمد بن ابی نصر مذکورست از عطا بن میمون از انس بن مالک که حضرت خواجه فرموده که اَنَا وَعَلِيٌّ حُجَّةُ اللهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ و این خبر را امام محدث حنبلی نیز ایراد نموده است و بر عقلا ظاهرست که این شهرت بر آنکه هیچکس از اصحاب را منزلت علی بن ابی طالب نیست جه بنای محل او بغایت عالی و بنیان مجد و شرف او بس متین و محکم است

بازوی او که پشت را و توامان کند	دین رسول و ملت اسلام را بحق	آری کجا ستایش او غیب دان کند	عقل از صفات ذات تو طی بحز عاجز است
فرش بساط پسند او آسمان کند	کیوان زره متزلزل و قدر منزلش	گاهی بشرع داوری جنیان کند	گاهی بیان بازو کند توصیف او

و نیز بعد از تامل در حدیث مذکور بر تو روشن شود که هر فضل و کمال که مصطفی را حاصل است در مرتضی نیز موجودست الا مرتبهٔ نبوت که آن بیچون علی ازین مبحث خارج است

بیان زهد امیرالمؤمنین

فصل در بیان زهد امام المتقین علی بن ابی طالب و قناعت آنحضرت و اعراض او از زینت و زخارف دنیا خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از ابو مریم از عمار بن یاسر که حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی خدای تعالی ذات نفیس ترا مزین و محلی ساخته است بزینت پسندیده و خصلتهای حمیده که سایر مردم از آن زینت خالی اند و آن خصلت دوست ترین خصلتهاست عندالله و آن خصلت اینست که دنیا را در نظر تو خوار و ذلیل گردانید و حلاوت این دون دنی را بذایقه تو نرساند و ترا دشمن زینت و زخارف او ساخت و محبت فقرا و صلحا را در دل تو انداخت و ایشان را بامامت تو راضی گشتند و تو از متابعت ایشان خشنود باشی یا علی خوشا حال آنکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو نماید و وای بر آنکسانی که ترا دشمن دارند و تکذیب تو کنند یا علی محبان تو برادران و همنشینان تو باشند در بهشت و دشمنان تو و کسانی که تکذیب تو کنند بر خدا لازم است که ایشان را در روز قیامت در مقام کذابین بر انگیزاند عبدالله مدیل گوید که من علی بن ابی طالب را دیدم که او پیراهنی پوشیده بود که هرگاه آستین او را می‌کشید بسر انگشتان می‌رسید و چون آزار او می‌نمود تا بنصف ساعد مبارکش بود و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عمر بن عبدالعزیز که او روزی حاضران مجلس می‌گفت که بعد از حضرت رسالت پناه در دین است کسی زاهد تر از علی بن ابی طالب نرسیده است و نقلست از سوید بن غفله که او فرمود که من روزی بخدمت علی بن ابی طالب رفتم دیدم که در پیش او قدح دوغ ترش بوی کی نهاده است که از شدت حموضت آن بوی او بمشام من می‌رسید و دیدم که در دست او رغیفی بود از نان جو که آرد او را نا پخته بودند و پوست جو در روی آن رغیف پیدا بود و او آن نان را بدست خود خرد می‌کرد و در آن کاسهٔ دوغ می‌انداخت و از شدت یبوست و خشکی گاهی آنرا بزانوی مبارک می‌نهاد و می‌شکست بمن فرمود که بنزدیک من آی و ازین طعام ما بخور من گفتم یا امیرالمؤمنین من روزه دارم پس آن سرور اولیا فرمود که من از رسول خدای شنیده‌ام که هرگاه که روزه دار را میل بطعامی باشد و روزهٔ او او را از آن منع شود بر خدا لازم است که او را از طعامهای بهشت بچشاند و از موائد جنت او را سیر گرداند و از شراب نعیم او را سیراب کرداند و چون من آن بوی پست جو بر روی آن رغیف دیدم بفضه که جاریهٔ شاه اولیا بود گفتم این چه حالتست که من مشاهده می‌کنم چرا ملاحظه ماکول این حضرت نمی‌نمایید و آرد را منخول نمی‌سازید و سبوس را از و بیرون نمی‌کنید فضه فرمود که مخالفت امر این سید و سرور جایز نیست ما را امر فرموده است که آرد را منخول نسازیم و سبوس را از طعام او بیرون نکنیم و چون میان من و فضه درین باب گفت و گو شد آن سرور از من پرسید که تو بفضه چه گفتی و در میان شما حکایت چه بود من آنچه بفضه گفته بودم بسمع شریف آن سلطان اولیا رسانیدم فرمود که نفس من فدای آنکس که هرگز از برای طعام او آرد را نه پخته و از نان گندم سیر نشد تا آنکه از دنیا رحلت نمود اینست کمال زهد و غایت قناعت و نهایت تاسی بحضرت رسالت پناه در خشونت ماکل و خشونت ملبس و باعث بر ارتکاب این چنین امور شاق از آنحضرت ترتب فواید جلیله و تحصیل نتایج جزیله اخروی بود

واین حالت ملکهٔ آن سید و سرور و این صفت شیوهٔ آن دین پرور بود تا از دنیا مفارقت نمود و گفته‌اند در این سخن که فرمود طعامی
که روزه دار را بآن میل باشد و صایم را آرزوی او بود و او خود را از خوردن آن منع کند چنین فهم می‌شود که طبع شریفش بآن چنان طعام
اطمینان تمام داشته است و بواسطهٔ تأسی بنبی صلی الله علیه و آله چنان توت مرغوب طبیعت آنحضرت بوده است و آرزوی او
داشته است و بر عارف نکته دان این دقیقه مخفی نیست که هر گاه ماکول و ملبوس او باین کیفیت باشد بذل و بخشش و آسان می‌کرده
و سخاوت شیمهٔ او و احسان شیوهٔ او خواهد بود و در مناقب خوارزمی مذکور است که روزی بر سبیل هدیه پالوده از برای آنحضرت
آوردند آن سید اوصیا از آن تناول نمود و فرمود که طعامی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن نخورده باشد من نیز از آن نمی‌خورم و این
موید است از برای آن چیزی که در باب مراعات تأسی و تاکید متابعت مذکور شد و روایت از ابی مطر که من روزی از مسجد بیرون
آمدم و جامهٔ خود را بر زمین می‌کشیدم شخصی از عقب من آواز داد که جامهٔ خود را بردار زیرا که جامه که آن بر زمین نرسد ابقی و انقی است
یعنی پاکیزه‌تر و پاینده‌تر است پس من از پی او روان شدم دیدم که او موتزر بازاری و مرتدی بردایست و با او دره بود و من خیال کردم
که او اعرابی بدویست پرسیدم که این چه کس است گفت مگر تو درین شهر غریبی گفتم بلی من مرد غریبم و از بصره ام گفت این امیرالمومنین
و امام المتقین است پس او را دیدم که بمحلهٔ ابی معیط رسید و ببازار شتر فروشان آنجا بود و بمن بایشان فرمود که بفروشید و سوگند مخورید
که سوگند برکت را زایل کند و سلعه را غالی گرداند و بعد از آن ببازار تمر فروشان رسید دید که کنیزکی می‌گرید فرمود که ترا چه افتاده است که
تو از برای چه است اشارت بمردی کرد که من خرما از او خریدم و بخانه بردم خواجهٔ من آن خرما را رد کرد و نپسندید و صاحب خرما آن را از من
قبول نمیکند شاه ولایت بصاحب خرما فرمود که تمر خود بستان و درهم او را باو ده که او خادم دیگریست و او را درین امر اختیاری نیست
صاحب خرما التفات بگفتار آنحضرت ننمود و من گفتم بصاحب خرما که تو مگر این شخص را نمی‌شناسی گفت نه گفتم این امیرالمومنین است علی بن ابی
طالب صاحب خرما چون این سخن بشنید در ساعت تمر خود را قبول کرد و درهم را بکنیزک داد و عذر خواهی نمود و گفت یا امیرالمومنین می
خواهم که از من راضی شوی که من بی ادبی کردم شاه اولیا فرمود که از تو گاهی راضی می‌شوم که حقوق مردم را بایشان رسانی پس باصحاب تمر فرمود
که شما اطعام مساکین نمایید تا برکتی در کسب شما حاصل شود و بعد از آن با جمعی از اصحاب ببازار ماهی فروشان در آمد و فرمود که باید که در بازار
مسلمانان ماهی که در آب مرده باشد آن را نفروشید که آن حرام است و بعد از آن ببازار کرباس فروشان در آمد و بنزدیک شیخی رفت
و فرمود که جامه بمن فروش که قیمت آن سه درهم باشد شیخ دریافت که امیرالمومنین است پس در خاطرش در آمد که مسامحه کند و آن سرور
اولیا مقصود آن شیخ را بصفای باطن دریافت پس از دکان او در گذشت و از و چیزی نخرید و بنزدیک شخصی دیگر رفت آن شخص نیز امیر
المومنین را بشناخت از و نیز چیزی نخرید و بنزد جوانی رفت که آنحضرت را نمی‌شناخت پس از و جامه خرید بسه درهم و بپوشید و آن
جامه تا نهایت ساق بود پس آن جامه را در پوشید و در حالت پوشیدن جامه این کلمات بر زبان مبارک آن حضرت جاری شد
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی رَزَقَنِی مِنَ الرِّیَاشِ مَا اَتَجَمَّلُ بِهِ فِی النَّاسِ وَ اُوَارِی بِهِ عَوْرَتِی پس اصحاب از آن حضرت پرسیدند که یا امیرالمومنین
این کلمات درین حالت مخترع تست یا از پیغمبر شنیده فرمود که من این کلام را از رسول خدای شنیده ام که در حالت جامه پوشیدن

میخواند و مضمون این کلمات آنست که سپاس خداوندی را که مرا از جنس ثیاب جامه داد که من بآن در میان مردم متجمل شدم و عورت
من بآن پوشیده شد و تتمهٔ این روایت آنست که چون پدر آن جوان که جامه بامیرالمومنین فروخته بود بدکان خود آمد باو
گفتند که پسر تو آن جامه را بسه درهم بامیرالمومنین فروخته است پدر او را عتاب کرد و گفت که قیمت آن جامه دو درهم و نیم بیشتر
نبود و تو چرا آن را بامیرالمومنین بسه درهم فروختی پس یک درهم از پسر بستد و بنزد امیرالمومنین برد و گفت یا امیرالمومنین این درهم را بستان
که حق تست و جامه که پسر من بتو فروخته است بهای آن دو درهم بیشتر نیست شاه اولیا فرمود که مدار صحت بیع بر تراضیست و ما دو
بران راضی شدیم پس آن حق شما باشد و قبیصه بن جابر گوید که من در میان خلایق زاهدتر از علی بن ابی طالب کسی ندیدم و من در کتاب
روایت از ابو عمر زاهد دیده‌ام که روزی امیرالمومنین فرمود که بیت المال را جاروب کنند و بر و آب بپاشند پس چون در آنجا
در آمد و چشمش بر ذهب و فضه افتاد فرمود که یَا صَفْرَاءُ اصْفَرِّی غُرِّی غَیْرِی یَا بَیْضَاءُ ابْیَضِّی غُرِّی غَیْرِی یعنی ای جواهر زرد و سفید دیگری
را فریب دهید که من فریفتهٔ شما نشوم و طمع در شما نکنم و بعد از آن تمثیل فرمود باین بیت شعر | هَذَا جَنَایَ وَ خِیَارُهُ فِیهِ

اِذْ کُلُّ جَانٍ یَدُهُ اِلَی فِیهِ | یعنی من چیده‌ام و اینها ام و چینندهٔ ثمره را عادت آنست که هر میوه که آن بهتر بود در دهن خود نهد و
در تحت این کلام دقیقه‌ایست که بعد از تامل بر تو ظاهر شود و در خبر ابن ابی لیلی واقع است که روزی دیدم که علی بن ابی طالب در بازار
در آمد و جامه بسه درهم و نیم بخرید و چون بپوشید دید که آستین او دراز است بخیاط فرمود که پاره از این آستین قطع کن تا کوتاه شود و
خیاط پاره از آن آستین ببرید و گفت یا امیرالمومنین اگر امر میفرمایی که سرهای آستین را بدوزم چنان کنم سلطان ولایت فرمود که
حاجت بخیاطت نیست و از پیش خیاط بگذشت و دره بر دوش او بود و می فرمود که شَرْعُکَ مَا بَلَّغَکَ الْمَحَلَّ شَرْعُکَ مَا بَلَّغَ
الْمَحَلَّ یعنی پسندیده است آنچه ترا بمحل خود برساند و ابن طلحه در کتاب خود آورده که حقیقت عبادت طاعتست و معنی آن فرمان
برداریست پس هر که او خدای عز و جل را فرمان بردار باشد در اوامر و نواهی او عابدست و چون متعلقات اوامر حق سبحانه و تعالی
متعدد و متنوع بود از این جهت عبادت نیز منقسم بانواع شد یکی از آن انواع صلوة است و دیگر زکوة و دیگر صوم و دیگر حج و دیگر جهاد
و سرور اولیا علی مرتضی در قیام بهر قسم از این اقسام تقصیر نداشته است و هیچکس درین امور حریصتر از امیرالمومنین نبوده است
و بدرجهٔ توجه و اقبال آن حضرت نرسیده است و مبادرت باین امور شیمهٔ آن سرور و مسارعت باین احوال شیوهٔ آن دین پرور
بوده است و مشهورست که هیچکس از اجلای صحابه بغیر از علی بن ابی طالب در میان صدقه و صلوة جمع نکرد و این عادت هیچ کس را
میسر نشد و قرآن مجید بر صدق این مقاله ناطق و شاهدست و ثعلبی ابو اسحق بن احمد در تفسیر خود آورده که روزی ابن عباس در کنار
زمزم نشسته بود که شخصی با عمامه از دور پیدا شد و آن عمامه او بهر روی او را پوشیده بود چون بنزدیک ابن عباس رسید بایستاد و ابن
عباس متوجه او شد و گفت بخدای که با من گوی که تو چه کسی و از کجایی پس آن شخص طرف عمامه از روی خود برداشت و فرمود که هر که مرا داند
داند و اگر مرا نداند باید که بشناسد که من جندب بن جناده بدری ام ابو ذر غفاری پس باید که بدانید که من از رسول خدای شنیده‌ام باین
هر دو گوش خود و الا خدای این هر دو را کر گرداند و باین هر دو چشم خود دیده ام و الا خدای تعالی این هر دو را کور گرداند که آنحضرت

فرمود که عَلِیٌّ قَایِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْکَفَرَةِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ یعنی علی بن ابی طالب مقتدای ابرار و
کشنده کفارست هر که او را نصرت کند خدای تعالی و را نصرت کند و هر که علی را فرو گذارد خدای تعالی او را فرو گذارد و رحمت
خود را باو نرساند و من روزی در مسجد حضرت رسالت پناه با آن پیشوای صلوات الله علیه اقتدا کرده بودم و نماز پیشین میگزاردم
که سایلی دران حالت سوال کرد هیچ کس او را چیزی نداد سایل روی بسوی آسمان کرد و گفت خدایا گواه باش که من در مسجد پیغمبر تو سوال کردم
و محروم گشتم و هیچکس بمن چیزی نداد و دران حالت شاه اولیا در رکوع بود و انگشت خنصر خود که خاتم درو بود اشارت بسایل کرد
سایل دریافت که امیر المومنین انگشتری باو بخشید در ساعت بیامد و انگشتری از انگشت حضرت امام المتقین بیرون کرد و خوشحال و
خرم شد و چون حضرت خواجه از نماز فارغ شد روی مبارک خود بسوی آسمان کرد و فرمود اللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِیْ مُوْسٰی سَاَلَکَ فَقَالَ رَبِّ
اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ وَیَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِسَانِیْ یَفْقَهُوْا قَوْلِیْ وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِی اشْدُدْ
بِهٖ اَزْرِیْ وَاَشْرِکْهُ فِیْ اَمْرِیْ فَاَنْزَلْتَ قُرْاٰنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیْکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا اَللّٰهُمَّ وَاَنَا مُحَمَّدٌ
نَبِیُّکَ وَصَفِیُّکَ اَللّٰهُمَّ فَاشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ وَیَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ عَلِیًّا اشْدُدْ بِهٖ ظَهْرِیْ یعنی
خداوندا برادر من موسی بن عمران از تو درخواست کرد که سینه او را منشرح سازی و کارهای او را بر او آسان کنی و برادر او هرون را وزیر
او گردانی که پشت او باو قوی باشد تو حاجت او بر آوردی و دعای او مستجاب کردی و هرون را وزیر او ساختی من نیز پیغمبر برگزیده و رسول
پسندیده توام و از تو درخواست می کنم که سینه مرا منشرح گردان و کارها بر من آسان کن و علی بن ابی طالب را وزیر من گردان
و پشت مرا باو قوی ساز پس هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعا بود که آیت اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ الآیه نازل شد و ثعلبی در عقب این
قصه آورده است که من از ابو منصور جمشادی شنیدم و از حافظ محمد بن عبد الله و از ابی الحسن علی بن الحسن و از ابو حامد
محمد بن هرون حضرمی و از محمد بن منصور طوسی که او فرمود که من از احمد بن حنبل شنیدم که آنچه از خدای تعالی برای علی بن ابی طالب نازل شد
در حق هیچکس نازل نشد و ایراد قول احمد در عقب این قصه مشعرست بآنکه مراد ثعلبی تنبیه است بآنکه این منقبت عالی است که بیان کردیم
و جمع کردن میان عبادت بدنی و مالی در یک وقت مخصوص علی ابن ابی طالب است و او منفردست درین کمال و هیچکس درین
فضیلت باو شریک نیست و باید دانست که قصه تصدق امیر المومنین در نماز بخاتم شریف خود امریست اجماعی و این حکایت مخصوص
ابن طلحه و ثعلبی نیست بلکه جمهور مسلمین درین مسئله خلاف ندارند و مشهورست که حضرت خواجه را درین واقعه سرور عظیم و فرح جسیم
حاصل شد و از جمله فضایل امیر المومنین قصه مناجاتست با حضرت رسالت پناه و مضمون این قصه چنانکه ثعلبی و واحدی و غیر ایشان ایراد
کرده اند آنست که توانگران و مالداران بمجلس منور آن حضرت می آمدند و با آن حضرت مناجات می کردند و راز بسیاری گفته و تطویل
در حدیث می نمودند چنانکه فقرا را مجال گفتار نمانده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله از حال مطاوله جلوس و از کثرت مناجات ایشان بسیار
ملول شد حق سبحانه و تعالی از برای کرامت پیغمبر و خلاصی آن سید و سرور از آن حالت مکروه این آیت فرستاد یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
اِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُوْلَ فَقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَةً یعنی هر که خواهد که با حبیب ما مناجات کند باید که اول تصدق نماید بعد از آن

مناجات کند پس بعد از نزول این آیت اغنیا و فقرا متوقف شدند بواسطه بخل توانگران و بسبب عسر درویشان و ازین جهت خواجه را
تخفیف حاصل شد و از مناجات و مطاولات جلوس آن جماعت و از ازدحام ایشان خلاص شد و چون منشا تقاعد اغنیا از نیل آن
سعادت عظمی حب حطام دنیا بود ازین جهت حق سبحانه و تعالی ایشان را هدف سهام ملام گردانید و این آیت فرستاد ءَاَشْفَقْتُمْ
اَنْ تُقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَاتٍ الآیه یعنی آیا بترسیدید که بواسطه تصدق کردن فقیر و محتاج شوید پس ازین جهت
ترک مناجات پیغمبر نموده و بسبب حب حطام دنیا از مجالست آن دین پرور و قدم از راه ملازمت او کوتاه گردانیدید و از حضرت
شاه اولیا نقلست که فرمود که در کتاب الله آیتیست که هیچکس بآن آیت عمل ننمود الا من و بعد از ان منسوخ شد و آن آیت مناجاتست
زیرا که چون آن آیت نازل شد مرا یک دینار بود او را بده درهم فروختم و هر گاه که میخواستم که با آنحضرت مناجات کنم درهمی از ان تصدق
می کردم و با آنحضرت مناجات می کردم تا آنکه هیچ چیز از ان باقی نماند پس آن آیت بآیت کریمه ءَاَشْفَقْتُمْ منسوخ الحکم شد و در تفسیر
ثعلبی مذکورست که امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون آیت مناجات نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا بخواند و فرمود که تو در تعیین مقدار
صدقه چه می گویی تواند بود که دیناری [illegible] رسول الله مردم را طاقت این نخواهد بود فرمود که یا علی آنچه بخاطر تو خطور می کند
بگو من گفتم یک حبه یا یک شعیر پیغمبر فرمود که انک لزهید یعنی یا علی آنچه تو فرمودی بغایت کم است بعد از ان آیت ءَاَشْفَقْتُمْ نزول یافت
و آیت اولی منسوخ شد و درین آیت مخلص از غیر مخلص و مغشوش از خالص ممتاز گردید نظم

ولا جان ای عشق و دعوی کن چندان که یار آید	
شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید	اِذَا اشْتَبَهَتْ دُمُوْعٌ فِیْ خُدُوْدٍ تَبَیَّنَ مَنْ بَکٰی مِمَّنْ تَبَاکٰی
یعنی در زمان گریستن اشکی که بر	

رخسار گرینده باشد آن سبب امتیاز شود میان گرینده و میان آن کسی که خود را بتکلف بگریه دارد در روایتست از عبد الله بن عمر که علی بن
ابی طالب را سه چیز بود که اگر یکی از آنها در من بودی مرا نیکوتر و دوست تر می بود از شتران سرخ موی سیاه چشم یکی تزویج او بفاطمه
دختر خیر البشر دوم تسلیم رایت اسلام باو در روز خیبر سوم عمل نمودن او بآیت نجوی و مناجات او بحضرت پیغمبر و بر فطن لبیب
پوشیده نیست که اگر عبد الله بن عمر طالب حق و جویای صواب می بود بایستی که از تزویج فاطمه دم نمیزد و اظهار آرزوی آن نمی نمود
و نظر بر فضایل و مناجات جلیله و مزایای جزئیه و خصایل حمیده علی بن ابی طالب می انداخت و در محاربه معاویه با آن شاه دین پناه
موافقت می کرد و در نصرت آنحضرت اهمال و تهاون نمی ورزید و از دایره فرمان آن حضرت قدم بیرون نمی نهاد و در واقعه
صفین حقیقت امیر المومنین شک در دل وراه نمی یافت و عنان طاعت از صوب آن دین پرور نمی تافت و فی الجمله اسلوب
افعالش مشعر بآنست که دلش وارث فظاظت و طبعش مقتضی غلاظت بوده است و باطنش تیره و خاطرش مکدر و آینه اسلامش بی
صفا و ترا شاید بر کوردلی و تعصبا و همین کافیست که اهل و اولاد خود را همیشه بر حفظ عهد و بیعت یزید تحریص و ترغیب می کرد
و در حقیقت قتال سید اوصیا با معاویه شک می آورد و از نصرت آنحضرت متقاعد می شد و قصه اهتمام او در ترویج خلافت عبد الملک
و طلب بیعت از حجاج برای عبد الملک امریست مشهور و آخر الامر بسبب هلاکت و حجاج شد زیرا که او بعضی خواص خود فرمود که در موضعی
از مواضع از دحام خلق در کمین او کردند و او را بجربه مسموم مطعون ساختند و بواسطه آن طعنه هلاک گردید و بجزای عمل خود رسید

و واحدی در تفسیر خود آورده است که امیرالمومنین در شبی خود را تا صبح باجارت داد که بستانی از بساتین خرما را آب دهد
تا از آن عمل صاعی از جو حاصل شود و نفقه عیال آنحضرت شود و چون اجرهٔ آنحضرت باو رسید فرمود که ثلث آنرا آرد کردند و از آن خبز
قرص بختند و چون محل افطار شد خواستند که روزه بگشایند مسکینی از مساکین از در سر آواز بر داشت و طعامی طلب کرد ایشان
آن قرصهایی که پخته بودند همه بآن مسکین دادند و در آن شب بآب افطار فرمودند و بی طعام ماندند و در روز دیگر ثلث دیگر از آن جو که
مانده بود آرد کردند و نان بختند و چون محل افطار شد خواستند که افطار نمایند یتیمی آواز داد که ای اهل بیت محمد یتیم و گرسنه مرا طعامی
دهید ایشان آن قرصها را همه بآن یتیم دادند و آن شب نیز بآب افطار نمودند و در روز دیگر آن ثلث دیگر که مانده بود آرد کردند و نان
بختند و میخواستند که افطار کنند آواز اسیری بگوش ایشان رسید که طعامی درخواست کرد ایشان در آن شب سوم نیز رغیفها خود را
بآن اسیر بخشیدند و بی طعام ماندند و بآب صرف روزه گشودند و بر گرسنگی صبر فرمودند و چون آن عمل از ایشان از سر اخلاص تمام سر انجام یافت
و صدور آن فعل مبنی بر نیات صافیه بود خلاق جوهر مطلع الاسرار ایشان را در سلک ابرار و سلسلهٔ اخیار در آورد و سورهٔ هل اتی در مدح
و ثنای ایشان انزال فرمود و این منقبت عظمی و درجه علیا دیگری را حاصل نشد بلکه آن سرور دین پرورست نظم

فیض و فضل اوست که اندر کلام خود	او را خدای مدح و ثنای بسی از آن کند	دنیا و آخرت همه زان و ستان گر	جبریل مدح این و خدا مدح آن کند
ایمن شود ز نکبت و دیوان و در کار	الکس که اعتصام بدین خاندان کند		

و ضمیر حبه در آیت کریمه ویطعمون الطعام علی حبه
بعضی گفته اند که آن عاید باالله است و برین تقدیر معنی آن طاعت است و بعضی گویند این ضمیر راجع بطعام می شود و چنین معنی آیت کریمه
این باشد که ایشان آن طعام را تصدق نمودند با آنکه ایشان بآن طعام محتاج بودند و طبیعت ایشان بآن مایل بود بدانکه کمال عبادت و حسن طاعت
موقوفست بر قوت یقین بمعارف الهی و دانستن آشنا گاهی بس هر مکلفی که یقینش بخدای عزوجل اکمل و اتم و خوف وی از عذاب الهی
اشد و اعظم باشد هر آینه خضوع و خشوع او در عبادت اکثر و توجه و انقطاع او الی الله اعظم و اکبر و انقیاد او باوامر و نواهی بیشتر خواهد بود
و چون آن سلطان سریر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را در کمال یقین دیگران را پستی نیست بس حظ او از جزاء طاعات اکثر و
ثواب او من عند الله اوفر باشد و هر قسمی از اقسام عبادت و هر نوعی از انواع طاعت که آن موجب رفع درجات و سبب زیادتی
حسنات شود و صحابه مرتکب و متصدی آن شده اند شاه اولیا در آن قسم راس و رئیس ایشان است و حظ او در آن نوع اعظم و اتم است
و هر نوع مجد و شرف که دیگران آن حصول نموده اند امیرالمومنین علی بن ابی طالب در آن واقع است و در همه قضایا و معضلات و مشکلات
صحابه از ائمه احکام باو التجا می نموده اند و در آن واقعه چون ابجد خوانان مکتب از آن سرور دین در استفاده بوده اند و در علم و عمل بهر کمال
که گویی کسی در درجه آن عالی شان نبوده است نظم

کرامت پایه زهدش که بر عبادت او	نوشته رشک خاید بجای آیات	بعفو و عصمت و عفت بعقل و علم و عمل	بهر کمال که گویی هزار چندان است

و در کتاب کفایة الطالب مذکورست از ابو مریم سکونی که من از رسول
خدای شنیدم که فرمود یا علی خدای تعالی ترا مزین گردانیده است بزینتی که آن دوست ترین زینتهاست نزد او و آن زینت اینست که محبت
دنیا کرانی این خطایات از جنان تو چنان طلب کرده است که ترا هیچ بهره از آن نیست و دنیا را نیز از تو هیچ حظی نباشد و زهد عبادت

ازینت و خانه دولت را مسکن مهبط مساکین و جهت فقرا گردانید و ایشان را بامامت تو راضی و تو از متابعت ایشان خشنود ای علی خوشا
حال آنکس که درخت محبت تو در زمین دل خود بنشاند و آنرا از آب چشمهٔ موالات تو تازه و خرم گرداند یا علی وای بر آنکس که
با تو دشمنی کند و ترا برنجاند و انکار تو کند و ایذا بتو رساند یا علی بدانکه آن کسانی که ترا دوست دارند ایشان در روز قیامت جیران
و نزدیکان سرای تو و همراهان و رفیقان تو باشند در قصر تو و آنانی که در مقام تکذیب تو باشند و انکار تو نمایند بر خدای عزوجل لازمست
که ایشان را در روز قیامت کذابین و جاحدین برانگیزاند و مضمون این حدیث را حافظ ابونعیم در کتاب حلیه آورده است بس ثابت شد
سرور انبیا کمال زهد علی مرتضی ثابت و محقق شده و شک نیست که زهد در دنیا موقوفست بمعرفت احوال دنیا و آخرت و علی بن ابی طالب
آنرا چنانچه باید و شاید شناخته بود و لهذا هرگز بزخارف دنیا ملتفت نشد و بزینتهای او فریفته نگردید و همیشه مذمت او می فرمود و از
مکاید و تحذیر می نمود و تصور زوالش ورا مانع از وصالش میگشت نظم

حبل او بغارتش انداخت	ترک او کرد و با خدا پرداخت

آری عزیز من بخدای عزوجل سوگند که مشارب او تیره و مکدر و عواقب او منصرم و متغیر و عطایای او مستخف و مستحقر و نهال امید او بی
ثمرست و بر هوشیاران این نکته مخفی نخواهد بود که بجوزی که هر کس هزار داماد بوده باشد یقین که اعراض از و نمودن و طلاق و وادن و
هجران از و کردن محض بصیرت و عین سعادتست و این شیمهٔ شاه اولیا و شیوهٔ آن سید اوصیاست چه آنحضرت بطلاق این
او گشت و از کید و مکر او بسلامت بگذشت نظم

زمال و جاه او اعراض فرمود	بروی خویش ابواب آمال گشود

و چون آن سرور دین از روی یقین در استحقار و استخفاف او می کوشید بس گویا که او نیز بمخاصمت آنحضرت برخاست و ذات
شریفش را هدف سهام آلام و محن گردانید و بعد از آنحضرت انواع شداید باولاد امجاد او رسانید و با وجود آن آلام متعاقبه و شداید متوالیه
هرگز یکدم از شکر و سپاس و تسبیح و تقدیس معبود خالی نبود و همیشه متابعت سنن مصطفی می نمود و اقتدا بآثار آن سید و سرور می
فرمود تا آنکه بمعیت خصال مرضیه و برفاقت اخلاق رضیه بجوار حق جل و علا انتقال نمود و از این سرای فانی بنعیم جاودانی رسید و با افعال
پسندیده و اعمال حمیده بسرور انبیا و سید اصفیا ملاقات نمود و این بود سیرت آن سلطان ولایت و آن مرکز دایرهٔ هدایت و
همیشه محبان و مخلصان خود را نیز بسیرت زهد دلالت می فرمود و می گفت که از مکاید دنیا بر حذر باشید و از مکر او اندیشه نمایید که او دار
غرور و خباثت و بقا در و محال و اشتغال زوال لازم و ارتحال از و ضروریست و او مکار و غدار و بی اعتبارست و خیر او بشر او مخلوط و ضر او
بنفع او مقرون و شیرینی او بتلخی ممزوجست شیوهٔ او با اولیا مبنی بر شقاق و شیمهٔ او با اعدای پر کین اتفاق است خوشا حال آن کسی
که خود را از و بجز دو آزاد کند و وای بر آنکه خود را باو بفروشد و بندهٔ او گردد و غنی در و مفتون و فقیر در و محزون اول او فنا و آخر او
فنا ست عادت او آفت که هر که طالب او بود او را بر خوان خود نشاند و بنوازد و آنرا که از و اعراض نماید او را محروم و بی نوا سازد
هر که بچشم اعتبار در و نگرد بصیرت کامل او را حاصل شود و آنکس که دیدهٔ طمع بر واندازد او کور و نابینا گردد و عجب از عاقل کامل که
مایل او شود زیرا که با هر جرعهٔ او شرقایت و با هر لقمهٔ او غصهٔ جانها در و هدف تیر قضا و طامه در و نشانهٔ خدنگ بلا نظم

ز خدع و مکر و کیدش حذر باش	ازین صورت که گفتم باخبر باش	چو هشیاران قدم بر فرق او نه	از و بگذر که حیرا ز جمل او

کسی کز حکم او وارسته گردد | باقبال و شرف پیوسته گردد

و درین باب صاحب دلی چند بیتی انشا نموده که مضمون کلام حضرت
شاه اولیا درین باب و دران ابیات مندرجست آن اینست نظم

شو غره کین دهر دون ناکست | قلم بر سر حرف دولت کشد
بیاسا اگر بهره مندی ز عقل | که نادان به بیهوده زحمت کشد
اگر ابلق دهر در زین کشی | و گر خنگ چرخت جنیبت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد | کز او بهره دنیا مشقت کشد
مبینا دگل سعادت بچشم | که در چشم دل میل غفلت کشد

و از هرون بن عنتره روایتست که من از پدر خود شنیدم که من بخدمت علی بن ابی طالب رفتم در زمانی که آنحضرت در خورنق بود
دیدم که جامه کهنه پوشیده بود گفتم یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا و اهل بیت ترا از بیت المال محظوظ گردانیده است پس چرا شما
در حق خود چنین سلوک می فرمایید و آنچه حصه شما می شود صرف خود نمی نمایید فرمود که والله از ین اموال شما هیچ چیز برنداشتم و این قطیفه کهنه
که می بینی که پوشیده ام از مدینه آورده ام دران وقت که از خانه خود بیرون می آمدم زهد آن حضرت و اعراض آن سرور از متاع دنیوی
امریست مقرر که موافق و مخالف را دران نزاعی نیست و ورع آن سرور در جمیع امصار و اقطار کالشمس فی السما مشهورست و تقسیم
بیت المال بر مستحقان چنانکه سنن نبوی مقتضی آن بود از ان حضرت بظهور رسیده و از جمله روایات اینست که آنحضرت گاهی میفرمود که
بیت المال را آب زنند و مرسوش سازند و بعد از ان دران مکان می آمده نماز می گزارده در تحت این عمل که گفتیم نکته ایست که آگاهان دقیقه دان
آنرا دریابند و بر سر آن مطلع شوند و آن نکته چنانکه بعضی بآن تصریح نموده اند آنست که آن مکان در روز قیامت از برای آنحضرت گواهی دهد
و کیفیت تقسیم و تفریق اموال را نزد حضرت پروردگار حکایت نماید و از جمله حکایات زهد آنحضرت حکایت سوده بنت عماره همدانیست
به آنکه سوده گوید که من بعد وفات امیر المؤمنین بمجلس معاویه رفتم پس او مرا عتاب کرده هدف تیر ملامت ساخت و می گفت که ای سوده
بخاطر تو هست که تو در روز صفین مردمان را باهتمام تمام بجنگ من تحریص می کردی و در دشمنی من با علی بن ابی طالب متفق بودی اکنون بگو که
حاجت تو چیست گفتم ای معاویه شک نیست که در قیامت خدای تعالی ترا از حال ما خواهد پرسید و تو از احوال رعایا و کیفیت سلوک با ایشان
مسئول خواهی شد و همیشه از والیان تو بر ما ستم عظیم و جور بسیار واقع می شود و پیوسته از ایشان آزار و ایذا بما می رسد ازین آزار
بیندیش و ازین ایذا پشیمان باش و از مواخذه خدای عز و جل اندیشه کن اینست بسر بن ارطاه که از قبل تو والیست بر ما قدم شوم نموده
مردان ما را بکشت و فرزندان ما را بهلاک گردانید و اموال ما را بغارت برد این چنین از تو پسندیده نیست ای معاویه در میان ما ابطال
دلیران و مردان میدان هستند از ایشان اندیشه کن و ما را میازار و بدانکه اگر تو بسر را از ولایت عزل کنی ما همه منقاد تو باشیم و اگر تو او را
معزول نسازی و شر او را کفایت نکنی در تو عاصی شویم و در محاربه تقصیر نکنیم معاویه از حدیث سوده بر آشفت و در غضب شد و گفت ای سوده
تو مرا بقوم خود تهدید می کنی و برجال و قبیله خود تخویف می نمایی بدر ستی و راستی که من بر آن شدم که ترا بر قتب اشتر نشانده بشام و اهانت
عظیم بتو رسانم و بعد از ان ترا بقوم و قبیله تو باز گردانم و او امر و نواهی بسر را بر شما لازم دارم سوده چون این سخن از معاویه بشنود
ساعتی خاموش شد و بعد از ان فرمود شعر

قد خالف الحق لا یبغی به بدلا | فصار بالحق والایمان مقرونا
صلی الاله علی روح تضمنها | قبر فاصبح فیه العدل مدفونا

یعنی خدای تعالی رحمت کند بران روح پاکیزه و روان آسوده آن ذات

حکایت سوده و کلمات او نزد معاویه

شریف که عدالت شیمه او و انصاف شیوه او بود و تخت خلافت او را می رسید و منصب امامت او را می زیبید عدل و
انصاف و شفقت و الطاف و رافت و اعطاف ملازم او بود و تا او ازین عالم رحلت نمود عدالت و انصاف با او
مدفون شد آمین پروری و میدانست و امت را خلیفه چون او می بایست نظم

نه هر که آینه سازد سکندری داند | نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند | نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی | و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

معاویه چون این ستایش و ثنا از سوده بشنید گفت ای سوده این چه کس است که تو او را این همه مدح
و ثنا می کنی گفت این امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الموحدین علی بن ابی طالب است ای معاویه بدان و آگاه باش که من روزی بخدمت
علی بن ابی طالب رفتم و آنحضرت در نماز بود و چون از نماز فارغ شد توجه بمن نمود و از روی رافت و الطاف و کمال شفقت مرا پرسش کرد
و فرمود که اگر حاجتی داری بخواه تا روا کنم و کار تو بسازم پس من از والی صدقات شکایت کردم و گفتم یا امیر المؤمنین او بر ما جور و جفا می کند و ما را
می رنجاند بفریاد ما رس و شر او را از ما دفع کن آن سرور دین چون حکایت از من بشنید دیدم که آب از دیده مبارک او روان شد و بگریست
پس بخدای تعالی مناجات کرد و گفت خداوندا تو آگاهی و بر سر این گواهی که من بظلم و ستم راضی نیستم و من این والی را امر نکرده ام و نفرموده
ام که بر رعیت ستم کند و کسی را برنجاند و ایذا و آزار بمردم رساند انگه رقعه بوالی خود نوشت و دران رقعه این آیت بود که قد جاءتکم بینة
من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم
خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد ازین آیت نوشته بود که اذا قرأت کتابی هذا فاحتفظ ما فی یدیک من عملنا حتی یقدم
علیک من یقبضه والسلام یعنی باید که چون بر مضمون کتاب من مطلع شوی آنچه از صدقات و اموال که در دست تو باشد از ان نگاه داری و محافظت
کنی تا بهر که امر کنم تسلیم نمایی و بعد از ان آن رقعه را بمن داد و مختوم نگردانید من چون رقعه را باو دادم در ساعت معزول شد و آزار و ایذای او
از ما مرفوع و مدفوع گشت پس چون این قصه معاویه از سوده بشنید بعمال خود گفت آنچه سوده میخواهد از برای او بنویسید و چنان کنید که از من
راضی باشد و شکایت من نکند چنان کردند و او را خشنود ساختند و این نیز از نشان من برکات آنحضرت بود و مناقب علی بن ابی طالب بسیار
و مفاخر آن سرور غالب بی شمار و آثار و اخبار فضایل او در غایت اشتهارست آورده اند که روزی آن سرور دین و آن مدار اسرار یقین
بجامه مرقع و ازار رپنه کرده از خانه بیرون آمد بعضی از اصحاب چون آن جامه در بر آنحضرت دیدند فرمودند که یا امیر المؤمنین این چنین جامه لایق
بحال شما نیست و این چنین پوشش بجلال قدر شما مناسب نمی نماید شاه اولیا فرمود که درین لباس حکمتی و مصلحتی هست و آن نکته بر شما مخفی است
و من شما را از ان آگاه کنم بدانید که پوشیدن جامه چنین خشوع قلوب ارباب یقین و سبب اطمینان خاطر مساکین و موجب هوشیاران بجاده این
چنین است و در روایت دیگر آمده است که آن سید اوصیا روزی دو جامه غلیظ خرید و غلام خود قنبر را مخیر گردانید که هر کدام که خواهد
بردارد قنبر یکی برداشت و بعد از ان دیگری را آنحضرت خود پوشید و چون دید که آستین آن جامه اطول از اصابع بود بفرمود که آنرا ببرند
و کوتاه گردانیدند و سرهای آستین را چنان نا دوخته بگذاشت و در اخبار صحیحه آمده است که آنحضرت روزی شمشیری بیازار برده
فرمود که کیست که این شمشیر را از من بخرد که بخدای که این تیغیست که من بارها این در پیش سید المرسلین کارزار کرده ام و کشف کروب

نموده‌ام واگر مرا غیر این چیزی می‌بود مرا اینکه من این را نمی‌فروختم واز خود جدا نمی‌کردم اینست کمال زهد وغایت تقوی که محلش
غیر امام المتقین وموصوفش جز سید الوصیین نیست ودر بعضی از روایات آمده است که آن سید اوصیا شخصی را از بنی ثقیف بولایت
عکبرا مقرر فرموده ووالی آن بلد گردانید وحاکم آن دیار ساخت ومیخواست که او را بآن جانب روان کند فرمود که فردا چون من نماز ظهر بگزارم
وفرض پیشین ادا کنم بنزد من آی آن شخص گوید که من فردا در آن وقت که آنحضرت تعیین فرموده بود بخدمت آن سرور رفتم وهیچ حاجبی
ودربانی ندیدم که مرا از دخول مانع شود پس داخل شدم دیدم که در پیش آنحضرت قدحی وکوزهٔ آبی نهاده بود پس آواز داد که آن جراب
مختوم را بیار دیدم پس چون آنرا حاضر ساختند من با خود گفتم گویا که درین جراب جواهر پر بها ولآلی پر صفا است وحضرت امام المتقین میخواهد
که مرا از آن بخششی دهد ومحظوظ گرداند من درین خیال بودم که دیدم که آنحضرت مهری که بر آن جراب نهاده بود بگشود واز آنجا سویقی بیرون
آورد ودر آن قدح ریخت وبعد از آن آب اضافهٔ آن فرمود وبیاشامید وبعد از آن بمن داد ومن نیز بیاشامیدم پس چون آن حالت
مشاهده کردم وآن قناعت از آن حضرت دیدم مرا صبر نماند گفتم یا امیر المؤمنین در عراق با وجود کثرت طعام در حفظ قوت این چنین احتیاط
می‌فرمایید وجراب را مختوم می‌گردانید که ناگاه کسی از آن چیزی برندارد آنحضرت فرمود که بخدای که باعث من بر ختم این جراب
بخل نیست ومن از صفت بخل بری‌ام اما میخواهم که آنچه من از برای قوت خود می‌خرم ودرین ظرف می‌گذارم مخلوط بطعام دیگر نشود
وکسی ناگاه در وی چیزی بگذارد که مکروه طبیعت من باشد ومرا اجتناب از آن اولی بود چه میخواهم که قوت من خالی از شبهه بود وترا
نصیحت میکنم که اجتناب نمایی واحتراز کنی از لقمه که حلیت آن ترا معلوم نباشد که آثار بد بران مترتب می‌گردد واز جملهٔ حکایات آن
شاه دین پناه حکایت مجاهد است که او فرمود که حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داد که من در مدینه روزی سخت گرسنه شدم پس از خانه بیرون رفتم
در مدینه می‌گشتم که عملی پیدا کنم که از آن عمل قوت خود حاصل کنم ناگاه زنی را دیدم که قربه در دست خود دارد ومیخواهد که آنرا مبلول گرداند
وبآن آب کشد پس من نزدیک او رفتم وبا او معامله کردم که از برای هر دلوی یک دانه خرما بمن دهد چون شانزده دلو کشیدم از شدت
آن عمل واز صعوبت آن فعل دستهای من آبله شد وچون از آن فارغ شدم خود دست بسوی او داشتم شانزده دانه خرما بشمار بمن داد
پس آن خرماها را بحضرت رسالت پناه بردم وما با آنحضرت از آن خرما بخوردیم وخشنود شدیم ودر اخبار آمده است که روزی از
یمن ظروف چند عسل بحضرت شاه اولیا فرستادند پس آنحضرت آنرا در خانهٔ خود بگذاشت تا بوقت فرصت آنرا بر اصحاب
قسمت کند اتفاقا حسن علیه السلام را از جایی مهمانی رسید ودر خانهٔ شاهزاده ادامی نبود که در سفره مهمان خود حاضر گرداند پس بقنبر
فرمود که از آن ظروف اندک عسلی از برای مهمان بیاور قنبر یک مشک را از آن مشکها سر گشود ویک رطل عسل بخانهٔ شاهزاده حسن
فرستاد پس در وقت قسمت چون چشم سلطان ولایت بر آن مشک افتاد فرمود که یا قنبر این مشک را متغیر می‌یابم گویا که از اینجا چیزی
برداشته‌اند قنبر فرمود که بلی یا امیر المؤمنین رطلی از و برداشتم وبخانهٔ شاهزاده حسن بردم وقصه را حکایت کرد امیر المؤمنین در غضب
شد وفرمود که حسن را بخوانید وبنزد من آرید که او مستحق ضرب [illegible] است شاهزاده چون حاضر شد در ساعت آن حال را از پدر در
یافت پس او را بعم خود جعفر سوگند داد غضب امیر المؤمنین ساکن شد چه عادت آنشاه این بود که هر گاه او را ببرادرش جعفر علیه السلام

سوکند

سوگند میداد غضب آن سرور ساکن می‌شد بعد از آن از شاهزاده پرسید که چرا چنین کردی شاهزاده فرمود که یا امیر المؤمنین نه ما نیز درین
عسل حقی داریم حق چون حق ما برسد این یک رطل عسل را بشمار وگیریم امیر المؤمنین فرمود که پیش از قسمت وقبل از انتفاع مردم ترا نرسد
که از آن منتفع شوی وتصرف نمایی انگه فرمود که اگر نه آن بودی که من بارها دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله بوسه بر لب ودندان تو می‌زد و
ترا می‌نواخت لاوجعتک ضربا یعنی هر اینه ترا بواسطهٔ این فعل که از تو صادر شده تادیب می‌کردم ودردمند می‌ساختم پس آن شاه دین پناه
یک درهم بقنبر داد وفرمود که باید که آن مقدار عسل که ازین ظرف برداشته شده بخری وبیاوری از عسلهای خوب ودرین ظرف کنی
قنبر برفت وعسل حاضر کرد راوی گوید که من دیدم که امیر المؤمنین دهن مشک گرفته بود وقنبر آن عسل را در وی می‌ریخت پس سر مشک را بدست
مبارک خود ببست ومی‌گریست ومی‌فرمود خدایا بر فرزند من حسن مواخذه مکن واز گناه او درگذر که او حقیقت این حال را ندانست نظم

زهد وتقوی حق آن ثابت وسل / پایهٔ قدرش ندارد هیچ پس
از زهادهٔ عالم مرتضاست / آنچه گفتم حجت وبرهان ماست
درورع مثلش نیابی هیچ جا / غیر سلطان رسالت مصطفی

مَحاسِنُ مِن مَجدٍ مَتی یَقرِنوا بِها / مَحاسِنَ اَقوامٍ تَعُدُّ کَالمَعائِبِ
مَناقِبُ تَجَلَّت فی عُلُوٍّ کَاَنَّما / تُحاوِلُ ثاراً عِندَ بَعضِ الکَواکِبِ

یعنی مناقب شاه اولیا در کمال رفعت بدرجه ایست که اگر خواهی
هر اینه او را قدرت آن هست که ضیا وسنا از کواکب علیا در رباید ومحاسن آن سید اوصیا در شرف وجلالت بحیثیتی است
که محاسن دیگران نسبت بآن معایب نماید ونفس نفیس خود را از روی دانش وحکمت واز سر یقین ومعرفت بارتکاب آلام متواتر
ومتعاقب والتزام مکاره ومتاعب واحتمال مشاق ومصایب جناح تادیب وتعوید نموده بود واو را در طاعت پروردگار چون
بندهٔ فرمان بردار بود بحیثیتی که در حالت آزمایش واختیار ولایتش منحصر در اعمال پسندیده وارشادش مقصور بر افعال حمیده بود
لاجرم از جهت ارتکاب اوامر الهی شیمهٔ آن دین پرور واجتناب از مناهی شیوهٔ آن سرور گشت چنانچه در لیل ونهار ودر
سر وجهار از طاعت کردگار واز طلب خشنودی ورضای آفریدگار منفک نمی‌شد واز این جهت عند الله سعی او در جمیع امور پسندیده
ومشکور واجرش گرانمایه وموفور گشت ودعایش باجابت قرین ورایش بصواب همنشین شد والطاف الهی شامل احوال او و
عنایت نامتناهی [illegible] آمال او گردید نظم

از بحر مدحتش بکناری نمی‌رسم / سرخیده در محیط معانی شناورم
دارم امید آنکه بخشد وصال او / گرد در جود وپستان محبان سرم

بدانکه محمدی در تفسیر خود آورده است از ابن عباس که علی بن ابی
طالب را چهار درهم بود یکی را در شب تصدق نمود ودیگری را در روز ودیگری را در سر وچهارم را در علانیه پس حق سبحانه وتعالی در حق
آنحضرت فرو فرستاد که اَلَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَعَلانِیَةً فَلَهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم وَلا خَوفٌ
عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ وزمخشری نیز در کشاف اشارت باین حکایت نموده است وبعضی از سادات حسینی چند بیتی در باب اعراض
دنیا از شاه اولیا واولاد امجاد او انشا فرموده است وآن اینست شعر

کُلُّ شَریفٍ مِن عَلِیٍّ جُدُودُهُ / حَرامٌ عَلَیهِ الرِّزقُ غَیرُ مُحَلَّلِ
عَتَبتُ عَلَی الدُّنیا وَقُلتُ اِلی مَتی / اُکابِدُ عُسراً ضُرُّهُ لَیسَ یَنجَلی
فَقالَت نَعَم یَا بنَ الحُسَینِ رَمَیتُکُم / بِسَهمی عِناداً مُذ طَلَّقَنی عَلِی

یعنی من بر دنیا عتاب کردم وشکایت خود بنزد او بردم وگفتم تا کی تو مرا در وادی مضرت ومحنت می‌اندازی ویک نفس مرا از شداید خالی

آیهٔ الذین ینفقون [illegible]

سازی چرا دیگرا از تو نوازش و احترام است و با ما در مقام عداوت و انتقامی اگر روزی بر دیگران حلال و بر ما حرام است پس دنیا
بزبان حال جواب داد و گفت ای پسر حسین بدان و آگاه باش که از آن روزی که پدرت علی مرا طلاق داد و از روی عداوت قدم بر فرق
من نهاد من شما را هدف سهام آلام کرده ام و با شما در مقام انتقام بوده ام و می باشم نظم

ولی مرد دین از دنیاست عارش
همه ربو و رنکست نقش و نکارش
بروز دگر کرد بی اعتبارش

مخ ای حال معشوق دنیا گردان
کنارا زمیان تو آن و زکیرد
خنک آنکو شادان و غمگین نیارد

مکن منتظر دیده در انتظارش
کر خواهی که گیری میان در کنارش
دل از بود و نابود ناپایدارش

بدنیای دون دین کند فروش
همه قبح و رنج است فرع و فرش
کسی کاو معتبر کرد روزی

فصل در ذکر شجاعت
و نصرت و مبارزت شاه اولیا و بیان موافقت و مواسات آنحضرت نسبت بسرور انبیا بدانکه در عرصه روزگار بعد از احمد مختار کسی
بمردانگی حیدر کرار و بقوت شجاعت شاه دلدل سوار نبوده است و مخالفان دین را در معرکه نزاع هیبت اوست فارس اسلام و اسد
ضرغام و اوست مضیف چپاع و کرکسان و مرغان در بیابان و اوست قتال ابطال در روزگار زار و قتال و اوست کشاف کروب و
صاحب مواسات در روز شداید و غمرات او را بود قدم راسخ در نصرت سید ابرار و او بود مفرق کفار در صف کارزار
بشمشیر ذو الفقار نظم

فضای شام سپیده روز رنگ مرجان
بروز معرکه از عکس تیغ شیر شکارش
امام مصطفوی منصب الکه از رقدر
چو ذره مشعل اقبال بی نهایت
مکان رفعت او ماورای امکانست
زتاب آتش آن خنجر خوارج سوز
در آن حکایت احد و قصه حنین و خیبر

خیبر و واقعه خندق شاهد این حال و مؤید این مقال است آن یک خارجی کور دل درین مقوله زبان دراز کشد و درین مسئله با ما بحث کند که او خود در اثوا
می گرداند اوست که بنیان کفر و بنای شرک را منهدم و منهدم گردانید و قواعد اسلام و اساس پس علیا از روی رفعت بکیوان رسانید
و در روزکار زار جبریل از یمین و میکاییل از یسار حارس و حامی او بودند و همیشه در صف قتال مساعدت و محافظت او می نمودند و احمد بن
حنبل در مسند خود آورده و دولت از حبیره که بعد از وفات شاه اولیا شاهزاده حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه بلیغ آغاز کرد و در آن خطبه
این مقال شریف بر زبان مبارک او جاری شد که لَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ بِالْأَمْسِ لَمْ يَسْبِقْهُ الْأَوَّلُونَ بِعِلْمٍ وَلَمْ يُدْرِكْهُ الْآخِرُونَ
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَبْعَثُهُ بِالرَّايَةِ وَجَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ شِمَالِهِ لَا يَنْصَرِفُ حَتَّى يُفْتَحَ لَهُ یعنی
ای مردمان دی روز از میان شما مردی بیرون رفت که هیچ کس از اولین و آخرین نزد الله مرتبه او نیست و هرگاه که پیغمبر این پدر او را
بجهادی فرستادی بر نمی گشت تا بتوفیق خدای عز و جل فتح بر دست او ظاهر نمی شد و در تفسیر واحدی مذکورست که ساره نام زنی که آزاد کرده
عمر بن صیفی بن هاشم بود از مکه بمدینه در آمد و در آن وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله بتهیه فتح مکه مشغول بود بعد از آن بحضرت خواجه ملاقات
کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی پرسید که اسلام آورده یا نه زن گفت مسلمان نشده ام خواجه فرمود که باعث بر آمدن تو چه بوده سارگفت
یا محمد محتاجم و چیزی ندارم و شما اهل و موالی منید حضرت خواجه به بنی المطلب فرمود که رعایت او کنید پس آن جماعت بمقتضای امر حضرت
خواجه رعایت او کردند و او را بعطایا خشنود گردانیدند و در تتمه این روایت مذکورست که چون آن زن عزیمت مکه کرد حاطب بن ابی بلتعه
از رفتن او خبر یافت ده دینار بآن زن داد و کتابی باهل مکه نوشت که اینک محمد متوجه مکه است باید که از وی حذر باشید و از احوال خود غافل

شیوه و آن کتاب را بساره داد و با او گفت که این را اخفا کن و این راز را بکس مگوی ساره چون از مدینه بیرون رفت و متوجه مکه شد جبرئیل
بحضرت خواجه آمد و حضرت رسالت پناه را از آن حال آگاه گردانید و این آیت آورد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي
وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ پس پیغمبر از آن حال آگاه کرد و شاه اولیا را با مقداد و زبیر بطلب آن زن فرستاد و فرمود
که اگر کتاب بشما دهد او را بگذارید و اگر انکار کند و گوید که من از این کتاب خبر ندارم گردن او بزنید و باز آیید ایشان چون باو رسیدند او را از آن
حال پرسیدند انکار کرد و سوگند خورد که من از این خبر ندارم و کتابی با من نیست پس ایشان رخت و متاع او را بکاویدند از آن کتاب اثری
نیافتند پس آنان که با شاه اولیا بودند خواستند که برگردند و او را بگذارند شاه اولیا فرمود که والله که پیغمبر دروغ روایت و آن حضرت
ما را خبر داد که کتاب حاطب با تست اگر کتاب را بمن دهی خلاص شوی و الا حالی گردنت بزنم و سرت بصحرا اندازم پس چون آن زن دریافت
که شاه اولیا بکشتن او جازم است در ساعت آن کتاب را از موی سر خود بیرون آورد و با امیر المؤمنین داد پس او را رها کردند و بمدینه باز
گشتند و این سرخی بعوت عزم سلطان لو کشف منکشف و منجلی گردید و واحدی در تفسیر خود آورده است که روزی علی و عباس و طلحه بن
شیبه اظهار افتخار می کردند طلحه می گفت که مفتاح کعبه در دست منست و عباس میفرمود که من صاحب سقایه حاجیانم و اختیار آن در
دست منست شاه اولیا فرمود که من آنچه شما بآن تفاخر می کنید و آنرا جهت فضیلت خود میدانید در جنب فضیلت من نمایان نیست و شما را
با من برابری و همسری نرسد زیرا که من پیش از شما همه اسلام آورده ام و با حضرت رسالت پناه نماز گزارده ام و بجهاد قیام نموده ام و
چون این مقاله بر زبان امیر المؤمنین جاری شد حق سبحانه و تعالی از برای تصدیق قول آن شاه دین پناه آیت فرستاد أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ
الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ یعنی صاحب سقایه و
صاحب مفتاح خانه را نرسد که با علی بن ابی طالب برابری کند زیرا که قدر او عند الله اجل و ارفعست زیرا که او سابق در ایمان و فارس میدان
است هیچکس را در جهاد و نصرت دین پایه او نیست و غزوات آنحضرت در کتب تواریخ مسطور و مذکورست و بعضی از آن در خدمت و صحبت
و حضور حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بوده و بعضی در غیبت آن حضرت و اولین غزوه در اسلام غزوه بدرست و آن اصعب معارک و اشد
مهالک و سخت ترین ایام در اسلام بود و آن واقعه بعد از هجرت حضرت رسالت پناه از مکه بمدینه بهجده ماه واقع شد و عمر شاه ولایت
در آن وقت بیست و هفت سال بود و در آن روز ثابت از متزلزل و محق از مبطل ممتاز می شد و در آن روز بود که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود
را بنصرت کامله و عنایت شامله منصور و مظفر گردانید و آن سید و سرور را بارسال ملایکه امداد فرمود و علم مجد و شرف حبیب خود را
در میدان نصرت برافراخت و از این جهت او را بر سایر انبیا سرور و مفضل ساخت زیرا که هیچ پیغمبری این نوع اکرام مکرم نشد و هیچ رسولی این
چنین تعظیم معظم نگردید و در آن روز بود که صنادید قریش علم شرک برافراختند و کینه جویی و خصومت آن حضرت باهم در ساختند و جبرئیل بصوت
عالی می فرمود که دین دین محمد است و او میخواهد که این دین را بر سایر ادیان ترجیح نماید و در آن واقعه فارس میدان و قاتل شجعان و فایق بر
اقران و حامی اسلام و اسد ضرغام در حملات نام چون علی بن ابی طالب علیه السلام کسی نبود و در ضرب سیوف و طعن رماح و هیبت
شجاعت و شدت بطش کسی بپایه آن صفدر کرار و سرور ابرار نرسید نظم
آری شرار تیغ علی با سپاه خصم

ذکر غزوه بدر

گردانکه با سپاه شیاطین شهاب کرد — برق چنان نیزه آتش عذار او — در روز بدر گرده گردان کباب کرد — شرمنده شد ز بازوی خیبرگشای او
الکوحدیث رستم و افراسیاب کرد — گردون ز رجز خیمه قدرش بر آسمان — سر باد اخیمه زرین طناب کرد — و واقدی در کتاب مغازی آورده

است که جمیع کشتهای قریش در روز بدر چهل و نه بودند و از آن جمله بیست و دو کس از ابطال بضرب امیرالمومنین علیه السلام کشته شدند و ازین جمله هجده کس بی مشارکت دیگری بود و چهار کس دیگر بمشارکت و بعضی گفته اند که مقتولان شاه اولیا بی مشارکت غیر نه کس بودند و آن ولید بن عتبه بود خال معاویه و عاص بن سعید و عامر بن عبدالله و نوفل بن خویلد و او یکی از شیاطین قریش بود و مسعود بن ابی امیه بن مغیره و قیس بن الفاکه و عبدالله بن المنذر و عاص بن منبه و حاجب بن السایب و اما آنانی که امیرالمومنین در قتل ایشان شریک بود حنظله بن ابوسفیان است برادر معاویه و عبیده بن حارث و زمعه و عقیل که این هر دو پسر اسود بن مطلب بودند و اما آنانی که در قاتل ایشان اختلاف است که بعضی گفته اند که قاتل ایشان امیرالمومنین است و بعضی گفته اند که کشندگان ایشان غیر آن حضرت است طعیمه بن عدی و عمیر بن عثمان بن عمرو حرمله بن عمرو و ابو قیس بن الولید بن المغیره و ابوالعاص بن قیس و اوس الجمحی و عقبه بن ابی معیط و معاویه بن عامر و در بعضی روایات مصرحست که قاتل این جماعت امیرالمومنین است و اینها همه در حالت جنگ در دست شاه اولیا مقتول گشتند سوی نضر بن حارث که او بعد از تسکین آتش جنگ کشته شد و این روایت از طریق جمهور است و اما آنچه شیخ مفید رحمة الله علیه در کتاب ارشاد آورده است تفصیل نموده ایم است

فصل غزوه بدر که در قرآن مجید اشارت به آن واقعست اول حربیست که از آن خوف عظیم و رعب جسیم در دلها و خاطرها راه یافت و شدت و حدت آن بدرجه اعلی و بمرتبه قصوی رسید و در آزمایش و امتحان مسلمانان بود بر شداید حرب و اقدام ایشان بر مهالک و متاعب و فریقی از مسلمانان اقدام تمام بر آن نمی نمودند و کاره از ایقاع آن حالت بودند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز از احوال ایشان خبر داده است آنجا که فرموده که وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ و زبده این حکایت و خلاصه این قصه آنست که کفار قریش و مشرکان که در بدر حاضر شدند و بر قتال خواجه عالم عازم و جازم گشتند چه در لشکر خود قدرت و قوت تمام می دیدند و در لشکر اسلام ضعف و فتور یافتند و گفتند یا محمد اَخْرِجْ اِلَيْنَا اَكْفَاءَنَا یعنی ای محمد کسانی که در لشکر تو در حسب و نسب مثل ما باشند ایشان را بسوی ما فرست تا با ایشان جنگ کنیم انصار چون آن صدا از قریش شنیدند خواستند که بیرون روند و با ایشان محاربه نمایند حضرت خواجه ایشان را منع کرد و فرمود که شما از اکفای ایشان نیستید و مقصود ایشان همسران و اقران ایشانست از قریش پس حضرت رسالت پناه امیرالمومنین و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث را امر کرد که بیرون روید و با ایشان ملاقات کنید ایشان بامر آنحضرت بیرون رفتند و در آن حالت هر یک از ایشان مغفری بود و مغفرهای ایشان رویهای ایشان را پوشیده بود کفار قریش ایشان را نشناختند پرسیدند که ای اصحاب محمد شما چه کسانید نام و نسب خود را با ما بگوئید ایشان نام و نسب خود بگفتند قریش گفتند شما اقران و اکفای ما یید پس ولید بن عتبه با شاه ولایت مقابله کرد و در برابر بایستاد و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه در برابر عبیده بایستاد اول کسی که بر خصم خود غالب شد اسدالله الغالب علی بن ابی طالب بود که در ساعت خود را بولید رسانید و بیک ضربت او را

از اسب در انداخت و بخواری در خاک و خون غلطیده می طپید تا آنکه جان از بدنش مفارقت کرد و عتبه نیز در دست حمزه کشته شد و شیبه و عبیده با هم در آویختند پس شیبه زخمی بر ران عبیده زد و او را بینداخت شاه ولایت در آن حالت بسوی شیبه تاخت و خود را بعبیده رسانید و او را از دست شیبه خلاص کرد و زخمی بر شیبه زد و او را از اسب بینداخت و حمزه نیز خود را بشیبه رسانید و بمشارکت شاه او را هلاک گردانیدند و چون ولید و عتبه و شیبه که از دلیران قریش و مبارزان مشرکان بودند کشته گردیدند لشکر کفار مرعوب و مغلوب شدند و آثار ضعف و انکسار در ایشان پیدا شد پس دیگر امیرالمومنین از روی مبارزت عاص بن سعید را بکشت آنگاه حنظله بن ابی سفیان بیرون آمد سلطان ولایت او را بیک ضربت هلاک گردانید آنگاه طعیمه بن عدی بیرون آمد در ساعت او نیز در دست امیرالمومنین کشته گردید و بعد از آن نوفل بن خویلد که یکی از شیاطین و عفاریت قریش بود بیرون آمد و او را بحضرت پیغمبر عداوت عظیم بود او نیز بدست امیرالمومنین بیک ضربه هلاک شد و همچنین آن شیر بیشه شجاعت یک یک ایشان را می انداخت و می کشت و هلاک می گردانید تا آنکه هفتاد کس از کفار قریش کشته گردید راوی چنین روایت می کند که ازین هفتاد تن سی و پنج کس از مقتولان علی بن ابی طالب بود و سی و پنج کس دیگر مقتول جمیع مسلمانان و ملایکه و مع ذلک رایت اسلام در دست آن امام تمام بود و بر بصیر خبیر پوشیده و پنهان نیست که کسی که مظهر این غرایب و منظهر این چنین عجایب باشد دیگر را با او برابری نرسد و این چنین فتح عظیم بکارزار آن کرار بظهور رسید و آنچه از کفار مانده بودند سپاه اسلام بکف صبا ایشان را منهزم ساخت و حق سبحانه و تعالی از کارزار شاه اولیا هیبت عظیم در دل ایشان انداخت و مغلوب و مکسور بمکه باز گردیدند به آنکه اکثر رواة عامه و خاصه بران متفق اند که از آنجمله که امیرالمومنین در قتل ایشان در آن روز متفرد بود ولید عتبه است و او از دلیران عرب و از سواران نیزه گذار بود و بجرأت و فتاکی او در حرب کم یافت می شد و دیگر عاص بن سعید بود و او نیز دلاور و فتاک و شجاع عظیم بود و او بود که عمر بن خطاب در آن روز از او فرار کرد و بهزیمت رفت و قدرت مقاومت او نداشت و شاه ولایت از روی مبارزت بیک ضربت او را هلاک گردانید و دیگر طعیمه بن عدی بن نوفل بود و او راس و رئیس مشرکان قریش بود و دیگر نوفل بن خویلد بود و او را از قریش تعظیم بسیار میکردند و پیشوای خود میدانستند زیرا که او بحضرت خواجه دشمنی و عداوت عظیم داشت و او بود که در مکه یک روز ابوبکر و طلحه را بریسمانی بسته بود و عقوبت و عذاب می کرد و خاطر مبارک حضرت رسالت پناه از او بسیار آزرده بود و چون آن سید و سرور دریافت که آن معاند ملعون در بدر حاضر شد فرمود که اَللّٰهُمَّ اكْفِنِي اَمْرَ نَوْفَلِ بْنِ خُوَيْلِدٍ پس دعای آن حضرت مقرون باجابت شد و بضربت شاه اولیا هلاک گردید و دیگر زمعه بن اسود و دیگر حرث بن زمعه و دیگر نضر بن حرث و دیگر عمیر بن عثمان عم طلحه بن عبیدالله و دیگر عثمان و مالک برادران طلحه و دیگر مسعود بن ابی امیه و دیگر قیس بن الفاکه و دیگر حذیفه ابی حذیفه و دیگر ابوقیس بن ولید بن المغیره و دیگر حنظله بن ابی سفیان و دیگر عمرو بن مخزوم و دیگر ابوالمنذر بن ابی رفاعه و دیگر منبه بن الحجاج و دیگر عاص بن المنبه و دیگر علقمه بن کلده و دیگر ابوالعاص بن قیس بن عدی و دیگر معاویه بن المغیره و دیگر لوذان بن ربیعه و دیگر عبدالله بن المنذر بن ابی رفاعه و دیگر مسعود بن امیه بن المغیره و دیگر حاجب بن السایب و دیگر اوس بن المغیره بن لوذان و دیگر زید بن ملیص و دیگر عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب حلیف بنی عامر و دیگر معاویه بن عبدالقیس و دیگر عبدالله بن جمیل و دیگر سایب بن مالک و دیگر ابوالحکم بن الاخنس و دیگر هشام بن ابی امیه بن المغیره و این سی و شش کس

همه قتیل شاه اولیا اند و امیر المومنین در قتل این جماعت متفرد بوده و اینها سوای آنانند که بشرکت شاه اولیا کشته شده اند و غیر آنها نیز
که در کشتن او اختلاف کرده اند و بنابرین روایت قتیلان شاه ولایت از نصف بیشتر باشند و حاصل کلام و خلاصه مقام آنکه بنا
بر قد جمیع قتلی شاه اولیا در روز بدر علی سبیل الانفراد نصف قتلی و کشتهای آن روزند و درین مقام این دو بیت مناسب آن سلطان اولیاست شعر

لَكَ الخَلَّتانِ مُسالِماً وَمُحارِبا … كِلا الثَّناءَ لِسَيفِكَ المَخضُوبِ
فَرَقتَ ما بَينَ الذَّوائِبِ وَالطُّلى … وَجَمَعتَ ما بَينَ الطُّلا وَالذِّ

یعنی یا ابا الحسن ترا ثنا مضاعف است و ترا از مدح و ستایش دو نصیب است زیرا که تو در قتل ابطال دو حالت داری یکی آنکه متفرد می
در قتل بعضی از ایشان شمار که هیچ پستی بس ترا دو سهم باشد و دیگر آنکه تویی که در حالت قتال الیقین را از یکدیگر جدا گردانی و ضدین را در حالت
صلح تالیف نمایی و از اخبار مختصره که موید حکایت مذکور است روایت شبه است از ابی اسحق از حارث بن مضرب که او فرموده است
که من از امیر المومنین شنیده ام که با جماعتی صحابه در خدمت مصطفی ببدر حاضر شدیم و در میان ما فارسی نبود الا مقداد بن الاسود و در آن شب
خواب بر همه غلبه کرده بود و کسی از ما نماند که در خواب نشد الا حضرت رسالت پناه که در آن شب تا صباح در زیر درختی برکوع و سجود و
قیام و قعود مشغول بود و راز نهان که در دل آنحضرت بود به پروردگار خود عرض می فرمود و نصرت و فیروزی از او طلب می نمود ابو رافع
که آزاد کرده خواجه عالم است روایت میکند که در صباح روز بدر کفار قریش صفها بیاراستند و جنگ را آماده شدند و عتبه بن ربیعه
با پسرش ولید و برادرش شیبه در پیش لشکر مشرکان بایستادند و آواز دادند که یا محمد اقران و همسران ما را از قریش بفرست که با ما جنگ
کنند پس سه کس از جوانان انصار چون آن ندا شنیدند در ساعت بیرون شدند و ملاقات ایشان نمودند عتبه از ایشان پرسید که شما چه کسانید
باید که نام و نسب خود با ما بگویید ایشان نام و نسب خود گفتند عتبه گفت شما اکفا و اقران ما نیستید ما کسانی میخواهیم که از قریش باشند و ما را عار
که با شما حرب کنیم ایشان برگشتند و بموقف خود بایستادند پس حضرت خواجه روی مبارک بسوی امیر المومنین و حمزه و عبیده کرد و فرمود که
قُم یا علی قُم یا حمزه قُم یا عبیده که امروز روز کارزار شماست نصرت پیغمبر خود نمایید و آزار اعدا و کفار از دین دفع کنید و دین حق
او را ظاهر گردانید پس ایشان برخاستند و چون شیران غرنده و پلنگان دمنده روی بکفار نهادند و در برابر ایشان بایستادند آن جماعت ایشان را
نشناختند زیرا که لابس مغفر بودند و مغفر ایشان رویهای ایشان را پوشیده بود پس عتبه از ایشان پرسید که نام و نسب خود بگویید شاه
ولایت فرمود منم علی بن ابی طالب و حمزه فرمود که منم حمزه بن عبد المطلب و عبیده گفت منم عبیده بن الحارث بن عبد المطلب عتبه چون
ایشان را بشناخت گفت شما اکفا و اقران مایید و از اکابر قریش و ما را با شما محاربه نمودن عیبی و عاری نیست پس عتبه به پسر خود ولید گفت
برخیز و با علی قتال کن که تو جوانی و علی جوان پس مرد و هم در او بخشید امیر المومنین از ضرب او درگذشت و شمشیر حواله او نمود و دست
راستش بینداخت و بیک ضربت دیگر کار او بساخت و چون از اسب در افتاد شاه اولیا بحکم مَن غَلَبَ سَلَبَ زره و جامها از بدنش
بیرون کرد و در خبر آمده است که روزی شاه ولایت قصه بدر را بیان می فرمود و از کیفیت قتل ولید خبر میداد پس در اثنای آن قصه فرمود که
کَأَنّی أَنظُرُ إِلی وَمیضِ خاتَمِهِ فی شِمالِهِ یعنی گویا حالیا لمعان انگشتری که در دست چپ ولید بود در نظر منست و در روی کرم و در وقتی
که جامها از تن او بیرون می کردم اثر زعفران بران یافتم پس دانستم که او نو داماد بود و عتبه نیز در دست حمزه کشته شد و عبیده و شیبه هم

کارزاری کردند و عبیده از اصحاب پیغمبر بود و بسن کلان شیبه زخمی بر ساق عبیده زد و ساق او را ببرید شاه ولایت او را دریافت و حمزه نیز
مدد او کرد و در ساعت شیبه را بکشتند و عبیده را بر داشتند و از معرکه بیرون بردند و بنزد حضرت رسالت آوردند و او بهمان زخم
شیبه وفات یافت و بنعیم جاودان شتافت و تتمه خبر امیر المومنین است که لَقَد تَعَجَّبتُ یَومَ بَدرٍ مِن جُرأَةِ القَومِ وَقَد قَتَلنا
عُتبَةَ وَالوَلیدَ وَشَیبَةَ إِذ أَقبَلَ إِلَیَّ حَنظَلَةُ ابنُ أَبی سُفیانَ فَلَمّا دَنی مِنّی ضَرَبتُهُ ضَربَةً بِالسَّیفِ فَسالَت عَیناهُ وَلَزِمَ الأَرضَ قَتیلاً
یعنی من در آن روز از جرأت کفار قریش تعجب کردم زیرا که بعد از آنکه ولید و عتبه و شیبه کشته شدند و ایشان پسران و دلاوران ایشان
بودند ناگاه دیدم که حنظله بن ابی سفیان متوجه من شد و قصد من کرد و چون بنزدیک من رسید بیک ضربت شمشیر شر او را کفایت کردم
و در آن حالت دیدم که آب از چشمهای او روان گردید و بیفتاد و هلاک شد و در بعضی روایات آمده است که روزی عثمان بن عفان بسعید بن
العاص ملاقات کرد و او را گفت که بیا که بمجلس عمر بن الخطاب رویم و یکساعتی از هر باب با او حکایت کنیم پس آن هر دو در مجلس عمر رفتند
عثمان بنزدیک عمر نشست و سعید گوید که من از ایشان دورتر واقع شدم پس عمر را دیدم بمن نگاهی کرد و گفت ترا چه می شود که از ما کناره می کنی
گویا که خاطر تو از من آزرده است و تو گمان می بری که مگر من در روز بدر پدر ترا کشته ام و امید که من آرزو داشتم که پدرت در دست من
کشته شود و اگر من او را می کشتم کافری کشته بودم و هرگز عذرخواهی تو نمی کردم اما من در روز بدر او را دیدم که طلب مبارز می کرد و آتش حرب
در دلش شعله می زد و از غایت غضب کف از دهانش بیرون می آمد و او را در آن حالت مانند گاوی یافتم که بشاخهای خود زمین را کاوش
کند من چون او را بآن حالت دیدم از وی بترسیدم و بگریختم و آواز او شنیدم که می گفت الی این یا ابن الخطاب پس علی بن ابی طالب را دیدم که
قصد او نمود و در ساعت او را بکشت و چون حکایت عمر اینجا رسید شاه ولایت در آن مجلس حاضر بود و گفت ای عمر چرا مردم را بر من می
انگیزی و ایشان را بدشمنی و عداوت من تیز می سازی خدا نیست کشته و شرکت و اسلام محو کشته و تقدم ازین مقاله سکوت کردن و از بیخ له
اعراض نمودن اولی و احسن است پس عمر چون این سخن از امیر المومنین بشنید خاموش گردید آنگه سعید گفت یا عمر من ازین خوش حالم که قاتل
پدرم پسر عم پیغمبر علی بن ابی طالب بوده چگونه ودی که مرا از آن عیبی و عاری باشد و بعد از آن اهل مجلس ازین حکایت درگذشتند و حدیث
دیگر آغاز کردند و در کتب تواریخ و سیر آورده اند که در روز بدر در حالت کارزار امیر المومنین علیه السلام قصد طعیمه بن عدی کرد و از
خدا درخواست که او را طعمه نیزه او گرداند پس نزدیک او تاخت و نیزه بروی انداخت و در ساعت کار او را بساخت آنگه فرمود که
وَاللهِ لا تُخاصِمُنا فِی اللهِ بَعدَ هذَا الیَومِ أَبَداً یعنی بخدای که شر ترا از اسلام کفایت کردم و تو بعد ازین از جهة دین با ما دشمنی نخواهی کرد

شه عرب چو بر او تاخت روز غا نیزه … ز سطح ارض رسانید بر سما نیزه
زدند بر جگر و فرق و سینه خصمش … زمانه تیغ و فلک خنجر و قضا نیزه

و در روایت زهری آمده است که در روز بدر چون حضرت رسالت پناه دریافت که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است با خدا مناجات
کرد و فرمود که اَللّهُمَّ اکفِنی نَوفَلاً یعنی خداوندا شر نوفل را از ما دفع کن و او را هدف تیر بلا ساز و این نوفل مشرک از اینها عظیم بود و سردار
قوی بود پس چون آتش حرب درگرفت و قریش بکارزار در آمدند شاه ولایت نوفل را در آن حالت دید که درمانده و متحیر و سرگردان می گردد و
نمیدانست که بکجا رود پس چون امیر المومنین او را بآن حالت دید قصد او نمود و شمشیر برآورد و بر فرق او زد و تیغ از پنجه دست سلطان اولیا

شمشیر را از چنبه او بکشید و بر ساق او زد و او را بینداخت و در ساعت او را انگشتکان هلاک ساخت و چون امیر المومنین برگشت
و بخدمت مصطفی آمد آن سید و سرور از اصحاب می پرسید که هیچکس از شما از حال نوفل خبر دارد شاه ولایت فرمود که یا رسول الله
من او را کشتم و شر او را از اسلام دفع کردم حضرت خواجه گفت الله اکبر الحمد لله که دعای من در حق او مستجاب شد **فصل**
در بیان غزوهٔ احد و ذکر کیفیت آن واقعه بدانکه آن واقعه بود که در ماه شوال واقع شد و عمر شریف شاه ولایت بیست و نه بود و بعضی
گفته اند که کمتر از بیست و نه بود و سبب غزوهٔ احد قتل روسای مشرکان قریش بود در روز بدر و تقریر آن قصه بر وجه اختصار آنست که کفار
قریش بعد از انکه بسیار ایشان در واقعه بدر بمکه مراجعت کردند و از فراق فرزندان و عزیزان و قتیلان می گریستند و می نالیدند و حزنی عظیم بر
خاطرهای ایشان راه یافت پس در مقام کینه جویی و انتقام درآمدند و رای ایشان برین قرار یافت که سپاه عظیم و لشکر بسیار جمع کنند و متوجه
مدینه شوند و با لشکر اسلام محاربه نمایند و مدبر ایشان درین امر ابوسفیان بن حرب بود پس اموال بسیار از برای استمالت قبایل عرب
بذل کردند و از هر قبیله سواران و سرداران و مبارزان بهم آوردند و از برای استیصال اهل اسلام متوجه مدینهٔ رسول شدند و چون حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله از احوال ایشان آگاه شد با لشکر اسلام از مدینه بیرون رفت بقصد ملاقات آن قوم و در لشکر اسلام جماعتی منافقان و
گروهی سست پیمانان بودند که خروج ایشان با مسلمانان در آن روز از روی نفاق بود پس چون آن سید و سرور از مدینه بیرون رفت ثلثی از
لشکر آنحضرت بمدینه مراجعت کردند و از مآل کار و سوء عاقبت نیندیشیدند پس آنحضرت در خارج مدینه با هفتصد کس از مسلمانان ماند
و این قصه در سورهٔ آل عمران مذکورست آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده است وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ
لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ تا آخر شصت آیت و این واقعه در احد در دامن جبل واقع شد راوی گوید که چون آتش جنگ در گرفت و آسیای حرب
در گردش آمد مسلمانان سرگردان و مضطرب شدند و حمزه بن عبد المطلب با جمعی از مسلمانان شهید گشت و از لشکر مشرکان دوازده کس
کشته شدند و اصحاب سیر و ارباب مغازی آورده اند که از آن دوازده کس هشت کس قتیل امیر المومنین علیه السلام بودند یکی طلحه بن ابی
طلحه بن عبد العزی و دیگر عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و دیگر ابو الحکم الاخنس و دیگر ابو سباع بن عبد العزی و دیگر ابو امیه بن المغیره و
در این پنج کس خلاف نیست که شاه اولیا در قتل ایشان مستقل بوده است و در قتل ابو سعد طلحه بن طلحه و غلام حبشی از بنی عبد الدار خلافست
که قاتل ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب است یا غیر آن حضرت و در آن روز ابوسفیان با سایر مشرکان منکسر و مرعوب و منهزم گشتند و
متوجه مکه شدند و نبی علیه السلام با شاه اولیا بمدینه مراجعت نمود و حضرت خواجه شمشیر ذو الفقار خود را بحضرت فاطمه علیها السلام داد و
فرمود که ای دختر من این شمشیر را بشوی و از خون پاک ساز که امروز در راه خدا با من موافقت کرده است و مرافقت نموده و مصاف و قت
ورزیده و امیر المومنین نیز شمشیر خود بفاطمه علیها السلام داد و همان گفت که حضرت خواجه فرموده بود و واحدی در کتاب مغازی
آورده است که چون اصحاب پیغمبر علیه السلام در آن روز فرار نمودند حضرت خواجه از موقف خود یکسر دور نشد و دشمنان را گاهی تیر
می زد و گاهی نیزه و گاهی سنگ و در آن دم چهارده کس با آن حضرت موافقت نموده بودند و فرار نکردند از ایشان هفت کس از مهاجر بود
یکی علی بن ابی طالب و دیگر ابوبکر و دیگر عبد الرحمن بن عوف بود و دیگر سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابوعبیده بن الجراح و زبیر بن

العوام

العوام و هفت کس دیگر از انصار یکی حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن الصمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ و هشت کس در آن روز بحضرت خواجه عهد کردند که امروز ما در پیش تو کشته می شویم و نقد جان نثار مقدم تو می نماییم و از
دشمنان فرار نمی کنیم و تا جان در بدن ماست در نصرت دین می کوشیم از آن هشت کس سه کس از مهاجرین و پنج کس از انصار بودند
و آن سه کس که از مهاجرین بودند یکی علی بن ابی طالب بود و دیگر زبیر و دیگر طلحه و آن پنج کس که از انصار بودند یکی ابودجانه بود و دیگر حارث
بن صمه و دیگر حباب بن المنذر و دیگر عاصم بن ثابت و دیگر سهیل بن حنیف و این هشت کس همین موافقت و کمال محبت آنحضرت
سلیم و سالم گردیدند و هیچکس از ایشان کشته نشدند و در آن روز بود که یک چشم قتاده بن نعمان بواسطه ضربه از حدقهٔ او بیرون آمد
و بر خد او افتاد پس نزد خواجه آمد و گفت یا رسول الله مرا زنیست جمیله و من او را دوست میدارم و او نیز مرا دوست می دارد
و من می ترسم که او چون مرا باین هیات ببیند از من تنفر نماید و این حالت سبب افتراق ما شود پس چون حضرت رسالت این سخن از او بشنید برو رحم
کرد و در ساعت بدست مبارک خود چشم او را بحدقهٔ او رد نمود و در مکان خودش نهاد و دعا فرمود پس چشم او از برکت دعای آن سلطان
رسالت پناه گردید چنانکه در اول بود و از دردو الم ساکن گشت و حضرت خواجه در آن دم مباشر قتال شد و چندان تیر بر روی دشمن انداخت
که دیگر هیچ تیر با آنحضرت نماند و لب مبارک آنحضرت را خون آلود کردند و عتبه ابن ابی وقاص دندان آن حضرت را آزرده ساخت
و آن سید و سرور در حفیرهٔ افتاد و گویند که در آن حالت ابن قمیه لعنه الله علیه شمشیر بر آن حضرت زد لکن ضربت آن ملعون کارگر نشد
پس شاه ولایت در آن حالت خود را بآنحضرت رسانید و دست آن حضرت بگرفت و طلحه نیز امداد کرد پس آن حضرت بر خاست و از آن
حفیره بیرون آمد و بایستاد و ابو بشیر مازنی گوید که من در روز احد در آن واقعه حاضر شدم و من در آن وقت مراهق بودم دیدم که ابن قمیه
لعنه الله شمشیر بر حضرت رسالت پناه زد و آن سید و سرور در حفره بزانو درآمد و از چشم مردم ناپدا شد من فریاد درآمدم و چندان
کردم که مردم از جوانب مراجعت کردند و بر سر آن سرور آمدند و آن ملعون که جبههٔ مبارک آن سلطان دین را افگار گردانید ابن شهاب بود
و آن ملعون دیگر که آزار بدندان شریف آنحضرت رسانید و لب مبارک آن حضرت را خون آلود کرد عتبه ابن ابی وقاص بود و آن ملعونی
که خد منور آن آفتاب ملت را مجروح و خراشیده ساخت تا آنکه خون از خد مبارک آن دین پرور جاری شد و لحیه شریف آن حضرت
از خون آن جراحت مخضوب گردید ابن قمیه بود و لعنه الله علیهم اجمعین و سالم مولای ابی حذیفه آن خون را از چهرهٔ منورهٔ آن حضرت
می شست و آن سرور دین پرور می فرمود آیا چگونه رستگار شوند قومی که با پیغمبر خود چنین بی حرمتی نمایند و حال آنکه من ایشان را براه راست
دلالت می نمایم پس الله سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ یعنی یا محمد
ترا نسبت باین جماعت یکی از دو چیز محقق و ثابتست یا آنکه ایشان ایمان آورند و از کفر خود برگردند و ترا این سبب فرح گردد و سرور کثیر
حاصل شود یا آنکه پروردگار تو ایشان را بواسطه کفر و عناد بعذاب عظیم و عقاب الیم معاقب گرداند و تو از آن متشفی شوی و احمد بن حنبل در
مسند خود آورده است از ابی حازم از سهل که مداوات جراحت حضرت رسالت پناه باین کیفیت بود که حضرت شاه ولایت
بسپر خود آب می آورد و سیده طاهره فاطمه آن خون را بآب می شست و چون از غسل فارغ شدند حصیری را بسوختند و سوخته آن را

رجراحتهای آن حضرت میریخته شد و آن زخمها را بآن سوخته پر کردند و بگذاشتند راوی گوید که چون چشم مبارک حضرت خواجه
بر شمشیر امیرالمؤمنین افتاد و آن تیغ را خون آلوده دید فرمود که یا علی تو در قتال اهمال نکردی و مردانگی نمودی ولکن شمشیر عاصم بن
ثابت و تیغ حارث بن الصمه و طعن سهل بن حنیف و سیف ابودجانه نیز مذموم نیست وایشان نیز تقصیری نکردند شاه اولیا
فرمود که یا رسول الله من در ناحیه بودم و با کفار کارزار می کردم و ابودجانه در ناحیهٔ دیگر با طایفهٔ دیگر در قتال بود و سعد بن ابی وقاص در ناحیهٔ دیگر
و من در میان فرقهٔ باشوکت واقع شدم و ابطال عرب دران فرقه بودند و ازان جمله عکرمة بن ابی جهل بود پس ایشان مرا در میانه گرفتند و گرد
من درآمدند و من با ایشان کارزاری نمودم تا آنکه باین شمشیر خود رخنه در حلقهٔ ایشان کردم و خود را از میان ایشان بیرون انداختم و بعد ازان
برایشان تاختم وایشانرا برهم زدم و ازیشان می کشتم تا آنکه آثار فرج و علامات فتح ظاهر شد و باقی ماندهٔ ایشان آنی که اجل اورا تاخیر کرد
وَيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وحضرت خداوند تعالی ظاهر گردانید بر اولیای خود آن نصرتی را که ایشان را بآن وعده کرده بود و لله
الحمد والمنه و دران روز بود که عبدالرحمن بن ابی بکر از صف کفار بیرون آمد و گفت منم عبدالرحمن بن عتیق کیست از لشکر محمد که با من جنگ کند
ابوبکر چون ندای پسر شنید شمشیر خود برهنه کرد و گفت یا رسول الله من بجنگ او می روم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شمشیر خود در
غلاف کن و برگرد که ما را حیات تو بهتر است از ممات تو و از تتمهٔ این روایت که عثمان بن عفان دران روز از فرارین و منهزمین بود
و دران روز بود که جبرئیل امین بمردانگی و شجاعت امیرالمؤمنین گواهی داد و زبان بمدح اسدالله بگشود و فرمود که لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ
لَا سَيْفَ إِلَّا ذُوالْفَقَارِ

نظم

جایی که مدحت تو سراید زبان روح — من کیستم که فرش ثنای تو گسترم
شاهی باقتدار تو برسید جلال — هرگز نشد بدیدهٔ معنی مصورم
دستم اگر بپای کتابت نمی رسد — این دولتم تمام که مولای قنبرم

و در بعضی روایات واقع است که روزی شاه اولیا بر منبر کوفه بود و خطبه میخواند ازان حضرت پرسیدند که آیت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ درحق چه کسان نزول یافت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اللّٰهُمَّ اغْفِرْ یعنی خداوندا از تو عفو و آمرزش طلب می کنم این آیت در حق من نازل شده و در حق عم من حمزه و در حق پسر عم من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب اما عبیده در روز بدر سعادت شهادت یافت و بنعیم مقیم رسید و حمزه در روز احد شربت شهادت چشید و او نیز بفردوس اعلی واصل گردید و اما من که علی بن ابی طالبم منتظرم که بدبخت ترین این امت محاسن مرا از خون سر خضاب کند و حبیب من مصطفی سلطان انبیا مرا ازین حال خبر داده است و در ارشاد شیخ مفید مذکور است که رایت اسلام در روز احد در دست امیرالمؤمنین و امام المتقین بود چنانکه در روز بدر منشا ظفر لشکر اسلام بر عسکر مشرکان شاه اولیا علی مرتضی بود در روز احد نیز فتح و فیروزی از شدت بطش آن اسد ضرغام و از حملات آن امام همام روی نمود و نصرت کامل و قدم راسخ و غایت مواسات ازان شاه دین پناه بظهور آمد و بنای کفر و ضلال و بنیان شرک و اضلال بقوت پنجه و ساعد آن دین پرور و صلابت بازوی آن صفدر درهم شکست

نظم

ترا ای سپهدار شاهی و سروری — که از عیب و عار فراری بری
کروب نبی از تو شد منجلی — توی ناصر مصطفی یا علی
ترا گفته جبرئیل مدح و ثنا — بفضل تو قایل شده مصطفی

وابن بختری قرشی آورده است که رایت قریش و لوای ایشان قبل از بعثت حضرت رسالت پناه در دست قصی بن کلاب بود و بعد ازان باولاد عبدالمطلب منتقل شد و چون حضرت خواجه مبعوث شد رایت قریش تعلق باین حضرت گرفت و حضرت خواجه آنرا به بنی هاشم مقرر فرمود و در غزوهٔ ودان پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بدست شاه مردان داد و آن اولین معرکه بود که رایت اسلام درو مرفوع گشت و همچنان آن رایت در جنگ بدر و در واقعهٔ احد در دست شاه ولایت بود و در روایت چنین آمده است که لوای اسلام در قبیلهٔ بنی عبدالدار بود و حضرت خواجه آنرا در روز احد بمصعب بن عمیر داده بود و چون او دران روز شهید شد حضرت رسالت پناه آن لوا را بشاه ولایت داد و آن شاه دین پناه دران روز جامع لوا و رایت شد و مفضل بن عبدالله روایت کرده است از سماک از عکرمه از ابن عباس که علی بن ابی طالب را چهار چیز بود که دیگری را آن حاصل نشد یکی آنکه او اول کسی است که با حضرت رسالت پناه نماز گزارد و این سعادت دیگری را از عرب و عجم حاصل نشد و دیگر آنکه او صاحب لوای حضرت پیغمبر علیه السلام بوده است در جمیع حروب و غزوات و او را بود قدم راسخ و مواسات تمام در روز احد که اکابر صحابه دران روز فرار نمودند و آن سید و سرور را تنها در میان دشمنان بگذاشتند و دیگر آنکه موارات حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود و آن سید و سرور را در لحد خود آورد و زید بن وهب گوید که ما روزی عبدالله مسعود را خوش حال و بشاش یافتیم گفتیم میخواهیم که تو امروز ما را از واقعهٔ احد خبر دهی و از کیفیت آن قصه ما را آگاه گردانی عبدالله گفت چنین کنم پس در بیان آن قصه شروع نمود و حکایت آن واقعه می فرمود تا سخن بجایی رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب خطاب فرمود که بیرون روید و با آن جماعت کارزار کنید ما بیرون رفتیم و صف طویل راست کردیم و حضرت رسالت پناه دران روز پنجاه کس از انصار بر شعب تعیین فرموده بود و آن ممری بود در احد که لشکر کفار را ازان ممر مجال دخول بود و شخصی را از انصار که نامش عبدالله بن عمرو بود بر ایشان امیر ساخت و فرمود که باید ملازم این شعب باشید و بهیچ وجه ازین مکان مفارقت مکنید خواه ما بر دشمن غالب باشیم و خواه مغلوب زیرا که ازین ممر گذر بر مسلمانان خطر کلی است و ابوسفیان خالد بن ولید را تعیین کرده بود که ازان گذر خود را بر لشکر اسلام زند و دران روز لوای قریش در دست بنی عبدالدار بود و لوای مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود و او را کبش کتیبه میخواندند پس حضرت پیغمبر لوای مهاجرین با امیرالمؤمنین داد و خود در تحت لوای انصار بایستاد و ابوسفیان نزد اصحاب لوای خود بایستاد و گفت با اصحاب لوا شما را معلوم باشد که لشکر اسلام میل باصحاب لوا می کنند و قصد ایشان آنست که اول اصحاب لوا را درهم شکنند و مقهور سازند چنانکه در روز بدر کردند پس اگر شما را طاقت مقاومت ایشان نیست و در خود ضعف می یابید لوا را با ما تسلیم کنید و بجا گذارید طلحه بن ابی طلحه ازین سخن ابوسفیان برآشفت و در غضب شد و گفت ای ابوسفیان چرا چنین می گویی و ما را نسبت بضعف می کنی و میخواهی که لوا از ما بستانی والله که من امروز در نظر شما قتالی نمایم و کارزاری کنم که ابطال عرب ازان متعجب شوند پس امیرالمؤمنین خود را باو رسانید و در میان ایشان دو ضربت مختلف شد آنگاه امیرالمؤمنین بر تاخت و شمشیر براو زد چنانکه بآن یک ضربت چشمهای طلحه بیرون افتاد و صیحهٔ عظیم زد و نالهٔ قوی ازو برآمد و لوا از دست او بیفتاد بعد ازان

برادرش مصعب آن لوا را برداشت عاصم بن ثابت قصد او کرد و او را بکشت و چون مصعب نیز کشته شد برادرش عثمان آن لوا را
برداشت او نیز بدست عاصم کشته شد و بعد ازان آن لوا را غلامی از غلامان ایشان برداشت که نامش صواب بود و آن نا صواب
از اشد اعدا بود شاه ولایت قصد او نمود و شمشیر بر دست راست او زد چنانکه دستش بینداخت پس آن ملعون لوا را
بدست چپ گرفت امیر المومنین دست چپ او نیز بینداخت پس لوا را بسینه خود گرفت و دستهای بریده خود را جمع کرد
شاه ولایت این نوبت شمشیر بر سر او زد و او را از اسب در انداخت و چون صواب کشته شد لشکر ابو سفیان منهزم شدند
و فرار کردند و مسلمانان بغنیمت مشغول شدند پس چون آن پنجاه کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشانرا در شعب تعیین نموده بود دیدند که
مسلمانان بغنیمت مشغول اند ایشان نیز خواستند که از غنیمت محظوظ شوند و ترسیدند که آن غنیمت از ایشان فوت شود امیر
ایشان عبد الله بن عمر بن جزم ایشانرا منع کرد و فرمود که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین است که ما ازین مکان مفارقت نکنیم و ازینجا
دور نشویم پس شمار او نبود که مخالفت فرمان آن حضرت کنید ایشان گفتند که رسول الله ازین خبر نداشت و ندانست که مآل
کار این چنین خواهد بود پس آن جماعت مخالفت امر امیر خود کردند و از موقف خود بیرون آمدند و بغنیمت مشغول شدند و عبد الله
را تنها دران مقام بگذاشتند خالد بن ولید که در مقابل آن شعب بود دران حالت فرصت یافت و با لشکر خود ازان شعب در آمد
و عبد الله را بکشت و ازان جانب که پشت لشکر اسلام بران جانب بود در آمد و باصحاب خود می گفت که اینست آنکس که مطلوب
شماست و اشارت بحضرت خواجه می کرد پس آن جماعت بسیوف و سلاح و رماح میل بجانب آن سید و سرور کردند و اصحابی
که در گرد آن حضرت بودند بجان می کوشیدند و کارزار می نمودند و حمایت آنحضرت می کردند تا آنکه هفتاد کس از اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه و آله کشته شدند و بعضی فرار کردند و امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چون شیر غران از یمین
و یسار می تاخت و در تاختن بطلی و مبارزی می انداخت بنگاه آن سپهر و نازنین بوستان رسالت از ضرر آزار کفار از پای
در افتاد و بیهوش شد امیر المومنین دران حالت بنزد آن حضرت آمد خواجه چشم بگشود و فرمود که یا علی اصحاب بکجا رفتند
شاه اولیا فرمود که یا رسول الله بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی از ایشان فرار نمودند و عهد بشکستند و ابو دجانه و سهل بن حنیف نیز
دران حالت با شاه ولایت متفق بودند و در حمایت حضرت رسالت اهمالی و تقصیری نکردند پس از هر طرف هر جماعتی که قصد
خواجه می کردند خواجه می فرمود که یا علی شر ایشان از کفایت کن شاه ولایت خود را در دم بایشان میرسانید و ایشانرا بتیغ و تیر و نیزه ازان
حضرت دور می کرد چون گروهی را از جانبی دور کردی گروهی دیگر از جانب دیگر قصد آن حضرت می کردند و آن سید و سرور می
فرمود که یا علی اکفنی هؤلاء الذین قصدوا پس آن شیر بیشه شجاعت بسوی ایشان می تاخت و حمله بر ایشان می آورد و ایشانرا
برهم می زد و ازان حضرت دور می کرد و ابو دجانه و سهل بن حنیف شمشیرها برهنه کرده بودند و بگرد آن حضرت می گشتند و
از موقف آن حضرت دور نمی شدند و در محاربت تقصیر نمی کردند تا آنکه از آنها که فرار نموده بودند چهارده کس مراجعت کرده
و بنزد آن حضرت آمدند یکی از انها طلحه بن عبید الله بود و دیگری عاصم بن ثابت و باقی آنکسانی که فرار کرده بودند بر بالای کوه

بمنادرشتم

می دویدند و می گریختند و آوازه در مدینه افتاد که رسول الله کشته شد و مردم ازان خبر نالان و گریان گشتند و چون دران دم که لشکر اسلام
پریشان شدند و از یمین و یسار می گریختند هند بنت عتبه که زن ابو سفیان و مادر معاویه بود بوحشی که غلام و خادم ایشان بود گفت
که اگر تو امروز محمد یا علی یا حمزه را بکشی من ترا آزاد کنم و آنچه تو خواهی از مال بتو دهم پس وحشی گفت که قتل محمد از دست من نمی
آید زیرا که اصحاب او او را محارست می نمایند و از و جدا نمی شوند و اما علی بن ابی طالب در حالت جنگ کار باحتیاط می کند و مردیست
زیرک و دانا و دشمن را مجال نمی دهد و از یمین و یسار خود غافل نیست و او سوار فرزانه و مرد مردانه است و من از کشتن او عاجزم
اما حمزه بن عبد المطلب را امید وارم که از برای تو بقتل آرم چه او در حالت کارزار غضبناک می شود و از شدت غضب ملاحظه یمین
و یسار نمی کند و محافظت خود نمی نماید و حمزه دران روز پر نعامه بر سر داشت و بآن علامت از دیگران ممتاز بود وحشی او را بآن
علامت بشناخت و در زیر درختی پنهان شد و بکمین نشست حمزه دریافت که آن وحشیست پس قصد او کرد و در ساعت
خود را باو رسانید و شمشیر برآورد و بروز آن ضربت کارگر نشد پس وحشی حربه که در دست داشت آنرا بجنبانید و بسوی حمزه
انداخت بناگاه آن حربه بر بیخ ران حمزه آمد حمزه از اسب در افتاد و شهید شد بعد ازان وحشی بیامد و حربه خود برداشت و آن
در وقتی بود که مسلمانان فرار کرده بودند و هر کس بجانبی گریخته و کسی از احوال حمزه خبر نداشت پس هند ملعونه بنزد حمزه آمد و بفرمود که
شکم حمزه را بشکافتند و جگر او را بیرون کردند و گوش و بینی او را نیز بریدند و او را بآن حالت بگذاشتند و حضرت خواجه از قتل حمزه بسیار
ملول و محزون شد و درین مقام صاحب دلی دو بیت انشا فرموده و آن اینست شعر وَلَا عَارَ لِلْأَشْرَافِ إِنْ ظَفِرَتْ بِهِمْ
كِلَابُ الْأَعَادِي مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ فَحَرْبَةُ وَحْشِيٍّ سَقَتْ حَمْزَةَ الرَّدَى وَحَتْفُ عَلِيٍّ مِنْ حُسَامِ ابْنِ مُلْجَمِ یعنی اشراف و بزرگان که بزینت
حسب و نسب آراسته باشند ایشانرا از استیلای سگان نقصی و عاری و عیبی نیست و اگر شاهدی برین سخن میخواهی و بینه برین
مدعی می طلبی پس باید که بنگری بحال حمزه که اسد الله است و بحال علی بن ابی طالب که نفس مصطفی است و در شرف و مجد ایشان
نزاعی نیست که اول قتیل وحشی شد و ثانی مقتول ابن ملجم راوی گوید که چون حمزه شهید شد و حضرت خواجه از واقعه او خبر نداشت
و من از ابن مسعود پرسیدم که دران روز لشکر حضرت رسالت پناه همه فرار کردند و هیچکس با حضرت خواجه نماند الا علی و ابو دجانه
و سهل بن حنیف ابن مسعود فرمود که آری همه فرار نمودند و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغیر از علی بن ابی طالب کسی دیگر نماند و بعد
ازان جمعی مراجعت کردند اول ایشان عاصم بن ثابت بود و ابو دجانه و سهل بن حنیف و بعد از ایشان طلحه بن عبد الله پس من پرسیدم که
ابو بکر و عمر در کجا بودند ابن مسعود فرمود که ایشان از فرقه فراران و طایفه منهزمان بودند پس من گفتم که عثمان کجا بود عبد الله فرمود
که او بعد از سه روز دیگر مراجعت کرد و چون بنزد پیغمبر آمد حضرت خواجه فرمود که لَقَدْ ذَهَبْتَ فِيهَا عَرِيضَةً یعنی یا عثمان تو درین واقعه
عجب گریختن عریضی کردی و ترا درین هزیمت عجب مکثی طویل واقع شد پس راوی گوید من گفتم که یا عبد الله تو دران وقت در کجا بودی
عبد الله گفت من نیز از جمله گریختها بودم پس راوی گوید که من چون این حکایت از عبد الله مسعود شنیدم از روی تعجب باو گفتم که
رسوخ و ثبوت علی بن ابی طالب تنها دران مقام و اقامت او دران موقف امریست بغایت عجیب و غریب ابن مسعود فرمود

که تو درین تعجب متفرد نیستی بلکه ملایکه آسمان در مواسات علی بن ابی طالب متعجب اند و روح الامین در مدح امیر المومنین فرمود
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس من گفتم که ترا از کجا معلوم شد که قایل این کلام جبرئیل است گفت این مردمان این ندا می
شنیدند و نمی دانستند که این ندا از کیست حضرت رسالت پناه فرمود که این ندای جبرئیل است که علی بن ابی طالب را
ستایش می نماید و در روایت عمران بن حصین آمده است که در حالتی که مسلمانان متفرق شدند و حضرت خواجه را تنها گذاشتند
شاه ولایت با شمشیر خود بنزدیک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و بایستاد و آن حضرت بر زمین افتاده بود پس
چون چشم مبارکش بر علی افتاد سر مبارک خود را برداشت و فرمود که یا علی تو چرا چون دیگران فرار ننمودی شاه ولایت فرمود که
یا رسول الله بعد از اسلام چگونه کافر شوم و از اسلام برگردم و بعد از قتل محمد علی را حیات بچه کار آید بیت
جان شیرین گر قبول چو تو جانانی بود — کی بجای باز ماند سر گرا جانی بود — پس حضرت خواجه دید که جماعتی از کوه احد فرود می آیند و قصد آنحضرت
دارند فرمود که یا علی این جماعت را از من دفع کن شاه ولایت پناه چون شیر غران رو بآن جماعت نهاد و بیک حمله ایشان را
برهم زد و منهزم ساخت پس دران حالت جبرئیل نازل شد و فرمود که یا رسول الله ملائکه آسمان تحسین مواسات و موافقت علی تعجب
می نمایند حضرت خواجه فرمود که یا جبرئیل چگونه چنین نباشد و حال آنکه او از من است و من از وی پس جبرئیل فرمود که من نیز از شما هر دو
باشم روایت است از ابن عباس که در روز احد طلحه بن ابی طلحه که یکی از ابطال لشکر کفار بود آواز برداشت و از صف قتال آمد
و گفت یا اصحاب محمد شما را زعم آنست که چون ما بشمشیرهای شما هلاک شویم بدوزخ می شتابیم و چون شما بتیغهای ما کشته شوید
ببهشت عنبر سرشت می شتابید پس کیست از شما با من مبارزت نماید و خود را زودتر ببهشت زرینه خشت رساند شاه اولیا
چون از طلحه این سخن بشنید بیرون رفت و در برابر او بایستاد و فرمود که بخدای که جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست
که من امروز از پیش تو نروم تا ترا باین شمشیر بدوزخ نرسانم پس هر دو بهم در آویختند و تیغ بر یکدیگر انداختند شاه ولایت از شمشیر او درگذشت
پس تیغ برآورد و بر پای آن ملعون زد و سر دو پای او را ببرید پس چون پای او بریده شد آن ملعون بسر درآمد و بیفتاد و امیر المومنین
خواست که قتل او را تمام نماید طلحه در روی حضرت شاه نگاه کرد و از روی دردمندی و بیچارگی با آواز حزین گفت یا علی بخدای که از من
درگذری و بحق قرابتی که در میان ماست که مرا بگذاری پس شاه اولیا بر او رحم کرد و از آنجا که کمال مروت و غایت احسان آن حضرت بود
او را بگذاشت و بمکان خود مراجعت فرمود اصحاب گفتند یا امیر المومنین چرا کار قتل او نکردی شاه ولایت فرمود که او مرا
سوگند داد و من نیز از و درگذشتم و او را بگذاشتم و او از ان ضربت من جان نخواهد برد نظم
شاهی که بدشمنش عطوفت — بی شک که بدوستان مروت
فرق من و مقدم تو در راه — دست من و دامن تو ای شاه
پس طلحه چنانکه شاه مردان فرموده
بود دران ساعت جان بداد و روی بدوزخ نهاد حضرت رسالت چون خبر کشتن او بشنید بسیار مسرور و خرم شد روایت
از عکرمه که من از علی بن ابی طالب شنیدم که چون لشکر اسلام متفرق شدند و علم فرار برافراشتند و آن حضرت را تنها بگذاشتند
و من دران حالت در پیش آن سید و سرور بکارزار مشغول بودم پس ناگاه نگاه کردم آن نور دیده را ندیدم جزعناک و اندوهگین

کردیم

کردیم و از غایت حزن آه می کشیدم و می نالیدم پس باز گردیدم و در طلب جست و جوی آن سرور و بهتر افتادم و هر چند که
جست و جوی کردم و می طلبیدم آن سرو نازنین را در باغ طلب نمی دیدم پس با خود می گفتم که شاید پیغمبر را بآسمان برده باشند
زیرا که در میان کشتگان نیست و فرار نیز بروی روا نباشد پس غلاف شمشیر خود را بشکستم و گفتم چون محمد کشته شده باشد علی
را حیات بچه کار آید اکنون شمشیر کشیدم و گفتم من امروز با این جماعت تا جان در بدن دارم می کوشم و کارزار می نمایم پس حمله بر جماعتی
آوردم که دران دامن کوه در موضعی مجتمع بوده اند و مزاحمت می نمودند پس چون ایشان را برهم زدم ناگاه چشم من بر حضرت پیغمبر
افتاد دیدم که بیهوش بر زمین افتاده بود و آن جماعت قصد قتل آن حضرت داشتند بانگ بر ایشان زدم و آن جماعت را
از سر آن سرور دور کردم و بنزد آن حضرت آمدم پس آن نور دیده چشم بگشود و مرا گفت یا علی اصحاب بچکار شدند من گفتم یا رسول الله
ایشان کافر شدند زیرا که ترا بدشمنان بگذاشتند و بگریختند پس آن حضرت از دور جماعتی را دید که بقصد او می آیند گفت یا علی
این جماعت را از من دفع کن من متوجه آن جماعت شدم و بیک حمله ایشان را زیر و زبر کردم و برگشتم و بحضرت خواجه آمدم حضرت
خواجه فرمود که یا علی در آسمان ملکی است که او را رضوان گویند آواز اوست که بگوش من می آید آیا تو آن ندا می شنوی که زبان بمدح
تو گشوده است و می گوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی شاه ولایت گوید که من چون آن بشارت بشنیدم از شادی
و فرح بگریستم و این قصه مناوات دران روز از متفردات شیعه نیست بلکه غیر شیعه نیز برین حال متفق اند روایت از ابی
عبدالله جعفر بن محمد که در روز احد اصحاب لوای کفار نه کس بودند و ایشان همه را امیر المومنین بکشت و دیگران منهزم شدند و حکم
بن الاخنس طلب مبارزت کرد امیر المومنین بیرون رفت و شمشیری بر ران او زد و پایش را بینداخت و در ساعت هلاک
شد و بعد از حکم امیه بن حذیفه بیرون آمد و او زره پوشیده بود و می گفت که امروز بدل و زبدت مردی از لشکر اسلام معارض
او شد و بیرون رفت و بضربت آن ملعون کشته گردید شاه ولایت قصد او نمود و هر دو شمشیر بر یکدیگر انداختند شاه ولایت
تیغ در بیضه آن ملعون نشاند و شمشیر آن ملعون نیز در سپر امیر المومنین دربند شد پس شاه ولایت شمشیر خود را از بیضه آن ملعون
بکشید و آن ملعون نیز تیغ خود را از سپر خلاص کرد راوی گوید که من از امیر المومنین شنیدم که فرمود که من دران حالت در نظر
کردم تا بچشم که از کجا تیغ بر وزنم ناگاه دیدم که درع او از زیر بغل او منفتق شده است تیغ برآوردم و بر زیر بغل او زدم و او را بتوفیق خدا
هلاک گردانیدم و مسلمانان را از بلای او وا رهانیدم نظم
داری تو قدر آنکه بود بهر دولت — بر پشت بام گلشن نیلوفری لنگ
هر مبارزان صف کارزار تو — بنشانده اند شهپر جبرئیل بر خدنگ
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو — هر یک بروز معرکه صیاد صد نهنگ
و در تتمه روایت مذکور است که شاه ولایت فرموده است که دران وقت که لشکر اسلام متفرق شدند و من در خدمت آنحضرت
هر جانب می تاختم و نقد جان نثار مقدمش می ساختم پس خواجه فرمود که یا علی تو چرا چون دیگران فرار نمی کنی من گفتم یا رسول الله من چگونه ترا
بدست دشمن رها کنم و خود جان بسلامت بیرون برم والله که من ازین مکان بیرون نروم تا جان خود را فدای تو نکنم یا آنکه منصور و مظفر گردم
جان شیرین گر قبول چو تو جانانی بود — کی بجای باز ماند سر گرا جانی بود
پس حضرت خواجه فرمود که یا علی بشارت باد ترا بفتح و ظفری که

خدای تعالی مرا آن وعده کرده است وخرم وشادان باش که کفار قریش دیگر هرگز مثل این روز نخواهند دید وهرگز بعد ازین ایشان را
بر ما ظفر نخواهد بود وبس دران حالت آن حضرت را نگاه چشم بر جماعتی افتاد که قصد موقف آن حضرت کرده بودند فرمود که
یا علی این گروه را از من دفع کن وشر ایشان را از من کفایت نما پس شاه اولیا آن جماعت حمله کرد وایشان را برهم زد ودران حمله هشام
بن امیه مخزومی را بکشت وباقی بگریختند پس جماعت دیگر از کفار روی بآن حضرت نهادند وقصد آن پیغمبر کردند شاه ولایت
چون شیر غران تیغ بران متوجه آن گروه شد واز میمنه ومیسره آن جماعت درآمد وایشان را برهم زد ودران حمله عمر بن عبد الله
جمحی را بکشت ودیگران فرار کردند آنگاه حمله دیگر بر جماعتی دیگر آورد وایشان را متفرق گردانید ودران حمله بشر بن مالک عامری را
بکشت وباقی منهزم شدند وبعد ازان کسی دیگر از هیبت تیغ حیدر صفدر قصد آن پیغمبر ودین پرور ننمود ومسلمانان همه بمدینه
مراجعت کردند وکفار قریش همه بجانب مکه روان شدند وحضرت خواجه با امیر المومنین واصحاب بمدینه درآمدند وحضرت فاطمه
علیها السلام استقبال پدر نمود واناء پر از آب بیاورد وبآن آب روی مبارک پدر را میشست تا آنکه امیر المومنین از در درآمد ودست
آن شاه دین پناه تا بحد کتف مبارکش خون آلود بود پس ذو الفقار خود را بفاطمه علیها السلام داد وگفت ای فاطمه بگیر این شمشیر را
که امروز با من وفاداری تمام نموده است وکمال موافقت بجای آورده آورده اند که این دو بیت از شاه ولایت است که دران
حالت انشا فرموده است شعر أفاطم هاك السيف غير ذميم فلست برعديد ولا بمليم لعمري لقد أعذرت في نصر أحمد
وطاعة رب بالعباد عليم یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را که او از مذمت دور است وچون یار وفادار مرضی ومشکور است
ومن که علی بن ابی طالبم امروز گریزنده وجبان نبوده ام ومرا درین واقعه ملامت نتوان کرد ومن امروز در نصرت مصطفی تقصیر نکرده ام
وپروردگار عالم میداند که من در طاعت او بوده ام پس حضرت خواجه فرمود که یا فاطمه بگیر این شمشیر را که شوهر تو امروز در طاعت
خدا ورسول اهتمامی نمود وانچه بر وبود آنرا بر وجه جمیل ادا فرمود وحق سبحانه وتعالی صنادید قریش را بر دست او هلاک گردانید

فصل بدانکه اهل سیر وتواریخ چنین تحقیق نموده اند که جمهور ابطال ومعظم کفار از مشرکان مکه در روز احد بشمشیر علی بن ابی
طالب هلاک شدند ومحمد بن اسحق آورده است که صاحب لوای قریش دران روز طلحه بن ابی طلحه بود وعلی بن ابی طالب اورا
وپسر او سعید وبرادر او کلده را بکشت ودیگر عبد الله بن حمید بن زهره را وابو الحکم الاخنس را ودیگر ولید بن ابی حذیفه بن المغیره
وبرادر او امیه را ودیگر ارطاة بن شرحبیل را ودیگر هشام بن امیه را ودیگر عمر بن عبد الله جمحی را وبشر بن مالک را وصواب بن عبد
بنی عبد الدار را وخلاصه سخن ارباب سیر وزبده کلام تواریخ آنست که فتح احد از شمشیر حیدر کرار بود ودران روز ثابت قدم در
نصرت مصطفی غیر از علی مرتضی کسی دیگر نبود واو بود که نقد جان از انثار سرور انبیا کرد وچون دیگران بعار فرار معاتب نشد
وحجاج بن علاط سلمی قصه احد وکارزار امیر المومنین وشدت وبلا ومحنت وعنای آن سرور را وحیا را در بیتی چند مجملا درج نموده است
وآن ابیات اینست شعر لله أي مذبب عن حزبه أعني ابن فاطمة المعم المخولا جادت يداك له بعاجل طعنة
تركت طليحة للجبين مجدلا وشددت شدة باسل فكشفتهم بالسفح إذ يهوون أسفل أسفلا وعللت سيفك بالدماء ولم تكن

لترده حران ينهلا خلاصه معنی مراد ازین ابیات آنست که در روز احد هیچ مانعی ودافعی وشجاعی وحامیی وناصری
چون پسر فاطمه بنت اسد علی بن ابی طالب نبود اوست آنکه در شجاعت ودلاوری کسی را با او همسری وبرابری نرسد او بود که
دران روز طلحه بن ابی طلحه را بضربت اقوی وطعنه اعلی از پشت جواد بر روی خاک افگند اوست آن مبارزی که در حملات از
تیغش صنادید قریش وابطال عرب بر بالای یکدیگر میریختند واز هیبت ونهیب طعنه اش بهر جانب می گریختند اوست
آن دلاوری که تیغ تشنه خود را دران روز از خون دشمنان سیراب گردانید وتنهای ابطال را در بیابانها بسباع وکرگسان میخورانید
وحافظ ابو محمد بن عبد العزیز جنابدی در کتاب معالم العترة النبویة آورده است از قیس بن سعد که من از پدر خود شنیدم که
او از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام نقل فرمود که در جنگ روز احد شانزده زخم بر من زدند ومن در ضربت چهارم بر
زمین افتادم پس دران حالت مردی صاحب جمال نیکو صورت را دیدم که بر سر من آمد که از رایحه خوشش او دماغ من معطر گردید ودست
در زیر بغل من زد ومرا قایم ساخت وگفت که این زمان حمله کن برین جماعت که خدا ورسول از تو خشنودند وتو در طاعت ونصرت
ایشانی پس من دیگر باره بجنگ اعدا الله مشغول شدم وایشان را برهم میزدم ومی راندم ونزدیک خود می گردانیدم پس چون آتش حرب
فرونشست من آن قصه را بحضرت رسالت پناه حکایت کردم حضرت خواجه فرمود که یا علی تو آن مرد نیکو صورت را می شناسی
من گفتم نه یا رسول الله اما من او را بصورت دحیه الکلبی یافتم خواجه فرمود یا علی بشارت باد ترا که آن جبرییل بود علیه السلام که بامر خداوند
تعالی ترا دریافت ونصرت تو فرمود واز آن شدت خلاصی داد یا علی تویی یگانه زمین وزمان وتویی ممدوح ملایک در آسمان نظم
عقل از صفات ذات جلال تو قاصر است آری کی ستایش تو غیب دان کند دنیا وآخرت بنهان چو جان گرفت جبرییل مدح این خدا مدح آن کند

فصل در ذکر غزای خندق وبیان کیفیت آن راویان اخبار چنین آورده اند که کفار قریش بعد از واقعه بدر بشوکت عظیم و
لشکر بسیار متوجه مدینه شدند پس حضرت خواجه چون از احوال ایشان خبر یافت بفرمود که در خارج مدینه حفر خندق کنند تا از
هجوم دشمن ایمن باشند پس صحابه بحفر خندق اشتغال نمودند وهنوز خندق تمام نیافته بود که کفار قریش از اکابر واصاغر با اتباع خود
از اهل کنانه واهل تهامه وغطفان واهل نجد قریب ده هزار کس متوجه مدینه شدند وچون نزدیک بمدینه رسیدند حضرت خواجه با سایر
اصحاب از مهاجر وانصار از مدینه بیرون آمدند وخندق را در میان خود وایشان حایل ساخت واین قصه در سوره احزاب
مذکورست در آنجا که حق سبحانه وتعالی فرموده است إذ جاؤكم من فوقكم ومن أسفل منكم ای ویهودان
با مشرکان که درین واقعه متفق بودند وبواسطه کثرت ایشان وقلت مسلمانان لشکر اسلام ترسان وهراسان شدند و
خوف عظیم در دلهای ایشان افتاد وابطال ودلاوران قریش آهنگ جنگ کردند واز انجمله یکی عمرو بن عبدود بود ودیگر عکرمه
بن ابی جهل پس چون ایشان متوجه لشکر اسلام شدند واز اضیق گذرها وتنگ ترین ممرها خود را از خندق بجانب لشکر اسلام انداختند
آنگه عمرو با پسر خود حسل وبا دلاوران دیگر در مقابله لشکر اسلام بایستاد آنگه آواز برداشت وگفت که از لشکر محمد کیست که در برابر من
آید وبا من کارزار کند شاه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که أنا له یا رسول الله یعنی یا رسول الله مرا دستوری ده تا بروم

و با او کارزار کنم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این عمرو عبدود است که در عرب او را در برابر هزار سوار نهند شاه ولایت
چون این حدیث از حضرت خواجه بشنید ساکت شد پس عمرو دیگر بار آواز برداشت که آیا در میان شما هیچ مردی هست
که با من جنگ تواند کرد شاه ولایت فرمود که انا له یا رسول الله یعنی منم در برابر او یا رسول الله مرا دستوری ده که بیرون روم بار
دیگر حضرت خواجه فرمود که یا علی این عمرو است که در روز کارزار او را با هزار سوار برابر کنند شاه ولایت دیگر بار ساکت شد باز
عمرو آواز داد که ای اصحاب محمد شما را زعم آنست که هر که از شما کشته شود بنعیم مقیم می رسد اگر این سخن است راست و اعتقاد
شما درست پس باید که یکی از میان شما بیرون آید تا بشمشیر من کشته شود و بجنت رود و من آمده ام که امروز شما را ببهشت
فرستم پس هر که را هوای جنت در سر است باید که مبادرت نماید و خود را زودتر بجنت رساند پس دیگر بار آواز برکشید و
مبارز می طلبید و این شعر آغاز کرد شعر ولقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز / ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز
وكذاك انى لم ازل متسرعا قبل الهزاهز / ان الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز / یعنی ای اصحاب محمد شما را چه شد که من هر چند
آواز می کشم و مبارز میخواهم هیچکس از شما بجنگ من قیام نمی نماید و مرا از بسیاری آواز کردن آواز فرو بسته شد و از شما صدا و
ندائی بگوش من نمی آید و هیچکس از شما میل جنگ من نمی کند آری این موقفی که مراست دلیران و ابطال در وی جبان و حیران شوند و همیشه
در عرصه روزگار مبادرت و سبقت در جنگها و شدائد شیوه و شیمه من بوده است و مرا به تحقیق یقین که صفت شجاعت و جود
در مرد بهترین خصال و نیکوترین اخلاق و احوال وست پس حضرت شاه اولیا چون از آن ملعون این ابیات بشنید فرمود که
یا رسول الله مرا دستوری ده که بیرون روم و با او جنگ کنم خواجه فرمود که یا علی این عمرو است شاه ولایت فرمود که یا رسول الله گو
عمرو باش مرا دستوری ده که بیرون روم پس حضرت رسالت پناه امیرالمومنین را دستوری داد شاه ولایت بیرون رفت
و متوجه عمرو شد و در جواب شعر او این ابیات آغاز کرد لا تعجلن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز / ذو نية وبصيرة
والصدق منجا كل فائز / انى لارجوا ان اقيم عليك نائحة الجنائز / من ضربة نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز
یعنی ای عمرو تعجیل مکن و بسیار مگو اینست مبارز تو که خود را در برابر تو آورده و او از تو عاجز نیست و بصیر و خبیر و ثبات و صدق
و راستی سبب رستگاریست و من از پروردگار امید دارم که تو در دست من کشته شوی و زنان قبیله تو بزاری بر تو نوحه کنند
و تو از من ضربتی یابی که ذکر آن در عرصه روزگار بر زبان دلیران دایر باشد و پیوسته ابطال عرب آنرا در مواقف کارزار
یاد کنند پس شاه اولیا بعمرو فرمود که تو در زمان جاهلیت میگفتی که من با خدا عهد کرده ام که اگر مردی از قریش دو چیز از من درخواست
کند من البته یک حاجت او را بر آورم عمرو گفت بلی چنین است که تو می گویی و من در آن عهدم شاه مردان فرمود که من از تو
یکی از دو چیز میخواهم اول آنکه بگویی که لا اله الا الله محمد رسول الله و مسلمان شوی عمرو چون این بشنید گفت ای علی ازین مطلب
بگذر که این از من حاصل نمی شود شاه ولایت فرمود که چون این را از من قبول نمی کنی پس فرو آی و با من جنگ کن عمرو گفت یا علی
من نمیخواهم که تو در دست من کشته شوی شاه ولایت فرمود که من میخواهم که تو در دست من کشته شوی پس عمرو ازین سخن

امیرالمومنین بر آشفت و در غضب شد و از اسب فرود آمد و با شاه ولایت حرب آغاز کرد و ساعتی گرد آن شیر بیشه ولایت
بگردید فرصت نیافت شاه اولیا تیغ بر آورد و بر وی زد عمرو از پای در افتاد و سر بخاک نهاد و در میان خاک و خون می غلطید و
می طپید تا هلاک شد و پسرش نیز در آن معرکه در دست امام المتقین کشته گردید و عکرمه بن ابی جهل چون عمرو و پسرش را کشته دید نیزه
خود را بر زمین انداخت و از پیش شاه ولایت رو بهزیمت نهاد و پس مشرکان از قتل عمرو ملول گشتند و بهزیمت رفتند
پس شاه ولایت پناه آغاز این شعر فرمود شعر اعلى تقتحم الفوارس هكذا / عنى وعنهم خبروا اصحابي
اليوم يمنعني الفرار حفيظتي / ومصمم في الرأس ليس بناب / آلى ابن ود حين شد الية / وحلفت فاستمعوا الى الكذاب
ان لا اصد ولا يولي فالتقى / رجلان يلتقيان كل ضراب / نصر الحجارة من سفاهة رأيه / ونصرت رب محمد بصواب
فغدوت حين تركته متجدلا / كالجذع بين دكادك وروابي / وعففت عن اثوابه ولو انني / كنت المقطر بزني اثوابي
لا تحسبن الله خاذل دينه / ونبيه يا معشر الاحزاب / حاصل معنی این ابیات آنست که سواران میدان و دلیران زمانرا
نرسد که بر من افتخار کنند و خود را نزد من بشجاعت ستایش نمایند و منم که گردن گردان از آتش تیغ من کباب شود شجاعت شیوه
منست و دلاوری پیشه من و غیرت اسلام مرا مانع می شود از فرار و من جازمم بر کارزار و من از غیرت خود بر نمی گردم و عمرو
بن عبدود از روی سفاهت و ضلالت سوگند یاد کرده بود که در نصرت اصنام غایت اهتمام بجای آورد و پشت بر لشکر اسلام
نکند و فرار ننماید و من نیز سوگند خوردم که از وی برنگردم و در نصرت دین محمد تهاون نکنم پس با یکدیگر در آویختیم و کارزار کردیم
ظفر مرا شد و عنایت الهی مرا دریافت و توفیق ربانی رفیق من گردید و من بتوفیق خدا غالب و منصور گشتم و آن کذاب
رسوا و مقهور گردید و او را بیک ضربت میان خاک و خون غلطانیدم و بدن او را چون جذع بر روی ریگ و بر زمین ناهموار بکسترانیدم
و جامه و درع او را از تن وی بیرون نکردم و حکم من غلب سلب را در نظر در نیاوردم و اگر حال بر عکس می بود او جامه از بدن من
می ربود و اما خدای تعالی دین خود را فرو نمی گذارد و در نصرت رسول خود اهمال نمی نماید نظم باشیر حق هر آنکه نماید مبارزت
باشد چنانچه پنجه زند با پلنگ رنگ / شیری که سوی کوه اگر حمله آورد / خون گردد از صلابت او گرده پلنگ / هر مبارزان صف کارزار او
بنشانده اند شهپر جبریل بر خدنگ / راوی چنین گوید که چون عمرو و پسرش کشته شد و عکرمه بن ابی جهل که با ایشان بود نیزه از دست بینداخت
و رو بهزیمت نهاد و ابوسفیان خایب و خاسر گردید و بعضی از لشکر او در خندق ریختند و بسیف شاه اولیا مقتول گشتند و
الله سبحانه و تعالی بادی تند بر لشکر ابوسفیان و غطفان گماشت تا ایشان را از مواقف ایشان برداشت و اضطراب عظیم
و تشویش بسیار در میان ایشان افتاد و همه خایب و خاسر و رسوا ببلاد خود برگشتند وردهم الله بغيظهم لم ينالوا
خيرا و بر موالف و مخالف پوشیده نیست که مفتاح این باب بتوفیق مسبب الاسباب شمشیر ابوتراب اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب بود و مبدأ این گشایش و منشأ این آسایش سر پنجه شاه اولیا شد و آن سواد ظلمت غم که در پیش نظر خواجه عالم بود
از برق ذوالفقار و شرار تیغ حیدر کرار منجلی گشت و این قصه بر همه اهل زمان و مبارزان میدان و دلاوران روزگار و سواران کارزار

ظاهر می شود که دلاوری و شجاعت و مردانگی و مبارزت و دین پروری و حمایت شیمه شاه اولیا و شیوه علی مرتضی است
و بر فطن لبیب مخفی نیست که طلب دستوری امیرالمومنین از برای جنگ آن طاغی و سکوت آنحضرت بعد از منع مصطفی از
محاربه آن ملعون مشعر است بشدت حرص آن شاه دین پناه بامر جهاد و مرشدست بغایت طاعت آن سرور نسبت بحضرت
خیر العباد **نظم**

ثابت قدمی چو شاه مردان   در دین نبی محال میدان
یک ضربت او بقول صادق   بهتر ز عبادت خلایق
کشاف کروب مصطفی اوست   سلطان سریر لافتی اوست

و چون بوسفیان با لشکر قریش
و غطفان هارب و خایب گشتند حضرت خواجه قصد بنی قریظه کرد زیرا که ایشان عهد پیغمبر شکستند و با لشکر قریش کمر اتفاق بر
میان بستند و مدد و معاون ایشان گشتند و در ایذا و آزار پیغمبر کوشیدند پس حضرت خواجه رایت اسلام بدست امیرالمومنین
داد و آن ولی خدا را از پیش فرستاد و مسلمانان همه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه حصون بنی قریظه شدند و از لشکر اسلام
و شوکت سید انام کار بر یهودان تنگ شد و خدای تعالی ترس در دلهای ایشان انداخت و بیچاره و حیران گردیدند و در آخر
بحکم پیغمبر علیه السلام از قلعها بیرون آمدند پس حضرت خواجه فرمود که مردان ایشان را گردن زدند و زنان و کودکان ایشان را اسیر
کردند و برده ساختند و مال ایشان را در میان مسلمانان قسمت کردند و الله سبحانه و تعالی از احوال کفار قریش در روز خندق و
از قصه یهودان بنی قریظه در کتاب مجید خبر داده است در آنجا که فرموده است وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ
لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ
و محصل تفسیر این دو آیت در پیش مذکور شد حاجت باعاده نیست

فصل در ذکر غزات بنی نضیر که شیخ مفید رحمه الله غزوه بنی نضیر
تقریر فرموده است روایت چنین است که چون خواجه قصد حصار بنی نضیر نمود و فرمود که خیمه آن سرور را در بنی حطمه زدند چون
شب درآمد مردی از ایشان تیری بر خیمه آنحضرت انداخت خواجه فرمود که خیمه را از آن موضع نقل کردند و بجای دیگر منصوب ساختند
و مهاجرین و انصار بآن خیمه احاطه فرمودند پس چون شب تاریک شد شاه ولایت را در میان لشکر اسلام ندیدند حضرت خواجه
را از آن آگاه ساختند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من میدانم که علی بکاری مشغولست که مصلحت شما در آنست پس بعد از ساعتی
شاه اولیا درآمد و سر آن یهودی که تیر بسوی خیمه پیغمبر انداخته بود بیاورد و در پیش حضرت خواجه بر زمین نهاد حضرت
رسالت پناه فرمود که یا علی چه کردی با این دشمن خدا و رسول شاه ولایت فرمود که یا رسول الله او را شجاع و دلاور یافتم و دیدم که
شمشیر خود برهنه کرده بود و با او کسی بودند دانستم که او از حصن خود درین شب بیرون نیامده است الا بقصد آنکه از
لشکر اسلام صیدی کند و از ایشان یکی را بقتل آورد یا اسیر کند پس من در کمین او رفتم و چون نزدیک من رسید بر او حمله کردم و
او را کشتم و سر او نزد شما آوردم و آن کسی که همراه او بودند همه منهزم شدند یا رسول الله اکنون میخواهم که مرا امداد فرمایید
و جمعی از رفیقان من بمن بازدهید که من امیدوارم که خود را بایشان رسانم و ایشان را همه هلاک گردانم حضرت خواجه ده کس همراه شاه ولایت

کرد

کرد که یکی از ایشان ابودجانه بود و دیگری سهل بن حنیف پس شاه اولیا در ساعت با آن جماعت خود را بآن کسان رسانید پیش از آنکه
ایشان خود را بقلعه خود رسانند و ایشان را بکشتند و سرهای ایشان را برداشتند و بمجلس حضرت رسالت پناه آوردند پس
حضرت خواجه فرمود که آن سرها را در چاهها انداختند و این فتح نیز از برکات حضرت امیرالمومنین بود و کعب بن الاشرف که
سردار ایشان بود در آن شب کشته شد و بنی نضیر مغلوب شدند و کس بحضرت خواجه فرستادند که ما را امان ده که با زنان و فرزندان
خود هر جا خواهیم برویم و قلعه را بشما تسلیم کنیم و اموال ما نیز از شما باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را امان داد پس ایشان با زنان و
فرزندان خود از حصن بیرون آمدند و متفرق گردیدند و حضرت خواجه بر اموال ایشان مستولی شد و آن را در میان مهاجر و انصار قسمت
فرمود و آنچه خاصه آنحضرت بود بفرمود که امیرالمومنین آن را جمع کرد و حاصل اراضی را صدقه گردانید و آن اراضی در حیات پیغمبر
در تصرف آنحضرت بود و بعد از وفات در دست امیرالمومنین و بعد از وفات امیرالمومنین در دست اولاد امیرالمومنین
از فاطمه و حسان بن ثابت درین دو بیت اشارت بشجاعت و دلاوری شاه اولیا کرده است و از حال آن سرور در غزوه
بنی قریظه و بنی نضیر خبر داده **شعر**

لِلَّهِ أَيُّ كَرِيهَةٍ أَبْلَيْتَهَا   بِبَنِي قُرَيْظَةَ وَالنُّفُوسُ تَطَلَّعُ
أَرْدَى رَئِيسَهُمُ وَآبَ بِتِسْعَةٍ   طَوْرًا تُشَلُّهُمُ وَطَوْرًا تُدْفَعُ

یعنی یا امیرالمومنین بسی شکلها و مکروهات و کروب که تو آن را در روز بنی قریظه و بنی نضیر ازاله
کردی و استیصال نمودی و دیگران در تو نگاه می کردند و آن حالات از تو مشاهده می نمودند تو آن دلاوری که سردار بنی نضیر را به
شمشیر خود هلاک گردانیدی و آن نه کس که با سردار خود بودند و فرار کردند خود را بایشان رسانیدی و گاهی ایشان را بهم میزدی و گاه
دافع و قاتل ایشان بودی

فصل بدانکه جنگ خندق بعد از واقعه بنی نضیر بود و حکایت آن بر وجه اختصار آنست که جماعتی ذکر غزوه خندق و احزاب
از یهود که یکی از ایشان سلام بن ابی الحقیق نضری بود و دیگری حیی بن اخطب و جماعتی از بنی وائل متوجه مکه شدند که قریش را بر محاربه
حضرت رسالت پناه تحریص و تحریک کنند چون بمکه رسیدند نزد ابوسفیان رفتند زیرا که میدانستند که او را عداوت تمام
بسید انام است و از او درخواست کردند که ایشان را بحرب حضرت خواجه معاونت کند و در امداد ایشان اهمال نکند ابوسفیان
گفت من درین حال مدد و معاون شماام و من درین امر تقصیری نخواهم کرد اما شما باید که این حال را بسایر قریش عرض کنید و از ایشان
درخواست کنید تا ایشان همه درین باب با ما متفق باشند و در نصرت شما تقصیری نکنند تا شما توانید محمد را و اصحاب او را استیصال
گردانید پس آن جماعت یهود این حکایت را بجمیع قریش عرض کردند قریش همه ایشان را وعده نصرت کردند و گفتند ما با شما اتفاق
نمودیم بر آنکه محمد و اصحاب او را استیصال سازیم و شما اهل کتابید و در میان حق و باطل تمیز می نمایید که ما را آگاه سازید و خبر دهید که دینی
که محمد ما را بآن دین میخواند بهتر است یا ملتی که ما برآنیم یهود گفتند که طریقه شما احسن و دین شما بحق اقرب است از دین محمد پس قریش بیهود
متفق شدند بر محاربه سید انبیا و ابوسفیان قریش و یهود را بحرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب و تحریص می کرد و از
جمله موعظه و نصایح او قریش را این بود که ای معشر قریش خدای تعالی تمکین شما نمود و شما را معتبر و ممکن گردانید بر دشمن و یهود را
مدد و معاون شما ساخت پس باید که شما بر عزم خود ثابت باشید و تزلزل و فتور درین باب نورزید که فرصت عزیز است و الوقت

سیف بن چون آن جماعت یهود عزیمت قریش را مصمم یافتند متوجه قبیله غطفان و قیس عیلان شدند و ایشان را نیز بحرب مصطفی
صلی الله علیه و آله دعوت کردند و ایشان را از اتفاق قریش آگاه گردانیدند و بنصرت و معونت بشارت دادند پس قریش
از مکه متوجه مدینه شدند و قاید و امیر ایشان ابوسفیان بود و غطفان نیز متوجه شدند و رئیس ایشان در بنی فزاره عیینه بن
حصن بود و حرث بن عوف رئیس بنی مره و وبره بن طریف سردار قوم خود بود راوی گوید که چون حضرت خواجه ازین حال
آگاه شد و از اجتماع احزاب وقوف یافت با اصحاب مشورت فرمود رای ایشان بران قرار یافت که در نفس مدینه باشند
و از هر گوشه با کفار حرب نمایند و سلمان فارسی بحفر خندق اشارت فرمود پس صحابه بحفر خندق مشغول شدند و پیغمبر صلی الله علیه
و آله نیز بدست مبارک خود حفر می نمود که کفار قریش با سایر احزاب بکنار خندق رسیدند و نزول کردند و لشکر اسلام از شوکت
عبده اصنام مرعوب و مرهوب گشتند و مدت بیست و هفت روز در نواحی خندق نشستند و حصار کردند و درین
ایام از طرفین تیر جنگ می کردند و فرصت نمی یافتند و مظفر نمی گردیدند و چون حضرت رسالت دریافت که لشکر اسلام بحرب احزاب
ذلیل نیستند و ترس در دلهای ایشان راه یافته شخصی را از اصحاب بعیینه بن حصن و حرث بن عوف فرستاد که آن سرور و سردار
غطفان و مهتران ایشان بودند و ایشان را بصلح دعوت فرمود برین وجه که ایشان برگردند و قریش را بگذارند و هر سال ثلث
ثمار مدینه از ایشان باشد سعد بن معاذ و سعد بن عباده چون ازین حال آگاه شدند گفتند یا رسول الله اگر این کار بوحی آلهی کردی ما را درین
امر سخنی نیست و اگر نه بوحی حق سبحانه و تعالی است بلکه بواسطه مصلحت ماست ما را درین باب اندیشه هست و رای ما مقتضی
چیزی دیگر است حضرت خواجه فرمود آنچه کردم نه بوحی کردم کار من بود اما من چون دیدم که شما چند روز است که محصورید و دشمنان
از هر جانب بر شما تیر می اندازند و کار بر شما تنگ شده است خواستم که این صعوبت بسهولت بدل شود و دشمنان پریشان
و متفرق گردند و آتش فتنه فرو نشیند پس سعد بن معاذ فرمود که یا رسول الله ما در زمان بت پرستی و کفر و ضلالت هیچ چیز این جماعت
نمیدادیم و ایشان اصلا از ثمار و اموال ما محظوظ نبودند و طمع از ما نمی یافتند اکنون که خدای تعالی ما را بقدوم شریف شما مشرف
ساخته است و مومن و خداپرست گشته ایم بطریق اولی که چیزی بایشان نخواهیم داد و در میان ما و ایشان غیر از شمشیر چیزی دیگر
نیست و ما با ایشان محاربت می نماییم و جنگ می کنیم تا آنکه خدای تعالی میان ما و ایشان حکم نماید بهر وجهی که خواهد چون این حدیث
از سعد بن معاذ بشنید و بر احوال باطن ایشان اطلاع یافت فرمود که شما بر مقتضای رای خود عمل کنید و بتحقیق و یقین میدانید که خدا
ناصر رسول خود است و هرگز پیغمبر خود را مخذول نخواهد ساخت و نصرت دین محمد چنانچه وعده فرموده است خواهد نمود پس
آنحضرت لشکر اسلام را بحرب کفار ترغیب می نمود و ایشان را بظفر و نصرت وعده می فرمود و فرسان غطفان و ابطال قریش
طلب مبارزت می کردند و از جمله آن ابطال عمرو بن عبد ود و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن وهب و ضرار بن ابی الخطاب و
مرداس الفهری از صف کفار بیرون آمدند و چون چشم ایشان بر خندق افتاد گفتند این مکیده هرگز در میان عرب نبوده و هرگز کسی از ما
برین تدبیر اطلاع نیافت پس آن جماعت از موضعی که امتیق مواضع خندق بود هجوم کردند و خود را بجانب لشکر اسلام انداختند

و در سبخه

و در سبخه یعنی زمین شوره زار بایستادند امیر المومنین با نفری چند متوجه آن موضع شد تا لشکر کفار را از آن ممر نگذارد که در آیند
و عمرو در آن روز بر خود علامتی و نشانه راست کرده بود تا از سایر ابطال ممتاز باشد و مبارز میخواست امیر المومنین علیه السلام
جواب داد و فرمود که اینست که بجنگ تو آمده ام و حرب ترا آماده شده ام عمرو چون آواز امیر المومنین بشنید شاه ولایت
را بشناخت و گفت ای برادرزاده من برگرد و مراجعت کن و بموقف خود رو که من نمی خواهم که تو در دست من کشته شوی
شاه ولایت فرمود که یا عمرو تو در جاهلیت با خدای تعالی عهد کرده بودی که هر کس که از تو دو حاجت خواهد تو یکی از آن دو
حاجت را براوری عمرو گفت آری چنین است که تو می گویی ترا ازین چه مقصود است سلطان ولایت فرمود که من امروز
از تو یکی از دو چیز طلب می نمایم عمرو گفت کدام است آن دو چیز امیر المومنین فرمود که اول ترا بدین مصطفی دعوت می کنم باید که
مسلمان شوی عمرو گفت یا علی ازین مقوله ساکت باش که این حالت از من واقع نشود پس شاه اولیا فرمود که چون مسلمان
نمی شوی بیا و با من جنگ کن عمرو چون این سخن بشنید گفت یا علی میان من و پدر تو دوستی و صحبت بود نمی خواهم که تو در دست
من کشته شوی امیر المومنین فرمود که من آرزو دارم که تو در دست من کشته گردی عمرو چون این کلام از شاه اولیا بشنید در غضب
شد و از اسب فرود آمد و اسب را از پیش خود براند و دور کرد و شاه اولیا شمشیر برهنه متوجه او شد چون تیغ بر یکدیگر انداختند
شمشیر آن ملعون از سپر شاه اولیا فرو نشست اما مضرتی و جراحتی بر اندام شریف آنحضرت نرسید اما ذوالفقار امیر المومنین
از درع عمرو درگذشت و اندام آن ملعون را ببرید پس عمرو از پای در افتاد و در میان خاک و خون می غلطید تا هلاک شد و کسانی که با
آن ملعون بودند همه از پیش امیر المومنین فرار کردند و بگریختند و امیر المومنین فیروز و منصور بمکان خود مراجعت فرمود و آن
ابیات که سابقا مذکور شد بر زبان آن حضرت جاری می شد و اصحابی که با آن سرور اولیا بودند همه از دلاوری و شجاعت آنحضرت
در مقام حیرت افتادند نظم

امیر صفدر غالب علی بن ابی طالب / مظفر گشت بر دشمن ز توفیقات یزدانی
شهنشاهی که از ضربش بدین احمد مرسل / شود محکم بنای شرع و ارکان مسلمانی
عدوی دین بهیچ لابنگاه دعوی سحر اگر کرد / دم تیغش نمود معجز موسی عمرانی

و در روایت محمد بن عمر الواقدی مذکور است از زهری که چون عمرو طلب مبارزت کرد و مطلوب خود را مرة بعد اخری درخواست می نمود و شعری که سابقا مذکور شد
میخواند امیر المومنین در هر بار اجابت می فرمود و قایم می شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بجلوس امر می نمود تا شاید که دیگری بحرب آن
طاغی اقدام نماید و ترس عظیم در دلهای ایشان راه یافته بود و همه خاموش گشته سرها در پیش انداخته بودند و چون ندای عمرو پیوسته
و متتابع گشت شاه ولایت دیگر بار برخاست و دستوری خواست و گویا که در آن حالت بزبان حال این می فرمود که یا رسول الله نظم

امروز منم درین زمانه / گر زانکه دهی مرا تو دستور
سرپنجه عمرو و سر بکانه / فی الحال کنم سرش ز تن دور
هر جا بعلی که هست امروز / از آتش تیغ ماست در سوز

پس چون حضرت خواجه از دیگران مایوس شد گفت یا علی نزدیک
من آی شاه اولیا نزدیک خواجه آمد حضرت خواجه عمامه از سر امیر المومنین برداشت و بدست مبارک خود عمامه بر سر آن
سرور نهاد و حضرت خواجه شمشیر خود ذوالفقار را بدست شاه ولایت داد و فرمود که یا علی برو بکار خود که خدای تعالی نگاهدار

تواست بعد ازان انحضرت دست برداشت واز برای امیرالمومنین دعا کرد و فرمود که علی را مساعدت کن واورا بر دشمنش مظفر ومنصور ساز پس شاه اولیا در ساعت خود را بعمرو رسانید وجابر بن عبدالله انصاری درین واقعه خود را بخدمت شاه ولایت مشرف ساخت ومقصودش ازین مرافقت مشاهده کارزار امام المتقین واطلاع بر کیفیت قتال امیرالمومنین بود راوی گوید که آن شاه دین پناه خود را بعمرو که عمرو انداخت اول اورا نصیحت فرمود ومضمون آن نصیحت این بود نظم

کار عفریت مردم آزاریست / سیرت آدمی نکوکاریست
کار شیطان مکن که کار خطاست / راه آدم گزین که راه خداست
خوی دد بد بود ددی بگذار / راه نیکی سپر بدی بگذار

انگاه فرمود که ای عمرو تو در زمان جاهلیت میگفتی که هر که از من سه حاجت درخواست کند من البته آن هر سه را یا یکی ازان سه حاجت اورا روا کنم و سوال اورا رد نکنم عمرو چون این سخن از امیرالمومنین شنید گفت آری چنین است که تو میگویی پس شاه اولیا فرمود که من از تو یکی از سه چیز می طلبم عمرو گفت بگو آنچه میخواهی امیرالمومنین فرمود اول از تو میخواهم که بگویی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ ومسلمان شوی عمرو گفت ای برادرزاده من ازین سخن بگذر امیرالمومنین فرمود که اگر این که گفتم اختیار کنی ترا بهتر باشد پس چون این را اختیار نمی کنی پس از تو میخواهم که از لشکر ابوسفیان جدا شوی و مراجعت کنی ببلاد خود و با لشکر اسلام محاربت ننمایی عمرو گفت یا علی اگر من این چنین کنم که تو میگویی زنان مکه مرا هجو کنند و بجهت ازین حرکت مرا توبیخ نمایند ومن در میان قبیله خود رسوا شوم پس امیرالمومنین فرمود که ای عمرو چون این هم نمیکنی پس فرود آی و با من جنگ کن عمرو چون این سخن از سرور اولیا بشنید بخندید وگفت من گمان نمی بردم که در عرصه روزگار کسی باشد که اورا آرزوی این باشد که با من جنگ کند واز شمشیر من اندیشه ننماید یا علی برگرد وبموقف خود رو که من نمیخواهم که مثل تو کریم الاصل در دست من کشته شود در میان من و پدرت صحبت وصداقت عظیم بوده امیرالمومنین فرمود که هرچند تو نمیخواهی که من قتیل تو باشم اما من میخواهم که تو در دست من کشته شوی پس باید که فرود آیی و با ما برابری وضرب دست مرا آزمایش نمایی نظم

گریزا مرگ خواستی ز من بگریز / سگی کیست روباه نازورمند
که شیر ژیان را رساند گزند / جبانت وهم مالش از تیغ تیز
چنان خشم بر طبع او چیره شد / که چشم جهان پیش ازو خیره شد

عمرو چون این سخن بشنید در غضب شد پس از جواد خود نزول کرد و پیاده گشت واسب خود را از پیش خود براند جابر بن عبدالله گوید که چون ایشان بهم در آویختند گردی برخاست وغباری عظیم پیدا شد چنانکه در حالت کارزار من ایشان را نمی دیدم و هیچ آوازی از ایشان نمی شنیدم پس ناگاه تکبیر شاه اولیا بگوش من آمد دانستم که اسدالله بران سگ غالب شده واورا هلاک گردانید

چنان زد که از تیغ گردن زنش / سر دشمن افتاد در دامنش
تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت / که در چشمه چرخ ماهی بسوخت

و چون عمرو کشته شد کسانی که با او بودند فرار نمودند واز خندق بگذشتند ومسلمانان چون آواز تکبیر بشنیدند متوجه خندق شدند تا معلوم کنند که ظفر کراست واحوال بر چه منوال است چون بکنار خندق رسیدند دیدند که نوفل بن عبدالله در خندق افتاده است واسبش قدرت وقوت ندارد که برخیزد پس مسلمانان چون نوفل را بآن حالت یافتند از اطراف وجوانب اورا بسنگ می زدند او دران حالت فریاد می کرد که ازین بهتر می توان کشتن پس امیرالمومنین خود را باو رسانید واورا بشمشیر میزد تا انکه هلاک گردانید

وهبیره نیز فرار نموده بود ومی گریخت شاه اولیا خود را باو رسانید وشمشیر بر قربوس زین او زد و درع او که بر قربوس زین استوار بود بیفتاد و آن ملعون بدست شاه اولیا مقتول شد وعکرمه ابی جهل وضرار بن خطاب از ترس شمشیر شاه اولیا فرار کردند وجان بسلامت بردند جابر گوید که من قتل عمرو بن عبدود را دران روز در دست امیرالمومنین و فرار اصحاب او را از هیبت ذوالفقار تشبیه کردم بقصه قتل داود علیه السلام جالوت را چنانکه خدای عز وجل ازان قصه خبر داده است در انجا که فرموده است فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ روایت از ربیعه بن سعدی که من نزد حذیفه یمانی رفتم وگفتم یا ابا عبدالله ما هرگاه که بمناقب علی مشغول می شویم و مدح وثنای او می گوییم اهل بصره بما می گویند که شما در محبت ومودت علی بن ابی طالب افراط ومبالغه می نمایید آیا نزد تو هیچ حدیثی وحکایتی در باب فضایل علی بن ابی طالب هست که ما را ازان آگاه سازی حذیفه فرمود که ای ربیعه تو مرا از فضایل علی می پرسی بخدای که جان حذیفه در دست قدرت اوست که اگر اعمال اصحاب محمد را ازان روز که آنحضرت مبعوث شده در کفه میزانی نهند وعمل علی بن ابی طالب را در کفه دیگر هر آینه بدرستی و راستی که عمل علی بن ابی طالب تنها بر اعمال جمیع اصحاب راجح خواهد بود ربیعه چون این سخن از حذیفه بشنید گفت این سخنی است بی سند وحدیثی است بلا مستند حذیفه ازین سخن برآشفت وگفت ای لئیم تو چرا ازین مقوله استبعاد می کنی وتصدیق نمی نمایی کجا بود ابوبکر وعمر وحذیفه وسایر اصحاب محمد دران روزی که عمرو بن عبدود مبارز میخواست وطلب کارزار می کرد آیا هیچ کس از اصحاب محمد بجنگ آن طاغی اقدام نمود غیر از علی بن ابی طالب بخدای که ثواب یک ضربت او دران روز فاضلتر وبهتر است از جمیع اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت واین ابیات ازان سرور اولیا دران روز صادر شد

اَلْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي / وَمُصَمَّمٌ فِي الرَّأْسِ لَيْسَ بِنَابِ
أَرْدَيْتُ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ / صَافِي الْحَدِيدِ مُجَرَّبٍ قَضَّابِ

وترجمه این ابیات سابقا معلوم شد وراوی چنین گوید که چون امیرالمومنین عمرو بن عبدود را بیفکند وآن طاغی را بیک ضربت هلاک گردانید وباقی فرار کردند متوجه موقف مصطفی شد وروی او دران حال از آن فتح مبین ونصرت متین چون بدر درخشنده وچون خورشید تابنده بود عمر بن خطاب دران مجلس حاضر بود گفت یا اباالحسن چرا درع او را برنداشتی واورا سلب ننمودی که مثل درع او در میان عرب درعی یافت نمی شود شاه ولایت فرمود که شرم داشتم که کشف عورت قرابت خود کنم واورا برهنه بگذارم ودر روایت دیگر آمده است که حضرت شاه اولیا چون عمرو را بیفکند سرش از تن جدا کرد وبنزد حضرت رسالت پناه برد وبر زمین نهاد ابوبکر وعمر دران مجلس بودند هر دو برخاستند وسر آن سرور را ببوسیدند ونقلست از ابوبکر بن عیاش که از علی بن ابی طالب ضربتی واقع شد که هرگز در اسلام ضربتی شریفتر وعظیمتر ازان ضربت واقع نشد ونخواهد شد وآن ضربتیست که او در روز خندق بر عمرو بن عبدود زد وبباید دانست که هم در اسلام ضربتی واقع شده است که از شدت وصعوبت آن آه از نهاد جبرئیل امین برآمد وملایکه قدس از الم آن می نالیدند وعرش عظیم از هیبت آن بر خود بلرزید وآن ضربتی بود که عبدالرحمن بن ملجم [illegible]

برفق شاه اولیا زد بیت | آمدم جو از زمین و زمان سرنگون شد | خاک سیاه بر سر گردون دون شد | ومن در بعضی از کتب تواریخ

دیده ام که دران حال که حضرت امیر المومنین متوجه عمرو بن عبد وُد شد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خَرَجَ الْاِسْلَامُ کُلُّهُ اِلَی الشِّرْکِ کُلِّهِ یعنی همه اسلام این هنگام متوجه و مایل شرک شد و بعید نیست که مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین حدیث این باشد که اسلام امروز بعلی قایم است جنانکه شرک بعمرو بن عبد ود و بس اگر عمرو کشته شود سرانیه قواعد شرک و بت پرستی منهدم گردد و اگر علی مقتول گردد بنای اسلام و بنیان ایمان از هم فرو ریزد و در واقعه خندق بود که این آیت نزول یافت اِذْ جَاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ الآیه و دران روز هیچکس از تقصیر و توبیخ و اعتراض سالم نشد مگر علی بن ابی طالب که هر بار که ندای عمرو می شنید جون شیران می غرید و میفرمود که اَنَا لَهُ یا رسول الله و جون عمرو کشته شد و ابو سفیان با سایر قریش منهزم گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر قریش بجنگ ما نیایند اما لشکر اسلام بر سر ایشان روند و ایشان را خوار و ذلیل گردانند و در قرائت عبد الله بن مسعود واقع است که وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ بِعَلِیٍّ وَکَانَ اللّٰهُ قَوِیًّا عَزِیْزًا و این ابیات حسان بن ثابت که در باب حرب خندق و کشته شدن عمرو بن عبد وُد در جنگ احزاب انشا کرده است و ازان واقعه خبر داده است

شعر

وَلَقَدْ وَجَدْتُ جِیَادَنَا لَمْ تَقْصُرِ | یَا عَمْرُو اَوْ لِجَسِیْمِ اَمْرٍ مُنْکَرِ
اَمْسَی الْفَتَی عَمْرُو بْنُ عَبْدٍ یَبْتَغِی | بِجَنُوْبِ یَثْرِبَ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ
وَلَقَدْ رَاَیْتَ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً | ضَرَبُوْکَ ضَرْبًا غَیْرَ ضَرْبِ الْمُحْسِرِ
فَلَقَدْ وَجَدْتُ سُیُوْفَنَا مَشْهُوْرَةً | اَصْبَحْتَ لَا تُدْعَی لِیَوْمٍ عَظِیْمَةٍ

حاصل معنی این ابیات آنست که ای عمرو بن عبد ود تو در شب هنگام میخواستی که بر اهل مدینه هجوم نمایی و از جانب یثرب درآیی و ما را امان ندهی و آنچه خواهی با ما بکنی الحمد لله که تو فیروز نشدی و شمشیرها و خیلها مانع و دافع شر تو شده و تو مغلوب و مقتول شدی و دیگر از تو معاونت و مساعدت در هیچ امری نیاید و کسی بعد ازین در معارک و مهالک التجا بتو نکند و در روز بدر اصحاب ما انصار ترا ذلیل و خوار ساختند و بضربتهای شایسته ترا از معرکه بیرون تاختند و در خبرست که جون ابیات حسان به بنی عامر رسید که از قریش بودند جوانی در میان ایشان جواب این ابیات گفت و بحسان فرستاد

کَذَبْتُمْ وَبَیْتِ اللّٰهِ لَا تَقْتُلُوْنَنَا | فَلَمْ تَقْتُلُوْا عَمْرَو بْنَ وُدٍّ اِلَّا ابْنَهُ
بِبَدْرٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ فَرَدَّکُمْ | فَقَالُوْا نَعَمْ اَکْفَاءُ صِدْقٍ فَاَقْبَلُوْا
فَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ عَلَیْنَا بِغَیْرِنَا
وَلٰکِنْ بِسَیْفِ الْهَاشِمِیِّیْنَ فَافْخَرُوْا | وَلٰکِنَّهُ الْکُفْوُ الْجَسُوْرُ الْغَضَنْفَرُ
شُیُوْخُ قُرَیْشٍ جَهْرَةً وَتَاَخَّرُوْا | اِلَیْهِمْ سِرَاعًا اِذْ بَغَوْا وَتَجَبَّرُوْا
وَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ یُعَدُّ وَیُذْکَرُ
بِسَیْفِ ابْنِ عَبْدِ اللّٰهِ اَحْمَدَ فِی الْوَغَی | عَلَی الَّذِیْ فِی الْفَخْرِ طَالَ بِنَاؤُهُ
فَلَمَّا اَتَاکُمْ حَمْزَةٌ وَعُبَیْدَةٌ | فَجَالَ عَلِیٌّ جَوْلَةً هَاشِمِیَّةً
بِکَفِّ عَلِیٍّ نِلْتُمْ ذَاکَ فَاقْصِرُوْا | فَلَا تُکْثِرُوْا الدَّعْوَی عَلَیْنَا فَتَحْقَرُوْا
وَجَاءَ عَلِیٌّ بِالْمُهَنَّدِ یَخْطُرُ | فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَتَکَبَّرُوْا

خلاصه معنی این ابیات که در جواب ابیات حسان واقع شده آنست که ای جماعت انصار آنچه شما می گوید که ما بسیوف و خیل و رجال خود بر قریش غلبه کردیم و ایشان را مقهور ساختیم این سخنی است دروغ و بهتان بلکه دلاوران و فرسان بنی هاشم که از قبیله مایند بر ما غالب و فیروز گشتند و این فخریست که بما راجع و آن کارزار پرکار که در روز خندق بظهور رسید از دست محمد مختار و علی کرار بود و قتل عمرو پسرش در دست شما انصار نبود

تا شما را ازان افتخاری و مزیتی باشد بلکه قتل او بدست کفوی کریم که از قبیله قریش و آل هاشم است واقع شد و آن سرور مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالبست و این فخریست که او را ثابت و فخر او فخر ماست و علو شان او سبب رفعت قریش است بس باید که سخن کوتاه کنید که شما را با قریش برابری و همسری نرسد و قصه بدر در مزیت ما بر شما کافیست زیرا که در روز بدر شما جماعت انصار جون بیرون آمدید که با قریش جنگ کنید اکابر قریش شما را قبول کردند و شما دران روز از صف قریش مردود شدید جه اکفای ایشان نبودید و جون علی و حمزه و عبیده در برابر ایشان آمدند مقتول گشتند و دران معرکه دلاوری و مبارزی جون علی نبود و او از قبیله ماست و اگر شما را فخری هست آن از برکات محمد و علیست که از اخیار قریشند آورده اند که جون عمرو کشته شد خواهرش ازان حال آگاه شد پرسید که قاتل او جه کس بود گفتند که حیدر کرار علی بن ابی طالب گفت اکنون من از برای او اندوهگین نشوم و در فراق او گریه نکنم زیرا که او بدست مرد کریم و کفو عظیم کشته شد و قاتل او از ابطال قبیله او بود و هیچ فخری در مردان اعلی و اجل ازین نباشد و این ابیات از خواهر عمرو است که ازین قصه خبر میدهد

شعر

وَسْطَ الْمَدَارِ مُجَامِلٌ وَمُقَاتِلٌ | قَوْلٌ سَدِیْدٌ لَیْسَ فِیْهِ تَحَامُلٌ
فَالذُّلُّ مُهْلِکُهَا وَخِزْیٌ شَامِلٌ
اَسَدَانِ فِیْ ضِیْقِ الْمَکَرِّ تَصَاوَلَا | وَکِلَاهُمَا حَضَرَ الْقِرَاعَ حَفِیْظَةً
فَاذْهَبْ عَلِیُّ فَمَا ظَفِرْتَ بِمِثْلِهِ
وَکِلَاهُمَا کُفْوٌ کَرِیْمٌ بَاسِلٌ | لَمْ یَنْثَنِ عَنْ ذَاکَ شُغْلٌ شَاغِلٌ
اَدْرَکْتَهُ وَالْعَقْلُ مِنِّیْ کَامِلٌ
فَتَخَالَسَا مُهَجَ النُّفُوْسِ کِلَاهُمَا | فَاذْهَبْ عَلِیُّ فَمَا ظَفِرْتَ بِمِثْلِهِ
ذَلَّتْ قُرَیْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ

حاصل معنی این ابیات آنست که ایشان مرد و یعنی علی و عمرو دو شیر بودند که بر یکدیگر حمله کردند و بهم درآویختند و هر یک کفو دیگری بودند و دلهای دلاوران و کردهای گردان از مهابت سیوف ایشان ربوده و فرسوده گردید و آن کارزار ایشان از روی حمیت و حمایت صادر شد و هیچکس را زهره آن نبود که ازان بازدارد و مانع و دافع شود یا علی بن ابی طالب بدان و آگاه باش که این جنین ظفری هرگز ترا حاصل نشد و مثل این یگانه قطعا در دست تو کشته نگردیده و در جهان ترا همین فخر کافی و در دنیا ترا همین شرف پسندیده است یا علی من در مقام خون خواهی برادر خود هستم تا ترا معلوم باشد ای کاشکی من مردی می بودم که خون خواهی برادر خود می کردم و قریش بعد از قتل برادر من ذلیل و خوار گشتند و رسوا و مستحق و مستخف گردیدند و بعد ازانکه ازین ابیات فارغ شد گفت وَاللّٰهِ لَا ثَاَرَتْ قُرَیْشٌ بِاَخِیْ مَا حَنَّتِ النِّیْبُ یعنی بخدای که بعد از وفات برادر من قریش را داعیه جنگ محمد نشود و ایشان دیگر هرگز اصلا از مقام خود حرکت نکنند

فصل

بدانکه جون احزاب منهزم شدند و کفار قریش فرار کردند و لشکر اسلام بواسطه ضربت علی بن ابی طالب علیه السلام نصرت یافت حضرت رسالت پناه متوجه بنی قریظه شد و قصد قلعه ایشان نمود و امیر المومنین را با سی کس از خزرج بسوی حصون ایشان مقدمة الجیش گردانید و فرمود که یا علی مقدم باش و از احوال ایشان ما را آگاه ساز و بهبین که ایشان قلعهای خود در ارکرده و از حصون خود منتقل شده اند یا نه شاه اولیا جون بنزدیک قلعه رسید ایشان در حصن خود بودند و کلمات قبیحه و الفاظ شنیعه از ایشان نسبت بحضرت رسالت پناه واقع می شد امیر المومنین علیه السلام جون آن بی دینها و بی حرمتیها از ایشان

لَا دَهِیَ فَرِیْقًا

دریافت برگشت و بنزدیک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و فرمود که یا رسول الله ایشان در حصون خود مانده اند و انواع
سخنان بیهوده از ایشان صادر می شود پس حضرت خواجه فرمود یا علی ایشانرا این زمان بگذار و بر سر ایشان مرو و متوجه ایشان
مشو تا مردمان از هر طرف و مسلمانان از هر جانب در پیش تو جمع شوند بعد از آن قصد ایشان کن که آن خدای که برابر عمرو بن
عبد ود مظفر و منصور گردانید قادرست بر آنکه ترا بر ایشان نیز غالب گرداند و نصیر و ناصر و معین و معاون تو باشد
یا علی دل خوش دار که من که محمدم خدا مرا برعب نصرت می کند و اگر چه در میان ما و دشمن یک ماهه راه باشد شاه ولایت
می فرماید که من دران مقام بمقتضای امر حضرت خواجه صبر کردم تا چند اکه مردمان در انجا مجتمع شدند بعد از آن متوجه شدم
و خود را بنزدیک قلعه ایشان رسانیدم شخصی از ایشان بر بالای قلعه بود چون نظرش بر من افتاد فریاد بر آورد و اصحاب قلعه را
آگاه گردانید و می گفت اینست آن کسی که قاتل عمرو بن عبد ودست پس در ساعت از همه جانب در افتاد که کشنده
عمرو و متبختر قلعه ما آمدست و از نزول امیر المومنین در برابر قلعه ایشان ترس عظیم و رعب جسیم در قلوب ایشان راه
یافت و این کلمات از قایلی مسموع می شد و آن قایل مرئی و مشاهد نبود قَتَلَ عَلِيٌّ عَمْرًوا صَادَ عَلِيٌّ صَقْرًا قَصَمَ
عَلِيٌّ ظَهْرًا اَبْرَمَ عَلِيٌّ اَمْرًا هَتَكَ عَلِيٌّ سِتْرًا یعنی علی کشنده عمرو بن عبد ودست و علی صیاد چرغ و شکستهٔ بنای
کفر و ضلالت است و علی حلال هر مشکل و درندهٔ حجاب شرکست پس شاه اولیا فرمود که چون من این کلمات شنیدم
گفتم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَظْهَرَ الْاِسْلَامَ وَقَمَعَ الشِّرْكَ و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا بفتح آن قلعه و اشغال اموال ایشان
مسلمانان بشارت داده بود و من بنصرت الهی متیقن بودم و در فتح و ظفر شکی نداشتم پس بتوفیق الهی خود را بکنار حصن
ایشان رسانیدم و رایت اسلام را در انجا منصوب ساختم و ایشان چون مرا در انجا دیدند از غایت عداوت و بغضا
بنیاد شناعت کردند و سب سید انبیا از ایشان بگوش من رسید من از شناعت و بی حرمتیهای ایشان بغایت ملول
گشتم خواستم که باز گردم و بنزدیک مصطفی روم تا آن اوازها ایشان بگوش من نرسد که ناگاه حضرت رسالت پناه خود را
بنزد حصن ایشان رسانید پس آن حضرت بایشان خطاب کرد و آواز برداشت و فرمود یَا اِخْوَةَ الْقِرَدَةِ وَالْخَنَازِيرِ
اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ یعنی ای برادران بوزینها و خوکها بدانید و آگاه باشید که ما بهر منزلی
که نزول کردیم و در برابر هر قومی که فرود آمدیم ایشان همه مقهور و مخذول و مغلوب می گردند پس راوی گوید که اصحاب قلعه
چون این خشونت از حضرت رسالت پناه دیدند از ان حالت بسیار تعجب نمودند زیرا که آن سید و سرور همیشه
با ایشان بنرمی و لطافت مکالمه می فرمود پس یکبار از درون قلعه آواز برداشتند و گفتند یا ابا القاسم تو هرگز مردی درشت گفتار
و دشنام دهنده نبودی ترا امروز چه شد که با ما چنین درشتی میکنی و دشنام میدهی حضرت خواجه از گفتار ایشان بسیار
خجلناک شد چنانکه راوی گوید که از بسیاری شرمندگی عصا از دست مبارک آنحضرت بیفتاد پس آنحضرت از ان مکان مراجعت
نمود و امر فرمود که خیمه آن حضرت را در مقابل حصون ایشان نصب کردند و بیست و پنج شب ایشانرا محصور ساخت بعد از آن

راضی شدند که بحکم سعد بن معاذ از قلعه بیرون آیند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز بحکم سعد راضی گشت پس سعد فرمود که یا رسول الله
حکم من در اصحاب قلعه آنست که مردان ایشان را بکشند و زنان و اطفال ایشانرا برده سازند و اموال ایشانرا در میان
مسلمانان قسمت نمایند حضرت خواجه چون این حکم از سعد بشنید فرمود که ای سعد این حکم تو مطابق حکم الهی است زیرا که خدای
تعالی و تقدس از بالای هفت آسمان این حکم فرمود پس ایشان بحکم سعد راضی شده از حصون بیرون آمدند و رجال ایشان ششصد
کس بودند همه را بمدینه بردند و در سرایی از سراهای بنی نجار حبس نمودند پس حضرت رسالت از منزل خود بیرون آمد و دران
موضعی که امروز بازارست و دکاکین است بایستاد و فرمود که مسلمانان حاضر شدند و بعد از آن فرمود که آن یهودان را دران
محل حاضر گردانیدند پس آن حضرت اسد الله را بران سگان مسلط ساخت تا گردن ایشانرا میزد و در خندق می انداخت و در
روایت چنین مذکورست که در وقتی که یهود از از سرای بنی نجار بیرون می بردند ایشان از رئیس خود حیی بن اخطب سؤالی
و کعب بن اسد می کنند که آیا محمد با ما چه خواهد کرد و ما را بکجا می برند حیی گفت که شما هیچ اندیشه بصواب ندارید و شمار عقلا
نتوان گفت زیرا که بر هیچ عاقل مخفی نیست که مراد محمد قتل ماست چه هر کس که از میان ما بیرون بردند بما مراجعت نکرد و باز نیامد
و این علامتیست واضح و اماریست روشن بر قتل ما راوی گوید که چون حیی بن اخطب را دست بگردن بسته بنزد حضرت
پیغمبر آوردند چون چشمش بر حضرت خواجه افتاد گفت والله یا محمد که من خود در ابد بدشمنی تو ملامت نمی کنم و من از عداوت
تو پشیمان نیستم اما خداوند تعالی ما را مخذول ساخت و ما را از مقام رفعت بحضیض ذل انداخت انگه روی بحاضران کرد و گفت
ای مردمان بدانید و آگاه باشید که موت امریست محتوم و این قصه حالیست که در لوح محفوظ بر بنی اسرائیل مسطور شده است
پس او را بنزد امیر المومنین آوردند دانست که قاتل او شاه اولیا خواهد بود گفت که الحمد لله که قتل مرد شریف بدست مرد شریف
واقع می شود امیر المومنین فرمود که اخیار قاتل اشرار باشند و اشرار قاتل اخیار و خوشا حال آنانی که قاتل ایشان اشرار و کفار
باشند و وای بران کسانی که قاتل ایشان اخیار باشند پس حیی چون این سخن از امیر المومنین بشنید گفت راست گفتی
یا علی چون مرا بکشی از تو در خواست می کنم که جامه از بدن من بیرون نکنی و مرا برهنه نسازی شاه ولایت از و قبول فرمود که او را
مجرد نسازد او از این خوش حال گردید و گفت یَا عَلِيُّ سَتَرْتَنِي سَتَرَكَ اللّٰهُ یعنی یا علی چنانکه مرا پوشیدی خدا ترا بپوشد
پس شاه ولایت گردن او را بزد و بوعدهٔ خود وفا نمود و او را مجرد نساخت و در روایت چنین واقع است که حضرت
امیر المومنین از قاید حیی پرسید که در وقتی که تو او را بنزد پیغمبر می آوردی او بتو چه می گفت و تو از و دران حالت چه شنیدی
آن شخص گفت که من از و دران حالت این ابیات می شنیدم

لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنُ اَخْطَبَ نَفْسَهُ	وَلٰكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلِ اللّٰهُ يُخْذَلُ
لِجَاهَدَ حَتّٰى بَلَّغَ النَّفْسَ جُهْدَهَا	وَحَاوَلَ يَبْغِي الْعِزَّ كُلَّ مُقَلْقَلٍ

یعنی بعمر و زندگانی تو که پسر اخطب خود را در عداوت محمد ملامت
نمیکند و این خذلان و خواری ما از خداوند تعالی است و بر فطن لبیب روشنست که مبدا این فتح نیز امیر المومنین علیه السلام
بود و این ظفر از آن غضنفر بظهور رسید فصل در بیان وقعه بنی المصطلق و کارزار شاه اولیا دران روز نزد ارباب

زوجة المصطفی

سیر و اصحاب تواریخ در غایت شهرتست و هیچکس از صحابه دران روز بشجاعت و دلاوری و مردانگی بحضرت شاه
اولیا نرسید و دران روز نیز از امیرالمومنین بود که دو کس ایشان از لشکر کشت یکی مالک و دیگری پسرش و باقی مغلوب و مخذول
گشتند و غنیمت بسیار بحضرت رسالت پناه رسید و پیغمبر ازا در میان مسلمانان قسمت فرمود و شعار اهل اسلام
در واقعه یا منصور امت بود و دران روز امیرالمومنین جویریه بنت حارث بن ابی ضرار را اسیر ساخت و بنزد حضرت خواجه
آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را خاصه خود گردانید راوی گوید که پدر آن دختر بنزد پیغمبر آمد و گفت یا محمد دختر من کریمة الاصل است
او را اسیر نتوان کرد حضرت خواجه فرمود که من دختر ترا مخیر گردانیدم اکنون تو برو و او را ازین حال آگاه گردان پس
اگر ترا و قبیله خود را خواهد او را همراهی خود ببر و اگر ما را خواهد او را بجا بگذار حارث چون این سخن از حضرت خواجه شنید
گفت یا مُحَمَّدُ اَحْسَنْتَ وَاَجْمَلْتَ یعنی ای محمد نیکو گفتی و پسندیده سخنی فرمودی دختر چون از حکایت پدر آگاه شد
گفت ای پدر من از حضرت پیغمبر جدا نمی شوم و از دین مصطفی بر نمی گردم چون حضرت خواجه این سخن از آن دختر شنید
او را آزاد کرد و از جملهٔ ازواج خود گردانید

صلح حدیبیه

فصل در ذکر اخبار حدیبیه بدانکه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که حضرت
رسالت پناه چون از مدینه بقصد زیارت خانه کعبه بیرون رفت و متوجه مکه مشرفه شد کفار قریش از آن حال آگاه شدند
و با لشکری عظیم از مکه بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بنزدیک حدیبیه رسید قریش در برابر حضرت پیغمبر نزول
کردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که بمکه در آید حضرت رسالت کس بایشان فرستاد که من بقصد زیارت بیرون آمده ام و مرا با
شما جنگی نیست ایشان اعتماد بر سخن آن سرور نمی کردند حضرت خواجه از گفتار ایشان در غضب شد و با اصحاب تجدید
بیعت فرمود و آهنگ جنگ ایشان نمود قریش چون آگاه شدند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت جنگ ایشان
نمود بصلح راضی شدند پس سهیل بن عمرو را بخواندند و بخدمت حضرت خواجه فرستادند حضرت خواجه چون از دور چشم
مبارک بر سهیل انداخت فرمود که یا اصحاب سهیل بطلب صلح می آید پس سهیل چون بمجلس منور حضرت خواجه حاضر شد و قصه
صلح را عرضه داشت برین نهج که درین سال حضرت خواجه برگردد و بمدینه مراجعت نماید و در سال آینده بیاید و حج بگزارد و اگر
کسی از قریش بنزد لشکر اسلام رود او را بمکه باز گردانند و اگر کسی از اهل اسلام بجانب قریش رود او را بمدینه نفرستند
و بلشکر اسلام رد کنند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشاه اولیا فرمود که یا علی صلح نامه بنویس و بسهیل ده امیرالمومنین علیه السلام
قلم برداشت و کاغذ در دست مبارک گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اُکْتُبْ یا عَلِیُّ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
امیرالمومنین چون بسمله بنوشت سهیل گفت من این قبول ندارم چنین بنویس که بِاسْمِکَ اللّٰهُمَّ حضرت رسالت فرمود که
یا علی آنچه نوشته محو کن و چنانکه او می گوید بنویس امیرالمومنین فرمود که یا رسول الله اگر طاعت تو بر من واجب نمی بود آنچه
نوشته بودم محو نمی کردم پس شاه اولیا آنچه نوشته بود محو فرمود و نوشت که بِاسْمِکَ اللّٰهُمَّ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بنویس که هٰذَا مَا صَالَحَ عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ یعنی این آن چیزیست که صلح محمد که رسول خداست بران نهج واقع شد

سهل گفت

سهل گفت یا محمد اگر من دانم که تو رسول خدایی با تو جنگ نمی کردم نام خود و پدرت بنویس و آنچه نوشته محو کن امیرالمومنین
فرمود که یا سهل وَاللهِ اِنَّهُ لَرَسُوْلُ اللهِ عَلٰی رَغْمِ اَنْفِکَ وای بر تو این چه فساد است که از تو ظاهر می شود پس حضرت خواجه
فرمود که یا علی آنچه نوشته محو کن و بنویس که هٰذَا مَا صَالَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ شاه اولیا فرمود که یا رسول الله من بنده
فرمان بردار توام اما از دست من بر نمی آید که نام مبارک ترا از جریدهٔ نبوت محو کنم و اسم شریف ترا از صفحهٔ رسالت بسترم
پس حضرت خواجه فرمود که یا علی دست مرا بآن کلمه نه تا من آنرا محو کنم پس شاه ولایت دست مبارک آن حضرت را
بران کلمه نهاد و آن سید و سرور آن کلمه را محو نمود و فرمود که یا علی زود باشد که از تو نیز مثل این استدعا کنند و تو اجابت
ایشان نمایی و آن اجابت از تو از روی کراهت و محنت باشد پس امیرالمومنین علیه السلام آن صلح نامه را تمام فرمود و بسهیل
داد و این تدبیر چنانکه در تواریخ مذکورست بداغلهٔ شاه اولیا بود و آن فکری بود مقرون بصواب چه متضمن حقن دماء مسلمانان
و سبب تقویت لشکر اسلام گردید و درین واقعه فضیلت عظیم و منقبت جسیم نسبت بامیرالمومنین ثابت و محقق شد
و ما آن مقدار را از برای تو بیان کنیم بدانکه از مولای عبد الله بن سلام روایتست که او فرمود که چون حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از مدینه بقصد عمره بیرون فرمود و متوجه حدیبیه شد در جحفه نزول فرمود آب در انجا نیافتند پس حضرت
رسالت پناه مشکها بسعد بن مالک داد و او را بطلب آب فرستاد پس چون ساعتی بر آمد سعد ترسان و هراسان
برگشت و از خوف قوم نتوانست که بکنار آب رسد حضرت پیغمبر دیگری را فرستاد او نیز از ترس دشمنان بنزدیک
آب نتوانست رسید برگشت و بیامد پس آنحضرت شاه اولیا را بخواند و گفت یا علی این مشکها را بردار و برو و از برای
ما آب بیار پس آن منبع ولایت متوجه چشمه آب شد مردمانی که بر صعوبت آن حال مطلع بودند گفتند همین ساعت علی برمی
گردد و قادر بتحصیل آب نخواهد بود پس در ساعت آن سرچشمه زلال ولایت خود را بآب رسانید و آن مشکها را پر آب
گردانید و برگشت و بخدمت حضرت رسالت پناه آورد راوی گوید که چون راویه بحوالی مجلس شریف رسید آواز
جنبش آب بگوش آن سرور آمد پس در حال آن سید و مهتر آواز برداشت و فرمود که الله اکبر و از آن حال خرم و شاد شد و آن
گروه و امیرالمومنین را دعا فرمود و این فضیلتی است که دران واقعه مخصوص شاه اولیا شد و راوی آورده که درین واقعه بود
که سهیل بن عمرو آواز برداشت و گفت یا محمد غلامانی که از ما گریخته اند و بنزد تو آمده اند ایشان را باز رد کن حضرت رسالت
چون این سخن از سهیل بشنید در غضب شد چنانچه آثار خشم در جبهه و جبین آنحضرت ظاهر گشت پس فرمود ای جماعت
قریش اگر شما ازین عناد و تعصب برنگردید و منتهی نشوید سرانجام کسی را بر شما مسلط سازم که دلش پر از ایمان باشد و در اوامر و
نواهی الهی مبادرت و مسارعت نماید و مردی را بر شما گمارم که همه شما را بقتل آورد و شما را استیصال گرداند صحابه چون
این حدیث از آن حضرت استماع فرمودند گفتند یا رسول الله این شخص که فرمودی ابوبکرست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند دیگریست گفتند عمر خطابست فرمود که آن خاصف نعل است که در فلان حجره است پس حاضران همه متوجه آن حجره

شنیدند تا معلوم کنند که آن شخص چه کس است دیدند که شاه اولیا بخصف نعل مصطفی مشغولست و آنرا اصلاح می‌نماید و ترقیع
می‌کند و این قصه را آن سرور اولیا روزی بحاضران اخبار می‌نمود و می‌فرمود که من از حضرت مصطفی شنیده‌ام که می‌فرمود
که هر که بمن که محمدم افترا کند حق سبحانه و تعالی او را باتش دوزخ معذب و معاقب سازد و از باقر علیه السلام منقولست
که دوال نعل حضرت رسالت پناه پاره شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین اشارت فرمود که یا علی
بگیر این را و اصلاح کن و بنزد من آور و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نعل تا سر یک تیر رفت پس باصحاب خطاب
فرمود که إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ كَمَا يُقَاتِلُ مَعِي عَلَى التَّنْزِيلِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا ذَلِكَ يَا رَسُولَ
اللهِ فَقَالَ لَا فَقَالَ عُمَرُ فَأَنَا فَقَالَ لَا فَأَمْسَكُوا وَنَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
لَكِنَّهُ خَاصِفُ النَّعْلِ وَأَوْمَى إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ إِذَا تُرِكَتْ سُنَّتِي وَنُبِذَتْ وَ
حُرِّفَ كِتَابُ اللهِ وَتَكَلَّمَ فِي الدِّينِ مَنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ فَلْيُقَاتِلْ مَعَهُمْ عَلَى إِحْيَاءِ دِينِ اللهِ و این نیز فضیلتی دیگرست
که مخصوص بعلی بن ابی طالب است و کسی از مهاجر و انصار با او درین باب شریک نیست و تفصیل این حدیث و ترجمه
این کلام سابقا مذکور شد و این قصه مذکوره که در کتاب ارشاد مفید مسطورست مخصوص باو نیست و او درین حکایت متفرد
نیست زیرا که ترمذی در صحیح خود مثل این حدیث نقل کرده است از ربعی بن خراش که او فرمود که سرور اولیا علی مرتضی مارا
خبر داد در رحبه که در روز حدیبیه جماعتی از مشرکان قریش بر ما بیرون آمدند و یکی از ایشان سهیل بن عمرو بود پس آواز برداشتند
و گفتند یا محمد بعضی از یاران و فرزندان و غلامان ما که در تو گریخته اند و پناه بتو آورده اند ایشانرا بما رد کن و نزد ما فرست پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ازین عنا برگردید و شوید أَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى الدِّينِ قَدِ امْتَحَنَ
اللهُ قَلْبَهُ عَلَى الْإِيمَانِ قَالُوا مَنْ هُوَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ خَاصِفُ النَّعْلِ وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَعْطَى عَلِيًّا
عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعْلَهُ يَخْصِفُهَا محصل معنی این سخن مذکور شد و شاه اولیا چون ازین حدیث فارغ شد فرمود که من از پیغمبر شنیدم
که هر که بر آن حضرت افترا کند جای او در دوزخ باشد و این حدیثی است حسن و صحیح و غریب فصل در ذکر واقعه خیبر فصل غزوه خیبر
و این قصه در سنه سبع من الهجرة واقع شد و تلخیص این حکایت چنانکه ابن طلحه از کتاب سیر ابو محمد عبد الملک بن هشام
نقل کرده آنست که حضرت رسالت پناه ابوبکر را برایت بیضا بسوی بعضی از حصون خیبر متوجه ساخت پس او بجانب خیبر روان
شد و چون بنزدیک آن قلعه رسید از شوکت اصحاب آن قلعه بترسید و برگشت و فتح آن قلعه بر دست او ظاهر نشد بعد از آن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر را خواند و رایت را بدست او داد او نیز چون برفت ترسان و هراسان فرار نموده و گریزان
برگشت هیچگونه فتحی بر دست او نیز ظاهر نشد بیت

نه هر پنجه فتح خیبر کند | که آن کار بازوی حیدر کند

بعد از مراجعت عمر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد کرد که من فردا رایت اسلام را بدست مردی دهم که او خدا
و رسول را دوست دارد و گریزنده نباشد و برنگردد تا فتح خیبر نکند و در روایت سلمه مذکورست که او فرمود که حضرت سرور انبیا

سید اوصیا علی مرتضی را بخواند و در آن وقت آن نور دیدهٔ اولیا ارمد بود و چشم مبارک آنحضرت درد می‌کرد پیغمبر صلی الله
علیه و آله چون قرة العین خود را در آن حالت بدید فرمود یا علی نزدیک من آی شاه اولیا نزدیک شد پس پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آب دهن مبارک خود در چشم شاه اولیا انداخت در ساعت چشم آن نور دیدهٔ اوصیا شفا یافت و
آن درد و الم ازو زایل شد بعد از آن آن سرور رسل علم را بدست شاه اولیا داد و فرمود که یا علی بگیر این رایت را
و متوجه خیبر شو که بنصرت الهی فتح خیبر در دست تو ظاهر شود پس راوی که سلمه است می‌گوید که امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام
از مجلس حضرت رسالت بیرون رفت و بجانب خیبر میدوید و هروله می‌نمود و من از پی آنحضرت می‌رفتم تا آنکه
آن سرور اولیا خود را بنزدیک قلعه یهودان رسانید و رایت اسلام را در دامن آن قلعه بر صخره فرو برد ناگاه یهودی
از بالای قلعه آواز داد که ای جوان نام تو چیست شاه اولیا فرمود که نام من علی بن ابی طالبست یهودی چون نام مبارک
امیر المؤمنین بشنید گفت بتوریه که خدای تعالی بموسی فرستاده است که این قلعه بدست علی بن ابی طالب مفتوح شود
و اهل اسلام بر حصن ما استیلا یافتند و آخر حال چنان شد که یهودی می‌گفت چه شاه اولیا از زیر آن قلعه برنخاست تا فتح آن
نمود و ابو محمد عبد الملک بن هشام این قصه را از ابن اکوع روایت کرده است و نیز ابو محمد از ابی رافع مولای حضرت
خواجه عالم روایت می‌کند که ما در آن روز با علی بن ابی طالب بودیم چون بنزدیک قلعه رسیدیم اصحاب قلعه از آن
حال آگاه شدند و از قلعه بیرون آمدند و با شاه اولیا قتال میکردند و من دیدم که شخصی از یهودان ضربتی بر سپر سرور اولیا
زد چنانکه سپر از دست شاه اولیا بیفتاد پس آن سید اوصیا در آن دم دید که دری بنزدیک آن حصن افتاده است در
ساعت آن را بجذبهٔ الهی برداشت و سپر خود ساخت و قتال می‌نمود تا آنکه بنصرت ربانی و قوت سبحانی آن قلعه را
مسخر گردانید و فتح آن حصن بر دست مبارک او ظاهر شد و بعد از آنکه از قتال فارغ شد آن در را پرتاب داد و راوی گوید که
بعد از آنکه امیر المؤمنین آن در را پرتاب کرد و بینداخت ما هفت تن از اقویا بر آن در آمدیم و خواستیم که آن را از جای
بجنبانیم از آن عاجز شدیم و بگذاشتیم و این خبر را احمد بن حنبل در مسند خود آورده است و شیخ مفید رحمه الله نیز آورده
که واقعه خیبر بعد از قصه حدیبیه بود و در واقعه خیبر فتح بر دست امیر المؤمنین ظاهر شد و در خبر شکی نیست و فضایل و مناقبی
که درین واقعه امیر المؤمنین را باتفاق رواة و اصحاب تواریخ و سیر محصل و میسر گردید و بآن موصوف و متصف شد دیگری را
از صحابه آن میسر نشد و ما خلاصهٔ این واقعه را از برای تو حکایت کنیم برنهجی که ارباب آثار و اصحاب اخبار در کتب تواریخ
و سیر ثبت نموده اند و در تصانیف خود مذکور ساخته اند بدانکه محمد بن یحیی ازدی از مسعدة بن الیسع و عبد الله بن عبد الرحیم
از عبد الملک بن هشام و محمد بن اسحق از اصحاب آثار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه بنزدیک خیبر رسید
فرمود که درینجا توقف کنید پس اصحاب بموجب امر آنحضرت توقف نمودند پس آن نور دیدهٔ انبیا دست مبارک برداشت
و باین عبارت دعا فرمود که اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلْنَ وَ

رَبَّ الشَّیاطِینِ وَمٰا اَضْلَلْنَ اَسْأَلُکَ خَیْرَ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ وَخَیْرَ مٰا فِیهٰا وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّهٰا وَشَرِّ مٰا فِیهٰا
راوی گوید که آنحضرت این دعا فرمود بعد از ان در زیر درختی نزول نمود و ما دران روز و فردا دران مکان اقامت کردیم
و چون نیم روز شد منادی حضرت خواجه ندا درداد و ما از اطراف و جوانب در مجلس منور آنحضرت جمع شدیم دیدیم که
مردی در مجلس آنحضرت نشسته است پس آنحضرت زبان بگشود و فرمود که من در خواب بودم که این شخص بسر من آمد
و شمشیر مرا از غلاف بیرون آورده و گفت یا محمد مَن یَمنعک منّی یعنی کیست ای محمد که ترا از دست من خلاص کند من گفتم
خدای من شر ترا از من دفع کند پس او شمشیر را در غلاف کرده و اینست که در حضور شما نشسته است و هیچ حرکت
نمی کند ما گفتیم یا رسول الله چنین می نماید که او را هوشی و عقلی نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بلی چنین است که شما می گویید
پس او را هیچ مگویید و بگذارید تا برود و صحابه او را بگذاشتند که برفت و هیچکس با او تعرض نکرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
بیست و هفت روز محاصرهٔ خیبر فرمود و رایت اسلام در دست شاه اولیا بود و آن سرور اوصیا بواسطهٔ رمد و درد چشم
نمیتوانست که بحرب اقدام نماید و مسلمانان درین ایام یهودان از جوانب و اطراف تعرض می نمودند و از فتح آن قلعه عاجز بودند
پس روزی یهودان در قلعه بگشودند و ایشان بر گرد قلعهٔ خود خندقی حفر کرده بودند و محافظت خود می کردند پس ناگاه مرحب که
رئیس و مهتر ایشان بود از حصن بیرون آمد و با او پیادهای بسیار بودند و چون مرحب بیرون آمد جنگ را آماده شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله چون بران حال مطلع شد ابوبکر را طلب فرمود و گفت این رایت را بردار و بجنگ مرحب رو و ابوبکر با جمعی از مهاجر
و انصار متوجه قلعه شد چون نزدیک قلعه رسید از شوکت اصحاب و ابطال ایشان بترسید و هیبتی عظیم در دل او راه یافت
و کسانی که با او بودند او را براه هزیمت ترغیب نمودند و او نیز ایشان را بفرار دلالت می کرد پس باتفاق یکدیگر برگشتند
و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند پس در روز دیگر کسی که متصدی کارزار ایشان شد عمر بن خطاب بود پس چون او
رایت اسلام برداشت و متوجه خیبر شد خیبریان جنگ او را آماده شدند عمر بترسید و ترسان و هراسان برگشت و نزد
پیغمبر آمد زرو با مان نیاید کار شیران پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از ان حالت ملول شد و فرمود که این رایت ما در خور
هر کسی نیست و خلعت شجاعت و تشریف دلاوری و مردانگی بر قد و بالای هر کسی راست نمی آید نظم

نه هر ستاره که دیدی چو زهره تابانست	نه هر سواره که بینی چو شاه مردانست
غزای خیبر و خندق نه روبهان کارست	که آن مناصب عالی ز شیر یزدانست

سلمه روایت می کند که بعد از مراجعت ابوبکر و عمر حضرت خواجه علی بن ابی طالب را بخواند و آن سرور اوصیا دران روز رمدی
داشت و چشم آن نور دیدهٔ مصطفی بسیار دردناک بود پس آنحضرت آب دهن مبارک در چشم علی انداخت آنگه فرمود
که یا علی بگیر این رایت را و متوجه حصن خیبر شو که فتح خیبر بر دست تو ظاهر خواهد شد انشاء الله پس سلمه گوید که علی بن ابی طالب
رایت برداشت و روی بجانب حصن خیبر نهاد و در رفتار خود هروله می نمود و من از عقب آن حضرت روان شدم و می دویدم
تا آنکه دیدم که شاه ولایت خود را بنزدیک قلعهٔ ایشان رسانید و در ساعت رایت اسلام و علم سید انام را در دامن قلعه

بعجزه فرو نشاند و منصوب ساخت پس یهودی دران دم از بالای قلعه مشاهدهٔ آن حالت نمود و دید که جوانی
رایت اسلام را در برابر قلعه برپای کرد و بر سنگی فرو کوفت آواز داد که ای جوان نام خود با من بگو و ما را از نام و نسب
خود ما را آگاه کرد آن شاه اولیا فرمود که منم علی بن ابی طالب پس آن یهودی چون نام علی بن ابی طالب بشنید در
ساعت گفت بحق توریهٔ موسی که این قلعه از دست ما بیرون رفت و حال چنان بود که آن یهودی خبر داد و امیر المومنین
برنگشت تا فتح خیبر نمود و در روایت محمد بن یحیی از دی آمده است که چون حضرت رسالت پناه محاصرهٔ خیبر
فرمود و آن محاصره تا بیست و نه روز امتداد یافت و رایت اسلام دران ایام در دست امام المتقین علی بن ابی
طالب بود و چون آن سرور دین را رمدی عارض شد رایت از دست بنهاد و در منزل خود قرار گرفت تا آنکه
روزی که مرحب که رئیس آن قبیله بود با سوار و پیاده از ان حصن بیرون آمد و جنگ را آماده شد پس حضرت رسالت
دران حالت ابوبکر را بخواند و رایت اسلام بدست او داد و او را با جمعی بجنگ مرحب فرستاد ابوبکر چون بنزدیک
حصن رسید از شوکت مرحب بترسید و فرار نمود پس خواجه آن رایت را بدست عمر بن خطاب داد و او را
با جمعی بجانب قلعه روان کرد عمر نیز عاجز گردید و از مرحب بترسید و فرار کرد پس حضرت خواجه از ان حال ملال یافت و
فرمود که لَأُعْطِیَنَّ هٰذِهِ الرّایَةَ لِمَنْ حَمَلَهٰا وَجیئُونی بِعَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب یعنی این رایت شایستهٔ هر کسی نیست و هر کسی
سوار میدان و رئیس دلیران نتوان گفت باید که علی بن ابی طالب را سوی من آرید که مرد میدان و قتال ابطال اوست
گفتند یا رسول الله علی بدرد چشم گرفتار و عاجز از کارزار است پیغمبر فرمود که شما او را بمن نمایید و او را نزدیک من آورید که او
مردیست که خدا و رسول او را دوست می دارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند اوست مرد میدان و گشایندهٔ
این قلعه و کشندهٔ ابطال اوست کراری که از عیب فرار منزه و مبراست پس چون شاه اولیا حاضر شد حضرت خواجه
فرمود که یا علی از چه چیز متالمی و آسیب تو از چیست امیر المومنین فرمود که یا رسول الله چشم دردناک است و صداعی نیز عارض
شده و تویی طبیب دردمندان و شفای خستگان حضرت فرمود که یا علی بنشین و سر خود را بر ران من نه شاه اولیا با
سید انبیا چنان کرد پس حضرت خواجه او را دعا کرد و آب دهن مبارک خود در چشم امیر المومنین انداخت شاه اولیا
آن آب دهن مصطفی را بر سر و چشم خود مالید در ساعت آن رمد و صداع زایل گردید پس دیگر حضرت رسالت در
حق شاه ولایت دعا فرمود باین عبارت که اَللّٰهُمَّ قِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ یعنی خداوندا علی را از آزار گرما و سرما نگاه دار پس
رایت اسلام را تسلیم شاه اولیا فرمود و آن رایتی بود سفید پس آن سرور دین فرمود که یا علی متوجه شو که روح الامین
در رکاب تست و فتح و نصرت امام تو و فیروزی و ظفر بر یمین و یسار تست و ترس تو در دلهای ایشان جا کرده است
یا علی بدان و آگاه باش که ایشان در کتاب توریه یافته اند که آنکس که فتح قلعهٔ ایشان کند و بر ایشان غالب شود نام او
ایلیاست پس باید که چون با ایشان ملاقات کنی بگوی که من علی بن ابی طالبم زیرا که ایشان چون نام تو بشنوند ترس عظیم در

دلهای ایشان جا کند و مخذول شوند و از شاه اولیا منقولست که چون من متوجه قلعه شدم و خود را بنزد قلعه ایشان رسانیدم مرحب که رئیس ایشان بود بیرون آمد و او زره در بر و مغفر بر سر داشت و صخره عظیمی بجای بیضه بر سر خود نهاده بود و می گفت شعر قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنِّی مَرْحَبُ شَاکِی السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ یعنی اهل خیبر همه مرا می دانند که من مرحبم و بمردانگی و یکانگی مشهورم و از اهل سلاح و اصحاب سیوف و رماح کسی مانند من نباشد و من در شجاعت و دلاوری بی نظیرم شاه ولایت می فرماید که من چون این کلام از مرحب استماع کردم در ساعت این کلام بر زبان من جاری شد

اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی حَیْدَرَه کَلَیْثِ غَابَاتٍ شَدِیدٍ قَسْوَرَه اَکِیلُکُمْ بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَه

یعنی من آنکسم که مادرم حیدر نام کرده است و منم مانند آن شیران که در بیشها و غارها می باشند و من شما را امروز باین شمشیر خود بقید عظیم مقید و محبوس می سازم و بعضی گفته اند که معنی این سخن آنست که من شما را امروز باین شمشیر خود هلاک خواهم گردانید زیرا که معنی سندره عجله است و بعضی دیگر گفته اند که سندره کیال بزرگیست بس برین تقدیر معنی سخن چنین شود که امروز من با شما باین شمشیر خود قتال عظیم خواهم کرد بس در میان من و او کارزار و حملات واقع شده و او شمشیر بر من انداخت و من تیغ حواله فرق او کردم شمشیر من آن سنگ و مغفر او را بشکافت و از آن در گذشت و در سر او فرو نشست و به دندانهای او رسید بس او بیفتاد و هلاک شد و در روایت دیگر مذکورست که چون اصحاب قلعه نام علی بن ابی طالب بشنیدند عالمی در میان ایشان بود در ساعت گفت که بتوریة موسی سوگند میخورم که شما مغلوب شدید و این جوان بر شما غالب خواهد شد و خوف عظیم در دل ایشان راه یافت راوی گوید که چون مرحب کشته شد آن جماعتی که با او بودند همه گریختند و در قلعه در آمدند و در حصن استوار کردند و ایشان بر گرد آن قلعه خندقی عظیم حفر کرده بودند بس شاه ولایت چون دید که ایشان در قلعه گریختند و در قلعه استوار کردند خود را بیک جستن بآن سوی قلعه انداخت آنکه قدم مبارک خود را بر کنار آن خندق استوار فرمود بس پنجه مبارک خود را بر حلقه آن در زد و بقوت ربانی و توفیق یزدانی در ساعت آن در را از جای خود برکند و بران خندق جسر گردانید تا لشکر اسلام بران جسر بگذشتند و غنایم بسیار از آن قلعه بدست ایشان افتاد و چون برگشتند و از آن جسر بگذشتند امیر المومنین آن در را بدست مبارک خود پرتاب کرد و حال آنکه هرگاه که یهودان میخواستند که آن در را به بندند تا بیست کس از ایشان مجتمع نمی شدند اغلاق آن باب میسر نمی شد و حسان بن ثابت در قصه فتح خیبر بیتی چند باذن حضرت رسالت پناه انشا کرده و آن ابیات سابقا مذکور شد و ابو عمرو زاهد می گوید که من از جابر بن عبد الله شنیدم که فرمود که حضرت شاه اولیا در ضربت خود مرحب را از فرق سر تا بزیر ناف بشکافت و سر نیمه بجانبی افتاد و از عبد الله بن عباس روایتست کان لعلی ضربتان اذا تطاول قد و اذا اعتاض قط یعنی امیر المومنین را در جنگها دو نوع ضربت بوده است یک ضربت طولانی که در فرق سر تا اسفل ناف بود و ضربت دیگر عرضی که از پهلو تا پهلوی دیگر می شکافت و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که بعد از آنکه مرحب بدست شاه اولیا مقتول

من دیدم که مادرش او را در پیش خود نهاده بود و بر وی می گریست من از وی پرسیدم که پسرت مرحب را که کشت گفت که قاتل من محمدست و علی و غیر ایشان را یارای کشتن او نبود بس من گفتم او بدست کدام یک از ایشان کشته شد گفت بدست علی بن ابی طالب و ازو ابیات چند شنیدم و آخر آن ابیات این بیت بود شعر لِلّٰهِ دَرُّ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ وَدَرُّ شَیْخٍ قَدْ لَقَدْ اَنْجَبَا یعنی فخر و سرافرازی علی بن ابی طالب را می رسد و پدر و مادر او را که چنین فرزندی از ایشان متولد شد و از شاه اولیا مرویست که در آن دم که من خلخله در ایشان افکندم و بتوفیق الهی در از خیبر برکندم آنرا بر دست خود گرفتم و سپر خود ساختم و قتال میکردم تا آنکه بر ایشان ظفر یافتم و غالب شدم چون ایشان مقهور و مکسور گشتند بعد از آن من در را بر خندق ایشان جسر ساختم تا اصحاب رسول بران عبور کردند بس آنرا در خندق انداختم راوی گوید که چون حکایت شاه ولایت باینجا رسید یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین در آن دم که آن در بر سر دست شما بود تعب بسیار و کوفت عظیم بشما رسیده باشد شاه اولیا فرمود که آن در دست من در آن وقت بگرانی سپر من بود و من آنرا گران از سپر خود نیافتم

نظم

سلطان سریر لافتی اوست
لطف حق و حجت خدا اوست
کین معجز و حجتیست از شاه
واندید همه سر دل آگاه

و در بعض روایات آمده که بعد از آنکه امیر المومنین صلوات الله علیه آن در را بینداخت هفتاد کس از اقویای صحابه بران در جمع شدند و خواستند که تحریک در نمایند بهیچ باب نتوانستند که آن در را از جای خود بجنبانند

بیت

مردی زکشنده در خیبر بپرس
واسرار کرم زخواجه قنبر بپرس
گر تشنه فیض رحمتی ای حافظ
سر چشمه آن زساقی کوثر بپرس

فصل

بدانکه این حروب مذکوره که از شاه اولیا واقع شده همه در صحبت حضرت رسالت پناه بوده است و بسیار حروب دیگر از آن شهسوار میدان لافتی مشهورست که در حضور آنحضرت نبوده بلکه آن سرور اولیا تنها بآن قیام نموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده نفرموده و همیشه در همه مواقف و معارک سرافرازی و فیروزی در رکاب آن شهسوار بوده است و از جمله غزاها غزوه فتح است یعنی فتح مکه و آن غزاتیست که اساس اسلام و قواعد ایمان ازو مستحکم شده و ترویج دین و تشهیر سنن سید المرسلین ازین واقعه میسر گشت و درین واقعه خدای عز و جل پیغمبر دین پرور خود را ممنون گردانید و این فتحی بود موعود که صحابه مدتها در انتظار این می بودند و چشم میداشتند که کی واقع خواهد شد و آیت کریمه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ اشارت بدین فتحست و بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیر خود در آنجانب که از اصحاب اخفا می نمود تا خبر بر سر کفار قریش رود و هیچکس از صحابه برین مطلع نبود الا امیر المومنین علیه السلام که آن سرور با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله درین سر شریک و صاحب رای بود و بعد از مدتی حضرت رسالت پناه این حال را با بوبکر اظهار کرد و مناقب و فضایل امیر المومنین درین واقعه نیز مشهور و مسلم است و از انجمله حکایت حاطب بن ابی بلتعه است که ارباب تواریخ و سیر در کتب خود ثبت نموده اند و حاصل حکایت اینست که حاطب مردی بود از اهل مکه و صحابی و در روز بدر در میان لشکر اسلام بود و چون از حال پیغمبر و توف

یافت از مدینه مکتوبی به زنی داد و آن زنی سیاه چرده که از مکه بمدینه شریفه از روی استعطا و دریوزه آمده
بود حاطب او را امداد نمود و رعایت کرد و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آگاه گردانید و او را از غیر طریق
معتاد روان ساخت و دران مکتوب یاد کرد که اینست که پیغمبر متوجه مکه است باید که شما ازین حال آگاه باشید و غافل مشوید
پس آنحضرت امیرالمومنین را بخواند و فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داد که یکی از اصحاب من مکتوبی به زنی داده است و
او را از غیر طریق معتاد فرستاده است و ما میخواستیم که قریش از حال ما آگاه نباشند و ما بی خبر بر سر ایشان رویم
اکنون شمشیر خود بردار و خود را بآن زن رسان و آن مکتوب از وی بستان و او را رها کن و بزبیر فرمود که تو نیز همراه علی
باش پس شاه اولیا متوجه شد و خود را بآن زن رسانید اول زبیر پیش رفت و از آن زن پرسید که مکتوبی که در مدینه
بتو داده اند آنرا بما ده زن انکار کرد و سوگند یاد کرد که هیچ مکتوبی همراه من نیست زبیر ازو قبول کرد و برگشت و پیش
امیرالمومنین آمد و گفت یا ابا الحسن هیچ کتابی با این زن نیست بیا تا باز گردیم و بنزد پیغمبر رویم امیرالمومنین فرمود که یا زبیر
حضرت رسالت پناه مرا خبر داده است و فرموده است که کتاب ازو بستانم و تو می گویی که هیچ کتاب همراه او
نیست و تصدیق او می نمایی و حال آنکه از تصدیق او تکذیب پیغمبر لازم می آید این چگونه تواند بود پس امیرالمومنین شمشیر خود
برهنه کرد و گفت ای زن کتابی که با تست بمن ده و اگر نه حالی گردن ترا بزنم و ترا همین دم بیک ضربت هلاک گردانم زن
بترسید و گفت چون چنین است روی از من بگردان و در من نگاه مکن تا من آن مکتوب را بیرون آورم و بتو دهم امیر
المومنین روی ازو بگردانید پس آن زن روی و موی خود را برهنه کرد و آن مکتوب را از موی سر خود بیرون آورد و بشاه
اولیا داد امیرالمومنین آن مکتوب را بحضرت پیغمبر آورد پس حضرت رسالت پناه امر فرمود که ندای الصلوة جامعة دادند
و مردمان از جوانب جمع شدند حضرت رسالت بر منبر برآمد و آن کتاب در دست مبارک آنحضرت بود و آنگه فرمود
که ای حاضران من از خدای عز و جل درخواست کرده بودم که احوال و اخبار ما بر قریش مخفی دارد و قصد و سیر ما را از
ایشان نهان کند و بگوش ایشان نرساند اکنون یکی از شما بایشان نوشته و میخواسته که ایشان را از حال ما آگاه سازد پس
باید که صاحب کتاب برخیزد و اعتراف کند و خود را ظاهر نماید و اگر چنین نکند جبرئیل مرا بوحی الهی از حال او خبر دهد و او
رسوا شود پس هیچکس از حاضران برنخاست پس سید عالم آنچه فرموده بود دیگر بار اعاده کرد پس حاطب بن ابی بلتعه بر
خاست و او در آن حالت از خوف چون شاخ خرما می لرزید گفت یا رسول الله صاحب کتاب منم و من این کار از روی
نفاق نکرده ام و در اسلام خود شاک نیستم و هیچ فتوری و ضعفی در ایمان من طاری نشده پس سرور انبیا فرمود که چه چیز ترا برین
حال باعث شد حاطب گفت یا رسول الله اهل و عیال من در مکه اند و ایشان را عشیره و خویشاوندان و قومی نیست با خود گفتم که
من چون قریش را آگاه کنم شاید که ایشان بواسطه این حال از اهل و عیال من با خبر باشند و در حق کسان من اشفاق نمایند و این
صورت که از من واقع شد نه بواسطه شکی بود در دین و ضعف من بود در یقین عمر بن خطاب چون این حکایت ازو بشنید

گفت

گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که او را بکشم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمر این از اهل بدر است او را از مسجد
بیرون کنید و بگذارید شاید که خدای تعالی از گناه او درگذرد پس صحابه او را از مسجد راندند و دست بر پشت او میزدند و
او را دفع می کردند تا از مسجد بیرون کنند و او در آن حالت بگوشه چشم بحضرت رسالت نگاه می کرد تا مگر حضرت خواجه
برو رحم کند پس چون سید عالم او را بآن خواری دید برو رحم کرد و فرمود که او را بگذارید و از مسجد بیرون مکنید که من از گناه او در
گذشتم و او را گفت که از خدای عز و جل درخواه تا از گناه تو درگذرد و دیگر چنین نکنی بر فطن لبیب روشنست که
استخراج آن کتاب از آن زن و تحصیل آن مکتوب برنهجی که یاد کردیم دلالت تمامتر بر یاوری ثبات و یقین امیرالمومنین علیه السلام
دارد و زبیر که از اکابر صحابه و مهاجر و از جانب مادر نسبت او متصل به بنی هاشم بود او را آن یقین و ثبات نبود و لهذا چون
آن زن سوگند یاد کرد که با من کتابی نیست خواست که برگردد و بنزد حضرت پیغمبر رود و بگوید که ما آن زن را دیدیم و با او مکتوبی
نیافتیم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان گفته بود که با آن زن کتابی باین کیفیت همراه است و این حال از زبیر مشعرست
بضعف یقین او در کلام حضرت رسالت پناه و باعث حضرت بر فرستادن زبیر در خدمت امیرالمومنین مساعدت
شاه اولیا بود با آنکه از اقارب بود تنزیه پیغمبر نفرموده و در تصدیق آن سرور توقف نمود و در حدیث آن دین پرور
شک در دل او راه نیافت و این فضیلت که یاد کردیم درین واقعه مخصوص امیرالمومنین و خاصه امام المتقین است و رب
باین قصه نیز نقل کرده اند و از فضیلت امیرالمومنین شمرده اند و درین واقعه یعنی غزاه فتح مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله رایت
اسلام را بدست سعد بن عباده داد و او را امر فرمود که در پیش ما باش و قبل از ما در مکه داخل شو سعد رایت برداشت
و تقدم نمود و این کلام بر زبان او جاری می شد که اَلْیَوْمَ یَوْمُ الْمَلْحَمَةِ اَلْیَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْحُرْمَةُ یعنی امروز روز جنگ و
کشتن است و هنگام کشتار بر هم نهادنست و امروز روزیست که ما حرمت حرم نداریم و مشرکان قریش را همه
بقتل آریم پس بعضی از صحابه چون این کلام از سعد استماع کردند گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که سعد امروز دمار از قریش برآورد و
هیچکس نگذارد پس حضرت خواجه فرمود که یا علی خود را بسعد رسان و رایت از وی بستان و پیش از ما در مکه داخل شو و
این حکایت چنانکه مذکور شد مطابق و موافق کلامیست که ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ آورده است و چون
حضرت خواجه دریافت که عزل سعد اگرچه مقرون بصوابست تا تهمت بر اهل مکه نکند اما بر انصار صعبست زیرا که سعد سید
و رئیس ایشان بود پس ازین جهت امیرالمومنین را تعیین فرمود که اگر دیگری را تعیین می فرمود انصار موافقت نمی کردند
و از آن انتقال مشتعل می شدند اما انتقال رایت بامیرالمومنین چون بحقیقت انتقال است بحضرت پیغمبر پس ازین جهت انصار
ساکت شدند و مضایقه ننمودند بلکه بآن تفاخر نمودند زیرا که کسی که قایم مقام او و متولی او شد علی بن ابی طالب که بمنزله نفس
مصطفاست پس هرآینه یقین که عزل سعد درین حالت بهتر از ولایت او حضرت رسالت پناه با اصحاب مقرر فرموده بود
که ایشان با اهل مکه قتال نکنند مگر با آن کسان که ایشان مبادرت کنند بقتال و با آن کسان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از ایشان گذشته

مادر زبیر صفیه بنت عبدالمطلب بن هاشم و عمه حضرت پیغمبر و امیرالمومنین علی بود

استرداد لوا از سعد بن عباده

بود وازیشان آزار وایذا بانحضرت رسیده بود که یکی ازانجمله حویرث بن نقیل بن کعب بود بس امیرالمومنین آن ملعون را
بکشت راوی کوید که ام هانی که خواهر شاه اولیا بود جماعتی را از بنی مخزوم در خانهٔ خود پنهان کرده بود وایشان را زینهار داده
امیرالمومنین چون ازان حال آکاه شد قصد خانهٔ خواهر خود کرد تا آن جماعت را بکشد که یکی ازان جماعت حارث بن
هشام برادر ابوجهل بود و دیکری قیس بن سایب بس چون امیرالمومنین بر در سرای ام هانی رسید آواز داد که بیرون کنید این
کفار را که ایشان درین خانه پنهان اند ام هانی چون آن صدا بشنید بیرون امد و برادر خود را نشناخت زیرا که امیرالمومنین مغفری
برسر نهاده بود و روی مبارک او نمی نمود بس ام هانی فرمود که یا عبد الله من ام هانی ام دختر عم پیغمبر و خواهر علی بن ابی طالب
ازدر سرای من برو و در خانهٔ من تفتیش و تفحص مکن امیرالمومنین دیکربار فرمود که این جماعتی که در سرای تو پنهان اند بیرون کن ام هانی
کفت ای مرد والله که من از تو به پیغمبر شکایت خواهم کرد امیرالمومنین چون این سخن از خواهر خود بشنید مغفر از سر خود برداشت
ام هانی این زمان برادر خود را بشناخت بس بیامد و امیرالمومنین را در بر کرفت و فرمود که جان من فدای تو باد این دم من حکم
که سوکند خوردم که از تو به پیغمبر شکایت کنم شاه اولیا فرمود که چون سوکند خورده برو و شکایت من با نحضرت بر تا آثم
نشوی و بعهد خود وفا کن پس ام هانی متوجه خیمهٔ آن سرور دین پرور شد و مکان آنحضرت در اعلای وادی بود چون بانجا رسید
دید که آنحضرت در خیمهٔ خود است و غسل میکند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر در ایستاده است و جامهای آنحضرت
را در دست دارد و چون پیغمبر آواز من بشنید فرمود که مرحبا بک یا ام هانی و اهلا بس من کفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله
من از علی بن ابی طالب شکایتی بتو آورده ام زیرا که او امروز بر در سرای من آمده است و جماعتی که من ایشان را امان داده ام می
خواهد که ایشان را بکشد پیغمبر فرمود که یا ام هانی هر کرا که تو امان داده من ورا امان دادم بس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود
که یا ام هانی از علی شکایت می کنی و حال آنکه علی کشندهٔ اعدای خدا و رسول است دیکر حضرت رسالت پناه فرمود که ای ام هانی
خدای عز و جل از علی خشنود و راضیست و سعی او عند الله مشکور است و هر که تو او را زینهار داده ما او را زینهار دادیم
و مراعات آنحضرت ام هانی را و طلب رضای او بواسطهٔ قرابت و برادری شاه اولیا بود راوی کوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمسجد الحرام در امد کوید که در مسجد سیصد و شصت بت منصوب ساخته اند و بعضی ازان بتها را بعضی برصاص استوار
کرده اند بس حضرت خواجه با امیرالمومنین فرمود که یا علی مشتی ازین سنکریزها بمن ده شاه ولایت چنان کرد بس حضرت
پیغمبران یک مشت سنکریزه را بران اصنام پاشید و می فرمود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی حق آمد و باطل از ایل ساخت بس معجز آن سید و سرور ازان یک مشت حصاة تمامی بتها سرنکون کشتند آنکاه آنها را
از مسجد بیرون می بردند و می شکستند فصل چون حضرت رسالت پناه فتح مکه نمود بس بهر طرف از حوالی مکه کسان
بقبایل می فرستاد تا ایشان را باسلام دلالت نمایند از انجمله خالد بن ولید را بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد و فرمود که ایشان را
دلالت کن باسلام و با ایشان جنک مکن خالد چون بآن قبیله رسید حمیت جاهلیت او را دریافت و از امور بی قدیمه

شکوهٔ ام هانی

کفتم

[...]ن خالد ولید و تبرای
پیغمبر خدا ازو

یاد کرد بس ناکاه عرق حسدش در حرکت آمد آنکه تیغ بر کشید و بعضی از ایشان را بکشت و بعضی از ایشان را محبوس ساخت و بخلاف
رای پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل کرد و چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید از خالد برنجید و خاطر مبارک آنحضرت از حرکت ناملایم
خالد بسیار آزرده شد و این حرکت موجب آن شد که مردم از ایمان و اسلام نفرت کردند و نزدیک بآن رسید که خلل
در تدبیر دین پیدا شود بس حضرت پیغمبر فرمود که خداوندا من از کردار و عمل خالد بیزارم و تو میدانی که بآن راضی نبوده ام انکه
امیرالمومنین را بخواند و آن شاه دین پناه را از برای اصلاح و استمالت مردمان بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد که ایشان را خشنود
کند و دیت کشتهای ایشان را وا رساند بس امیرالمومنین با ایشان ملاطفه نمود و دیت قتلی ایشان رسانید و زیاده از واجب
مراعات ایشان کرد و ایشان را بغایت راضی و خشنود ساخت آنکه فرمود که ای مردمان من دیت آن جماعتی که شما ایشان را
می شناسید بشما رسانیدم و زیاده بران مبلغی دیکر زیرا که می تواند بود که در میانه کسی کشته شده باشد که ما و شما او را نشناسیم
ایشان از اقوال و افعال امیرالمومنین بسیار خرم و خورسند کشتند و بسی مواد فتنه و فساد بملاطفهٔ شاه اولیا و ملایمت آن سید
اوصیا زایل و مندفع کردید و حضرت مصطفی ازان خوشدل و خرم کشت و دعای شاه ولایت نمود و این قصهٔ خالد و انصاف او
و انقیاد امیرالمومنین و اصلاح او در کتب تواریخ مذکور است و مسطور و موالف و مخالف برین قصه متفقند و کسی را درین نزاعی
نیست و ابو جعفر بن محمد حریری در کتاب تاریخ آورده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را بحوالی مکه
فرستاده بود که مردم را باسلام دلالت کند و او را از قتال منع کرده بود خالد چون از مکه بیرون رفت بقبیلهٔ بنی جذیمه رسید
و آن قبیله در زمان جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و فاکه بن مغیره را که سابقا برسم تجارت از یمن آمده بودند و در حوالی ایشان
نزول کرده بودند بکشته بودند و اموال ایشان را تصرف نموده و در زمان اسلام چون خالد را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب ایشان
فرستاد ایشان سلاح در پوشیدند و جنک را آماده شدند زیرا که فاکه بن مغیره که ایشان او را کشته بودند عم خالد بن ولید بود
و ایشان از کینهٔ خالد می ترسیدند و از مکر او اندیشه می نمودند بس خالد چون ایشان را بآن حالت یافت و دید که ایشان آهنک جنک
کرده اند کفت که شما سلاح از خود دور کنید که من بجنک شما نیامده ام و مردم همه مسلمان شدند و مقاتله از میان برطرف شده و
زمان زمان سلام و ایمان و امن و امانست بس مردمان همه از کفتار خالد ایمن شدند و آن خوف و بیم بایمنی مبدل شد و در میان
ایشان مردی بود حاذق و دانا می کفت ای قوم شما بسخن خالد مغرور مشوید و ایمن مباشید و از مکاید او اندیشه نمایید که بر قول او
اعتماد نیست بس دیکربار خالد کفت که من با شما جنکی ندارم و بحرب شما نیامده ام شما چرا سلاح از خود جدا نمی کنید و آن مرد حاذق
فریاد می کرد و قبیلهٔ خود را از کینهٔ خالد انذار می نمود و از حیلهٔ او تخویف می فرمود و می کفت ای مردمان خالد بشما مکر و کید میکند و
شما را بخواهد کشت باید که سلاح شما از خود جدا نکنید که من سلاح از خود جدا نمی کنم ایشان سخن آن مرد نشنیدند و سلاح از خود جدا
کردند و آن مرد را ملامت می کردند که تو میخواهی که در میانهٔ ما و خالد جنک شود و خونهای ما ریخته شود بس چون ایشان سلاح از خود
دور کردند خالد ایشان را بکرفت و بعضی از ایشان را بکشت و بعضی را ذلیل و محبوس ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون بران آکاه شد واقعه

و دستهای مبارک برداشت و روی بسوی آسمان کرد و فرمود که خداوندا من ازکردار خالد بیزارم و آنچه از وصادر شد من بآن راضی نبوده ام بعد ازان علی بن ابی طالب را طلب کرد و فرمود که یا علی بنزدیک آن قبیله رو و ایشانرا استمالت کن و آنچه از ایشان در ایام جاهلیت صادر شده همه را مدفون ساز و عفو کن و دیت قتلی و کشتهای ایشان باولیای ایشان رسان و خدان کن که ایشان از جهت دم و مال خوشدل و خوشحال کردند و از اشیای جلیله و حقیره هیچ چیز را بی تدارک و تلافی مگذار پس امیرالمومنین متوجه شد و آن مالی که حضرت رسالت پناه تسلیم او کرده بود از برای دیت با خود ببرد و و از همه جهات چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود ایشانرا راضی و خوشنود گردانید و بعد از تراضی بقیه مالی که باشاه اولیا بود آن را نیز از روی احتیاط بایشان تسلیم کرده فرمود که می تواند بود که درمیانه چیزی واقع شده باشد که ما و شما را ازان آگاهی نباشد پس امیرالمومنین مراجعت فرمود و آنچه بآن قیام نموده بود همه را در خدمت حضرت خواجه حکایت فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را تحسین کرد و دعا فرمود پس دستها برداشت چنانکه بیاض ابطین آن حضرت نمایان شد و روی مبارک بقبله آورد و سه بار این کلام بر زبان مبارک جاری ساخت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَبْرَأُ اِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ فصل

بدانکه بعد از فتح مکه واقعه حنین است و خلاصه این حکایت آنست که چون آن سلطان تخت نبوت فتح مکه کرد و قریش همه انقیاد نمودند و لشکر اسلام قوت یافت هوازن در عرب قبیله بزرگ بودند و در شجاعت مشهور بس بشوکت تمام آهنگ جنگ حضرت رسالت پناه کردند حضرت پیغمبر چون ازان حال آگاه شد با ده هزار کس از سوار و پیاده از مکه بیرون رفتند و متوجه لشکر هوازن شد و اکثر مسلمانان از کثرت لشکر اسلام و شوکت و قوت آن تعجب می کردند و می گفتند که امروز در عرصه روزگار هیچ لشکر را طاقت معارضه ما نباشد و ابوبکر می گفت که امروز مغلوبیت و انکسار لشکر اسلام متصور نیست و چگونه تواند که این چنین لشکری با شوکت و کثرت مغلوب دشمن شود آخر الامر خلاف ظن ایشان ظاهر شد چه لشکر اسلام چون بوادی حنین رسیدند و دران وادی کمین گاهها سخت بود و هوازن در آنجا کمین کرده بودند و لشکر اسلام ازان خبر نداشتند پس چون لشکر اسلام در صبحگاه بآنجا رسیدند ناگاه لشکر هوازن کمین بگشادند و بیکبار بر لشکر اسلام حمله آوردند و مسلمانان در ساعت منهزم شدند و لشکر پراکنده گشت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماندند الا نه کس از بنی هاشم و دهمین ایشان ایمن بن ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه تن از بنی هاشم با حضرت پیغمبر ماندند پس بعد از ساعتی آنها که از لشکر اسلام بهزیمت رفته بودند مراجعت نمودند و حرب آغاز کردند و مشرکان را می کشتند و اسیر میکردند و خدای عز و جل در اعجاب ابوبکر این آیت فرستاد لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الی قوله تعالی ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلٰى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و مراد از مومنین شاه اولیاست و آن جماعت که از بنی هاشم با آنحضرت بودند راوی گوید که دران وقت عباس بر یمین آنحضرت بود و فضل بن عباس از یسار و ابوسفیان بن حارث دست بر زین استر آنحضرت زده بود و نگاه می داشت و امیرالمومنین شمشیر خود برهنه کرده بود و در پیش آنحضرت

ایستاده بود و نوفل بن حارث و ربیعه حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و دو پسر ابولهب در حوالی آنحضرت بودند و مالک بن عباده درین باب بیتی چند انشا کرده و آن ابیات اینست شعر

لَمْ يُوَاسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنِ
هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ فَهُمْ يَهْتِفُونَ بِالنَّاسِ اَيْنَ
ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ فَآبُوا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنِ
وَثَوَى اَيْمَنُ الْاَمِينُ مِنَ الْقَوْمِ شَهِيدًا فَاعْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنِ

یعنی در روز حنین مدارا و موافقت نکرد با رسول خدای الا بنی هاشم که نقد جان خویش را نثار آن سید و سرور کردند و ثابت قدم دران معرکه غیر بنی هاشم کسی نبود و دیگران همه بگریختند و آن گروه بنی هاشم بودند که دران دم آواز می کردند و مردم گریخته را از هر جانب میخواندند و بر نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب و تحریص می نمودند و ایمن بن ام ایمن که دهمین آن نه کس بود دران معرکه شهید شد و عباس بن عبدالمطلب نیز درین مقام ابیات انشا کرده و آن ابیات اینست شعر

نَصَرْنَا رَسُولَ اللّٰهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدْ فَرَّ عَنْهُ فَاَقْشَعُوا
وَقَوْلِي اِذَا مَا الْفَضْلُ شَدَّ بِسَيْفِهِ عَلَى الْقَوْمِ اُخْرٰى يَا بُنَيَّ لِيَرْجِعُوا
وَعَاشِرُنَا لَاقَى الْحِمَامَ بِنَفْسِهِ لِمَا نَالَهُ فِي اللّٰهِ لَا يَتَوَجَّعُ

و ترجمه این ابیات قریب بترجمه شعر مالک بن عباده که از پیش گذشت راوی گوید که دران وقت که لشکر اسلام پراکنده و پریشان شدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعم خود عباس فرمود که تو آواز خود بلند کن و لشکر اسلام را بخوان و عهدی که با ما کرده بودند بخاطر ایشان القا کن عباس مردی بود صیت و بلند آواز فریاد بر آورد و فرمود که یا اهل بیعت شجره یا اصحاب سوره بقره بکجا می گریزید آخر آن عهدی که با رسول خدا کرده بودید بخاطر آورید و باز گردید و از خدای بترسید و آن شبی بود بغایت تاریک و پیغمبر صلی الله علیه و آله درمیان آن وادی رسیده بود که مشرکان هوازن از کمین گاهها با سیوف و رماح بیرون آمدند و آن سید و سرور آواز برداشت و یاران و لشکر را میفرمود که کجا شد آن عهد و بیعت که با رسول خدا کرده بودید و روی آنحضرت در آن دم چون ماه شب چهارده تابنده و روشن بود پس چون آواز آن مبلغ بوستان نبوت بگوش ایشان رسید خود را از شترها و بلندیها بر زمین می انداختند و میدویدند تا خود را بدشمن رسانیدند و آغاز حرب کردند و در لشکر هوازن مردی بود بسیار مردانه نام او ابو جرول و او دران وقت بر شتری نشسته بود و رایت سیاه بر سر نیزه کرده بود و در پیش قوم خود ایستاده بود و کارزار می کرد و قوت لشکر هوازن از و بود و هر لحظه حمله بر مسلمانان می آورد و ایشانرا از لشکر مشرکان دور می کرد و این رجز میخواند شعر

اَنَا اَبُو جَرْوَلٍ لَا بَرَاحْ حَتّٰى يُبِيحَ الْقَوْمُ اَوْ يُبَاحْ

یعنی مرا ابو جرول گویند و من ازین معرکه بر نگردم و از نصرت قوم خود رو نگردانم تا آنکه ایشانرا ازین ورطه خلاص کنم یا خود درین معرکه جان بیازم امیرالمومنین چون آن آواز بشنید و رجز او استماع کرد قصد او نمود و شمشیر بر کفل شتر او زد و شتر او را بینداخت و آن ملعون بیفتاد پس ضربتی دیگر بر وی زد و او را بر یک پهلو انداخت و او بهمان ضربت امیرالمومنین هلاک شد و آن سرور اولیا این رجز آغاز کرد

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحْ اَنِّي فِي الْهَيْجَاءِ ذُو نِصَاحْ

یعنی بر قوم پوشیده نیست که من در وقت صبحگاهی جنگ

کارزار کردم و دشمن را چگونه از پای در آوردم و در نصرت و نصیحت لشکر اسلام اهمال و تقصیر کردم و بر جمهور لشکر اسلام مخفی نبود
که سبب هزیمت لشکر هوازن کشتن ابوجرول شد و هلاک او بشمشیر امیرالمومنین بود و پس بعد از کشتن ابوجرول مسلمانان
صفها بیاراستند و با هوازن آغاز جنگ کردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن وقت این دعا فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَذَقْتَ
اَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالًا فَاَذِقْ آخِرَهُمْ نَوَالًا یعنی خداوندا چنانکه اول قریش را از کاس نکال شرب حرمان چشانیدی
آخر ایشان را از جام احسان خود جرعه بنوشان و چون آتش حرب در گرفت و عرصه کارزار از پیاده و سوار مشحون گردید لشکر
اسلام با لشکر کفار مختلط شدند و از هر دو جانب حمله بر یکدیگر می آوردند و حضرت خواجه با جمعی شترسواران بر تلی بر آمده و
نظر بر لشکریان انداخت فرمود که اَلْآنَ حَمِيَ الْوَطِيسُ یعنی این زمان آتش حرب در گرفت و می فرمود که اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ
اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ یعنی منم آن پیغمبری که دروغ بروی روا نبود منم پسر عبد المطلب بن هاشم پس در ساعت هوازن روی از
لشکر اسلام گردانیده و بهزیمت رفتند و لشکر اسلام از عقب ایشان می رفتند و بعضی از ایشان را می کشتند و بعضی را اسیر میکردند
و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند راوی گوید که چون امیرالمومنین ابوجرول را بکشت و با وی چهل تن دیگر مسلمانان بعد از آن
شمشیرها بر کفار کشیدند و از ایشان می کشتند تا آنکه روی بهزیمت نهادند و مسلمانان بر ایشان چیره گشتند و از ایشان اسیر
می کردند و در روایت مذکور است که در آن روز كَانَ اَبُو بَكْرٍ الَّذِي خَانَهُمْ وَعَلِيٌّ اَغَاثَهُمْ یعنی در روز هوازن بود
که علی بن ابی طالب معاونت لشکر اسلام نمود بعد از آنکه از ابوبکر بایشان چشم رسیده بود چنانکه خدای تعالی در قرآن این
معنی اشارت نموده در آنجا که فرموده لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ
كَثْرَتُكُمْ و ابوسفیان درین واقعه از جمله منهزمان بود روایت کرده اند از معاویة بن ابوسفیان که او گفت من
در واقعه حنین پدر خود را با خویشان خود دیدم که می گریختند پس من فریاد بر آوردم پس من و با پدر خود گفتم که بخدای که
بر گردی و موافقت و مواسا نمای که این زمان محل نصرت پسر عم تست و وقت آنست که تو و اهل بیت تو همه درین
ثابت قدم باشید و با کفار قتال نمایید پس چون پدرم آواز من بشنید گفت تو چه کسی گفتم من معاویه ام پس دیگر پدرم گفت
که تو معاویة بن هندی گفتم بلی پس چون پدرم مرا بشناخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد و اعتماد بر سخن من نمود و نصیحت
من قبول نمود و باز پس ایستاد و از هر جانب اهل مکه بنزدیک او آمدند پس با ایشان حمله بر لشکر کفار کردیم و آن جماعتی که در برابر
ما بودند ایشان را از پیش خود بر داشتیم و چون ایشان پراکنده شدند مسلمانان در آن وقت بکشتن و اسیر کردن قدرت
یافتند و اسیری کردند تا روز بلند شد و درین واقعه حضرت رسالت پناه غنیمت بسیار قسمت فرمود و مولفة قلوب را
چون ابوسفیان و معاویه و عکرمة بن ابوجهل را در قسمت ترجیح فرمود بر انصار و انصار را سهم ضعیف داد پس جماعتی از انصار از آن
حال بر آشفتند و در غضب شدند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن حال آگاه شد در غضب شد و فرمود که انصار را طلب
کنید و بگویید که بنشینند و باید که هیچکس دیگر با ایشان جلوس ننماید و چون انصار بنشستند حضرت خواجه بیرون آمد

و امیرالمومنین با آن حضرت بود پس آن سرور دین پرور در میان انصار بنشست و فرمود که من از شما چیزی می پرسم باید که جواب
من بگویید انگه فرمود ای معشر انصار آیا شما گمراه و بت پرست نبودید و خدای عز و جل شما را بواسطه من هدایت فرمود
گفتند بلی یا رسول الله چنین است که شما فرمودید و منت خدا و رسول او راست بر ما انگه فرمود که آیا شما دشمن یکدیگر نبودید و
حق سبحانه و تعالی شما را بواسطه من آن عداوت را از میانه شما برداشت و دلهای شما را بیکدیگر تالیف فرمود و الفت
و مودت در میان شما پیدا شد ایشان گفتند بلی یا رسول الله منت خداوند راست و رسول او را پس آنحضرت لحظه ساکت
شد انگه فرمود آیا شما چرا جواب من نمی گویید بآنچه نزد شماست و شما آزرده اید انصار گفتند یا رسول الله مادران و پدران ما
فدای تو باد ما را جوابی که بود گفتیم که منت تراست و پروردگار عالم را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چرا در جواب
من نمی گویید که ترا قوم تو از مکه بیرون کردند و تو مطرود بودی ما بتو اقبال کردیم و ترا مسکن و ماوا دادیم و تو خایف بودی
ما ترا ایمن گردانیدیم و قوم تو ترا تکذیب کردند و ما تصدیق تو نمودیم پس چون انصار این حدیث از آنحضرت استماع
نمودند بگریه در آمدند و اکابر و روسای انصار برخاستند و دست و پای آنحضرت بوسیدند و فرمودند که یا رسول الله ما
راضی شدیم بهر چه خدا و رسول او می کند و می فرماید و اینک اموال ما در پیش تست یا رسول الله اگر خواهی از اینها بقوم خود قسمت
کن و آن سخن که بسمع شریف شما رسانیده اند آن کلام جماعتی بود از ما و ایشان آن سخن را از روی حقد و حسد نگفتند بلکه ایشان
خیال کردند که آن تقلیل در سهم ایشان از روی رنجش و غضب پیغمبر است در حق ایشان و اینک یا رسول الله از آن متفاوت پشیمان
شدند و توبه کردند یا رسول الله تو نیز از آن جماعت عفو کن و از خدا گناهان ایشان را درخواه پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْاَنْصَارِ وَلِاَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ وَلِاَبْنَاءِ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ انگه فرمود که یا معشر الانصار آیا شما راضی نمی شوید بانکه دیگران
مال برند و شما مراجعت نمایید ببلاد خود و رسول خدای با شما باشد و او را در سهم شما شمرند گفتند یا رسول الله ما بدین راضی و خشنودیم
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که انصار جرب منند و اعتماد من بایشانست و ایشان
موضع سر منند و اگر مردم عالم همه بوادیی روند و بر طریقی واسعی سلوک نمایند و انصار بجانب جبال روند هر آینه سلوک من با ایشان
خواهد بود راوی گوید که در قسمت غنایم هوازن آن سید و سرور عباس بن مرداس را چهار شتر داد و از آن در غضب شد
و این شعر میخواند شعر
اَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ — بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْاَقْرَعِ
وَمَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ — يَفُوقَانِ شَيْخِي فِي مَجْمَعِ
وَمَا كُنْتُ دُونَ امْرِءٍ مِنْهُمَا — وَمَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لَا يُرْفَعِ
یعنی یا محمد تو در قسمت غنایم
سهم مرا چون سهم عیینة بن حصن و اقرع بن حابس می سازی و حال آنکه پدر عیینه که حصن است و پدر اقرع که حابس است هیچ یک
از ایشان چون پدر من نبوده اند و ایشان را در نسب با من برابری نرسد و هر که تو امروز او را اعتبار نکنی مردمان او را بی قدر شمارند
و چون حضرت رسالت پناه از ابیات عباس بن مرداس آگاه شد او را در مجلس خود حاضر گردانید و فرمود که تویی گوینده
اَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ الْاَقْرَعِ وَعُيَيْنَةَ ابوبکر در آن مجلس بود گفت پدر و مادر من فدای تو باد تو شاعر نیستی

یعنی این که تو خواندی موزون نیست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که او چگونه گفته است ابوبکر گفت بین عیینة والاقرع
آنگه با میرالمومنین فرمود که یا علی برخیز و زبان او را ببر عباس گوید که واهمه که من این کلام از آنحضرت شنیدم سخت بترسیدم
واز شعر خود پشیمان شدم و دوست داشتم که از علی بسلامت خلاص شوم آنگه علی بن ابی طالب مرا از مجلس مصطفی
بیرون برد من گفتم یا امیرالمومنین تو زبان مرا خواهی برید شاه اولیا فرمود که من با مر مصطفی قیام می نمایم پس علی بن ابی طالب
مرا بحظیره برد که در آنجا شتر بسیار بود و گفت ای عباس ازین شتران تا صد شتر بردار پس من گفتم پدر و مادر من فدای تو باد
مَا اَكْرَمَكُمْ وَاَحْلَمَكُمْ وَاَعْلَمَكُمْ یعنی غایت کرم و حلم و علم اینست که در شما یافتم پس امیرالمومنین
فرمود که پیغمبر تو چهار شتر داد و ترا از مهاجرین گردانید اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی صد شتر بردار و از اصحاب مایه باش
پس عباس گفت که یا امیرالمومنین من تو مشورت می کنم تو چه می فرمایی امیرالمومنین فرمود که تو همان چهار شتر که حضرت پیغمبر
بتو داده است بردار و راضی باش من گفتم آنچه تو فرمودی اختیار کردم و راضی شدم راوی گوید که حضرت رسالت پناه
چون غنایم حنین را قسمت فرمود مردی بلند گندم گون خمیده پشت در مجلس حضرت حاضر شد که در پیشانی او آثار سجود ظاهر بود
پس سلام کرد و سلام خود را مخصوص بحضرت خواجه گردانید آنگاه خطاب بحضرت خواجه کرد و گفت که تو در قسمت این غنیمت
راستی و عدالت نکردی سید عالم از سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود که اگر عدالت در من موجود نباشد پس در هیچ کس
بطریق اولی موجود نباشد و حاضران چون آن بی ادبی از آن ملعون مشاهده فرمودند گفتند یا رسول الله ما را دستوری ده
تا او را بکشیم مصطفی فرمود که او را بگذارید که او را تابعان باشد که رئیس طایفه شود که از دین من بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون رود
و خدای عز و جل ایشان را در دست مردی کشته گرداند که او دوسترین خلق باشد نزد خداوند تعالی و حال چنان شد که آنحضرت
فرمود زیرا که آن ملعون را با اتباع او حضرت شاه اولیا در روز نهروان بقتل آورد و بر فطن لبیب این پوشیده نیست
که فهم مراد از کلام خواجه عالم در باب عباس بن مرداس و اصلاح حال او و وعده قتل آن ملعون که در قسمت تعرض با نحضرت
نمود بر دست امیرالمومنین ظاهر شد این همه از شواهد جلالت و ادله فضیلت سرور اولیا علی مرتضاست نظم

در فضل و کمال و قرآن شاه	این نکته ترا بست والله	مانند علی شجیع و لاور	تصدیق تو کن که نیست باور
در بدر و حنین و روز خیبر	جایی که نبود مثل حیدر	در روز احد که بود کرار	از جمع مهاجرین و انصار
بر رای تو روشنست آن حال	انداختنش ز اهل اضلال	او ضارب و ثابت و مصاحب	باقی همه بوده اند هارب
نصرت همه جا شعار او بود	فیروزی و فتح کار او بود	محبوب نبی علی است ای دوست	اینست علی و دیگران پوست
از آنکه مناقبش چنین است	برهان امامتش متین است		

و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از واقعه حنین فارغ شد قصد طایف
نمود زیرا که قبیله بنی ثقیف که در طایف بودند اعدا و اعانت هوازن می کردند و از هوازن آنانی که گریخته بودند پناه
به بنی ثقیف بردند و چون حضرت رسالت پناه متوجه طایف شد امیرالمومنین را با جماعتی از هوازن بمنازل و سپاهی که هوازن

حکایت خوارج

غزوهٔ طایف

فرستاد و فرمود که یا علی باید که هر بتی که در آنجا بیابی بشکنی و معامات ایشان را خراب کنی پس شاه اولیا متوجه شد و در راه
جماعتی از لشکر بن خثعم بان سرور رسید و صبحگاهی بود که سواری از ان لشکر بیرون آمد نام او شهاب و قصد امیرالمومنین
کرد شاه اولیا فرمود که شعر

اِنَّ عَلٰی کُلِّ رَئِیْسٍ حَقًّا	اَنْ یَرْوِیَ الصَّعْدَةَ اَوْ تَنْدَقَّا

پس شاه ولایت حمله برد و
او را بیک ضربت هلاک گردانید و آن جماعت که با او بودند بترسیدند و بگریختند پس شاه اولیا هر بتی که در آنجا یافت ریزه
ریزه کرد و برگشت و خود را در طایف بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید پس حضرت رسالت پناه خلوت ساخت
و با امیرالمومنین راز بسیار گفت جابر بن عبدالله انصاری گوید که چون زمان مناجات پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی بن ابی
طالب امتداد یافت عمر خطاب آواز برداشت و گفت یا رسول الله چرا تو با علی خلوت می کنی و با او چندین راز می گویی
و ما را در آن دخل نمیدهی و آگاه نمی سازی حضرت خواجه فرمود که یا عمر مَا اَنَا انْتَجَیْتُهُ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ یعنی ای عمر
بدان و آگاه شو که خدا با علی راز می گفت نه محمد راوی گوید که در وقت محاصره طایف سواری از قلعه طایف بیرون آمد نام او
نافع بن غیلان و با او جمعی از سواران بنی ثقیف بودند پس امیرالمومنین علیه السلام در موضعی که آنرا وج گویند بایشان رسید و نافع بن
غیلان را بکشت و آنها که با او بودند بگریختند و حق سبحانه و تعالی ترسی عظیم در دلهای اصحاب حصن انداخت و جماعتی از ایشان
از حصن بیرون آمدند و مسلمان شدند و مدت حصار طایف قریب به بیست روز بود فصل در ذکر غزای تبوک
و این غزوه بعد از غزای حنین و طایف واقع شد راوی گوید که درین غزا حضرت حق سبحانه و تعالی به پیغمبر امر فرمود که بنفس
شریف خود بیرون رود و اکتفا و اعتماد بدیگری ننماید و از هر جانب مردم را بجنگ ترغیب و تحریص نماید آنگه جبرئیل علیه السلام
حضرت خواجه را آگاه گردانید که تو درین سفر احتیاج بحرب اعدا نخواهی داشت و کارها بمراد تو خواهد بود و درین واقعه
حق سبحانه و تعالی میخواست که بر پیغمبر ظاهر شود که از صحابه کیست که اطاعت و فرمان برداری شیوه اوست و کیست که
او در مقام عصیانست تا مخالف از موالف ممتاز گردد و خالص از مغشوش جدا شود و آن وقتی بود بغایت کرم و مسافت
بعید و میوه ها در مدینه رسیده بود و نیز لشکر روم در تبوک بودند و مردمان از ایشان خوف بسیار داشتند پس بعضی موافقت
نمودند بطوع و بعضی از روی کراهت و استثقال و بعضی تخلف کردند و از مدینه بیرون نرفتند و باین سبب خالص از مغشوش
ممتاز شد بیت

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

پس آن سید و سرور شاه
اولیا را در مدینه خلیفه خود گردانید و اهل و اولاد و ازواج همه را در مدینه بآنحضرت گذاشت و خود بیرون رفت و فرمود که یا علی
ترا در مدینه گذاشتم زیرا که دیگری غیر از تو صلاحیت محافظت این بلد ندارد و مشفق و ناصحی چون تو ندارم و کسی که حمایت
این بلد نماید و شر منافقان از او دفع کند غیر از تو کسی دیگر نمی بینم و چون آنحضرت از مدینه بیرون رفت منافقان و حاسدان در مدینه
اراجیف در انداختند که حضرت پیغمبر علی را در مدینه رها کرد و استخلاف فرمودنه از روی اکرام و تعظیم او بود بلکه این حالت
از آنحضرت از روی ناخوشی و خاطر گرانی واقع شد و آنحضرت از علی رنجیده و آزرده بود و میخواست که او را در آن سفر نه بیند

غزوهٔ تبوک

دانزو دور باشد و این حکایت از ایشان در حق شاه اولیا از روی حسد و عداوت بود چه آن سرور اولیا نزد مصطفی
از دوستترین خلقان بود و چون امیرالمومنین این حکایت و اراجیف بشنید خواست که این دروغ و بهتان را بر مردمان ظاهر
گرداند از مدینه بیرون رفت و خود را بحضرت مصطفی رسانید و فرمود که یا رسول الله منافقان این چنین حکایتی در مدینه در انداخته
اند و من ازین حکایت و اراجیف بسیار ملول می شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی ای برادر من مراجعت کن و بمدینه
رو که احوال مدینه بی من و تو انتظام نیابد یا علی تو خلیفه منی و تو قایم مقام من در قوم و اهل بیت من یا علی تو راضی
نمی شوی که مرا بمنزله هارون باشی نسبت با موسی و این کلام شریف آن آنحضرت در حق شاه اولیا مشعرست بمرتبه جلیل و منصب
عظیم و صریحست در آنکه هر فضیلی و منقبتی و کمالی که هارون علیه السلام را بوده است در علی بن ابی طالب محقق است الا مرتبه
نبوت و احوال و احکامی که هارون را از موسی علیه السلام بمقتضای قد اوتیت سؤلک یا موسی در جواب مسئلت حضرت کلیم
در آنجا که فرمود اخلفنی فی قومی و در آنجا که گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه
فی امری ثابت است امیرالمومنین را نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله بقول آن سید و سرور باید که ثابت باشد و بر فطن لبیب
پوشیده نیست که درین فضیلت هیچکس با امیرالمومنین علیه السلام شریک نیست و آن شاه دین پناه درین منقبت متفرد و
یگانه است و بر جمیع اقران از مهاجر و انصار فایق و اعلا و اینجا اسکات عمر و نکته مناجات پیغمبر با علی بی مداخله غیر معلوم توان
کرد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست که درین سفر احتیاج بجنگ نخواهد بود ازین جهت شاه اولیا را در مدینه گذاشت
و خلیفه گردانید و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست که درین سفر که متوجه می شود حاجت بمقاتله و محاربه است مرا امیرالمومنین را
از خود جدا نمی کرد پس چون آن حضرت به تبوک رسید رئیسان و مهتران ایشان بیامدند و با آن سید و سرور صلح کردند و مرتکب
حرب نشدند بعد از آن آنحضرت از آن سفر مراجعت فرمود و بمدینه در آمد بعد از آن عمرو معدیکرب زبیدی از بنی زبید قدوم
کرد و بنزدیک پیغمبر آمد حضرت خواجه او را با سلام دلالت نمود و فرمود که ای عمرو اگر تو امروز مسلمان شوی خدای تعالی ترا اسلام و ردّهٔ عمرو معدیکرب
از فزع اکبر امین گرداند عمرو گفت فزع اکبر چه چیزست من از و نمی ترسم حضرت خواجه فرمود که ای عمرو حال نه چنانست که تو خیال
کرده بلکه بامر خدای عز و جل آوازی عظیم و صیحه قوی واقع خواهد شد که آن سبب احیای اموات و موجب موت احیا باشد
بعد از آن صیحه دیگر واقع شود که بواسطه آن آنهایی که مرده باشند زنده شوند و در صفها قیام کنند و آسمان شکافته شود و زمین
در جنبش در آید و کوهها همه از پای در آیند و از آتش دوزخ این صداها شنوند و آن آتشی عظیم خواهد بود که شررهای آن آتش
در بزرگی چون جبال و جمال باشند پس در آن دم هر ذی روح را دلش بجای خود نماند و گناهان هر کس همه ظاهر و پیدا شود و هر کس که بینی
بحال خود در مانده و حیران و فرو مانده و گریان باشد یا عمرو قصه چنین است و احوال برین منوال عمرو چون این سخن از آن عندلیب
بوستان فصاحت بشنید گفت یا رسول الله این که فرمودی امریست عظیم این بگفت و اسلام عرضه کرد و مردم بسیار با او مسلمان شدند
و بجای خود مراجعت کردند راوی گوید که عمرو بعد از آنکه مسلمان شد پس روزی در قتل پدرش ابی بن عشعث خثعمی گریست دست در

کردن

کردن و گرد او در آورد حضرت خواجه آورد و گفت یا رسول الله مرا رخصت ده که این فاجر را بکشم که او پدر مرا کشته
است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که او پدر ترا در زمان کفر و جاهلیت کشته بود و اکنون مسلمانست و اسلام اسقاط
کند قتلی را که در زمان جاهلیت واقع شده است پس ترا امروز بروی قصاص نباشد عمرو چون این حکایت از آنحضرت
استماع کرد از اسلام برگشت و مرتد شد و از مدینه بیرون آمد و خود را بر قومی از بنی حرب رسانید و شبیخون بر ایشان زد
و از آنجا بقبیله خود رفت حضرت رسالت پناه چون از آن حال آگاه شد امیرالمومنین را بخواند و امیر لشکر مهاجر گردانید و
آن سید اوصیا را بقبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را بخواند و او را با طایفه از اعراب بجانب قبیله جعفی فرستاد
و فرمود که هر گاه که این دو لشکر بهم رسند یعنی لشکر مهاجران و لشکر خالد باید که امیرالمومنین سردار و امیر لشکر باشد و
کسی برو تقدم نکند پس امیرالمومنین خالد بن سعید بن عاص را با جمعی مخصوص مقدمه لشکر خود گردانید و خالد بن ولید ابو موسی اشعری
را با جمعی مقدمه لشکر خود ساخت راوی گوید که چون خبر خالد بجعفی رسید ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب یمن رفتند
و فرقه دیگر در بنی زبید گریختند امیرالمومنین چون از حال جعفی آگاه شد کس بخالد بن ولید فرستاد و فرمود که هر جا که رسول
من بتو رسد باید که توقف نمایی و از آنجا در نگذری تا من بتو ملاقات کنم پس رسول شاه اولیا چون بخالد رسید خالد التفات
بگفتار رسول نکرد و از آنجا در گذشت پس امیرالمومنین نامه نوشت و بخالد بن سعید فرستاد و در نامه یاد کرد که چون خالد بن ولید
بتو رسد باید که با او تعرض کنی و او را نگذاری که از مکان تو در گذرد تا من برسم پس خالد بن سعید بامر امیرالمومنین قیام نمود و خالد
بن ولید را نگذاشت که از مکان او در گذرد تا آنکه امیرالمومنین در رسید و بخالد بن ولید در سخن خشونت نمود پس آن سرور اولیا
با آن همه لشکر میرفت تا به بنی زبید رسیدند و چون بنی زبید شنیدند امیرالمومنین را دیدند خطاب بعمرو کردند و گفتند یا ابا
ثور آیا حال تو با این جوان قرشی چون خواهد بود و در صف قتال با او چه خواهی کرد عمرو گفت زود باشد که او مرا بشناسد و از دلاوری
من آگاه شود پس عمرو بمیدان قتال در آمد و گفت که کیست که بجنگ من بیرون آید خالد بن سعید برخاست و فرمود که یا امیر
المومنین مرا دستوری ده تا با او جنگ کنم امیرالمومنین گفت که اگر تو فرمان من می بری و در مقام طاعت منی من ترا می گویم
که بجنگ او مرو خالد فرمود که من از فرمان تو بیرون نیستم پس امیرالمومنین بنفس شریف خود برخاست و بجنگ او قیام نمود
و چون آن شاه دین پناه در برابر عمرو بایستاد پس یک صیحه عظیم از امیرالمومنین بگوش عمرو رسید از آن صیحه بترسید و بگریخت
و برادر و برادرزاده او در آن دم در دست امیرالمومنین کشته شدند و زن او را با زنان دیگر اسیر کردند و امیرالمومنین از آن
موضع مراجعت فرمود و خالد بن سعید را مقرر فرمود که در آنجا توقف کند تا آنکه زکوة از ایشان بستاند و هر که از ایشان باسلام رجوع کند او را امان دهد و ایمان
از و قبول کند و بعد از آن ملحق شود پس عمرو بن معدیکرب که فرار کرده بود باز گشت و از خالد بن سعید دستوری خواست
خالد او را دستوری داد پس چون بنزد خالد آمد از حالت ارتداد برگشت و رجوع باسلام نمود و از خالد درخواست کرد که زن و
اولاد او را باو دهند خالد قبول نمود و اهل او و اولاد او را باو داد و درین واقعه امیرالمومنین از برده ها و اساری جاریه بغایت زیبا

اصطفا فرمود پس خالد بن ولید بر ان حال مطلع شد بریده اسلمی را بخواند و اورا گفت که تو پیشتر از ما خود را بحضرت پیغمبر رسان و
بگو که علی بن ابی طالب جاریه چنین زیبا از مال غنیمت برای خود برداشت تا علی در چشم پیغمبر خوار و بی اعتبار گردد پس بریده مبادرت
کرد و خود را بمدینه رسانید جماعتی او را دیدند و احوال پرسیدند آنچه دیده و شنیده بود با ایشان بگفت آنگاه گفت که من
آمده ام که به پیغمبر اعلام کنم که علی بن ابی طالب این چنین جاریه زیبا خاصه خود گردانیده است جمعی ایشان او را گفتند که برو و برسان
آنچه از برای آن آمده و هیچ شک نیست که پیغمبر از برای خاطر دختر خود از علی خواهد رنجید و با او غضب خواهد کرد پس چون
بریده بمجلس حضرت در آمد سلام کرد و خطی که خالد بن ولید در باب جاریه بآن سرور نوشته بود تسلیم نمود پس چون آن سید
و سرور بر مضمون آن کتاب آگاه شد رنگ روی مبارکش متغیر شد آنگاه بریده گفت یا رسول الله اگر تو با آنچه علی بن ابی طالب
کرده است مردم را رخصت دهی هر آینه حق مسلمانان در غنیمتها در معرض تلف شود پس آنحضرت چون از بریده این سخن
بشنید در غضب شد و فرمود که وای بر تو ای بریده که این سخن تو در حق علی از روی نفاق و عداوتست یا بریده تو نمیدانی
که از غنایم آنچه بر من حلالست بر علی نیز حلالست یا بریده تو نمیدانی که علی بن ابی طالب بهترین ابرار و خلاصه مهاجر و انصارست
و او سرورست ترا و قوم ترا یا بریده علی بهترین امت منست بعد از من یا بریده بیندیش از بغض علی بن ابی طالب که اگر تو
او را دشمن داری خدا ترا دشمن دارد بریده گوید چون من این سخن از پیغمبر شنیدم راضی شدم با آنکه زمین بشکافد و من بزمین فرو روم
گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسوله پس گفتم یا رسول الله از برای من استغفار کن و گناه مرا از خدا درخواه که من بخدای عهد
کردم که دیگر علی را دوست دارم و ثنای او گویم و مطیع او باشم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای او استغفار نمود و ازین اخبار
که روایت کردیم ترا اسرار بسیار در حق امیر المومنین معلوم شد یکی آنکه درین واقعه فتح بر دست آن سرور ظاهر شد دیگر آنکه حکم او
در غنیمت حکم مصطفی است دیگر آنکه بغض او بغض خدا و رسولست و دیگر آنکه بعد از مصطفی بهترین امت اوست و کسی بر او
تقدم نرسد و بغض او مهلک و حب او منجی است و تخت خلافت شایسته او و خلعت امامت در خور قد و بالای او
بهترین خلق علی بعد از مصطفاست گر زانکه پس مرتضاست کاورا بغض علی در دل بود کافرم گر جنتش منزل بود

فصل بدانکه بعد ازین غزای ذات السلاسل ابواب اعزاز الهی است روایت کرده اند که اعرابی از بادیه بنزدیک حضرت رسالت
پناه آمد و فرمود یا رسول الله قومی از عرب در وادی رمل مجتمع شده اند و میخواهند که بر اهل مدینه شبیخون آورند حضرت خواجه
چون از آن حال آگاه شد فرمود که صدای صلوة جامعه در دهند پس مردم از هر طرف بخدمت آن سید و سرور حاضر شدند آنگاه
پیغمبر صلی الله علیه و آله آن حال اهل وادی را با ایشان اظهار نمود آنگاه فرمود که کیست از شما که بجنگ ایشان آماده شود و بقتال
ایشان اقدام نماید پس جماعتی از اهل صفه با گروه دیگر برخاستند و اصحاب صفه هشتاد کس بودند پس سرور عالم ابوبکر را طلب
فرمود و لوا باو داد و امر فرمود که باید که به بنی سلیم روید و ایشان بنزدیک حره نازلند پس ابوبکر با آن گروه متوجه شد و چون
بآن موضع نزدیک شد و آن زمینی بود بسیار ناهموار و اشجار و احجار بسیار در و بود و او میخواست که بغتة خود را با ایشان رساند

غزوه سلسله و نزول سوره والعادیات

و بخبر ایشان را ذلیل و قتیل گرداند که ناگاه اصحاب وادی از مکان خود بیرون آمدند و قصد ابوبکر کردند او بگریخت و بعضی از
مسلمانان در ان روز کشته شدند و باقی مراجعت کردند پس حضرت خواجه آن لوا را بعمر داد و او را با جمعی بآن
جانب فرستاد پس ایشان چون از فرستادن عمر آگاه شدند در زیر درختان و تلها و سنگها کمین کردند چون عمر
بزمین ایشان نزدیک شد ایشان کمین بگشادند و حمله بر عمر آوردند عمر بگریخت و بنزدیک حضرت پیغمبر آمد حضرت
ازان حالت بسیار ملول شد پس عمرو عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار حرب بر خدعتست و من توانم
که با ایشان خدعه کنم پیغمبر صلی الله علیه و آله او را با جماعتی بفرستاد و نصیحتش نمود پس عمرو چون بنزدیکی آن وادی رسید
اصحاب آن وادی بیرون آمدند و قصد عمرو بن عاص کردند عمرو بترسید و بگریخت و جماعتی از اصحاب او کشته
شدند پس آنحضرت هر چند اصحاب خود را بحرب آن جماعت دعوت می فرمود هیچکس اجابت نمی کرد و قیام بآن
نمی نمود آنگه آن سرور دین پرور امیر المومنین را بخواند و رایت اسلام بدست آن سرور اولیا داد و فرمود که یا علی ترا متوجه آن
وادی باید شد و دفع اعدای دین باید کرد پس چون شاه اولیا متوجه شد حضرت پیغمبر فرمود که این نوبت کرار غیر فرار بدفع
دشمنان فرستادم و دستهای مبارک برداشت و فرمود اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنِّي رَسُولُكَ فَاحْفَظْنِي فِيهِ
وَافْعَلْ فِيهِ وَافْعَلْ یعنی خداوندا چون میدانی که من پیغمبر توام و علی را دوست میدارم پس باید که علی را از برای خشنودی من
از آفات و شرور نگاه داری خدایا علی را سرافراز و فیروزمند دار خدایا علی را بر اعدا منصور و مظفر گردان پس آن سید و سرور
بتشییع امیر المومنین از مدینه بیرون فرمود و تا مسجد احزاب برفت و در حق امیر المومنین دعای بسیار کرد و ابوبکر و عمر
و عمرو عاص را امر فرمود که شما در خدمت علی باشید پس امیر المومنین چون از آنحضرت جدا شد با جمعی که در خدمت او بودند
بجانب عراق میل فرمود تا خبر باصحاب وادی نرسد که امیر المومنین قصد ایشان کرده است پس چون پاره از مسافت قطع
کردند بعد ازان ازان جانب بجانب وادی میل فرمود از راه همواری که آن مهبط آن وادی می کشید پس چون شاه ولایت
بآنجا رسید از آنجا متوجه اصحاب وادی شد و آن سرور اولیا در شب بجانب ایشان می راند و در روز کمین می نشست تا
بدین منوال خود را بنزدیک ایشان رسانید و اصحاب خود را می فرمود که آواز خود بر مدارید و آهسته سخن کنید و گاه باصحاب
خود می فرمود که شما توقف کنید و خود در پیش ایشان بناحیه می ایستاد عمر و عاص چون این حذاقت و تدقیق از امیر المومنین
دریافت بیقین دانست که درین واقعه فتح بر دست شاه اولیا ظاهر خواهد شد از روی حسد خواست که آغاز افسادی کند
با ابوبکر و عمر گفت که درین وادی سباع بسیارست و ارواح ما در معرض تلفست بیایید تا بر بالای وادی رویم
تا از شر سباع ایمن شویم پس ابوبکر و عمر درین باب با امیر المومنین سخن کردند و این حال را بسمع شریف آن سرور رسانیدند امیر المومنین
هیچگونه التفات بگفتار ایشان نفرمود و عمرو بن عاص تحریک اصحاب می کرد که مصلحت آنست که بر بالای وادی
رویم مسلمانانی که در خدمت امیر المومنین بودند همه آواز برآوردند و گفتند ای عمرو پیغمبر ما را بمتابعت امیر المومنین

امر فرمود پس یا چگونه سخن ترا بشنویم و مخالفت او کنیم پس هنگام صبحگاهی بود که اسد الله غالب خود را بر آن کلاب زد و ایشان غافل بودند و بآرام دل نشسته که این قصه بر ایشان واقع شد و همه مغلوب و مخذول گشتند و اسیر لشکر اسلام گردید و مفتاح این فتح ذو الفقار امیر المؤمنین بود و درین واقعه سورهٔ والعادیات نازل شد و پیش از مراجعت شاه اولیا حضرت رسالت پناه اصحاب را بفتح امیر المؤمنین بشارت داد و فرمود که شما همه استقبال علی نمایید پس صحابه همه با حضرت رسالت پناه باستقبال امیر المؤمنین بیرون رفتند و در دو صف بایستادند چون چشم امیر المؤمنین بجمال مصطفی افتاد در ساعت از مرکب فرو آمد و پیاده شد پس حضرت خواجه فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول هر دو از تو خشنودند و راضی اند شاه اولیا چون این حدیث از آنحضرت استماع فرمود از شادی بگریست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من از امت خود نترسیم که در حق تو گمراه شوند چنانکه نصاری در حق عیسی گمراه شدند هر آینه در حق تو چیزی می گفتم که مردمان بعد از آنکه آن سخن از من می شنیدند در هر گذری خاک از زیر قدمهای تو بر می داشتند و آنرا توتیای دیدهای خود می ساختند نظم

شفا در خاک پای بوترابست	محبش در دو عالم کامیابست	اسیر پنجه‌اش در روز میدان	هزاران رستم و افراسیابست

فصل بدانکه چون اسلام قوت یافت و فتح و نصرت و ظفر همقرین پیغمبر دین پرور شد گروه گروه مردم از اطراف و جوانب نزد آن سید و سرور می آمدند و اذعان و تصدیق آن دین پرور می نمودند و از آنجمله گروه نصاری بودند که از نجران بمدینه آمدند و ایشان سی کس بودند و ابو حارثه عالم ایشان بود و از آن سی کس یکی عاقب و دیگری سید و دیگری عبد المسیح و ابو حارثه قاضی و مفتی ایشان بود و داناترین نصاری بود در احکام و احوال انجیل و او را اسقف گفتندی و در مدینه جماعتی یهود دان بودند پس بعد از آنکه ایشان بیکدیگر رسیدند در میان ایشان مباحثه و مناظره افتاد و سخن بجایی رسید که نصاری یهود را گفتند که دین شما باطل است و یهود بنصاری گفتند که ملت شما فاسد است و بسبب نزول آیت کریمه وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ مباحثه و مجادلهٔ این دو فرقه بود پس راوی گوید که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز عصر گزارده بود که آن فرقهٔ نصاری در مجلس منور آنحضرت حاضر شدند و اسقف با ایشان بود پس اسقف گفت یا محمد تو در حق عیسی چه می گویی حضرت خواجه فرمود که عیسی بندهٔ خدا بود و برگزیده و پسندیده و پیغمبر او. اسقف چون این حدیث از آنحضرت بشنید گفت یا محمد اگر حال او این چنین باشد که تو می گویی پس بگو که پدر عیسی که بود پیغمبر فرمود که او از نکاح حاصل نشده تا او را پدری باشد اسقف گفت هرگز پسری بی پدر کسی نشان نداده و مخلوقی از آدمیان بی نکاح معقول و متصور نباشد پس حق سبحانه و تعالی از برای اسکات و الزام ایشان این آیت انزال فرمود که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی یا محمد با این جماعت نصاری بگو که شما چرا استبعاد می کنید از مخلوق شدن بی پدر آدم

مباهلهٔ پیغمبر ص با قوم نجران

که پیغمبر و برگزیدهٔ خداست او را پدری نیست و خدا او را بی پدر خلق کرد پس قصهٔ پیغمبر شما که عیسی است همچون قصهٔ آدم است و این امر نسبت بقدرت الهی مستبعد نیست و شما را درین باب استبعاد نرسد و چون آیت کریمهٔ مذکوره نزول یافت حضرت خواجه آنرا بر اهل نجران بخواند و فرمود که بیایید که تا ما و شما مباهله کنیم تا مبطل و کاذب بعد از مباهله بلعنت خدا گرفتار شود و حق از باطل ممتاز گردد پس درین باب رای اسقف و اصحاب او مقتضی استنظار شد گفتند یا محمد ما را امشب تا صباح مهلت ده تا با یکدیگر مشورت کنیم و ببینیم که رای ما بر چه قرار می یابد حضرت ایشان را مهلت داد پس چون ایشان در آن شب با یکدیگر مشورت می کردند که فردا مباهله کنند یا با حضرت پیغمبر صلح نمایند اسقف با ایشان گفت که فردا اگر محمد با اهل و اولاد خود بیرون آید و خواهد که مباهله کند از مباهلهٔ او بر حذر باشید و اگر با قوم و اصحاب خود بیرون آید باید که شما با او مباهله کنید و از هیچ باک مدارید پس چون آن شب بگذشت حضرت رسالت پناه در صباح با شاه اولیا و فاطمه و حسن و حسین بیرون آمدند و آن سید و سرور دست امیر المؤمنین گرفته بود و حسن و حسین در پیش آن حضرت میرفتند و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت میرفت اسقف چون ایشان را بدید گفت اینها که با محمد آمده اند چه کسانند گفتند آن جوان پسر عم و داماد اوست و آن دو طفل فرزندان دختر اویند و آن زن دختر اوست و این جماعت نزد او دوستترین خلقانند و هیچکس نزد او از اینها عزیزتر نباشد پس اسقف و سید و عبد المسیح گفتند که محمد بخواص خود بیرون آمده است و هیچکس از قوم و اصحاب خود نیاورده است و این شهرت بآنکه او را با خدا وند تعالی رابطه و علاقهٔ قویست و او وثوق تمام بر پروردگار خود دارد و از مباهلهٔ او اندیشه کنید و بترسید و الله که اگر بواسطهٔ خاطر قیصر نمی بود من بمحمد ایمان می آوردم و در اسلام توقف نمی کردم پس مصلحت در آنست که شما با محمد صلح کنید و جزیه قبول فرمایید و بسلامت بوطن خود مراجعت نمایید اینست رای من پس بنگرید که رای شما مقتضی چه چیزست ایشان گفتند که ما تابع رای توییم و از مصلحت تو بیرون نمی رویم پس اسقف با جماعت خود بمجلس منور سید انبیا حاضر شدند و گفتند یا محمد ما با تو مباهله نمی کنیم و با تو در مقام صلحیم پس آنحضرت با ایشان بدو هزار حلّه که قیمت هر حلّه چهل درهم خالص باشد صلح نمود مقرر آنکه اگر قیمت حلّه کمتر یا بیشتر از چهل درهم باشد در زیاده و نقصان حساب مرعی دارند و حضرت خواجه صلح نامه بنوشت و با ایشان داد و بر عاقل فطن مخفی نیست که اطلاق نفس رسول بر علی بن ابی طالب متضمن فخریست که مفاخر جمیع اصحاب و مناقب همه مهاجر و انصار در جنب آن مضمحل است و از آنچه نقل کردیم بر تو ظاهر شد که مدار صلح نصاری و انقیاد ایشان حکم حضرت رسالت پناه را وجود شریف اهل بیت بود و علی بن ابی طالب راس و رئیس عترة و اهل بیت است و اگر کسی را از مهاجر و انصار رتبهٔ امیر المؤمنین می بود و مانند او بخدا رابطه می داشت هر آینه حضرت رسالت در دعا و مباهله از و استمداد می نمود و او را درین واقعه داخل می فرمود و زمخشری در کشاف در بیان آیت مباهله آورده است که در لسان بَهَلَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِ بمعنی لعنة الله علی الکاذب است و معنی بهلة الله لعنة الله است و معنی لعنت دوریست از رحمت آمرزگار و ابهال از اهمال مأخوذست و عرب ناقه را که بروی صراری نبود آنرا باهل گویند و اصل معنی ابتهال اینست که بعیب

مجاز لفظ ابتهال را در هر دعایی که در شان آن اهتمام باشد استعمال کنند و اگر چه مشتمل بر لعان نباشد و در روایت دیگر آمده است که
چون حضرت رسالت پناه آن گروه نصاری را بمباهله دعوت فرمود ایشان گفتند یا محمد ما را چندان مهلت ده که ما درین کار
اندیشه کنیم و آنچه مصلحت ما در ان باشد اختیار کنیم پس ایشان برفتند و خلوت ساختند و در خلوت بعاقب که مهتر و صاحب
رای و رئیس ایشان بود گفتند که یا عبد المسیح تو درین باب چه می فرمایی او گفت که ای گروه نصاری درین شکی نیست که محمد رسول
خداست و همچنانکه عیسی بزینت نبوت آراسته است محمد نیز متوج بتاج رسالتست والله که اگر شما با محمد مباهله کنید هیچکس از
صغیر و کبیر شما زنده نماند و عذاب و عقوبت الهی همه شما را دریابد و نصاری همه مستاصل شوند پس مصلحت آنست که با این
شخص صلح کنید و با وطان خود مراجعت نمایید و شما بر دین خود ثابت باشید و او بر دین خود پس حضرت رسالت پناه در
صبیحه روز موعود بیرون آمد دست حسن علیه السلام را گرفته بود و حسین علیه السلام را بر داشته و فاطمه علیها السلام از عقب
آنحضرت میرفت و شاه اولیا از عقب سیدة النسا و حضرت خواجه با ایشان می گفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید
پس اسقف که عالم ایشان بود چون بحضرت خواجه و اهل بیت او نگاه کرد گفت ای معشر نصاری بدرستی و راستی که من کسانی
می بینم که اگر دعا کنند و خواهند که حق سبحانه و تعالی کوهها را از جای خود برکند چنان شود از من بشنوید و مباهله مکنید که اگر مباهله کنید
همه شما هلاک شوید چنانکه یک نصرانی در روی زمین تا روز قیامت پیدا نشود پس آن گروه بنزدیک حضرت رسالت پناه
آمدند و گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم و ما ترا بدین تو می گذاریم و تو نیز ما را بدین ما بگذار حضرت خواجه فرمود که چون مباهله
نمی کنید پس مسلمان شوید تا حال شما چون حال مسلمانان باشد ایشان اسلام قبول نکردند پس حضرت خواجه فرمود که چون شما مسلمان
نمی شوید من با شما مقاتله و محاربه خواهم کرد ایشان گفتند یا محمد ما را طاقت حرب تو نباشد ما با تو صلح می کنیم که در هر سال دو هزار حله
بتو رسانیم یک هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و سی زره عادی نیز از آهن بتو رسانیم بشرط آنکه ما با قتال نکنی و ما را بدین
ما بگذاری پس حضرت رسالت بدین نهج با ایشان صلح کرد و فرمود که بان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که عذاب
از برای ایشان مهیا بود چنانکه اگر مباهله می کردند خدای عز و جل ایشان همه را خوک و بوزنه می گردانید و آن وادی ایشان پر آتش
افروخته می شد و حق سبحانه و تعالی از روی غضب ایشان را مستاصل میکردانید چنانکه یک نصرانی بر روی زمین نمی ماند تا آنکه
مرغان بر درختان هلاک می گردیدند و از عایشه روایتست که سید عالم و سرور بنی آدم دران روز بیرون آمد و بر وی کسایی بود
مخطط پس چون آنحضرت بجای خود قرار یافت حسن علیه السلام بیامد خواجه عالم او را در زیر آن کسا در آورد و بعد از ان حضرت حسین
بیامد او را نیز در زیر آن کسا داخل گردانید بعد از ان فاطمه بیامد او را نیز در زیر آن کسا قرار داد آنگاه شاه اولیا حاضر شد حضرت خواجه
او را نیز در زیر آن کسا جای داد و بعد از ان فرمود که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا و ترا رسد که گویی چون غرض از مباهله تبیین صادق از کاذب و امتیاز محق از مبطل بود و این غرض تنها از ان سرور دین
پرور حاصل میشد پس در اجتماع اهل و اولاد چه فایده باشد گوییم این صورت مشعرست بزیادتی یقین و کمال وثوق آنحضرت

درحقیقت و اکذبیت در جزم آن سرور دین پرور باستجابت دعای خود و وثوق او در کذب و بطلان مبطلان و در فضیحت
و رسوایی و خطای خصم زیرا که اگر کسی را مظنه آن باشد که در معرکه خصم او مغلوب و مخذول خواهد شد و تجویز آن احتمال کند
هرگز عزیزان و اهل بیت خود را در ان معرکه حاضر نخواهد کرد چه مرد حریص است بحفظ اهل و اولاد چنانچه راضیست بآن
که خود کشته شود و اولاد او سالم باشند و آزاری بایشان نرسد و ازینجاست که چون گروهی را بحرب خصم برند
و خواهند که ایشان در حرب ثابت باشند و از کارزار فرار ننمایند ایشان را امر فرمایند که با اهل و اولاد متوجه شوند و
تقدیم ذکر اولاد بر انفس مشعرست بقرب منزلت ایشان و تنبیه است برآنکه پدران از غایت مهربانی خود را فدای فرزندان
کنند و آیت مذکور دالست برآنکه فضیلت هیچکس بفضیلت اصحاب کسا نرسد و عند الله و الرسول کسی از ایشان عزیز
تر و نزدیکتر نباشد و عدم اقدام نصاری بر مباهله آنحضرت چنانکه موافق و مخالف برانند دلیل روشنست بر
صحت نبوت و رسالت آن سید و سرور انتهت نهایت کلام زمخشری

فصل

بدانکه بعد از واقعه
اهل نجران حضرت رسالت پناه عزیمت نمود که امیر المومنین علیه السلام را بجانب یمن فرستد که زکوة از اهل یمن
بستاند و آنچه بر اهل نجران مقرر فرموده بود از ایشان قبض فرماید پس امیر المومنین در ساعت متوجه شد و در طاعت خدا
و رسول سرعت نمود و بعد از آنکه شاه اولیا متوجه یمن شد حضرت رسالت پناه عزیمت حج بیت الله الحرام نمود و مردم
از اقاصی و ادانی از جمیع بلاد اسلام بعد از دعوت آن خلاصه کرام و اعلام آن سید انام تهیه سفر حج نمودند و بخدمت
آن سرور حاضر شدند پس حضرت رسالت پناه بجانب امیر المومنین علیه السلام مکتوبی فرستاد و دران مکتوب
یاد کرد که ما متوجه حج بیت الله شدیم باید که تو نیز از یمن متوجه مکه شوی تا تو نیز با ما قران کرده از حج تمتع یابی و در مکتوب مذکور
نبود که حج حضرت رسالت پناه چه نوع حجیست قرانست یا افراد یا تمتع پس حضرت رسالت پناه چون از مدینه بیرون
رفت و بذی الحلیفه رسید در انجا عقد احرام از ان سید انام واقع شد و آن سرور احرام خود را مقارن بسیاق هدی
گردانید چون بنزدیک میل بیدا رسید آغاز تلبیه نمود و از حرم مدینه تا حرم مکه تلبیه می فرمود و چون آنحضرت بنزدیک مکه رسید
شاه اولیا نیز لشکر خود از جانب یمن بقرب مکه نزول فرمود آنگه تنها خود را بملازمت سلطان انبیا رسانید و سلام کرد و اموال
زکوة و صدقات و آنچه قبض فرموده بود همه را بعرض حضرت رسالت پناه رسانید حضرت از ان اخبار و احوال و افعال
امیر المومنین بسیار خوشحال و خرم گردید و از رویت آن شاه دین پناه بسیار شادمان و مبتهج و مسرور شد پس حضرت
رسالت پناه پرسید که بِمَا اَهْلَلْتَ یا علی یعنی یا علی چگونه احرام گرفته اگر مفردی و حج توجه افراد است پس عدول کن و
برو و طوف عمره و ارکان عمره بجای آور و از احرام بیرون آی امیر المومنین فرمود که یا رسول الله شما در کتابی که بمن فرستاده
در انجا اعلام نفرموده اید که احرام شما چگونه خواهد بود تا من نیز متابعت می کردم و بر نهج احرام شما احرام می گرفتم پس چون
چنین بود من در احرام نیت خود را همچو نیت شما کردم و گفتم اَللّٰهُمَّ اِهْلَالًا کَاِهْلَالِ نَبِیِّکَ یعنی من در احرام چنین

اتفاق حضور امیر یمن و توقیع
پیغمبر [illegible]

قصد کردم که خداوندا این احرام من همچو احرام پیغمبر تست پس حضرت خواجه فرمود که یا علی چون حال چنین است که فرمودی پس باید
که تو چون من بر احرام خود پیوسته باشی و عدول نکنی و من ترا در هدی خود شریک گردانیدم و تو با من شریکی در حج و مناسک
و حضرت رسالت پناه شصت و شش شتر سوق فرموده بود از آن سی و سه بدنه بحضرت شاه اولیا داد و گفت
یا علی خود را زود به لشکر خود رسان و ایشان را در مکه بما ملحق گردان پس امیر المومنین مسارعت فرمود و چون خود را به لشکرگاه
رسانید دید که آن جماعت حلها و جامهایی که آن سرور اولیا در یمن از وجه صدقات جمع فرموده بود پوشیده اند و استعمال
نموده شاه اولیا از آن حالت در غضب شد و با ایشان خشونت کرد و آن حلها همه را از بر ایشان بیرون کرد و در اوعیه که
در آنجا محفوظ بودند مضبوط ساخت لشکریان از آن حال در خشم شدند و خواطر ایشان از آن حالت ملول گردید چنانکه چون
بمکه رسیدند زبان بشکایت شاه اولیا کشودند پس چون حضرت رسالت پناه از حال شکایت شاه آگاه شد امر فرمود
بمنادی که ندا کن و بگو که ارفعوا السنتکم عن علی بن ابی طالب فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه
یعنی ای قوم زبان خود از علی کوتاه کنید و او را مرنجانید که او در امور الهی و در قیام باوامر و نواهی سخت حریص است چنانچه
دقیقه فرو نگذارد پس چون این حکایت و حدیث از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدند دم درکشیدند و زبان کوتاه
کردند راوی گوید که جماعتی با حضرت رسالت پناه بودند که هدی ایشان نبود و سایق هدی نبودند پس خدای تعالی این
آیت فرستاد وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ پس حضرت خواجه فرمود دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ هٰكَذَا وَشَبَّكَ
أَصَابِعَ إِحْدَى يَدَيْهِ بِالْأُخْرَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی عمره در حج داخل شده است این چنین و انگشتان شریف یک دست
خود را در میان انگشتان دست دیگر داخل ساخت و فرمود که این حکمت که باقی میماند تا روز قیامت و بعد از آن فرمود
که اگر من سوق هدی نمی کردم هر اینه از افراد بتمتع عدول می نمودم انگه فرمود که هر که سوق هدی نکرده باشد باید که عدول نماید و ارکان
عمره بجای آورد و از احرام بیرون آید و آنی که او سوق کرده باشد باید که در احرام خود پیوسته باشد پس بعضی عدول نمودند و
بعضی پیوسته شدند و بر احرام خود باقی ماندند راوی گوید که بعضی از آنها که سوق نموده بود بر احرام خود باقی ماند و عدول نمود
حضرت رسالت از او پرسید که تو چون سوق ننمودی چرا عدول نکردی آن شخص گفت یا رسول الله من نخواستم که از احرام برون
روم و باز نان مقاربت کنم و تو محرم باشی و از آن حالت ممنوع حضرت فرمود که تو هرگز باین صورت که فرمودم ایمان نخواهی آورد
و تصدیق این نخواهی کرد تا روزی که بمیری آخر سخن حضرت رسالت بر وراست شد و همچنان در حیز انکار و عصیان بماند و در زمان
استیلای خود حکم بتحریم این صورت کرد نظم

از آنکه طریقش این چنین است ‌ ‌ او کافر و ملحد و لعین است
نفرین خدا بر آن منافق ‌ ‌ کازرده کند رسول صادق

و آنچه ما یاد کردیم همه منقولست از کتب معتمده و اگر کسی در مسند
احمد بن حنبل نیک تفتیش نماید از اخبار و آثار مویدات بسیار بر آنچه نقل کردیم در نظر او در آید و شاید که آن بیشتر از پنجاه موضع
باشد و چون سید عالم از مناسک فارغ شد متوجه مدینه شد و در آن روز بغدیر خم رسید بامر خدای تعالی با جمیع مسلمانان

در موضعی نزول فرمود که در آنجا نه آب بود و نه مرعی و مقصود از نزول در انجا نصب امیر المومنین بود بحکم حضرت پروردگار
تا اگر بعد از وفات آن سید و سرور آن شاه تخت سلونی در میان امت خلیفه و قایم مقام آنحضرت باشد و این کار
بمقتضای وحی الهی از حضرت رسالت پناهی بظهور آمد و حاصل کلام درین مقام آنست که چون حضرت خواجه عالم از حضرت
عزت مخاطب شد که خلافت امیر المومنین را بر خلقان آشکارا کند و استحقاق او را تشهیر نماید ازین جهت در آن موضع
که محل افتراق خلایق بود نزول فرمود تا حاضران پیش از افتراق و انتشار استماع این حکایت نمایند و حاضران این نکته را بغایبان
برسانند و اگر آن سرور دین ور از آن موضع تجاوز می نمود اکثر مردمان متفرق و منتشر می شدند و از استماع این حکایت
محروم میگشتند و برین جهت مطلع نمی شدند و در بعضی از روایات و آثار مذکورست که آیت کریمه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ در آن موضع نزول یافت و مراد از ما انزل در اینجا استخلاف امیر المومنین است در میان
امت و تعیین آن سید اوصیاست بامامت و چون آیت کریمه مشتمل بر تهدید و تحذیر از تاخیر بود ازین جهت آنحضرت
نتوانست که از آن تجاوز نماید و کلمه فما بلغت رسالته اشارت بدین مقال و مبین این حالتست و مقاله والله یعصمک من
الناس مزیل خوف آن سید و سرورست از آزار و ایذای دشمنان و حسودان و خلاصه معنی این آیت آنست که ای رسول
برگزیده و ای پیغمبر پسندیده علی بن ابی طالب را در میان امت خود خلیفه گردان و منصب امامت را تسلیم او کن که زیبای
این خلعت شریف در خور قد و بالای اوست و در تعیین او اهمال مکن که بدرستی و راستی که اگر درین باب تقصیر نمایی و تاخیر کنی
چنان باشد که هیچ ادای رسالت نکرده باشی و اگر ترا اندیشه از دشمنان و خوفی از بدگویان باشد ما آزار از تو دفع کنیم و ترا
از آزار ایشان نگاه داریم و آن روزی بود بغایت گرم چنانکه شرح آن سابقا مذکور شد انگاه آن سرور بر منبر برآمد و فرمود که
ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من عنقریب از میان شما ناپیدا خواهم شد و در میان شما دو چیز گرانمایه میگذارم یکی کتاب
خدا و دیگر اهل بیت من انگاه آواز برداشت و فرمود که ای مردمان آیا من شما را اولی نیستم از نفسهای شما حاضران آواز برآوردند
و گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت شاه اولیا را طلب فرمود و بر منبر برآورد و دو دست مبارک در سر و بازوی امیر المومنین
زد و آن سید اوصیا را برداشت برداشتنی که سفیدی بغلهای آن سید و سرور ظاهر شد انگه فرمود که مَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ
و ترجمه این خبر سابقا معلوم شد پس آنحضرت از منبر نزول فرمود و نماز پیشین بگذارد و با امیر المومنین فرمود که یا علی
تو در آن خیمه که در برابر منست بنشین و حاضران را فرمود که بنزد علی روید و او را تهنیت گویید و بر او سلام کنید و او را ملقب
بامیر المومنین سازید پس مردمان فوج فوج می رفتند و بر امیر المومنین سلام می کردند و تهنیت می گفتند و بعد از آن زنان مسلمانان را
با ازواج محترم خود امر فرمود که بروید و بر علی سلام کنید و او را تهنیت گویید پس زنان نیز بامر آن سید و سرور قیام نمودند و در
میان صحابه کسی که اظهار سرور کامل و فرح تمام می کرد عمر بن خطاب بود راوی گوید که چون عمر تهنیت شاه اولیا رفت

بیان ذکر حروب جمل و صفین و نهروان

گفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة یعنی مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب که تو مولای من شدی و مولای جمیع مردان و زنان مومن و حسان بن ثابت در باب نصب امیرالمومنین در غدیر خم و تعیین آن شاه دین پرور از برای منصب خلافت و امامت قصیده انشا کرده و این بیت از آن قصیده است شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اسمع بالرسول منادیا

و این قصه مفصلا با ترجمه قصیده چنان سابقا مذکور شد و این حروب و مواقف شاه اولیا که مذکور شد همه در زمان حیات حضرت پیغمبر دین پرور بود و حروب دیگر که از آن سرور دین بعد از وفات سید المرسلین واقع شده گردان جگردار و دلاوران نامدار از اندیشه آن کارزار در حیز تعجب مانده اند بسیارست چنانکه خارجی را یارای انکار و مجال اخفای آن نیست و واقعه جمل و قصه صفین و حکایت نهروان و خبر لیلة الهریر از این جمله شواهد ریاست و سروری و قراین شجاعت و دلاوری و دلایل غایت دین پروری آن شاه دین پناه است و حل مشکلات احکام و رفع اشتباه در مسایل حلال و حرام همیشه شیوه آن شاه و شیمه آن سرور دین پناه بوده و ما بر سبیل ایجاز و اختصار کیفیت آن وقایع و صورت آن معارک و مهالک را از برای تو بعبارت روشن تقریر کنیم و در سلک تحریر در آوریم و از جمله آن حروب یکی واقعه جمل است بدانکه چون عثمان بن عفان بواسطه ظلم و عدوان و احداث امور منکره و اختراع افعال و اقوال مستنکره در دست صحابه کبار از قبیله مهاجر و انصار مقتول گشت بعد از آن صحابه با شاه اولیا و سید اوصیا اتفاق کردند و تجدید عهد غدیر خم نمودند و چون آن شاه دین پناه بر تخت خلافت نشست و عالم را بزیور عدل گستری و بزینت رعیت پروری آراسته گردانید بعضی از آنان که با شاه مردان بیعت کرده بودند عهد بشکستند و کمر مخالفت بر میان بستند و از دین قویم در گذشتند و از طریق مستقیم بر گشتند و از جمله آن کسانی که با شاه اولیا غدر کردند طلحه و زبیر و اتباع ایشان بودند حال آنکه اول کسی که در دایره بیعت امیرالمومنین علیه السلام در آمد طلحه و زبیر بود و چون آن هر دو بیعت بشکستند با عایشه اتفاق کردند و جمعی دیگر نیز با ایشان متفق شده رو بجانب بصره آوردند و با یکدیگر در ساختند و رایت اضلال برافراختند و آوازه در انداختند که علی بن ابی طالب چون بقتل عثمان امر فرموده او را بظلم و ستم هلاک گردانید بر همه اهل اسلام واجب و لازم است که او را بقصاص عثمان بکشند پس این آوازه دروازه فتنه مفتوح شد و از اطراف و جوانب لشکر عظیم بگرد ایشان در آمدند و آماده جنگ شاه اولیا شدند و حال آنکه ایشان را معلوم بود که حضرت شاه اولیا بقتل عثمان امر نفرموده بلکه عایشه مردم را بکشتن عثمان دلالت و ترغیب می کرد و می گفت که اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید آن مرد ریش دراز بسیار موی را خدا بکشد او را و وی گوید که چون طلحه و زبیر بیعت امیرالمومنین بشکستند از مدینه بیرون رفتند و روی بمکه نهادند چون بمکه رسیدند عایشه را یافتند در مکه پس او را از حال مهاجر و انصار با امیرالمومنین آگاه گردانیدند عایشه از آن حال بغایت ملول شد و از روی عداوت او نیز با ایشان موافقت کرد پس از مکه بجانب بصره متوجه شدند و می گفتند که ما از علی مطالبه خون عثمان می نماییم و میخواهیم که او را بقصاص عثمان

بقتل

بقتل آوریم پس شخصی ناگاه از آن میان آواز داد و فرمود که یا ام المومنین تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام می نمایی و حال آنکه قبل از این مردمان را بقتل عثمان امر میفرمودی و ترغیب می نمودی گفت آن روزی که من بکشتن او امر میکردم و بقتل او راضی بودم او ظالم و فاسق بود و امروز که او تایب شد و استغفار نمود و مثل نقره خالص گشت چگونه کشتن او روا بود والله لاطلبن بدمه یعنی بخدای که من بخون خواهی او قیام خواهم نمود و کشنده او را بقصاص او خواهم کشت پس امیرالمومنین چون از آن حال آگاه شد با جماعت شیعه و محبان متوجه بلاد بصره گردید و چون نزدیک بصره رسید مکتوبی بطلحه و زبیر ارسال فرمود و ایشان را از طریق ضلالت و غوایت براه هدایت دلالت نمود و اینست عبارت آن مکتوب

اما بعد فقد علمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی و لم ابایعهم حتی اکرهونی و انتما ممن ارادنی و بایعنی و بایعوا و لم تبایعا لسلطان غالب و لا لعرض حاضر فلئن کنتما بایعتمانی طایعین فتوبوا الی الله عز و جل عما انتما علیه و ان کنتما مکرهین فقد جعلتما السبیل علیکما باظهارکما الطاعة و اسرارکما المعصیة و انت یا زبیر فارس قریش و انت یا طلحة شیخ المهاجرین و دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع لکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به و اما قولکما انی قتلت عثمان بن عفان فبینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرئ بقدر ما احتمل فهولاء بنو عثمان ان قتل مظلوما کما تقولان اولیاؤه و انتما رجلان من المهاجرین و قد بایعتمانی و نقضتما بیعتی و اخرجتما امکما من بیتها الذی امرها الله تعالی ان تقر فیه و الله حسبکما و السلام

حاصل این کلام شریف و مضمون این گفتار لطیف آنست که ای طلحه و زبیر شما هر دو باختیار و اراده خود با من بیعت کردید و من شما را به بیعت خود اکراه نکردم و اجبار ننمودم و بر شما روشن است که من کسی را از مهاجر و انصار برین امر دلالت نکردم بلکه مردمان مرا باراده خود اختیار نمودند پس اگر بیعت شما با من بر سبیل اختیار واقع شده است باید که از این عصیان برگردید و توبه نمایید و شما مجبور نبوده اید و استغفار کنید تا خدای تعالی از گناه شما درگذرد و اگر از روی اکراه و اجبار بوده است پس شما چرا اظهار طاعت من نمودید و اخفای معصیت می کردید ای زبیر تو دلاور قریش و مرد میدان و شجاع یگانه و ای طلحه تو بزرگ مهاجری و شما را دفع این منصب از من پیش از بیعت و قبل از اقرار با آنکه خلافت حق منست آسانتر بود و آنچه می گویید که عثمان بن عفان را من کشته ام و شما این حرب و قتال بواسطه خون خواهی او می نمایید اینست در میان ما و شما حکم آنانی که در مدینه مانده اند و از احوال قتل عثمان آگاه و خبردارند و بر کیفیت آن مطلع اند پس باید که از ایشان سوال کنید تا بر همه کس ظاهر شود که کشنده عثمان منم یا شما و اولیای خون عثمان اولاد و اقارب اویند و ایشان حاضرند و مطالبه خون عثمان حق ایشان است نه حق شما زیرا که شما هر دو از اجانب و بیگانه اید از این حال و با من بیعت کردید و عهد که کرده بودید بشکستید و از من برگشتید و زوجه پیغمبر را علیه السلام اغوا کردید و او را از منزل بیرون بردید و حال آنکه خدای تعالی او را امر فرموده است که در خانه خود قرار گیرد و خروج ننماید اکنون شاه اولیا و سرور اوصیا کتابی دیگر بعایشه فرستاد و عبارت آن مکتوب شریف اینست اما بعد فانک

خَرَجْتِ مِنْ بَيْتِكِ عَاصِيَةً لِلّٰهِ تَعَالَى وَلِرَسُولِهِ تَطْلُبِينَ أَمْرًا كَانَ عَنْكِ مَوْضُوعًا ثُمَّ تَزْعُمِينَ أَنَّكِ تُرِيدِينَ الْإِصْلَاحَ
بَيْنَ النَّاسِ فَخَبِّرِينِي مَا لِلنِّسَاءِ وَقَوْدِ الْعَسَاكِرِ وَزَعَمْتِ أَنَّكِ طَالِبَةٌ بِدَمِ عُثْمَانَ وَعُثْمَانُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ
أَنْتِ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ وَلَعَمْرِي إِنَّ الَّذِي عَرَضَكِ لِلْبَلَاءِ وَحَمَلَكِ عَلَى الْمَعْصِيَةِ لَأَعْظَمُ إِلَيْكِ ذَنْبًا مِنْ
قَتَلَةِ عُثْمَانَ وَمَا غَضِبْتِ حَتَّى أُغْضِبْتِ وَلَا هِجْتِ حَتَّى هُيِّجْتِ فَاتَّقِي اللّٰهَ يَا عَائِشَةُ وَارْجِعِي إِلَى مَنْزِلِكِ وَاسْبِلِي عَلَيْكِ
سِتْرَكِ وَالسَّلَامُ مضمون این مقاله وحاصل این رساله آنست که ای عایشه تو از خانهٔ خود بیرون آمدی ودر خدا ورسول عاصی شدی
وزعم تو آنست که درصدد اصلاحی وحال آنکه تو طلب می کنی امری که حق سبحانه وتعالی وسید انبیا ترا بآن تکلیف ننموده اند
ای عایشه تو با من بگو که زنان را با لشکرکشی وقتال در صف کارزار رجال چه کارست وترا بخون خواهی عثمان چه نسبت است
عثمان مردی بود از بنی امیه وتو زنی از قبیلهٔ بنی تیم ای عایشه بدان وآگاه باش که آنکس که ترا باین کار داشته وبرین مطالبه
گماشته گناه او از گناه آن کشندگان عثمان اعظم واکبرست واین حرکت از تو از تحریک دیگران واین خشم تو از اغضاب
دشمنانست ای عایشه از خدای بترس وبخانهٔ خود بازگرد ودر پردهٔ پرهیز قرار گیر راوی گوید که چون این مکاتیب سلطان
اولیا بآن اعدای دین رسید آن موعظه ونصیحت بهیچ وجه در ایشان تاثیر نکرد وهمچنان بر جادهٔ ضلالت اقدام استوار
کرده بحرب شاه اولیا اقدام کردند ومی گفتند ای پسر ابوطالب ازین نوع مواعظ ونصایح ساکت باش وازین گونه حکایات
خاموش شو که ما هرگز مطیع تو نشویم ودر حیز فرمان تو درنیاییم وپا در دایرهٔ طاعت تو ننهیم پس هرچه می توان کرد بکن که ما از تو بیم
واز لشکر تو ترس نداریم وبا تو در مقام کارزاریم بیت

بلب سیه دل چه سود گفتن وعظ	نرود میخ آهنین در سنگ

انگه امام علیه السلام چون دید که آن جماعت از طریق طاعت او روی تافته اند واز شیطان رجیم تقویت وگمراهی یافته در ساعت
اصحاب خود را جمع نمود وخطبهٔ بلیغ آغاز کرد ودران خطبه یاد فرمود که من در حرب این جماعت تانّی فرمودم وایشان را اولا
نصیحت نمودم که شاید از طریق ضلالت باز آیند وبخدای تعالی رجوع نمایند واستغفار کنند اکنون ایشان از من جنگ می جویند
وبا من حدیث محاربه می گویند وشما میدانید که من از جنگ ابطال وکارزار دلاوران ومبارزت دشمنان ترسی ندارم مردافکنی
شیوهٔ من ودلاوری شیمهٔ منست وغرض من از تمهید این مواعظ وتقدیم این نصایح تنبیه ایشان بود واکنون چون برهمه روشن
شد که ایشان بر ضلالت خود مصر وبر غوایت خود مستمرند وبر حرب من اقدام می نمایند ومرا بجنگ وشوکت خود
تخویف وتهدید می کنند پس اگر بجنگ ایشان اقدام نمایم وبا ایشان در میدان مبارزت درآیم معذور باشم ومرا ابوالحسن علی
بن ابی طالب گویند که از شرار شمشیر من قبایل عرب وصنادید قریش را جگرها سوخته وزهرها آب گشته وپروردگار
من مرا مخذول ومقهور نخواهد ساخت وعنقریب ظفر ونصرت که مرا بآن وعده کرده اند وبشارت داده اند بمن خواهد رسید

دشمن جاه مرا هرگز نخواهد بود دست	زآتش شمشیر برق آسای کافرسوز من
همچنان کز آستین طرفی نمی بندد پلنگ	پشتهٔ خاکسترست اندر ته دریا سنگ
کیست دشمن تا وجودی باشدش در پیش من	در بر عنقای مغرب کیست باز وشب

ای محبان حاضر وای مخلصان ناظر بدانید وآگاه باشید که جهاد

با اعدای دین وکشته شدن در راه یقین نزد صاحبدلان وهوشیاران خوشترست از موت در فراش چنانکه امیرالمومنین
فرمود وَالَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ یعنی که بخدای که جان علی
بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که اگر هزار زخم شمشیر که در راه خدا بر علی بن ابی طالب زنند او را بهترست
از مردنی که آن بر سر بستر راحت باشد پس آن سرور دین دستهای مبارک برداشت وروبسوی آسمان کرد وفرمود که خدایا
تو آگاهی ومیدانی که طلحهٔ بن عبدالله دست بیعت بمن داد وبطوع ورغبت خود با من عهد کرد واکنون از دایرهٔ طاعت
من بیرون رفت ونقض بیعت من نمود وعهد خود بشکست وعداوت من اختیار نمود وبا من در مقام خصومت است
خدایا او را مهلت مده وپاداش کن الهی تو آگاهی که زبیر بن عوام علاقهٔ خویشی را قطع کرد ودر موقف عداوت قدم
استوار نمود وعلم محاربهٔ من برافراخت وبا اعدای دین در ساخت وحال آنکه او میداند که ستمکار وظالم است خدایا
شر او را از من دفع کن وآزار او را از من دور گردان وبا او آن کن که شایسته ولایق آن بود بنوعی که تو خواهی وبهر صورت
وصفت که تو اختیار نمایی وچون آن سرور اولیا این دعا فرمود لشکر از هر دو جانب اسلحه بر خود راست کردند و
لباس حرب در پوشیدند وجنگ را آماده شدند وامیرالمومنین علیه السلام هنوز در میان آن دو صف ایستاده
بود بر استری نشسته وعمامهٔ سیاه بر سر نهاده ودر بر آن سرور بغیر از پیراهنی وبر دوش آن دین پرور جز ردایی نبود پس چون
آنحضرت مشاهده فرمود که عزیمت ایشان بر جنگ مصمم است آواز برداشت وفرمود که کجاست زبیر بن عوام باید که بنزد
من آید که مرا با او سخن است پس اصحاب ومحبان گفتند یا امیرالمومنین تو بی سلاح وبی آلات حرب زبیر را بنزد خود میخوانی و
او از ابطال عرب است ومسلح وملبس چنانچه می بینی از هیچ اندیشه نمی نمایی واز صلابت وشجاعت او هیچ خوفی وباکی
نداری مبادا که با تو کیدی کند وآزاری بتو رساند شاه اولیا فرمود که من از تو باکی ندارم واز شر او ایمنم دیگر بار ندا فرمود واو را بنزد خود
خواند پس زبیر نزدیک شاه اولیا آمد امیرالمومنین علیه السلام فرمود که ای زبیر چرا نکث بیعت کردی وعهدی که با من کرده بودی
بشکستی واز طریق مستقیم برگشتی وعداوت من اختیار کردی چه چیز ترا باعث شد برین حال زبیر گفت که ما از تو طلب خون
عثمان می کنیم زیرا که او مظلوم کشته شد وتو که علی بن ابی طالبی قاتل اویی وکشندهٔ او غیر تو کسی دیگر نیست شاه اولیا فرمود
که کشندهٔ عثمان تویی واصحاب تو پس اگر بر کشندهٔ عثمان قصاص واجب باشد باید که ترا واصحاب ترا بقصاص او
بکشند وباید که تو طلب قصاص از نفس خود نمایی وخود را بقصاص او بکشی ای زبیر توبه کن وبخدای تعالی بازگرد ومن از تو چیزی
می پرسم بآن خدای که غیر از و پروردگاری نیست وبآن خدای که قرآن کریم بحبیب خود فرو فرستاد که با من راست بگوی آیا
یاد داری در آن روزی که حضرت رسول علیه السلام از تو پرسید که آیا تو علی را دوست می داری تو گفتی یا رسول الله چه چیز مرا
از دوستی او مانع می شود آری من او را دوست میدارم وچگونه من او را دوست ندارم وحال آنکه او پسر خال منست آنگه پیغمبر
فرمود یا زبیر زود باشد که تو در علی عاصی شوی ودشمنی او اختیار کنی وحال آنکه تو ظالم باشی زبیر چون این حکایت از امیرالمومنین

بشنید گفت ای پسر خال من تو راست می گویی و حال چنین است که تو حکایت فرمودی انکه بار دیگر حضرت شاه اولیا با او خطاب
نمود و فرمود که بآن خدای که قرآن مجید بمحمد علیه السلام بحق و راستی فرستاد که از تو چیزی می پرسم با من راست بگوی و خطا
نکنی یاد داری دران روز که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله از منزل ابن عوف بیرون امد و تو با آنحضرت بودی و آن
حضرت دست تو گرفته بود پس دران حالت من حاضر شدم و بر پیغمبر سلام کردم آن سید و سرور در روی من بخندید و من
نیز در روی آنحضرت بخندیدم انگه تو در من نگریستی و گفتی این پسر ابوطالب هرگز مزاح خود را نمی گذارد و همیشه میخواهد که با مردم
مزاح کند چون پیغمبر از تو این سخن بشنید ترا ازین سخن منع کرد و گفت ای زبیر خاموش باش این سخن درشت ناپسندیده در حق علی
مگو که علی از منزل سخن ناپسندیده منزهست و بدرستی و راستی ای زبیر که تو در علی عاصی خواهی شد و در حق او ظلم و ستم خواهی کرد زبیر
چون این حدیث از زبان شاه اولیا استماع کرد گفت یا علی راست فرمودی و قصه چنین است که حکایت کردی و من این حکایت
را فراموش کرده بودم و این زمان بیاد من آوردی و اگر من این حکایت پیش ازین از تو می شنیدم عهد تو نمی شکستم و در تو عاصی
نمی شدم و من این زمان با تو جنگ نمی کنم و از معرکه بیرون میروم انگه زبیر از پیش امیرالمومنین علیه السلام برگشت و بنزد عایشه رفت
عایشه چون او را متغیر یافت گفت ترا چه می شود زبیر گفت من همیشه در جمیع مواقف در زمان جاهلیت و اسلام صاحب بصیرت
بوده ام و امروز در محاربه علی در شک افتاده ام و در مقام حیرتم این بگفت و صفوف را بشکافت و از معرکه بیرون رفت و در
منزلی از طایفه بنی تمیم نزول کرد عمرو بن جرموز مجاشعی ورا بکشت در وقتی که ابن جرموز ضیافت او می نمود و زبیر در خواب
بود و دعای امیرالمومنین علیه السلام در حق او مستجاب شد و اما طلحه چون بقتال شاه اولیا مشغول شد تیری بر او خورد و او زخم
آن تیر در گذشت نظم

خدنگ بلا از قضا در رسید | برو خورد و در رگهای جانش دوید
به تیر بلا کشته شد سرکه او | بود پیرو اولیا را عدو

و چون طلحه بجهنم شتافت آتش حرب اشتعال یافت شاه اولیا علیه التحیة والثنا این آیت
از کتاب الله تلاوت فرمود وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ
إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ و چون از تلاوت این آیت کریمه فارغ شد سوگند یاد فرمود که این آیت در
اسلام پیش ازین مقاتله در هیچ محاربه واقع نشد پس هر ساعت آتش حرب افروخته تر می گردید و گوش هوش بجز قعقعه سلاح
و صدای قتال چیزی دیگر نمی شنید راوی گوید که دران حالت مردی از اعدای دین اهل اسلام عبدالله نام از صف لشکر عایشه بیرون امد
و در میان هر دو صف بایستاد و اسب خود را جولان میداد و می گفت کجاست ابوالحسن علی بن ابی طالب باید که بیرون آید و
با من کارزار نماید که مرا با او امروز آرزوی جنگست شاه اولیا چون آن صدا از آن ملعون بشنید در ساعت بسوی او تاخت و
بیک ضربت کار او را بساخت و بخواری از پشت اسبش بر روی خاک انداخت و هنوز او در میان خاک و خون می طپید و می
غلطید که شاه ولایت دران حالت با او خطاب فرمود و گفت ضربت ابوالحسن را چگونه دیدی و او را چون یافتی انگاه آن شیر بیشه
شجاعت بهر جانب می تاخت و در هر حمله سرها از صف دشمن می انداخت تا انکه ضعف در اصحاب جمل ظاهر شد و آتش حرب

ایشانرا

ایشانرا میسوخت و شیا فشیا از ان گروه کشته می گردید و از ان مضیق مفری نمیدیدند پس ناگاه شخصی از لشکر عایشه بیرون
و خود را بشجاعت و دلاوری می ستود و کارزار می نمود و تعرض بشاه اولیا می کرد و این بیت میخواند شعر

أَضْرِبُكُمْ وَلَوْ أَرَى عَلِيًّا | عَمَّمْتُهُ أَبْيَضَ مَشْرَفِيًّا

یعنی ای اصحاب علی بن ابی طالب من شما را امروز باین
شمشیر خود میزنم و اگر علی را ببینم این تیغ خود را از خون آلوده می کنم پس چون شاه ولایت از ان ملعون این حکایت بشنید در
زمان خود را با او رسانید و بیک ضربت از پشت اسبش در گردانید راوی گوید که ضربت ذوالفقار چون بر روی آن ملعون
واقع شد از نیم کاسه سر او بیرون رفت پس شاه اولیا برگشت و میخواست که خود را بصف لشکر اصحاب رساند که ناگاه آوازی
از قفای شاه اولیا بگوش آنحضرت رسید که منافقی می گفت که یا علی ترا هیچ میل بجنگ من می شود شاه اولیا چون التفات
فرمود تا معلوم کند که گوینده آن سخن کیست دید که قایل آن ابی خلف خزاعی از اصحاب عایشه پس آن سلطان تخت شجاعت
با او فرمود که چون تو از من طلب مبارزت می نمایی اینک من با تو در مقام کارزارم و از جنگ تو ابایی ندارم و تو می دانی
که شجاعت شیوه منست و دلاوری شیمه من اما ای پسر ابی خلف تو هیچ بر خود رحم نمی کنی و خواهان قتل خود می شوی و تو مرا می
شناسی که گردان نامدار و دلاوران کارزار در هیچ معرکه از شمشیر من جان نبرده اند و از پنجه من خلاصی ندارند و نیافته اند
با خود اندیشه کن و خود را ازین کار باز دار آن ملعون چون این سخن از شاه اولیا بشنید در خشم شد و گفت ای پسر ابوطالب
این کبریای خود را کم کن و این بزرگی از سر خود بنه و بنزد من آی تا ببینی که ظفر کراست یا مر امیرالمومنین علیه السلام عنان فرس بجانب
آن منافق معطوف داشت و چون بنزد آن ملعون رسید آن خارجی از غایت خشم مبادرت کرد و شمشیر بر شاه اولیا
قصد کرد اسد الله غالب ضرب او را بسپر از خود دفع کرد انگه تیغ بر آورد و در حمله اول دست راست آن ملعون از تنش جدا
کرد و در حمله دیگر کاسه سر آن منافق را بشمشیر برداشت پس چون آن ملعون کشته شد علامت نصرت و فتح و فیروزی در
لشکر شاه اولیا ظاهر گشت و اصحاب آن سرور شتر عایشه را پی کردند پس شتر بر زمین افتاد و عایشه مخذول گردید و در
هر خانه از خانهای بصره آواز نوحه و شیون می آمد که بر کشتهای خود می گریستند و می نالیدند راوی گوید که اصحاب عایشه
دران روز سی هزار بودند از ایشان شانزده هزار و هفتصد و نود و سه کس کشته شدند و از لشکر شاه اولیا هزار و هفتاد کس شهید
شدند و بنعیم مقیم رسیدند و ایشان بیست هزار کس بودند روایت کرده اند که دران روز محمد بن طلحه که معروف بسجاد بود
با پدر خود در لشکر عایشه بود و شاه اولیا باصحاب خود فرموده بود که هر که از شما بر محمد بن طلحه ظفر یابد باید که او را نکشد
و بنزد من آورد و شعار اصحاب امیرالمومنین دران روز حم بود پس اتفاقا شریح بن اوفی عبسی از اصحاب شاه اولیا با او رسید
و او را نشناخت که او محمد بن طلحه است تا بوصیت شاه اولیا قیام نماید و او را بکشد پس ناگاه نیزه بر وزد محمد بن طلحه
گفت حم چنانکه شعار امیرالمومنین بود و شریح این دم دریافت که آن محمد بن طلحه است و او از اصحاب امیرالمومنین است از
کرده خود پشیمان گردید و از تلاوت حم دران دم فایده ندید و انچه کاتب قضا بر او نوشته بود با او رسید و این حال الحق

پس بت باو از شریح بن اوفی رسید و بظهور آمد و این شعر دران بر زبان شریح جاری شد شعر

وَاَشعَثَ قَوّامٍ بِآیاتِ رَبِّهِ قَلیلِ الاَذیٰ فیما تَریٰ العَینُ مُسلِمِ
شَکَکتُ بِصَدرِ الرُّمحِ جَیبَ قَمیصِهِ فَخَرَّ صَریعاً لِلیَدَینِ وَلِلفَمِ
عَلیٰ غَیرِ شَیءٍ غَیرَ اَن لَیسَ تابِعاً عَلِیّاً وَمَن لَم یَتبَعِ الحَقَّ یَندَمِ
یُذَکِّرُنی حٰمٓ وَالرُّمحُ شاجِرٌ فَهَلّا تَلا حٰمٓ قَبلَ التَّقَدُّمِ

حاصل مضمون این ابیات آنست که محمد بن طلحه از امیر المومنین بود و از حزب اصحاب خیر و پاک عقیده و از آزار و ایذای
مسلمانان بعید بود و او را متابعت پدر و ترک متابعت شاه اولیا بکشتن داد و من در حالتی که نیزه بر سینهٔ او
فرو بردم او از پشت اسب خود بر زمین افتاد و هلاک شد و اگر تلاوت او حم را پیش از طعنه من می بود مرا به او مقتول
نمی شد اگر شاه ولایت بر سر او بایستاد و فرمود که این شخصیت که او را نیکویی او باید بکشتن داد ... مالک
اشتر رضی الله عنه ابن زبیر را از پشت اسب در افکند و بر بالای سینه اش نشست و میخواست که او را بکشد عبدالله
دران حالت فریاد می کرد و بحزب عایشه می گفت اُقتُلُونی وَمالِکاً یعنی مرا و مالک را بکشید و اصحاب عایشه آواز
او می شنیدند و نمی فهمیدند که مقصود او قتل مالک اشتر است و اگر معلوم میکردند که مراد او مالک اشتر است هر آینه
مالک را می کشتند بعد از آن ابن زبیر خود را از چنگ مالک خلاص کرد و بگریخت راوی گوید که چون آتش حرب فرو نشست
و عایشه و اصحاب او مخذول گشتند و اعلام نصرت علی عالی گردید عایشه در شهر بصره در آمد و در خانه قرار گرفت عمار یاسر
با مالک اشتر نزد عایشه رفتند عایشه خطاب بعمار کرده گفت یا ابا یقظان با تو چه کس است فرمود که مالک اشتر است که
همراه منست پس عایشه بمالک گفت که تو بودی که بخواهرزاده من عبدالله بن زبیر چنین و چنین کردی و میخواستی که او را بکشی مالک
فرمود که آری من بودم که با او چنان کردم که شنیدی اگر نه آن بودی که من پیر بودم و روزه دار و بواسطهٔ آن که قوت جوانی از من رفته
بود هر آینه که او را می کشتم و شر او را از اهل اسلام دفع می کردم پس عایشه گفت ای مالک تو مگر نشنیدی که پیغمبر علیه السلام فرموده است
اَلمُسلِمُ لایُقتَلُ اِلّا عَن کُفرٍ بَعدَ اِیمانٍ اَو زِنیً بَعدَ اِحصانٍ اَو قَتلِ النَّفسِ الَّتی حَرَّمَ اللهُ قَتلَها یعنی ای مالک تو میخواستی
که عبدالله را بکشی و حال آنکه پیغمبر فرموده است که قتل مسلم روا نبود الا آنکه مرتد شود یا آنکه محصن باشد و زنا کند یا آنکه مسلمی را بظلم و ستم
بکشد مالک رضی الله عنه چون این حکایت از عایشه استماع نمود در جواب عایشه فرمود که یا ام المومنین علی احد الثلثة قاتلناه
یعنی من که بعبدالله قتال کردم و میخواستم که او را بکشم برای یکی از سه چیز بود که گفتی یعنی چون عبدالله بسبب خروج بر امیر المومنین
علیه السلام کافر و مرتد گردید پس ازین جهت قتل او بر من حلال شد آنگه مالک در حضور عایشه این شعر آغاز کرد

اَعایِشُ لَولا اَنَّنی کُنتُ طاوِیاً ثَلاثاً لَاَلفَیتِ ابنَ اُختِکِ هالِکا
غَداةَ یُنادی وَالرِّجالُ تَحوزُهُ بِاَضعَفِ صَوتٍ اُقتُلُونی وَمالِکا
فَلَم یَعرِفوهُ اِذ دَعاهُم وَغَمَّهُ خِدَبٌّ عَلَیهِ فِی العَجاجَةِ بارِکا
فَنَجّاهُ مِنّی اَکلُهُ وَشَبابُهُ وَاَنّی شَیخٌ لَم اَکُن مُتَماسِکا

حاصل مضمون ابیات مالک آنست که ای عایشه بدان و آگاه باش که اگر نه آن بودی که من صایم بودم و سه روز بود که طعامی نخورده بودم
هر آینه خواهرزاده خود عبدالله را از مقتولان می یافتی و او را در پیش خود از کشتگان می دیدی ای عایشه یاد کن آن ساعت را که در

آفرزند زبیر سواران می گذشتند و من بر سینهٔ او نشسته بودم و او فریاد می کرد و بآواز ضعیف خود مردم را میخواند که مرا
و مالک را بکشید و هیچکس مقصود او را نمی فهمید و شجاع قوی تن بر بالای او نشسته بود و زانوی خود بر و گماشته بود
او قوت جوانی او را از پنجهٔ من خلاص کرد و دیگر آنکه او فاطر بود و من صایم و ضعف پیری مرا در یافته بود و در اخبار آمده که زریکی
از اصحاب امیر المومنین است روایت کرد که من از امیر المومنین شنیدم که فرمود که من چشم فتنه را کور گردانیدم و اگر من
نمی بودم اصحاب النهر و اهل جمل کشته نمی شدند و اگر من نمی رسیدم از آنکه شما عملهای خود را ترک کنید و اکتفا بثواب این جهاد
نمایید هر آینه شما را آگاه می گردانیدم از آنچه خدای عز و جل حکم فرموده است و بیان کرده و پیغمبر خود را از آن خبر داده است از ثواب
جزیل و اجر جمیل که بسبب این جهاد از برای شما مقرر و مهیا گردانیده است راوی گوید که روزی از قریش جماعتی نزد معاویه
حاضر شده بودند که از آن جماعت عبدالله بن زبیر بود و از اصحاب امیر المومنین عدی بن حاتم دران مجلس حاضر بود آن
جماعت قریش بمعاویه گفتند که ما را رخصت ده که با عدی بن حاتم که از اصحاب بوتراب گفت و گوی کنیم و مباحثه نماییم معاویه
گفت که من شما را می گویم که از و خاموش باشید و تحریک او مکنید ناگاه شما را در مجلس من شرمنده و منفعل نسازد ایشان از
معاویه نشنیدند و گفتند ترا ازین باکی نیست تو ما را با او بگذار و ایشان را زعم آن بود که او جوابی خواهد گفت که منشا استهزای
او شود معاویه ایشان را رخصت داد و چشم عدی در روز جمل بواسطه زخم فجار نابینا گشته بود آنگه عبدالله بن زبیر از عدی بن
حاتم پرسید که یا ابا طریف چشم تو در کدام روز نابینا شد عدی فرمود که دران روز که پدرت از جنگ امیر المومنین علی علیه السلم
فرار نمود و بخواری و زاری کشته گردید و مالک اشتر بر دبر تو می زد و تو از جنگ مالک خلاص شدی و فرار کردی و بگریختی
پس عدی چون این گفت این شعر آغاز کرد شعر

اَما وَاَبی یَا ابنَ الزُّبَیرِ لَوَ اَنَّنی لَقیتُکَ یَومَ الزَّحفِ ما رُمتَ لی سُخطاً
وَکانَ اَبی فِی الحَیِّ وَابو کَ اَبی ... صَحیحَینِ لَم تَنزَع عُرُوقُهُما القُبطا
وَلَو رُمتَ شَتمی عِندَ عَدلٍ قَضاؤُهُ لَرُمتَ بِهِ یَا ابنَ الزُّبَیرِ مَدیً شَحطا

یعنی ای پسر زبیر بدان و آگاه باش که اگر من در روز جمل بتو می رسیدم و تو مرا در ان معرکه می دیدی هر آینه ترا دران دم یارای آن نبود
که بمن اهانتی و آزاری رسانی بلکه در آن دم تو با من در مقام مذلت و تواضع می بودی و تو اصل مرا می دانی و آبا و اجداد مرا می شناسی
و بر تو روشنست که پدر و جد من همیشه از عدل و راستی تجاوز نمی کرده اند و اگر دشنام و اهانت تو مرا در پیش اهل عدالت
و نیکان و راستان باشد هر آینه تو بواسطهٔ آن مذموم و مهان می بودی و مردم ترا ازین جهت ملامت بسیار می نمودند معاویه
چون مقاله عدی بشنید عبدالله زبیر را مخزی و منفعل و منفضح یافت گفت نه شما را نصیحت کردم و گفتم که از و خاموش باشید
شما از من نشنیدید پس شنیدید آنچه شنیدید و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است و از جمیع بن عمیر روایت
کرده که عمیر فرمود که من روزی نزد عایشه رفتم و از و پرسیدم که یا ام المومنین مرا خبر ده که دوسترین کسی نزد حضرت رسالت
چه کس بود عایشه گفت که دختر او فاطمه زهرا آنگه گفتم سخن من در مردانست و من ترا از مردان پرسیدم عایشه گفت که شوهر
دختر او و چگونه چنین نباشد فوالله اِن کانَ لَصَوّاماً قَوّاماً یعنی بخدای که علی بن ابی طالب صایم النهار و قایم اللیل بود

واللّه سالت نفس رسول اللّه صلوات اللّه علیه فی یده فردّها الی فیه یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در مرض الموت در کنار علی بود و در دست او ملک الموت قبض روح مطهر آنحضرت نمود پس عمیر گفت که من چون این حدیث از عایشه شنیدم گفتم که چون تو میدانستی که علی بن ابی طالب نزد آنحضرت دوستترین خلق خدا بود پس چرا با او محاربت کردی و در روی عاصی شدی پس چون عایشه این سخن از من بشنید معجر خود را بر روی خود فرو گذاشت و بگریست و گفت این نصیب من از کارخانه قضا بود و در روایات آمده است که در مرض الموت از عایشه پرسیدند که ترا نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله دفن کنیم یا نه او گفت مرا در جوار پیغمبر دفن نکنید زیرا که من بعد از آنحضرت احداث امری کردم که بسبب آن شایستهٔ مجاورت آنحضرت نیستم اینست قصهٔ حرب جمل و حکایت عایشه و طلحه و زبیر بر سبیل اختصار و تفصیل این حکایت در کتب مطوله مسطورست و ما بهمین قدر اکتفا کردیم زیرا که همین قدر مطلوب ما کافی بود بدانکه مردمانی که در زمان شاه اولیا بودند در حروب آنحضرت چند گروه شدند گروهی که دیدهٔ دل ایشان بتوتیای هدایت مکحل نبود کمر عداوت بر میان بستند و طریق مخالفت اختیار کردند و آخرت خود را بزیان آوردند گروهی دیگر اقتدا بآن پیشوای قبلهٔ یقین نمودند و فیروزی یافتند و گروهی دیگر در شک افتادند و متردد شدند و میگفتند که نمی دانیم که حق با علی است یا نه و تخلف ورزیدند و در آخر پشیمان گشتند و چگونه کسی را در حق آن شاه دین پناه شبهه شود و در حقیقت آن سلطان دین شک کند و حال آنکه حضرت رسالت در حق آن سرور فرموده است اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق مع علی کیف ما دار و شک نیست که دعای پیغمبر در حق آن دین پرور مستجاب است و چون دعای آنحضرت مقرون باجابت بود پس لازم آید که ولی علی ولی خدا باشد و دوستان علی مومن باشند و عدو علی دشمن خدا بود و اعدای علی همه کافر و ملعون باشند و ناصر او منصور باشد و آنکه علی را فرو گذارد او مخذول باشد و بهر جانب که علی میل نماید حق با او باشد و از او مفارقت نکند و در همه کارها مصیب و محق بود و هرگز از وی هیچ امری و حکمی بخطا و غلط مقرون نشده و از دعای مذکور چنان فهم می شود که مخالفت علی بن ابی طالب کند یا او را فرو گذارد در حالی از احوال یا او را منع کند از آنچه او آنرا خواهد یا خواهد که او را بر چیزی دارد که آن در نظر او مکروه و ناپسندیده باشد یا آنکه قیام بامر او ننماید و در قول و عاصی شود یا حق او را غصب کند یا در حقیقت او شک کند یا در افعال و حرکات و سکنات او را بیازارد و ملامت نماید آنکس مخطی و کافر کار باشد و عدوی پیغمبر و شک نیست که دشمن پیغمبر دشمن خداست و دشمن خدا کافرست و این کلامیست روشن و به بیان حاجت ندارد

نظم

برمسند جلالت و عزت نبی و علی — از بد و کاینات بجز ذات مصطفی
شایسته سریر و سزاوار افسری — من یقتدی بابی امام المزوری
ازهر که بود دست علی بجمله برتری — واللّه کان عاقبة الامر خاسرا

فصل

از جمله حروب آنحضرت حرب صفین است که مشتمل است بر وقایع عظیمه و شداید جسیمه که دلهای دلاوران در اندم از مقام آرام در حیز اضطراب افتاد و اطفال از اهوال و احوال آن روز پیر میگشتند و آهن و پولاد از آتش محاربهٔ آن ساعت در گداز بودند و قلوب صنادید ابطال در معرض سقوط و هبوط می شد و رووس جلاد بشمشیرهای تیز افکنده می گردید و جانهای گردان و دلاوران بنیزهها و طعنها مجذوب

و مسلوب می شد و تنهای معاندان و متمردان بخون دلاوران ایشان آغشته می گشت و مرغ روح دلیران و سواران میدان همه از قفص تن پرواز می کردند و ابدان فرسان و تنهای شجعان همه عریان در خاک و خون می طپیدند و می غلطیدند و از استغاثه و شداید آن معارک و مهالک نزدیک بود که اطفال مهود و عفایف مستور از برای معاونت رجال و حمایت ابطال در میدان حرب در آیند و با اخصام محاربه نمایند و بسی تنهای نازنینان و اندامهای سیم تنان که در آن صحرا قوت گرگان و طعمهٔ کرکسان و زاغان گردید و بسی خونهای جاحدان که برغم انوف حماة طغاة در آن بیابان از ینابیع اسیاف فرسان بنی هاشم و از عیون اسلحه و رماح ابطال بنی عبدالمطلب روان گردید و مهاجر و انصار از یمین و یسار کمر طاعت بر میان بسته و نصرت آن سرور اولیا می نمودند و در خدمت کرار غیر فرار و امام ابرار مفرق جموع اجلاد کفر و نفاق و مشتت سرداران اهل خلاف و شقاق و راننده و قایق حروب و شکننده صفهای کروب ذو جناحی و صاحب نسب سامی و شجاع محامی بودند

مرد افکن و مظهر عجایب — در حرب عدو همیشه غالب
در روی زمین و فوق افلاک — مانند علی نبود فتاک
شایسته مدح لایق اوست — کشاف کروب مصطفی اوست
سلطان سریر سروری اوست — سردار صف دلاوری اوست
حقا که علی مرتضی بود — شاهی که انیس مصطفی بود
او قطب معارف الهی است — او لایق تخت پادشاهی است
از ضربت پنجه اش گریزان — گردان و دلاوران میدان
داننده حجت و براهین — عارف بیقین و فایق دین
این بود حال و قصه کوتاه — این مجمل حال آن شهنشاه
از شدت باس اوست خارج — جان از تن و قالب خوارج

و درین مقام ما را ناچارست از ذکر بعضی حکایات که در واقعهٔ صفین در کتب معتبره مسطور و ما از کثیر یسیر و از طویل بقصیر اکتفا می کنیم تا سامع از استماع آن ملول نگردد روایت چنین است که در آن روز مخراق بن عبدالرحمن که از عسکر معاویه بن ابی سفیان بیرون آمده و طلب مبارزت کرد مومل بن عبیدالله مرادی از اصحاب امیرالمومنین بجنگ آن شامی ملعون بیرون رفت شامی او را بکشت و از اسب خود فرو آمد و سر مومل را از تن جدا کرد و روی او را بزمین بمالید و در رو افکند و سوار شد پس شخص دیگر از لشکر امیرالمومنین بحرب آن خارجی بیرون رفت نام او مسلم بن عبدربه و او از قبیلهٔ ازد بود چون بشامی رسید و با یکدیگر در آویختند آن خارجی شامی مسلم را نیز بکشت و با او نیز چنان کرد که با مومل کرده بود شاه اولیا چون جرات آن شامی را مشاهده نمود پس آن ملعون هنوز در موقف خود ایستاده بود و طلب مبارزت می نمود که ناگاه اسدالله غالب خود را با او رسانید و آن ملعون نمیدانست که آن شاه اولیاست آنگه امیرالمومنین مبادرت نمود و شمشیر بر دوش آن خارجی زد چنانکه دوش او را از تن جدا کرد و بر زمین انداخت پس آنحضرت از پشت جواد خود نزول نمود و سر آن ملعون را از تن جدا گردانید و روی او را بر زمین بسایید چنانچه آن ملعون با اصحاب آن شاه عالم کرده بود و آنگه روی او را بآسمان کرد و سوار شد پس آواز داد که هل من مبارز پس سواری دیگر از لشکر معاویه متوجه امیرالمومنین شد و او را معلوم نبود که آن علی بن ابی طالب است پس امیر المومنین او را بشمشیر کین هلاک گردانید و با او نیز چنان کرد که با سوار اول کرده بود و آواز داد که هل من مبارز شامی دیگر از عسکر معاویه

بیرون آمد و قصد حرب شاه اولیا کرد و او نیز نمیدانست که آن امیرالمومنین است سلطان ولایت او را نیز هلاک کرد و همچنین
یکیک از لشکر معاویه قصد امیرالمومنین می کردند و کشته می شدند و نمیدانستند که آن شاه اولیاست تا آنکه هفت کس
از ابطال شام دران ساعت در دست امیرالمومنین کشته شدند پس اصحاب معاویه چون آن شجاعت و دلاوری مشاهده
کردند بترسیدند و هیچکس را از ایشان آرزوی مبارزت نمی شد پس معاویه روی بغلام خود کرد نام او حرب بود و او در شجاعت
مشهور گفت ای حرب بیرون رو و کار این سوار بساز و هیبت او را از لشکر من دفع کن که او شوری در لشکر من انداخت و خود
دیدی که با پهلوانان و سرداران عسکر من چه پرداخت حرب غلام دانا بود و زیرک گفت ای معاویه من شجاعت این سوار را
در مرتبه می بینم که اگر لشکر تو یکیک پیش او روند و کارزار نمایند یکی را زنده نگذارد و دمار از لشکر تو برآرد و بیش از این [illegible]
اگر خواهی بیرون روم و من یقین می دانم که از شمشیر او جان نمی برم و اگر میخواهی مرا بگذار تا در معرکه دیگر بکار تو آیم معاویه [illegible]
سخن از حرب بشنید گفت لا والله من نمیخواهم که تو کشته شوی تو در مکان خود ثابت باش تا دیگری بیرون رود و کار این سوار
بسازد پس دیگر بار امیرالمومنین علیه السلام آواز برداشت و طلب مبارزت نمود هیچ کس از لشکر معاویه یارای آن نداشت
که بحرب شاه اولیا روند آنگاه امیرالمومنین مغفر از فرق مبارک خود برداشت و بلشکرگاه خود مراجعت فرمود پس از
لشکر معاویه کریب بن صباح بیرون آمد و مبارز طلب کرد و او در میان لشکر شامیان شجاع عظیم بود مبرقع خولانی از لشکر امیرالمومنین
بیرون رفت آن شامی ملعون او را بکشت پس دیگری از اصحاب امیرالمومنین بیرون رفت و با کریب کارزار می کرد کریب ملعون
او را نیز بکشت شاه اولیا چون آن حالت مشاهده فرمود و دید که آن ملعون شجاع عظیم است خود متوجه آن خارجی شد و در مقابل آن خارجی
بایستاد و فرمود که تو کیستی آن ملعون گفت من کریب بن صباح حمیری ام پس چون شاه اولیا اسم و نسب او را معلوم کرد گفت
ویحک یا کریب بخدای تعالی بازگرد و توبه کن و من ترا بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت می کنم و تو سواری یگانه و مرد میدانی و من
ترا نصیحت میکنم و خیر تو میخواهم و معاویه ترا بهاویه می برد و پنداری کریب خود را دریاب و نصیحت من قبول کن و از کرده خود پشیمان
شو و تابع من باش تا ترا باشد آنچه مارات و بر تو باشد آنچه بر ماست کریب چون این حکایت از امیرالمومنین بشنید گفت
تو چه کسی نام و نسب خود بگو شاه اولیا فرمود که من علی بن ابی طالبم کریب ملعون چون نام امیرالمومنین بشنید گفت یا علی نزد من آی تا
ضرب دست من ببینی آنگاه تیغ خود از غلاف بیرون کرد و اظهار شجاعت و مردانگی می نمود سلطان اولیا میل بجانب او کرد و دو
یک شمشیر بر یکدیگر انداختند ضربت آن ملعون کارگر نیامد اما ضرب شاه اولیا سبب هلاک آن ملعون گردید پس بعد از و
حارث حمیری از لشکر معاویه بیرون آمد آن شیر بیشه شجاعت آن سگ را نیز بکشت و بعد از و سواری دیگر بیرون آمد شاه
دین پناه او را نیز هلاک گردانید پس دیگری بیرون آمد او نیز در دست امام المتقین کشته شد و چون آن چهار منافق کشته شدند
شاه اولیا این آیت تلاوت فرمود اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ
فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ پس امام المتقین در موقف

خود بایستاد و آواز برآورد و فرمود که یا معاویه هلم الی مبارزتی ولا تفنین العرب بیننا یعنی ای معاویه بنزد من آی و با
من جنگ کن و لشکر را از هر دو طرف بکشتن مده و بر قتل ایشان راضی مشو معاویه چون این ندا از امیرالمومنین بشنید گفت
لا حاجة لی فی ذلک یعنی من بنزد تو نمی آیم و با تو جنگ نمی کنم و با تو مبارزت نمی نمایم یا علی تو چهار تن از پهلوانان و دلیران
و سرداران لشکر من بکشتی ترا همین بس آنگه شخصی از اصحاب معاویه آواز برداشت و نام او عروة بن داود بود و گفت
یا علی اگرچه معاویه از تو بترسید و بمبارزت تو قیام ننمود اینست من در مقابل تو ایستاده ام اینک من بشتاب تا ضرب
دلاوران مشاهده کنی امیرالمومنین بسوی او میل نمود و عنان بجانب او معطوف داشت عروه مبادرت کرد و شمشیر بر او
ورد [illegible] تیغ او کارگر نیفتاد پس آن شیر بیشه شجاعت بیک ضربت آن سگ را از اسب در انداخت
و [illegible] الی النار یعنی ای خارجی بدوزخ بشتاب اهل شام از قتل عروه بسیار ملول گشتند و از کشتن او عظیم متاثر
و منفعل شدند پس شب درمیان درآمد و لشکر از هر دو طرف آرام گرفتند و ترک محاربت نمودند آنگه روز دیگر اسدالله الغالب
در میدان درآمد و طلب مبارزت نمود اصحاب معاویه نمیدانستند که آن شاه اولیاست عمرو بن عاص بیرون آمد و نمیدانست
که آن سوار امیرالمومنین است اما حضرت امام المتقین او را بشناخت و از پیش او دور می شد و بجانب لشکر خود میل میفرمود
و مقصود شاه اولیا آن بود که او را از لشکر معاویه دور گرداند تا در وقت کارزار خود را بلشکر معاویه نرساند و چون میل بجانب
لشکر خود نمود عمرو بن عاص پنداشت که آنحضرت از و فرار می کند پس از عقب شاه اولیا روان شد و این رجز میخواند

یا قادة الکوفة من اهل الفتن	اضربکم ولا اری ابا الحسن	پس امیرالمومنین علیه السلام برگشت و متوجه عمرو بن عاص شد
و این بیت آغاز فرمود	ابو الحسین فاعلمن والحسن	جاءک یقتاد العنان والرسن
		یعنی اینست پدر حسین و حسن

خود را بتو میرساند که ترا بعنان و رسن گرفته مقهور سازد عمرو عاص آن زمان دریافت که آن امام المتقین علی بن ابی طالب است
از پیش آنحضرت فرار کرد و روبلشکرگاه معاویه نهاد امیرالمومنین در ساعت برو تاخت و نیزه بر وزد و او را از پشت
اسب در انداخت او چون بر زمین افتاد ترسید که امیرالمومنین شمشیر بر وزند و او را هلاک گرداند پس دران حالت دبر
خود را برهنه ساخت و کشف عورت خود کرد حضرت امیرالمومنین در ساعت روی خود را از و بگردانید تا چشم مبارکش بر
عورت آن نجس بی حیا نیفتد و بلشکرگاه خود باز آمد عمرو عاص با مذلت و خواری و فضیحت تمام خود را بمعاویه رسانید و
بجانب خود ملحق شد معاویه بروی خندید از ان حالت که از وی مشاهده کرد عمرو گفت ای معاویه تو بر من می خندی
گفت ای عمرو والله لو بدا لعلی من صفحتک ما بدا له من صفحتی اذا لاوجع قذالک وایتم عیالک وانهب مالک معاویه چون این سخن بشنید
گفت ای عمرو اگر تو تحمل مزاح میداشتی بتو مزاح می کردم عمرو گفت هرآینه که من تحمل مزاح دارم اما شخصی چون بدست دشمن درماند
و بپنجه خصم گرفتار شده و تواند که خود را از و خلاص کند و او را از خود منع نماید تا در دست او کشته نشود هیچ سگی نیست که این
طریقه نزد ارباب عقول مکروه نیست و بواسطه این حرکت خون از آسمان نخواهد بارید معاویه گفت آری چنین است لیکن [illegible] مستلزم [illegible]

فضیحت ابدی و اهانت دایمی و موجب بی دلی و مذلت است و من می دانم یقین که اگر تو می دانستی که او علی بن ابی طالب است
هرگز بجنگ اقدام نمی کردی و بنزدیک او نمی رفتی و چه نیکو بیتی است این بیت که درین باب واقع شده است و من کان می
برم که این شعر ابو فراس بن حمدان است شعر

وَلَا خَيْرَ فِي دَفْعِ الرَّدَى بِمَذَلَّةٍ	كَمَا رَدَّهَا يَوْمًا بِسَوْأَتِهِ عَمْرُو

یعنی دفع هلاکت و فرو ماندگی از خود بر وجهی که موجب فضیحت و مذلت باشد چنانکه عمرو بن عاص در روز صفین کرد هیچ خوبی
ندارد و در پیش ارباب عقول کشته شدن در دست دشمن بهترست از خلاصی که برین وجه باشد و در اخبار آمده است که
در عسکر معاویه سواری بود بغایت شجاع و در دلاوری شهرت تمام داشت نام او بسر بن ارطاة و این بسر لعنة الله علیه صاحب
جیش معاویه بود بجانب یمن و او بدترین و ظالمترین زمان خود بود و در اقدام بمعاصی و خون ناحق ریختن نظیر نداشت و در
دشمنی خدا و رسول و اهل بیت طاهرین مانند او کسی نبود و قلیل الدین و معاند و بعید الخیر و عظیم الشر بود و بدخو و جاهل و فاسق
و درشت گفتار و سفاک و مذموم الاخلاق و لیم و فاجر و مظهر آثار کفر و سخت دلی و بی رحمی و خیانت و قساوت بود و ابن
اثیر در تاریخ خود آورده است که معاویه بسر بن ارطاة را در سنه اربعین با سه هزار سوار بجانب حجاز و یمن فرستاد و بس آن ملعون
بمدینه آمد و در آن وقت ابو ایوب انصاری در مدینه عامل امیر المومنین علیه السلام بود و چون بشنید که بسر بن ارطاة بمدینه میرسد
از مدینه بیرون رفت و خود را بکوفه بخدمت شاه اولیا رسانید و قصه را با امیر المومنین حکایت کرد و چون بسر بمدینه در آمد هیچ
کس با او مقابله نکرد انصار را بخواند و گفت مقتدا و پیشوای من کجا شد یعنی عثمان بن عفان و غرض او ازین سخن تهدید اصحاب
امیر المومنین بود و اشارت بآنکه جنگ ما با علی بن ابی طالب بواسطه قتل عثمانست بس آن ملعون گفت اگر نه آن بودی که معاویه
بمن گفته است و مرا وصیت کرده است که در مدینه کسی را نکشی و آغاز جنگ نکنی هر آینه که من درینجا از صغیر و کبیر کسی را زنده نمی
گذاشتم انگه بطلب جابر بن عبد الله انصاری فرستاد و جابر بگریخت بخانه ام سلمه رفت ام سلمه رضی الله عنها بجابر فرمود که با او بیعت
کن تا از شر او ایمن شوی پس آن ملعون از مدینه بیرون رفت و متوجه مکه شد ابو موسی اشعری در مکه بود و ترسید که چون بسر بمکه رسد
او را بکشد او از مکه بیرون رفت و از بسر بگریخت بس آن ملعون بمکه در آمد و بیعت معاویه از مردم باکراه می گرفت بس ازانکه
متوجه یمن شد و عامل یمن در آن زمان از قبل شاه مردان عبید الله بن عباس بود و چون عبید الله خبر بسر بشنید از یمن متوجه امیر
المومنین شد و از او فرار کرد و خود را بکوفه رسانید و در یمن عبید الله بن عبد المدان حارثی را بجای خود بگذاشت و نایب خود کرده
بس چون بسر ملعون بیمن رسید عبید الله بن عبد المدان را با دو پسر او بکشت و عبید الله بن عباس را دو پسر در خارج یمن در بادیه مانده بود
نزد شخصی از محبان اهل بیت بسر قصد کشتن ایشان کرد آن شخص گفت ای بسر ایشان را چه گناه است که تو قصد خون ایشان کرده اگر
میخواهی که ایشان را بکشی اول مرا بکش بس بسر ملعون آن جوانمرد را با دو پسر عبد الله بن عباس بکشت و بعضی گفته اند که آن جوانمرد بواسطه
فرزندان عبد الله بن عباس با آن منافق جنگ می کرد تا در جنگ کشته شد و این بیت از آن جوانمرد است شعر

اَللَّيْثُ مَنْ يَمْنَعُ حَافَاتِ الدَّارِ	وَلَا يَزَالُ مُصْلِتًا دُونَ الْجَارِ

حاصل مضمون این بیت آنست که مرد دلاور و شجاع با ناموس

حکایت بسر بن ارطاة

آن کست که یار و جار خود را بکار آید و دفع آزار و ایذا از ایشان نماید راوی گوید که چون آن جوانمرد کشته شد زنی از خانه بیرون دوید
و گفت ای بسر بن ارطاة تو مردان بزرگ ما را گشتی اکنون باید که دست از قتل صغار برداری که بخدای که در زمان جاهلیت و اسلام
کسی تعرض اطفال نمیکرده است و این رسم در اهل کفر و اسلام نبوده والله که پادشاهی که بکشتن شیخ کبیر و طفل صغیر اقدام می نماید
و قطع ارحام می کند آن پادشاه ستمکر و ظالم و از دین بی بهره است و روایتست که آن ملعون در یمن از شیعه امیر المومنین
جمعی کثیر را بکشت شاه اولیا چون از حال بسر آگاه شد جاریة بن قدامه را بخواند و او را با دو هزار سوار متوجه آن ملعون کردانید و ابن
مسعود را با دو هزار کس چون آن ملعون از حال آن لشکر خبر یافت بگریخت و در برابر ایشان نایستاد و راوی گوید که مادر آن دو
پسر مظلوم که جویریه بنت فارط بود و بعضی گویند که عایشه بنت عبد الله بن مدان بود از کشتن فرزندان خود بیهوش گردید و
عقل زوزایل شد و همیشه در هر موسم یاد فرزندان خود می کرد و این شعر می خواند شعر

يَا مَنْ أَحَسَّ بُنَيَّيَّ اللَّذَيْنِ هُمَا	كَالدُّرَّتَيْنِ تَشَظَّى عَنْهُمَا الصَّدَفُ	يَا مَنْ أَحَسَّ بُنَيَّيَّ اللَّذَيْنِ هُمَا	قَلْبِي وَسَمْعِي فَقَلْبِي الْيَوْمَ مُخْتَطَفُ

و این ابیات نزد ارباب
تواریخ مشهورست و مضمون این بیتین آنست که آیا کیست آنکه فرزندم را دیده باشد و شناسد که ایشان مانند دو لولو بودند
که از صدف بیرون آمده باشند آیا کیست آنکه آن دو فرزند نازنین مرا دیده باشد و شناسد که ایشان مرا چون دل و گوش و هوش
بودند و مرا امروز دل از فراق ایشان بر جای خود نیست و در هجران ایشان قرار نمی دارم راوی گوید که چون شاه اولیا از
کشتن آن دو فرزند عبید الله آگاه شد خاطر مبارک آنحضرت بسیار ملول شد و جزع شدید از آن شاه بظهور آمد و آخر بسر ملعون را
بهدف تیر دعای خود گردانید و در دعا این کلمات بر زبان مبارک آنحضرت جاری می شد اَللّٰهُمَّ اسْلُبْهُ دِيْنَهُ وَعَقْلَهُ
یعنی خداوندا دین و عقل از بسر بن ارطاة زایل کن و او را مسلوب الدین و العقل گردان راوی گوید که آخر دعای امیر المومنین علیه السلام
در حق آن خارجی مستجاب شد و آن ملعون مسلوب العقل شد و هذیان می گفت و گاهی که شمشیر طلبید شمشیر چوبین بدست او
می دادند و همیشه مشک پر باد کرده پیش او می نهادند و او بآن مشغول می شد و بازی می کرد و مردم باو تمسخر میکردند تا بمرد و بجهنم رفت
و در بعضی اخبار واقع است که چون امر سلطنت بمعاویه علیه اللعنه قرار گرفت عبد الله بن عباس در مجلس معاویه در آمد بسر ملعون را
دید که نزد معاویه نشسته بود گفت آرزو داشتم که در آن وقت که آن دو فرزند مرا می کشتی من نزد تو می بودم تا جزای تو می دادم
و آنچه تو مستحق آن می بودی بتو می رسانیدم بسر در ساعت خواست که شمشیر خود را بعبید الله دهد و بگوید اینست شمشیر من بگیر
و آنچه خواهی با من بکن بس عبد الله خواست که شمشیر از بسر بستاند معاویه گفت اخزاک الله یا بسر پیر گشته و خرف شده والله
که اگر شمشیر بدست عبد الله میدادی اول مرا مقتول ساختی و بعد از آن ترا عبد الله فرمود که آری چنین بود میخواستم که چون شمشیر
بدست من آید اول کار معاویه بسازم و بعد از آن بر بسر پردازم و بعضی گفته اند که مسیر بسر بحجاز در سال چهل و دوم بود از هجرت راوی
گوید که در آن وقت که امیر المومنین از معاویه طلب جنگ نمود و معاویه ابا کرد بسر بن ارطاة در آن وقت نزد معاویه بود چون دید که معاویه
از مبارزت ابا کرد گفت من عزیمت کردم که بجنگ علی روم و امید دارم که او را بکشم و مراد در قبایل عرب شهرتی حاصل شود

و بسر را غلامی بود با او درین امر مشورت کرد غلام گفت این علی بن ابی طالب است و در شجاعت و دلاوری و مردانگی یگانه وقت با خود اندیشه کن و درین باب نیک تأمل نمای و زود بجنگ او اقدام مکن و خود را بشمشیر او هلاک مگردان زیرا که مرگ بر سر نیزهٔ اوست و هلاک در حد سیف او شعر

فانت له یا بسر ان کنت مثله	والا فان اللیث للضبع آکل
متی تلقه فالموت فی رأس رمحه	وفی سیفه شغل لنفسک شاغل

مضمون این دو بیت آنست که ای بسر اگر شجاعت و قوت و شوکت تو مثل دلاوری و شجاعت او باشد روا بود که تو با او کارزار کنی و در برابر او در میدان درآیی و اگر خود را در شجاعت مثل او نمی دانی بحرب او رفتن مصلحت نیست زیرا که گرگان طعمهٔ شیران می گردند و من چنان می بینم که مرگ در سر نیزهٔ این سوارست و شمشیر او خون ترا می جوید و آماده قتل تست بسر چون این سخنان از غلام خود بشنید بانگ بر غلام خود و گفت ای غلام نهایت آدمی مرگست و مآل مردم بامرگست یا قتل و بهر حال که هست ملاقات خداوند تعالی چارست و ازان گریزی نیست [illegible] این بگفت و متوجه حرب امیر المومنین شد و در مقابل شاه اولیا بایستاد و خاموش شد و کسی را از اصحاب امیر المومنین معلوم نبود که آن بسرست و اسم و نسب خود را از امیر المومنین اخفا کرد شاه اولیا چون بجانب او حمله آورد آن ملعون از هیبت شاه مردان از اسب در انداخت و بر قفا افتاد و مانند عمرو عاص پاهای خود را برداشت و کشف عورت خود کرد پس امیر المومنین دران حالت روی مبارک خود ازو بگردانید بسر برجست و مغفر از سر او بیفتاد پس دران ساعت اصحاب امیر المومنین او را بشناختند و از هر طرف آواز برآوردند که یا امیر المومنین این بسر بن ارطاة است امیر المومنین فرمود که بگذارید او را لعنة الله علیه و چون معاویه آن حالت کشف عورت از بسر مشاهده کرد بخندید و گفت یا بسر باکی نیست تو ازین حال ملول مشو که عمرو بن عاص نیز با تو درین حالت شریکست اگر جوانمردی از اصحاب امیر المومنین از اهل کوفه آواز داد و فرمود که ای اهل شام وای بر شما باد که شما را حیایی نیست و از کشف عورت شرم ندارید و این صنعت را از عمرو بن عاص آموخته اید شعر

أفی کل یوم فارس ذو کریهة	له عورة وسط العجاجة بادیة
یکف بها عنه علی سنانه	ویضحک منها فی الخلاء معاویة
فقولا لعمرو وابن أرطاة أبصرا	سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیة
فلا تحمدا الا الحیا وخصاکما	هما کانتا والله للنفس واقیة
فلولاهما لم تنجوا من سنانه	وتلک بما فیها من العود ناهیة

یعنی ای اهل شام آیا در میان شما سرور شجاع عظیم الشان و هیبت در حرب ما کشف عورت می کند و خود را از ضرب سنان علی بن ابی طالب برهنه کردن خصیه و دبر رستگاری گرداند و معاویه در خلوت برافعال شنیع شما می خندد و شما باید که بعمرو بن عاص و ابن ارطاة بگویید که دیگر در مقابل اسد الله غالب درنیایند و ملاقات شیر یزدان نکنند و ملازم حیا باشند و راه آخرت خود را ملاحظه کنند که این طریق که مسلک ایشان است چشک که ایشان را از جهنم رهانید و اگر خصیه ایشان بفریاد ایشان نمی رسید ایشان بسنان شاه مردان کشته می شدند و بر همه کس روشنست که مهابت و شوکت سلطان سریر شجاعت ایشان را از معاودت بمحاربت شاه اولیا مانع می شود و بسر بن ارطاة پیش از آنکه باین فضیحت رسوا شود بر عمرو بن عاص می خندید و با او تمسخر می کرد چون بسر باین فعل شنیع خود رسوا شد عمرو بن عاص بر و می خندید و استهزا ای وی کرد

ما در نشست بسر بن ارطاة حضرت امیر و کشف عورت کردن و خلاص شدن

راوی گوید که چون اهل شام شجاعت و دلاوری و مردافگنی شاه ولایت دیدند خوف عظیم در دلهای ایشان راه یافت چنانکه هیچکس از ایشان بحرب شاه مردان اقدام نمی کرد و عثمان بن عفان را غلامی بود نام احمر او از عسکر معاویه علیه اللعنة بیرون آمد و طلب مبارزت می کرد کیسان که غلام شاه اولیا بود در مقابل او بایستاد و آغاز جنگ او کرد احمر ملعون او را بکشت امیر المومنین چون آن جرات از احمر مشاهده کرد فرمود که خدا مرا بکشد اگر من ترا نکشم این بگفت و حمله بران ملعون کرد آن ملعون مبادرت کرد و شمشیر براورد که بر امیر المومنین زند شاه اولیا آن ضربت او را بسپر از خود دفع فرمود چنانکه ازان هیچ آسیبی بآن شاه دین پرور نرسید انگه دست مبارک بجامهٔ آن ملعون زد و او را از خانهٔ زین بدر ربود و چنانش بر زمین زد که بازوهای آن منافق و دوشهای او درهم شکست و اندامش خرد شد پس اهل شام [illegible] مشاهده کردند همه یکبار هجوم کردند و خود را بنزدیک شاه اولیا رسانیدند امیر المومنین از هجوم ایشان اصلا متغیر نشد و قطعا ترسی در دل مبارک آنحضرت راه نیافت شاهزاده حسن چون هجوم آن جماعت بدید گفت ای پدر بزرگوار بشتاب که خود را باصحاب خود رسانی امیر المومنین فرمود که ای فرزند من بدان و آگاه باش که پدرت را روزی است که او ازان درنخواهد گذشت و اصحاب پدرت او را ازان حمایت نتوانند نمود دل خوش دار که مرا از پنها باکی نیست و از مرگ اندیشه ندارم خواه مرگ جانب من آید یا من بجانب او روم راوی گوید معاویه را غلامی بود نام او حریث و او شجاع عظیم بود و فارس نامدار عمرو بن عاص او را بحرب شاه اولیا مغرور ساخت و می گفت که این سواری که در میدان است باید که از تو فوت نشود و عمرو میدانست که آن سلطان اولیا علی مرتضاست و حریث نمیدانست که آن امیر المومنین است و معاویه همیشه حریث را منع می کرد که هرگز در مقابل علی درنیایی و با او تعرض نکنی پس حریث بتغریر عمرو بن عاص آهنگ جنگ آن سوار کرد و در برابر شاه اولیا بایستاد امیر المومنین بسوی او حمله کرد و دران حمله یک ضربه کاسهٔ سر او را بینداخت پس او از اسب درافتاد و بدوزخ شتافت معاویه از کشتن حریث بسیار غمگین شد و بعمرو گفت که حریث را تو کشتی زیرا که تو او را مغرور ساختی و بحرب علی فرستادی آنگه سواری از لشکر امیر المومنین بیرون رفت نام او عباس بن ربیعة بن حارث هاشمی و سواری از اصحاب معاویه بیرون رفت و آن هر دو در یکدیگر درآویختند و کارزار می نمودند پس عباس نظر کرد و دید که یکجا از زره آن ملعون شامی سستی دارد چنانکه تیغ دران موضع نفوذ می کند آنگه عباس شمشیر خود دران موضع فرو آورد و بآن ضرب آن شامی را بدو پاره کرد اصحاب امیر المومنین ازان حالت تکبیر فرمودند عباس چون آن ملعون را بکشت بر اسب او نشست و در میدان جنگ بایستاد معاویه چون آن حالت مشاهده کرد گفت هر که از اصحاب من بیرون رود و شر این سوار را کفایت کند من او را بنوازم و مال جزیل و عطای جلیل باو رسانم معاویه چون این بگفت دو کس لخمی از یمنیان برخاستند و گفتند ما کار او بسازیم پس معاویه گفت که هر کدام از شما که سبقت کند بر کشتن او من آنچه گفته ام از مال باو دهم و آن دیگر را نیز بمثل او محظوظ گردانم پس هر دو بیرون رفتند و در موقف قتال قرار گرفتند و آواز برداشتند که ای عباس بجنگ تو آمده ایم و میخواهیم که با تو کارزار کنیم مشتری

که امروز معرکه ما و تست عباس فرمود که مرا خواجه ست بروم و از و رخصت حاصل کنم و بعد ازان نزد شما آیم عباس نزد امیر المؤمنین
آمد تا رخصت حاصل کند شاه اولیا فرمود که جامها و اسب و سلاح خود بمن ده پس امیر المؤمنین جامهای عباس را پوشید و
سلاح او را بر خود راست کرد و بر اسب او سوار شد و نزد آن دو سوار آمد ایشان خیال کردند که آن عباس است پرسیدند که از
خواجه خود اذن گرفتی شاه اولیا در جواب ایشان این آیت برخواند أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ
نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ پس یکی ازان دو سوار پیش آمد و آهنگ جنگ کرد و تیغ بر امیر المؤمنین انداخت شاه اولیا از ضرب
او درگذشت و تیغ بر شکم او زد و او را دو پاره ساخت آن یک کان برد که امیر المؤمنین در ضربت خود خطا کرد چون
اسپش خود بجنبید سر پاره ازان ملعون بطرفی افتاد و اسپش بلشکرگاه امیر المؤمنین افتاد پس آن دیگری چون صاحب خود را
کشته دید پیش آمد و آغاز جنگ کرد سلطان ولایت او را نیز بصاحبش رسانید اگر جواد خود را دران معرکه بجولان در آورد
و بعسکر خود مراجعت فرمود آخر معاویه دریافت که آن امیر المؤمنین است گفت قَبَّحَ اللَّهُ اللَّجَاجَ إِنَّهُ لَقَعُودٌ پس معاویه
گفت این چه حالت است که کار من هیچگونه بهیچ سواری متمشی نمیشود و من مخذول میشوم عمرو بن عاص چون این سخن از معاویه
بشنید گفت ای معاویه درین واقعه تو مخذول نیستی بلکه لخمیان مخذول گشتند معاویه دانست که عمرو با او مزاح می کند گفت ای
عمرو ساکت شو که این ساعت زمان مزاح تو نیست عمرو گفت چون این ساعت از ساعات من نیست پس من سخن را پیش گویم
اگر گفت خدای تعالی برین رحمت کند و من میدانم که ایشان را نخواهد آمرزید و رحمت نخواهد کرد و از وقایع صفین لیلة الهریرست
که بسی دلاوران روزگار و سرداران کارزار دران معرکه خود را از برای حمایت اقران و رعایت یاران در شواظ نیران انداختند
و بسیاری از ابطال نامی و رجال گرامی رخش نصرت و توسن حمیت در میدان معاونت می تاختند و حریفان جنگ و دلیران ننگ
جام دلاوری و کاس نام آوری بیکدیگر می نوشانیدند و گردان مرد و طاعنان نبرد خلعت شجاعت در برهم می پوشانیدند و حال از
مضاربه سیفانی و مطاعنه سنانی دران شب ظلمانی بعض اسنانی و سر بر افزانی منجر شد و از شدت محاربه و صعوبت معاملتها
گسسته و از غمرات آن حالت آوازها فرونشسته و زبانها در دهنها شکسته چنانچه دران دمدمه بغیر از همهمه و غمغمه چیزی دیگر
محسوس نمی شد پس حزبی در کوشش طاعت رحمن کوشش می نمودند و گروهی برضای شیطان اجتهاد می کردند آن فرقه را جزا
نعیم مقیم گشت و این طایفه را سزا جحیم الیم

دعوت آنان بثواب و نوا	دعوت اینان بعذاب و عقاب

والسنهٔ ارباب تواریخ و سیر از بیان شجاعت سید صفدر خصوص درین واقعه قاصر و خاسرست و در تحریر و تقریر هیچ کس
از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نتواند نمود بسی از جماعه و طوایف که دران ساعت بتیغ تفریق آن سلطان سریر شجاعت در
وادی تفرق و پریشانی افتادند و بسیار رؤس نفوس که از ابدان سرداران و رقاب دلاوران بذو الفقار آن کرار غیر فرار
و از خنجر آبدار آن شهسوار نامدار پا بصحرای عدم نهادند نظم

هزاران آفرین بر جان اشتر	شجاع چابک فتاک صفدر
سیوف از روشنی چون بدر تابان	صفوف از خون مردم کرده جوشان
فتاده از کفش حرب اعادی	بشام غم بعید از صبح شادی

لیلة الهریر

زا روح موالی گشته رضوان بغایت خرم و مسرور و شادان راوی گوید که شاه مردان چون شیران غران بشمشیر بران
دران میدان سرهای گردان از ابدان ایشان چون برگ از درختان می ریخت و دشمن تیره روزگار دران شب تار از ضربت
ذو الفقار او از معرکه کارزار بهر جانب می گریخت و اساس باطل و بنای اباطیل را بتوفیق هیبت منهدم می ساخت و در هر
حمله از حملات زلزله در زمین دل اعدا می انداخت سواران میدان از سطوت او گریزان و گردان ملک آهنگ از

حضرت او بی جان نظم	بهر جا دشمنی کامد به پیشش	سرش ببرید و گردانید پیشش	بیان کوته ز حد کارزارش
زبان عاجز ز وصف ذو الفقارش			

آورده اند که دران شب پانصد تکبیر از شاه اولیا معدود شد که هر یک ازان نشانه قتیلی بود
زیرا که شعار آن سرور و سیرت آن صفدر بعد از قتل هر منافق گفتار تکبیر بود و در بعضی اخبار آمده که چندان خون از بازوی آنحضرت
بدرع در آمد که آن زره از کثرت خون بر اندام مبارک آن سرور سخت گران شد چنانچه آن حضرت جیب زره بکشود تا خون ازان
محل سیلان نمود و خفتی حاصل گشت و بعضی گفته اند که کشتهای امام المتقین از کشتگان دیگران در صبح آن شب ممتاز گردید باین
وجه که ضربتهای طولی و عرضی بر یک وتیره می نمود چنانکه هر قسمی مساوی قسمی دیگر بود و یکی را رجحان بر دیگری نبود و خیال میکردند که
محل آن ضربتها با آتش بکوی گشته و داغ بران نهاده اند و مولانا کمال الدین بن طلحه در کتاب خود آورده است که بر همه عاقلان
روشنست که منشا آن افعال و مصدر آن احوال در میدان ابطال با هزاران غایت شجاعت و دلاوری و نهایت مردانگی و مکاوحت
چنانکه السنهٔ اقلام از تفصیل این مقام و ادای این مرام قاصر و درمانده و زبان سخن گستران و بیان زبان آوران در شرح قلیلی از آن
فرومانده است اینست حقیقت حال آن سرور علی الاجمال فماذا بعد الحق الا الضلال و مصنف کتاب فتوح که مورخ این وقایعست
آورده که در صبیحهٔ لیلة الهریر بعد از خلاصی از ظلمت آن شب احاطه قتلی کردند و کشتگان را از فریقین بشمار در آوردند ایشان
بعد دسی هزار بودند و این روایت منسوبست بمؤلف کتاب مذکور و عهده در صحت آن مرویست و این وقایع مذکوره
با وجود شدت و وفور صعوبت نسبت با سایر وقایع صفین چون قطره باشد از سحاب و ذره باشد از سحاب تا اینجا کلام
مولانا کمال الدین محمد بن طلحه است و من می گویم که در صبیحهٔ آن شب اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام خود را قوی یافتند و علامت
ظفر و غلبه در جانب خود دیدند و مالک اشتر رضی الله عنه رایت نصرت برافراشت و از یکجانب حمله بر شامیان آورد
چنانکه ایشان را از پیش برداشت و میدان را ازان بی دینان خالی ساخت پس ایشان همه بلشکرگاه خود رجوع کردند شاه اولیا
چون دید که علامات ظفر از جانب مالک اشتر روی نمود در ساعت از اصحاب خود جمعی را بامداد مالک فرستاد و
کار بر معاویه دشوار شد و او با ارکان خویش در تنگنای حیرت افتادند عمرو بن عاص دران ساعت چون درماندگی معاویه مشاهده
کرد گفت ای معاویه من از برای این چنین روزی حیله آماده کرده ام و من امید وارم که آن حیله لشکر علی بن ابی طالب را متشتت
و متفرق گردانم و ایشان را ازین کارزار باز دارم معاویه گفت آنچه اندیشه کرده با من بگو عمرو گفت مصلحت آنست که ما مصحفها بر
سر نیزها کنیم و با ایشان بگوییم که ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و حاکم در میان ما و شما قرآنست معاویه چون این سخن از عمرو بن عاص بشنید

گفت این رای صوابست پس ایشان بحیلهٔ عمرو عمل کردند و مصحفها بر سر نیزها کردند کوفیان که قاریان قران بودند همه از قتال متقاعد شدند
هرچند امیرالمومنین بایشان می گفت که التفات باین فعل شامیان مکنید که این مکر و حیلهٔ عمرو عاص است ایشان التفات بگفتار امیرالمومنین نمیکردند
و می گفتند که بفرست و مالک اشتر را از حرب باز آر و او را از جنگ معاویه منع کن و اگر چنین نکنی با تو آغاز جنگ کنیم و ترا بکشیم
یا ترا گرفته بمعاویه و اصحابش تسلیم کنیم شاه اولیا کس بمالک فرستاد که بنزد من آی مالک بشاه اولیا فرستاد که یا امیرالمومنین
این ساعت محل مراجعت نیست مرا ازین موقف دور مگردان که آثار نصرت و ظفر با من و علامت فترت و ذلت با دشمنست
دیگر بار شاه اولیا باو فرستاد و از احوال خوارج و حیلهٔ عمرو عاص او را خبر داد پس مالک بخدمت امیرالمومنین آمد و آن جماعت قرا
را که گمراه گشته و فرمان امیرالمومنین نبردند و مخالفت ورزیدند دشنام داد و خشونت بسیار نمود و بر روی اسپان ایشان
می زد و ایشان را تشنیع می کرد و ایشان نیز با مالک آغاز خشونت کردند و دشنام می دادند آخر ایشان در وادی ضلالت خود متحیر
شدند و از آن گمراهی بر نگشتند و آتش قتال بعد از کمال اشتعال ز باد حیلهٔ اهل ضلال فرو نشست پس امیرالمومنین از ایشان پرسید که
مقصود شما از رفع مصاحف چه چیزست ایشان گفتند که مقصود ما آنست که بمضمون کتاب الله عمل نماییم و از حکم او تجاوز نکنیم پس باید
که ما و شما هر یک حکمی تعیین کنیم و نظر کنیم که حق با کدام فرقه است اگر تابع حق شویم و حق را در مرکز خود بگذاریم پس امیرالمومنین با آن جماعت
قرا فرمود که در طی این مقاله مکر عظیم و خدع جسیم است التفات بگفتار ایشان مکنید که این حیله ایست که از اخلاق ردیهٔ ایشان ناشی شده
آن جماعت قرا اصلا گوش بگفتار امیرالمومنین و التفات بموعظهٔ امام المتقین نمیکردند و می گفتند که ترا ازین حال مناص و محیصی نیست و ناچار
ترا تعیین حکم باید کرد و آنچه ایشان می گویند بآن قیام باید نمود پس امیرالمومنین از سر اضطرار بلا رغبت و اختیار اجابت مطلوب آن
فرقهٔ خوارج نمود و معاویه باتفاق اهل شام عمرو بن عاص را نصب کردند و او را حکم گردانیدند و امیرالمومنین علیه السلام بسر عم خود عبدالله
بن عباس را تعیین فرمود آن جماعت خوارج قبول نکردند و گفتند که میان تو و عبدالله فرقی نیست شاه اولیا فرمود که ابوالاسود را
تعیین کردم او را نیز قبول نکردند و گفتند ابوموسی اشعری را تعیین کن امیرالمومنین فرمود که ابوموسی متضعف است و رای و سدید نباشد
و او را میل بجانب دیگرانست و آرزوی غیر ما دارد آن فرقهٔ خوارج گفتند که ترا ازین امر چاره نیست و البته او را تعیین باید نمود شاه اولیا
فرمود که چون شما بقول من عمل نمی کنید و از دایرهٔ فرمان من بیرون می روید پس باید که یاد کنید گفتار مرا و آنچه من بشما گفتم و آنچه شما گفتید
پس از جملهٔ خدعهای عمرو عاص چنانکه در کتب تواریخ مذکورست آنست که او با ابوموسی گفت رای سدید آنست که تو لباس خلافت
را از علی خلع کنی و من نیز خلافت را از معاویه خلع کنم تا از سر دو خلاص شویم و بعد از آن مسلمانان هر که را خواهند خلیفه کردانند و چون
تو از صحابهٔ کباری من ترا درین امر تقدیم کردم چون تو آنچه گفتم بگویی من نیز آنچه مقرر کردم بگویم پس ابوموسی چون انگشتری خود از انگشت
بیرون کرد و گفت من همچنانکه این انگشتری را از انگشت خود نزع کردم علی بن ابی طالب را از خلافت نزع کردم و معزول ساختم
و چون این سخن بسامع حاضران رسانید عمرو بن عاص انگشتری در انگشت خود کرد و گفت من همچنین که انگشت را درین انگشتری
در آوردم معاویهٔ بن ابی سفیان را در خلافت داخل ساختم و او را بخلافت نصب کردم و تعیین نمودم پس ابوموسی چون دید که عمرو با او

مکر

مکر کرده او را در میان فریقین رسوا ساخت عمرو را دشنام داد و لعنت کرد عمرو نیز ابوموسی را دشنام داد و لعنت کرد و این
قصه مشهورست و در کتب تواریخ مسطور و بعضی از فضلا کتابی مفرد در قصهٔ صفین تالیف نموده اند و حالات که در صفین واقع
شده است همه را در آنجا بسط داده و تفصیل فرموده و چون غرض ما درین کتاب ذکر مواقف امیرالمومنین و بیان شجاعت و ذکر
مناقب آن حضرت بود علی الاجمال ازین جهت از قصههای دیگر اعراض نمودیم و به بیان حالات دیگر مشغول شدیم

فصل

در ذکر قصهٔ استمالت معاویه عمرو بن عاص را و بیان کیفیت فریب دادن او آن بغی شقی را بدانکه معاویه بعد از آنکه عزیمت کرد
که با امیرالمومنین محاربت کند ارکان دولت و دوستان خود را جمع کرد و با ایشان درین حال مشورت کرد ایشان گفتند که این
امریست عظیم و کاریست بس بزرگ اگر تو عزیمت این کار کرده و رای تو بآن قرار گرفته باید که عمرو بن عاص را درین کار داخل گردانی
که او مردیست که در دهاوت و مکر و خدع نظیر ندارد و وحید زمان خود است و مردم شام خواهان اویند معاویه گفت شما راست
می گویید اما عمرو علی بن ابی طالب را دوست می دارد و جانب او را رعایت نمی کند ترسم که او ازین کار ابا کند و سخن من قبول نفرماید
ایشان گفتند دور نیست که او را بمال جزیل و عطیهٔ جلیل از علی بن ابی طالب توان گردانیدن و اگر ولایت مصر باو دهی او با تو
موافقت کند و خلاف تو نورزد پس معاویه درین باب کتابی بنوشت و بعمرو بن عاص فرستاد و مضمون آن کتاب این بود که
این کتابیست از معاویه بن ابی سفیان امام مسلمانان و خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا یعنی عثمان بن عفان داماد پیغمبر دین پرور و صاحب
جیش عسره و مظلوم تشنه جگر و مقتول بی یار و یاور شهید فاسقان در محراب و مقبول و پسندیدهٔ اولو الالباب بسوی عمرو
بن عاص صاحب رسالت پناه و معتمد محمد رسول الله امیر عسکر ذات سلاسل و سدید الرای محمود الخصایل اما بعد پس بر تو مخفی
نیست که در سوزش که در دل مسلمانان از قتل عثمان بن عفان حاصل است و آنچه از همپایهٔ او از روی حسد و عدوان آن جامع قرآن
رسید چه او را مخذول گردانید و نصرت او ننمود تا آن مظلوم عطشان در محراب عبادت و تلاوت قرآن مقتول گشت
آیا این چه مصیبت عظیم و این چه محنت عمیم است که هیچ دل از وخالی نیست و بر هر مسلمی واجبست که طلب خون آن خلیفهٔ مظلوم
نماید و قاتلان او را مقتول گرداند و آنکس که مساعدت کشندگان کرده باشد و نصرت ایشان نموده باشد او را نیز بسیاست
تمام رساند و شک نیست که درین امر اجر عظیم و ثواب جزیل مترتب می گردد و من که معاویه بن ابی سفیانم میخواهم که تو ازین ثواب
محظوظ باشی پس اگر ترا آرزوی جنة الماوی است باید که ازین قتال متقاعد نشوی و ازین کارزار اعراض ننمایی راوی گوید که چون کتاب
معاویه بعمرو بن عاص رسید در جواب او این کتاب نوشت از صاحب رسول الله عمرو عاص بمعاویه بن ابی سفیان اما بعد
بدانکه کتاب تو بمن رسید و من آنرا خواندم و بر مضمون آن مطلع شدم ای معاویه تو میخواهی که مرا از دایرهٔ اسلام خارج سازی
و در وادی ضلالت اندازی و من ترا بر باطل نصرت کنم و با علی بن ابی طالب قتال نمایم و حال آنکه او برادر سید المرسلین و وصی
و خلیفه و قاضی دین اوست و او زوج فاطمهٔ زهرا و پدر حسن و حسین است که آن سیدهٔ زنان جنان و این هر دو مهتر و سرور
جوانان بهشتند و آنچه در کتاب خود یاد کردی که تو خلیفهٔ عثمانی آن خلافت از تو زایل شد و تو از آن حالت معزول شدی و اهل اسلام

ذکر فریب دادن معاویه عمرو عاص علیه اللعنه را

همه دست بیعت بدیگری دادند و خلافت بمقر خود قرار گرفت و امّا آنچه در حق من یاد کردی و مرا صاحب مصطفی گفتی و تعظیم من
نمودی ازان جهت که من صاحب جیش ذات سلاسل بن باید که بدانی که من این سخنان تو مغرور نمی شوم و خود را از دایرهٔ اسلام
اخراج نمی کنم و آنچه در حق ابی الحسن علی بن ابی طالب گفتی و او را بحسد و عثمان نسبت کردی و صحابه را از مهاجر و انصار فاسق خواندی
و گمان بردی که علی بن ابی طالب ایشان از روی حسد بهلاک عثمان دلالت کرد و نصرت نمود این مقاله دروغ و بهتانست ای
معاویه از خدا بترس و ازین کار متقاعد شو آیا تو نمیدانی که علی بن ابی طالب نقد جان خود را نثار مصطفی فرمود و در فراش آنحضرت
قرار گرفت و هیچکس در اسلام باو سبقت ننمود و پیغمبر در حق او فرمود هُوَ مِنّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي و در روز غدیر خلعت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ در بر او پوشانید و فرمود که
اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و در روز خیبر حدیث لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا
در حق او وارد شد و تو میدانی که در روز مرغ بریان برخوان اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ غیر از ابو الحسن کسی دیگر نشست
و دران روز بود که چون علی بن ابی طالب حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از سر تعظیم می گفت إِلَيَّ إِلَيَّ یعنی یا علی نزدیک
من آی نزدیک من آی و در روز بنی نضیر بود که پیغمبر دین پرور در حق علی بن ابی طالب فرمود که عَلِيٌّ إِمَامُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ
الْفَجَرَةِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ و هم در روز بنی نضیر بود که حضرت رسالت پناه خطاب بحاضران
کرد و فرمود که عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي و این حدیث را من و تو از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله شنیده ایم و پیغمبر او ترا
و جمیع مسلمانان را درین باب تاکید فرمود و دیگر فرمود إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي یعنی در میان
شما دو چیز میگذارم یکی کتاب خدا دوم عترت و اهل بیت من و علی بن ابی طالب از عترت و اهل بیت است و حدیث
أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا در حق اوست ای معاویه تو میدانی که حق تعالی در حق علی بن ابی طالب بسی آیات قرآنی فرو فرستاده
که هیچکس از صحابه دران داخل نیستند بلکه آن همه مخصوص بعلی بن ابی طالب است از انجمله یکی آیت یُوفُونَ بِالنَّذْرِ است
دوم آیت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ سیم آیت أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ چهارم آیت
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ پنجم آیت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و دیگر که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود أَمَا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ سِلْمُكَ سِلْمِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي وَتَكُونَ أَخِي وَوَلِيِّي فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ یعنی یا علی آیا تو راضی نیستی که صلح تو صلح من باشد و جنگ تو جنگ من یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و
دوست منی در دو سرا و دیگر در حق او فرمود یَا أَبَا الْحَسَنِ مَنْ أَحَبَّكَ أَدْخَلَهُ اللّٰهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ أَبْغَضَكَ أَدْخَلَهُ اللّٰهُ
النَّارَ یعنی یا علی هر که ترا دوست دارد خدا او را در بهشت عنبر سرشت در آرد و هر که با تو در مقام دشمنی بود خداوند تعالی
او را بجهنم رساند ای معاویه بدان و آگاه باش که هر که او را در دین رسوخی بود و از عقل بهره مند باشد باین کتابت تو منخدع نشود
و از ملت مصطفی صلوات الله علیه و آله منحرف نگردد اینست جواب کتابت تو ای معاویه راوی گوید که چون کتابت عمرو بن

عاص علیهما اللعنة و العذاب بمعاویه ملعون رسید و بر مضمون آن مطلع شد کتابت دیگر بنوشت و بدو فرستاد و دران کتابت
یاد کرد که اگر تو با من درین امر متفق شوی سرانجام ترا حظ عظیم باشد و اموال جزیل بر و عرض کرد و مناصب جلیله او را وعده
داد و در آخر آن کتابت این شعر بنوشت و آن مکتوب را باین ابیات ختم کرد شعر

جهلت ولم تعلم محلّك عندنا
فأرسلت شيئاً من خطاب وما تدري ... فثق بالذي عندي لك اليوم آنفاً ... من العزّ والاكرام والجاه والنصر
فاكتب عهداً ترتضيه مؤكّداً ... واشفعه بالبذل منّي وبالبرّ

یعنی ای عمرو نادان و غافل مباش و مرتبت
عظیم خود را از دو ما بشناس و در جواب کتاب تامل کن و جوابی که فرستاده جواب جاهلانه است و ترا تعمق در مضمون کتاب
ما چنانکه باید واقع نشده است اکنون باید که اعتماد بر سخن ما نمایی و امروز مخالفت رای ما نکنی که فردا ترا نزد ما جاه عظیم و مقام
کریم و نعیم مقیم و نصرت جسیم است و آنچه مقصود تست از کرامت و ولایت و تربیت بی نهایت مهیا و محصل است
و ترا از بذل بسیار و عطیه بی شمار از جانب ما محظوظ خواهی بود پس باید که اقدام نمایی با این سعادت محروم نباشی و ازین
منصب عالی محظوظ گردی پس چون این کتاب معاویه بعمرو رسید عمرو بیتی چند در جواب او بنوشت از انجمله این بیت است شعر

أبى القلب منّي أن أخادع بالمكر ... بقتل ابن عفّان أجرّ الى الكفر

یعنی ای معاویه تو میخواهی که بحیل و مکر مرا گمراه سازی
و ببهانهٔ قتل عثمان مرا از دایرهٔ اهل اسلام بوادی کفر و ضلالت اندازی و در اثنای آن ابیات تولیت سلطنت مصر کرد و التماس
نمود که از جانب او والی مصر باشد پس چون کتاب عمرو بمعاویه رسید و از مطلوب او آگاه شد در ساعت کتابی نوشت که ما بر
مضمون کتاب تو مطلع شدیم و آنچه از ما التماس کردی بآن اقدام نمودیم و حاجت تو بر آوردیم پس چون کتاب معاویه بعمرو رسید
دران شب از کثرت افکار و اندیشه بسیار خواب از چشم او فرار کرد و نمیدانست که چه کند گاه می گفت که کمر ضلالت بر
میان بندم و مطیع و منقاد معاویه گردم و با علی بن ابی طالب محاربه کنم و خود را از لذات و عیش دنیا محظوظ گردانم و گاهی با خود
می گفت که مخالفت علی بن ابی طالب موجب هلاکت و مستلزم عذاب آخرت است پس بهتر آنست که در جای خود قرار
گیرم و قدم در راه مخالفت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ننهم و تمرد نمایم و میدانم که این طریقه موجب رستگاری
و راحت من و سبب خشنودی ابو الحسن است پس دران شب اوقات خود را بتامل میگذرانید و در حالت تفکر این ابیات انشا کرد

تطاول ليلي بالهموم الطوارق ... وصافحت من دهري وجوه البوائق ... أأخدعه والخدع منّي سجيّة
أم اعطيه من نفسي نصيحة وامق ... أم اقعد في بيتي وفي ذاك راحة ... لشيخ يخاف الموت في كلّ شارق

یعنی امشب عجب شب دراز شد بر من و هجوم غموم و هموم بسیار گشت و از هر گوشه از زمانه محنتها و ملالتها بمن روی نمود و من در
مقام حیرت مانده ام نمیدانم با معاویه مکر کنم که خدیعه و شیوهٔ منست و او را بازی دهم یا مگر نصیحت او بر میان بندم و او را
در جنگ علی بن ابی طالب چنانچه باید و شاید نصرت کنم یا آنکه در منزل خود قرار گیرم و ازین امر خطیر کناره کنم و هیچ شک نیست
که این حالت نسبت به پیری که مرگ در هر روزی طالب اوست انسب و الیق است راوی گوید که عمرو را غلامی بود وردان نام

و او مردی بود بسیار دانا و زیرک و عاقل پس چون روز شد عمرو او را بخواند و با او درین امر مشورت کرد وردان گفت ای عمرو
بدانکه اگر تابع علی بن ابی طالب شوی در آخرت رستگار باشی اما دنیای تو بزیان می آید زیرا که با علی آخرت هست بی دنیا و اگر تابع
معاویه شوی و مطیع او گردی ترا اگرچه لذات دنیا حاصل گردد و تو از زهرات دنیا محظوظ شوی اما از آخرت بی نصیب باشی
پس باید که درین کار اندیشه نمایی و آنچه مصلحت تو در آنست اختیار فرمایی عمرو چون این سخن از وردان بشنید بخندید و این شعر آغاز کرد

یا قاتل الله وردانا وفطنته	لقد اصاب الذی فی القلب وردان	لما تعرضت الدنیا عرضت لها
ابدی لعمرک ما فی النفس وردان	نفس تعف واخری الحرص یغلبها	والمرء یاکل تبنا وهو غرثان
اما علی فدین لیس یشرکه	دنیا وذاک له دنیا وسلطان	فاخترت من طمعی دنیا علی بصر
وما معی بالذی اختار برهان	انی لاعرف ما فیها وابصره	وفی ایضا لما اهواه الوان
لکن نفسی تحب العیش فی شرف	ولیس یرضی بذل العیش انسان	محصل معنی این ابیات آنست که خدا بکشد

وردان را و آفرین باد بر وی و زیرکی و دانایی او که او فهمید آنچه حقیقت حال است و فرا رسید آنچه در خاطر من جلوه داد و من نیز
خود را باو عرض کردم و متوجه او شدم بواسطه حرصی که در من بود و شک نیست که نفوس بشری متفاوت می باشد بعضی از ایشان
از دنیا اعراض می کنند و التفات باو نمی کنند و بعضی از ایشان کسانی اند که حرص بر ایشان غالب می شود و بواسطه آرزوها بدنیا توجه می
نمایند و آدمی در حالت گرسنگی و اضطرار مایل بجیفه و مرداری شود و من میدانم که علی بن ابی طالب بر حقست و آخرت با او
و هر که او را نصرت کند بسعادت ابدی و دولت سرمدی میرسد و نعیم مقیم در می یابد اما لذات دنیا از و فوت شود و از عیش دنیا
بهره نبرد و معاویه کسی است که لذات دنیوی از و حاصل است و منافع عاجلی از و میسر می شود و من از برای طمع لذات دنیوی او را
بر علی بن ابی طالب علیه السلام اختیار کردم و مرا هیچ برهانی و حجتی بر حقیت معاویه نیست و من تمیز کرده ام میان حق و باطل و این
سر و بر من ظاهر شده است اما مرا آرزوهای بسیارست و من زندگانی که با رفعت باشد او را اختیار کردم بران زندگانی که بخواری
و مذلت باشد و خلاصه سخن عمرو آنست که من علی را گذاشتم و رایت نصرت معاویه برافراشتم و در باطن با او در ساختم

نظم

و دین خود را بدنیا در باختم	کسی را که شیطان بود همدمش	جهنم شود منزل و مورد وش	عداوت بحیدر ز بی باکی است
نه با مه که اینها ز ناپاکی است	خصیمش شه اولیا در جحیم	گرفتار سوزست و رنج مقیم	ز اغلال دوزخ نیابد خلاص
اگر این مندست اگر عمرو عاص			

و چون عمرو عزیمت رحلت کرد و خواست که بنزد معاویه رود پسرش عبدالله و غلامش وردان او را
از اتباع معاویه منع کردند و بنصرت حضرت علی علیه السلام دلالت نمودند و گفتند که روا نباشد که نصرت معاویه کنی و حضرت
امیرالمومنین علی را علیه السلام فروگذاری او این نصیحت از ایشان قبول کرد و با اهل خود از منزل خود رحلت کرد پس چون بجایی رسیدند که
از آنجا راه بجانب عراق میرفت و راهی دیگر بجانب شام وردان گفت ای عمرو بدانکه این راه عراق راه آخرتست و راه شام راه دنیا اکنون
بنگر تا تو بکدام راه میروی عمرو گفت که من براه شام میروم و نصیحت عبدالله و وردان در و هیچ تاثیر نکرد و شیطان لعین آن گمراه شقی را

بدوزخ

بدوزخ استمالت داد و بهوای نفس نعیم مقیم آخرت را بلذات دنیوی تبدیل کرد و حال آنکه میدانست و معترف بود که امیر
المومنین بر حقست و حق با اوست و معاویه باغی و طاغی است و از جمله آثار ذمیمه و افعال قبیحه او آن بود که فرمود که در حالت
قتال مصاحف بر سرهای نیزه کردند و مردمان حیلۀ او از صراط مستقیم برگشتند و گفتند که اگر تو بر تحکیم راضی نشوی هر آینه ما با تو محاربه
کنیم بود و خوارج در آن روز طریق عصیان ورزیدند و امیرالمومنین را باکراه و بغیر اختیار بر تحکیم داشتند و گفتند که اگر تو بر تحکیم راضی
نشوی هر آینه ما با تو محاربت کنیم و ترا گرفته بنزد معاویه بریم و باو سپاریم حاصل کلام درین مقام آنست که از مکر و تزویر او بود
که آن جماعت خوارج بر امیرالمومنین آمده بیرون و امثال امر شیطان کردند و در تاویل قرآن غلط افتادند و طریق مخالفت
پیش گرفتند و بانواع بدعتها و اصناف ضلالتها گرفتار شدند و مستحق لعن خدا و رسول شدند و همه بشمشیر شاه ولایت
هلاک گردیدند چنانکه در کتب تواریخ مفصلا مذکور و مسطورست و من میخواهم که درین مقام از بقایای اخبار صفین ترا اخبار کنم و بر
خدا توکل کردم و از و استمداد نمودم درین باب شروع واقع شد بن مهران و آگاه باش که ابو یقظان عمار یاسر که از صحابه کبار
بود درین جنگ صفین در دست لشکر معاویه مقتول گردید و حال آنکه در روایات واردست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله در حق عمار فرمود که عمار بن یاسر جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار بمنزله پوستست که در میان هر دو چشم
منست و در صحیح مسلم آورده است که ام سلمه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت بعمار خطاب فرمود و گفت
تقتلک الفئة الباغیة و ابن اثیر در کتاب خود آورده است که عمار بن یاسر روزی در صفین در برابر لشکر امیرالمومنین علیه السلام
بایستاد و آواز برداشت و گفت که خداوندا تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من خود را در دریا افکنم هر آینه من آن
قیام نمایم تا رضای تو حاصل شود خداوندا تو میدانی که اگر واقف شوم که رضای تو در آنست که من سر شمشیر خود در شکم خود نهم
و بعد از آن بر و افتاد کنم تا آن شمشیر از پشت من بیرون رود هر آینه من از برای خشنودی تو دران تقصیر نکنم و بآن قیام نمایم تا
تو از من خشنود گردی و من اگر دانستمی که امروز عملی و شغلی بهتر از جهاد این طایفه گمراهان و فاسقان هست هر آینه من آن را اختیار
میکردم آنگه فرمود که ای مردمان من میبینم که این قوم با شما جنگ عظیم خواهند کرد چنانکه آنها را که ایمان ایشان ضعیف باشد در شک افتند
و در امر خود تردد نمایند و الله که من درین کار چنان جازمم که اگر ایشان بر ما غلبه کنند و ما را بنخیله هجر برانند و کرمت و ناموس ما کنند
آن یقین من هیچ زایل نشود و من بتحقیق میدانم که حق بجانب ماست و ایشان بر باطل و بعد از آن فرمود که ای حاضران بدانید و
آگاه باشید که آنکس که طالب رضای حضرت خداوندست و خشنودی او میخواهد باید که التفات باموال و اولاد نکند و همت
غنیمت شمرد و امروز نصرت و یاری امیرالمومنین و امام المتقین نماید و در جنگ این طایفه باغیه راسخ و ثابت قدم باشد پس عمار
چون این موعظه و نصیحت بگوش صاحبدلان رسانید جمعی بنزدیک او آمدند و کمر امتثال بر میان بستند عمار فرمود که باید که شما با ما بیایید
تا بنزد این طایفه باغیه رویم که ایشان می گویند که ما بطلب خون عثمان برخاسته ایم و از علی بن ابی طالب علیه السلام خون عثمان
و قصاص میخواهیم بخدا که ایشان را مقصود خونخواهی عثمان نیست بلکه غرض ایشان ازین مخالفت و محاربت مناصب علیا و لذات

ونیاست و یقین میدانند که آن لذت و رفاهیت و کامرانی در صحبت معاویه میسر است و ملازمت امیرالمومنین علیه السلام سبب حرمان از آن و متابعت شاه قادح در مقاصد ایشانست و چون ایشانرا معلوم بود که مردمان بطاعت ایشان قیام نخواهند نمود زیرا که در ایشان مزایا و فضایلی که موجب امتثال خلقان و سبب انقیاد مردمان شود موجود و محقق نبود پس ازین جهت خود را در وادی مکر و حیله انداختند و تشهیر خون عثمان نمودند و مردم را گمراه ساختند و سلطنت دنیای دنی و سروری جهان فانی باین حیله از برای خود مقرر کردند و اگر نه بواسطه این مکر و حیله بود که هرگز مردمان بایشان میل نمیکردند و التفات بایشان نمی نمودند و چون عمار ازین مقاله فارغ شد فرمود که خدایا اگر تو درین جنگ نصرت ما کنی و مساعدت ما نمایی هر آینه تو از اهل نصرتی و من میدانم که تویی یاری کننده ارباب صدق و نصرت دهنده اهل حق و اگر تو ایشانرا امروز درین معرکه مهلت دهی و مغلوب نگردانی باید که در آخرت هریک را بعذاب الیم رسانی انگه عمار با آن جماعتی که با او بودند از آن مکان که ایستاده بود روان شد و بهر وادی که از وادیهای صفین بگذشتی هر که از صحابه مصطفی او را دیدی تابع او گشتی و بجانب او گردیدی پس در آن حالت خود را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص رسانید و او ملقب بمرقال مشهور بود و شاه اولیا در روز صفین رایت خود با او داده و او اعور بود پس عمار با او گفت ای هاشم ترس از خود دور کن و اندیشه از قتل مکن که اعوری که خود را در شداید حرب نینداز[د] و در معرکه کارزار در نیاید و قتال ننماید او بی چیز و ناکس است ای هاشم سوار شو و رفیق ما باش هاشم سوار شد و با عمار برفت و این شعر میخواند شعر

اَعْوَرُ يَبْغِي أَهْلَهُ مَحَلّاً
قَدْ عَالَجَ الحَيَاةَ حَتَّى مَلّا

حاصل معنی این بیت آنست که هاشم اعور میخواهد که با اهل خود نقل کند و جنت را محل خود گرداند و [illegible] خود درین دنیا ملول شده و در آن دم که هاشم این شعر میخواند عمار با او می گفت که ای هاشم پیش رو و خود را از سایه شمشیر با جنت رسان و بدانکه مرگ در سر نیزهاست و درهای آسمان گشاده اند و حور العین را آراسته و مزین گردانیده اند راوی گوید در آن دم عمار این کلمه تکرار می فرمود اَلْيَوْمَ أَلْقَى الأَحِبَّهْ مُحَمَّداً وَحِزْبَهْ یعنی من امروز از دار دنیا بیرون میروم و مصطفی و دوستان خود را ملاقات میکنم انگه در برابر عمرو عاص بایستاد و فرمود که ای عمرو دین خود را فروختی و در بهای او مصر گرفتی خدا ترا هلاک کند عمرو چون این کلام از عمار بشنید گفت من دین خود را بمصر نفروختم ولیکن غرض ما ازین محاربه طلب خون عثمانست عمار فرمود که من گواهی میدهم که غرض و مقصود تو ازین محاربه و مخالفت رضاجویی حضرت خداوند نیست و این فعل تو مبنی بر اغراض دنیوی است ای عمرو بدانکه اگر تو امروز درین معرکه کشته نشوی فردا بخواهی مرد و ترا از مرگ چاره نیست و در آن ساعت که مردمانرا بقدر نیات ایشان بخشش نمایند ترا بقدر نیت تو اعطا خواهند نمود و این رایت اسلام که با ماست تو در زمان حیات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله سه بار در مقابل این رایت محاربت کرده و این بار چهارم است و امروز این معرکه اجل و اشرف از آن معارکست تا تو از آن جهة از محاربت متقاعد گردی و پشیمان شوی راوی گوید که عمار از آن معرکه برگشت و جنگ میکرد تا شهید شد روایتست از حبة بن جوین عرنی که من بحذیفه یمانی گفتم که ما را پندی ده و خبری بما افاده فرمای که ما از فتنه روزگار می ترسیم حذیفه فرمود من شما را نصیحتی کنم باید که چون در میان دو طایفه جنگ واقع شود در آن جانب باشید که پسر سمیه در آن جانبست یعنی عمار یاسر و پیغمبر فرموده است که عمار بن یاسر را گروه باغیان و

ستمکاران

ستمکاران و گمراهان بکشند و آخرین رزق او در دار دنیا لبن رقیق باشد که در قدحی کرده پیش او آرند و نیز از حبه روایتست که او گفت که من در صفین در روز قتل عمار در آن معرکه حاضر بودم شنیدم که عمار می گفت که بیارید بسوی من آخرین رزق مرا از دنیا پس دیدم که قدحی پر از لبن رقیق پیش او آوردند و حلقه سرخ بر آن قدح بود و حذیفه در اخبار خود غلط نکرد و خطا نگفت و عمار در آن حالت این شعر میخواند شعر

اَلْيَوْمَ أَلْقَى الأَحِبَّهْ
مُحَمَّداً وَحِزْبَهْ

و در آن روز بود که این سخن از عمار شنیدند که می گفت بخدای که اگر لشکر معاویه بر ما غلبه کنند و بر ما استیلا یابند تا آنکه ایشان ما را از روی قدرت و توانایی تا نخلستان هجر برانند و تازند هر آینه که یقین من بر حال خود ست و هیچ فتوری و قصوری در تحقیق من راه نیابد و بیقین دانم که بر حقیم و ایشان بر باطل و گفته اند که قاتل عمار بن یاسر ابو العادیه است و چون آن ملعون او را بکشت ابن جوی سکسکی ملعون سر مبارک او را از بدن جدا کرد و آن خارجی ذو کلاع بود یعنی در پاهای آن ملعون ریش بسیار بود و شکافهای ناخوش بر قدمهای زشت او بود آورده اند که عمرو بن عاص چون بشنید که عمار کشته شد گفت ای معاویه من از حضرت پیغمبر شنیده ام که آنحضرت بعمار فرمود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر شربتک ضیاح من لبن یعنی ای عمار زود باشد که ترا گروه ستمکاران و گمراهان بکشند و آخرین شربت تو از دار دنیا لبن رقیق باشد و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست که خزیمة بن ثابت در جنگ جمل حاضر بود و هیچگونه جنگ نمی کرد و به نیزه و شمشیر معاونتی نمی نمود و دست خود را از نصرت امیرالمومنین کوتاه میداشت و در روز صفین نیز حاضر شد و از وی جنگ صادر نمی شد از او پرسیدند که این چه حالتست که ما از تو مشاهده می کنیم تو در جنگ جمل از محاربه متقاعد بودی و امروز نیز در مساعدت مسامحت می نمایی سبب این فتور و قصور و توقف چیست خزیمه گفت که من اقدام بهیچ امری نکنم و در عقب کسی پا نگذارم تا حقیقت آن امر معلوم نکنم و من منتظرم و میخواهم که مشاهده کنم که عمار بن یاسر شهید کدام طایفه است زیرا که من از پیغمبر شنیده ام که فرمود که عمار را گروه ستمکاران و گمراهان خواهند کشت و چون عمار کشته شود حق بر من ظاهر خواهد شد راوی گوید که چون خزیمه دریافت که عمار در دست لشکر معاویه کشته شد و ابو عادیه ملعون او را بطعنه نیزه از اسب در انداخت و شهید کرد در ساعت پیش آمد و نصرت لشکر امیرالمومنین علیه السلام می نمود و با آن گروه باغی طاغی جنگ می کرد تا کشته شد رحمة الله علیه آورده اند که در روز جنگ صفین که عمار با آن گروه باغی محاربت و قتال می نمود او را نود و چهار سال بود و چون عمار از اسب در افتاد ملعون دیگر خود را باو رسانید و سر مبارک او را ببرید و در میان آن دو ملعون یعنی ابو عادیه و آن ملعون دیگر که سر عمار بریده بود نزاع شد و هر یک از ایشان می گفت که عمار را من کشته ام نه تو پس آن هر دو ملعون بخصومت برخاستند و نزد یک معاویه آمدند و با یکدیگر نزاع می کردند عمرو بن عاص گفت که این خصومت و نزاع شما از برای دوزخست و گویا که از شما هر یک بدیگری می گوید که مستحق عذاب جهنم اوست نه آن دیگر معاویه چون این سخن از عمرو بشنید او را ملامت کرد و گفت ای عمرو این سخن تو پسندیده نیست زیرا که ایشان در معرکه کارزار نموده اند و دشمن ما را مقهور ساخته اند این چنین سخن درشت در خور ایشان نیست و ایشان شایسته این چنین کلمه غلیظ نباشند عمرو گفت ای معاویه بخدای که من راست گفتم و در مقاله من خطایی نیست و تو میدانی که سخن من

حق است و کشنده عمار مستحق عذاب الیم و سزاوار عقاب جحیم است ای معاویه کاشکی من پیش ازین به بیست سال می مردم
تا درین واقعه حاضر نمی شدم و درین معرکه نمی بودم ابوسعید خدری روایت می کند که ما در مدینه بعمارت مسجدی مشغول بودیم و اصحاب
هر یک دران عمارت مساعدت می نمودند و هر یک از ایشان خشتی برمیداشت و بنزد آن مسجد می برد و عمار رضی الله عنه دو خشت
برمیداشت و اهتمام او دران باب بیشتر بود و دران حالت سر و روی او گردآلود بود پیغمبر صلوات الله علیه و آله چون آن
حالت از عمار مشاهده نمود فرمود که ای عمار چرا حال تو چون حال یاران نیست و سبب چیست که تو دو خشت برمیداری و یاران
تو هر یک زیاده از یکی برنمی دارند عمار فرمود که یا رسول الله من میخواهم که اجر من از خداوند تعالی بیشتر باشد و ثواب من عظیم تر باشد
پس حضرت گرد از سر و روی عمار پاک می کرد و می فرمود که ای عمار ترا گروهی ستمکاران و طایفه از گمراهان شهید گردانند و تو ایشان را
بهشت دعوت کنی و ایشان ترا بدوزخ دلالت کنند عمار چون این حدیث از ان حضرت استماع نمود گفت من بخدای بخشنده
و رحمان از فتنه پناه می گیرم و احمد بن حسین بیهقی آورده است که این حکایت مذکور صحیح است چنانکه از کلام بخاری فهم می شود
راوی گوید که چون عمار کشته شد عبدالله بن عمرو عاص بپدر خود گفت که شما عمار بن یاسر را کشتید و حال آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله
او را گفت که گروهی باغی بکشند عمرو بن عاص چون این سخن از پسر خود بشنید رو بمعاویه کرد و گفت آیا تو نمی شنوی که پسر من عبدالله
چه می گوید معاویه گفت که عمار را آنکس کشت که او را بجنگ ما آورد و اهل شام تصدیق معاویه کردند و گفتند که معاویه راست می گوید
کشنده عمار علی بن ابی طالب است زیرا که او او را بجنگ ما آورده و اگر او عمار را بجنگ ما نمی آورد او کشته نمی شد و چون
این سخن بحضرت شاه اولیا رسید فرمود که اگر این سخن شماراست می گوید پس لازم آید که قاتل حمزه بن عبدالمطلب پیغمبر باشد زیرا
که آنحضرت حمزه را بجنگ احد برده و دران معرکه حاضر گردانید و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که عبدالله بن حارث گفت که
چون معاویه از صفین برگشت من روزی درمیان او و عمرو عاص می آمدم و با ایشان میرفتم که عبدالله بن عمرو عاص از پدر خود پرسید
که ای پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعمار گفته بود ویحک یا ابن سمیة تقتلک الفئة الباغیة پس چون عبدالله از پدر این سوال
کرد عمرو عاص متوجه معاویه شد و گفت نمی شنوی که عبدالله چه می پرسد معاویه گفت این چه سخنی است واهی و این چه سخن کلامی است
سخیف که همیشه ما را بآن تشنیع کند مگر عمار را ما کشته ایم که مردمان ما را بآن طعن و تشنیع نمایند او را آنکس کشت که در میدان حاضر
گردانید و در مسند احمد بن حنبل مذکور است از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت که همیشه جد من خزیمه از جنگ ممتنع بود و شمشیر در
روی اعدای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نمی کشید تا آنکه در واقعه جمل حاضر شد و بجنگ عایشه قیام نمود و از محاربت
اعراض میکرد تا آنکه عمار بن یاسر کشته شد پس دران ساعت حق بر وی ظاهر شد بنا بر حدیث نبوی دریافت که علی بن ابی طالب
و اصحاب او بر صراط مستقیم و معاویه و اصحابش بر باطل مصر و مستحق عذاب جحیم اند پس بعد از ان شمشیر خود برهنه ساخت
و با معاویه و اصحابش قتال می نمود تا شهید شد و خزیمه روایت میکند که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که عمار بن یاسر را گروه
باغیان مقتول گردانند و در مسند احمد بن حنبل مذکور است از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که عمار یاسر روزی از پیغمبر استیذان نمود

پس نبی علیه الصلوة والسلام فرمود که آن طیب مطیب را اذن دهید و بگویید تا درآید و در کتاب مناقب مذکور است از علقمه
و از اسود که ایشان هر دو بنزد ابوایوب انصاری رفتند و گفتند که یا ابا ایوب خدای تعالی ترا مکرم گردانید بآمدن سید المرسلین
بخانه تو در وقتی که از مکه بمدینه هجرت فرمود و راحله آنحضرت مامور گردید تا بر در سرای تو بزانو درآمد و آن سید و سرور دراول بار
مهمان تو گردید و آن فضلی است که خداوند تعالی این را مخصوص تو گردانیده ما از تو چیزی می پرسیم باید که از ان ما را خبر دهی و ما را از ان آگاه
گردانی بگو که تو از چه وجه تابع علی بن ابی طالب شدی و با او اتفاق نمودی ابوایوب سوگند یاد کرد که درین خانه که شما امروز
دران نشسته اید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دران نشسته بود و با وی هیچ کس دیگر نبود مگر علی بن ابی طالب که از جانب
راست آنحضرت نشسته بود و من بر دست چپ آنحضرت بودم و انس بن مالک در پیش آنحضرت ایستاده بود
پس دران حالت شخصی در بکوفت آواز بگوش مبارک آنحضرت رسید پس آنحضرت با انس فرمود که ببین کیست بر در سرا انس
بیرون رفت و بازگشت و گفت عمار یاسر است پس حضرت خواجه با انس امر فرمود که در بگشا تا عمار طیب مطیب درآید
پس انس در بگشاد و عمار درآمد پیغمبر صلوات الله علیه و آله او را مرحبا گفت و فرمود که بعد از من در میان امت فتنها و اختلاف
بسیار پدید آید و شمشیرها کشیده و بعضی قصد کشتن بعضی کنند و خون یکدیگر بریزند و از یکدیگر بیزار گردند ای عمار چون تو آن حال را
مشاهده کنی و آن فتنه و غوغا را دریابی پس بر تو باد که دران ما تابع این اصلع باشی که بر دست راست من نشسته است و از
فرمان او بیرون نروی و اشارت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام نمود ای عمار اگر خلق همه عالم براهی روند و علی بن ابی طالب علیه السلام
تنها براهی رود بر تو باد که ملازم علی باشی و بران راه روی که علی سالک آنست و مخالفت او نکنی ای عمار بدان و آگاه باش که
علی بن ابی طالب ترا بصراط مستقیم دلالت نماید و از گمراهی نگاه دارد ای عمار طاعت علی و فرمان او بردن طاعت خدای تعالی
و رسول اوست نظم

مکش پای از راه فرمان او — مطیع علی باش و یاران او
علی محض حق است و حق با علی است — سواد ضلال از علی منجلی است

روایت کرده اند که اویس قرنی رحمة الله علیه که مشهور است بفضایل عظیمه و مزایای جسیمه در روز
صفین در صف امیرالمؤمنین بود و نصرت آن شاه اولیا می نمود و او نیز چون عمار قتیل آن گروه باغی طاغی گردید و بعضی گفته اند
مراد حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله دران حدیث که فرموده است اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِن قِبَلِ الیَمَن
اویس قرنیست و بعضی دیگر گفته اند که مراد از ان انصارند و در بعضی روایات واقع است که اویس قرنی روزی بلشکری رسید
با او گفتند که این لشکر علی بن ابی طالبست که متوجه حرب معاویه است او چون از ان حال آگاه گردید فرمود که اینک جهاد
حاضر شد و ممکن نیست که من ازین تخلف کنم پس در ساعت بالشکر امیرالمؤمنین متوجه حرب معاویه شد و قتال میکرد تا شهید شد
آورده اند که عبدالله بن عمرو عاص در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبادت اهتمام بسیار داشت چنانچه دران حال زنی
خواست و با وجود آن تزویج و عرس قصوری و فتوری در صوم و صلوة او ظاهر نشد و همچنان مشغول عبادت می بود روزی عمرو
ازان زن پرسید که حال تو با عبدالله چگونه است زن گفت که عبدالله نیکو مردیست اما او ترک دنیا کرده است عمرو چون آن حکایت

شهادت اویس قرنی

ازین بشنید بنزد پیغمبر صلوات الله علیه وآله رفت وازان حال خبر داد پیغمبر صلوات الله علیه وآله عبدالله را بخواند وازو پرسید که در شب بعبادت پروردگار برمی‌خیزی وقیام می‌نمایی گفت بلی یا رسول الله پس حضرت خواجه فرمود که ای عبدالله آن که من نیز روزه می‌دارم وافطار می‌نمایم ودر شب بعبادت برمی‌خیزم ونیز در خواب می‌شوم ومعاشرت زنان نیز از من فوت نمی‌شود آنگه حضرت خواجه فرمود که یا عبدالله چنانچه پروردگار ترا بر تو حق است چشم ترا نیز بر تو حق است وعیال ترا نیز بر تو حقیقت وزوار ترا نیز بر تو حق است پس بر تو باد که ادای حق هر صاحب حق نمایی وازان تجاوز نکنی وحق را بمستحق رسانی راوی گوید که چون عبدالله با پدرش عمرو عاص در صفین حاضر شد پدرش اورا امر کرد که با لشکر علی بن ابی طالب قتال کن عبدالله گفت ای پدر تو مرا بحرب علی بن ابی طالب امر میکنی وحال آنکه تو میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق علی بن ابی طالب چها فرموده است پس من چگونه شمشیر در روی علی واصحاب او کشم عمرو می‌گفت ای پسر از تو چیزی می‌پرسم مرا جواب بگوی نه پیغمبر ترا فرمود که مطیع من باش ومخالفت من مکنی عبدالله گفت بلی چنین است که تو می‌گویی پس عمرو عاص گفت که چنین است من ترا بقتال علی امر میکنم مخالفت من مکن ومطیع امر من باش عبدالله چون آن سخن از پدر بشنید بمحاربت امیرالمومنین قیام کرد آورده اند که او در روز صفین با شمشیر جنگ می‌کرد واورا ابیاتی چند هست که در انجا وصف حرب خود می‌کند با لشکر امیرالمومنین واهل عراق وآن ابیات این است نظم

وَلَوْ شَهِدَتْ جُمْلٌ مَقَامِي وَمَشْهَدِي	بِصِفِّينَ يَوْماً شَابَ مِنْهُ الذَّوَائِبُ	عَشِيَّةَ جَاءَ أَهْلُ الْعِرَاقِ كَأَنَّهُمْ	سَحَابُ رَبِيعٍ رَفَّعَتْهُ الْجَنَائِبُ
وَجِئْنَاهُمْ نَرْدِي كَأَنَّ خُيُولَنَا	مِنَ الْبَحْرِ مَوْجٌ مَدُّهُ مُتَرَاكِبُ	فَدَارَتْ رَحَانَا وَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ	سَرَاةَ النَّهَارِ مَا تُوَلَّى الْمَنَاكِبُ
إِذَا قُلْتُ قَدْ وَلَّوْا سِرَاعاً بَدَتْ لَنَا	كَتَائِبُ مِنْهُمْ وَارْجَحَنَّتْ كَتَائِبُ	فَقَالُوا لَنَا إِنَّا نَرَى أَنْ تُبَايِعُوا	عَلِيّاً فَقُلْنَا بَلْ نَرَى أَنْ تُضَارِبُوا

حاصل معنی این ابیات آنست که اگر آن زن جمل نام جوان دران روز حاضر بودی سرانیه از شدت کارزار واز صولت وضربت با اعدا من موی سر او سفید شدی وآن محاربه ما در آخر روزی بود که لشکر عراق بما رسیدند مانند ابر بهاران که اسپان آنرا برداشته اند وما نیز متوجه ایشان شدیم وبر ایشان حملهای کردیم ومی تاختیم چون موج که در روی دریا متعاقب ظاهر شود وچون آسیای حرب میان روز از طرفین بگردش در آمد واز هر دو جانب لشکر روی بیکدیگر آوردند واز هیچ جانب پشت بر جنگ نکردند وهمین که ما گمان می‌بردیم که لشکر عراق روی از ما تافته واز ما منهزم شدند ناگاه گروهی بر ما حمله می‌آوردند وبر ما میل میکردند وما را ببیعت علی بن ابی طالب دعوت می‌نمودند وما از ایشان قبول نمیکردیم ومی‌گفتیم که رای شما تقاضای بیعت می‌کند ورای ما تقاضای محاربت این بود حاصل معنی این ابیات ومن از برای تو حکایت عبدالله بن عمرو عاص را درین مقام ذکر کردم تا ترا غلط وفساد آن جماعت معلوم گردد وفسق وکفر ایشان بر تو ظاهر شود زیرا که این عبدالله خود از حضرت پیغمبر شنیده بود که آن حضرت در حق عمار بن یاسر فرموده که سَتَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ پس با وجود این حدیث که او خود از حضرت رسالت پناه استماع کرد چگونه اورا روا بود که انکار این نص نماید ومساعدت گروه باغی کند وشمشیر در روی امیرالمومنین کشد ومطیع پدر خاطی طاغی باغی شود ودرین گمراهی التفات بسخن او نکند ودر نیابد که آنچه حضرت پیغمبر فرموده که مطیع پدر خود باش واز طاعت او بیرون مرو معنی این سخن آنست که اگر پدر تو ترا بچیزی دلالت نماید طاعت

او واجب دان ومخالفت او مکن آیا تو پنداری که عمرو بن عاص وپسرش عبدالله این سخن را نشنیده بودند واین حدیث بسمع ایشان نرسیده بود که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي عِصْيَانِ الْخَالِقِ یعنی فرمان برداری مخلوق که مستلزم عصیان خداوند تبارک وتعالی باشد آن عین گمراهی ومحض ضلالت است وبران طاعت وفرمان برداری غیر از گناه چیزی مترتب نشود وثمره آن جز عذاب الیم وعقاب جحیم نباشد آورده اند که این کلام اول کلامی بود که از ابوبکر در زمان خلافت او بر زبان او جاری شد آیا عبدالله بن عمرو عاص این آیت کریمه تلاوت نکرده بود که وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا یعنی اگر پدر ومادر تو ترا بر معصیت من دلالت نمایند وبشرک وبت پرستی ترغیب کنند باید که تو متابعت ایشان نکنی ودرین امر با ایشان مخالفت کنی واحمد بن حنبل در مسند خود آورده است از عباده بن صامت که او گفت من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود که بعد از من مردمانی والی امور شما شوند ودعوی حقیت نمایند وشما را بر منکرات باعث شوند وآنچه در نظر شما پسندیده ومعروف بود آنرا منکر شمارند آنگه فرمود فَلَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللهَ تَعَالَى فَلَا تَعْتَلُوا بِرَبِّكُمْ پس باید که بخدای خود خیانت ومکر نکنید واز حیلت دور باشید وبدانید وآگاه باشید که هر کاری وگفتاری که مستلزم عصیان پروردگارست آن از طاعت خدا دور واز خیرات بعیدست وباید که بدانی که مردم زمانه بعد از وفات حضرت رسالت پناه نسبت بشاه اولیا چند گروه شدند گروهی ازین قبیل بودند که فضایل آن شاه دین پناه بر ایشان واضح بوده اما محبت دنیای دنی ولذات این سرای فانی ایشان را دریافت وشیطان رجیم ایشان را از صراط مستقیم اغوا کرده وگمراه گردانید وآخرت ایشان را بزیان آورده واعمال ایشان را باطل وعاطل ساخت ومعاویه وعمرو بن عاص واتباع ایشان ازین گروهند وگروهی دیگر ازین قبیل بودند که در تاویل قرآن خطا کردند ودر دایره غلط افتادند وعبدالله بن عمرو وخوارج نهروان ازین فرقه اند وگروهی دیگر طایفه اند که در معاونت امیرالمومنین متقاعد گشتند وشک در دلهای ایشان راه یافت ودر جنگها مساعدت آن سرور ننمودند ودر حالت موت از کرده خود پشیمان گشتند واز عدم مساعدت امیرالمومنین علیه السلام تاسف میخوردند وآن پشیمانی دران حال ایشان را هیچ سود نداد وعبدالله بن عمرو بن عاص ازین قبیل بود که در مرض الموت از عدم نصرت امیرالمومنین متاسف بود وتدارک آن ورا میسر نشد وگروهی دیگر جماعتی بودند که چون امارت حقیت امیرالمومنین ونشانه صدق آن حضرت بر ایشان ظاهر شد وعنایت الهی ایشان را دریافت تلافی وتدارک تقصیر خود کردند وبنصرت امیرالمومنین وامام المتقین علیه السلام قیام نمودند وخزیمه بن ثابت ازین گروهست زیرا که اورا شکی عارض شده ودر جنگ جمل نصرت امیرالمومنین ننمود وبران شک خود باقی بود تا روز صفین که عمار رضی الله عنه کشته شد پس بعد از ان اورا یقین حاصل شد که امیرالمومنین مصیب است وحق با اوست ومعاویه واصحاب او بر باطل پس شمشیر خود برهنه ساخت ودر نصرت امیرالمومنین جنگ میکرد تا شهید شد وبر عاقل روشن رای مخفی نیست که آنان که در نصرت شاه اولیا توقف کرده اند ودر حقیقت آن سلطان ولایت در شک بوده اند ایشان را عذر پسندیده نیست وآن اموری که ایشان بآن تمسک نموده اند وآنرا سبب توقف خود ساخته اند همه در نظر عقلا واولوا الالباب در غایت فتور وقصورست

وشایدگان در نظر ابلهان و آنان که از تمیز بهره ندارند منشا شک و شبهه ایشان گردد و چگونه هوشیاران و ارباب عقول انصاف
درحقیقت افعال و اقوال امیرالمومنین تردد نمایند و حال آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حق او فرموده که اقضاکم علی و دیگر فرموده
که خداوندا حق را ملازم علی گردان چنانکه از و مفارقت نکند و دیگر فرموده که یا علی ترا دوست ندارد مگر مومن تقی و دشمن ندارد مگر منافق
شقی با چون برتو روشنست که توفیق ایزدی و سعادت احدی قرین هر بنده و لطف الهی بدرقه راه هر بنده نیست و خورشید
هدایت بر هر کس تابنده نشود پس در صور مذکوره و در وقایع مسطوره استبعاد در اراه نباشد بیت آنکس که زلطف اوست محفوظ
از کفر و ضلالتست محفوظ   و بعضی از یاران و دوستان من روزی این ابیات میخواندند و مرا خبر داد که این ابیات را دیده بر در مشهدی
نوشته در صفین شعر

رضیت بان الی القیامة خاصما	دماء نفوس حاربتک خصومها	اباحسن ان کان حبک مدخلی
جهنم فان الفوز عندی جحیمها	وکیف یخاف النار من بات موقنا	بانک مولاه وانت قسیمها

حاصل معنی این ابیات آنست
که یا امیرالمومنین یا اباالحسن من راضی شدم بآنکه در روز قیامت مرا بخون ریختن آن جماعت که با تو جنگ کردند نسبت کنند و من دوست
میدارم که سیلاب خون ایشان خوض میکرده باشم یا اباالحسن اگر دوستی تو مرا بجهنم برد بدرستی و راستی که من خوشحال میشوم
و خود را از رستگاران میدانم یا اباالحسن آنکس که غلام تو باشد و تو خواجه او باشی چگونه او را خوفی و ترسی و اندیشه از عذاب دوزخ
باشد و این از عقل دورست که تو مولای من باشی و قسیم بهشت و دوزخ باشی و غلام ترا در دوزخ عذاب کنند بدانکه در روز صفین که
امر خوارج انتشار تمام یافت و در آن روز شمشیرها کشیدند و با اصحاب امیرالمومنین آغاز جنگ کردند و اظهار کلمات ناپسندیده
و عبارات ناتراشیده می کردند و تابع آرزوهای خود شدند و از دین اسلام بیرون رفتند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و امیرالمومنین
چون ایشانرا بدان منوال دید قصد استیصال ایشان نمود و بتیغ انتقام دمار از ایشان بر آورد چنانکه در کتب تواریخ مذکور و مسطورست
و تلخیص حکایت ایشان چنانچه ابن طلحه اشارت بآن فرموده است آنست که چون امیرالمومنین علیه السلام از صفین بعد از حکایت
تحکیم بکوفه مراجعت فرمود و انتظار می برد که در میان آنحضرت و معاویه مقرر گشته بود منقضی گردد تا بعد از آن بحرب معاویه معاودت
نماید که ناگاه چهار هزار کس از خواص اصحاب آنحضرت که همه عباد و صوام و خوانندگان قرآن بودند یاغی شدند و خروج کردند و مخالفت
شاه اولیا اختیار کردند و از کوفه بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و کسی که در خدای عز و جل عاصی شود ما فرمان او نمی بریم و چون آن چهار
هزار کس از کوفه بیرون رفتند هشت هزار دیگر از اطراف و جوانب با ایشان اتفاق کردند پس آن دوازده هزار کس همه در عداوت
شاه اولیا راسخ گشتند و در موضعی که آنرا حرورا گویند نزول کردند و عبدالله بن کوا را امیر و سردار خود گردانیدند پس امیرالمومنین علیه السلام
چون بران حالت مطلع شد عبدالله بن عباس را بخواند و بنزد ایشان فرستاد تا احوال ایشانرا معلوم کند و ایشانرا نصیحت نماید شاید
که از ان ضلالت باز آیند و پشیمان شوند چون عبدالله بن عباس با ایشان رسید در میان ایشان و عبدالله مقالات بسیار واقع شد آخر الامر
گفتند یا عبدالله باید که تو نزد علی روی و او را بگویی که خود بنزد ما آید شاید که از وی سخنی بشنویم که بآن سخن چیزها که در خاطر ما قرار یافته محو گردد
و اعتراضات ما دفع و زایل شود ابن عباس از نزد ایشان مراجعت فرمود و قصه را با امیرالمومنین حکایت نمود شاه اولیا با جمعی

حرب نهروان

ازاجا

ازاجا سوار شد چون بمنزل ایشان رسید ابن کوا که سردار لشکر ایشان بود او نیز با جمعی سوار شد و در مقابل شاه اولیا بایستاد
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که ای ابن کوا از میان جماعت خود بیرون شو و بنزدیک من آی که تا با تو سخنی بگویم ابن کوا گفت
که یا علی من از شمشیر تو می ترسم مرا امان دادی که چون بنزدیک تو آیم از تیغ تو سالم باشم سلطان ولایت فرمود که بلی من ترا امان
دادم هر تو پس بنزدیک من آی تا سخن من استماع کنی پس ابن کوا با ده کس از اصحاب خود بحضرت امیرالمومنین آمد آنگاه
شاه دین پناه فرمود که آیا من در روزی که معاویه و اصحابش مصحفها بر سر نیزه ها کردند بشما نگفتم که این حیله عمرو بن عاص و اهل شام است
و غرض ایشان ازین کار خلاصی از کارزارست زیرا که ایشان چون غلبه و ظفر از جانب ما مشاهده کردند و دانستند که مقهور و
مغلوب می گردند آن حیله برپا کردند و طلب تحکیم نمودند و هر چند من بشما گفتم که این همه مکر شامیانست و اساس این فتنه
عمرو عاص است و مقصود ایشان تفریق و فتور شماست از کارزار باید که بایشان ملتفت نشوید و در جهاد ایشان کوشش نمایید
اصلا نصیحت و موعظه در شما تاثیر نکرد و دیگر نه در آن روز بشما گفتم که بگذارید که من پسر عم خود عبدالله عباس را از قبل خود بنزد ایشان
فرستم و حکم سازم که او منخدع نشود و عمرو بن عاص با دیگری شوانند که او را بمکر در غلط اندازد شما درین امر نیز مخالفت من کردید
و گفتید که ما حکمی بغیر از ابوموسی نمیخواهیم پس من بغیر اختیار و بکراهت سخن شما را اجابت کردم و اگر مرا در آن روز ناصری و مساعدی بغیر
شما بودی هر آینه من اجابت شما نمی کردم و فرمان شما نمی بردم و من در حضور شما نیکو شرط کردم که اگر حکم ایشان موافق کتاب الله
نباشد و مطابق سنت پیغمبر نبود آن حکم معتقد و معتبر نباشد پس ابن کوا چون این سخنان از شاه مردان بشنید گفت یا امیرالمومنین آنچه
فرمودی همه راست گفتی و ما خطا کردیم اکنون گفت یا امیرالمومنین این زمان چرا قصد حرب معاویه نمی کنی و با لشکر متوجه او نمی شوی شاه
اولیا فرمود که من منتظرم که آن مدت که در میان ما و معاویه مقرر شده است منقضی شود بعد از آن متوجه حرب او شوم ابن کوا گفت
یا امیرالمومنین تو بر آنچه فرمودی عازم و جازم هستی شاه اولیا فرمود که بلی من آنچه گفتم قیام خواهم نمود و ترک حرب معاویه مرا روا نبود
آنگاه ابن کوا با آن ده کس که اصحاب او بودند از لشکر خوارج بیرون آمدند و خود را بلشکر امیرالمومنین رسانیدند و از دین خوارج برگشتند
پس آن باقی لشکر خوارج متفرق شدند و می گفتند که لا حکم الا لله و بعد از آن که ابن کوا که امیر لشکر ایشان بود از ایشان برگشت ایشان عبدالله
بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی که معروف بود بذو الثدیه امیر و رئیس لشکر خود گردانیدند و در نهروان نزول کردند پس چون
شاه اولیا بر حال ایشان مطلع گردید با لشکر خود متوجه ایشان گردید و عزیمت حرب ایشان نمود پس چون آنحضرت بجایی رسید که در
میان لشکر ایشان و آنحضرت دو فرسخ مانده بود در آن موضع نزول فرمود و کتابتی بایشان فرستاد و ایشانرا نصیحت نمود که شاید که از کرده
خود پشیمان شوند و از آن گمراهی باز آیند راوی گوید که چون کتابت بآن جماعت رسید و بر مضمون آن مطلع شدند هیچگونه از آن موعظه
و نصیحت متاثر نگشتند و همچنان بر گمراهی خود مصر بودند بیت

با سیه دل چه سود گفتن وعظ	نرود میخ آهنین در سنگ

آنگاه شاه اولیا بعبدالله عباس فرمود که تو بر اسب سوار شو تا من نیز در آن اسب ردیف تو گردم چنانکه ایشان مرا ببینند و متوجه ایشان شو و
مترس و از ایشان سوال کن که باعث شما بر مخالفت امیرالمومنین و سبب یاغی گری شما با علی بن ابی طالب چه چیزست و چه چیز شما را در تهام

عداوت انداخت چون عبدالله بن عباس پیش ایشان رسید و از ایشان سؤال کرد و امیرالمؤمنین ردیف او بود و ایشان آنحضرت را نمی
دیدند ایشان در جواب گفتند که چند چیز است که ما از و مشاهده کردیم و دانستیم که او شایسته خلافت نیست و از دایره حق بیرون رفت
و اگر او درینجا حاضر می بود ما تکفیر او می کردیم و در روی او می گفتیم که او کافر است عبدالله عباس چون این کلام شنیع در حق امیرالمؤمنین علیه السلام
استماع نمود و امیرالمؤمنین نیز چون ردیف عبدالله بود آن سخنان بیهوده بسمع شریف آنحضرت نیز رسید پس عبدالله فرمود که یا امیر
المؤمنین چون تو حاضری و سخن ایشان استماع فرمودی اولی آنست که تو بجواب ایشان مشغول شوی پس شاه اولیا پیش آمد و گفت ای مردمان
منم علی بن ابی طالب پس باید که آنچه سبب مخالفت شما شده است و شما را در مقام عداوت من انداخته است بمن عرض کنید تا من
جواب شما بگویم شاید که جواب من شما را مقبول و معقول افتد آنگاه ایشان آغاز کردند و گفتند که ما در جنگ جمل نصرت تو کردیم و چون
بر ایشان مظفر و منصور گشتیم تو اموال آن جماعت را بر ما حلال کردی و گفتی مالهای ایشان که در محل جنگ و موضع قتال است بر شما مباحست
و ما را از زنان و ذریت ایشان منع کردی و گفتی که روا نبود که زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنید این چگونه تواند بود که اموال ایشان
که در جنگ گاه حاضر باشد حلال و مباح بود و ذریت و زنان ایشان از ما ممنوع باشد و ما را روا نبود که ایشان را اسیر کنیم شاه اولیا فرمود
که ای قوم چون اهل بصره با ما جنگ کردند و ابتدای قتال از ایشان شد و ظلم و عدوان از ایشان ظاهر گشت و خدای تعالی شما را بر ایشان
مظفر و منصور گردانید اموال حاضر ایشان که در جنگ گاه بود خدای تعالی آنرا بواسطه ظلم و عدوان ایشان بر شما حلال گردانید و چون
زنان ایشان با شما در مقام قتال نشدند و از ایشان جنگی واقع نشد پس چگونه شما را بر ایشان استیلا بود و ذریت و اطفال ایشان چون
بر فطرت اسلام متولد گشته اند و قتال ننمودند و بیعت نشکستند پس ایشان را نیز گناهی نباشد چگونه اسیر توان کرد و بر شما روشنست
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر کفار منت می نهاد و ایشان را رها می کرد پس اگر بر زنان و کودکان اهل اسلام منت نهم و ایشان را لمس
نکنم شما را چرا این عجیب و غریب می نماید و چون ایشان جواب شنیدند ازین مبحث فارغ شدند و شروع در مبحث دیگر کردند و گفتند
ما در روز صفین ترا دیدیم که در قصه تحکیم خود را بعنوان امیرالمؤمنین یاد کردی و در کتاب خود را بامیرالمؤمنین موصوف گردانیدی و بعد از ان
آنرا محو کردی و بستردی اگر تو امیر مؤمنان بودی چرا اسم خود را محو کردی و چون امیرالمؤمنین نباشی طاعت تو بر ما واجب نباشد و
تو امام ما نباشی پس امیرالمؤمنین در جواب ایشان فرمود که درین باب اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه کردم زیرا که پیغمبر در حالتی که با سهیل عمرو که از جانب
مشرکان مکه بود صلح فرمود و در صلح نامه یاد کرد که هذا ما صالح محمد رسول الله ایشان گفتند اگر ما دانیم که رسول خدایی با تو در مقام جنگ
نمی شدیم پس باید که رسول الله را محو نمایی و چنین نویسی که هذا ما صالح محمد بن عبدالله پس آنحضرت وصف رسالت را محو فرمود و چنانچه ایشان
گفتند بنوشت و این قصه سابقا بتفصیل مذکور شد پس ایشان درین مبحث نیز جواب امیرالمؤمنین استماع کردند و گفتند دیگر سبب انکار
ما در حق تو آنست که در روز تحکیم بحکمین گفتی که باید که شما در کتاب خدا نظر کنید و تامل نمایید و ببینید که من افضلم یا معاویه پس اگر بر شما
ظاهر شود که من احقم بامر خلافت و اولی ام بمنصب امامت تابع من باشید و معاویه را بگذارید و ازین سخن چنان فهم می شود که تو در حقیقت
خود شکی داری و یقین نمی دانی که تو شایسته و لایق این منصب هستی و چون تو در حق خود مترددی و در شک باشی پس ما را بطریق اولی

کردی

که در حق تو در مقام توقف و ریبت باید بود و با وجود این سخن چگونه در حقیت تو جازم توان بود امیرالمؤمنین در جواب ایشان فرمود
که درین سخن نکته لطیف رعایت کردم چنانکه پیغمبر در جواب اهل نجران آن نکته مرعی داشت و حاصل این نکته آنست که اگر
من در اول حال میگفتم که شما در کتاب خدا نظر کنید و بحقیت من حکم نمایید و معاویه را بگذارید می دانستم که ایشان باین سخن راضی نمی
شدند و از من قبول نمیکردند پس من خواستم که ایشان را بحقیت خود تنبیه نمایم ازین جهت این عبارت اختیار کردم تا حکمین
دریابند که من با ایشان در مقام انصافم و از برای همین نکته بود که پیغمبر در جواب اهل نجران نفرمود که و اجعل لعنة الله علیکم بلکه
فرمود فنجعل لعنة الله علی الکاذبین تا سبب کدورت خاطرها و موجب تنفر ایشان نگردد پس عمرو بن عاص از دایره انصاف
بیرون رفت و ابوموسی را از روی مکر و خدیعت رسوا گردانید و مضحکه مردم ساخت پس چون آن جماعت خوارج این جواب از امیر
المؤمنین بشنیدند شروع در مبحث دیگر کردند و گفتند دیگر سبب انکار ما در حق تو آنست که تو در واقعه صفین راضی شدی که حکم غیر تو باشد
پس اگر تو شایسته حکم می بودی و حکم حق تو می بود بایستی که مباشر حکم می شدی و متصدی آن حکومت غیر تو نمی بود و بدیگری راضی نمی شدی
پس امیرالمؤمنین چون این مقاله از ایشان استماع فرمود گفت ای قوم نه پیغمبر صلوات الله علیه در واقعه بنی قریظه سعد بن معاذ را حکم
گردانید و حال آنکه آنحضرت را میرسید که خود حکم نماید و دیگری را حکم نسازد پس من نیز درین امر اقتدا بآنحضرت نمودم و دیگری را حکم ساختم
آنگه شاه اولیا فرمود که ای قوم سؤالات خود را جواب شنیدید اکنون شما را سؤال دیگر هست یا نه و از کرده خود پشیمان می شوید یا بر
ضلالت و گمراهی خود مصرید پس ایشان ساعتی ساکت شدند آنگاه از هر ناحیه آواز برداشتند و گفتند یا امیرالمؤمنین توبه کردیم و از گفتار
و کردار خود پشیمان شدیم از گناه ما درگذر و سیئات ما را عفو کن و ما را بخطیئه ما مواخذه مفرما راوی گوید که در ان روز هشت هزار کس
از خوارج توبه کردند و با امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشتند و چهار هزار دیگر از ایشان بضلالت و جهالت خود بماندند پس امیرالمؤمنین
بآن هشت هزار کس که توبه کردند فرمود تا از میان آن جماعت بیرون آمدند و از ایشان اعتزال نمودند آنگه شاه اولیا با اصحاب خود
متوجه قتال آن چهار هزار کس شد پس از ایشان عبدالله بن وهب و ذو الثدیه که آن مرد رئیس و سردار آن طایفه خوارج بود
بپیش آمدند و گفتند ای علی بن ابی طالب ما با تو جنگ می کنیم و محاربه تو طاعت خدای تعالی میدانیم و مقاتله ترا در آخرت وسیله
ثواب می سازیم پس شاه اولیا چون از ایشان این سخن استماع کرد این آیت در جواب ایشان تلاوت فرمود هل ننبئکم
بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی شما را خبر دهیم از ان
جماعتی زیان زده که در دنیا کوشش می نمودند در اعمال و خیال می کردند که مگر ایشان در ان کارهای خود از جمله نیکوکارانند و در ان امور
مثاب و ماجور خواهند بود و حال آنکه آن اعمال و افعال ایشان موجب خسران و وبال ایشان است و چون امیرالمؤمنین این آیت
بر ایشان خواند آتش حرب در میان طایفه خوارج و اصحاب امیرالمؤمنین مشتعل شد و جهان از درخشیدن تیغها و از شرار شمشیرها
گاهی صباح و گاهی ضحا می نمود و سرداران و دلاوران از هر دو طرف در میدان قتال بجولان در آمدند و بطعن نیزه ها و ضرب تیغها مبارزت
می کردند پس آنگاه حنجر طایی که در صفین با امیرالمؤمنین بود از لشکر خوارج صفها بشکافت و بقصد قتل امیرالمؤمنین خود را بلشکر شام

اولیا رسانید پس امیرالمومنین بانگ بر وزد و در حمله اول بیک ضربت او را هلاک گردانید و بجهنم بعذاب الیم رسانید انگه ذو الکن (?)
از لشکر خوارج قصد شاه اولیا کرد امیرالمومنین مبادرت نمود و تیغ بر فرق آن ملعون فرود آورد چنانکه شمشیر شاه ولایت
سر و مغز او را بشکافت پس اسب آن ملعون از هیبت ضرب امیرالمومنین برمید و او را بر داشت و در آخر معرکه بکنار رشط
نهروان انداخت و بعد از ان پسر عم او مالک بن وضاح از صف خوارج بیرون آمد و قصد امیرالمومنین کرد شاه اولیا بیک ضربت
کار او بساخت و از اسبش در انداخت پس بعد از و عبدالله بن وهب راسبی که رئیس خوارج بود آواز بر داشت و گفت
ای علی بن ابی طالب امروز درین معرکه تو مرا می کشی یا من ترا پس باید که از صف لشکر خود بیرون آیی تا کارزار من مشاهده نمایی امیر
المومنین علیه السلام چون این سخن از ان ملعون بشنید بخندید و فرمود قاتله الله چه بی حیا کسی است این ملعون که از من آرزوی جنگ می کند و او
را گمانست که در حرب بر من ظفر یابد آیا مگر او نشنیده است و نمی داند که دلاوری و ضرب شمشیر و طعن رماح و فیروزی شیوه من
و دشمن کشی و سر از گردن گردان ربودن شیمه منست گویا که این ملعون از زندگانی خود نومید شده است و خیال کاذب در سر او
انگه شاه اولیا متوجه آن ملعون شد و بیک ضربت او را از اسب در انداخت و هلاک گردانید و بیارانش رسانید پس بیک ساعت آن
جماعت خوارج کشته گردیدند و ایشان چهار هزار کس بودند آورده اند که از ایشان نه کس فرار نمودند و در بلاد متباعده متفرق گشتند
دو کس از ایشان در خراسان در شهر سیستان توطن کردند و نسل و ذریت ایشان امروز در انجاست و دو نفر دیگر از ایشان بعمان افتادند
و در انجا مقیم شدند و ذریت ایشان امروز در انجاست و دو کس دیگر از ایشان خود را در یمن انداختند و طایفه بیاضیه از نسل ایشانند و دو
نفر دیگر از ایشان بجزیره افتادند بموضعی که آن را السن بوارج (?) خوانند نزدیک کنار فرات و یکنفر از ایشان خود را به تل موزون رسانید
و اصحاب امیرالمومنین در روز جنگ خوارج غنیمت بسیار گرفتند و از لشکر شاه اولیا نه کس کشته شد بعد از آن جمع خوارج
که فرار کردند و از جمله کرامات شاه اولیا در ان آنست که آن شاه دین پناه با اصحاب خود خبر داده بود که از لشکر ما ده کس کشته
نشوند و از ایشان ده کس سالم نشوند پس چون لشکر خوارج کشته شدند شاه اولیا گفت مخدج را بجویید او را در میان کشتگان جستند
نیافتند پس امیرالمومنین خود برخاست و با جمعی در تفحص آن ملعون شد تا انکه در میان کشتگان بجایی رسیدند که کشتگان بسیار بر
بالای یکدیگر ریخته بودند پس شاه ولایت فرمود که این کشتها را از یکدیگر جدا کنید ایشان چنان کردند پس ناگاه دیدند که آن
ملعون در زیر ان کشتگان بر زمین افتاده بود و چون امیرالمومنین آن حالت مشاهده نمود فرمود که الله اکبر صدق الله و رسوله و ابو رضی
آورده است که گویا که من این زمان در و نظر می کنم و او در نظر من حبشی است که بر و جامه سفید باشد و یک دست او به پستان زنی می نمود که
بر و موها باشد مثل موهای موش دشتی و این ابو رضی صاحب شیب قیسیت (?) و او از تابعین است و این حکایت که یاد کردیم
ابو داود در مسند خود روایت کرده است این بود خلاصه و زبده قصه امیرالمومنین با خوارج و حاصل این حکایت حروب امام المتقین
با طایفه گمراهان و آنانی که تابع هوای نفس شدند و لذات دنیا طلب کردند و ترا از ضمن این مقالات و از ذکر این وقایع و بیان این مواقف
که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و باقی اعدای دین کسی شجاعت و دلاوری و مبارز افکندن و سر از گردن گردنکشان ربودن مانند شاه اولیا

بود

بود و در اد وی سبنی آدم یک سوار چون علی ابن ابی طالب علیه السلام پیدا نشد نظم
میان دوده آدم نیافت چو تو سوار
قضا که موکب آرای لشکر قدرت
بملک تو عداوت ز اصل ناپاکی است
بذو الفقار تو یاری ز پاکی گهر است
و سر تمام دو گیتی ز پای که در میدان

انصاف بداد فکر خود را جولان ده و سر حاذق ماهر کاردان که از روی راستی در مواقف و معارک و کارزار آن شاه دین پناه ملاحظه
نیکو نماید و در اقدام و مبادرت آنحضرت بقتل دلاوران و هجوم آن سرور بقتال اقران اندیشه کند بتحقیق دریابد که مردانگی و شجاعت
و دلاوری و صولت شیوه آن شاه و شیمه آن دین پناه است و هیچکس را در میدان مقاتله و هنگام محاربه با آن سرور دین و آن قطب
اسرار یقین دعوی همسری و خیال برابری سداوت (?) ان دلاوری که شیر دلان روزگار از هیبت کارزار او چون روباهان گریزان بودند
و گردان میدان از شدت شوکت او ترسان و هراسان گشتند ظفر ملازم رکاب او و نصرت قرین جناب او بود اوست
مظهر عجایب و مظهر غرایب چه ذات آن سرور و هیکل آن دین پرور با وصاف متضاده و خصال متعانده موصوف و محلات (?)
و بر هوشیاران واضح است که این بحر غنایت آفریدگار و بغیر از فیض پروردگار صورت نپذیرد و چگونه ذات واحد و شخص
معین محل بطش شدید و خشونت و غلظت و قتل و ضرب و سطوت و موضع غایت رحمت و شفقت و رافت و
رقت و عفت گردد زیرا که بحسب عرف و عادت غلظت و خشونت و سیاست و قطع رؤس و شدت بطش
با رحمت و رافت و رقت قلب جمع نشود و زهادت و عبادت و اعراض از لذات و زخارف دنیا و خشونت در
لباس و جسوبت در طعام محبوب آن شاه و نصیحت و موعظت و تنبیهات از خواب غفلت مرغوب آن دین پناه بود و بر تو روشنست
که اکثر این اوصاف و بیشترین این خصال متضاده در هیکل انسانی ثابت و موجود و محقق نگردد مگر انکه منزوی و گوشه گیر از خلق عالم بود
و در غارها و کوهها منزل و ماوی ساخته باشد نظم

صفات سیرت شاه ولایت — ندارد در نظر حد و نهایت
زبان در کش ولا از وصف آن شاه — که پایانی ندارد آن حکایت

و یکی از آثار حمیده آن سید و سرور آن بود که با وجود اطالت
در عبادت و کثرت خشوع و خضوع در طاعت نفس نفیس خود را بتقصیر نسبت می نمود و آن جمله طاعات لیلی و نهاری در نظر شریفش
مستخف و مستحقر بود و بر اصحاب بلاغت و ارباب فصاحت عذوبت الفاظ و بلاغت کلام و تناسب مقالش
پوشیده و پنهان نیست چنانچه سامعه با وجود اطالت آن از ان ملول نگردد و از سماع صنایع و بدایع آن در حیز تعجب افتد و
ذایقه از شهد مقالاتش کام جان از شربت رحیق چشاند شعر

صِفاتُ جَلالٍ ما اعتدی لمثالها — سواه و لا حلّت بغیر جنابه
مناقبُ من قامت شهدت له — بازلامن ربه واقترابه
صفاتُ امیر المؤمنین اغتفی — تفوقها طفلا و کهلا فاتحت
مناقبُ لطف الله انزله — مکارمها افتد ثوب ثوابه
فابعث معانی المعالی فی ملابها — ذکراهما فی کتابه

یعنی امیرالمومنین علی بن ابی طالب را علیه السلام اوصاف کمال و نعوت جلال بسیار است و اگر کسی آن همه را تتبع نماید و از آنکه نیکی
دریابد و بآن اذعان کند سرایه او را از ان ثواب جزیل و اجر جمیل حاصل شود و در آخرت از رستگاران باشد و باید که ترا این نکته معلوم باشد
که آن صفات کمالی که آن سرور را بآن مزین بود در غیر آنحضرت حلول و نزول نکرده است و هیچ کس از مقربان سلطان رسالت آن صفات

وکمالات متصف گشته و از حالت طفولیت تا زمان کهولت همیشه بصفات حمیده و نعوت جلیله موصوف و منعوت
بوده و آن مناقب همه بمحض لطف الهی و بکمال فیض نامتناهی در ان حضرت استقرار یافته و رسوخ پذیرفته و کتاب مبین بیان آن
نموده اینست آخر کلام محمد بن طلحه رحمة الله علیه و شیخ مفید قدس الله روحه گوید یکی از امور خارق عادات که در شاه اولیا موجود است
آنست که در جمیع ابطال و دلاوران که متصدی حروب گشته اند و در صف قتال کارزار نموده اند هیچکس از ایشان سالم از جراحات نبود
الا آنحضرت که با وجود کثرت محاربات از زخم تیر و نیزه و شمشیر اعدا مصون و محفوظ بوده است تا آنکه ابن ملجم آن شاه را در نماز
و با او غدر کرد و آن سرو چمن ولایت را از پا در آورد و در کلام شیخ مفید مناقشه را مجال است زیرا که آنحضرت در بسیاری از
مواضع حروب زخمناک گشته است و جراحتها باندام مبارکش رسیده است خصوص در حرب احد و خندق و دیگر از کرامتهای که
در حق آن شاه دین پناه آنست که در ساعت مبارزت و در آن محاربت هیچ دشمنی هرگز باو ظفر نیافته و همیشه آن سرور دین پرور بر اعدا منصور
و مظفر بوده است و هر مجروحی که از شمشیر او زخمناک شد از ان ضرب رستگاری نیافت و بهمان زخم بدوزخ شتافت و دیگر از
اوصاف جلیلهٔ آنحضرت آنست که هرگز در هیچ موقفی از مواقف حروب پشت بر دشمن نکرد و در هیچ موضعی از مواضع اعدا
فرار ننمود و همیشه در میدان محاربت ظفر و نصرت همقرین او بوده و هر کسی که در عرصهٔ محاربت آن سرور را از مکان خود ازاله
نمود و ترس و هیبت هرگز در دل مبارک آنحضرت راه نیافت و این جمله صفات که یاد کردیم مشعر بکمال آنحضرت است بر آنکه آن سرور در
آیات باهره و کرامات ظاهره یگانه و متفرد است و هیچکس را از مقربان حضرت رسالت پناهی با او همسری و برابری نرسید
و من در مشهد مقدس غروی قصیدهٔ طویل در شان آنحضرت انشا کردم و این ابیات در مدح آن سید اوصیا در ان قصیده مذکور است شعر

والی امیر المؤمنین بعثتها | مثل السفاین عمن فی تساد | تحکی السهام اذا قطعن مفازة | وکانها فی دقة الاوتاد
تنحو بمقصدها اغر بساس الوری | بذکاء اغراق وطیب نجاد | جمال اثقال ومسعف طالب | وملاذ ملهوف وموئل جاد
شرف اقر به الحسود وسود | شاد العلا لیعرب و نزار | وسماحة کالماء طاب لوارد | ظلم الیه وسطوة کالنار
وماثر شهد العدو بفضلها | والحق ابلج والسیوف عواد | سل عنه بدرا اذ جلا هبوا | بها بشبا خطی وحد غرار
حیث الاسنة کالنجوم منیرة | تخفی وتبدو فی سماء غبار | واسئل بخیبر ان عرتک جهالة | بصحایح الاخبار والآثار
واسئل جموع هوازن عن جیده | وحذار من اسد العرین جلاد | واسئل بخم عن علاه فانها | تقضی بمجد والعلاء منار
بولایة یرجو النجاة مقصر | ویحط عنه عظایم الاوزار

واین ابیات نیز ازان قصیده است شعر

یا راکبا یعلو الفلاة بجسرة | زیافة کالکواکب الساری | حرف براها السیر حتی اصبحت | کبراعة الحی علیها اباری
عرج علی ارض الغری وقف به | والثم ثراه وزره خیر مزار | واخلع بمشهده الشریف معظما | تعظیم بیت الله ذی الاستار
وقل السلام علیک یا خیر الوری | وابا الهداة السادة الابرار | یا آل طه الاکرمین ایة بکم | بکم وما دهری یمین جار
انی مدحتکم المودة راجیا | نیل المنی فی حمة الاشباد | فعلیکم منی السلام فانتم | اقصی رجایی ومنتهی ایثار

حاصل معنی این ابیات آنست که من قصیدهٔ طویله بر سبیل تحفه و هدیه بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین فرستادم که آن قصیده
گویا کشتی است که در دریای موجناک شناوری کند و مانند تیریست که از وتر باریک رها شود و این سرعت رفتارش
از برای ملاقات آن سرور ابرار و بهتر اخیار و اطهار و آن سفید روی پاکیزه نسب و آن مطهر مشهور الحسب است که اوست ملاذ
شکستگان و ملجا و پناه درماندگان و اوست مجمع خصال حمیده و اوست مستجمع صفات پسندیده که دوست و دشمن
اهل عرب و عجم در فضایل و فواضل او توقف و تردد ندارند زیرا که هر یک از فضایل او چون بدر درخشنده و چون خورشید
تابنده است چنانکه هیچکس را درین باب مجال انکار نیست و ادبار سطوت او در وغا چون آتش سوزنده و سماحت او در عطا

چون سحاب بارنده نظم | زبان عاجز از مدح و اوصاف او | بیان قاصر از وصف الطاف او | ثناخوان او جبرئیل امین
دعاگوی او سید المرسلین | گهی پنجه اش در در خیبر کند | گهی تیغ بر عمرو عنتر زند | بروز هوازن بوقت مصاف
جو حیدر که دیدی یکی صف شکاف | بکامید زین غصه جان حسود | که در بدر و خیبر نظیرش نبود | بحق خداوند جان آفرین
بحق محمد شه ملک دین | که در عرصهٔ ساحت روزگار | نباشد جو حیدر یکی شهسوار | تویی پیک هر عاشقی ای صبا
رسول جهان بصدق و صفا | زمین بر نیاز و ثنا و دعا | بشاه نجف سید اوصیا | بزن بوسه بر خاک آن آستان
که آنجا بود منزل راستان | بس آنکه زمین گو که ای شاه دین | تویی هادی دین و حبل متین | گدای توام ای شه کامکار
شفیعم تو بایی بر پروردگار | قیامت که آن روز روز جزاست | امید شفاعت مرا از شماست | و قصیده دیگر نیز در حق آن سلطان

تخت آنکه در مشهد اقدس انشا کرده شد و آن قصیده اینست شعر

بدرا واحدا وسل عنه هوازن فی | اوطاس واسئل به فی وقعة الجمل | سل عن علی مقامات عرفن به | شدت عری الدین فی حل ومرتحل
ماثر صلفت شهب النجوم علی | مشیدة وسمت قدرا علی زحل | واسئل بدا اذا اتی الاحزاب یقدمهم | عمرو وصفین سل ان کنت لم تسل
کم من ید لک فینا یا ابا حسن | یغرق نایلها صوب الحیا الهطل | وسنة شرعت سبل الهدی وندی | اقام للطالبی الجدوی علی السبل
وکم نصرت رسول الله منصلتا | کالسیف عری متناه عن الخلل | وکم کشفت عن الاسلام فادحة | ابدت لنفرسها عن انیابها العصل
ومازق الحرب ضنک لا مجال به | ومنهل الموت لا یغنی علی نهل | ورب یوم کظل الرمح ما سکنت | نفس الشجاع به من شدة الوهل
جلوته بشبا البیض القواضب و | الجرد السلاهب والعسالة الذبل | والنقع قد ملأ الارجاء عثیره | فصار کالجبل الموفی علی الجبل
وقمت منفردا کالرمح منتصبا | لنصره غیر هیاب ولا وکل | بذلت نفسک فی نصر النبی ولم | تحفل وما کنت فی امر بمحتفل
یا اشرف الناس من عرب ومن عجم | وافضل الناس فی قول وفی عمل | تروی الجیوش بعزم لو صدمت به | صم الصفا لهوی من شامخ القلل
یا من اعاد رسوم العدل خالیة | وطالما ستر بها وحشة العطل | یا من به عرف الناس الهدی فرجی | رجی السلامة عند الحادث الجلل
یا سید الناس یا من لا مثیل له | یا من مناقبه تسری سری المثل | یا فارس الخیل والابطال خاضعة | یا من له کل خلق الله کالخول
وسوف اهدی لکم مدحا الجبره | ان کنت ذا قدرة او مد فی اجلی | خذ من مدیحی ما استطیعه کرما | فان عجزت فان العجز من قبلی

محصل مضمون این ابیات عربیه باین ابیات فارسیه مؤدی

و بسین میکرد و **نظم**

ای سائل از کمال مقامات مرتضی
بشنو ز من فضایل آن شاه اولیا
ایوان دین بهمت او گشت سربلند
بنیان شرع احمد ازو یافت ارتقا
در احد و بدر و هوازن مصاف او
پوشیده غیبت تا کتمش کشف غطا
روز جمل بصره برآورد تیغ او
فریاد و صد فغان ز اعادی بی حیا
در نهر و نهروان و صفین کارزار او
چون مه دو شقه گشت چو خورشید بر سما
در روز خندق آنچه علی کرد با عدو
عاجز بود ز شرح و بیانش زبان ما
آتش فکنده شعشعه ذوالفقار او
در جان عمرو شکر او در صف وغا
در دین مصطفی چو علی [illegible]
کو را رسید بحکم شرع پسند قضا
کان سخا و معدن احسان و کوه علم
غیر از علی مدان که بود غایت خطا
حلال عقدهای حوادث کف علی
کشاف غمه نیز ز سر خیل انبیا
ابر از عطا و بخشش اکف او کرم
بگذشته از نجات و شد آب از حیا
اسلام از حمایت آن شاه دین پناه
در حیز سلامت و ایمن ز کربها
تحسین کارزار تو در نصرت نبی
تنها من کنم که خدا کرد و مصطفا
از هیبت سپاه عدو در ابر و وز رزم
روبرده سر زمیت و صد طعنه در غنا
گردان ز هدار و دلیران صف شکن
روز و غاز ظن تو خوار بند و مبتلا
سر پنجه تو قابض ارواح روز جنگ
در کارزار ضربت تیغت ستم فنا
غیر از تو کس نکرد ز روی وفا و مهر
نفس نفیس خویش ز بهر نبی فدا
هر کوکب از فضایل قدر تو از شرف
بر فرق فرقدین و زحل کرده است جا
ابطال میش در صف هیجا ز تیغ تو
مقتول بی توقف و منشور در ثرا
در نصرتش بمدح تو جبریل در سما
لا سیف ذکر او شده و میخواند لا فتی
ای فضل اعاجم و ای اشرف عرب
هادی تویی و مهدی و مرتضی و مقتدا
روی تو آفتاب و خلایق چو [illegible]
سلطان تویی و مردم دیگر همه گدا
در راه حد مدح تو باشد ثنای تو
ایزد کند بیان و حبیب تو مصطفی

فصل در ذکر کرامات

آن بلبل بوستان لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وان سرو چمن و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا بدانکه ابن طلحه در کتاب خود آورده است که فرق میان کرامت و معجزه آنست که معجزه حالتی است خارق عادت که صاحب آن مکلف باظهار آن بود زیرا که دلیل صدق نبوت و رسالت است و هیچ پیغمبری بی معجزه نباشد بخلاف کرامت چه آن امریست خارق عادت اما صاحب آن مکلف باظهار آن امر نباشد و کرامت مختص باولیا بود و آن عطیه ایست از حضرت خداوند تعالی و تقدس در حق ایشان از روی تعظیم و تکریم و این حالت لازم ولایت نیست و هر نبی را معجز لازم او بود و لیکن هر ولی را کرامت لازم او نیست و تواند بود که کرامت از ولایت منفک شود پس ولی بی کرامت تواند بود اما نبی بی معجزه نتواند بود و چون این مقدمه ترا معلوم شد پس بدانکه علی بن ابی طالب ولی خداست و او را کرامات بسیارست که حق سبحانه و تعالی او را بآن معظم و مکرم گردانیده است یکی از آن کرامات اخبار آنحضرت از احوال خوارج نهروان که قبل از وقوع قصه ایشان آن سرور دین از آن حال حکایت فرمود و اصحاب و مخصوصان خود را از آن آگاه گردانید و تفصیل این قصه آنست که چون آن گروه ضلال و اضلال مجتمع شدند بر قتال و استیصال شاه ولایت از آن حال آگاه گردید و با لشکر خود متوجه آن گروه شد پس در راه سواری بحضرت شاه ولایت رسید و گفت یا امیرالمؤمنین آن جماعت از عزیمت شما اطلاع یافتند از نهروان گذشتند و طریق هزیمت اختیار کردند پس شاه اولیا بآن سوار فرمود که تو دیدی که ایشان از نهر عبور کردند و از آنجا درگذشتند گفت بلی یا امیرالمؤمنین من بچشم خود دیدم که ایشان عبور کردند و بگریختند پس آن سرور دین و آن عندلیب باغ یقین فرمود که بآن خدای که محمد را برسالت فرستاده است که ایشان هنوز عبور نکرده اند و نمی کنند و بقصر دختر کسری نرسند تا به

کرامت شاه اولیا

[illegible] خوارج از نهر

من کشته شوند و آنانی که از ایشان از شمشیر من رستگار شوند کمتر از ده باشند و آنچه از اصحاب من نیز در آن جنگ کشته شوند از ده کمتر باشند پس آنحضرت این بگفت و از آن منزل روان شد و خود را بآن جماعت رسانید و با ایشان مقاتله نمود و قصه بر آن نهج که آنحضرت حکایت فرموده بود بظهور رسید و بر دوست و دشمن همه روشن شد که آن طایفه از نهر نگذشته بودند و آنان که از ایشان باقی ماندند و بگریختند نه تن بودند و از لشکر آن شاه دین پناه نیز نه تن شهید گشتند و دیگر این کرامت از آن سرور اولیا نقل مذکور شد و این حکایت در کتب تواریخ و سیر مذکور و مسطورست و صاحب کتاب فتوح این حکایت را بتفصیل در کتاب خود نقل فرموده است و دیگر از کرامات آن دین پرور حکایتی است که ابن شهرآشوب در کتاب خود آورده است و تفصیل آن حکایت اینست که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رسید جماعتی از قبیله بمجلس منور آنحضرت مشرف گشتند جوانی در میان ایشان از شیعه آن شاه گردیده و در هر معرکه نصرت امیرالمؤمنین می نمود و جهاد می کرد پس او روزی زنی را از قبیله خطبه نمود و آن زن را با او دادند پس روزی شاه اولیا چون نماز صبح گذارد اشارت ببعضی از حاضران نمود و گفت یا فلان باید که بموضع فلانی روی و در آن مکان مسجدی هست و بنزدیک آن مسجد خانه باشد و در آن خانه مردی و زنی با یکدیگر نزاع و جدال کنند و آواز آن هر دو بگوش تو رسد پس باید که آن مرد و زن را نزد من حاضر گردانی پس آن شخص در حال از روی انقیاد متوجه آن صوب شد و در ساعت آن مرد و زن را نزد سلطان اولیا حاضر گردانید پس امیرالمؤمنین متوجه ایشان شد و فرمود که در این شب این همه نزاع و بحث شما از برای چه بود پس آن مرد بسخن درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم چون او بخانه من درآمد از و متنفر شدم و نفس من با وی میل ننمود و مرا نسبت باو کراهتی شد بمرتبه که اگر توانستمی او را در آن ساعت از خانه اخراج کنم بنابر این او را از خانه بیرون می کردم و این زن ازین جهت با من نزاع و جدال میکرد و ما درین حکایت بودیم که رسول شما بما آمد و ما را نزد شما حاضر گردانید پس شاه اولیا بحاضران امر فرمود که برخیزید و از مجلس بیرون روید زیرا که شاید که مخاطب نخواهد که بر حال او دیگری مطلع گردد پس اصحاب همه از آن مجلس بیرون رفتند و آن مرد و زن نشستند پس امیرالمؤمنین علیه السلام بآن زن خطاب کرد و فرمود که ای زن تو دختر فلان بن فلان نیستی آن زن گفت بلی یا امیرالمؤمنین پس شاه ولایت فرمود که آیا ترا پسر عمی نبود که هر یک از شما را بدیگری رغبت بود و پدر تو شما را هر دو از یکدیگر منع می کرد و راضی بتزویج شما نبود و ترا از جوار ابن عم تو بیرون برد گفت بلی چنین بود یا امیرالمؤمنین پس آن سرور دین فرمود که آیا چنین نبود که شبی تو بمقتضای حاجت بیرون رفتی و آن ابن عم تو ترا دریافت و ترا باکراه وطی کرد و تو آبستن شدی و حال خود را از پدر و کسان خود پنهان می کردی و مادر خود را از حال خویش آگاه کردی و چون قریب بوضع حمل شد شبی از خانه بیرون رفتی و پسری آوردی و او را در خرقه پیچیدی و او را پس دیواری بموضع فلان انداختی پس در ساعت سگی پیدا شد و آن مولود را بو میکرد و تو ترسیدی که آن سگ او را بخورد پس سنگی بسوی آن سگ انداختی آن سنگ بر سر آن مولود آمد و سر او را بشکست پس بعد از آن تو و مادر تو بر سر آن مولود آمدید و سر او را بجانب آن خرقه که او بآن ملفوف بود دوختید و او را در آن موضع بگذاشتید و برگشتید پس آن زن چون این حکایت از امیرالمؤمنین بشنید ساکت شد شاه اولیا فرمود که خاموش مباش و آنچه حق است بگو زن گفت یا امیرالمؤمنین قصه چنین بود که شما فرمودید

کرامت خبر دادن حضرت
مردی را که زوجه او [illegible]

و برین حالت هیچکس مطلع نبود مگر مادر من پس آن سرور دین پرور فرمود که خدای تعالی مرا باین حالت مطلع گردانید و او را شخصی از قبیله فلان
برداشت و تربیت کرد تا بزرگ شد و با جمعی از آن قبیله بکوفه قدوم کرد و ترا بخواست و او پسر تست و خدا او را از تو نگاه داشت
و در میان شما نکاح واقع نیست انگه شاه ولایت بآن جوان فرمود که برخیز و پسر خود را برهنه کن پس آن مرد برخاست و سر خود را
برهنه کرد اثر ضربت آن سنگ هنوز در سر او پیدا بود و بر عاقلان پوشیده نیست که این کرامتیست عظمی و جلالتیست کبری که هیچ
کس از صحابه باین عظمت و مزیت ممتاز نبوده اند و دیگر از کرامات آن شهنشاه تخت سلونی قصه تسکین طغیان شط فراتست
حسن بن کردان فارسی روایت می کند که من با امیرالمؤمنین بودم که مردم شکایت بحضرت آن شاه آوردند و از زیادتی آب فرات
و طغیان آن استغاثه کردند و گفتند یا امیرالمؤمنین از طغیان آب فرات مزرعهای ما همه ویران گردید و خرابی کلی در کشت زارها
راه یافت از خدا درخواه که ما را ازین طغیان خلاصی و رستگاری دهد و این طغیان بنقصان مبدل شود پس آن سرور دین و نقطه
دایره تعیین چون این حکایت از آن جماعت بشنید برخاست و در خانه در آمد و مردم همه در انتظار آنحضرت بودند که ناگاه آن سرو خوش
خرام آمد جبه حضرت رسالت پناه پوشیده و عمامه آن سرور بر سر نهاده و برد آنحضرت بر کتف شریف انداخته و قضیب آن
دین پرور در دست گرفته پس جواد خود را طلب فرمود و بر پشت او سوار شده متوجه فرات گردید و مردمان با اولاد آنحضرت
در رکاب آن شاه میرفتند و من نیز با ایشان میرفتم تا بکنار فرات رسید از پشت جواد نزول فرمود و دو رکعت نماز خفیف ادا
نمود و بعد از آن برخاست و آن قضیب برداشت و بر جسر فرات روان شد شاهزاده حسن و حسین با او بودند و من نیز با ایشان
بودم پس آن سلطان دین قضیب برآورد و بر آب فرات زد و دیدیم که فرات یکذراع ناقص شد پس فرمود که آیا شما را همین کافی است
یا نه مردمان گفتند یا امیرالمؤمنین هنوز میخواهیم که کمتر شود پس آن سرور قضیب دیگر بر آب زد یکذراع دیگر ناقص شد و همچنان بجهاد دیگر
قضیب بر آب زد یکذراع دیگر ناقص گردید و چون نقصان آب بسه ذراع رسید مردمان آواز برداشتند و گفتند حسبنا یا امیر
المؤمنین یعنی همین قدر ما را بسنده است انگه آن شاه دین و سرور اهل یقین بر اسب خود سوار شد و بمنزل خود آمد و این کرامت عظیمه
و مزیت جسیمه مخصوص آنحضرتست و بامثال این کرامت سایر صحابه مکرم نگشته اند و کسی از مهاجر و انصار باین درجه عالی نرسیده
و بعضی از شعرا شخصی را باین مضمون ستوده است شعر

لو قلت للسیل دع طریقک و ال — موج علیه کالهضب یعتلج
لارتد او ساخ او لکان له — فی جانب الارض عنک منعرج

و بر تو پوشیده نیست که سزاوار این ستایش آن شاهیست که
حکمش بر شط فرات چنانچه شنیدی جاری گشت و فرمانش از هیبت سوطش آب روان را روان گردید و دیگر از کرامات آن سید اولیا
اخبار آنحضرت از قصه شهادت خود و آگاه گردانیدن اصحاب از امر ابن ملجم لعنه الله و تفصیل آن قصه آنست که چون آن سلطان اتقیا
از قتال خوارج فارغ گردید بکوفه مراجعت فرمود و آن در ماه رمضان بود پس اول بمسجد در آمد و دو رکعت نماز بگذارد انگه بر منبر بر آمد و
خطبه بلیغ آغاز فرمود و چون از خطبه فارغ گشت روی مبارک بشاهزاده حسن کرد و فرمود که یا ابا محمد از ماه رمضان چند گذشته است
شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیرالمؤمنین انگه التفات بشاهزاده حسین نمود و فرمود که یا ابا عبدالله ازین ماه چند مانده است

در ذکر طغیان نهر فرات

کرامت اخبار ابن ملجم

امام حسین

امام حسین فرمود که سیزده روز یا امیرالمؤمنین پس دست بر محاسن شریف خود زد و در آن وقت موی مبارک آنحضرت سفید بود
انگه فرمود که بخدای که این موی سفید مرا بخون سر من رنگین سازد شخصی که او بدبخت ترین این امت بود انگه این بیت بر زبان
مبارک آنحضرت جاری شد شعر

اُرید حیاته و یُرید قتلی — خلیلی من عذیری من مُراد

یعنی مردی از قبیله مراد میخواهد که
مرا بکشد و حال انکه من نیکوئی او میخواهم راوی گوید که چون عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله این کلام از آن حضرت بشنید در خاطر
خطور کرد که آن مرد مرادی اوست و او قاتل آنحضرت خواهد بود پس بیامد و در پیش شاه ولایت بایستاد و گفت یا امیرالمؤمنین
من پناه بخدای می گیرم ازین صورت یا امیرالمؤمنین اینست دست راست و چپ دست من بفرمای تا سر دو را ببرند یا بفرمای که
مرا بکشند سلطان ولایت فرمود که من چگونه ترا بکشم و حال انکه هنوز از تو خیانتی واقع نشده است و گناهی از تو صادر نگشته
و اگرچه من میدانم که تو کشنده منی من ترا نکشم و بقتل تو رضا ندهم اما من از تو چیزی می پرسم باید که با من راست گویی آیا ترا دایه یهودیه
نبود که روزی بتو می گفت که ای بدبخت ترا زان کسی که ناقه صالح را پی کرد عبدالرحمن ملعون گفت بلی یا امیرالمؤمنین چنین بود و من این سخن
از دایه یهودیه شنیدم شاه ولایت چون این تصدیق از آن ملعون دریافت خاموش گردید پس چون چهل و سیم در آمد و هنوز
شبی مانده بود که آن سلطان دین پرور برخاست که بمسجد رود تا فریضه صبح ادا نماید و در آن ساعت بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که دلم
چنین گواهی میدهد که من درین ماه کشته خواهم شد پس آنحضرت چون در سرا بگشود و میخواست که از سرا بیرون رود دیگ کوشا از میزر
آنحضرت بآن در فرو بسته شد پس شاه ولایت در آن حالت این بیت بر زبان مبارک اجرا فرمود شعر

اُشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک — ولا تجزع من الموت اذا حل بنادیک

یعنی میان در بند از برای مرگ که مرگ تو ملاقات
خواهد کرد و از مرگ مترس در آن حالت که در منزلگه تو فرود آید پس آنحضرت در آن شب چون بمسجد در آمد و بنماز مشغول شد ابن ملجم ملعون
آن سرور دین را بشمشیر کین از پای در آورد و محمد بن طلحه آورده است که این خبر یکی از جمله کرامات آن سید اوصیاست و کرامات آن
سید و سرور بسیارست و ما در صدد و تتبع و شمار آن نیستیم و مناقب و مزایایی که حق سبحانه و تعالی آن سلطان ولایت بآن مکرم
ساخته در دیگران موجود نیست و این نکته در حق شاه اولیا از غبار خفا خالیست چنانکه بعضی از ادبا و مردی در شعر از شعرا اشارتی
باین نکته نموده است شعر

اذا ما الکرامات اعلی قدر ربها — و حل بها اعلی ذری شرف اید
فان علیا ذو المناقب و النهی — کراماته العلیا اقل صفاته

یعنی کرامات و مزایای علی بن ابی طالب علیه السلام در اوج سپهر اعلی و مناقب آن سرور بذروه
علیاست اینست آخر کلام ابن طلحه روایتست از جندب بن عبدالله ازدی که من در جنگ جمل و صفین با علی بن ابی طالب علیه السلم
بودم و با دشمنان او قتال میکردم و هیچ شکی در خاطر من راه نیافت تا انکه بنهروان رسیدیم مرا در قتال ترددی شد با خود گفتم که این جماعت
قاریان قرآن و تهجدگذاران و عابدانند ما را چگونه قتال ایشان روا بود پس روزی صباح از صفوف معرکه بیرون رفتم و با من رکوه آب
بود پس نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بران نهادم و در سایه آن بنشستم که ناگاه شاه ولایت بمن رسید و از من پرسید که
هیچ آب همراه تو هست که بآن تجدید وضو نمایم من گفتم بلی یا امیرالمؤمنین پس رکوه آب بآنحضرت دادم پس آنحضرت آب بر داشت

کرامت عدم عبور خوارج از نهر

واز چشم من غایب شد وتجدید وضو نمود و بیامد و در میانه لشکر من نشست پس ناگاه سواری در رسید و از ما پرسید که امیر المومنین
کجاست من گفتم که یا امیر المومنین سواری از ما خبر تو می پرسد چه می فرمایی شاه ولایت فرمود که او را بمن دلالت کن من چنان کردم
پس آن سوار نیز د امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین این قوم که شما طالب ایشانید از نهر گذشتند شاه اولیا فرمود که ایشان
هنوز از نهر عبور نکرده اند پس آن سوار گفت که ایشان از نهر عبور کردند امیر المومنین فرمود که چنین است ایشان هنوز از نهر عبور
نکرده اند پس آن سوار درین حکایت بود که سواری دیگر رسید و گفت یا امیر المومنین من آن قوم را دیدم که با رایات و اثقال خود از نهر
عبور کردند شاه اولیا فرمود که چنین نیست و قوم از نهر نگذشته اند لیکن که تو میگویی خلاف واقعست و ایشان قبل از عبور بشمشیر ما
کشته خواهند شد پس آن سلطان دین این بگفت و برخاست و من نیز با او برخاستم و گفتم الحمد لله که مرا بینا گردانید بحال این مرد و
آگاه ساخت از حقیقت او خدایا من بتو عهد کردم که اگر بر من ظاهر شود که قوم از نهر عبور کرده اند اول کسی که با علی جنگ کند و
تیغ بروی زند من باشم و اگر یابم که ایشان هنوز از نهر عبور نکرده اند پس من در قتال آن دونان توقف نکنم و در نصرت علی خیر
روا ندارم الغرض متوجه شدیم چون بآن قوم رسیدیم دیدیم که رایات ایشان بحال خود است و آن طایفه هنوز از نهر نگذشته بودند پس
امیر المومنین از قفای من در آمد و مرا بجانب آن اعدای دین مایل ساخت و فرمود که ای ازدی اکنون شبهه تو زایل شد و حق بر تو روشن
شد گفتم بلی یا امیر المومنین پس فرمود که این امر در جهاد و توقف مکن و در قتال دشمنان تقصیر منمای پس من یکی را از آن خوارج بکشتم و بعد از آن
متوجه دیگری شدم و او را نیز بکشتم پس بیکی دیگر در آویختم و او تیغ بر من میزد و من نیز شمشیر بروی میزدم تا هر دو از اسب افتادیم پس خویشان
من خود را بمن رسانیدند و مرا برداشتند و از معرکه بیرون بردند پس در ساعت دیدیم که بجراحت شمشیر شاه ولایت و اصحاب او
مقتول و مخذول گشتند و این خبریست شایع و قصه ایست مشهور که اهل سیر و تواریخ این حکایت را در کتب معتبره مذکور و مسطور
ساخته اند و بر هوشیاران و صاحبدلان روشنست که این حکایت از جمله اخبار مغیباتست و این آیتیست باهره و کرامتیست
فاخره که هیچکس را از اجلای صحابه باین کرامت مکرم نگشته و برهانیست قاطع و حجتیست ساطع که مدلولش رفعت کامل و منطوقش
جلالت شامل آن سلطان اولیا و آن سید و سرور اوصیاست دیگر از کرامات آنحضرت قصه میثم تمارست که آن سرور اولیا از
واقعه کشتن او خبر داده بود و فرموده بود که ترا جماعتی ظلمه و گروهی فجره بر فلان درخت خرما صلب کرده بخواری و زاری هلاک گردانند
واین در کتب تواریخ مذکور و مسطورست دیگر از کرامات آنحضرت قصه قتل کمیل بن زیادست که از مقربان آنحضرت بوده و خلاصه
این حکایت آنست که حجاج بن یوسف میخواست که او را بمکر و حیل بدست آورده و خون او بریزد کمیل چون ازین حال آگاه شد و حرمان قوم خود
مطلع گردید با خود گفت که من مردی ام عمر گذرانیده و بسر حد مرگ رسیده باید که نزد حجاج روم و او را دریابم تا قوم من از عطایای محروم
نباشند و از اموال و مراسیم او محظوظ گردند پس کمیل از منزل خود بیرون آمد و متوجه ملاقات آن ملعون شد حجاج چون او را بدید گفت
که یا کمیل من بسیار مشتاق تو بودم و جست و جوی تو می نمودم که ترا بدست آورم و مقصود خود از تو حاصل کنم کمیل فرمود که از عمر من
اندکی مانده است و ضعف و پیری مرا دریافته و من بسر حد مرگ رسیده ام اکنون هر چه خواهی با من بکن که داور میان تو و من در روز قیامت ایزد

کرامت میثم تمار

کرامت کمیل بن زیاد

خداوند عادلست و حساب نزد او خواهد بود و مولای من امیر المومنین و امام المتقین مرا خبر داده است که تو کشنده من باشی پس آن
ملعون بفرمود تا گردن کمیل بزدند و او را هلاک گردانیدند رحمة الله علیه و این خبریست که نزد خواص و عوام بصحت پیوسته است و این
قصه در کتب تواریخ و سیر نقل نموده اند و از فضایل و مناقب و مزایای شاه اولیا شمرده اند و دیگر از کرامات آن سید و سرور
قصه قنبرست و خلاصه آن حکایت اینست که روزی حجاج علیه اللعنه با اصحاب خود می گفت که من دوست میدارم که یکی از اصحاب
و محبان ابو تراب را بدست آرم و او را بخواری و زاری هلاک گردانم چون اظهار این تمنی نمود جمعی از اشقیا با او گفتند که هیچ کس
نزد ابو تراب در کمال محبت و حسن خدمت و صحبت چون قنبر نبوده است چرا او را نطلبی و خون او را بریزی و کینه ابو تراب
ازو نمی کشی آن ملعون چون این سخن بشنید کس بطلب قنبر فرستاد و او را حاضر گردانید و گفت که قنبر تویی قنبر گفت که بلی منم آنگه گفت
تویی بنده علی بن ابی طالب قنبر گفت که من بنده خدا ام و علی بن ابی طالب ولی نعمت منست پس حجاج گفت که ای قنبر از طریقه
علی بن ابی طالب برگرد و از دین او بیزار شو تا از من رستگاری یابی قنبر فرمود که تو اول مرا دلالت کن بکسی که طریقه او بهتر باشد از
طریقه علی بن ابی طالب تا من آنرا اختیار کنم و از دین علی برگردم پس آن ملعون گفت ای قنبر دانسته باش که من در کشتن تو توقف
ندارم و مرا از کشتن تو چاره نیست پس باید که بگویی که ترا بچه کیفیت بکشم قنبر فرمود که کیفیت آنرا بتو گذاشتم تو دانی آنگاه آن ملعون گفت
هر طریقه کشتنی که آن پیش تو خوشترست بگو تا من ترا بآن کیفیت بکشم پس قنبر فرمود که امیر المومنین مرا خبر داده است که قتل من بطریق ذبح
باشد و کشتن من بستم و ظلم باشد پس آن ملعون بفرمود تا قنبر را ذبح کردند چنانکه گوسفند را ذبح نمایند و این نیز از مغیباتست و از جمله مناقب
باهره آنحضرت و امثال این مناقب مزایاییست که حق سبحانه و تعالی انبیا و اوصیا را بآن مکرم گردانیده است و دیگر از جمله مناقب
و کرامات آن سید و سرور حکایت براء بن عازبست و زبده آن قصه اینست که آن سرور دین و آن سلطان سریر یقین روزی
براء گفت که ترا فرزند من حسین را در زمان حیات تو شهید کنند و تو او را نصرت نکنی پس چون حسین علیه السلام شهید شد براء گفت راست
فرمود حضرت علی بن ابی طالب حسین مقتول شد و من او را نصرت نکردم و من ازین قصه ندامت کلی دارم و دیگر از کرامات آنحضرت
آنست که روزی آن سرور با عسکر خود بزمین کربلا رسید پس ناقه را آنجا توقف فرمود آنگه زبان مبارک بگشاد و فرمود که درین زمین جماعتی
کشته شوند که ایشان بلا حساب بهشت روند این بگفت و از آن منزل روان شد و کسی از سر آن منزل آگاه نشد تا آنکه امام حسین علیه السلم
در کربلا شهید شد پس سر آن نکته بر مردمان ظاهر شد و [illegible] آن بر مردمان واضح گردید و دیگر از کرامات و مقامات آنحضرت آنست
که در زمانی که آن سرور اولیا متوجه بجانب صفین شد از آن سفر اصحاب آنحضرت محتاج آب شدند و هر چند از زمین و شمال تفحص
می کردند آب نمی یافتند پس آن سرور اوصیا با اصحاب از آن راهی که میرفته اند میل کردند پس ناگاه در آن بیابان دیری پیدا شد شاه اولیا
میل بجانب آن دیر فرمود و از ساکن آن دیر سوال فرمود که در حوالی این دیر آب یافت می شود صاحب دیر گفت از این موضع دو فرسخ باید رفت
تا آب رسند و از آن موضع بدیر آب آورند و در اینجا تنگی آبست و اگر از آن موضع بما نرسانند ما از تشنگی هلاک شویم شاه اولیا فرمود
که ای اصحاب بشنوید کلام این راهب را که چه می گوید پس اصحاب گفتند یا امیر المومنین هنوز که در ما قوتی هست ما را بآن موضع رسان شاید

کرامت قنبر

کرامت براء بن عازب

کرامت اخبار بواقعه کربلا

کرامت ظهور چشمه آب

فرمود که شما را حاجت بآن نخواهد شد این بگفت و عنان اشتر خود بتافت و بسوی قبله میل فرمود و اشارت بمکانی نمود که نزدیک آن
دیر بود و فرمود که این موضع را بکاوید و حفر کنید پس اصحاب بکاویدند سنگی عظیم پیدا شد درخشنده و روشن گفتند یا امیر المومنین
سنگ عظیم ظاهر شد و اصلا بیل و تیشه در او تاثیر نمی کند شاه ولایت فرمود که این سنگ بر بالای آبست سعی نمایید که آنرا قلع کنید و دور
نمایند و بردارید تا آب بر شما ظاهر شود پس اصحاب همه از انجا بدفع آن صخره مجتمع شدند و هر چند کوشیدند نتوانستند که آن
سنگ را از جای خود بجنبانند و همه از تحریک آن عاجز گردیدند پس آن سلطان سریر ولایت از پشت مرکب پای بر زمین نهاد و بسر پنجه خیبر
گشای خود آن سنگ را از موضع خود برکند و بعد از ان از کف مبارک خود آنرا دور افکند و آب سرد صافی از زیر آن سنگ ظاهر
گشت پس اصحاب آنحضرت همه آب بنوشیدند که در همه عمر خود از ان شیرین تر و صافی و سردتر آبی نیاشامیده بودند پس آنحضرت
فرمود که ازین آب بردارید و سیر آب شوید انگه آنحضرت بیامد و آن صخره را بجای خود نهاد و آنرا بپوشید پس چون آن راهب
آن حالت مشاهده کرد فریاد برآورد که ای قوم مرا ازین دیر فرود آورید پس او را فرود آوردند بنزدیک امیر المومنین آمد و گفت ای
مرد با من بگو که تو نبی مرسلی یا فرشته شاه ولایت فرمود که من نه نبی ام و نه فرشته پس راهب گفت با من بگو که تو چه کسی سلطان اولیا
فرمود که من وصی خاتم انبیا محمد مصطفی ام پس راهب چون این سخن شنید گفت دست خود را بمن ده شاه ولایت دست خود را
بسوی او دراز کرد راهب گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ
وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ یعنی گواهی میدهم که خلافت و امامت در خورد تست و تو بمنصب خلافت اولی و احقی از دیگران پس
شاه اولیا احکام اسلام باو تعلیم نمود انگه آن سلطان دین پرور ازو پرسید که باعث بر اسلام تو چه چیز شد و ترا چه چیز از دین ترسایی
بیرون آورد ترسا گفت یا امیر المومنین این دیر را سالهاست که از برای قالع این صخره بنا کرده اند پیش از من ساکنان این دیر انتظار
قالع این صخره می کشیدند و هیچکس را این سعادت میسر نشد غایت آنکه مرا دریافت و این سعادت بتوفیق الهی مرا میسر گردید و
ما در کتب خود میدیدیم و میخواندیم و علمای ما که سابقا بوده اند روایت می کردند که در نزدیک این دیر چشمه ایست که بر ان چشمه
صخره ایست که باو راه نبرد الا نبی یا وصی نبی و ولیی از اولیای خدا باین موضع رسد و او را قدرت کندن این صخره باشد و من چون ترا
دیدم که این صخره را قلع نمودی و از جای او برکندی دانستم که تو آن شخصی که ما سالها در انتظار او بودیم تویی الحمد لله که من بمراد خود رسیدم
و بدست تو مسلمان گشتم و من غلامی از غلامان توام نظم

ای من غلام پنجه خیبر گشای تو — در راه دین بصدق و صفا خاک پای تو
عقل سلیم و دیده روشن چو جان و دل — کردم همه ز روی محبت فدای تو
منظر که جمال تو گردید خاطرم — پیوسته در دهان زبانم ثنای تو

پس چون امیر المومنین این حکایت از ان راهب بشنید بگریه درآمد و چندان بگریست که محاسن مبارک او از آب دیده تر شد و فرمود که
شکر خدایرا که مرا باین کرامت مشرف گردانید و اشارت باصحاب خود فرمود و گفت بشنوید این حکایت را ازین برادر خود که نو مسلمان
شده است پس آن نو مسلمان در رکاب امیر المومنین بود و با دشمنان آن سلطان دین قتال می نمود تا آنکه در جنگ شامیان شوم شهید
گردید و آن سرور دین بدفن و تجهیز او مشغول شد و از برای او استغفار می نمود و بعد از وفات او هرگاه که در مجلس امیر المومنین یاد او

می کردند آن سرور اولیا می فرمود که او دوست ماست و بر دوست و دشمن ظاهرست که این خبر متضمن شرف اعلی و مشعر بر
کبری و مصرح بدرجه عظمات و در کتب سالفه بشارت بقدوم آن سید و سرور و اشارت بشرف آن دین پرور بوده است
و درین باب اسمعیل بن محمد حمیری قصیده انشا فرموده است و آن قصیده این است شعر

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ — بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبِ
حَتَّى أَتَى مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ — أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُجْدِبِ
فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا — كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبِ
هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ — مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مِنْ مَشْرَبِ
لَا بِغَايَةِ فَرْسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا — بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقًا وَقِيٍّ سَبْسَبِ
فَثَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَى — مَلْسَاءَ تَبْرُقُ كَاللُّجَيْنِ الْمُذْهَبِ
قَالَ اقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا — تُرْوَوْا وَلَا تُرْوَوْنَ إِنْ لَمْ تُقْلَبِ
فَاعْصَوْصَبُوا فِي قَلْبِهَا فَتَمَنَّعَتْ — مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْكَبِ
حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمُ أَهْوَى لَهَا — كَفًّا مَتَى تَرُمِ الْمَغَالِبَ تَغْلِبِ
وَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ حَزَوَّرٍ — عَبْلِ الذِّرَاعِ دَحَا بِهَا فِي مَلْعَبِ
فَسَقَاهُمُ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلْسِلًا — عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلَذِّ الْأَعْذَبِ
حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا — وَمَضَى فَخِلْتَ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ
أَعْنِي ابْنَ فَاطِمَةَ الْوَصِيَّ وَمَنْ — يَقُلْ فِي فَضْلِهِ وَفِعَالِهِ لَمْ يَكْذِبِ

مضمون این ابیات مشتمل است بر قصه گذشتن آنحضرت با
لشکر خود بکربلا چنانکه سابقا مذکور شد و دیگر قصه آن سرورست در سفر صفین بنزدیک آن دیر که حکایت کردیم و قصه طلب
آب دران سفر و سوال کردن امیر المومنین از ان راهب از انکه آب درین منزل یافت می شود یا نه و جواب دادن راهب
و حکایت عجز اصحاب از قلع آن صخره عظیمه و کیفیت ظهور آن در دست سلطان اولیا و رد کردن آن بموضع خود چنانکه سابقا
تفصیل یافت و دیگر از کرامات آن سید و سرور برگشتن آفتاب بامر آن سرور بعد از انکه غروب کرده بود و این کرامت
از ان سرور دین دو نوبت ظاهر گشت یکی در حیات پیغمبر صلوات الله علیه و آله و دوم بعد از وفات و در کتب معتبره
مذکورست از اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و جمعی کثیر از اصحاب که ایشان روایت کرده اند
که روزی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در منزل حضرت رسالت پناه بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و بآن سرور
دین آغاز راز گفتن نمود و چون بیهوشی وحی آنحضرت را دریافت سر مبارک خود را بر ران شریف امیر المومنین نهاد پس آن سرور
سر مبارک خود برنداشت الا بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود و چون شاه ولایت در خدمت آنحضرت بود نماز عصر نشسته
بایما و اشارت ادا فرمود پس چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله از ان حالت نوم و بیهوشی بیدار گشت از شاه ولایت پرسید
که یا علی نماز عصر گزاردی امیر المومنین فرمود که بلی یا رسول الله من چون بخدمت رسول خدا مشغول بودم نماز خود نشسته ادا نمودم
پس آنحضرت فرمود که یا علی بیرون رو و از خدا درخواه تا آفتاب را از برای تو باز گرداند تا تو فریضه عصر را ایستاده ادا
نمایی و بدانکه خدای تعالی دعای ترا اجابت خواهد فرمود زیرا که تو در طاعت خدا و پیغمبر او بودی پس آن مظهر عجایب یعنی علی
بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمد و دعا فرمود و از خدا درخواست کرد که آفتاب را در موضعی که در وقت عصر در انجا بود
رد نماید حق جل و علا دعای شاه ولایت را اجابت نمود و از برای کرامت امیر المومنین آفتاب را بهمان موضع رد فرمود تا ان

کرامت رد آفتاب دوم جهت ادای نماز عصر

شاه دین پرور نماز عصر را ایستاده ادا نمود و اسما رضی الله عنها گوید که بخدا سوگند که ما در حالت غروب بعد از رجوع از حرکت آفتاب
آوازی می شنیدیم مانند آواز اره در حالت بریدن چوب و تفصیل قصهٔ برگشتن آفتاب در نوبت دوم آنست که آنحضرت
در بعضی اسفار با اصحاب و عسکر خود به بابل رسید پس در حالت عبور از شط فرات معظم اصحاب بگذرانیدن خیل و دواب
مشغول گشتند و آنحضرت درآن حالت با بعضی اصحاب فریضهٔ عصر ادا فرمود و آنجماعت که بگذرانیدن دواب و خیل مشغول
بودند از فضیلت جماعت محروم ماندند پس این حالت برایشان دشوار آمد و هر یک درین باب سخنی میگفتند شاه اولیا چون شنید
که آنجماعت ازان حالت ملول گشته از خدای تعالی درخواست تا رد آفتاب نمود و کافهٔ اصحاب نماز عصر بجماعت دریافتند و
بآن پیشوای دین اقتدا نمودند و چون از نماز فارغ شدند همان دم آفتاب غروب کرد و در حالت غروب از حرکت او آوازی
بگوش آنجماعت می آمد که از صدای آن همه سولناک گشته و بتسبیح و استغفار مشغول شدند و این کرامتیست بس جلیل و عظیم که در روی
زمین انتشار یافته و در اقالیم سبعه مشهور گشته و منقبتی است بسیار عالی که در افلاک مفاخر در همهٔ آفاق کالشمس فی الاشراق
اشتهار پذیرفته است چنانکه اخصام دین را درین باب مجال انکار نیست و سید حمیری درین باب بیتی چند انشا فرموده است

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَهُ	وَقْتُ الصَّلٰوةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ
حَتّٰى تَبَلَّجَ نُورُهَا فِي وَقْتِهَا	لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هَوِيَّ الْكَوْكَبِ
وَعَلَيْهِ رُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً	اُخْرٰى وَمَا رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ
اِلَّا لِيُوشَعَ اَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ	وَلِرَدِّهَا تَأْوِيلُ اَمْرٍ مُعْجِبِ

مضمون این ابیات بفارسی سابقا مذکور شد پس حاجت باعاده نیست و بدانکه آفتاب از برای هیچکس از متقدمین رجوع ننمود مگر
از برای یوشع و در میان متاخرین این فضیلت مخصوص علی بن ابی طالب شد و این در کتب تواریخ مذکور و مسطور است و از جملهٔ
کرامات آنحضرت قصهٔ غیزار است و حاصل این قصه بر سبیل اختصار آنست که شخصی غیزار نام در خدمت شاه اولیا بود که او
در سر معاویه را از احوال امیرالمومنین علیه السلام مطلع میگردانید و کار جاسوسان از و ناشی میشد او را ازان پرسیدند انکار کرد و در مقام
جحود شد شاه اولیا باو فرمود که درین باب سوگند توانی یاد کردن گفت آری پس سوگند یاد کرد که من ازین خبر ندارم و این امر در حق من بهتان
بس آن پیشوای دین دعا فرمود و از خدا درخواست کرد که خداوندا اگر او دروغ گوید چشمهای او را کور گردان چنانکه بینایی در دیدهٔ او نماند
در ساعت دعای علی ولی در حق آن کذاب شقی مستجاب شد و نابینا گردید چنانکه از مسجد دست او گرفته او را می کشیدند و بیرون بردند
و اصلا روشنایی در چشم او نماند و دیگر از کرامات آنحضرت قصهٔ انس بن مالک است و خلاصهٔ این سخن آنست که روزی امیرالمومنین
از مردمان پرسید که هر کس که حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ از پیغمبر صلوات الله علیه و آله شنیده باشد باید که اقامت
شهادت کند و چنانکه شنیده باشد خبر دهد پس دو کس از انصار گواهی دادند که ما این حدیث از مصطفی شنیدیم و انس بن مالک
حاضر بود و او این حدیث را از پیغمبر شنیده بود پس شاه ولایت ازو پرسید که ای انس تو این حدیث را از حضرت پیغمبر شنیده
چرا ادای شهادت نمی نمایی انس گفت که یا امیرالمومنین ضعف و پیری مرا دریافته است و نسیان بمن غالب شده من این خبر را
فراموش کرده ام و مرا صحت این خبر در خاطر نیست پس شاه اولیا و سید اوصیا فرمود که ان کُنْتَ کاذِبًا فَضَرَبَكَ اللهُ بِبَیاضٍ

کرامت غیزار

کرامت مبروص شدن انس بن مالک

لَامِعَةٍ لَا تُوَارِيهَا الْعِمَامَةُ یعنی ای انس اگر تو درین سخن دروغ گو باشی امید از خدای تعالی آنست که در پیشانی تو سفیدی ظاهر گرداند که اگر
خواهی که آنرا بعمامه پوشیده سازی پوشیده نشود راوی گوید که طلحة بن عمیر گفته است که بخدا که من دیدم که از دعای امیرالمومنین علیه السلام
سفیدی از برص در میان سر دو چشم انس پیدا شد چنانکه عمامه آنرا نمی پوشید و نزدیک باین حکایت قصهٔ زید بن ارقم و زبدهٔ این
حکایت آنست که روزی امیرالمومنین از اصحاب خود پرسید که کیست از شما که از پیغمبر شنیده باشد که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس دوازده کس ازان مجلس برخاستند شش کس از یمین آنحضرت و شش
از یسار و گواهی دادند که ما این خبر از سید رسل شنیدیم زید بن ارقم گوید که من از آن جمله بودم که این خبر از آنحضرت شنیده بودم و دران
ساعت که امیرالمومنین از ما پرسید من کتمان شهادت کردم و خدای تعالی ازین سبب مرا نابینا گردانید و روشنی چشم بتاریکی
مبدل گشت و او همیشه بران حالت تاسف و پشیمانی داشت و استغفار می کرد و دیگر از کرامات شاه اولیا آنست که
آنحضرت روزی بر منبر می فرمود اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ وَاَخُو رَسُولِ اللّٰهِ وَوَارِثُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَنَكَحْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَاَنَا
سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَآخِرُ اَوْصِيَاءِ النَّبِيِّينَ لَا يَدَّعِي ذٰلِكَ غَيْرِي اِلَّا اَصَابَهُ اللّٰهُ بِسُوءٍ یعنی منم بندهٔ خدا و برادر مصطفی و وارث
سید انبیا و شوهر فاطمهٔ زهرا و سید اوصیا و هیچ کس را غیر از من این دعوی نرسد و اگر کسی غیر از من این دعوی کند خدای عز و جل
او را ببلای بد مبتلا گرداند راوی گوید که مردی از قبیلهٔ عبس در آنجا حاضر بود گفت من بندهٔ خدا ام و برادر مصطفی ام چون آن شقی
این کلمه بر زبان خود جاری گردانید در ساعت چون مصروعان بیفتاد و بیهوش گردید پس پایهای او را گرفتند و او را بخواری از درون
مسجد می کشیدند تا بدر مسجد رسانیدند پس جماعتی که در آنجا حاضر بودیم و آن حالت ازو مشاهده کردیم از قوم او پرسیدیم که هرگز او را
این حالت عارض می شده است و این صورت هرگز برو واقع می شد کسان و خویشان او همه گفتند که هرگز او باین بلا مبتلا نشده و این علت
هرگز ما ازو مشاهده نکردیم پس این کرامتی باشد مخصوص آن شاه ولایت پناه و من از کتاب لطف التدبیر که تصنیف شیخ ابو عبدالله
خطیب است نقل کرده ام که روزی معاویه با اصحاب و حاضران مجلس خود می گفت که ما میخواهیم که معلوم کنیم که عاقبت کار ما بکجا
خواهد انجامید و نمیدانیم که این قصه را بچه طریق معلوم کنیم و مقصود آن ملعون این بود که بر وی ظاهر شود که وفات او قبل از وفات امیر
المومنین است یا بر عکس اگر سخن بجایی رسانید که سر این کار و مآل این حال از علی بن ابی طالب استخراج توان نمود زیرا که او کسی است که
گفتار او از باطل و خطا دور و بحق و صواب قریب است پس سه کس را از معتمدان خود بخواند و گفت که شما بجانب کوفه باید رفتن و چون
بنزدیک کوفه رسید هر کرا ببینید بگویید که ما از شام میرسیم معاویه وفات یافت و ما در آنجا بودیم که او در فلان روز بعلت فلانی
درگذشت و در فلان موضع او را دفن کردند و فلان کس بر جنازهٔ او نماز گذارد و باید که سخن شما درین امور یکی باشد و اختلاف در
کلام شما راه نیابد و مقالهٔ شما از تنافی و تناقض خالی بود و چون بنزدیک کوفه این آوازه در اندازید بعد ازان یکی از شما در شهر داخل شود
و مردم را از وفات من اخبار کند و بعد ازان دیگری از شما در روز دیگر بشهر درآید و او نیز مطابق و لیل از وفات من تنبیه نماید آنکه در
روز سیم دیگری از شما داخل شود و خبر او نیز باید که موافق اول و ثانی باشد و چون اخبار شما برین نهج در میان مردم شایع گردد بعد ازان

کرامت کور شدن زید بن ارقم

کرامت مصروع شدن

کرامت تکذیب خبر فوت معاویه

گوش کنید که علی بن ابی طالب درین باب چه می گوید پس آن سه نفر متوجه کوفه شدند و بران نهج که معاویه ایشان را امر کرده بود در کوفه
درآمدند اول یکی از ایشان سواره در شهر درآمد مردمان از و پرسیدند که از کجا می آیی گفت از شام گفتند چه خبر داری گفت که معاویه
وفات یافت پس آن مردمان در ساعت بنزدیک امیرالمومنین رفتند و گفتند یا امیرالمومنین شخصی این زمان از شام رسیده و خبر
مرگ معاویه آورد شاه ولایت اصلا التفات باین خبر ننمود تا آنکه روز دوم دیگری از ایشان سواره درآمد و او نیز همین خبر داد و در میان
کلام آن مرد و اصلا اختلاف نبود و آن سرور اولیا التفات نمی فرمود و در روز سیم سوار دیگر درآمد از و نیز سوال کردند سخن او را
نیز موافق یافتند پس اصحاب بنزدیک شاه اولیا آمدند و گفتند یا امیرالمومنین در صحت این خبر شکی نماند زیرا که این زمان سوار دیگر
رسید و چون از و تفتیش کردیم سخن او را نیز موافق اول و دوم یافتیم شاه اولیا فرمود که معاویه نمرده است و نمیرد تا آنکه موی سفید من
از خون سر من رنگین نگردد تا آنکه آن سواران برگشتند و این خبر را بمعاویه بردند و او را از حقیقت حال آگاه گردانیدند پس آن ملعون ازین
خبر خوش حال و خرم گردید و من از امیرالمومنین خطبه یافتم و در ان خطبه دیدم که آنحضرت از وقایع بغداد خبر داده است چنانکه گویا
آن حالات را مشاهده نموده بود و از جمله چیزها که در ان خطبه است آنست که آنحضرت فرموده است که گویا که من این زمان نظر
می کنم بر جسمی از بنی عباس که او در میان ایشان بمنزله شتریست که او را کشند و برند تا قربانی کنند و او را یارای منع و دفع از نفس خود
نباشد وای برو وای برو و بسبب آن خواری و مذلت که باو احاطه کرده است آنست که او قیام بامر الهی نماید و عصیان پروردگار ورزد و
اقبال بامور دنیا و مطامع و مناصب این جهان نماید بخدا که من بر احوال ایشان مطلعم و از کیفیت امور ایشان آگاه و اگر خواهم شما را از اسامی
و کنیتها و از مصارع و مساقط رؤس ایشان خبر دهم و از قصههای ایشان شما را خبر دهم و آگاه گردانم و در کتب سیر و تواریخ ازین گونه کرامات
و مناقب آن سرور دین بسیارست و اخبار آن سرور از مغیبات در کتب مذکور و مسطورست و حافظ محب الدین محمد بن محمود بن
حسن بن نجار در کتاب خود آورده است در ترجمه احمد بن محمد که اسما بنت عمیس فرمود که من از سیده خود فاطمه زهرا شنیدم که
شبی که مرا با علی بن ابی طالب دادند من از حالات که از علی مشاهده کردم بترسیدم و علی دریافت گفت که ای سیدة النسا ترا
چه می شود مگر تو ترسیدی و سبب ترس من از و آن بود که من شنیدم که حضرت علی با زمین سخن می گفت و زمین با علی در گفت وگو بود
پس من ازین جهت ترسان و هراسان شدم و صباح این حکایت و قصه را بپدر بزرگوار خود عرض کردم پس چون آنحضرت از من در
حق علی این حکایت بشنید بسجده کرد و در سجده مکث بسیار نمود پس سر از سجده برآورد و فرمود که ای فاطمه ترا بشارت باد بنسل طاهر
و اولاد پاکیزه خصال و خدا شوهر ترا از سایر خلق برگزیده است و زمین را امر فرموده است که علی را خبر دهد از هر چه بر روی زمین واقع
خواهد شد از شرق تا بغرب و بعضی از اصحاب حقیقت و ارباب طریقت در بعضی از تصانیف خود آورده اند که آنچه علی بن ابی
طالب فرموده است از کلام شریف خود که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً آن سخنی است که در ابتدای حال و در اول
امر خود فرموده و اما در آخر احوال حجاب از ان سرور اولیا مرتفع شده بود و آن سلطان ولایت در هر فضلی از فضایل که تو خیال نمایی
راس و رئیس ارباب آن فضیلت است و حاصل کلام آنکه او بحریست که ساحل آن بحر ناپیدا باشد و احاطه فضایل او مقدور بشر نیست

اخبار از وقایع بغداد

تکلم زمین با امیرالمومنین

وقلم از تحریر آن عاجز و عقل در بیان آن سرگردان و لسان از تقریر آن قاصرست و عقلا از کید آنحضرت ما استدلال بجودت نکته
کرده اند پس باید که تو نیز از یک فضیلت از فضایل آنحضرت که مذکور شد استدلال نمایی برآنکه آن گوهر صافی که در معدن شریف
عبد منافی تکون پذیرفته است بغیر از در دریای نبوت قیاس نتوان نمود **فصل** در ذکر صفت رسوخ ایمان و متانت
تصدیق و اذعان نسبت بخیال مبارک آن رهنمای دین و کمال معرفت آن سلطان و پیشرو دین بدانکه در کتاب مناقب خوارزمی
مذکورست از منصور ربعی بن خراش که او نقل میکند از امیرالمومنین که آن سرور دین و مظهر یقین فرمود که روزی قریش همه بنزد
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمدند و گفتند یا محمد عبید و خدمتکاران ما از ما فرار نموده اند و همه بنزدیک تو آمده اند ایشان را
باز ده و کن پیغمبر علیه السلام از سخن ایشان در غضب شد و فرمود که ای گروه قریش خاموش باشید و زبان کوتاه کنید و ازین گونه
سخنان مگویید و اگر نه بشما فرستم مردی را که دل او پر از ایمان باشد و گردنهای شما را بزند و شما را بکشد و هلاک می گرداند تا چندانی
که بدین دین متین انقیاد نمایید صحابه گفتند یا رسول الله این مرد که فرمودی ابوبکرست حضرت فرمود که نه دیگریست گفتند عمر تواند بود
حضرت فرمود که نه دیگریست و آن خاصف نعل است که در فلان حجره است و حضرت شاه اولیا در ان دم بخصف نعل مصطفی
مشغول بود پس مردم همه دانستند که مراد از خاصف نعل علی بن ابی طالب علیه السلام و سابقا این حکایت مذکور شد و تفصیل تمامی
یافت پس آنحضرت فرمود که ای مردمان دروغ بمن مبندید و بمن افترا مکنید زیرا که هر که بمن افترا کند او از اهل دوزخ باشد و مثل این حدیث
از پیش گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که در روز فتح خیبر در حق امیرالمومنین فرمود لَوْلَا أَنْ يَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ
مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالاً لَا تَمُرُّ عَلَى مَلَإٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا مِنْ تُرَابِ
رِجْلَيْكَ وَفَضْلِ طَهُورِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ یعنی ای علی اگر مرا اندیشه آن نبودی که بعضی از طوایف امت من در حق تو بگویند آنچه در حق
عیسی گفتند و گمراه گردند و سالک مسالک ضلالت شوند هر آینه من امروز در حق تو سخنی می گفتم که تو از هر مجمعی که عبور می نمودی و از سر گذر
می گذشتی مردمان از خاک قدم تو بر میداشتند و از ان شفا می جستند و با آب وضوی تو نیز چنین می کردند اما یا علی ترا همین بس که تو
از منی و من از تو و تو مرا بمنزله هارونی نسبت بموسی الا آنست که من خاتم پیغمبرانم و بعد از من رسول نباشد و تو دین مرا ادا نمایی
و تقویت دین من کنی و با گروه معاندان از برای احیای سنت من قتال نمایی و فردا روز قیامت تو نزدیکترین کسان باشی بمن و تو ساقی
حوض من باشی و منافقان از ان حوض دور کنی و اولیا را نزدیک گردانی و آب دهی و کسی که اول بحوض من رسد تو باشی و از امت
من کسی که اول بهشت داخل شود تو باشی و شیعه تو در روز قیامت بر منبرهای نور باشند و همه سیراب و صاحب جمال و سفید رو
و همسایهای ما باشند و دشمنان تو در روز قیامت همه تشنگان و سیاه رویان باشند یا علی جنگ تو جنگ منست و صلح تو
صلح من و سر تو سر منست و ظاهر تو ظاهر منست و رازی که در سینه تست در سینه منست و من مدینه علمم و تو باب آنی و فرزند تو
فرزند منست و گوشت تو گوشت منست و خون تو خون من و حق با تو و در زبان و دل و امین تست و حقیقت ایمان بگوشت و خون
تو آمیخته است چنانکه بگوشت و خون من بلکه خدای تعالی مرا فرموده است که ترا بشارت دهم بآنکه تو و عترت تو در بهشت خواهند

رسوخ ایمان امیرالمومنین

فضیلت تلقیب امیرالمومنین

فضایل امیرالمومنین

بوده و دشمن تو در آتش دوزخ بعذاب الیم گرفتار خواهد بود و هیچکس از دشمنان تو در حوض من نخواهند رسید و از آب کوثر نخواهند
آشامید و دوستان تو بمن خواهند رسید و از من غایب نخواهند بود سادات اولیا چون این بشارت از آنحضرت بشنید بسجده در افتاد
و شکر خدا بجا آورد زیرا که این انعامیست بس جلیل و اکرامیست بس عظیم و اجل اکرامات و اعظم سعادات آنست که حضرت خدا تعالی
پیغمبر خود را که سید رسل و خاتم انبیاست مشفق و مهربان و محب او گردانیده است و دیگر بعضی از اخبار که آن دلالت بر علو شان
و قوت ایمان حضرت علی بن ابی طالب میکند حکایت عمر بن عبد العزیز است و خلاصه آن حکایت اینست که گروهی بعمر بن عبد العزیز
رسانیدند که مردمان علی بن ابی طالب را چنانچه باید و شاید تعظیم نمی نمایند و شان او را قاصر و محقر میدانند عمر چون این سخن بشنید بر منبر رفت
و خطبه بخواند و حمد خدا و ثنای مصطفی بر زبان خود اجرا کرد و بعد از آن زبان بستایش علی بن ابی طالب بگشود و مدح آن سرور آغاز
کرد و گفت ای مردمان گوش هوش بمن دارید تا من شما را خبر دهم از آنچه از عراک بن مالک غفاری شنیده ام که او از ام سلمه رضی الله عنها
روایت کرده است و زبده آن حدیث اینست که ام سلمه فرمود که روزی حضرت پیغمبر نزد ما بود که جبرئیل نازل شد و با آن سرور زمین
سخنی بگفت و ما دیدیم که آنحضرت تبسم فرمود و بخنده در آمد پس بعد از آنکه وحی منقضی شد ما از پیغمبر صلوات الله علیه و آله پرسیدیم که یا
رسول الله سبب آن خنده چه بود و آن فرح شما از چه باب روی نمود حضرت رسالت پناه فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که من در مرعایی
که علی بن ابی طالب در آنجا برعی گوسفندان مشغول بود بگذشتم دیدم که علی در خوابست و بعضی از بدن شریفش برهنه است پس جامه ام
و جامه او را بر جسد مبارک او فرو گذاشتم و او را بپوشانیدم و چون دست من ببدن علی رسید اثر ایمان او و برد الیقین آن بجان من راه
یافت و من از آن متاثر گشتم و بر لبیب صاحب دل روشن رای که درین خبر نیک تامل نماید بروی ظاهر گردد که کسی که جبرئیل امین ثناخوان
او باشد قیاس او بر سایر مهاجر و انصار توان نمود و فخر خوارزم ابی القاسم محمود بن عمر زمخشری نقل میکند که در زمان عمر دو کس نزد
او آمدند و از او سوال کردند که تو در طلاق کنیزک چه می فرمایی آیا مباینت او به طلاقست یا دو طلاق کافیست راوی گوید که عمر چون
این سوال بشنید برخاست و نزد جماعتی آمد که در حلقه ایشان مردی بود اصلع و از آن مرد اصلع این سوال کرد او جواب داد که در شان او
دو طلاق بیش نباشد پس عمر چون این جواب بشنید خطاب بآن دو کس کرد و گفت که در باب مباینت کنیزک دو طلاق کافیست
پس یکی از آن دو کس زبان بگشود و بعمر گفت که ما بنزد تو آمده ایم و تو خلیفه زمانی و از تو سوال کردیم تو می آیی و از مرد اصلعی سوال میکنی که بتو
سخن گفت و نیکو ملتفت تو نشد عمر از آن سخن برآشفت و گفت ای بی ادب وای بر تو این چه سخنست که گفتی آیا تو این شخص را نمی شناسی
این علی بن ابی طالبست و من ترا از حال او آگاه کنم من از رسول خدا شنیدم که آنحضرت فرمود که اگر ایمانهای اهل سموات و ارضین
در کفه میزان نهند و ایمان علی را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح باشد بر ایمان همه زمین و آسمان و نیز از عمر خطاب روایتست که گفت من
گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که آنحضرت می گفت که اگر هفت آسمان و زمین را در کفه میزان نهند و ایمان علی را در کفه دیگر نهند هر آینه ایمان
علی اثقل از هفت آسمان و زمین باشد روایت کرده اند که روزی ابو طالب دید که حضرت پیغمبر آب دهن مبارک خود در دهن شاه
اولیا می انداخت پرسید که یا محمد این چه چیزست حضرت رسالت پناه فرمود که این ایمان و حکمت است که از من با بن عم من میرسد ابو طالب

فضایل امیر المؤمنین که عمر بن عبد العزیز اظهار نموده

سؤال از امیر المؤمنین مسئله طلاق امه را

چون این حکایت از آنحضرت بشنید فرمود که یا علی نصرت پسر عم خود کن و وزیر او باش **فصل** در ذکر اشیایی که دلالت
کند بر آنکه علی بن ابی طالب را منزلتی عظیم و درجه جسیم است بنزدیک سید انبیا و از هر کسی نزدیکتر و محرم تر بوده و از جمله اخبار
متفق علیها که دلالت کند بر شدت قرب و علو شان آن حضرت خبر انت منی بمنزلة هرون من موسی است و خبر من کنت
مولاه فعلی مولاه دلالت روشن برین مقصود دارد و در کتاب مناقب خوارزمی و در مسند احمد بن حنبل نیز مذکورست از
ابن عباس که او نقل میکند از بریده اسلمی که من با علی بن ابی طالب بجانب یمن بغزایی رفتم و از و اندک جفایی یافتم پس چون بمدینه
آمدم بحضرت پیغمبر رفتم و آغاز شکایت علی کردم و میخواستم که علی از آن شکایت من در نظر پیغمبر از مرتبه خود نزول یابد و اعتقاد
پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حق او ناقص شود پس چون من آن سخن در حق علی بگفتم آثار غضب در روی مبارک پیغمبر ظاهر گشت و فرمود
که ای بریده آیا من اولی نیستم بشما از نفسهای شما من گفتم بلی یا رسول الله پس آنحضرت فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ
یعنی ای بریده چون علی بن ابی طالب مولای هر مسلم و مسلمه باشد پس هیچکس از مسلمانان را نرسد که با علی دشمنی کند و اسلام با بغض
علی و عداوت او جمع نشود پس باید که زبان از بدگویی علی درکشی و احترام او را واجب دانی و در مسند احمد بن حنبل مذکورست که
بریده روایت می کند که حضرت رسالت پناه ما را با علی بن ابی طالب بغزایی فرستاد پس چون از آن سفر باز آمدیم بخدمت
مصطفی رفتیم حضرت خواجه فرمود صاحب و سردار خود را چون یافتید پس من زبان بگشودم و از علی شکایت نمودم و سر در پیش
افکنده بودم چون سر برداشتم دیدم که چهره آنحضرت بغایت سرخ شده و از آن گونه سخنان آثار غضب آنحضرت بر من ظاهر شد
آنگه فرمود که مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَعَلِيٌّ وَلِيُّهُ یعنی چون علی ولی مسلمانان شد و مدبر امور ایشان بود و این تدبیر او بامر خدای عز
و جل باشد پس باید که همه از افعال و اقوال او راضی و خشنود باشند و مخالفت او تجویز نکنند و نیز در مسند احمد بن حنبل مذکورست
از عبد الله بن بریده که او گفت که ابو بریده مرا خبر داد که علی بن ابی طالب دشمن ترین خلق خدا بود نزد من و من او را بسیار دشمن
میداشتم و من شخصی از جماعت قریش طریق دوستی می ورزیدم و او را بسیار دوست می داشتم زیرا که دشمن علی بن ابی
طالب بود پس با آن شخص بقول پیغمبر صلوات الله علیه و آله بغزایی رفتیم و در آن سفر غنیمت بسیار بدست آوردیم پس آن شخص بحضرت
رسالت پناه فرستاد که شخصی را بنزد ما فرست که این غنیمت را تقسیم و تخمیس نماید پس پیغمبر صلوات الله علیه و آله حضرت علی را
فرستاد تا قسمت آن غنیمت نماید و چون علی بن ابی طالب حاضر شد در آن غنیمت جاریه بود که در میان اسیران یکی بهتر از و نبود
پس چون علی تخمیس و تقسیم آن غنیمت نمود و از خانه که آن جاریه بود بیرون آمد ما دیدیم که عرق از سر و روی علی میریخت ما از و پرسیدیم
که یا ابا الحسن این چه حالتست که مشاهده می کنیم فرمود که آیا نمی دانید که چون تخمیس و تقسیم واقع شد این وصیفه داخل خمس شد
و تعلق باهل بیت گرفت و از اهل بیت مخصوص آل علی گشت و من با او مقاربت کردم پس آن شخص که علی را دشمن میداشت بآن
رئیس عسکر گفت که این صورت را بنویس و بقاصدی ده تا بعرض پیغمبر رساند و مرا نیز بفرست تا مصدق رسول تو باشم تا علی از آن
صورت در چشم آنحضرت خوار شود پس آن رسول آن کتاب را برداشت و نزد حضرت رسالت پناه آورد و من آن کتاب را

تصرف کردن امیر المؤمنین در خمس غنیمت و سؤال کردن پیغمبر از آن

برآنحضرت خواندم وگفتم که مضمون این کتاب صحیح است و من بصحت اقرار میدهم و برین قصه مطلع بس آن حضرت دست مرا با کتاب
بگرفت و فرمود که تو علی را دشمن میداری من گفتم بلی یا رسول الله بس پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرا گفت که علی را دشمن مدار و با او عداوت
مکن و اگر علی را دوست میداری باید که دوستی او را زیاده کنی بس آنحضرت سوگند یاد کرد که ای ابوبریده بخدای که سهم علی درین غنیمت
بیش از آن جاریه است که تصرف کرده است ابوبریده گوید که چون این سخن بشنیدم بعد از آن هیچکس بعد از پیغمبر نزد من دوستتر از
علی بن ابی طالب نبود عبدالله عباس گوید بخدای که غیر از او خدای نیست که در میان من و پیغمبر درین خبر غیر از ابوبریده واسطه نیست ایضا
وبریده روایت کرده است که حضرت رسالت دو لشکر بجانب یمن فرستاد و امیر یک لشکر علی بن ابی طالب بود و
سردار لشکر دیگر خالد بن ولید و بلشکر خالد فرمود که اگر بعلی ملاقات کنید سردار لشکر بهم اتفاق نمایند امیر همه لشکر علی بن ابی طالب
باشد و اگر عسکرین متفرق گردند سردار هر یک لشکر بحال خود باشد بس چون لشکر خالد بعلی رسیدند باتفاق بر سر یمن رفتند از
اهل یمن لشکر اسلام بر ایشان غالب شدند و اسیران بسیار در دست لشکر اسلام افتاد و در آن میان زنی بود علی بن ابی طالب او را
از برای خود اختیار کرد بس خالد آن حالت را بنوشت و ببریده داد و بحضرت رسالت پناه فرستاد بریده گوید که چون من آن کتاب را
بنزد حضرت رسالت آوردم و آن کتاب را بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام خواندند و حضرت از مضمون آن آگاه شد آثار غضب
در روی مبارک آنحضرت پیدا شد من گفتم یا رسول الله من بتو پناه می گیرم و من در آوردن این معذورم زیرا که تو مرا فرستادی بلشکر خالد و
فرمودی که شما در طاعت او باشید و با او مخالفت مکنید من از این جهت فرمان او بردم و این کتاب بخدمت شما آوردم بس آن
سید و سرور فرمود که ای بریده بعلی دشمنی مکن که او از منست و من از و و او ولی امر شماست بعد از من و در صحیح ترمذی مذکورست از
عمران بن حصین که حضرت رسالت پناه لشکری بغزا فرستاد و علی بن ابی طالب را امیر آن لشکر گردانید بس چون لشکر اسلام مظفر
و منصور گشتند و غنیمت بسیار گرفتند جاریه از مال غنیمت یافتند علی در آن جاریه تصرف نمود جماعتی از لشکر اسلام زبان طعن بعلی بن ابی ایضا
طالب دراز کردند بس چهار تن از آن لشکر سوگند خوردیم که ما این قصه را به پیغمبر عرض کنیم و آنحضرت را از آنچه از علی دیدیم آگاه گردانیم و
از حکایت جاریه او را خبر دهیم بس چون آن لشکر بمدینه مراجعت کردند و در آن زمان عادت چنین بود که هرگاه که صحابه از غزایی
مراجعت می نمودند اول بخدمت حضرت پیغمبر مشرف می شدند و بعد از آن بخانهای خود میرفتند بس آن جماعت چون بمجلس حضرت
پیغمبر در آمدند یکی از آن چهار کس برخاست و گفت یا رسول الله علی بن ابی طالب چنین و چنین کرد و از وی این فعل در وجود آمد حضرت
خواجه چون از وی این حکایت بشنید روی مبارک از و بگردانید و هیچ نگفت شخصی دیگر از آن چهار کس برخاست و او نیز در حق علی
بن ابی طالب همان حکایت را اظهار کرد حضرت خواجه باو نیز التفات نکرد و اعراض فرمود بس از ایشان مردی دیگر برخاست
و او نیز مثل مقالات آن هر دو تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله از و نیز اعراض فرمود تا آنکه چهارمین برخاست و او نیز آن حکایت را به
عرض حضرت پیغمبر رسانید حضرت خواجه در غضب شد و زبان مبارک بگشود و فرمود که شما از علی چه میخواهید شما را با علی چکار است آیا
شما نمی دانید که علی از منست و من از علی و او ولی همه مومنانست بعد از من و در صحیح ترمذی مذکورست این حدیث که من کنت

مولاه فعلی مولاه و نیز در صحیح ترمذی مذکورست که پیغمبر در حق علی بن ابی طالب فرمود و از خدای تعالی درخواست
نمود که اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدایا حق را با علی دار و او را مدار و مرکز حق گردان چنانکه هرگز از و جدا نشود و بر توای
منصف عاقل روشنست که هر کسی که او طالب حق و سالک مسلک انصاف بود چون در معانی این احادیث خوض نماید و تامل
صحیح بجای آورد حق بر و ظاهر و منکشف گردد و منصب و مرتبه شاه اولیا او را معلوم گردد و آن مدبری که در مقام انکار شود
او بمنزله اکمه است که خواهد که نور آفتاب را بمنخل بپوشاند و درین باب صاحبدلی فرموده است شعر ولیس یصح فی الافهام شیء
اذا احتاج النهار الی دلیل یعنی آن کسانی که ایشان بعد از تامل درین احادیث و بعد از اطلاع بر مفاد و منطوق این اخبار در ثبوت
مطلوب توقف نمایند ایشان بمنزله آن کسانی اند که از برای وجود نهار دلیل طلبند و من از اهل سنت و مخالفان که انکار فضایل
امیرالمومنین میکنند در مقام تعجب و حیرتم زیرا که ایشان می گویند که در مرض موت حضرت پیغمبر فرمود که ابوبکر را فرمود که بنیابت
من نماز بگذارد تا مردم با و اقتدا نمایند و این را نص خفی بر خلافت او میدانند و حال آنکه این حکایت بر تقدیر صحت دلالت بر مطلوب استدلال بر خصم
ایشان ندارد و هرگاه که روایتی در باب فضایل امیرالمومنین علیه السلام بایشان رسد که آن ظاهر الدلاله باشد بر فضیلت آن سرور
آن روایت را از معنی ظاهر صرف کنند و بر معنی دیگر حمل نمایند که آن ابعد محتملات باشد و گاه طعن در راوی آن خبر کنند و اگر چه راوی
آن حدیث محمد باقر و یا جعفر صادق علیهما السلام یا یکی از محبان ایشان باشد و گویند که برین راوی اعتماد نیست چه او رافضی و بدمذهبست
اگر خارجی یا ناصبی یا باغی چون معاویه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عمران بن حطان که بخروج مشهور باشد روایتی بیابند که آن
در حق غیر اهل بیت باشد توجه بآن نمایند و آن را در مذهب خود سند سازند و از صحاح شمرند و متابعت آن کنند و بآیت کریمه انا
وجدنا آباءنا عمل نمایند و تعصب و عناد را شعار و دثار خود ساخته همیشه طعن و تشنیع اصحاب این مذهب و شیعه اهل بیت کنند
و این امریست مشهور که حاجت تفصیل و بیان ندارد و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از جابر بن عبدالله که او فرمود که
من از حضرت رسالت پناه شنیدم که آن سرور دین فرمود که حق جل و علا چون آسمان و زمین را بیافرید نبوت من و امامت علی را بایشان
عرض کرد ایشان قبول کردند بس بعد از آن سایر خلایق را بیافرید و امور ایشان را بما تفویض نمود بس سعید آنست که متابعت ما نماید
و شقی آن بود که از ما منحرف بود و ما ایم که مبین حلال و حرام ایم و خلق را از تیه ضلالت و از وادی هلاکت بسر حد نجات و فیروزی
رسانیم و تابع ما در آخرت رستگار و مخالف ما گرفتار خواهد بود و خطیب خوارزمی در کتاب خود آورده است که در روز
غدیر سرور انبیا دست مبارک خود بر بازوهای علی مرتضی زد و او را چنان برداشت که سفیدی موی بغلهای آن سرور مرئی و تابان
شد و مردمان آن را مشاهده نمودند و هنوز حضرت شاه اولیا در دست سید انبیا بود که این آیت نزول یافت الیوم اکملت
لکم دینکم نزول یافت و رضی الرب برسالتی و بولایة علی بن ابی طالب بس حضرت خواجه فرمود الله اکبر
علی اکمال الدین و تمام النعمة یعنی شکر آن خدای را که خشنودست برسالت من و بولایت علی بن ابی طالب و
بر اکمال این دین متین و اتمام نعمت او برین امت اکه آن سرور ممالک رسالت و آن هادی بلاد نبوت فرمود که

اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَنْ عاداهُ وانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و ترجمه این خبر سابقا با ابیات حسان
بن ثابت مذکور شد و نیز خطیب خوارزمی روایت کرده است باسناد از مطلب بن عبد الله که حضرت سید انبیا در وقتی که
جمعی از ثقیف بنزد آن حضرت آمده بودند فرمود که ای بنی ثقیف اگر شما اسلام نیاورید و اعتراف بصحت نبوت من ننمایید
هر آینه حق جل و علا مردی را بشما فرستد که او از من باشد یا فرمود که او مثل من باشد تا گردنهای شما را بزند و ذریت شما را اسیر کند
و اموال شما را بغنیمت بستاند عمر بن خطاب چون این مقال از آن سرور دین پرور بشنید گفت که من هرگز منصب امارت را
آرزو نکردم الا دران روز و امیدوار شدم که آن مرد که حضرت اشارت باو فرمود من باشم که ناگاه آن مبلغ رسالت زبان کشود
و التفات بعلی بن ابی طالب نمود و فرمود که آن شخص این مرد است و خطیب خوارزمی نقل کرده است از جابر بن عبد الله که
در روزی که لشکر اسلام از طایف رسید پیغمبر با امیر المومنین راز بسیار گفت و در خلوت با آن شاه دین پناه اسرار بسیار ظاهر
فرمود و چون حکایت بنجوی امتداد یافت صحابه گفتند که امروز پیغمبر با پسر عم خود عجب نجوای طویل نمود و با او راز بسیار فرمود
حضرت خواجه چون این حکایت از صحابه بشنید فرمود که والله از من نبود بلکه خدای عز و جل مرا امر فرمود که بر علی نجوی کنم و با او راز
گویم و این خبر را نسایی در صحیح خود آورده و ترمذی در صحیح خود نقل نموده و در مسند احمد حنبل مذکور است از عمرو بن میمون که حدیث ابن عباس در فضل امیر
من با ابن عباس نشسته بودم که ناگاه نه گروه بنزد او آمدند و گفتند ای ابن عباس تو با ما برمی خیزی که با تو حکایتی کنیم یا اهل این مجلس هم
خیزند تا ما با تو سخن گوییم پس ابن عباس فرمود که من با شما برخیزم و این قصه پیش از آن بود که ابن عباس نابینا گردد راوی گوید که چون
ابن عباس با آن جماعت بگوشه نشست و با یکدیگر سخن گفتند و ما ندانستیم که ایشان چه گفتند پس ناگاه دیدیم که ابن عباس از مکان خود
برخاست و دامن خود میفشاند و می آمد و می گفت که تف و اف برین گروه باد که ایشان در صدد قدح مردی اند که پیغمبر در حق او
فرموده است که هر آینه بفرستم بسوی شما مردی را که خدا هرگز او را رسوا نگرداند و او خدا و رسول را دوست دارد و چون حاضران
مجلس آنحضرت این حکایت بشنیدند خیال کردند که مگر آن شخص یکی از ایشان است که ناگاه سید رسل فرمود که این علی یعنی ابی
علی بن ابی طالب در کجاست گفتند یا رسول الله علی در سرای خود است و بدست آس آرد می کند پس آنحضرت فرمود که آیا کسی از شما
از برای خود و عیال خود دست آس بکردانند که شاه اولیا حاضر شد و آن نور دیده رمد رسیده بود پس حضرت خواجه آب
دهن مبارک خود در چشم او انداخت در ساعت آن رمد زایل شد و آن مرض بصحت مبدل گشت بعد از آن رایت اسلام
را بجنبانید و بدست او داد پس آن سرور متوجه شد و فتح و فیروزی مصحوب آنحضرت شد و صفیه بنت حیی را از آن غزا بدست
آورد و چون ابوبکر بن ابی قحافه بسوره برات متوجه مکه شد جبرئیل از نزد ملک جلیل نزول فرمود و برد ابوبکر اشارت نمود پس حضرت
خواجه علی ابن ابی طالب را فرستاد تا سوره برات از ابوبکر بستاند زیرا که امر خدای تعالی در رسید که یا محمد این سوره ادا نکند مگر کسی که او از تو
باشد و تو از او و این حکایت اگرچه سابقا مذکور شد اما درین مقام نیز ایراد کرده شد زیرا که مقام اقتضای ذکر او نمود و در اخبار
صحیحه آمده است که خواجه عالمیان روزی بنی عم و خویشان خود را جمع فرمود و علی بن ابی طالب دران مجمع حاضر بود پس فرمود

که از شما کیست که بمن دوستی نماید و نصرت من کند و من نیز او را دوست خود گیرم پس آن جماعت همه ساکت شدند و هیچکس
از ایشان اجابت نکرد الا که علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و فرمود که اَنا اُوالیکَ فی الدُّنیا والآخِرَةِ یعنی یا رسول
منم که بتو موالاة می کنم و دوستی می نمایم در دنیا و آخرت پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو ولی و ولی من در دنیا و آخرت و بدانکه
اول کسی که بعد از خدیجه ایمان آورد علی بن ابی طالب بود و سابقا مذکور شد که حضرت خواجه جامه مبارک خود را بعلی بن ابی طالب
و فاطمه و حسن و حسین پوشانید و فرمود که اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَیْتِ ویُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً
و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود که جان خود را فدای حضرت پیغمبر نمود و جامه پیغمبر صلوات الله علیه و آله در پوشید نوم علی بر فراش پیغمبر در شب
و در شب غار در منام آن سید انام آرام گرفت و دران شب بود که ابوبکر خیال کرد که آنحضرت پیغمبر است که در آنجا تکیه کرده است
پس چون بخوابگاه رسید شاه اولیا فرمود که ای ابوبکر پیغمبر صلوات الله علیه بجانب بیر میمون رفت تو خود را بآنحضرت رسان ابوبکر
خود را بآنحضرت رسانید و با آن حضرت بغار در آمدند و مشرکان از هر جانب سنگ بخوابگاه آنحضرت می انداختند و می پنداشتند
که آنکس که آنکس که تکیه زده است حضرت رسالت پناه است و شاه اولیا سر مبارک خود را از غطا بیرون نمی آورد تا آنکه صبح در دمید
پس آن خورشید فلک ولایت سر از افق غطا بر آورد و مشرکان دیدند که آن علی بن ابی طالب است نه محمد که مطلوب ایشان بود پس
آن جمع یکبار آواز بر آوردند و خطاب بشاه اولیا کردند که تو عجب مرد بی باکی و هیچ اندیشه زیرکان و غیرت بزرگان در
تو نیست زیرا که ما سنگ بر صاحب تو که محمد است میزدیم او از آن متاثر و متحرک می شد و جنبشی می نمود و تو از این سنگباران ها
باکی نداری و متاثر نگشتی و تحمل نمودی و ترا سابقا معلوم شد که چون سرور انبیا از مدینه متوجه غزوه تبوک شد شاه ولایت فرمود
که یا رسول الله من نیز با تو می آیم تا در مقدم شریف تو مشرف گردم حضرت خواجه فرمود که یا علی تو باز گرد و در مدینه باش سلطان اولیا نیابت علی در مدینه در غ
چون این سخن بشنید بگریست پیغمبر علیه السلام چون شاه ولایت را گریان دید فرمود که یا علی تو راضی نیستی که مرا بمنزله هارون
باشی بموسی الا آنست که تو پیغمبر نیستی یا علی تو در مدینه باش که تو خلیفه منی و مصلحت نیست که من از مدینه بیرون روم و مرا در اینجا
خلیفه نباشد یا علی تو ولی هر مومنی بعد از من و دیگر از مزایای آن شاه دین پرور آنست که حضرت پیغمبر سد ابواب همه صحابه از مسجد سد ابواب از مسجد الا باب
نمود و آن سرور اولیا همیشه از آن باب که باب الابواب امیر المومنین را که آن بحکم خدای تعالی مسدود نشد و آن سرور اولیا همیشه
از آن باب تردد می نمود در همه حال و آنحضرت را طریق دیگر غیر از مسجد نبود و خلعت مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلیٌّ مَوْلاهُ بر قد
و بالای آن سرور راست آمد و سابقا بر تو گذشت که آن سلطان ولایت در روز بدر بر جمیع مهاجر و انصار فایق بود و کارزار که دران
روز از آن دین پرور آن روز ظاهر شد از دیگری بظهور نیامد و این حکایت مشهور و در کتب معتبر مسطور است و این فضیلت اگر
چه منقبت عظیم است اما در اصل این فضیلت دیگران با آن سرور شریکند و بر تو مخفی نیست که آن سلطان سریر ولایت را فضایل
مخصوصه بسیار است که غیری دران شریک نیست بلکه آنحضرت دران فضیلت متفرد است و ما این خبر را مکرر ذکر کردیم اما
بطرق متعدده زیرا که ثبوت یک حدیث چون بطرق متعدده باشد هر آینه وثوق بآن اشد و اعتماد بران اقوی خواهد بود

و در مناقب خوارزمی مذکورست از عون ابی رافع از پدر او از امیر المومنین علیه السلام که آن شاه دین پناه فرمود که من روزی بنزد
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رفتم و آن طبیب دلهای خسته بیمار بود دیدم که سر مبارک آن سرور بر کنار مردی بود که من هرگز مثل
بجمال آن شخص ندیده بودم و آن حضرت در خواب بود پس چون من در آمدم آن شخص بمن گفت که نزدیک پسر عم خود آی که تو باو
اولی و احق از منی پس من نزدیک شدم آن شخص مرا دید در ساعت از جای برخاست و من بجای او نشستم و آن سرور را در کنار
خود نهادم چنانکه در کنار آن شخص بود پس چون ساعتی بر آمد آن سید و سرور از خواب بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی
که سر من در کنار او بود و او پرسش من می نمود من گفتم یا رسول الله من چون در آمدم او بمن چنین و چنین گفت پس حضرت خواجه
فرمود که یا علی آن جبرئیل بود که بنزد من آمد و با من سخن می گفت تا آنکه درد من تسکین یافت و من در خواب شدم و سر من در کنار
او بود و او پرسش من می نمود و در کتاب مناقب مذکورست که در روزی که خواجه عالمیان در میان صحابه برادری داد و شاه
اولیا را با کسی اخوت نداد پس روی مبارک بجانب امیر المومنین کرد و فرمود که یا علی تو برادر منی و تو مرا بمنزله هارونی نسبت بموسی الا
حدیث لوای حمد
اینست که بعد از من پیغمبری دیگر نیست یا علی بدانکه اول کسی که در روز قیامت او را بخوانند من باشم و من در سایه عرش از جانب
راست ایستاده باشم و در من پوشانند حله از حلهای بهشت یا علی بدان و آگاه باش که در روز قیامت اول حساب امت من
نمایند و تو اول کسی باشی از امت من که او را بخوانند و لوای من بدست تو دهند و آن لوای حمد باشد و این همه تعظیم تو من عند الله و
الملائکه از برای رفعت و منزلت تست نزد من و قرابت و خویشی و یکانگی که در میان من و تست یا علی تو با آن لوای حمد میروی
و آدم و سایر پیغمبران و محبان در ظل آن لوا باشند و درازی آن لوا مقدار یکساله راه باشد و قبضه او از فضه بیضا و نیزه او از
یاقوت حمرا و در اسفل آن دره خضرا باشد و آن لوا را سه ذوایب باشد که هر یک چنان که کاکل از آن آویخته باشد یکی بجهت مشرق
و دیگری بجانب مغرب و سیم در میانه دنیا و بر آن سه سطر نوشته باشند سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم باشد و سطر دوم
الحمد لله رب العالمین و سطر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله و درازی هر سطری مقدار هزار ساله راه باشد و در دست راست
تو حسن باشد و در دست چپ حسین و تو با من چنین میروی تا جنانکه بسایه عرش خدا رسی و در میان من و ابرهیم قرار یابی و آرام گیری
و در آن حالت حله سبز در تو پوشانند و بعد از آن منادی از زیر عرش مجید ندا در دهد و گوید یا محمد نیک پدریست ترا ابرهیم و نیک
برادریست ترا علی بن ابی طالب یا علی بشارت باد ترا که در روز قیامت هرگاه که مرا بخوانند ترا نیز بخوانند و هرگاه که حله در من پوشانند
ترا نیز بکسوت کرامت بنوازند و هرگاه که مرا زنده گردانند ترا نیز زنده گردانند و اعزاز و اکرام و احترام تو امریست محتوم و فعلی
مجزوم و در کتاب مناقب از ابن عباس نقل نموده است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده است که گوشت علی بن ابی طالب
حدیث لحمک لحمی
از گوشت منست و خون او از خون منست و او مرا بمنزله هارونست نسبت بموسی الا اینست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و نیز آورده اند
از ام سلمه رضی الله عنها که حضرت خواجه فرمود که یا ام سلمه بشنو و گواه باش که علی امیر مومنان و سید و مهتر و بهتر مسلمانان
حدیث [illegible]
و عیبه علم منست و او بابیست که هر که از و در آید بمن رسد و او برادر منست در دنیا و دوست منست در هر دو سرا و او با من

در مقام اعلی است و از سلیمان بن عبد الله بن حارث روایتست از جد او از علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که آن سلطان
ولایت فرمود که روزی از روزها مرا تبی عارض شد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بعیادت من آمد و من بر پهلو افتاده
بودم پس چون آنحضرت مرا بآن حالت یافت جامه مبارک خود بر من انداخت و مرا بآن جامه بپوشید و برخاست و بمسجد
رفت و چون فریضه خود ادا فرمود برگشت و بنزد من آمد و آن جامه را از من برداشت و فرمود که این زمان برخیز که مرض
تو بصحت مبدل شد پس من برخاستم و هیچ اثر تبی در خود نیافتم آنگه پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که یا علی هرچه من از
خدای عز و جل درخواستم خدا آن را بمن داد و هرگز هیچ چیزی از برای خود درخواست ننمودم الا آنکه مثل آن از برای تو از خدای
تعالی سوال کردم و از جابر بن عبد الله روایتست که او فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که من و علی میوه یک درختیم
و مردمان از درختان متعدد و حضرت امام حسن بن حسین علیهما السلام از پدر بزرگوار خود امیر المومنین روایت کرده است که حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز خندق فرمود که ای پروردگار من تو در روز بدر عبیدة بن حارث را از من بستاندی
و حمزة بن عبد المطلب را در روز احد بجوار خود بردی خدا وندا من و این یک پسر عم علی بن ابی طالب که چشم من باو روشنست
خدایا او را از من مستان و مرا تنها مگذار ابن عباس روایت کرده است که من از پیغمبر شنیدم که می فرمود که علی مرا بمنزله سر
منست بر جسد من و جابر بن عبد الله روایت می کند که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که بر در بهشت نوشته اند که محمد رسول الله
حدیث آنچه بر در بهشت مکتوب
و علی بن ابی طالب اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات و الارض بالفی عام و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست
که من از رسول خدای شنیدم که می گفت من و علی یک نور بودیم نزد پروردگار عالم و آن نور تسبیح و تقدیس خداوند تعالی می
حدیث انا و علی من نور واحد
نمود پیش از آفریدن عالم بچهارده هزار سال پس بعد از آنکه آدم مخلوق شد خدای تعالی آن نور را در نهاد آدم نهاد و آن نور از اصلاب
طاهره منتقل می شد تا بصلب عبد المطلب قرار یافت پس بعد از آن آن نور منقسم بدو قسم شد قسمی از و بصلب عبد الله قرار
یافت و قسمی بصلب ابو طالب پس علی از منست و من از علی و لحم او لحم منست و خون او خون منست پس هر کسی که علی را دوست
دارد چنانست که مرا دوست داشته است و من نیز آنکس را دوست میدارم و دشمنی با علی دشمنی با منست و من آنکس را
دشمن دارم که با علی دشمنی کند و از ام سلمه روایتست که مرا مربی بود که من از و شفقت بسیار دیده بودم و او مرا بجای پدر بود
روایت ام سلمه در فضل
و او دایم سب علی بن ابی طالب می کرد و هرگاه که از نماز فارغ شدی در عقب آن نماز دشنام و لعن امیر المومنین از و صادر
می شد پس من روزی باو گفتم که ای پدر تو علی را چرا دشنام میکنی و سبب عداوت تو با علی چیست گفت زیرا که او شریک
خون عثمان است و او یکی از کشندگان اوست پس من او را گفتم که اگر نه آن بودی که ترا بر من حق تربیت است و تو بجای پدر
منی من ترا از سر رسول خدا آگاه نمی کردم و این حکایت بتو نمی گفتم اکنون بنشین تا ترا از پیغمبر دین پرور خبری دهم و آنچه از آن
سرور انبیا شنیده ام بتو حکایت کنم ای پدر بدان و آگاه باش که روزی از روزها رسول خدای در خانه من بود و آن روزی بود
از نه روز که نوبت من بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله پنجه در پنجه علی انداخته بود و انگشتان مبارک او در میان انگشتان

علی بود پس آنحضرت اشارت بمن کرد و گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را خالی کن که من با علی خلوتی دارم پس من
بیرون رفتم و ایشان هر دو متوجه خانه شدند و با یکدیگر راز می گفتند و من آواز ایشان می شنیدم اما نمیدانستم که ایشان چه می گویند
تا آنکه من با خود گفتم که نیم روز گذشت و مناجات ایشان آخر نشد و سر ایشان بنهایت نرسید پس من پیش آمدم و گفتم قد انتصفت
النهار السلام علیکم آیا اجازه هست که من درآیم رسول خدای فرمود که باز گرد و بمکان خود رو که رخصت نیست که درآیی پس
من برگشتم و ایشان همچنان براز گفتن مشغول بودند تا آنکه نماز پیشین نزدیک شد پس من گفتم با خود که مرا از بهره روز نوبت
و آن امروزست و علی بن ابی طالب آنرا از من فوت کرد و مرا از صحبت آنحضرت محروم گردانید این چه حالتست
که مرا پیش آمد پس پیش آمدم و از بیرون خانه بار دیگر سلام کردم و گفتم که رخصت هست که درآیم پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که برگرد
و بمکان خود رو که اجازه نیست که درآیی پس من برگشتم و در مکان خود قرار گرفتم تا آنکه مرا گمان شد که زوال آفتاب شد پس با خود
اندیشه کردم که پیغمبر این زمان از برای نماز بیرون خواهد فرمود و من از صحبت آن حضرت محروم شدم پس پیش آمدم و سلام کردم و
گفتم این زمان دستوری هست که درآیم پیغمبر این نوبت مرا دستوری داد من درآمدم دیدم که دست علی بر زانوی حضرت خواجه
بود و دهن علی بر گوش مبارک پیغمبر بود و دهن مبارک پیغمبر علیه السلام بر گوش علی علیه السلام و با یکدیگر راز می گفتند و آواز علی بگوش
من آمد شنیدم که می گفت آیا من بروم و این کار بکنم پیغمبر فرمود که آری چنین کن و در آن محل که من داخل شدم علی علیه السلام روی مبارک
خود از من بگردانید تا چشمش بر من نیفتد و چون علی بیرون رفت پس پیغمبر مرا در کنار گرفت و ملاطفه فرمود و مقاربت نمود و عذر
خواهی کرد تا آنکه فرمود که ای ام سلمه مرا ملامت مکن که جبرئیل علیه السلام بمن نازل شد و بر دست راست من نشست و علی بر جانب چپ
آنگه جبرئیل مرا امر فرمود که علی را وصیت کنم و او را خبر دهم از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد یا ام سلمه حق سبحانه و تعالی از برای
هر امتی پیغمبری اختیار فرمود و از برای هر پیغمبری وصیی تعیین نمود و من نبی این امتم و علی وصی منست در عترت و اهل بیت و امت
من بعد از من ای پدر من این گواهی میدهم و این حکایت از آن سرور انبیا در حق علی مرتضی علیه السلام شنیدم اکنون تو میدانی
اگر خواهی حضرت علی را دشنام کن و اگر خواهی از و ساکت باش پس بعد ازین حکایت همیشه پدرم در لیل و نهار می گفت
که خدایا مرا بیامرز که من در حق علی جاهل بودم و رتبه او نمیدانستم خدایا گواه باش که من دوستان علی را دوست میدارم و با
دشمنان علی دشمنم و از ایشان بیزارم و از آنچه در حق علی میگفتم پشیمان شدم و استغفار کردم و در کتاب مناقب مذکورست
از شاه اولیا علی مرتضی که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که روزی جبرئیل علیه السلام بمن آمد و پر با فر خود را بگشود دیدم که بر یک جانب
آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد النبی و بر جانب دیگر لا اله الا الله علی الوصی و از زید بن ارقم روایتست
که حضرت رسالت پناه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین چنین فرمود انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم و این خبر را
خوارزمی در مسند خود آورده بهمین عبارت که نقل کردیم و در مسند احمد بن حنبل مذکورست از ابو هریره که حضرت پیغمبر روزی
نظر در علی و فاطمه و حسن و حسین نمود و فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و نیز در مسند احمد بن حنبل

مذکورست از رباح بن حارث که او فرمود که گروهی بجناب امیرالمومنین آمدند و آنحضرت در رحبه نشسته بودند گفتند السلام علیک یا مولانا
امیرالمومنین فرمود که بر شما چگونه ظاهر شد که من مولای شماام و شما گروهی از عرب اید ایشان فرمودند که ما در روز غدیر خم از حضرت
پیغمبر علیه السلام شنیدیم که آنحضرت فرمود که من کنت مولاه فان هذا مولاه و اشارت بجناب تو فرمود و ما آنچه گفتیم
از پیغمبر خود شنیدیم و از رباح مرویست که چون آن جماعت بیرون رفتند من از پی ایشان رفتم و پرسیدم که این گروه چه کسانند
گفتند این جماعتی اند از انصار و یکی از ایشان ابو ایوب انصاریست و در مناقب خوارزمی مذکورست از ابوذر غفاری که در
حالتی که او تکیه بر خانه کعبه زده بود و پشت او بر دیوار خانه کعبه بود گفت ای مردمان بپایید تا من شما را خبر دهم از آنچه از پیغمبر بگوش
خود شنیدم بدانید و آگاه باشید که من از حضرت رسالت پناه چنین شنیدم در حق علی بن ابی طالب سه چیز که می فرمود که
هر یک از آن پیش من دوسترست از دنیا و هر چه در دنیاست فرمود که اللهم اعنه واستعن به وانصره وانتصر به فانه
عبدک واخو رسولک یعنی خدایا علی را یاری کن و بعلی استعانت کن خدایا علی را نصرت کن و بعلی منتصر شو زیرا که او بنده تست
و برادر رسول تو و روایتست از ناصر حق که چون علی علیه السلام از جنگ خیبر برگشت پیغمبر علیه السلام باستقبال علی علیه السلام
بیرون رفت و در حالت ملاقات این حدیث بر زبان مبارک آنحضرت جاری گشت یا علی لولا ان یقول فیک طایفة
من امتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملا الا اخذوا التراب من تحت قدمیک ومن
فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک ترثنی وارثک وانک منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی وانک تبرئ ذمتی وتقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة غدا اقرب الناس منی وانک
اول من یرد علی الحوض واول من یکسی معی واول داخل فی الجنة من امتی وان شیعتک علی منابر من نور وان
الحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک اینست آخر این حدیث و ترجمه این خبر از پیش گذشت حاجت بتکرار نیست و
در بعضی از اخبار واقعات از سالم که او فرمود که از عمر بن خطاب پرسیدند که این تواضع که تو بعلی بن ابی طالب می کنی بدیگری نمی
کنی سبب این چیست عمر گفت من چگونه تواضع باو نکنم و او مولی و خواجه و سید منست و از ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایتست
که روزی دو اعرابی نزدیک عمر آمدند و با یکدیگر نزاعی و خصومتی داشتند عمر با امیرالمومنین گفت که یا ابا الحسن درمیان این هر دو حکم
فرما و نزاع ایشان را فیصل کن پس امیرالمومنین درمیانه ایشان حکم فرمود پس از آن دو کس آنکه حکم برو واقع شد و حق برو ثابت
گردید حکم شاه ولایت را نپسندید خطاب بعمر کرد و گفت که تو حاضری و این درمیان ما حکم میکند عمر چون این سخن از آن اعرابی
بشنید برآشفت و در غضب شد و برجست و جامهای او را بر سینه او جمع کرد و خواری بسیار باو کرد و می گفت که آیا تو این مرد را
نمی شناسی و نمی دانی که او مولای منست و ایمان بی او ولای او صورت نه بندد و از عبد خیر روایتست که روزی جماعتی از
قریش در مجلس عمر حاضر شدند و علی بن ابی طالب علیه السلام درمیان ایشان بود پس هر یک از آن جماعت اظهار شرفی می نمودند و از
حیثیتی افتخار میکردند و علی بن ابی طالب علیه السلام درمیان ایشان ساکت بود و هیچ نمی گفت چه پیشانی خرد درمیان عقلا کرده

فضیلت علی و روایت ابوذر

اقرار عمر بولایت علی

ایضا

وند موست عمر گفت یا ابا الحسن تو چرا خاموشی و درین باب سخنی نمی گویی باید که تو نیز درین باب مقاله بگوش حاضران رسانی
تا اهل مجلس همه ازان مستفید و محظوظ گردند پس علی علیه السلام زبان مبارک بگشاد و این ابیات آغاز کرد شعر

اللّٰهُ اَکرَمَنا بِنَصرِ نَبِیِّهِ — وَبِنا اَعَزَّ شَرایِعَ الاِسلامِ
وَیَزُورُنا جِبرِیلُ فِی اَبیاتِنا — بِفَرایِضِ الاِسلامِ وَالاَحکامِ
نَحنُ الخِیارُ مِنَ البَرِیَّةِ کُلِّها — وَنِظامُها وَزِمامُ کُلِّ زِمامِ
وَنَرُدُّ عادِیَةَ الخَمِیسِ بِسَیفِنا — فَلَنا الحَمدُ لِلرَّحمٰنِ ذِی الاِنعامِ
فِی کُلِّ مُعتَرَکٍ تُزِیلُ سُیُوفُنا — رُؤُسَ الجَماجِمِ عَن فِراخِ الهامِ
فَنَکُونُ اَوَّلَ مُستَحِلٍّ حِلَّهُ — وَمُحَرِّمٍ لِلّٰهِ کُلَّ حَرامِ
اِنّا لَنَمنَعُ مَن اَرَدنا مَنعَهُ — وَنُقِیمُ رَاسَ الاَصیَدِ القَمقامِ

خلاصه و زبده معنی این ابیات شریف آنست که مایم برگزیده
و پسندیده پروردگار که بحضرت پیغمبر دین پرور معزز و مکرم گشته ایم و احکام دین و حقایق یقین از ما انتشار یافته است و گردن
گردنکشان از خوف شمشیرهای ما بکمند طاعت در آمده است و مایم آنجماعتی که جبریل از حضرت ملک جلیل احکام دین بخانهای
ما فرو آورد و مایم مبین حلال و حرام و مظهر شرایع اسلام و سبب نظام و انتظام و برگزیده و پسندیده ملک علام و پیشوا و
مقتدا و ایمه انام و مایم که لشکر شرک و ضلال از کارزار ما ذلیل و خوار و رسوا و بی اقتدار گشتند و مایم که زمام اختیار بدست
ماست میخوانیم هر کرا که میخواهیم و میرانیم آنرا که نمیخواهیم و سید حمیری رحمه الله در باب محبت و عداوت شاه اولیا ابیات
انشا فرموده است و آن ابیات اینست شعر

مَن اَینَ اَبغَضتَ عَلِیَّ الرِّضا — وَاَحمَدُ قَد کانَ یَرضاهُ
اَقامَهُ مِن بَینِ اَصحابِهِ — وَهُم حَوالَیهِ فَسَمّاهُ
فَوالِ مَن والاهُ یا ذَا العُلیٰ — وَعادِ مَن قَد کانَ عاداهُ
یا بائِعَ الدِّینِ بِدُنیاهُ — لَیسَ بِهٰذا اَمَرَ اللّٰهُ
مِن اَینَ اَحمَدُ مِن بَینِهِم — یَومَ الغَدِیرِ بِرَحلِهِم ناداهُ
هٰذا عَلِیُّ بنُ اَبی طالِبٍ مَولیٰ — لِمَن قَد کُنتُ مَولاهُ

مضمون این ابیات آنست که ای کسی که دین بدنیا فروختی و اندیشه
از خدا نکردی و امر و نهی او را انقیاد ننمودی ترا چه چیز برین داشت که عداوت علی بن ابی طالب اختیار کردی و حال آنکه دانستی
که او حبیب مصطفی و پسندیده خداست فراموش کردی مگر قصه غدیر خم را که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در حق او فرموده است که
دوست علی دوست حق جل و علا و دشمن علی دشمن حق تعالی است و ابو الفضل احمد بن حسین همدانی نیز درین باب بیتی چند انشا
فرموده و آن اینست شعر

یا ابنَ القَواطِمِ وَالعَرائِکِ — وَالشَّرائِکِ وَالاَرائِکِ
یا دارُ مُنتَجَعِ الرِّسالَةِ — اَنا حایِلٌ اِن لَم اَکُن
بَیتَ مُختَلَفِ المَلایِکِ — مَولیٰ اُولایِکَ وَابنِ حائِکِ

زبده و خلاصه معنی این ابیات
آنست که ای اهل بیت رسالت و ای اصحاب وحی و کرامت ای فرزندان فاطمه بنت اسد ای اولاد فاطمه بنت رسول الله بدرستی
و راستی که هر که محبت و مودت شما در دل او نباشد او حقیر و مستخف و بی قدر و بی قیمت است و او را بخدا رابطه رضا و
خشنودی نخواهد بود فصل در بیان قصه سوره برات و حکایت اداء آن بمشرکان در مکه در مسند احمد بن حنبل مذکورست
که حضرت رسالت پناه ابو بکر بن ابی قحافه را بسوره براة متوجه مکه مبارکه گردانید و او را فرمود که برسان از من بمشرکان که بعد ازامسال
هیچ مشرکی زیارت خانه مکه نکند و هیچ عریانی بطواف خانه قیام ننماید و مستحق جنت نشود مگر کسی که بشرف اسلام مشرف شود

تفسیر سوره برات

و هر کسی که در میانه او و حضرت رسالت پناه عهدی واقع شده است و مدتی تعیین یافته او را با اجل او مهلت است و حق سبحانه و تعالی
و پیغمبر او از مشرکان بیزارست روایتست از ابو بکر که من چون از مدینه بیرون آمدم و سه روز برفتم پیغمبر صلوات الله علیه حضرت
علی را امر فرمود که بیرون رو و خود را بابو بکر رسان و سوره برات از وی بستان و او را باز گردان و تو متوجه مکه شو و آن سوره
را باهل مکه بخوان و ایشان را از آنچه گفتم مطلع گردان شاه ولایت خود را بابو بکر رسانید و سوره برات از وی بستاند ابو بکر
چون بمدینه مراجعت کرد بنزدیک حضرت پیغمبر صلوات الله علیه آمد و بگریست و گفت یا رسول الله مگر از من تقصیری واقع
شد پیغمبر علیه السلام فرمود از تو تقصیری ظاهر نشد اما من این کار را بامر خدای عز و جل کردم و ارسال علی بن ابی طالب و مراجعت
تو بامر خدای بود چه امر خدا در رسید که آن سوره را من باهل مکه رسانم یا کسی که او از من باشد حاصل این کلام شریف آنست که
ای ابو بکر اگرچه تو از اصحاب منی و از مهاجرانی اما ترا رتبه علی بن ابی طالب نیست زیرا که او از منست و من از و و هیچ کس
را از صحابه با او برابری نرسید و قدر و قیمت او نباشد نظم

گرچه تلخ آید بگوش اهل ظاهر این سخن — لیک اندر کام خوشتر از شهد و شکر
قیمت لعلی نخواهد یافتن چشمش چو هر — من غلام کمترین ابن عم مصطفی
در نمودن صد بدگو هر اگرچه تمر — توتیای چشم من از خاک پای قنبرست

و این خبر سابقا مذکور شد و این حکایت مشهور که مخالف را درین مقال مجال انکار نیست فصل در بیان آیات قرآنی
که در حق شاه اولیا از وی الی فته بدانکه ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود آورده است و نقل از ابن عباس کرده که چون عبد الله سلام
با گروهی از قوم خود که بحضرت خواجه ایمان آورده بودند بمدینه آمد و از حضرت رسالت پناه پرسید که یا رسول الله منزل و مسکن ما
از مدینه دورست و قبیله ما چون از ما دریافتند که ما ایمان بخدا و رسول آورده ایم با ما مجالست نمی کنند و از ما احتراز می نمایند و با ما
سخن نمیگویند و ما را هیچ مجلسی دیگر نیست مگر مجلس شریف شما و دران مجلس آیت انما ولیکم الله نازل شد و پیغمبر این آیت را بریشان
خواند و ازان مجلس برخاست و بیرون رفت و متوجه مسجد شد دید که مردم بنماز مشغولند و بعضی ازیشان قایم و بعضی راکع پس
آنحضرت سایلی را دید از و پرسید که آیا هیچکس ازینها در نماز چیزی بتو داد و احسانی بتو نمود یا نه سایل گفت بلی یا رسول الله شخصی
خاتم خود بمن داد پس حضرت خواجه فرمود که آن چه کس است از میان اینها سایل اشارت بامیر المومنین کرد و گفت یا رسول الله
صاحب خاتم آن جوانست که بر پاست و نماز می گزارد آنگه حضرت خواجه فرمود که این خاتم را در چه حالت بتو داد سایل گفت
یا رسول الله در حالتی بود که او در رکوع بود پس آن سید و سرور فرمود که الله اکبر و این آیت تلاوت فرمود که وَمَن یَتَوَلَّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزبَ اللّٰهِ هُمُ الغالِبُونَ و حسان ثابت درین باب ابیات انشا کرده و آن اینست شعر

اَبَا حَسَنٍ تَفدِیکَ نَفسِی وَمُهجَتِی — وَکُلُّ بَطِیءٍ فِی الهُدیٰ وَمُسارِعُ
فَاَنتَ الَّذِی اَعطَیتَ اِذ کُنتَ راکِعاً — فَدَتکَ نُفُوسُ القَومِ یا خَیرَ راکِعِ
اَیَذهَبُ مَدحِی وَالمُحَبِّرُ ضایِعٌ — وَمَا المَدحُ فِی جَنبِ الاِلٰهِ بِضایِعِ
فَاَنزَلَ فِیکَ اللّٰهُ خَیرَ وِلایَةٍ — وَبَیَّنَها فِی مُحکَماتِ الشَّرایِعِ

یعنی ای علی بن ابی طالب تو شایسته آنی که دل و جان من فدای تو باشد و نیکان و سالکان خیر همه قربان تو شوند و من امید وارم که
این مدح من در حق تو ضایع نگردد و من در مداحی تو با جر و ثواب باشم زیرا که یقین است این که این چنین عمل نزد خدای عز و جل ضایع

صدقة الخاتم

نمی باشد تویی آن خیری که در حالت رکوع بسایل بخشش نمودی و درویش نوازی کرده بدرستی و راستی که تویی بهترین کسی که در رکوع شده و تویی آن سروری که آیت ولایت در حق او نزول نموده و در کتاب مجید خدای عزوجل او را ستایش فرموده و در کتاب مناقب مذکورست از یزید بن شرحبیل انصاری که کاتب امیرالمومنین بود که من از علی بن ابی طالب شنیدم که آن سرور دین فرمود که پیغمبر مرا خبر داد در حالتی که آنحضرت بر سینه من تکیه زده بود که یا علی بدان و آگاه باش که مراد ازین آیه که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ تویی و شیعه تو که موعد من و شما حوض کوثرست و شما در آنجا بمن خواهید رسید در آن وقت که جمیع امت را بزانو در آورده حساب کنند و شما سفید رویان و خوش صورت و زهره جبینان باشید و از ابن عباس روایتست که هر کجا که در قرآن آیت یا ایها الذین آمنوا واقع است علی بن ابی طالب راس و رئیس و مهتر و بهتر ایشانست و معظم مفسران در آیت یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا چنین تصریح نموده اند که مراد علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین است و تفصیل این حکایت آنست که حضرت حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند پیغمبر صلوات الله علیه بعیادت ایشان فرمود و ایشانرا پرسش نمود و ابوبکر و عمر و جمهور صحابه نیز در خدمت آنحضرت بودند پس بشاه اولیا فرمود که از برای این دو فرزند خود نذری کن امیرالمومنین فرمود که اگر حق تعالی این دو فرزندم را شفا دهد من سه روز روزه دارم و شکر خدا بجای آرم حضرت فاطمه علیها السلام نیز درین نذر موافقت کرد پس آن دو شاهزاده از آن خستگی عافیت یافتند و در خانه اهل بیت علیهم السلام هیچ چیز نبود که بآن افطار نمایند پس امیرالمومنین علیه السلام نزدیک شمعون خیبری شد و از آن یهودی سه صاع جو قرض نمود تا بآن افطار کنند و در حدیثی دیگر از ابن مهران باهلی واقعست که حضرت امیرالمومنین را همسایه یهودی بود که او را شمعون بن حابا گفتندی و صنعت او پشم رشتن بود شاه دین پناه بنزدیک او رفت و او را گفت تواند بود که پاره پشم بما دهی تا اهل بیت محمد آنرا از برای تو بریسند و اجره آن سه صاع جو بما دهی شمعون گفت چنین کنم پس شمعون پشم و سه صاع جو تسلیم شاه اولیا نمود امیرالمومنین آن جو و پشم بخانه آورد و کیفیت حال بحضرت فاطمه گفت سیده زنان عالم آنرا قبول فرمود و بدست مبارک خود از آن جو یک صاع را آرد کرد و پنج قرص پخته ساخت و از برای هر کسی قرصی ترتیب فرمود و چون شاه اولیا نماز مغرب با حضرت پیغمبر علیه السلام بگذارد متوجه حجره طاهره شد و چون بخانه در آمد آن طعام حاضر گردانیدند و در پیش آن سرور نهادند ناگاه مسکینی آواز داد و سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکینی بر در است مرا طعامی دهید که خدای شما را از موائد جنت محظوظ گرداند شاه اولیا چون آن ندا بشنید بحضرت فاطمه فرمود

فاطم ذات المجد واليقين	يا بنت خير الناس اجمعين	اما ترين البائس المسكين	قد قام بالباب له حنين
يشكو الى الله ويستكين	يشكو الينا جائع حزين	كل امرئ بكسبه رهين	وفاعل الخيرات يستبين
موعده جنة عليين	حرمها الله على الضنين	وللبخيل موقف مهين	تهوى به النار الى سجين
شرابه الحميم والغسلين	خلاصه معنی این ابیات شریفه آنست که ای فاطمه شریفه مجیده و ای خیره پسندیده و ای دختر		

پیغمبر برگزیده آواز سایل مسکین بگوش من می آید و او بر در ایستاده است و از گرسنگی و بی نوایی می نالد و از برای رضای خدای عزوجل طعامی میخواهد و این مقررست که رحمت پروردگار موقوف کردار پسندیده و اعمال حمیده است و نیکوکاران را درجه عظیم در جنات نعیم آماده و مهیاست ای فاطمه فردوس برین جای بخیلان نخواهد بود و خدای تعالی بهشت عنبر سرشت را بر بخیل و شحیح حرام گردانیده است و او بدوزخ نزدیکترست از بهشت حضرت فاطمه علیها السلام چون مقصود امیرالمومنین دریافت فرمود شعر

امرك يا ابن عم سمع وطاعة	ما بي لؤم ولا ضراعة

یعنی ای ابن عم من از امر تو بیرون نمیروم و با تو موافقم در آنچه میخواهی و می گویی و من از بخل دورم و از شح بیزار پس آن نانها که پخته بودند باتفاق یکدیگر بآن مسکین دادند و در آن شب بآب افطار فرمودند و بی طعام ماندند پس در روز دیگر حضرت فاطمه علیها السلام بر نهج روز سابق پنج قرص آماده کرد و چون در شب دیگر خواستند که افطار کنند آوازی از در برآمد که یتیمی بر در است و می گوید که ای اهل بیت نبوت توانید که امشب مرا طعامی دهید که من بی پدرم و از اولاد مهاجر و پدرم در روز عقبه شهید گشت اگر مرا طعامی دهید خدای تعالی شما را از موائد جنت محظوظ گرداند پس امیرالمومنین و فاطمه آن شب نیز قرصها بسایل دادند و بآب افطار فرمودند و در آن شب نیز بی طعام ماندند پس در روز سیم نیز چون قرصها آماده کردند در وقت افطار میخواستند که افطار کنند که ناگاه آواز اسیری از در بگوش ایشان رسید که شخصی بر ایشان سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مرا اسیر کرده اید و بمدینه آورده اید اکنون طعام بما نمیدهید من اسیری ام از اسیران محمد مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعیم فردوس بهره مند گرداند امیرالمومنین چون او از آن اسیر بشنید قرص خود را بآن اسیر داد و اهل بیت نیز همه موافقت کردند و آن شب نیز بطعام افطار ننمودند و بآب خالص اکتفا فرمودند پس چون بنذر خود وفا نمودند در روز چهارم امیرالمومنین دست حسن و حسین گرفته ایشانرا بنزدیک پیغمبر علیه السلام آورد و آن دو شاهزاده از شدت جوع و ضعف روزه می لرزیدند حضرت خواجه را چون چشم بر ایشان افتاد از آن حالت غمناک گردید و فرمود که یا ابا الحسن این چه حالتست که من مشاهده می کنم آنگاه آنحضرت فرمود که بیایید تا بنزد فاطمه رویم احوال او معلوم کنیم پس آن سرور چون بخانه فاطمه در آمد دید که آن سیده طاهره در محراب ایستاده بنماز مشغول است و شکم مبارک او از بی قوتی بر پشت مبارک او چسپیده و بدن آن سیده از بی قوتی باریک گردیده و چشمهای مبارک او از غایت ضعف تاریک شده پیغمبر صلوات الله علیه چون آن حالت مشاهده نمود فرمود که واغوثاه خدایا اهل بیت محمد از گرسنگی بخواهند مرد آنگه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بگیر این را پیغمبر فرمود چه چیزست جبرئیل فرمود که یا محمد خرسند باش و شادان شو در حق اهل بیت خود آنگه سوره هل اتی را تا باخر بحضرت خواجه بخواند بدین وجه که تقریر کردیم در مناقب اهل بیت و حضرت سیده عالمیان از آن حالت خرم و شادان گردید و خطیب خوارزمی این خبر را برین وجه که ذکر شد در مناقب اهل بیت نقل کرده است و ابن مهران باهلی درین خبر چیزی زیاده بر آنچه نقل کردیم نقل فرموده است زیرا که در روایت او مذکورست که چون حضرت رسالت پناه علی و فاطمه و حسن و حسین را بآن حالت دید از غایت مهربانی و شفقت خویشتن را بر بالای ایشان انداخت

وفرمود شما رشبا نزورست که هیچ نخورده اید و من از حال شما خبر دارم ستم این چه حالست که مرا طاری شد پس دران
حالت جبریل نازل شد واین آیات شریفه آورد و مراد از عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیرًا چشمه ایست که از
سرای سید انبیا بسرای سایر انبیا و اولیا و مومنان جاری باشد و خطیب خوارزمی درین باب روایت دیگر نقل فرموده
و در آخران روایت آورده است که بعد از صیام ایام ثلثه در حق ایشان وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ نازل شد و مراد از
علی حبه شدت احتیاج ایشان است بآن طعام و غرض از اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ تا آخر بیان خمایر اهل بیت اطهارست و آنچه از
برای ایشان مهیاست و مترتب شده از ثواب جزیل و اجر جمیل در آخرت و می تواند بود که ضمیر حبه راجع باالله شود و
برین تقدیر معنی آنست که این اطعام و اکرام خاصه از برای حق سبحانه و تعالی است و بنابر طمع و جزا نیست و این سوره
باجماع امت در حق شاه ولایت و اهل بیت نازل شده است و کسی را درین باب نزاع و مناقشه نیست و در بعضی
اخبار آمده است که فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ یَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ یَنْظُرُونَ در حق ابوجهل و ولید بن مغیره
و عاص بن وائل و جمع دیگر از مشرکان مکه نازل شد زیرا که ایشان هرگاه که بلال حبشی و عمار بن یاسر و جمعی دیگر را که با ایشان
بودند می دیدند ایشان می خندیدند و استهزا می کردند و در روایت دیگر آمده است که روزی حضرت شاه اولیا با چند
نفر از مسلمانان بخدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه میرفت جمعی از کفار مکه ایشان را ملاقات کردند و بر شاه اولیا و
اصحاب او بخندیدند و آغاز استهزا کردند و در میان یکدیگر بگوشه چشم اشارت بحضرت امیرالمومنین می کردند و میخندیدند
و باصحاب خود خبر میدادند و می گفتند که ما امروز اصلع را دیدیم با جمعی و بر ایشان خندیدیم و استهزا کردیم پس حضرت حق سبحانه
آن استهزای ایشان را بشاه اولیا عظیم شمرد و از برای تسکین خاطر مبارک شاه اولیا این آیت بحضرت سید عالم و پیشوای پیش
از آنکه حضرت امیرالمومنین به پیغمبر صلوات الله علیه رسید و زبده و خلاصه معنی آیت آنست که آن کافران و مشرکان که امروز
بر مومنان می خندند و استهزا می کنند فردا در روز قیامت آن مومنان در بهشت عنبر سرشت در مقامهای بیاران کافران
خواهند خندید و ایشان را در سلاسل و اغلال و نکال خواهند دید و در بعضی از کتب اخبار مذکورست از مقاتل و کلبی که چون آیت
کریمه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَىٰ نازل شد کفار مکه با یکدیگر می گفتند که ای اصحاب شما ازین عجیب
چیزی شنیده و دیده اید که شخصی که ما را اهانت کند و معبودان ما را دشنام دهد و کشتن ما را حلال داند که از ما توقع محبت
نماید و از ما طمع دوستی کند پس ایشان چون این استبعاد نمودند حق سبحانه و تعالی این آیت فرو فرستاد که قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ
مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ یعنی آنچه من از شما می طلبم که آن مودت علی بن ابی طالب و سایر قرابات منفعت آن بشما راجع میشود
که آن ثواب خدای عز و جل و رضای حضرت اوست و در بعضی از اخبار آمده که آیت وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ
در حق شاه اولیاست یعنی در روز قیامت خطاب عزت در رسد بملایکه که این امت را نگاه دارید و از ایشان از محبت و مودت
علی بن ابی طالب سوال کنید و بپرسید که ایشان در محبت ولی و در مودت شاه اولیا مقیم بوده اند یا مقصر پس آنانی که بولایت

سبب نزول آیه فالیوم الذین آمنوا

نزول آیه قل لا اسئلکم

نزول آیه وقفوهم

علی موصوف

علی موصوف باشند ایشان را ببهشت درآرند و آنان که از ولایت او محظوظ نباشند ایشان را حواله بدوزخ نمایند و در بعضی روایا
مذکورست که در روز بدر چون علی و حمزه و عبیدة بن حارث بقتال عتبه و شیبه و ولید بیرون رفتند و با ایشان در معرکه مقابل آمدند
و بر ایشان مظفر و منصور گشتند این آیت در حق ایشان فرود آمد که أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ
كَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْكُمُونَ یعنی آن کسانی که ایشان اکتساب
سیئات می کنند و عملهای بد و ناپسندیده از ایشان در وجود می آید ایشان می پندارند که احوال ایشان بنزدیک ما چون احوال
مومنان و صالحان و نیکوکاران خواهد بود و این اعتقادیست باطل و گمانیست بیحاصل و خیالیست لاطایل و در تفسیر آیت
لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ چنین گفته اند که این آیت در حق حدیبیه نازل شد و از جابر بن
عبدالله انصاری روایتست که ما دران روز هزار و چهارصد کس بودیم و دران روز من از حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه
شنیدم که آنحضرت خطاب بحاضران نمود و فرمود که شما امروز بهترین اهل روی زمینید و ما همه دران روز بیعت کردیم و کسی
از اهل این بیعت نقض بیعت نکرد مگر جد بن قیس که آن منافق بیعت خود را بشکست و از آخر این آیت آنجا که فرموده است
وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِیبًا چنین فهم میشود که سرور آن جماعت و بهترین اهل آن بیعت علی بن ابی طالبست زیرا که مراد از فتح قریب
فتح خیبرست و فتح خیبر بدست علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر شد و سید ابوطالب روایت کرده است باسناد
از جابر بن عبدالله که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله بعلی بن ابی طالب علیه السلام خطاب فرمود که یا علی آنکس که ترا دوست
دارد و تولا بتو نماید خدای تعالی او را با ما حشر نماید و او در جنت با ما باشد و چون آن سرور دین پرور این کلام ادا فرمود این آیه
تلاوت فرمود که إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ و بدانکه در تفسیر آیت
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ چند وجه گفته اند یکی آنکه مراد از سابقان مقرب آنکسانند که بدو
قبله نماز دریافتند و دیگر گفته اند که مراد از ایشان آنکسانند که بطاعات و خیرات مبادرت می نمایند و بعضی گفته اند مراد از ایشان
آنکسانند که در هجرت پیش دستی نموده اند و بعضی گفته اند که مراد آنانند که باسلام مبادرت کرده اول بشرف اسلام مشرف
گشته اند و اجابت حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله نموده اند و بر فطن لبیب پوشیده و پنهان نیست که جمیع
این معانی بر نهج کمال در علی بن ابی طالب علیه السلام موجود و محقق است و در هیچ ازین معانی کسی با حضرت علی علیه السلام برابر
نرسد و از ابن عباس روایتست که گفت من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله مراد از سابقان مقرب که
درین آیت مذکورست چه کسانند پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که من از جبریل شنیدم که مراد ازین علی و شیعه
اوست و آیت کریمه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً که سابقا مذکور شد
جمیع امت متفق اند بر آنکه این آیت نازل شد و هیچکس بمقتضای این آیت عمل ننمود مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از آن
منسوخ الحکم شد و این فضلیست که از غیر امیرالمومنین مسلوبست و این شرف غیر او را ثابت نیست و از زبیر بن عوام روایتست

نزول آیه ام حسب الذین

نزول آیه لقد رضی الله عن المؤمنین

آیه ان المتقین فی جنات

آیه السابقون السابقون

نزول آیه نجوی

احادیث در شان فاطمه ام امیرالمؤمنین

که چون آیت کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک نازل شد و پیغمبر زنان را دلالت می نمود مادر شاه ولایت
فاطمه بنت اسد اول کسی بود از زنان که بحضرت خواجه کاینات بگروید و ایمان آورد و از حضرت امام جعفر صادق روایت
که اول زنی که از مکه بمدینه پیاده هجرت نمود فاطمه بنت اسد بود و او نیکوکارترین زنان عالم بود و به پیغمبر صلوات الله علیه و آله
راوی گوید که فاطمه بنت اسد روزی از خواجه شنید که خلق عالم در روز قیامت همه برهنه حشر شوند فاطمه گفت که یا رسول الله
آه از فضیحت و رسوایی آن روز که خلق عالم همه مکشوف العوره باشند پیغمبر فرمود که یا فاطمه من از خدای درخواهم تا خدای تعالی
ترا برهنه حشر نکند و ترا کسوت برانگیزاند و تو مستور البدن باشی و در خبر مذکورست که فاطمه بنت اسد روزی از حضرت خواجه
عالم استماع فرمود که یکی از عذاب قبر ضغطه است یعنی بهم برآمدن قبر و افشردن او میت را فاطمه فرمود که وا ضعفاه پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که ای فاطمه من از خدای تعالی درخواهم که ضغطه قبر نباشد و بر تو روشنست که نقل این چنین
خبر و حکایت سابقا در اول کتاب در باب فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام انسب و اولیست لیکن خوارزمی این نکته را
مرعی نداشته و در غیر آن باب ذکر نموده روایتست از ابن عباس که روزی عبدالله ابی منافق با جماعتی از قوم خود از اماکن

سبب نزول آیه و اذا لقوا الذین آمنوا

خود بیرون رفتند دیدند که جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه ایشانند و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
در میان ایشانست عبدالله چون نظر کرد دید که اصحاب متوجه ایشانند بیاران خود گفت حالیا خواهید دید که من این
جماعت سفها را چگونه از شما باز میدارم و ایشان را چگونه متفرق و پریشان می گردانم پس چون عبدالله با جمع خود بایشان رسید
دست علی بن ابی طالب بگرفت و گفت مرحبا یا ابن عم الرسول و ختنه و سید بنی هاشم ما خلا رسول الله امیر
المؤمنین چون آن حالت از عبدالله مشاهده نمود فرمود که ای عبدالله از خدای بترس و نفاق مکن که منافقان بدترین خلق خدااند
عبدالله گفت یا ابا الحسن چنین مفرمایید که من منافق نیستم و ایمان ما چون ایمان شماست آن جماعت چون این سخن بشنیدند متفرق
گشتند پس عبدالله روی باصحاب کرد و گفت چگونه شر این جماعت را از شما دفع کردم و ایشان را از شما دور گردانیدم اصحاب
عبدالله او را ثنا گفتند و تحسین او نمودند و گفتند نیکو کردی و آیت کریمه و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون درین باب نازل شد و این حکایت چنانکه تقریر کردیم دلالت می کند بر
جلالت حال امیرالمؤمنین و بر کمال اطلاع آن سرور بر احوال منافقان و مراد از آیت کریمه افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه در روایت ابن عباس علی بن ابی طالب است و نیز در روایت ابن عباس مذکورست که مراد از

آیه ان الذین آمنوا

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا علی بن ابی طالبست علیه السلام روایتست از زید بن
علی زین العابدین از امیرالمؤمنین که روزی مردی بمن رسید و گفت یا ابا الحسن بخدا که من ترا دوست میدارم و این دوستی
من ترا از برای خداست من برگشتم و این حالت را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردم و گفتم که یا رسول الله شخصی بمن
رسید و مرا چنین گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو با آن مرد هیچ احسانی کرده بودی گفتم والله ما صنعت الیه معروفا

بس

آیه من المؤمنین رجال

پس حضرت خواجه فرمود که الحمد لله که خدای تعالی دلهای مؤمنان بتو مایل میگرداند بدوستی و مودت تو دلالت می کند و در قصص
نازل شد آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
و ما بدلوا تبدیلا و بعضی گفته اند که مراد از منهم من قضی نحبه حمزه بن عبدالمطلب است و عبیده بن حارث و یاران ایشان
که بخدا عهد نموده بودند که در قتال پشت بر لشکر کفار نکنند پس ایشان اقبال بقتال کردند و جهاد می نمودند تا مقتول و شهید شدند
و مراد از منهم من ینتظر علی بن ابی طالبست علیه السلام که بامر جهاد قیام می نمود و هیچ تغیر و تبدیل از و واقع نشد و همیشه
در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اهتمام و مبالغه تمام داشت و در هیچ معرکه کسی را با او همسری و برابری نرسید و دیگر از

آیه مباهله

آیات قرآنی که در حق علی بن ابی طالبست علیه السلام آیت مباهلست و قصه مباهله و حکایت اهل نجران تفصیل سابقا
مذکور شد و این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور و این حکایت نزد مخالف و موافق مشهورست و هیچ یک از موافق
و مخالف و جاهل و عارف درین حکایت متوقف نیستند و ما درین مقام آنچه زمخشری در کشاف آورده است و
در تفسیر این آیت ذکر کرده است نقل میکنیم بدانکه مراد از ندع ابناءنا و ابناءکم آنست که بیایید تا ما پسران خود را بخوانیم
و شما نیز پسران خود را بخوانید و ما زنان خود را بخوانیم و شما زنان خود را بخوانید و ما نفسهای خود را بخوانیم و شما نیز نفسهای
خود را بخوانید پس بعد از اجتماع تباهل کنیم و تباهل از بهل باشد بفتح با و ضم ها و مراد از بهلت لعنت است و لعنت دوری از رحمت
و این که گفتیم اصل معنی ابتهال است اما در لسان عرب او را در هر دعایی که در آنجا اهتمام و مبالغه بود استعمال کنند و اگرچه متضمن
لعنت نباشد و خلاصه این سخن چنانچه زمخشری آورده آنست که چون حضرت رسالت پناه با ایشان فرمود که بیایید تا مباهله
کنیم ایشان گفتند یا محمد ما را مهلت ده که ما در میانه خود با یکدیگر مشورت کنیم و درین باب تامل نماییم بعد از ان نزدیک تو آییم
پس چون بخلوت رفتند و بعاقب که صاحب رای ایشان بود گفتند که یا عبدالمسیح تو درین باب مباهله محمد چه می فرمایی عاقب
ایشان را نصیحت کرد و گفت ای گروه نصاری بر شما ظاهر شده است که محمد نبی مرسل و پیغمبر بحقست و هیچ طایفه به پیغمبر
مباهله نکرد الا آنکه مستاصل گشتند و صغیر و کبیر ایشان همه هلاک گردیدند و اگر شما با محمد مباهله نمایید یکی از شما زنده نماند و همه
هلاک شوید پس بر خود رحم کنید و ازین نیت برگردید پس اگر شما بمحمد ایمان نمی آورید و تصدیق بنبوت نمی کنید باید که بخدمت
او روید و او را وداع کنید و بسلامت بجانهای خود در روید و بر دین خود باشید ایشان را نصیحت عاقب قبول افتاد پس
بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند و آنحضرت حسین را علیه السلام بر داشته بود و دست حسن گرفته و حضرت
فاطمه از عقب آنحضرت روان گشته و شاه مردان از عقب فاطمه در مکان مقرر حاضر شده بودند و حضرت خواجه با اهل
بیت طاهرین خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین بگویید پس آن جماعت نصاری چون بمجلس شریف آنحضرت رسیدند
گفتند یا ابا القاسم ما در باب مباهله تامل کردیم رای ما بران قرار یافت که با تو مباهله نکنیم و ما بر دین خود باشیم و ترا نیز بر دین
تو بگذاریم و با تو نزاع و جدال نکنیم و برگردیم و ببلاد خود درویم و در میانه ایشان عالمی بود که پیشوا و قاضی ایشان بود و ایشان را

از روی نصیحت می گفت که ای گروه نصاری من این پنج تن را چنان می بینم که بدعای ایشان حق سبحانه و تعالی کوه را از جای خود
برکند و هرچه از خدای تعالی در خواهند خدای تعالی مراد ایشان را برآرد زنهار مباهله مکنید که هلاک شوید چنانکه در روی زمین یک
نصرانی نماند پس حضرت خواجه فرمود که مباهله نمی کنید مسلمان شوید تا حال ها و شما یکی باشد ایشان اباکردند و گفتند مسلمان
نمی شویم حضرت خواجه فرمود چون مسلمان نمی شوید من با شما محاربه خواهم کرد ایشان گفتند ما طاقت حرب عرب نداریم
و با تو صلح می کنیم برین وجه که هر سال دو هزار جامه بتو رسانیم هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و سی زره بتو دهیم پس
خواجه برین نهج با ایشان صلح کرد و سوگند یاد کرد که بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر اهل نجران مباهله میکردند
همه ایشان مسخ می شدند و بشکل خوک و بوزینه می گشتند و آتش در ایشان می افتاد و همه ایشان مستاصل میگردیدند تا آنکه مرغان
بر شاخهای درختان هلاک می گردیدند از عایشه روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت و با او کسایی بود — روایت عایشه در آیه تطهیر
از پشم سیاه پس چون حسن نزد او آمد او را در زیر آن کسا برد و آنگه چون حسین بیامد او را نیز در زیر آن کسا جای داد و بعد از آن
فاطمه و علی را نیز در زیر آن کسا برد آنگه این آیت تلاوت فرمود که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ
الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا اگر گویی فایده مباهله آنست که صادق از کاذب ممتاز شود و ظاهرست آنکه این حال موقوف
باحضار زنان و اولاد نبود چه این حالت بدعای آنحضرت و خصم او ظاهر می شد پس حضور اهل بیت را فایده چه باشد گوییم
احضار نسا و اولاد اگرچه در دلالت بر حقیقت دعوی آن سید و سرور را دخلست در اشعار اعتماد آن دین پرور بر صدق
و یقین خویش چه اگر او را اشتیاق در امر خود نمی بود و اعتماد بر غالبیت و ظفر خود بر خصم نمیداشت اهل بیت و اولاد و
عزیزان خود را در معرض هلاک نمی آورد زیرا که اگر کسی بحرب خصمی رود و یقین نداند که او بر خصم غالب می شود سر اینها اهل و اولاد
و عزیزان خود را در ورطه هلاک نیندازد چه هیچ عاقل نخواهد که از جهت اهل و نسوان بی ناموس گردد و اهل بیت او در دست
دشمن مستاصل گردند و لهذا اهل ناموس از برای حفظ عوض خویشتن زنان خود را در پرده نهان کنند و اولاد خود را در ما منی
گذارند و بعد از آن خود را در معرکه دشمن اندازند و از برای حمایت ناموس و حفظ عیال و اولاد کارزار نمایند و نفس خود را
فدای ایشان کنند و این دلیلی است واضح و حجتیست روشن بر نبوت و صدق و وثوق آنحضرت صلی الله علیه و آله
اینست آخر کلام زمخشری و این حکایت سابقا مذکور شد و صدیق ما عز محدث حنبلی موصلی در تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِیْمَ فرموده که از بریده مرویست که او گفت مراد از صراط مستقیم صراط محمد و آل اوست و مراد از وَارْکَعُوْا
مَعَ الرّٰاکِعِیْنَ علی بن ابی طالبست و آیت وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ در حق علی بن ابی طالب — سبب نزول آیه در حق علی
و سبب نزول این آیت بیت امیر المومنین است بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله در شبی که آن حضرت از سرای خود بغار تشریف
فرمود و این قصه از پیش گذشت حاجت اعاده نیست و ابن اثیر در کتاب انصاف که آن جامع کاشف و کشافست
آورده که این آیت در حق علی بن ابی طالب نازل شد در حینی که سید عالم از مکه مهاجرت نمود و حضرت علی علیه السلام

در خانه خود گذاشت و او را فرمود که در فراش آنحضرت خواب کند و چون روز شود ودایع مردمان که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود باصحاب امانات رد نماید و ودیعه هر کسی را بصاحبش رساند و چون آن شاه دین پناه بامر رسول الله قیام فرمود و در فراش
آنحضرت قرار گرفت حق سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل خطاب کرد که من شما را برادری دادم یکدیگر و عمر یکی از شما را
دراز تر گردانیدم از عمر دیگری پس کدام یک از شما از عمر خود چیزی بدیگری میدهید پس هر یک از ایشان حیات اختیار کردند
و در بذل عمر خود توقف نمودند آنگاه الله سبحانه و تعالی با ایشان خطاب نمود که چرا شما چون علی بن ابی طالب نمی باشید
چه من در میانه او و پیغمبر برادری دادم علی حیات خود نثار پیغمبر کرد و جان خود را فدای محمد نمود و در فراشش محمد بیاسود
ای جبرئیل و میکائیل بروید و علی را محافظت نمایید و او را از شر اعدا نگاه دارید پس آن هر دو ملک مقرب بیامدند و علی را — سبب نزول آیه الذین
محافظت می نمودند و می گفتند بشارت باد ترا ای پسر ابوطالب کیست مثل تو زیرا که حضرت خداوند تعالی بتو مباهات
می نماید با ملایکه ازین حالت که از تو صادر شد و آیت کریمه اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً
فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ در حق علی بن ابی طالبست و سبب نزول این آیت
در حق شاه اولیا این بود که آن سرور مرد را از چهار درم بود و بس یکدرم را در شب تصدق نموده و درهم دیگر را در روز
و درهم دیگر را در سر و درهم دیگر را در علانیه پس این آیت نازل شد و عز محدث حنبلی در تفسیر آیت کریمه وَاعْتَصِمُوْا
بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیْعًا آورده است که مراد از حبل الله علی بن ابی طالبست و اهل بیت علیهم السلام و آیت اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ
الآیه در حق شاه اولیاست و کسی را از موافق و مخالف درین باب توقف نیست و ثعلبی در تفسیر خود تصریح نموده که
این آیت در شان شاه اولیا نزول یافت راوی گوید که عبد الله بن عباس گوید که روزی بکنار زمزم نشسته بود و مردم را — حدیث ابوذر در ... علی
از احادیث اخبار می کرد که ناگاه مردی در مسجد درآمد و طرف عمامه خود را بر روی خود فرو گذاشته بود پس بیامد و در مجلس
ابن عباس بنشست و هرگاه که ابن عباس حدیثی نقل فرمودی آن مرد تصدیق نمودی و می گفت که آری رسول خدا چنین
فرمود که تو می گویی آنگاه ابن عباس متوجه او شد و فرمود که ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که تو با من بگویی که تو چه کسی پس آن
مرد عمامه خود از سر برداشت و روی خود بنمود آنگاه آواز برداشت و فرمود که هر که مرا داند و هر که مرا نشناسد
بداند که مرا بشناسد منم جندب بن جناده بدوی ابوذر غفاری سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ بِهَاتَیْنِ وَاِلَّا صُمَّتَا وَرَاَیْتُهُ بِهَاتَیْنِ
وَاِلَّا عَمِیَتَا یَقُوْلُ عَلِیٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْکَفَرَةِ مَنْصُوْرٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُوْلٌ مَنْ خَذَلَهُ یعنی من باین هر دو گوش
خود از پیغمبر شنیدم و اگر این سخن دروغ گویم خدا هر دو گوش مرا کر گرداند و باین هر دو چشم خود پیغمبر را می دیدم که می گفت
و اگر چنین نباشد خدا هر دو چشم مرا کور گرداند علی بن ابی طالب پیشوای و مقتدای امت منست و کشنده دشمنان
دینست هر که او را نصرت کند او منصور باشد و هر که او را فرو گذارد او مخذولست ای مردمان بدانید که من روزی در
مسجد پیغمبر بودم و با آنحضرت نماز پیشین گزاردم پس در آن روز سایلی سوال نمود و از حاضران مسجد چیزی درخواست هیچکس

حاضران باو التفات نمود و چیزی باو نداد پس وی خود سوی آسمان کرد و دست برداشت وگفت خدایا تو گواه باش که در
مسجد پیغمبر تو سوال کردم هیچکس چیزی بمن نداد و دران حالت شاه اولیا در رکوع بود پس اشارت فرمود بسوی آن سایل
بانگشت خنصر خود سایل ازان اشارت معلوم کرد که آن سرور خاتم باو بخشید پس جامه وانگشتری را در نظر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرد که آن سرور و چون رسول خدا از نماز فارغ شد روی مبارک خود باسمان
کرد و فرمود اللّٰهمّ انّ اخی موسیٰ سالك فقال ربّ اشرح لی صدری ویسّر لی امری واحلل عقدةً من لسانی یفقهوا
قولی واجعل لی وزیرًا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت سنشدّ عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانًا فلا يصلون اليكما باياتنا اللّٰهمّ وانا محمّد نبيّك وصفيّك اللّٰهمّ فاشرح لی صدری
واجعل لی وزیرًا من اهلی علیًّا اشدد به ازری یعنی برادر من موسی از تو درخواست کرد که سینه او را منشرح کردانی
وامور او را میسر سازی وگرانی از زبان او ببری تا مردمان قول او را دریابند واز برای من وزیری وخلیفه تعیین فرما که از
اهل من وخویش من باشد یعنی هرون که برادر منست او را نایب من سازد مراد او برآوردی ودعای او را اجابت فرمودی
وهرون را خلیفه او گردانیدی وپشت او را بهرون قوی ساختی الهی من نیز پیغمبر برگزیده توام من نیز از تو درمیخواهم که سینه مرا
منشرح سازی ومرا خوش حال گردانی وعلی بن ابی طالب را که برادر منست او را خلیفه من گردانی ومرا باو تقویت نمایی ابوذر
رضی الله عنه گوید که بخدای که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وآله در اثنای این دعا ومناجات بود که جبریل علیه السلام نازل شد وگفت ای محمد
بخوان این آیت را یعنی انّما ولیّكم الله ورسوله وصدیق ما محدث حنبلی موصلی روایت می کند از عبد الله بن مسعود
که من از پیغمبر شنیدم که ملکی بر من نازل شد واز من پرسید که یا محمد مراد ازین آیت که خدا فرموده است واسئل من ارسلنا
قبلك من رسلنا چه چیزست وپیغمبران سابق بچه آیین فرستاده شده اند پس حضرت فرمود که من ازان ملک پرسیدم که
تو بیان کن که ایشان بچه آیین وبرچه نهج مبعوث شده اند آن ملک فرمود که ایشان مبعوث شدند بر نبوت تو که محمدی و
بر ولایت پسر عمت علی بن ابی طالب علیه السلام روایتست از امام محمد باقر علیه السلام واز ابن عباس که چون آیت کریمه
یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیك من ربّك نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله دست علی بن ابی طالب را بگرفت وفرمود
که من كنت مولاه فعلیّ مولاه اللّٰهمّ وال من والاه وعاد من عاداه وآیت یا ایّها النّبیّ حسبك الله و
من اتّبعك من المؤمنین بروایت ابن عباس در شان شاه اولیاست وراس ورئیس مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام
ونیز در روایت ابن عباس رضی الله عنه واقع است که مراد از صادقان که در آیت کریمه یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله و
كونوا مع الصّادقین علی بن ابی طالبست واصحاب او وسبب نزول آیت کریمه اجعلتم سقایة الحاجّ وعمارة
المسجد الحرام كمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله آن بود که روزی عباس
بن عبد المطلب بحضرت شاه اولیا می فرمود که اگرچه شما در اسلام وایمان بر ما سابقید وازین حیثیت شرف دارید ما نیز

موضع غدیر ایضا
آیه یا ایّها النّبیّ حسبك الله
آیه یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله
آیه اجعلتم سقایة الحاجّ

قبل

قبل از شما عمارت مسجد حرام میکردیم وسقایه حاج در دست ما بود وما آب بحاجیان میدادیم ما نیز بر شما شرف داریم پس
الله سبحانه وتعالی این آیت فرستاد وترجیح وتفضیل علی بن ابی طالب نمود بر عباس یعنی یا شما کسی که ساقی حاج وعمارت
مسجد حرام باشد او را برابر می کنید با آن کسی که او سابق در ایمان بوده است وایمان بخدا ورسول وروز قیامت آورده
ودر راه خدا جهاد نموده چگونه این دو کس عند الله مساوی یکدیگر باشند واز ابن عباس روایت که چون آیت کریمه انّما
انت منذر ولكلّ قوم هاد نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله دست مبارک خود بر سینه شریف نهاد وفرمود که انا
المنذر وبدست مبارک خود اشارت بجانب علی بن ابی طالب کرد وفرمود که انت الهادی یا علی یعنی یا علی بعد از من
امت من بتو راه یابند وسالک صراط مستقیم باشند واز شاهزاده محمد بن حنفیه روایتست که مراد از ومن عنده
ام الكتاب که در آیت کریمه وكفی بالله شهیدًا بینی وبینكم ومن عنده علم الكتاب علی بن ابی طالبست
علیه السلام ودر روایت ابن عباس آمده است که آیت کریمه انّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن
ودًّا در شان علی بن ابی طالبست که دوستی علی بن ابی طالب را در دلهای مومنان جای داده وایشان از دوست وکرده اند
ودر صحیح بخاری ومسلم مذکورست از ابوذر غفاری که او سوگند یاد میکرده است که آیت هذان خصمان اختصموا
فی ربّهم در شان علی بن ابی طالب وحمزه وعبیده بن حارث نازل شد که در روز بدر با عتبه وشیبه وولید قتال نمودند و
ایشان را بکشتند وبعضی از مفسران آورده اند که مراد از صراط که در آیت کریمه انّ الّذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصّراط
لناكبون واقعست صراط محمد وآل محمدست ومراد از آنکس که خدای تعالی در آیت کریمه افمن وعدناه وعدًا حسنًا
فهو لاقیه یاد کرده است امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام ومراد ازان مومن که در آیت کریمه افمن كان
مؤمنًا كمن كان فاسقًا واقع است علی بن ابی طالب است ومراد ازان فاسق ولید است واین حکایت سابقا مذکور
شد ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت خواجه که آیت وقفوهم انّهم مسئولون در شان شاه اولیاست
ومردم در قیامت از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام مسئول خواهند شد واین جایب آورده است که مراد از آل یس
در انجا که خدای تعالی فرموده است که سلام علی آل یس آل محمدست ومجاهد فرموده است که مراد از والّذی جاء بالصّدق
که در آیت کریمه والّذی جاء بالصّدق وصدّق به واقعست حضرت پیغمبرست صلی الله علیه وآله ومراد از صدّق به
علی بن ابی طالب است ومراد از قربی که مردمان بمودت ایشان مکلف اند وپیغمبر از ایشان طلب نموده علی وفاطمه وحسن
وحسین است ومراد از السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون علی بن ابی طالبست علیه السلام وحضرت شاه اولیا
در شعر شریف خود ایمایی باین معنی نموده است شعر

سبقتكم الی الاسلام طرًّا | غلامًا ما بلغت اوان حلمی

یعنی من هنوز بالغ نبودم که به پیغمبر صلی الله علیه وآله ایمان آوردم وبر شما همه سبقت نمودم درین باب وآیت کریمه والّذین
آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصّدّیقون والشّهداء عند ربّهم لهم اجرهم ونورهم در حق امیر المومنین علی علیه السلام

آیه انّما انت منذر
آیه ومن عنده علم الكتاب
آیه سیجعل لهم الرّحمن ودًّا
آیه هذان خصمان اختصموا
آیه عن الصّراط لناكبون
آیه افمن وعدناه
آیه افمن كان مؤمنًا
آیه وقفوهم
آیه سلام علی آل یس
آیه والّذی جاء بالصّدق
آیه السّابقون السّابقون
آیه والّذین آمنوا بالله

نازل شد و سابقا مذکور شد که آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
در شان شاه اولیاست و مجاهد آورده است که مراد از صالح المؤمنین که در آیت فان الله هو مولاه وجبریل
وصالح المؤمنین واقع است علی مرتضی است و آیت کریمه یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم
یسعی بین ایدیهم وبایمانهم در حق امیرالمومنین نازل شده و نیز تصریح نموده اند که آیت کریمه ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة در حق علی بن ابی طالب نازل شد و بعضی از مفسران برانند که آیت کریمه
الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر در حق امیرالمومنین نازل شد اینست نهایت
کلام صدیق ما غ محدث که در کتاب خود آورده است و فرموده که این آیات در حق علی بن ابی طالب علیه السلام نازل
شده است واما انچه حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه در کتاب خود ایراد نموده و ما آنرا درین باب نقل میکنیم بعینه که
او یاد کرده است وایراد نموده بدانکه او روایت می کند از ابن عباس که هیچ جا در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع نیست
الا که علی بن ابی طالب راس و رئیس و امیر آنست و نیز روایت کرده است باسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام
که ربع قرآن در حق ماست که اهل بیتیم و ربع دیگر در حق اعدای ماست که با ما دشمنی می ورزند و ربع دیگر قصص و امثال است
و ربع دیگر در احکام و فرایض و از ابن عباس مرویست که در کتاب مجید آن مقدار آیت که از برای علی بن ابی طالب
نازل شده است در حق هیچکس نازل نشده و از مجاهد منقولست که در قرآن هفتاد آیت در شان علی بن ابی طالب علیه السلام
که نازل شده است و آن آیات اینست که معدود می شود یکی این آیت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا و روایت از براء در سبب نزول این آیت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی از
خدا درخواست کن و بگو که اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة
و چون شاه اولیا این مناجات فرمود حق سبحانه وتعالی تعظیما لشان امیرالمومنین این آیت فرو فرستاد و این خبر از طرق
متعدده مروی شده است و دیگر آیت کریمه انما انت منذر ولکل قوم هاد است و از ابن عباس مرویست
که چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله انما انت منذر تلاوت فرمود و اشارت بسینه مبارک خود نمود
و چون ولکل قوم هاد تلاوت فرمود اشارت بعلی بن ابی طالب نمود و این خبر نیز بچند طریق ثابتست و ما در ذکر اکثر
بیک طریق نمودیم و هر که زیاده برین طریق خواهد برو باد که تتبع کتب نماید تا بر او ظاهر شود و دیگر از آن آیتها آیت کریمه
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا و سبب نزول این آیت در حق شاه ولایت ترا معلوم شد و دیگر از آن آیتها
این آیت افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه و از عباد بن عبدالله الاسدی روایتست که من از
علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که بر بالای منبر می فرمود که هیچ مرد قریشی نیست الا آنکه حق سبحانه وتعالی در شان او یک
آیت یا دو آیت فرو فرستاده است چون آن سرور این نکته ادا فرمود شخصی از زیر منبر آواز برآورد که از برای تو چه نازل شد

هفتاد آیه که در شان المومنین نازل شده

پس آنحضرت در غضب شد و فرمود که آیا سوره هود نخوانده پس آن جبل بلیغ لوکشف الغطا این آیت از سوره هود تلاوت
فرمود که افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه مراد از من کان علی بینة سرور انبیا محمد است و مراد
از شاهد منه منم که علی بن ابی طالبم و دیگر آیت وقفوهم انهم مسئولون است ابن عباس می فرماید که ایشان
از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام مسئول خواهند شد و دیگر آیت وکونوا مع الصادقین است ابن عباس
روایت کرده است که مراد از صادقین درینجا علی بن ابی طالبست یعنی کونوا مع علی و دیگر این آیتست الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة ابن عباس می فرماید با علی چهار درم بود نه زیاده یکی از انها در شب
تصدق فرمود و دیگری در روز و دیگری در سر و دیگری در علانیه و دیگر از آن آیتها این آیت کریمه است یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم و سابقا مذکور شد که هیچ کس از صحابه از مهاجر و انصار
باین عمل ننمود مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر آیت کریمه انما ولیکم الله است و ذکر سبب نزول این
آیت سابقا معلوم شد روایت از عبدالله عباس که عبدالله بن سلام با جمعی که با او اسلام آورده بودند نزدیک
حضرت رسالت پناه آمدند و می گفتند یا رسول الله منازل و مساکن ما دور واقع شده است و قوم ما با ما مجالست
و مخالطت نمی نمایند و اظهار عداوت می کنند بسبب آنکه ما دین ایشان را ترک کرده ایم و ایمان بتو آورده ایم و سوگند
خورده اند که با ما مجالست نکنند و مواکلت ننمایند پس عبدالله سلام و اصحابش درین شکایت بودند و با رسول خدا در مسجد
درین حکایت که امیرالمومنین خاتم بسایل بخشید و عبدالله و یارانش این حالت را مشاهده نمودند و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله تکبیر فرمود و این آیت تلاوت نمود که ومن یتول الله ورسوله فان حزب الله هم الغالبون و دیگر این
آیت کریمه است که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و از امیرالمومنین علی علیه السلام
روایتست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سینه من تکیه زده بود فرمود که یا علی آیا این قول خدای شنوی که می فرماید
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یا علی مراد ازین آیت تویی و شیعه تو و موعد من و شما
حوض کوثرست دران روز که از مردم حساب طلبند و تو و شیعه تو سفید رویان باشند و دیگر آیت مباهله است
و تفصیل آن حکایت از پیش مذکور شد و دیگر آیت فاستوی علی سوقه است و در روایت چنین واقع است که
معنی این آیت آنست که استوی الاسلام بسیف علی یعنی اسلام و دین محمد بشمشیر علی کمال یافت و قایم شد و آیت
صالح المومنین از جمله هفتاد آیتست اسما بنت عمیس می فرماید که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که مراد
از صالح المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام و مثل این روایت از عبدالله بن عباس نیز مرویست و دیگر از آن آیات
این آیتست که وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد جابر بن عبدالله روایت میکند
که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود که خلق عالم از اشجار مختلفه اند و من و علی از یک درختیم و چون این نکته ادا فرمود

نفسهای شما گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت خواجه فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله واحب من احبه وابغض من ابغضه و از ابن عباس منقولست
که او فرموده والله که محبت علی بن ابی طالب و محبت و مودت و موالات او بر گردنهای امت ثابت و لازم است
و درین باب حسان بن ثابت چند بیتی انشا کرده است و آن ابیات اینست شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم — بخم واسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولیکم وولیکم — فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا — ولم تر منا فی الولایة عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی — رضیتک من بعدی اماما وهادیا

و ترجمه این ابیات مذکور شد

و از ابن هرون عبدی روایتست که من همیشه رای خوارج را صواب میدیدم تا آنکه با ابوسعید خدری رسیدم و با او مجالست
کردم و از او شنیدم که این امت به پنج چیز مامور بودند بچهار قیام نمودند و یکی را ضایع کردند و التفات بدان نفرمودند پس
مردی دران مجلس از او پرسید که آن چهار که بآن التفات نمودند کدامست ابوسعید خدری گفت که آن نماز است و زکوة و حج
و روزه ماه رمضان پس آن مرد پرسید که آن یکی که بآن التفات ننمودند و ترک کردند کدامست فرمود که آن ولایت علی
ابی طالبست که بر ایشان واجبست و ایشان بران قیام نمی نمایند پس آن مرد گفت و دوستی علی بر مردمان فرض است ابوسعید
فرمود بلی محبت علی بن ابی طالب علیه السلام بر همه کس واجبست و ایشان آنرا ترک کرده اند پس آن مرد گفت برین تقدیر
هر که ترک محبت علی کند کافر باشد ابوسعید فرمود که اگر مردم ازین جهت کافر باشند گناه من چه باشد و در روایت زر از
عبدالله بن عباس مذکورست که ما در عهد پیغمبر صلوات الله علیه این آیت را چنین میخواندیم که یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و دیگر از آن
هفتاد آیت این آیتست فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها روایتست از انس بن مالک و بریده که پیغمبر صلی الله
علیه وآله چون این آیت را تلاوت فرمود تا آنجا که فیه القلوب والابصار مردی از اهل مجلس برخاست و پرسید که
یا رسول الله مراد ازین خانها خانهای کیست حضرت خواجه عالم فرمود که مراد ازین خانهای پیغمبرانست پس ابوبکر اشارت
بخانه علی و فاطمه کرد و گفت یا رسول الله این خانه نیز داخل بیوت ایشانست پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که بلی از بهترین و
فاضلترین آن خانهاست و دیگر از آن آیتها این آیتست یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
از ابن عباس روایتست که این آیت در حق علی بن ابی طالبست و اصحاب او دران وقت که عزیمت کردند که از مردم
کناره کنند و لذات و شهوات دنیا را بر خود حرام گردانند قتاده گوید که علی بن ابی طالب علیه السلام با جماعتی که یکی از
ایشان عثمان بن مظعون بود خواستند که رهبانیت اختیار کنند و زنان و شهوات را ترک کنند و در زاویه وحدت قرار
گیرند پس این آیت نازل شد و دیگر از آن جمله آیات این آیت کریمه است که واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که مراد از لسان صدق علی بن ابی طالبست زیرا که چون [illegible] علی بن ابی

طالب را بابراهیم خلیل عرض کردند خلیل علیه السلام از خدا درخواست کرد و گفت اللهم اجعله من ذریتی ففعل الله ذلک
و دیگر از آن آیتها این آیتست والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی بدانکه حبه
عرنی روایت می کند که چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله امر فرمود بسد ابواب صحابه از مسجد آن حالت بر
صحابه بسیار سخت آمد و من دیدم که دران روز حمزه بن عبدالمطلب قطیفه سرخ پوشیده بود و ازین حالت می گریست
و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله می گفت که عم خود را و ابوبکر و عباس را بیرون کردی و پسر عم خود علی را سد باب او ننمودی
و او را بحال خود گذاشتی و جمهور صحابه می گفتند که او ابن عم خود را بر همه برگزید و از ما اعراض نمود حضرت خواجه عالم چون
دریافت که آن حالت بر همه صعب افتاد پس مردم را بخواند و بر منبر برآمد و خطبه بلیغ آغاز کرد و تمجید و توحید حضرت
خداوند زبان گشود راوی گوید که ما هرگز خطبه بآن بلاغت و فصاحت از آنحضرت استماع نکرده بودیم و چون از خطبه
فارغ شد فرمود که ای مردمان بدانید و آگاه باشید که سد ابواب غیر علی و اسکان او بر رای من نبود و من این کار از پیش
خود اختراع ننمودم بلکه این امر بقول خدای تعالی واقع شد و شما را بر من اعتراضی نیست آنگاه این آیت تلاوت فرمود که والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی تا آنجا که ان هو الا وحی یوحی و دیگر از جمله آن آیات این آیت
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ابن عباس گوید که مراد از ان الانسان لفی خسر
ابوجهل بن هشام است و مراد از الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات علی بن ابی طالب و سلمان فارسی است و دیگر
از آن آیتها این آیت کریمه است که والسابقون الاولون راوی گوید که مراد از بشر المخبتین علی بن ابی طالب است و
سلمان فارسی و دیگر از ابن عباس روایتست که مراد از تواصوا بالصبر علی بن ابی طالبست و این آیت در شان اوست
و دیگر از آن آیتها این آیت کریمه است که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و از نعمان بن بشیر
روایتست که شبی از شبها امیرالمومنین این آیت را تلاوت نمود که انا منهم یعنی من ازین گروهم که خدا یاد ایشان
کرده است که ایشان جماعتی اند که از آتش دوزخ دورند و بجنت نزدیک راوی گوید که چون امیرالمومنین فرمود که انا منهم پس
بنماز برخاست و این کلام تلاوت می فرمود که لا یسمعون حسیسها و دیگر این آیتست که ولتعرفنهم فی لحن القول از ابوسعید
خدری روایتست که مراد ازین معرفت علم پیغمبرست که از تحت اقوال ایشان بعداوت علی بن ابی طالب حاصل شود
دیگر از جمله آن آیتها اینست که حق سبحانه وتعالی فرموده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا
یجزی الا مثلها روایتست از شاه اولیا علی مرتضی که مراد از حسنه حب ماست که اهل بیت مصطفاییم و مراد از سیئه دشمنی
ما اهل بیت است و هر کسی که از خلقان او را دشمنی ما بود خدای تعالی فردا در قیامت او را در آتش دوزخ در روی افکند و بخواری
و زاری عذاب او نماید و دیگر از آن آیتها این آیتست که خدای تعالی می فرماید که فاذن موذن بینهم از حضرت امام محمد باقر
روایتست که مراد از آن موذن علی بن ابی طالب است علیه السلام و آیت اذا دعاکم لما یحییکم نیز از جمله آیاتست

این آیت تلاوت نمود که صِنْوَانٌ وَغَیْرُ صِنْوَانٍ و دیگر از آن آیتها این آیت یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ آمَنُوا
ابن عباس میفرماید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که اول کسی که او را حلّهای بهشت در پوشانند ابراهیم خلیل است
بواسطه صفت خلّت که او را با خداست دیگر منم که برگزیده و پسندیدهٔ اویم و دیگر علی بن ابی طالب که او را در میان
این هر دو آراسته و مزین گردانیده و بسوی جنت برند و چون ابن عباس این حکایت نقل فرمود این آیت را تلاوت نمود
و دیگر آیت کریمهٔ وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ است و این قصه سابقا بتفصیل مذکور شد و دیگر این آیت کریمه است که مِنَ
الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ و حکایت این آیت سابقا مذکور شد و دیگر این آیت کریمه است که
ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا و در بعضی روایات واقعست که حضرت شاه اولیا فرمود که مراد
ازین جماعت که خدای تعالی بآن اشارت فرموده و ایشان را برگزیده و پسندیده است مائیم و آیت کریمهٔ أَفَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّ
مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ نیز در شان آن عالی شانست و از امیر المومنین روایتست که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
پرسیدم از آن فتنه که حق سبحانه و تعالی بآن اشارت فرموده در آنجا که الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَكُوا أَنْ یَقُولُوا
آمَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که یا علی مستعد خصومت باش که آن فتنه و امتحانیست
در باب تو واقع خواهد شد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که آیت وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ
لَهُمُ الْهُدَىٰ در شان امیر المومنین است و نیز از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که آیت وَیُؤْتِ كُلَّ ذِی
فَضْلٍ فَضْلَهُ در شان امیر المومنین است و مراد از وَمَنِ اتَّبَعَنِی در آیت قُلْ هَٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِیرَةٍ أَنَا
وَمَنِ اتَّبَعَنِی علی بن ابی طالبست و آل محمد علیهم السلام و از ابن عباس روایتست که هر جا در قرآن یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
مذکورست علی بن ابی طالب است راس و رئیس و امیر آن و حق سبحانه و تعالی در بعضی از آیات قرآنی اصحاب پیغمبر را عتاب
نموده و علی بن ابی طالب را در همه جا بخیر یاد کرده و در روایت حذیفه یمانی واقع است ما نزلت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا إِلَّا كَانَ لِعَلِیٍّ لُبُّهَا وَلُبَابُهَا و سبب این که علی خلاصه و صفوهٔ است آنست که او در اسلام و ایمان بر همه کس
سابق بوده است و از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که مراد از آن ظالمی که خدای تعالی بآن اشارت
کرده در آنجا که فرموده فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّٰهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ ظالمی است که رد قول حضرت پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه کند که در حق علی بن ابی طالب فرموده است و در روایت از ابی رافع که چون حضرت رسالت پناه علی بن
ابی طالب را با جمعی بطلب ابی سفیان فرستاد اعرابی از بنی خزاعه در طریق بایشان رسید و گفت إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ جَمَعُوا
لَكُمْ پس حضرت شاه اولیا فرمود که حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ و چون این کلام بر زبان مبارک امیر المومنین جاری
شد حق سبحانه و تعالی آیت وَقَالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ انزال فرمود و دیگر از جملهٔ آن آیات آیت کریمهٔ
وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ است و در روایت ابن مسعود واقع است که آن کفایت بشمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام بود

و دیگر این آیت که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ و از زید بن علی زین العابدین روایتست که چون جبرئیل با مر ولایت
امیر المومنین بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نزول فرمود آن سید و سرور درین امر متامل شد و غمگین گشت زیرا که آن
حضرت را معلوم بود که این حالت بر قوم صعب است و هنوز ایشان از حمیت جاهلیت خلاص نگشته اند و این امر را
قبول نخواهند نمود و آنحضرت درین تامل بود و درین کار اندیشه می نمود که آیا این حال چگونه منتشی شود که جبرئیل از حضرت ملک
جلیل در رسید و این آیت با تهدید فرو آورد و در روایتست از رباح بن حارث که من با امیر المومنین در رحبه بودم که کاروانی
در رحبه فرود آمد پس آن جماعت بخدمت امیر المومنین آمدند و چون بنزدیک آنحضرت رسیدند گفتند السلام علیک یا
امیر المومنین و رحمة الله و برکاته پس حضرت شاه اولیا از ایشان پرسید که شما چه کسانید ایشان گفتند یا امیر المومنین ما از
موالی توییم پس امیر المومنین در ایشان نظر کرد و بخندید و فرمود که شما مردمید از عرب بادیه نشین چگونه موالی من باشید ایشان
گفتند یا امیر المومنین ما در روز غدیر خم حاضر بودیم و دیدیم که حضرت رسالت پناه بازوی ترا گرفته بود و می گفت که
أَیُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَقُلْنَا بَلَىٰ یَا رَسُولَ اللّٰهِ فَقَالَ إِنَّ اللّٰهَ مَوْلَایَ وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِینَ
وَعَلِیٌّ مَوْلَىٰ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس چون آن جماعت این حدیث نقل کردند شاه
اولیا فرمود که شما باین قول قایل هستید و گواهی بصحت این خبر میدهید ایشان گفتند بلی یا امیر المومنین پس شاه اولیا فرمود
که شما راست گفتید پس آن قوم از نزد امیر المومنین بیرون آمدند و من از پی ایشان رفتم و از یکی از ایشان پرسیدم که شما چه
کسانید آن مرد بمن گفت که ما جماعت انصاریم و آن مردی که می بینی ابو ایوبست که از اصحاب پیغمبرست پس من بنزدیک
ابو ایوب آمدم و سلام کردم و با یکدیگر مصافحه کردیم و از حبیب بن یسار روایتست که او روایت کرده است از ابی
رمیله که چهار کروه بنزدیک امیر المومنین آمدند و آن سرور دین در رحبه بود سلام کردند باین عبارت که السلام علیک یا
امیر المومنین و رحمة الله و برکاته پس امیر المومنین رد سلام ایشان نمود و فرمود که شما چه کسانید و از کجا می رسید ایشان گفتند
که ما جماعتیم از موالی تو و از فلان و فلان موضعیم پس امیر المومنین فرمود که شما از کجا دانستید و شما را چه معلوم شد که من امیر
شمام و از چه رو موالی من شدید ایشان گفتند که ما در غدیر خم از حضرت پیغمبر شنیدیم که در حق تو می گفت مَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و از ابن عباس روایتست که چون حق سبحانه و تعالی پیغمبر را
امر فرمود که بکار علی بن ابی طالب قیام نماید و او را وصی و نایب خود گرداند سرور انبیا فرمود که خدایا این قوم من بزمان
جاهلیت نزدیکند و من می ترسم که این حالت را از من قبول نکنند و کلام مرا در حق پسر عم من نشنوند و با من در مقام مخاصمت
درآیند و عداوت علی اختیار کنند پس حضرت رسالت پناه این بگفت و بعد از آن متوجه مکهٔ شریفه شد و چون از حج فارغ شد
مراجعت فرمود چون بغدیر خم رسید حق سبحانه و تعالی آیت یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ فرو فرستاد پس در آن موضع حضرت
خواجه عالم بدست مبارک خود بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام بگرفت و فرمود ای مردمان آیا من بشما اولی نیستم از

ذکر حدیث غدیر خم مرقوم

کرد در حق علی بن ابی طالب نازل شده و از باقر علیه السلام روایتست که مراد از آن دعوت دعوتست بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر از آن آیتها این آیتست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ نقلست از جابر بن عبد الله انصاری که ما روزی در مجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که حاضران ذکر جنت در میان آوردند پس حضرت رسالت پناه فرمود که اول کسی که در جنت داخل شود علی بن ابی طالب باشد ابو دجانه انصاری چون این خبر بشنید گفت یا رسول الله ما از تو شنیدیم که جنت بر پیغمبران حرام است تا من داخل شوم و بر امم سابقه حرامست تا امت من داخل شوند پس چگونه علی بن ابی طالب اول داخل شود و پیش از تو پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت ای ابو دجانه چنین است که تو می گویی اما تو ندانستی که علی بن ابی طالب حامل لوای منست و آن لوائیست از نور و آن را عمودیست از یاقوت سرخ و بر آن لوا نوشته باشند لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة و هیچ شک نیست که صاحب لوا پیش رو است و چون آن ور دین پرور این سخن تمام کرد دست خود را بر علی بن ابی طالب زد و آن سلطان سریر ولایت را ازین حکایت خوشحال کرد آنگاه پس آنحضرت چون این خبر با بشارت بشنید فرمود که الحمد لله الذی کرمنا وشرفنا بك آنگه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بشارت باد ترا که هر که ترا دوست دارد و مودت تو در دل او بود خدای تعالی او را با ما حشر خواهد کرد و چون حضرت خواجه این حکایت ادا فرمود این آیت تلاوت نمود که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و دیگر از آن آیتها این حکایتست که وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ روایتست از امیر المؤمنین که حضرت رسالت پناه با من خطاب نمود که إن فيك مثلا من عيسى أحبه قوم فهلكوا فيه وأبغضه قوم فهلكوا فيه یعنی یا علی قصه تو همچون قصه عیسی است که یک فرقه از امت بواسطه محبت او بدوزخ روند و یک گروه دیگر بواسطه دشمنی او و نظیر این کلام سابقا مذکور شد راوی گوید که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را علیه السلام بعیسی تشبیه نمود منافقان بیکدیگر میگفتند بنگرید که نظیر علی بغیر از عیسی کسی دیگر نیافت و او را بر همه مهاجر و انصار ترجیح کرد و دیگر این آیتست که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ زادان گوید که من از علی بن ابی طالب شنیدم که می گفت این امت بهفتاد و سه فرقه شوند و از آن هفتاد و دو فرقه بدوزخ روند و یک فرقه در بهشت باشند و آن فرقه آنست که خدای تعالی از ایشان خبر داده است درین آیت کریمه که وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و آن ما ایم و شیعه ما و دیگر از آن آیتها این آیتست که خدای تعالی فرموده است وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ و از بریده روایتست که او فرمود که من از رسول خدای شنیدم که می گفت یا علی خدا مرا امر فرموده است که ترا نزدیک خود گردانم و از خود دور نکنم و ترا تعلیم دهم و هر چه ترا تعلیم کنم تو آن را فرا گیری چنانکه از یاد تو نرود و همیشه محفوظ تو باشد و بر خدای عز و جل حقست که ترا از آن آگاهی بخشد چنانکه آن هرگز از خاطر تو زایل نشود و این آیت کریمه درین بابست و از مکحول روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون این آیت تلاوت فرمود خطاب با امیر المؤمنین کرد و گفت که یا علی من از خدا درخواست نموده ام که اذن واعیه اذن تو باشد

و در روایت دیگر مذکورست که چون این آیت نازل شد حضرت خواجه فرمود اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا أُذُنَ عَلِيٍّ و از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که چون حضرت در حق من این دعا فرمود من هرگز از آنحضرت کلامی نشنیدم الا آنکه آن را فهمیدم و یاد گرفتم و فراموش نکردم و دیگر از آن آیتها این آیتست که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و تفصیل این حکایت سابقا مذکور شد و دیگر از آن آیتها آیت تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا است و از حضرت کاظم علیه السلام روایتست که آیت در شان امیر المؤمنین است و از مقاتل روایتست که جمعی از منافقان تکذیب امیر المؤمنین می کردند و آن سلطان دین را آزار و ایذا میرسانیدند حق سبحانه و تعالی این آیت فرو فرستاد در حق آن گروه که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا و شرف علی بن ابی طالب را اظهار نمود و دیگر از جمله آن آیات این آیتست وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا و از ابن عباس روایتست که این آیت در حق علی بن ابی طالب علیه السلام و مردی دیگر از قریش که از امیر المؤمنین زمینی خریده بود و دیگر این آیت کریمه است که خدای تعالی فرموده است وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا و در بعضی از کتب روایات و آثار مذکورست که مراد از نسب و صهر علی و فاطمه است علیهما السلام و دیگر از جمله این آیتست که حق جل و علا در سوره احزاب فرموده است وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و در بعضی روایات واقع است که مراد ازین امیر المؤمنین است زیرا که او سابق در ایمان و مهاجر و ذی رحم است و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که آیت وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ در شان شاه ولایتست و از ابن عباس روایتست که آیت وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در حق علی بن ابی طالب نازل شده و بدانکه سابق در ایمان در امت موسی یوشع بن نونست و مومن آل یس سابق در ایمانست در امت عیسی علیه السلام و سابق در امت محمد صلوات الله و سلامه علیه حضرت علی بن ابی طالبست علیه السلام و از ابی سعید خدری روایتست که چون حضرت رسالت پناه در روز غدیر نصب امیر المؤمنین نمود و در حق آن سرور فرمود که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ این آیت کریمه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ نازل شد پس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی بن ابی طالب و دیگر از جمله این آیتست که خدای تعالی فرموده است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و سبب نزول این آیت در شان علی بن ابی طالب بیتوتة آن سرورست در فراش حضرت رسالت پناه و این قصه سابقا مذکور شد و دیگر از جمله این آیتست وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ عبد الغفار بن قاسم گوید که من از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از اولو الامر که درین آیت واقع است فرمود کان والله علی منهم دیگر از جمله این آیتست وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ و در بعضی روایات واقع است که این اشارتست بآن تاذینی که علی بن ابی طالب نمود بآیات سوره برائت در تبلیغ آن بمشرکان قریش و این حکایت بتفصیل تمام سابقا مذکور شد و از محمد بن سیرین روایتست

در تفسیر قول خدای عز وجل آنجا که فرموده است طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ که طوبی درختیست در جنت که اصل آن درخت
در سرای علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و هر شاخی از آن درخت در سراهای اهل بهشت باشد و از ابن عباس روایت
که آیت فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ در حق امتست که حق سبحانه و تعالی بواسطه علی بن ابی طالب از ایشان
انتقام کشد و بسبب آن سرور با ایشان خصومت کند و از انس بن مالک روایتست که آیت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
در شان حضرت علی و فاطمه است و مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین است و از ابن عباس مرویست که مراد از مرج البحرین
علی و فاطمه است و مراد از برزخ حضرت پیغمبرست و مراد از لولو و مرجان حسن و حسین است و سعید بن جبیر روایت
می کند از عبد الله بن عباس که چون آیت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ نازل شد از حضرت
رسالت پناه پرسیدند که یا رسول الله آنها که محبت ایشان بر ما واجبست چه کسانند حضرت خواجه فرمود که علی است
و فاطمه و حسن و حسین و این کلام سه نوبت بر زبان مبارک آنحضرت تکرار یافت و از امام محمد باقر روایتست که
مراد از وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ در شان محمدست و علی علیهما السلام و مجاهد نیز که یکی از روسای مفسرانست
چنین فرموده که وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ در شان علی بن ابی طالب است علیه السلام و از امیر المومنین روایتست
که آنحضرت در تفسیر آیت إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ فرموده است که مراد از صراط اینجا
ولایت اهل بیت است و نیز از آن سرور ولایت منقولست که مراد از حسنه و سیئه که حضرت حق سبحانه و تعالی
در آیت کریمه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ اشارت فرموده است
محبت و عداوت ماست و دیگر از امام المتقین منقولست که آن سلطان سریر ولایت در تفسیر آیت وَنَادَىٰ أَصْحَابُ
الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ فرموده است که مراد از اصحاب اعراف ماییم و ما از سیمای هر کس شناسیم که
او از مودت ما محظوظست یا نه و او را بهشت عنبر سرشت در آریم و بعضی گفته اند که آیت هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ در شان شاه اولیاست و مراد از آنکس که بر صراط مستقیم است علی بن ابی طالب است علیه السلام
و دیگر از آن جمله آیت کریمه سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ است ابن عباس گوید که مراد از آل یس آل محمد باشد و باب مثل باب حطه نی اسرائیل
باشیم و مراد از قول حق سبحانه و تعالی در آنجا که فرموده است وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ علی بن ابی طالبست چنانکه مراد از
وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ نیز آن سرورست و این هر دو بحث در روایت ابن عباس مذکورست و دیگر از آن جمله آیت
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ است و این حکایت سابقا مذکور شد و تفصیل این قصه از پیش گذشت
و روایت ام سلمه و عایشه و غیرهما در بیان این قصه ایراد کرده شد و از مجاهد مفسر منقولست که آیت أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا
حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ در شان علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب است و نیز روایت کرده اند که این آیت کریمه که حق سبحانه
میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ در حق علی بن ابی طالب است

و حمزه و عبیده بن حارث که در روز بدر بعتبه و شیبه و ولید قتال نمودند و این قصه بتفسیر هَٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا
فِي رَبِّهِمْ سابقا مذکور شد و در سلک تحریر در آمد و دیگر از آن جمله این آیت که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ
إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ از ابو هریره روایتست که علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
پرسید که یا رسول الله من نزدیک تو دوسترم یا فاطمه حضرت خواجه فرمود که نزد من فاطمه دوسترست از تو و تو نزد
من عزیزتری از فاطمه و یا علی گویا که من در تو می نگرم که تو با منی عند الحوض و مردم را دفع می نمایی و میرانی و بعضی را آب می دهی
و گویا که من در حوالی آن حوض اباریق بعدد ستارگان آسمان می بینم و نور حسن و حسین و فاطمه در آنجا با من باشند و عقیل و جعفر
و شیعه تو در جنت باشند و چون آنحضرت ازین حکایت فارغ شد این آیت تلاوت فرمود که إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ
مُتَقَابِلِينَ یعنی هیچ یک از ایشان قفای صاحب خود نه بینند و همیشه رو در رو باشند و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که آیت يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ در شان علی بن ابی طالبست علیه السلام و از
ابن عباس روایتست که آیت وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ در حق حضرت پیغمبر و علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
بطریق اهل سنت و جماعت ثابتست و غیر محدث که این خبرها اکثر از و منقولست او حنبلی مذهب بوده است و ابن مردویه
نیز مرد سنی مذهب است و درین باب از طرق شیعه خبری نقل نکردم تا در کلام ما شایبه تهمت نباشد قال فیه شعر

البَلِيغُ مَا قَالَ ذُو النُّهَىٰ	فَكُلٌّ بِفَضْلِهِ مُنْطِيقٌ	وَكَذَٰلِكَ الْعَدُوُّ كَمْ بِعِيدَانِ فَا	لْجَمِيلُ كَمَا يَقُولُ الصَّدِيقُ

فصل در مواخات

حالت عزیمت...

یعنی فصیح و الکن و دوست و دشمن بفضل شاه اولیا قایلند و همه زبان مدح و ثنا در حق آن سرور گشوده اند و کسی را مجال انکار
در ذکر مواخات و برادری شاه ولایت نسبت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیهما احمد بن حنبل در مسند خود
آورده و از سعید بن مسیب نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان صحابه برادری داد و در میان هر دو کس از صحابه
عقد اخوت بست و از آن جمله حضرت علی علیه السلام و ابو بکر و عمر باقی ماندند پس ابو بکر را بعمر برادری داد و خطاب بعلی
علیه السلام کرد و فرمود که یا علی تو برادر منی و در روایت عمر بن عبد الله مذکورست که چون پیغمبر صلوات الله علیه در میان صحابه
عقد اخوت بست علی را با کسی برادری نداد پس آن سرور ولایت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا رسول الله
چونست که مرا ترک کردی و با کسی برادری ندادی پس حضرت خواجه فرمود که یا علی من ترا از برای خود گذاشته ام و تو
برادر منی و من برادر تو یا علی با مردمان چنین گوی که أنا عبد الله و أخو رسول الله یا علی اگر کسی دیگر غیر از تو این دعوی نماید او کذاب
باشد روایتست باسناد از زید بن ابی که من روزی بمجلس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه داخل شدم و در آن مجلس
قصه مواخات مذکور شد پس علی بن ابی طالب فرمود که یا رسول الله در آن ساعت که مرا ترک کردی و با کسی برادری ندادی
جان من از بدن مفارقت نمود و پشت من شکسته شد گفتم مباد که آن اعراض از روی قهر و غضب باشد پس حضرت خواجه
فرمود بآن خدای که مرا براستی بخلق خود فرستاد که من ترا از برای خود گذاشته بودم و تو مرا بمنزله هارونی نسبت

بموسی الا انه لا نبی بعدی و تو برادر منی و وارث منی پس امیر المومنین فرمود که من چه چیز از تو میراث برم و حق مرجع چیز
خواهد بود از تو پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آنچه انبیای سابق بوارث خود داده اند از کتاب و سنت یا علی تو در قصر
جنت با من خواهی بود و با دختر من فاطمه و تو برادر منی و رفیق من و چون آنحضرت سخن باینجا رسانید این آیت تلاوت
فرمود که اِخْوَاناً عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ یعنی در جنت محبان و برادران که در دار دنیا برادری ایشان از برای خدای تعالی بوده باشد
هریک در روی یکدیگر نظر خواهند نمود و فرحناک خواهند بود و عکرمه باسناد روایت کرده است از ابن عباس که حضرت
علی بن ابی طالب در زمان حیات پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه می فرمود که خدای عز و جل میفرماید که اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ
انْقَلَبْتُمْ عَلَی اَعْقَابِکُمْ بخدای که من قتال کنم در هر باب که پیغمبر دران باب قتال نمود و بدرستی که من برادر ویم و ولی و ابن عم
و وارث او و کیست احق از من به پیغمبر صلی الله علیه و آله و روایت کرده اند باسناد از علی بن ابی طالب که روزی حضرت
رسالت پناه مرا طلب می نمود و در جست و جوی من بود پس مرا در زیر دیواری که در خواب بودم یافت پس پای مبارک خود
بر من زد و فرمود که برخیز که من ترا خشنود گردانم و برادر تو منی و پدر اولاد منی و تو از برای قیام سنت من قتال خواهی نمود
مَنْ مَاتَ فِی عَهْدِی فَهُوَ فِی کَنْزِ اللهِ وَمَنْ مَاتَ فِی عَهْدِکَ فَقَدْ قَضَی نَحْبَهُ وَمَنْ مَاتَ بِحُبِّکَ بَعْدَ مَوْتِکَ یَخْتِمُ اللهُ
لَهُ بِالْاَمْنِ وَالْاِیمَانِ و از جابر بن عبد الله مثل این روایت مرویست و در آخر آن روایت این کلمه واقع است که عَلِیٌّ اَخِی
وَصَاحِبُ لِوَائِی و در روایت باسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه روزی بنی عبد المطلب را
جمع نمود و از برای ایشان مدی از طعام آماده فرمود و ایشان دران زمان چنان بودند که هریک از ایشان بره میخورد و یک مشک
آب می آشامید پس ایشان همه ازان یک مد طعام سیر گشتند و هنوز طعام آن حضرت بحال خود بود چنانکه گویا هیچکس ازو
چیزی نخورده است آنگه آنحضرت امر فرمود که قدحی آب بیاورند و همه ازان قدح بیاشامیدند و هنوز آن قدح پر آب
بود چنانکه گویی ازو کسی چیزی نیاشامیده است پس چون آنجماعت از طعام و شراب فارغ شدند حضرت خواجه فرمود که یا بنی
عبد المطلب از شما کیست که بمن بیعت نماید تا او برادر و وصی من باشد و من رسول خدایم بشما خاصه و بکافه خلق عالم و این معجز
از من مشاهده کردید و این حجت قوی و دلیل متین است بر نبوت من کیست از شما که اجابت دعوت من نماید هیچکس
از ایشان بر نخاست و اجابت دعوت آنحضرت ننمود پس در بار سیم دست مبارک خود را بر دست من زد و آن مجلس
متفرق شد و این خبر را من سابقا بطریق ابسط ازین ادا کردم و این خبر در اینجا از کتاب عمده ابن بطریق مذکور شد و در کتاب
مناقب فقیه ابی الحسن مغازلی مذکورست از انس بن مالک که چون در روز مباهله حضرت خواجه در میانه اصحاب برادری می داد
و علی بن ابی طالب دران میان حاضر بود او را بکسی از مهاجر و انصار برادری نداد پس علی بن ابی طالب ازان مکان بیرون رفت
و می گریست چون در حجره طاهره فاطمه درامد فاطمه فرمود یا علی ترا چه شد که می گریی خدا ترا نگریاند شاه اولیا فرمود که یا فاطمه پدرت
در میان مهاجر و انصار برادری داد و من در انجا حاضر بودم و مرا می دید از من اعراض نمود و مرا با کسی برادری نداد فاطمه فرمود که

لَا یُخْزِیکَ اللهُ اَبَداً اِنَّمَا ذَخَرَکَ لِنَفْسِهِ یعنی یا علی خدای تعالی ترا رسوا نگرداند امید چنانست که آنحضرت ترا از برای خود ذخیره کرده
باشد چون حضرت فاطمه سخن باینجا رسانید بلال حبشی آواز داد که یا علی رسول خدای ترا می طلبد در باب پیغمبر خدا شاه ولایت
در ساعت حاضر شد پس حضرت خواجه فرمود که یا ابا الحسن چرا در گریه شدی شاه اولیا فرمود که یا رسول الله در میانه مهاجر
و انصار برادری دادی و التفات بمن نفرمودی و مرا بکسی برادری ندادی گریه من ازین جهت بود حضرت خواجه فرمود که
یا علی من ترا از برای خود ذخیره کردم یا علی آیا تو راضی و خوشحال نیستی که برادر رسول خدای باشی شاه ولایت فرمود بلی
یا رسول الله من باین خرم و مسرورم پس حضرت خواجه دست شاه اولیا بگرفت و بر بالای منبر برد و فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ
هٰذَا اَخِی مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ اَلَا اِنَّهُ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی اَلَا مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ پس شاه اولیا ازان
مجلس شادان و خرم بیرون رفت عمر خطاب او را دریافت و گفت بَخٍ بَخٍ یَا اَبَا الْحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَمَوْلَی
کُلِّ مُسْلِمٍ زید بن ارقم روایت می کند که من روزی بمجلس حضرت رسالت پناه درامدم آنحضرت فرمود که من در میانه شما
برادری میدهم چنانکه حق سبحانه و تعالی در میان ملایکه برادری داد پس آنحضرت خطاب بامیر المومنین فرمود که یا علی تو برادر
و رفیق منی و چون ازین حدیث فارغ شد این آیت تلاوت فرمود اِخْوَاناً عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ اَلْاَخِلَّاءُ فِی اللهِ
یَنْظُرُ بَعْضُهُمْ اِلَی بَعْضٍ دوستان که در دنیا دوستی ایشان از برای خدای تعالی باشد در آخرت بر تختهای نور نشسته
در روی یکدیگر نظر خواهند کرد و از دارقطنی روایتست که او باسناد روایت نموده از عبد الله عمر که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که در روز مواخات پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت
و از حذیفه یمانی روایتست که در روز مواخات در میان مهاجر و انصار هر کسی را نظیر او برادری داد و دران روز دست
علی را گرفت و فرمود که این برادر منست پس حذیفه فرمود که شک نیست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه سید المرسلین و
امام المتقین و رسول رب العالمین است که او را نظیر و شبیه نیست و علی بن ابی طالب برادر اوست شعر

نَبِیلُ الْعَدُوِّ وَالصَّدِیقِ وَاِنَّمَا	یُعَادِی الْفَتَی اَمْثَالَهُ وَیُصَادِقُ

یعنی بر عقلا پوشیده نیست که عاقل دشمنی نکند مگر بکسی که نظیر
و شبیه او باشد و دوستی نکند الا بشخصی که مانند او بود و باسناد از ابو الحمرا روایتست که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم (نیز فرمود) دران شب که بمعراج مرا بآسمان بردند دیدم که بر ساق عرش از جانب یمین نوشته بود اَنَا وَحْدِی لَا اِلٰهَ غَیْرِی
غَرَسْتُ جَنَّاتِ عَدْنٍ بِیَدِی مُحَمَّدٌ صَفْوَتِی اَیَّدْتُهُ بِعَلِیٍّ یعنی منم آن خدایی که با من اله دیگر نباشد و من درختان بهشت عدن
را بدست قدرت خود نشانده ام و محمد پیغمبر برگزیده منست و من او را بعلی بن ابی طالب تقویت کرده ام و نصرت
نموده ام و از جمع بین الصحاح الستة از زید بن عبد ربه در باب مناقب امیر المومنین و از سنن ابی داود و از صحیح
ترمذی روایت کرده اند از عبد الله بن عمر که در روز مواخات چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در میان مهاجر و انصار
برادری داد علی را دیدم که می گریست و می گفت یا رسول الله در میانه اصحاب برادری دادی و مرا بگذاشتی و با کسی برادری

ندادی بس من از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و یحیی بن حسن بن بطریق آورده است که
این غایت مدح علی بن ابی طالبست و نهایت مبالغه است در علو شان او از برای آنکه برادری در میانه دو کس واقع شود
که نظیر یکدیگر باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچکس را نظیر علی ندید مگر خود را پس علی را برادر خود خواند و علی علیه السلام نظیر
پیغمبرست از جهت اصل و نسب و نظیر اوست از جهت عصمت بدلیل آیت تطهیر و نظیر اوست در ولایت امت
بدلیل آیت اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الآیه و نظیر اوست در تبلیغ احکام بامت بدلیل آن خبر که از
پیش گذشت در باب تبلیغ سوره برات چه جبرئیل نازل شد و فرمود که یا محمد حق جل و علا می فرماید که لَا تُؤَدِّ بِهَا اِلَّا اَنْتَ
اَوْ مَنْ هُوَ مِنْکَ و چون این خبر نازل شد حضرت رسالت پناه امیر المومنین را فرستاد تا سوره برات را از ابو بکر بستاند
و آن را باهل مکه رساند و بر ایشان تلاوت فرمود در موسم و تفصیل این حکایت سابقا معلوم شد و در باب خاصف النعل
نیز مبین خواهد شد و دیگر آنکه نظیر اوست در مولویت نسبت بجمیع امت و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ
شاهد این معنی است و دیگر آنکه نظیر اوست در مماثلت نفس زیرا که خداوند تعالی علی بن ابی طالب را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله
خوانده آنجا که فرموده نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ و این حکایت نیز بتفصیل
سابقا مذکور شد و دیگر آنکه آن سرور ولایت نظیر پیغمبرست در فتح باب مسجد یعنی چنانکه باب پیغمبر بمسجد مفتوح ماند و مسدود
گشت و حضرت از خانه خود بمسجد تردد می نمود و می گذشت در حالت جنابت و غیرها حال علی بن ابی طالب علیه السلام
نیز چنین بود و این خبر نیز بیان از پیش گذشت پس چون علی بن ابی طالب در همه ابواب نظیر رسول پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود پس از این جهت پیغمبر او را برادر خود خواند در دنیا و آخرت الا در نبوت که آن مستثنی است بدلیل لا نبی بعدی و در منازل
جنت نیز با سید انبیا مشارکت و همنشین اوست چنانچه سابقا از آن معنی اطلاع شد **فصل** در ذکر سد ابواب
صحابه از مسجد احمد بن حنبل در مسند خود آورده است از زید بن ارقم که جمعی از صحابه را ابواب شارعه بود که از آنجا بمسجد داخل
می شدند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که این ابواب را همه مسدود کنند الا باب علی پس از این جهت جماعتی
از صحابه درین باب سخنان می گفتند که پیغمبر این را برای خود کرده باشد یا بامر حق سبحانه و تعالی پس چون این گونه سخنان بگوش آنحضرت
رسید و دانست که این حالت بر اصحاب سخت آمد خطبه بخواند و حمد و ثنای پروردگار بجای آورد پس فرمود که ای مردمان
بدانید و آگاه باشید که از حضرت پروردگار مامور شدم بسد ابواب همه الا علی علیه السلام و من این کار برای خود نکردم بلکه
این بامر پروردگار منست و من تابع امر معبود خودم و از سهیل بن ابی صالح روایتست و او روایت کرده از پدر خود و پدرش
روایت کرده است از عمر بن خطاب که او گفت که سه چیز بعلی بن ابی طالب علیه السلام داده اند که هر یک از آن دوسترست
پیش من از شتران سرخ موی که بمن دهند یکی همسایگی او بحضرت رسالت پناه در مسجد و دیگر تسلیم رایت باو در روز
خیبر و از آن سه چیز سیم را سهیل فراموش کرده و ندانست که عمر چه گفت و از عبد الله عمر مرویست که ما می گفتیم که بهترین مردمان

ابوبکرست و بعد از آن عمر حال آنکه علی بن ابی طالب را سه چیزست که هر یک از آن پیش من دوسترست از شتران سرخ موی
که بمن دهند یکی آنکه پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه دختر خود را باو داد و او از و فرزندان چون حسن و حسین آورد و دیگر آنکه سد ابواب
همه نمود الا باب علی را و دیگر آنکه رایت اسلام در روز خیبر باو تسلیم نمود و در کتاب مناقب فقیه ابن مغازلی مذکورست
از عدی بن ثابت که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه خود بمسجد فرمود و چون بمسجد شریف قرار گرفت روی مبارک باصحاب
کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که یا موسی از برای من مسجدی بنا کن که در آنجا ساکن نشود مگر تو و برادر
تو هارون با دو پسر او و مرا نیز امر فرمود که مسجدی بنا کنم که در آنجا من ساکن باشم و علی بن ابی طالب و دو پسر او و از حذیفه
بن اسید غفاری مرویست که چون اصحاب حضرت رسالت پناه بمدینه قدوم نمودند همه در مسجد خواب می کردند پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه ایشان را از آن منع فرمود و گفت که نشاید که مبیت شما در مسجد باشد زیرا که شما را احتلام واقع
می شود و روا نباشد که جنب در مسجد باشید پس اصحاب همه در حوالی مسجد خانها بنا کردند و ابواب خانهای خود را بمسجد
گشودند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعاذ بن جبل فرمود که با ابو بکر بگو که از مسجد بیرون رود پس معاذ نزد ابو بکر آمد و گفت حکم رسول
خدا آنست که در سرای خود را مسدود سازی و از مسجد بیرون روی ابو بکر گفت سمعا و طاعة پس او در سرای خود را به بست
و از مسجد بیرون رفت آنگه معاذ را بعمر فرستاد و گفت حکم پیغمبر صلوات الله علیه و آله چنین است که سد باب خود کنی و
از مسجد بیرون روی عمر گفت سمعا و طاعة پس عمر نیز چنین کرد که ابو بکر کرده بود راوی گوید که عمر در آن حالت از معاذ التماس
کرد که تو بحضرت رسالت پناه بگو که من میخواهم که مرا ازین باب اندک فرجه باشد که از آنجا بمسجد نظر توانم کرد پس معاذ آن کلام
عمر را بحضرت رسالت پناه رسانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اجابت نفرمود آنگه معاذ را نزد عثمان فرستاد و او
را از آن حال آگاه گردانید و حال آنکه رقیه بنت نبی در خانه او بود عثمان گفت سمعا و طاعة پس او نیز سد باب خود نمود و از مسجد
بیرون رفت و آنگاه او را بحمزة بن عبد المطلب فرستاد پس او نیز سد باب خود نمود و از مسجد بیرون رفت و علی بن
ابی طالب در آن حالت در تامل افتاد که حال او چه خواهد بود او را خواهند گذاشت یا از مسجد بیرون خواهند کرد پس حضرت
از برای علی علیه السلام در مسجد خانه بنا فرمود در میان خانهای خود و فرمود که یا علی تو درین خانه باش که تو طاهری و مطهری و چون
حمزه از آن حال آگاه شد فرمود که یا محمد تو ما را از مسجد بیرون می کنی و جوانان بنی عبد المطلب را بحال خود می گذاری و بخود نزدیک
می گردانی حضرت خواجه فرمود که ای عم من این امر برای خود نکردم و این حالت بامر خدای تعالی واقع شد و علی بن ابی طالب
را خدا برگزیده است و این مزیت او را من عند الله است ای عم بزرگوار بشارت باد ترا که خدا و رسول از تو راضی اند و حمزه
در روز احد بدرجه شهادت رسید راوی گوید که ازین حالت سد باب جمعی از صحابه برنج حسد افتادند و اندوهناک شدند پس
حضرت رسالت پناه چون از آن حال آگاه شد بیامد و خطبه بخواند و بعد از خطبه فرمود که در میان شما جمعی هستند که ازین
حالت محزون و غمناک شده اند والله که اخراج ایشان و اسکان علی برای من نبود بلکه من این بامر خدای عز و جل کردم و

حق سبحانه و تعالی بموسی وحی کرد که باید که در مسجد تو هیچکس ساکن نشود و نکاح نکند مگر تو و هارون و ذریت او و علی بن ابی
طالب مرا بمنزله هارونست نسبت بموسی و در میان قوم من او برادر منست و در مسجد من حلال نیست که کسی نکاح کند مگر علی و
ذریت او و هر که این حالت را نپسندد گو برو و دران مکان باش و اشارت بارض شام نمود و از سعد بن ابی وقاص
مرویست که علی بن ابی طالب را مناقبی چندست که هیچ کس از مهاجر و انصار را آن مناقب نیست یکی مبیت او
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله دوم اعطای رایت اسلام باو در روز خیبر و سیم سد ابواب الا سد باب او و از براء
بن عازب روایتست که جمعی از صحابه را از خانهای ایشان ابواب شارعه بمسجد پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود پس آنحضرت
امر فرمود که آن ابواب را مسدود گردانیدند و باب علی را بحال خود گذاشت پس این حالت بر صحابه صعب افتاد و چون
آن سرور دین برین حالت اطلاع یافت خطبه بخواند و دران خطبه یاد کرد که ای حاضران آگاه باشید که سد این ابواب بر
رای من نبود بلکه خدای تعالی مرا امر فرمود که این ابواب طلبید و دکردانیدند من سد این ابواب نکردم و باب علی را مفتوح نکذارم
و مرا متابعت امر خدای تعالی واجبست و از سعد بن ابی وقاص روایتست که چون عباس بن عبد المطلب بشنید که آنحضرت
سد ابواب نمود و باب علی را بگذاشت بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله درهای ما را مسدود ساختی و باب علی
را بحال خود گذاشتی حضرت خواجه فرمود ما انا فتحتها و لا انا سددتها و از عبد الله بن عباس نیز با سناد روایتست که حضرت
رسالت سد همه ابواب نمود الا باب علی را و در روایت دیگر از عبد الله بن عباس واقعست که پیغمبر مامور شد بسد ابواب همه
الا باب علی علیه السلام و نافع مولی عبد الله بن عمر روایت کرده است که من از ابن عمر پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بهترین مردمان کیست او گفت لا ام لک ترا با این چکارست پس استغفار کرد و گفت بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
آنکس است که هرچه بر او حلال بود بر آنکس نیز حلال بود و هرچه بر او حرام بود بر آنکس نیز حرام بود پس نافع گفت که من پرسیدم
آنکس کیست ابن عمر گفت آن علی بن ابی طالبست زیرا که پیغمبر ابواب همه را مسدود ساخت و باب علی را بحال خود گذاشت
و بعلی فرمود که یا علی هرچه مرا درین مسجد روا است ترا نیز روا است و هرچه بر من ازان ممنوعم تو نیز ازان ممنوعی و حال من درین مسجد یکی است
و تو وارث و وصی منی و تو قاضی دین منی و تو کشنده دشمنان منی و تو از برای قیام سنت من قتال خواهی نمود یا علی دروغ
گفت آنکه ترا دشمن دارد و گوید من دوست محمدم و شیخ یحیی بن حسن بن بطریق اسدی می فرماید که حق سبحانه و تعالی درین مقام بیان
حال امیر المومنین علیه السلام نمود و رتبه او را از رتبه دیگران ممتاز گردانید و شرف او را بر همه کس روشن کردانید چه آنچه بر غیر محرم است
چون بر وی حلال باشد پس ازین جهت وقوع او در امر محرم عند العقل صورت پذیر نباشد و آنچه مکروه و منهی باشد نسبت بغیر
آنحضرت آن سرور دین ازان منزه خواهد بود و چون آنحضرت منزه و مبرا از محرمات و مکروهات باشد پس مرتبه عصمت قریب
از دنس مآثم و خطیئات بعید خواهد بود بخلاف غیر آن سرور زیرا که چون محرمات بر وی حلال نباشد پس وقوع او در محرمات
و صدور خطیئه از و در محل استبعاد نخواهد بود و آیت کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم

تطهیراً شاهد این سخن و موید این کلامست و حضرت رسالت پناه چون مطلع را امور خفیه و سرار مخفیه نبود پس ازین جهت
در فتح ابواب بسوی مسجد هیچ کس را از صحابه منع نفرمود چه بحسب ظاهر تفاوت رجال ندید تا آنکه علام الغیوب کشف
غطا نمود و آنچه در پرده غیب مستور بود اظهار فرمود و حال هر کس از معصوم و غیر معصوم مبین و مشروح گردانید و
آنچه علم نبی علیه افضل الصلوات بان محیط نبود آنرا بوحی معلوم آنحضرت گردانید و حجاب از میانه برداشت و مزیت امیر
المومنین را بر سایر صحابه چنانچه معلوم او بود در نفس الامر بخلق واضح گردانید چه از منع غیر و اباحت آنحضرت بر همه کس
ظاهر شد که او افضل و اکرم و اشرف از سایر امتست و او را رتبه آن هست که دیگران باو اقتدا نمایند و تابع او باشند
و اقوال حضرت رسالت پناه و نصوص آن عندلیب بوستان و ما ینطق عن الهوی در حق آن شاه ولایت پناه در آنجا
که فرموده علی منی و انا منه و انت منی بمنزلة هرون من موسی و انت اخی فی الدنیا و الآخرة و من کنت
مولاه فعلی مولاه و صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین قبل الناس همه موید و مقوی این گفتار
و مشعر بصلاح باطن آن سرور ابرارست و آیت تطهیر نیز تشیید ارکان این مقال می نماید و مزیت آن سرور دین در علم بر سایر
صحابه امریست مشهور و هیچ شک نیست که اعلم افضل است چنانچه در قرآن مجید اشارتی باین معنی واقع است در آنجا
که حق سبحانه و تعالی می فرماید قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و در آنجا که فرموده است انما یخشی الله من
عباده العلماء و در جایی دیگر می فرماید و ما یعقلها الا العالمون و نیز مشهورست که اکثر صحابه در احکام رجوع بآن شاه دین
پناه می نموده اند و در قضایا استفتا ازان عالم تخت سلونی می نمودند و آن حضرت در هیچ حکمی رجوع بکسی نمی نمود و این حکایات
و اخبار در کتب تواریخ و سیر مسطور و مذکورست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه و آله با میر المومنین خطاب
نموده و فرموده ترث منی ما ورث الانبیاء من قبلک و هو کتاب الله و سنة نبیهم چنانکه سابقا مذکور شد
و بر عاقل روشن رای مخفی نیست که آنکس که او وارث کتاب و سنت است او اعلم امت خواهد بود زیرا که جمیع علوم مستنبط
ازین دو چیزست فصل در ذکر احادیث خاصف النعل رزین عبدری در جزو ثالث از کتاب صحاح سته در
باب غزاه حدیبیه از سنن ابی داود و ترمذی چنین نقل کرده که در روز حدیبیه جماعتی از مهتران و مشاهیر مشرکان قریش نزد
حضرت رسالت پناه آمدند و گفتند که یا محمد جماعتی از عبید و خدمتکاران ما از ما فرار نموده اند و بنزدیک شما آمده اند حضرت
خواجه ازان سخن در غضب شد و فرمود که ای گروه قریش ازین حکایات باز ایستید و این نوع سخنان مگویید و از مخالفت
امر خدا و رسول احتراز کنید که اگر از مخالفت منتهی نشوید و تمرد نمایید هر آینه که خدای تعالی برانگیزد بجانب شما مومنانی را که در ایمان
راسخ باشند و متقیانی که با وامر و نواهی قیام نمایند تا گردنهای شما را بزنند و همه شما را مخذول و مقتول گردانند پس بعضی
از صحابه چون این کلام از حضرت رسالت پناه استماع فرمودند گفتند یا رسول الله آنان که فرمودی که خدای تعالی ایشان را برانگیزد
و بمشرکان بگماشتند و ایشان موصوف باشند باین صفات که فرمودی آنها چه کسانند در میان حضرت خواجه فرمود که

منهم خاصف النعل یعنی بعضی از ایشان مرقع نعل منست و دران روز حضرت رسالت پناه نعل خود را با میر المومنین داده
بود که آنرا اصلاح نماید و پینه کند و این خبر را که نقل کردیم احمد بن حنبل در مسند خود آورده و از امیر المومنین نقل کرده که سهیل
بن عمرو نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و او یکی از مشرکان مکه بود و گفت یا محمد گروهی از قوم ما نزد تو آمده اند و
التجا بتو کرده اند باید که ایشان را تسلیم کنی حضرت خواجه از آن سخن در غضب شد چنانکه آثار غضب در روی مبارک آن
حضرت پیدا گردید آنگه فرمود ای جماعت قریش ازین گونه سخن مگویید و ازین گونه حکایات زبان درکشید و اگر نه خدای
عز و جل بفرستد بجانب شما مردی را که میداند که خزینهٔ دل او پرست از جواهر اسلام و لآلی ایمان تا گردن شما را از برای
رواج دین بزند و از برای احکام دین محمد با شما قتال کند و شما را مقتول و مخذول گرداند پس بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
آن مردی که فرمودی ابو بکرست حضرت خواجه فرمود که نه دیگری است گفتند یا رسول الله آن شخص عمرست حضرت خواجه
فرمود نه غیر اوست و او خاصف نعل منست که در حجره است و چون شاه ولایت حکایت باینجا رسانید فرمود که من از
حضرت خواجه شنیدم که فرمود که بمن افترا مکنید که هر که سخنی را بدروغ بمن بندد و اسناد بمن کند خدای تعالی او را بعذاب
دوزخ مبتلا گرداند و در روایت دیگر از امیر المومنین چنین منقولست که حضرت رسالت پناه فرمود که اگر کفار قریش ازین
گونه حکایات منتهی نشوند و ساکت نگردند هر آینه من مردی را بسوی ایشان فرستم که در میان ایشان امضای امر من نماید و با ایشان
مقاتله نماید و ذریت ایشان را اسیر گرداند ابو ذر رضی الله عنه می فرماید که در آن دم عمر در حجرهٔ من بود پس ناگاه عمر کف دست
خود بر پشت من نهاد چنانکه خنکی دست او را احساس کردم آنگه از من پرسید که این کس که حضرت رسالت پناه اشارت
باو فرمود میدانی چه کس است و مراد حضرت خواجه از و کیست ابو ذر فرمود که مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین کس تو نیستی
بلکه مراد او علی بن ابی طالبست علیه السلام که خاصف نعل اوست پس عمر خاموش شد و من این احادیث را سابقا ذکر کرده ام
و مراد من از تکرار این خبرها درین مقام آنست که میخواهم که نکات که ابن بطریق درین باب ذکر کرده است آنرا در عقب این
اخبار ایراد کنم و از انجمله این کلام اوست بدانکه آنچه درین باب از پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور شد نص است که امیر المومنین ولی
امت بعد از حضرت رسالت پناه زیرا که در روایت مذکور مذکور شد که پیغمبر علیه افضل الصلوات فرمود که ای گروه قریش
که اگر شما ازین گونه سخنان منتهی نشوید هر آینه خدای تعالی بفرستد بشما مردی که میداند که دل او پر از ایمانست تا گردنهای شما را بزند
چون حضرت خواجه فرستادن شاه اولیا را اسناد بحضرت خدای تعالی و تقدس نمود نه بنفس نفیس خود پس این نص
باشد از جانب خدای تعالی در حق امیر المومنین بآنکه او را استحقاق استیفای حق الله است از مخالفان امر او و این استحقاق
بعد از حضرت رسالت وظیفهٔ امامت و موید این مقوله آن خبرست که سابقا مذکور شد که حضرت خواجه فرمود که فرستاده
شود بشما مردی که او از من باشد یا فرمود که او مثل نفس من باشد و آنچه را درین مقام مزید بیان بخشد قول عمر خطابست که سابقا
مذکور شد که او سوگند یاد کرد که من امارت را هرگز دوست نداشتم و آرزوی او نکردم الا دران روز که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه

فرمود لأعطين الراية غدا رجلا و دران روز که فرمود که لأبعثن اليهم رجلا يمضي فيهم أمري و این مقدمه پیش
عقلا روشنست که آرزو کننده او تمنا نمیکند چیزی را که دون رتبهٔ او باشد بلکه او تمنا کند حالی را که او در شرف عظیم و عالی
باشد و آیت کریمه که لا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض شاهد این مقال و موید این حال است چه متمنی مفضل را
در آن چیزی که ایشان در آن امر متساوی باشند و قول ابو بکر و عمر که از حضرت خواجه سوال کردند که آن مردی که فرمودی
که خدای تعالی او را بمشرکان فرستد تا از برای دین گردنهای ایشان را بزند ماییم و حضرت رسالت فرمود که آن غیر شماست
موجب زیادتی در بیان این مبحث است چه اگر ایشان نمی دانستند که آن قول حضرت رسالت پناه دالست بر آنکه
مستحق خلافت و امامت بعد از و آن شخص است و درخور نیابت و ولایت آن مرد است هر آینه آرزوی آن حالت
نمی کردند و آن رتبه را نمیخواستند اگر گویند که می تواند بود که طلب ایشان آن حال را امریست جبلی زیرا که آن امر محبب الطبع
امریست مرغوب و محبوب طبیعت انسانی و آن طلب ایشان نه بواسطهٔ استحقاق ولایت بعد از پیغمبر صلوات الله
علیه گوییم که در کلام پیغمبر علیه الصلوة و السلام خبری هست که مشعرست بآن که آن طلب ایشان بواسطهٔ استحقاق ولایت
بوده است نه از برای چیز دیگر و آن قرینه این قولست که فرمود که ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله
زیرا که حضرت رسالت این دو قتال را مساوی یکدیگر داشته از برای آنکه منکر تاویل را همچو منکر تنزیل گردانیده زیرا که منکر
تنزیل جاحد قبول قرآنست و منکر تاویل جاحد قبول عمل بآن و این دو فرقه در جحود متساوی اند و ظاهرست که مرجع قتال این دو فرقه
حضرت پیغمبر دین پرورست یا کسی که قایم مقام او باشد پس باین قرینه ظاهر میشود که آن کنایت اشارتست باستحقاق امامت
و طلب ایشان آن امر را و آرزوی ایشان آن حالت را از جهت استحقاق ولایت بود بعد از نبی علیه الصلوة و السلام و اما
آنچه در خبر عبارت واقع شده از صیغهٔ جمع در انجا که آن سرور دین فرموده لیبعثن علیکم من یضرب رقابکم بالسیف
الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى تواند بود که از غلط راوی باشد زیرا که تعیین آن مشعرست بر سهو و می تواند بود که روایت
چنین واقع باشد و این از قبیل والذين آمنوا يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون باشد که مذکور در عبارت
جمع است و از آن شخص واحد مرادست اطلاق جمع و اراده واحد در کلام عرب قلیل نیست وانفسنا وانفسكم ازین
قبیل است و اما مراد از قول نبی صلی الله علیه و آله منهم خاصف النعل نه آنست که آنجا شخص دیگر غیر علی بن ابی طالب
موجودست که او نیز باین صفت موصوفست بلکه مراد حضرت خواجه آنست که این صفت در علی موجودست نه در غیر علی
علیه السلام و این مفهوم کلی منحصر درین فرد خاص است و آیت کریمه و منهم الذين يؤذون النبي ازین قبیل است
زیرا که مراد الله درین جا جمیع آنکسانند که باین مقاله قایل و موصوف باشند نه فرد دیگر پس مراد ازین کلی نیز افراد مخصوصه
اند و آیت کریمه و منهم اميون لا يعلمون الكتاب الا اماني و آیت و منهم من يلمزك في الصدقات
نیز ازین بابست زیرا که مراد درین هر دو موضع افراد مخصوصه است که متصف بصفت مذکوره باشند فصل

یا علی انت وارثی و حامل لوائی

در بیان قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است یَا عَلِیُّ أَنْتَ وَارِثِی وَحَامِلُ لِوَائِی و در بیان آنچه بامر خدای عز
و جل بر باب جنت مکتوب شده بدانکه احمد بن حنبل در مسند خود آورده است که چون حضرت رسالت پناه در میان مهاجر
و انصار برادری داد خطاب بامیر المومنین نموده فرمود که یَا عَلِیُّ أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی غَیْرَ أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی
یا علی بدان و آگاه باش که اول کسی که او را در روز قیامت بخوانند من باشم من بجانب یمین عرش برخیزم و مرا حله سبز از حلهای
بهشت در پوشانند و بعد از آن انبیای سابق را بر سبیل تعاقب ندا کنند و بخوانند و ایشانرا نیز حلهای سبز بهشت بپوشانند و
ایشان دو صف باشند در یمین عرش بایست علی بدانکه در روز قیامت اول امت مرا حساب کنند و بعد از آن امتان دیگر را
یا علی از امت من اول کسی که او را بخوانند تو باشی و این تعظیم ترا بواسطه جلالت قدر و رفعت منزلت تست نزد من و
لوای حمد بتو دهند و آن لوای من باشد و تو در میان دو صف میروی آن لوا و آدم و ما دون او از انبیا همه در ظل لوای من باشند
و مقدار طول آن لوا هزار ساله راه باشد و سنان آن لوا از یاقوت سرخ باشد و آن لوا را سه گیسو باشد از نور یکی از آن بجانب
مشرق باشد و یکی بجانب مغرب و دیگری در وسط دنیا و بران سه سطر نوشته باشد اول بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
دوم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ سوم لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ و طول هر سطری مقدار هزار ساله راه باشد و عرض
هر سطر نیز برین منوال و این خبر را ابن بطریق برین نهج که تقریر کردیم تحریر نموده است و عظمت لوا در جنب قدرت حضرت
نزد ارباب یقین مستبعد نخواهد بود یا علی تو با آن لوا میروی و حسن از یمین تو باشد و حسین از جانب یسار تا آنکه در ظل عرش
در میان من و ابرهیم خلیل قایم شوی و حله سبز از حلهای بهشت در تو پوشانند و بعد از آن منادی از زیر عرش ندا کند و بمن خطاب
آید که نِعْمَ الْأَبُ أَبُوكَ إِبْرٰهِیمُ وَنِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ یا علی بشارت باد ترا که چون مرا از حلهای بهشت در
پوشانند ترا نیز بپوشانند و چون مرا بخوانند ترا نیز با من بخوانند و چون مرا زنده گردانند ترا نیز با من زنده گردانند و این خبر سابقا مذکور شد
و در مسند احمد مذکور است از ابو سعید خدری که او روایت می کند که حضرت رسالت پناه فرمود که در علی پنج خصلت است
که آن بنزد من از دنیا و هر چه در دنیاست دوستر است یکی آنکه او در قیامت بین یدی الله تعالی واقف باشد تا خلق از حساب
فارغ شوند دوم آنکه لوای حمد در دست او باشد که آدم علیه السلام و فرزندان او در زیر آن لوا باشند سوم آنکه او ساقی حوض
کوثر باشد چهارم آنکه او حافظ شرع من و نگاهدارنده آنست از زلل و خلل و سپارنده منست در قبر من پنجم آنکه الله سبحانه و
تعالی او را از مناهی و معاصی نگاه داشته است و خلعت عصمت در و پوشانیده است و از جابر بن عبد الله روایت که حضرت
رسالت پناه فرمود که من دیدم که بر در جنت نوشته بودند که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ أَخُوهُ و نیز از جابر بن
عبد الله روایت که حضرت رسالت پناه فرمود من از رسول خدا شنیدم که بر باب جنت نوشته اند مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللهِ عَلِیٌّ أَخُو رَسُولِ اللهِ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ السَّمٰوَاتِ بِأَلْفَیْ عَامٍ و مثل این خبر در مناقب مغازلی مسطور است و از بریده مرویست
که حضرت خواجه فرمود که هر پیغمبری را وارثی و وصیی بوده است و وصی و وارث من علی بن ابی طالب است و ابن بطریق در

تالیفات خود فرموده است که درین اخبار مذکوره همه مشعر است بآنکه علی بن ابی طالب را علیه السلام نظیری و همتائی نیست
مگر حضرت رسالت پناه زیرا که آنحضرت او را وارث خود گفته است و وراثت انبیا چنانچه سابقا مفسر شد کتاب
و سنت است و این سخن اشعار تمام دارد بآنکه استحقاق خلافت و امامت خلقی است نفیس که آن بر بالای هیچکس راست
نیاید مگر بر قد و بالای علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که میراث حقیقت که از حق سبحانه و تعالی تعیین نموده است برای
مستحق خاص و متوفی را دران تعیین اختیاری نیست و چون میراث انبیا کتاب و سنت باشد و این مقرر شد که از قبل حق سبحانه
حق انبیاست و درین شک نیست که امامت فرع نبوتست پس وارث این هر دو آنکس است که او قایم مقام نبی باشد
پس برین تقدیر واجب باشد بر امت که آن سلطان ولایت را انقیاد نمایند و از مخالفت او احتراز کنند و متابعت او را
فرض دانند و طاعت او را مقرون بطاعت خدا و رسول دانند زیرا که وارث کتاب و سنت اعلم خواهد بود باین هر دو پس
علی بن ابی طالب واجب الاتباع باشد و هر که ترک اقتدای او کند خیانت که ترک اقتدای رسول کرده باشد اینست آنچه من
او را از کتاب ابن بطریق تلخیص نمودم از فصل ذکر مواخات تا اینجا فصل در ذکر مخاطبه شاه اولیا بامیر المومنین
بدانکه شیعه متفق اند که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب را خطاب کرد بامیر المومنین و آن سرور را چند نوبت
باین اسم شریف نوازش نمود و این لقب را بران سلطان ولایت اطلاق فرمود و شک نیست که این اطلاق از آنحضرت
برای خود نبود بلکه هر چه می فرمود از وحی الٰهی بود چنانکه آیت وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی شاهد این مقال است و ما را اثبات
این معنی از طریق شیعه عند الخصم میسر نیست و مرا با یکی از مشایخ خود از اهل سنت درین باب بحث واقع شد و او حنبلی مذهب
بود پس من درین باب از مسند احمد حنبل حدیثی نقل کردم او در جواب من گفت که احمد در مسند خود رعایت صحت حدیث
ننموده بلکه او در مسند حدیث صحیح و غیر صحیح را خلط کرده است پس احادیث مسند بر من مسند و حجت نمی شود پس
من چون از و این سخن شنیدم حدیث مسند بگذاشتم و از صحیح ترمذی درین باب حدیثی نقل کردم آنرا نیز قبول نکرد و طعن در رجال
او نمود پس من او را گفتم با شما بحث کردن متعذر شد زیرا که شما سد ابواب بحث می نمایید و باب انصاف مفتوح می دارید پس
او از سخن من برآشفت و گفت این چگونه سخن است که میگویی گفتم راست می گویم زیرا که هر چه ما از افاضل و علمای شیعه نقل می کنیم شما
طعن دران می نمایید و می گویید که قایل این سخن رافضی است و هر چه مشایخ شما در کتب معتبره ثبت نموده شما آنرا نیز رد می کنید و
زبان طعن دران دراز می کنید پس چگونه میان ما و شما بحث منعقد شود و کسی بر مدعای خود اقامت دلیل نماید اما من درین باب
از طریق ایشان اخباری چند نقل میکنم پس اگر کسی از ایشان بطریق انصاف آنرا قبول نماید فهو المطلوب و اگر انکار کند از حیز
انصاف بیرون رود و او داخل معاندان و منکران حق باشد و بر تو روشنست که آنرا که شیطان ملازم او باشد و اغوای او
کند هدایت ازو بعید است و او خارج مبحث است بدانکه رضی الدین علی بن موسی بن طاوس رحمه الله درین باب کتابی
تالیف نموده و آنرا کتاب الیقین نام نهاده و اخباری که درین کتاب واقع است و بطریق شتی ثبوت یافته جمع فرموده است

تعقیب جعفر علی [illegible]

ومن آن اخبار را درین مقام ایراد می کنم و اکتفا بذکر طریق اهل سنت می نمایم زیرا که این نهج در بیان مطلوب کافی است بدانکه
حافظ ابوبکر احمد بن مردویه که عظمای علمای جمهورست فرموده است که من ذکر این در وصف و مدح علی بن ابی طالب
در کتاب معجم البلدان که از یاقوت بن عبدالله حمویست یافتم و او ثقه است و حافظ اسعد بن عبدالقاهر در کتاب رشح
الولا حدیثی نقل فرموده که آن حدیث متضمن وصف آن سرور اولیاست بامیرالمومنین و امام المتقین و اخطب خطبای
خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب مناقب در فصل تاسع که در فضایل شتی است آورده است در جمله اسناد او بابی بکر
احمد بن مردویه که طراز المحدثین احمد بن مردویست و این لفظ حدیث اوست از کتاب مناقب علی بن ابی طالب که ابن
عباس فرمود که حضرت رسالت پناه در صحن سرای خود بود و سر مبارکش بر کنار دحیه الکلبی بود که ناگاه علی بن ابی طالب
علیه السلام داخل شد و سلام کرد و فرمود که کیف اصبح رسول الله دحیه فرمود که حال بخیر بخیر و خوبیست انگه دحیه گفت یا علی به
درستی و راستی که من ترا دوست میدارم و ترا مدحتیست پسندیده و عالی و من ترا ازان خبر دهم یا علی تو امیر مومنانی
و پیشوا و مقتدای رئیس سفید رویانی یا علی تو سید و مهتر اولاد آدمی غیر از پیغمبران و فردا در قیامت لوای حمد بدست تو
خواهد بود و تو و شیعه تو در بهشت با حزب محمد مزین و آراسته باشند یا علی رستگار شد انکس که تولا بتو نمود و زیانکار شد
انکه از تو اعراض کرد یا علی بدانکه محبان محمد محبان تواند و دشمنان محمد دشمنان تو و شفاعت محمد بدشمنان تو نخواهد رسید
و ایشان را بهره از شفاعت آنحضرت نخواهد بود و چون دحیه سخن باینجا رسانید فرمود که ادن منی یا صفوة الله یعنی ای برگزیده خدای
عز و جل نزدیک من آی پس حضرت شاه اولیا نزدیک دحیه شد دحیه سر آن سرور را در کنار امیرالمومنین نهاد انگه حضرت
خواجه بیدار شد و فرمود که یا علی این همهمه چبود امیرالمومنین این حکایت دحیه را نقل فرمود حضرت خواجه فرمود که یا علی آن دحیه
نبود بلکه جبرئیل بود و بدرستی که او ترا بنامی خواند که حضرت پروردگار ترا بآن نام یاد کرده است یا علی اوست که محبت ترا
در دلهای مومنان جا دهد و ترس ترا در سینهای کافران و منافقان اندازد و رضی الدین رحمه الله آورده که چگونه باشد در قیامت
حال کسی که این خبر را نقل کنند و او را حاضر گردانند در پیش حضرت رسالت پناه و بعد ازان ازو پرسند که چرا مخالفت این خبر
نمودی و حال انکه تو ناقل و راوی این بودی روایتست از انس بن مالک که حضرت خواجه باو فرمود که ای انس از برای من آب
وضو مهیا کن پس انس چنان کرد و آن سرور دین پرور وضوی نماز تجدید نمود و دوگانه بگذارد و چون از نماز فارغ شد فرمود که ای
انس انکس که امروز اول بار ازین در درآید او امیرالمومنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین است پس در
ساعت امیرالمومنین در بکوفت پس چون آواز کوفتن در بگوش سید عالم رسید فرمود که ای انس کیست بر در انس گفت
یا رسول الله علی بن ابی طالبست پس حضرت خواجه فرمود که ای انس در بگشا تا علی درآید پس انس در بگشود شاه اولیا درآمد
و ابن مردویه روایت می کند از بریده که حضرت رسالت ما را امر فرمود که سلام کنیم بر علی بن ابی طالب بعبارت یا امیر
المومنین روایتست از سالم غلام حضرت امیرالمومنین که من با علی بودم در زمینی که آن سرور اولیا آنرا حرث می نمود که ناگاه

ابوبکر

ابوبکر و عمر بانجا رسیدند بران سرور سلام کردند باین عبارت که السلام علیک یا امیرالمومنین و رحمة الله و برکاته پس
حضرت شاه اولیا بایشان فرمود که شما این اسم را بمن اطلاق می کردید در زمان حیات حضرت رسالت پناه پس عمر
گفت آری آنحضرت ما را امر فرمود که ترا سلام کنیم باین عبارت و در کتاب مناقب ابن مردویه مذکورست که عبدالله بن
عباس گفت که علی بن ابی طالب نزدیک حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه آمد و عایشه نزدیک انحضرت بود پس چون
امیرالمومنین داخل شد در میان عایشه و حضرت خواجه بنشست عایشه را آن حال خوش نیامد پس گفت که یا علی ترا امکان دیگر نبود
که آمدی و بر بالای ران من نشستی حضرت خواجه چون از عایشه این سخن بشنید دست خود بر پشت عایشه زد و فرمود که ساکت
باش و مرا انچه در حق برادر من گفتی میازار که او امیر مومنان و سید مسلمانان و قاید و پیشرو سفید رویانست در روز
قیامت و او فردا در قیامت نزدیک صراط قرار گیرد و دوستان خود را بجنت فرستد و دشمنان خود را در دوزخ اندازد
و در کتاب مناقب مذکورست از انس بن مالک که روزی خواجه در خانه ام حبیبه بود دختر ابوسفیان او را فرمود که ای ام حبیبه
ازینجا یکسو شو که ما را حاجتی هست انگاه از برای تجدید وضو آب طلب فرمود و اسباغ وضو نمود و فرمود که اول کسی که امروز
ازین در درآید او امیرالمومنین و سید عرب و بهترین اوصیاست و اولیست بمردمان در امور ایشان انس گوید که چون من
این حدیث از آنحضرت استماع کردم گفتم خدایا این مردی که حضرت رسالت پناه باو تلویح نمود او را از انصار گردان که
آن موجب فخر ما باشد در آندم شاه اولیا از در درآمد و بیامد و در پهلوی آن سرور انبیا بنشست و من دیدم که آن سرور دین دست
مبارک خود بر روی مبارک خود فرود آورد و بعد ازان دست خود را در روی شاه اولیا فرود آورد پس آن سلطان سریر ولایت
فرمود که یا رسول الله این از برای چیست حضرت خواجه فرمود که یا علی تویی آن کسی که تبلیغ رسالت من نماید بعد از من و تویی معلم
کتاب الله بامت من و تویی محیی سنت و مسیح آن از من بخلقان و نیز در کتاب مناقب مذکورست از انس بن مالک
که من خادم خواجه عالم بودم و بخدمت آن سرور قیام می نمودم پس روزی از برای آنحضرت آب وضو مهیا کردم و در آندم از آن
حضرت این شنیدم که این زمان ازین در داخل شود مردی که او امیر مومنان و سید مسلمانان و قاید روشن جبینان و
اولی بمومنانست پس من چون این حدیث ازان حضرت استماع کردم از خدا درخواستم که آن مرد یکی از انصار باشد که
دیدم که علی بن ابی طالب درآمد و نیز در کتاب مناقب مسطورست که انس بن مالک گفت که من روزی در خدمت مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه بودم و از آنحضرت شنیدم که فرمود که این زمان سید مسلمانان و امیر مومنان و بهترین اوصیا
و اولی به پیغمبران از همه مردمان ازین در درآید پس ناگاه دیدم که حضرت علی بن ابی طالب درآمد و چون چشم حضرت رسالت
بان سرور ولایت افتاد فرمود که اللهم والی والی یعنی یا علی بسوی من آی یا علی بسوی من آی پس امیرالمومنین در پیش آن
حضرت بنشست و من دیدم که حضرت خواجه عرق از جبهه و جبین خود می سترد و در روی علی می مالید و عرق از روی علی می سترد
و در روی خود می مالید و چون امیرالمومنین آن حالت از آنحضرت مشاهده نمود فرمود که یا رسول الله آیا در حق من چیزی نازل شده است

وخداوند تعالی درباره من آیت فرستاده است حضرت خواجه فرمود که یا علی آیا تو راضی نیستی که مرا بجای هارون باشی
نسبت بموسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نباشد یا علی تو برادر منی و وزیر منی و بهترین کسی که بعد از من باشد
تویی و تو قاضی دین منی و منجز موعد منی و تو فاصل و مبین آن چیزی که امت من در و اختلاف کنند و تو ایشان را آگاه سازی
از تأویل قرآن و تو بتأویل قرآن با ایشان قتال نمایی چنانکه من بر تنزیل آن جهاد نمودم و قتال کردم و در کتاب مناقب مذکور است
از ابورافع خادم عایشه که من غلام عایشه بودم و خدمت او می کردم در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد او بود و بامر وی
او قیام می نمودم پس یکگاه روزی آواز کوفتن در بگوش من آمد پس من بیرون رفتم که بدانم که آن شخص که در می کوبد چه کس است چون
نظر کردم دیدم که جاریه ایست و طبقی در دست دارد و سر آن پوشیده من برگشتم و عایشه را از آن آگاه کردم گفت او را بگذار
تا در آید پس آن جاریه در آمد و آن طبق پیش عایشه بر زمین نهاد عایشه آن طبق را در پیش پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه نهاد و حضرت
از آن می نوشید و میفرمود که کاشکی امیر مومنان و سید مسلمانان و امام متقیان با من می بود تا با من ازین چیز نوشیدی
پس ما درین حالت بودیم که شخصی حلقه بر در زد من بیرون رفتم و دیدم که علی بن ابی طالب بر در است برگشتم و حضرت خواجه را
از آن خبر کردم خواجه فرمود که ای ابورافع در بگشا و علی را در آور پس امیر المومنین در آمد حضرت رسالت پناه فرمود مرحبا
و اهلاً یا علی من آرزو داشتم که تو حاضر شوی لَقَدْ تَمَنَّیْتُکَ مَرَّتَیْنِ یا علی اگر تو درین وقت حاضر نمی شدی و دیرتر بما می رسیدی
من از خدای تعالی درخواست می کردم که ترا بمن رساند تا تو ازین طعام میخوردی یا علی بنشین و با من این طعام بخور و در کتاب مناقب
مذکور است از انس بن مالک که من روزی در خدمت حضرت خواجه عالم بودم و از آنحضرت شنیدم که این ساعت ازین در شخصی
در آید من گفتم که پدر و مادر من فدای تو باد آن چه کس خواهد بود حضرت خواجه فرمود که آن سید مسلمانان و امیر مومنان و بهترین
اوصیا و اولی بانبیاست پس یکگاه دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام در آمد و بنزدیک آنحضرت آمد پس حضرت خواجه
فرمود که یا علی آیا تو راضی نیستی با آنکه مرا بمنزله هارون باشی نسبت بموسی و حافظ ابن مردویه آورده است از داود بن ابی عوف که
معاویه بن ثعلبه لیثی بمن گفت که آیا خبر دهم ترا بحدیثی درست راست من گفتم بلی مرا آگاه کن از آنچه از و خبرداری پس معاویه
فرمود که بدانکه ابوذر غفاری بیمار شد و علی بن ابی طالب وصی خود گردانید و آن سرور را وصیت کرد با آنچه میخواست پس
بعضی از حاضران که بعیادت ابوذر آمده بودند گفتند اگر عمر خطاب را وصی خود می گردانیدی ترا آن بهتر بودی از وصیت تو بعلی
علیه السلام پس ابوذر فرمود که والله که وصیت کردم بکسی که او امیر المومنین بحقست والله که او مثل بهاریست که مردم با و میل نمایند و
خرم و خوش دل شوند و اگر او نباشد و از شما مفارقت کند روی زمین در نظر شما همه پر خار و خاک و ناخوش نماید پس من گفتم که یا اباذر
ما میدانیم که آنکسان که بنزد رسول خدای دوسترند بنزدیک تو نیز دوسترند ابوذر بلی که چنین است پس من گفتم که دوسترین مردمان
نزد تو چه کس است اشارت بعلی بن ابی طالب کرد و فرمود که دوسترین خلق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این مرد است که حق
او را بغصب از و ربوده اند و با و ظلم و ستم نموده اند و از طریق دیگر از ابوذر مرویست که معاویه بن ثعلبه فرمود که ابوذر بیمار شد

بیماری سخت چنانکه مشرف شد بمرگ پس علی بن ابی طالب را وصی خود گردانید پس او را گفتند اگر وصی خود عمر بن خطاب را می
گردانیدی ترا بهتر بود ابوذر فرمود اُوصِیتُ وَاللّهِ اِلیٰ اَمیرِ المُؤمِنینَ حَقّاً حَقّاً وَاِنَّهُ لَرِبّیُّ الْاَرْضِ یَسْکُنُ اِلَیْهَا
وَیَسْکُنُ اِلَیْهِ وَلَوْ قَدْ فَارَقْتُمُوهُ اَنْکَرْتُمُ الْاَرْضَ وَمَنْ عَلَیْهَا و مراد از ربی عالم متقی زاهد عابدست یعنی امیر
المومنین علی بن ابی طالب است نه عمر خطاب اوست عالم عالیجاه بلند مرتبه که اگر او در زمین باشد و اگر او در میانه شما
نباشد مر این زمین و هرچه بر روی زمینست در چشم شما ناخوش و خوار نماید و حافظ ابن مردویه نقل کرده از بعضی راویان اخبار از
انس بن مالک که حضرت رسالت پناه فرمود که بهشت مشتاق چهار کس است از امت من پس من چون این حدیث
از آنحضرت شنیدم ترسیدم که از آنحضرت سوال کنم که آن چهار کس چه کسانند پس بنزدیک ابوبکر رفتم و گفتم پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه میفرماید که اَلْجَنَّةُ مُشْتَاقَةٌ اِلیٰ اَرْبَعَةٍ مِنْ اُمَّتِی میخواهم که تو از آن حضرت سوال کنی که آنان چه کسانند ابوبکر گفت که
از آن چهار کس نباشم و چون ظاهر شود که من از آن چهار کس نیستم ازین سبب قبیله و قوم من مرا ازین توبیخ و تشنیع نمایند پس من
چون از ابوبکر این سخن شنیدم او را بگذاشتم و بنزدیک عمر رفتم و آنچه با ابوبکر گفته بودم با او گفتم او نیز بمن گفت که من می ترسم که
چون سوال کنم در جواب مرا از آن چهار کس نشمرد و من ازین جهت در میان قوم و قبیله خود رسوا شوم و مرا توبیخ کنند پس بنزد
عثمان رفتم و از و درخواست کردم که از آن حضرت سوال کن تا معلوم شود که آن چهار کس چه کسانند عثمان گفت که می ترسم
که من از ایشان نباشم و مرا اینجا ازین جهت توبیخ کنند پس بنزدیک علی بن ابی طالب رفتم و این حکایت بعرض او رسانیدم
علی علیه السلام فرمود که والله که من از آنحضرت سوال کنم و تفتیش نمایم زیرا که اگر ظاهر شود که من از ایشانم پس شکر خدای عز و جل بجا آرم
و اگر نباشم از خدا درخواهم که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست دارم پس علی متوجه ملازمت حضرت خواجه شد و من نیز با آنحضرت
رفتم و بمجلس شریف حضرت رسالت مشرف شدیم و در آن حالت دیدیم که سر آن سرور در کنار دحیه الکلبی بود پس چون چشم
دحیه بر علی افتاد در ساعت برخاست و بر علی سلام کرد و گفت یا ابا الحسن بیا و سر این سرور را در کنار خود گیر که او ابن عم تست
و تو با او اولی و احقی از من یا امیر المومنین پس علی سر آن سرور را در کنار خود گرفت و چون آنحضرت از خواب بیدار شد دید که
سر او در کنار علی است پس آنحضرت خطاب بعلی نمود و فرمود که یا ابا الحسن تو بحاجتی نزد ما آمدی حاجت خود بخواه اکنون امیر المومنین
فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله من چون در آمدم و دیدم که سر مبارک تو در کنار دحیه بود چون مرا دید برخاست و بر من
سلام کرد و گفت که بیا و سر پیغمبر خود در کنار خود گیر که تو با و احقی از من یا امیر المومنین پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو
آنکس را شناختی امیر المومنین فرمود که یا رسول الله او را بشکل دحیه دیدم حضرت خواجه فرمود که آن دحیه الکلبی نبود بلکه آن
جبرئیل امین بود که بر تو سلام کرد آنگه شاه اولیا فرمود که یا رسول الله انس بمن چنین گفت که شما فرموده اید که بهشت مشتاق است
بچهار کس میخواهم که بگویید که آنها چه کسانند حضرت خواجه فرمود که اَنْتَ وَاللّهِ اَوَّلُهُمْ اَنْتَ وَاللّهِ اَوَّلُهُمْ اَنْتَ وَاللّهِ اَوَّلُهُمْ
یعنی یا علی بخدای که تو اول ایشانی بخدا که تو اول ایشانی بخدا که تو اول ایشانی پس امیر المومنین فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد

آن سه کس دیگر کدامند خواجه فرمود مقداد و سلمان و ابوذر و احمد بن حنبل در مسند خود خبری روایت کرده که آن مناسب این مقال و موکد این مقوله و آن روایت را ابریده اسناد نموده و باور سانیده که حضرت رسالت پناه فرمود که حق سبحانه و تعالی از اصحاب من چهار کس را دوست می دارد و خدای تعالی مرا ازین خبر داده است و مرا بمحبت ایشان امر فرموده صحابه چون این کلام از آن عندلیب بوستان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى استماع فرمودند گفتند یا رسول آن چهار کس چه کسانند حضرت فرموده که یکی از ایشان علی ابن ابی طالب و دیگر ابوذر غفاری و دیگر سلمان فارسی و دیگر مقداد اسود کندی و سید رضی الدین فرموده است که من از کتاب تاریخ خطیب نقل کردم این خبر را که مسندست با ابن عباس که حضرت خواجه فرمود که فردا در روز قیامت ما چهار کس سوار باشیم و راکبین غیر ما نباشند پس عباس که عم بزرگوار آنحضرت بود از جای خود برخاست و فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد و آن چهار کس چه کسانند خواجه عالم دست مبارک خود بلند روی علی ابن ابی طالب گرفت و فرمود ای مومنان آیا من بشما اولی نیستم از نفسهای شما گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت خواجه فرمود که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ و از ابن عباس منقولست که او فرموده و الله که بیعت علی بن ابی طالب و محبت و مودت و موالات او بر گردنهای امت ثابت و لازمست و درین باب حسان بن ثابت چند بیت انشا کرده است و آن ابیات این است

و در جمله ابیات سابقا مذکور شد و از ابن هارون عبدی روایتست که من همیشه رای خوارج را صواب می دیدم تا آنکه با ابو سعید خدری رسیدم و با او مجالست کردم و از او شنیدم که این امت بپنج چیز مامور بودند چهار قیام نمودند و یکی را ضایع کردند والتفات بآن نکردند پس مردی فرمود که من بر براق سوار باشم و اما برادر من صالح او بر ان ناقه سوار باشد که قوم او آنرا پی کردند و عم من حمزه بر ناقه عضبای من سوار باشد و برادر من و پسر عم من علی ابن ابی طالب بر ناقه سوار باشد از ناقهای بهشت که آن زرم و سموار باشد و پایهای آن ناقه از زمرد سبز باشد و منقش بود بذهب و سر آن از کافور سفید و دم آن از عنبر اشهب و قوایم آن از مشک اذفر و گردن آن از لولو و بر آن ناقه قبه باشد از نور و باطن آن ناقه عفو الله و ظاهر آن رحمة الله باشد و لوای حمد در دست علی بود و بهر گروهی که بگذرد از ملایکه گویند که این شخص نیست الا ملکی مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین پس ملکی از زیر عرش مجید آواز دهد که این کس که شما می پندارید نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه حامل عرش خداست این علی بن ابی طالبست که امیر مومنان و امام متقیان و کشنده سفید رویانست بسوی جنات نعیم فیروزی یافت آنکس که تصدیق او نمود و نومید شد آنکس که او را تکذیب کرد و از تتمه این خبر آنست که حضرت خواجه فرمود که اگر عابدی عبد الله بین الرکن والمقام الف عام والف عام حتی یکون کالشن البالی ولقی الله مبغضا لآل محمد اکبه الله علی منخریه فی جهنم

یعنی یا علی اگر کسی خداوند تعالی را میان رکن خانه کعبه معظمه و مقام ابرهیم علیه السلام دو هزار سال عبادت کند تا اگر از کثرت عبادت ضعیف و نزار گردد و او با وجود این عبادت دشمن آل محمد باشد حق سبحانه و تعالی در قیامت او را در آتش دوزخ در روی اندازد و بعذاب عظیم و عقاب الیم مبتلا گرداند و در کتاب مناقب موفق احمد خوارزمی مذکورست از امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب که آن سلطان سریر ولایت فرمود که من از حضرت رسالت شنیدم که فرمود که در آن شب که مرا بمعراج باسمان بردند و از آنجا بسدرة المنتهی رسانیدند و من پیش حق سبحانه و تعالی ایستادم پس حضرت عزت من خطاب نمود و فرمود یا محمد من گفتم لبیک و سعدیک الهی فرمود که قَدْ بَلَوْتُ خَلْقِي فَأَيُّهُمْ رَأَيْتَ أَطْوَعَ لَكَ قُلْتُ رَبِّي عَلِيًّا قَالَ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ فَهَلِ اتَّخَذْتَ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً يُؤَدِّي عَنْكَ وَيُعَلِّمُ عِبَادِي مِنْ كِتَابِي مَا لَا يَعْلَمُونَ قُلْتُ اخْتَرْ لِي فَإِنَّ خِيَرَتَكَ قَالَ اخْتَرْتُ لَكَ عَلِيًّا فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً وَوَصِيًّا وَنَحَلْتُهُ عِلْمِي وَحِلْمِي وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا لَمْ يَنَلْهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَيْسَتْ لِأَحَدٍ بَعْدَهُ يَا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ رَايَةُ الْهُدَى وَإِمَامُ مَنْ أَطَاعَنِي وَنُورُ أَوْلِيَائِي وَهِيَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ یعنی حضرت عزت در شب معراج بمن که محمدم خطاب نمود که یا محمد به بندگان من معاشرت کردی و ایشان را دریافتی با من بگو که از بندگان من چه کس را مطیع تر دیدی و کیست که رضای تو بیشتر جوید و بخدمت تو بیشتر قیام می نماید من گفتم خدایا تو دانا تری هیچ بنده از بندگان در طاعت من بعلی بن ابی طالب علیه السلام نرسد و هیچکس در خدمت پیغمبر تو مانند علی نباشد پس چون این جواب دادم و این گفتار بعرض حضرت پروردگار رسانیدم گفت راست گفتی یا محمد چنین است که فرمودی یا محمد او را خلیفه خود گردانیده تا بعد از تو بندگان مرا ارشاد کند و طریقه را بایشان رسانند و آنچه از نکات قرآنی بر ایشان مخفی باشد ایشان را تعلیم نماید من گفتم خدایا تو او را اختیار کن از برای من چه آنکس که او مختار تو باشد او مختار منست پس حضرت عزت فرمود یا محمد من علی را از برای تو اختیار کردم و او را از میان امت تو برگزیدم پس باید که او را وصی و خلیفه خود گردانی و من که خداوندم او را از علم و حلم خود بهره مند گردانیدم و او امیر مومنانست و هیچکس سابقا باین صفت موصوف نبوده است و بعد ازین نیز موصوف نگردد یا محمد علی بن ابی طالب رایت هدایت و امام بندگان مطیع منست و او نوریست در میان اولیای من و مراد من از کلمه تقوی که متقیان را بآن تکلیف نموده ام علی بن ابی طالب است یا محمد هر که علی را دوست دارد چنانست که مرا دوست داشته است و محبت او محبت منست و دشمنی او دشمنی منست یا محمد باید که علی را بآنچه گفتم بشارت دهی و او را باین خبر خوشحال و خرم گردانی پس حضرت خواجه چون امیر المومنین را باین بشارت شادان و خرم گردانید و آنچه حضرت پروردگار فرموده بود باو رسانید شاه ولایت فرمود که من بنده اویم و در قبضه قدرت او اگر مرا عقوبت نماید آن عقوبت بواسطه گناهان من خواهد بود و او بر من ظلم نخواهد کرد و اگر مرا با تمام نعمت خود نوازش کند او خواجه منست و من غریق احسان او پس حضرت خواجه فرمود که یا علی باید که تو منقاد او باشی و تفویض امور خود نمایی باو پس شاه ولایت فرمود که یا رسول الله چنین کردم که فرمودی و از تتمه خبر مذکورست یا محمد

غیر انی مختصه بشیء من البلاء لم اخص به احدا من اولیائی قال قلت ربی اخی وصاحبی قال قد سبق فی علمی انه مبتلی لولا علی لم یعرف حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء رسلی ای محمد بدان و آگاه باش که علی در میان اولیای من بانواع بلاها مبتلا خواهد شد و باصناف محنتها ممتحن خواهد گردید و آنچه بدو رسد از بلاها و محنتها بدیگری نرسد از اولیای من پس حضرت خواجه چون این حدیث از حضرت پروردگار استماع فرمود فرمود نه علی برادر و صاحب و وصی منست او چرا باین گونه بلاها مبتلا کرد حضرت عزت فرمود که یا محمد حال چنین است که گفتم و او را ناچار از جام محنت و بلا جرعه باید نوشید و از کاس اندوه و غم شراب تحمل و صبر باید چشید یا محمد اگر علی بن ابی طالب نبودی گروه ربانی از حزب شیطانی ممتاز نمی بودند و اولیای من و خواص منبران از ارباب جهل متمیز نمی گشتند و در مناقب خوارزمی مذکور است از ابن عباس که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که می گفت این علی بن ابی طالب که می بینید گوشت او از گوشت منست و خون او از خون من و او مرا چون هرون است نسبت بموسی الا اینست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و از ام سلمه روایتست که حضرت رسالت پناه بمن خطاب نمود و فرمود که ای ام سلمه بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب امیر مومنان و سید و خواجه مسلمانانست و او عیبه علم من و باب حکمت منست و مردمان ازین باب بمن رسند و او برادر منست در دین و دوست منست در آخرت و با من در مقام علی خواهد بود و در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است از سعید بن جبیر که او روایت کرده است از عبد الله بن عباس که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه روزی در خانه بود که سلطان سریر ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام در بامدادی بنزدیک او رفت و هرگز در هیچ روزی کسی بخدمت حضرت خواجه بر شاه ولایت سبقت نمی کرد و همیشه بر همه کس سابق بود پس چون امیر المومنین بسرای سید المرسلین در آمد دید که سر آن سرور در کنار دحیه الکلبی است سلام کرد پس از دحیه پرسید که حال حضرت خواجه چونست دحیه فرمود که خیرست ای برادر رسول خدا پس امیر المومنین فرمود که ای دحیه خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد پس دحیه فرمود که یا علی من ترا دوست می دارم و ترا نزد من ثنایی و مدحی هست من ترا از ان خبر دهم تو امیر مومنانی و قاید و کشنده سفید رویانی بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بغیر از پیغمبران و لوای حمد در قیامت بدست تو خواهد بود و ترا و شیعه ترا بآرایش تمام به بهشت عنبر سرشت زرینه خشت در آرند یا علی فیروزی یافت آنکس که او تولا بتو کرد و زیان زده شد آنکس که از تو اعراض نمود محبان محمد دوستان تواند و دشمنان محمد دشمنان تو و دشمنان تو از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهد بود یا علی بنزدیک من آی و سر پسر عم خود در کنار گیر پس دحیه سر آن سرور را در کنار علی نهاد و بیرون رفت چون حضرت رسالت پناه از خواب در آمد فرمود که این چه همهمه و گفت و گو بود پس حضرت شاه اولیا آن قصه را بعرض حضرت رسانید خواجه فرمود که یا علی آن دحیه نبود بلکه آن جبریل امین بود که ترا بنامی خواند که خداوند تعالی ترا بآن نام تسمیه نموده است و خداوند تعالی ترا در دلهای مومنان راه داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و این احادیث را ابن طاوس از چند طریق نقل کرده است و من اختصار بعضی از طرق کردم زیرا که مقصود ما بهمین حاصل است و چنانکه ثمره کثیره دال است بر شجره ثمره واحده نیز دلالت بر ان شجره نماید و حصر مناقب شاه اولیا فوق قوت بشریت و

کسی را از آحاد بشر طاقت احصای آن نباشد **فصل** در ذکر تزویج سیدة النسا فاطمه زهرا با شاه اولیا در مناقب خوارزمی مذکور است از امیر المومنین علیه السلام که مردم از اطراف از برای تزویج فاطمه علیها السلام بحضرت خواجه می آمدند و آنحضرت توقف می نمود پس روزی زنی که او از آزادکرده های ما بود بمن گفت که خبر داری که مردم از برای تزویج حضرت فاطمه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می آیند و از آنحضرت استدعای خطبه فاطمه می نمایند من گفتم که مرا مالی نیست که مدد حال من شود پس من چگونه بلا مال درین حال اقدام کنم و درین امر شروع نمایم پس دیگر بار آن زن الحاح نمود و پیوسته مرا باین حال تحریص می نمود و امیدوار می ساخت که اگر تو این حال بحضرت خواجه عرض نمایی آنحضرت ترا رد نخواهد کرد و اجابت خواهد فرمود پس من از کثرت حدیث آن زن بنزدیک حضرت رسالت رفتم و آن حضرت جلالت و هیبت عظیم بود پس من از هیبت آنحضرت سر خود در پیش انداختم و هیچ نتوانستم گفت و مرا یارای سخن گفتن نماند پس آنحضرت بمن خطاب نمود و فرمود که یا علی ترا حاجتی هست و ترا باعث آمدن چه چیز بود من ساکت شدم پس آنحضرت فرمود که شاید که تو از برای تزویج فاطمه اینجا آمده باشی گفتم آری یا رسول الله آنگاه آنحضرت فرمود که آیا ترا چیزی هست که تو بآن تزویج فاطمه نمایی من گفتم نه یا رسول الله و الله که بنزد من چیزی نیست حضرت فرمود که یا علی چه کردی آن زرهی که بنزد تو بود و تو از آن می پوشیدی من گفتم یا رسول الله بآن خدای که جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست که آن زرهی است که بهای آن چهارصد درهم بیش نیست و آن در نزد منست پس آنحضرت فرمود که من فاطمه را بتو تزویج کردم بآن زره پس باید که آن زره را بفاطمه فرستی که آن صداق فاطمه است و در کتاب مناقب مذکور است از انس بن مالک که من بنزدیک حضرت رسالت پناه بودم که وحی بآنحضرت نازل شد پس آنحضرت چون از بیهوشی وحی بحالت افاقت آمد بمن خطاب نمود و فرمود که یا انس آیا ترا معلوم شد و تو دانستی که جبریل از نزد صاحب عرش مجید از برای چه چیز نزد من آمد من گفتم یا رسول الله خدای و رسول او بآن حال داناترند آنگاه فرمود که جبریل با من گفت ملک جلیل مرا فرموده که فاطمه را بعلی دهم باید که این ساعت بنزدیک علی و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر روی و ایشان را نزد من بخوانی و بعد از ایشان از انصار جماعتی را حاضر گردانی پس آن جماعت چون بمجلس آنحضرت حاضر شدند آن عندلیب بوستان فصاحت این خطبه آغاز کرد الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی ارضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لاحقا و امرا مفترضا و شج بها الارحام و الزمها الانام فقال تبارک اسمه و تعالی جده و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون حضرت خواجه این خطبه بخواند فرمود که ای حاضران من شما را گواه گرفتم برین که فاطمه را بعلی دادم و دختر خود را بعلی تزویج نمودم بچهارصد مثقال فضه اگر علی باین راضی شود و در آن ساعت امیر المومنین در مجلس نبود زیرا که حضرت خواجه آن سلطان سریر ولایت را بمهمی فرستاده بود پس بعد از وقوع عقد حضرت

خواجه امر فرمود که یک طبق بسر در مجلس حاضر گردانیدند و اهل مجلس را فرمود که آزاد در میان یکدیگر نهب کردند و ما درین حالت
بودیم که شاه اولیا حاضر شد پس حضرت خواجه در علی نگریست و تبسم نمود و فرمود که یا علی حضرت خداوند تعالی و تقدس
مرا امر فرموده که فاطمه را بتو تزویج کنم و من فاطمه را بتو دادم و تزویج کردم بچهارصد مثقال نقره آیا تو باین راضی شدی شاه اولیا فرمود بلی
یا رسول الله راضی شدم بانچه فرمودی پس حضرت امیر المومنین علیه السلام پیشانی مبارک خود را بر زمین نهاد و خدای تعالی را سجده کرد
و شکر حق جل و علا بجای آورد آنگه حضرت خواجه فرمود که امید چنانست که حق سبحانه بر نسل شما برکت کند و از شما بیرون آورد
اولاد بسیار طیبین طاهرین و از تتمه این خبر اینست وَاللّٰهِ لَقَدْ اَخْرَجَ مِنْهُمَا الْكَثِيرَ الطَّيِّبَ یعنی بخدای که حضرت
عزت ببرکت دعای سید المرسلین از آن دو کس اولاد طیبین ایجاد فرمود و در کتاب مناقب مذکورست از عبد الله بن مسعود
که حضرت خواجه خطاب بحضرت فاطمه نمود و فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که او سیدست در دنیا و در آخرت و نزد حضرت
خداوند تعالی از صالحان و متقیانست یا فاطمه دران ساعت که من ترا بعلی تزویج می نمودم حق سبحانه و تعالی امر کرد جبرئیل را تا در آسمان
چهارم در حضور صفوف ملایکه خطبه بخواند و ترا بعلی تزویج کرد و بعد از آن حق تعالی امر کرد درختی از درختان در بهشت تا حلی و حلل بار
آورد و چون آن درخت پر بار شد او را امر فرمود که آن حلی و حلل انثار ملایکه کن و بر سر ایشان فرو ریز پس هر یکی از ملایکه از آن حلی
و حلل زیاده بر دارد از دیگری بآن افتخار نماید بر دیگران تا روز قیامت و هم در کتاب مناقب مذکورست از عبد الله بن عباس که
هر کس که حضرت فاطمه را خطبه می نمود حضرت خواجه او را اجابت نمی نمود تا آنکه مردمان همه مایوس شدند پس روزی سعد بن معاذ
با میر المومنین ملاقات نمود و از روی محبت چنین فرمود که والله که آنچه مرا بخاطر میرسد آنست که حضرت رسالت فاطمه را از برای
تو نگاه داشته است و این که هیچ کس را در امر فاطمه اجابت نمی کند بواسطه آنست که میخواهد که او را بتو تزویج نماید شاه اولیا فرمود که
ای سعد والله که من مردی نیستم که او را باین طریقه استمالت نمایند و خواهند که او را از ملت او بگردانند پس سعد گفت که یا علی تو
بدین باب سخن من بشنو و درین امر شروع کن که من ازین حال خوش و خرم می شوم پس امیر المومنین فرمود که ای سعد من چون بخدمت حضرت
رسالت روم چگویم سعد فرمود که چون بحضرت رسالت روی بگو جِئْتُ خَاطِباً اِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ
پس امیر المومنین علیه السلام متوجه خدمت مصطفی شد صلوات و سلامه علیه و آله و چون بخدمت آنحضرت مشرف شد زبان آن سرور
اولیا ازین مقاله قاصر آمد و اظهار این کلام بر آن سرور بسیار گران نمود حضرت خواجه دریافت که آن سرور دین را حاجتی هست
و از شرم آن غرض را اظهار نمی کند فرمود یا علی گویا که ترا حاجتی هست شاه اولیا فرمود که بلی یا رسول الله جِئْتُكَ خَاطِباً اِلَى اللّٰهِ
وَرَسُولِهِ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ خواجه در جواب وی فرمود بآواز نرم لطیف که مرحبا پس شاه اولیا از مجلس حضرت بیرون آمد و کیفیت
حال را بسعد حکایت کرد سعد از آن حال خرم و شادان شد و فرمود که بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده است که آنحضرت
فاطمه را بتو تزویج می نماید و در سخن او خلاف نیست باید که فردا معاودت نمایی و بآن حضرت بگویی یا نبی الله مَتَى تُبْنِينِي شاه
اولیا فرمود که این گفتار در بار دوم بر من صعب تر آمد از اول و گفتم که چنین گویم یا نگویم یا رسول الله سعد گفت برو و چنانچه من گفتم بآن

حضرت بگو شاه اولیا متوجه خدمت حضرت رسالت پناه شد و فرمود که یا رسول الله مَتَى تُبْنِينِي حضرت فرمود که یا علی
امشب انشاء الله تعالی پس خواجه بلال را بخواند و فرمود که ای بلال من دختر خود فاطمه را به پسر عم خود علی دادم و میخواهم که طعامی مهیا
شود تا آن سنتی باشد میان امت من پس باید که بروی و گوسفندی از گله بیاوری و چهار مد یا پنج مد قوت حاضر گردانی و یک
قصعه که شاید که من مهاجر و انصار را حاضر گردانم تا از آن طعام بخورند و چون آنچه گفتم آماده کنی مرا خبر دار کن پس بلال برفت و
آنچه آنحضرت فرموده بود مهیا ساخت و نزد حضرت خواجه حاضر گردانید پس آن سید و سرور آن گوسفند را بدست
مبارک خود ذبح فرمود و آن ذبیحه و آن مد را طعامی ساختند پس بلال را امر فرمود که مردم را فرقه فرقه حاضر گردان تا ازین طعام بخورند
و چون فرقه فارغ شوند فرقه دیگر حاضر شوند فرقه اول معاودت نمایند پس مردمان بهمین نهج حاضر می شدند و از آن طعام میخوردند
و چون فرقه فارغ می شد فرقه دیگر داخل می شدند و از آن طعام میخوردند و چون مردمان از خوردن طعام فارغ شدند حضرت خواجه
آب دهن مبارک در آن بقیه طعام انداخت و دعا فرمود که خدایا برین طعام برکت کن آنگه بلال را فرمود که این طعام بردار
و نزد امهات خود یعنی نزد ازواج نبی ببر و بگو که بخورید و بخورانید بکسانی که همسایه شما اند پس حضرت نبی برخاست و بحجهای
از زنان که در آنجا بودند داخل شد و فرمود که بدانید که من فاطمه را به پسر عم خود علی دادم و شما منزلت فاطمه را نزد من معلوم دارید
و من میخواهم که او را بعلی تسلیم کنم پس آن زنان حضرت فاطمه را بطیب و حلی آراسته کردند و فرشی که درآن لیف خرما بود
در خانه فاطمه بگسترانیدند و یک بالش و کسای خیبری و مخضبی در آن خانه آوردند و ام ایمن را بر در آن حجره بوابه گردانیدند
و چون حضرت خواجه در آن خانه در آمد زنان از جای خود برجستند و بجای دیگر قرار گرفتند و در میان خود و خواجه پرده بیاویختند و در
آخر زنان چون زنان بیرون رفتند اسما بنت عمیس از ایشان تخلف نمود و بایستاد حضرت خواجه فرمود که تو چه کسی که از زنان باز
مانده و با ایشان نرفتی اسما فرمود که یا رسول الله زنان را در شب عروسی ناچار بود از خادمه که بتقاضای غرض ایشان قیام نماید من
مانده ام که بخدمت دختر تو قیام نمایم و اگر او را حاجتی بود من آن را روا کنم پس حضرت خواجه فرمود که من از خدای تعالی درخواست
می کنم که او را از جمیع جهات از شیطان رجیم محفوظ دارد آنگه آنحضرت فاطمه را آواز داد و او را نزد خود خواند فاطمه بسوی
آنحضرت بشتافت دید که علی در پهلوی آنحضرت است ساکت شد و بگریست پس آنحضرت از گریه کردن او بر او رحم کرد و خیال
فرمود که شاید گریه فاطمه از برای آن باشد که علی مرد درویش است و او را مال و زخارف دنیا نیست پس روی بفاطمه کرد و فرمود که ای
فاطمه تو از برای چه می گریی بخدای که من ترا به بهترین اهل بیت خود دادم ای فاطمه بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که ترا
بکسی داده ام که او سید و سرورست در دنیا و آخرت از صالحان و متقیان و نیکوکارانست پس حضرت فاطمه از سخن پدر بزرگوار
خود تسکین یافت آنگه خواجه خطاب باسما بنت عمیس نمود و فرمود که اناء بزرگی من آور اسما در ساعت مخضبی حاضر گردانید پر آب
پس حضرت خواجه آب در دهن مبارک خود کرد و در آن مخضب ریخت آنگه روی مبارک و قدمهای شریف خود را در آن مخضب بشست
پس فاطمه را بخواند و کفی از آن آب بر سر مبارک او ریخت و کفی دیگر بر پیش او ریخت آنگه پاره ای از آن آب برداشت و بر بدن خود

وبدن فاطمه بپاشید پس فاطمه را در بر گرفت و فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهَا مِنِّي وَاَنَا مِنْهَا اَللّٰهُمَّ كَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّي الرِّجْسَ وَ
طَهَّرْتَنِي تَطْهِيرًا فَطَهِّرْهَا یعنی خدایا فاطمه از منست و من از فاطمه‌ام خدایا چنانچه مرا از آثام و رجس پاک گردانیدی او را نیز پاک گردان
و از آلودگی نگاه دار پس علی را بخواند و با او نیز چنان کرد که با فاطمه کرده بود و بعد از آن بهر دو امر فرمود که برخیزید و بخانه خود روید
که امیدوارم که خداوند تعالی در میانه شما الفت تمام دهد و بر نسل شما برکت کند انگه برخاست و در بر ایشان بست روایت
از عبدالله بن عباس که او فرمود که من از اسماء بنت عمیس شنیدم که حضرت خواجه همیشه بر آن هر دو معصوم دعا می کرد و دیگری را در
دعای ایشان شریک نمیگردانید تا انگه از دنیا رحلت فرمود و خوارزمی در مناقب آورده است که مرا ابو العلای همدانی خبر داد
بخبری که آن خبر مرفوعست بحسین علی علیهما السلام که حضرت خواجه روزی در خانه ام سلمه بود که ملکی بآنحضرت نازل شد که او را
که او را هزار سر بود و در هر سری و را هزار زبان بود و بهر زبان تسبیح خداوند تعالی می نمود و هر زبان او ناطق بود بلغتی که آن لغت
مشابه لغت دیگر نبود و هر دو کف دست او از هفت آسمان و زمین گشاده تر بود و حضرت خواجه فرمود خیال که آن فرشته
جبرئیل است که بآن شکل و هیات نزول فرموده است پس حضرت خواجه فرمود که ای جبرئیل تو هرگز باین صورت نزول من
نمودی من ترا هرگز باین هیات ندیدم پس آن ملک فرمود که ای محمد من جبرئیل نیستم مرا صرصایل گویند و مرا خدا بتو فرستاده است
و ترا امر کرده که نور را بنور تزویج کن پس حضرت خواجه فرمود که مَن مِمَّن یعنی چه کس را تزویج کنم بچه کس صرصایل گفت که فاطمه را که
دختر تست بعلی بن ابی طالب پس حضرت خواجه بامر پروردگار فاطمه را بعلی تزویج نمود بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصایل
پس حضرت خواجه نظر فرمود در صرصایل دید که در میان هر دو شانه او نوشته اند بخط روشن که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ مُقِيمُ الْحُجَّةِ پس حضرت رسالت از صرصایل پرسید که این کلمات را در کدام وقت بمیان کتاف تو
نوشته اند صرصایل گفت پیش از خلق دنیا بدوازده هزار سال و در کتاب مناقب مذکورست از بلال بن حمامه که روزی
حضرت رسالت پناه بیرون آمد دیدیم که رخسار آنحضرت بر افروخته چون ماه تابان و آثار فرح در روی مبارک او ظاهر و پیدا بود
پس در میان ما عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این چه نورست که از روی مبارک تو پیداست و این چه
فرحت که بر خاطر مرشد حضرت خواجه فرمود که این ساعت بشارتی از پروردگار من بمن رسید در حق پسر عم و برادر من علی
بن ابی طالب و در باره دختر من فاطمه و حاصل آن بشارت اینست که حق سبحانه و تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و رضوان را فرمود که
درخت طوبی را تحریک کن پس رضوان جنبان کرد طوبی بعدد دوستان اهل البیت ورق بار آورد و آن اوراق طوبی بر ملایکه
فرو ریخت و در دست هر ملکی ورقی افتاد که در آنجا نام محبی از محبان اهل بیت من نوشته باشند و آزادی او از دوزخ در آن ورق
مسطور باشد پس چون روز قیامت شود و خلایق از مرد و زن مجتمع گردند ملایکه ندا در دهند بر جمیع دوستان اهل بیت من از
مرد و زن در قیامت حاضر گردند و ملایکه آن اوراق را که آزادی ایشان از آتش دوزخ در انها مسطور باشد بایشان دهند و بواسطه
محبت علی و فاطمه آن همه مردان و زنان از امت من از دوزخ رستگار گردند و در کتاب مناقب مذکورست از عبدالله بن عباس

که در آن شب که فاطمه را بخانه علی می بردند حضرت خواجه از پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار
فرشته از عقب آن معصومه میرفتند و آن همه بتسبیح و تقدیس حضرت مشغول بودند تا صباح و نیز در کتاب مناقب مذکورست
از امیر المومنین که حضرت رسالت پناه فرمود که ملکی از ملایکه بمن فرود آمد و مرا گفت که یا محمد خدا ترا سلام میرساند و می گوید که من
فاطمه را بعلی علیهما السلام تزویج کردم و امر کردم شجره طوبی که دُر و یاقوت و مرجان بار آورد و بواسطه این زینت و آرایش
اهل آسمان شادان و خرم شدند و زود باشد یا محمد که از ایشان دو فرزند متولد شود که ایشان جوانان اهل بهشت باشند و
ایشان اصحاب زینت فردوس باشند پس بشارت باد ترا یا محمد که بهترین خلق منی از اولین و آخرین و در کتاب مناقب
مذکورست از ام سلمه و سلمان فارسی و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که چون فاطمه بمحل بلوغ رسید اکابر قریش از آنان
که بشرف اسلام مشرف بودند خطبه فاطمه نمودند و استدعای تزویج آن معصومه می کردند و همه ایشان اصحاب مال و حسب و نسب
بودند و حضرت خواجه از ایشان همه درین امر اعراض کلی می نمود چنانکه آن کس را گمان می شد که مگر حضرت خواجه از و در غضب است
یا حق سبحانه و تعالی در حق او وحی فرستاده است و از جمله کسانی که استدعای تزویج فاطمه می کردند یکی ابوبکر بود و دیگری عمر
و حضرت خواجه اجابت ایشان نفرمود و در جواب ایشان می فرمود اَمْرُهَا اِلَى رَبِّهَا یعنی تزویج فاطمه بدست پروردگار
اوست بهر که او کفو فاطمه بود حضرت خداوند او را با او تزویج خواهد نمود تا انکه روزی ابوبکر و عمر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم نشسته بودند و سعد بن معاذ انصاری با ایشان بود و حکایت تزویج فاطمه در میان ایشان مذکور شد ابوبکر گفت اشراف
و اکابر قریش درین باب اقدام نمودند و حضرت هیچکس را قبول نکرد و در میان قریش و بنی هاشم علی بن ابی طالب باین
امر اقدام ننمود و گویا که او را ازین امر مانعی که هست فقر اوست و تزویج را از مال و استعداد گزیری نیست و کدخدایی بی اسباب
و آلات صورت نمی بندد برخیزید تا باتفاق بنزد علی رویم و او را باین کار ترغیب نماییم اگر او گوید که من ازین کار متقاعدم و درین باب
و کار شروع نمی نمایم و در ماییت امداد او کنیم تا او درین امر اقدام نماید پس باتفاق یکدیگر بخانه امیر المومنین علی رفتند شاه اولیا را در خانه
نیافتند و آنحضرت بجو بستانی از بساتین نخل رفته بود و آنرا آب میداد تا از آنجا قوت و نفقه خود حاصل نماید بآنجا قصد
آن موضع نمودند که آن سرور ولایت در آنجا بود و پس چون ملاقات آن سرور نمودند آنحضرت پرسید که مقصود شما از آمدن
چه بود پس حکایت فاطمه و تزویج او با آنحضرت بعرض آن سلطان سریر ولایت رسانیدند آنحضرت دیده ها پر آب کرد
و فرمود ای ابوبکر لَقَدْ هَيَّجْتَ مِنِّي سَاكِنًا وَاَيْقَظْتَنِي لِاَمْرٍ كُنْتُ عَنْهُ غَافِلًا انگه فرمود که بر شما مخفی نیست که این امر
مستدعی بعضی ضروریاتست و آن مرا میسر نیست و اینست که مرا از اقدام چنین امر باز می دارد و اگر نه مثل من از مثل فاطمه و تزویج
او چگونه متقاعد شود ابوبکر گفت که یا ابا الحسن شما درین امر شروع فرمایید که حق سبحانه و تعالی کریم است و ابواب خزاین خیر
او بر بندگان مفتوحست باید که در ساعت بحضرت رسالت روی و فاطمه را خطبه کنی پس شاه اولیا شتری که بآن آب می کشید
آنرا از آن حال باز داشت و بگشود و او را می کشید تا بمنزل خود آورد و مربوط و مضبوط ساخت و نعل مبارک در پای کرد و متوجه

آن چنانکه پسندیده رسل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله دران روز در خانه ام سلمه بود پس آن پسر ورد بر در سرای ام سلمه آمد و در بکوفت ام سلمه
فرمود که کیست که در میزند پیش از آنکه امیرالمؤمنین جواب گوید حضرت خواجه فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این علی
بن ابی طالبست که در می زند و او را بگو که در آید که او مردیست که خدا و رسول او را دوست می دارد و او نیز خدا و رسول را دوست
می دارد ام سلمه گفت که مادر و پدر من فدای تو باد این کیست که تو او را ندیده چنین ستایش میکنی و ثنای او می نمایی پس حضرت
خواجه فرمود که ای ام سلمه بس کن و چنین مگو که هَذَا رَجُلٌ لَیْسَ بِالْخَرِقِ وَلَا بِالنَّزِقِ هَذَا اَخِی وَابْنُ عَمِّی وَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ
یعنی ای ام سلمه برخیز و در بگشا و این چنین سخنان مگو که او مرد عیبناک و سبک نیست این برادر و پسر عم منست و مرا ازو دوستر
کسی نیست پس ام سلمه چون این سخن از آن حضرت بشنید تعجیل برفت و در بگشاد و ازو مرویست که چون من از آن حضرت
چون این مدح شنیدم خیال بدویدم که نزدیک بود که از تندی رفتار بسر درآیم و چون در بگشودم دیدم که علی بن ابی طالب است
و بخدای که دران ساعت داخل نشد الا بعد از آنکه من بازگشتم و مستور گردیدم پس چون علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شد
بحضرت خواجه سلام کرد حضرت رسالت فرمود که وعلیک السلام یا ابا الحسن پس شاه ولایت در پیش آنحضرت بنشست و
سر مبارک در پیش انداخت و در زمین نظر می کرد چنانکه حضرت خواجه دریافت که آن سلطان ولایت را حاجتی و حکایتی هست و
او را شرم می آید که آن حکایت بعرض رساند پس حضرت خواجه فرمود که یا علی بگو که ترا حاجتی هست و حیا ترا مانع می شود از گفتار
یا علی حاجت خود را بخواه که هر حاجت که تو داری من آن را روا کنم و رضای تو نزد من حاصل است پس امیرالمؤمنین زبان بگشود و فرمود
که یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد تو مرا از پدر و مادر گرفتی و من کودک بودم و مرا پرورش کردی و تربیت نمودی و شفقت
و مرحمت بسیار از تو دیدم و از والدین خود مهربان تر یافتم و نعمت و احسان تو در حق من بیش از آنست که در بیان آید و تو
سبب هدایت ما شدی و از شرک و بت پرستی ما را نگاه داشتی و چنانکه قریش بآلودگی شرک ماثوم گشته اند الحمد لله که ما بآن آلوده
نگشتیم بخدا که تو ذخر و ذخیره منی در دنیا و آخرت اکنون التماس من از شما آنست که التفات فرمایید و مرا دستگیری کنید
و چنان سازید که مرا خانه و زوجه باشد و من درین آمدن قصد کردم که خطبه آیا یا رسول الله تو فاطمه را بمن تزویج می کنی ام سلمه گوید که
چون علی این حکایت بحضرت مصطفی عرض فرمود دیدم که آنحضرت چون گل بشکفت و اثر بشاشت و خوشحالی در رخسار مبارک آن
حضرت پیدا شد و خرم و شادمان گردید و بعد از آن در علی نگاه کرد و تبسم فرمود انگه یا ابا الحسن هیچ چیز داری که صداق فاطمه
شود امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد احوال من بر شما مخفی نیست منم و یک شمشیر و زرهی و یک شتر
که بآن آب می کشم و غیر ازین که گفتم چیزی دیگر در من نیست پس حضرت خواجه فرمود که شمشیر ترا ضرورتست زیرا که مرد جهاد کننده
در راه خدا و کشنده جاحدان و کافرانی و فروختن آن ترا مصلحت نیست و شتر نیز ترا ضرورتست از برای آب دادن نخیل و از
برای بار کردن و سفر رفتن اما من فاطمه را بتو تزویج می کنم بآن زره که داری و از تو بهمین راضی شدم انگه فرمود یا ابا الحسن ترا بشارت
دهم بخبری شاه اولیا فرمود پدر و مادر من فدای تو باد آن بشارت مرا بآن خوشحال و مسرور گردان که تو همیشه خجسته حال و نیکو فال و

رشید و هادی بوده پس آنحضرت زبان بگشود و فرمود که یا ابا الحسن بشارت من آنست که خداوند تعالی و تقدس در آسمان فاطمه را
بتو تزویج کرده است پیش از آنکه من او را بتو تزویج کنم و ملکی درین موضع بمن نازل شد پیش از آنکه تو پیش من آیی و مرا ازین
حال خبر داد و آن ملک را پرهای بسیار و رویهای بسیار بود و من هرگز ملکی بآن صورت ندیده بودم و چون نزد من آمد بر من
سلام کرد باین عبارت که السلام علیک ورحمة الله وبرکاته انگه فرمود اَبْشِرْ یَا مُحَمَّدُ بِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ وَطَهَارَةِ النَّسْلِ
پس من گفتم که این چه نوع اشارتیست پس آن ملک فرمود که یا محمد بدانکه من فرشته ام که نام من سیطائیل است و من موکلم بیک قائمه
از قوایم عرش مجید از خدا درخواست کردم که مبشر این بشارت من باشم و اینست جبرئیل که حالیا می رسد و ترا ازین حال خبر میدهد
پس آن ملک هنوز درین حکایت بود که جبرئیل نزول فرمود و گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته انگه جبرئیل حریره
بیضا از حریرهای جنت بر دست حضرت خواجه نهاد و دران حریره دو سطر نوشته بود از نور پس حضرت خواجه فرمود که ای
حبیب من جبرئیل این حریره چیست و این چه خطهاست که بر اینجا نوشته اند انگه جبرئیل علیه السلام فرمود یا مُحَمَّدُ اِنَّ اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ اِطَّلَعَ عَلَی الْاَرْضِ اِطِّلَاعَةً فَاخْتَارَکَ مِنْ خَلْقِهِ فَابْتَعَثَکَ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ اطَّلَعَ عَلَی الْاَرْضِ ثَانِیَةً فَاخْتَارَ لَکَ مِنْهَا
اَخًا وَوَزِیرًا وَصَاحِبًا وَخَتَنًا فَزَوَّجَهُ ابْنَتَکَ فَاطِمَةَ فَقُلْتُ حَبِیبِی جَبْرَئِیلُ وَمَنْ هَذَا الرَّجُلُ فَقَالَ لِی یَا مُحَمَّدُ اَخُوکَ
فِی الدُّنْیَا وَابْنُ عَمِّکَ فِی النَّسَبِ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی ای محمد بدان و آگاه باش که حق سبحانه در نظر اول باهل دنیا ترا
برگزید و بخلقان فرستاد و در نظر دوم که او را باهل دنیا شد در میانه ایشان از برای تو برادر و وزیری و مصاحبی و دامادی برگزید
پس حضرت پرسید که ای جبرئیل آن چه کس است جبرئیل فرمود که یا محمد آن علی بن ابی طالب است که برادر تست در دنیا و آخرت
و پسر عم تست از روی نسب و خدای تعالی امر فرمود بجنت که آراسته شو و خود را آرایش ده و بدرخت طوبی امر فرمود که بحلی
و حلل پربار شو و بحور العین فرمود که خود را بیارایید و بعد از آن بملائکه امر فرمود که در آسمان چهارم نزد بیت المعمور جمع شوید پس ملائکه
ما فوق آسمان چهارم و ماتحت آن همه در آن موضع جمع شدند انگه حق سبحانه و تعالی رضوان را امر نمود که منبری از کرامت بر در بیت
المعمور نصب کن و آن منبریست که آدم علیه السلام بر آنجا خطبه فرمود در روزی که حق سبحانه و تعالی بر وعرض اسما بملائکه نمود و
آن منبر از نورست پس حق سبحانه و تعالی ملکی را که نام او راحیل است امر نمود که بران منبر بر آمد و در میان ملائکه هیچ منطق و شیرین
کلامتر از وی ملکی نباشد و خطبه بلیغ آغاز نمود و خداوند تعالی و تقدس را بستود و حمد و ثنا و تمجید پروردگار بجای آورد و اهل سموات همه
بآن فرحناک و مسرور گشتند پس حضرت عزت بجبرئیل فرمود که فاطمه را بعلی تزویج کن و من که خداوندم کنیزک خود فاطمه را دختر حبیب
من که محمدست به بنده خود علی بن ابی طالب دادم پس جبرئیل فرمود که یا محمد من فاطمه را بحکم خدای بعلی بن ابی طالب علیه السلام
تزویج کردم و ملائکه را گواه گرفتم و شهادت ایشان را نوشتم و آن خطوط که دران حریره است که من بتو دادم گواهی ملائکه است و خدای
تعالی مرا فرموده که این صورت را بتو عرض کنم و بعد از آن آنرا بخاتم مسک مهر کنم و برضوان دهم و چون عقد علی بفاطمه واقع شد حق سبحانه
امر فرمود بشجره طوبی که آن حلی و حلل را که بار تست آنرا بر سر ملائکه نثار کن پس طوبی آن همه حلی و حلل را بر ملائکه و حور العین نثار کرد

وایشان همه از آن برداشتند و بآن افتخار خواهند کرد تا روز قیامت یا محمد خدای تعالی مرا امر کرده است که ترا امر کنم که چنانچه
حضرت فاطمه را در آسمان بحضرت علی تزویج کرده اند در زمین تو نیز فاطمه را بعلی علیه السلام تزویج کنی و ایشانرا هر دو بشارت کنی
بدو پسر طیب طاهر خیر در دنیا و آخرت پس چون حضرت خواجه این قصه بشاه اولیا حکایت کرد فرمود که یا ابا الحسن و الله که
آن ملک که این خبر بمن آورد هنوز از نزد من عروج نکرده بود که تو در سرای ما کوفتی اکنون بیا ابا الحسن من امر پروردگار خود در
حق تو بجای می آورم پس تو بیرون رو و متوجه مسجد شو که من نیز بمسجد می آیم تا در حضور مردمان فاطمه را بتو تزویج کنم و از فضل و کرامت
و مجد تو فصلی برایشان بخوانم که تو بآن خرم و خوشحال گردی و از امیرالمومنین مرویست که چون این مقاله از آنحضرت استماع
کردم از نزد آنحضرت بتعجیل بیرون آمدم و از آن مقوله خرم گردیدم و چون بیرون آمدم ابوبکر و عمر استقبال من کردند و گفتند که یا
ابا الحسن چه خبر داری گفتم حضرت رسالت پناه فاطمه را بمن داد و مرا خبر داد که حضرت عزت تعالی و تقدس در آسمان فاطمه را بمن
تزویج نمود و این زمان حضرت خواجه بیرون می آید تا این قصه را بر مردمان حکایت کند پس ابوبکر و عمر چون این خبر شنیدند
خوشحال و مسرور گردیدند و در مسجد درآمدند پس حضرت خواجه در مسجد حاضر شد و آثار سرور و خرمی در روی مبارکش پیدا بود
انگه آنحضرت خطاب ببلال کرد و او را آواز داد بلال گفت لبیک یا رسول الله پس فرمود که مهاجر و انصار را بگو که حاضر شوند
بلال چنان کرد انگه حضرت خواجه بر منبر برامد و حمد و ثنای پروردگار بجای آورد و خدای را بیگانگی یاد کرد پس فرمود که ای گروه مسلمانان
و ای جماعت حاضران بدانید و آگاه باشید که جبرئیل از ملک جلیل بر من نازل شد و مرا خبر کرد که حق سبحانه و تعالی ملایکه را نزد بیت
المعمور جمع کرد و ایشانرا گواه گرفت و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب تزویج نمود و مرا امر نمود که در زمین
دختر خود فاطمه را بعلی تزویج نمایم و شما را بدان اشهاد کنم چون حضرت خواجه این حکایت بحاضران رسانید بنشست و خطاب
بامیرالمومنین کرد و فرمود که ای علی برخیز و خطبه بخوان پس شاه اولیا برخاست و این خطبه آغاز کرد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ شُکْراً لِاَنْعُمِهِ
وَاَیَادِیهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةً تَبْلُغُهُ وَتُرْضِیهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلٰوةً تُزْلِفُهُ وَتُحْظِیهِ وَالنِّکَاحُ مِمَّا اَمَرَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ بِهِ وَرَضِیَهُ وَمَجْلِسُنَا هٰذَا مِمَّا قَضَاهُ اللّٰهُ وَاَذِنَ فِیهِ وَقَدْ زَوَّجَنِی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ اِبْنَتَهُ فَاطِمَةَ
وَجَعَلَ صَدَاقَهَا دِرْعِی هٰذَا وَقَدْ رَضِیتُ بِذٰلِکَ فَاسْئَلُوهُ وَاشْهَدُوا چون شاه اولیا این خطبه ادا فرمود و حال تزویج
فاطمه بعلی بیان فرمود مردمان از حضرت رسالت سوال نمودند که یا رسول الله تو فاطمه را بعلی تزویج نمودی حضرت خواجه فرمود
که آری من فاطمه را بعلی تزویج کردم پس حاضران دعا کردند و علی و فاطمه را بخیر و خوبی یاد کردند و مبارکباد گفتند پس حضرت خواجه
از مسجد بحجره طاهره فرمود و ازواج طاهرات را امر کرد تا باسباب طرب مشغول گشتند انگه حضرت خواجه بشاه اولیا
فرمود که یا علی این زمان برو و درع خود بفروش و ثمن آنرا حاضر گردان تا من بعد از ان بضروریات شما قیام کنم و آنچه در خور تو
و فاطمه باشد و صلاح کار شما در ان بود بهم رسانم و آنرا آماده کنم پس امیرالمومنین برفت و آن زره را بچهار صد درم سیاه
بجزیه بعثمان بن عفان فروخت چون عثمان زره را قبض کرد و ثمن بشاه اولیا داد گفت یا ابا الحسن این زمان زره حق من شد

ودراهم

و دراهم حق تو امیرالمومنین فرمود بلی که چنین است و زره حق تو شد عثمان گفت یا ابا الحسن من این زره را بهدیه دادم بشما
از من قبول کنید پس شاه اولیا آن دراهم و زره را نزد خواجه آورد و حال عثمان را بحضرت خواجه بگفت خواجه او را دعای
بخیر کرد پس حضرت یک قبضه از آن دراهم برداشت و بابوبکر داد و فرمود که برو و باین دراهم چیزهایی که در خانه دختر من
بکار آید و ضروری باشد بخر و بیاور و سلمان و بلال را فرمود که شما نیز با ابوبکر بروید و او را در خریدن این چیزها و آوردن
امداد و مساعدت نمایید و از ابوبکر مرویست که آن دراهمی که حضرت خواجه بمن داد شصت و سه درهم بود پس من رفتم
و فراشی خیش مصری که آنرا از پشم پر کرده بودند خریدم و نطع و بالشی که از چرم بود خریدم که آن از لیف خرما پر بود و یک
عبای خیبری و یک مشک و کوزه و سبوهای متعدد و یک مطهره آب و یک ستری باریک که آنرا از پشم بافته بودند
خریدم پس آنها را برداشتیم و نزد حضرت خواجه آوردیم چون حضرت خواجه را چشم بران چیزها افتاد آب از چشم
مبارک آنحضرت روان شد انگه سر سوی آسمان کرد و فرمود که اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لِقَوْمٍ جُلُّ آنِیَتِهِمُ الْخَزَفُ یعنی خدایا مبارک
گردان بران قومی که اکثر اناهای ایشان از سفال است و از امیرالمومنین مرویست که باقی دراهمی که از ثمن زره مانده بود
حضرت خواجه آنرا بامانت بام سلمه داد و فرمود که ای ام سلمه این را نگاه دار پس حضرت شاه ولایت فرمود که من
بعد از وقوع عقد صبر کردم و از شرم و حیا درین امر بحضرت خواجه معاودت ننمودم اما چون در خلوت بحضرت رسالت
پناه می نشستم آنحضرت بمن می فرمود که یا ابا الحسن مَا اَحْسَنَ زَوْجَتَکَ وَاَجْمَلَهَا اَبْشِرْ یَا اَبَا الْحَسَنِ فَقَدْ زَوَّجْتُکَ سَیِّدَةَ
نِسَاءِ الْعَالَمِینَ یعنی یا علی چه نیکو زوجه ایست زوجه تو یا علی بدان و آگاه باش که من بتو تزویج کرده ام و بتو داده ام
بهترین زنان عالم را پس شاه اولیا فرمود که من ازین حال ساکت بودم و درین امر استعجال نمی نمودم تا آنکه یکماه برین بگذشت
برادرم عقیل نزد من آمد و فرمود که ای برادر هرگز من هیچ چیزی چنین خوشحال و خرم و شادمان نشدم که بتزویج تو دختر سید
اولین و آخرین فاطمه را ای برادر من تو چرا درین امر تاخیر می نمایی و از حضرت خواجه در خواست نمی کنی تا فاطمه را بخانه تو فرستند
و ما ازین حال مسرور و تو ازین امر خرم و خوشحال گردی امیرالمومنین چون از برادر خود عقیل این سخن بشنید گفت ای برادر من
مرا از تفتیش این حال از حضرت خواجه مانعی نیست مگر حیا و من شرم می دارم از آنحضرت که درین باب تفتیش نمایم و استعجال
کنم عقیل فرمود ای برادر ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که این زمان با من برخیزی تا بنزد حضرت رسالت پناه رویم و ما همین
میخواستیم که بمجلس آنحضرت مشرف شویم که ناگاه در راه بام ایمن رسیدیم که آزاد کرده آنحضرت بود و این حالها را اظهار
کردیم ام ایمن فرمود که شما این حکایت با آنحضرت مگویید زیرا که اظهار مثل این حکایت از زنان مناسب تر است پس شما ازین
امر ساکت باشید تا من حکایت را بسمع شریف حضرت خواجه رسانم و تفتیش این حال نمایم و ازواج آنحضرت را برین
حال مطلع گردانم تا درین باب مساعدت نمایند پس ام ایمن برفت و ام سلمه را ازین حال آگاه گردانید و ازواج حضرت همه ازین
حال آگاه شدند پس همه برخاستند و نزد حضرت خواجه رفتند و آنحضرت در آن روز در خانه عایشه بود پس همه زبان بگشودند

و فرمودند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد دیروز تو از برای کاری آمده ایم که اگر خدیجه زنده بودی بآن خوش حال و خرم می‌گردید
حضرت خواجه نام خدیجه بشنید بگریست و فرمود که کجاست مثل خدیجه او مرا تصدیق نمود در وقتی که مردمان تکذیب من نمودند
و مرا بمال خود یاری داد و خدای تعالی مرا امر فرمود که خدیجه را بشارت دهم بخانه در بهشت که بنای او زمرد باشد که در وی تیرگی و تاریکی
و کدورت نباشد انگاه ام سلمه فرمود که مادر و پدر ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه شما در حق خدیجه فرمودید ما را در آن شکی نیست و او
چنانست که حضرت خواجه میفرماید و او را همین بس که او بجوار حق پیوست و تو از و خشنودی و خدا از و راضی و امید میداریم که
حق سبحانه و تعالی ما را با او در جنات جمع گرداند یا رسول الله این برادر و پسر عم تو علی بن ابی طالب علیه السلام که فاطمه را با او
تزویج نمودی مناسب آنست که فاطمه را بخانهٔ او فرستی تا خاطر او مطمئن گردد و چشم ما روشن گردد پس حضرت خواجه فرمود
که ام سلمه چرا علی درین باب از من هیچ نپرسید و این حال را از من درخواست نفرمود ام سلمه فرمود که یا رسول الله حضرت علی علیه السلم
باین حال که گفتیم راغبست اما او را شرم می‌آید که این حال را بعرض شما رساند پس در ساعت حضرت خواجه خطاب کرد بام ایمن و
گفت علی را بخوان و او را نزد من حاضر گردان پس ام ایمن از خدمت حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده
بسوی امیر المومنین بشتافت شاه ولایت را چون چشم بروی افتاد فرمود که ای ام ایمن خبر چیست گفت یا علی حضرت رسالت
ترا میخواند و در آن زمان شاه ولایت منتظر جواب ام ایمن بود تا از حضرت خواجه عالم چه جواب آید پس شاه ولایت متوجه آستانهٔ
سلطان رسل شد و چون بدر سرای آن حضرت رسید ازواج طاهرات همه برخاستند و در حجره در آمدند شاه ولایت نزد آن
حضرت بنشست و سر مبارک خود در پیش انداخت و در زمین نظر می‌کرد و از شرم در روی مبارک آنحضرت نگاه نمی‌کرد پس حضرت
خواجه فرمود که یا علی میخواهی که زوجه را بخانه تو فرستم شاه ولایت از حیا نظر بر زمین انداخته فرمود که نعم یا رسول الله پدر و مادر من فدای
تو باد پس حضرت خواجه فرمود که حبا و کرامة چنین کنم و فاطمه را بخانه تو فرستم امشب یا در شب آینده ان شاء الله تعالی پس حضرة
شاه اولیا از سخن حضرت خواجه مسرور و خرم گردید و از مجلس آنحضرت بیرون آمد انگه آنحضرت با ازواج خود امر فرمود که فاطمه را
بیارید و مطیب سازید و فراش در خانهٔ او بیندازید و حجرهٔ او را مرتب گردانید که او را بخانهٔ شوهرش می‌فرستم پس ازواج
طاهرات بمقتضای امر آنحضرت قیام نمودند و چنان کردند که آنحضرت فرموده بود انگه بام سلمه فرمود که از آن دراهم که بتو داده
بودم از ثمن زره ده درهم بمن ده پس آن ده درهم را بشاه ولایت داد و فرمود که یا علی برو و باین دراهم خرما و روغن و اقط
بستان شاه ولایت چنانکه آن حضرت فرموده بود خرید و بنزد آنحضرت برد آن سید و سرور ساعد مبارک خود را برهنه
ساخت و سفرهٔ چرمینه طلب نمود و آن تمر و روغن را بر آن سفره بیکدیگر بسیس فرمود و آن اقط را در آن خلط نمود و آن
همه را در هم مالید تا در یکدیگر آمیخته شدند و انگه فرمود که یا علی این زمان برو و هر که را از احبا که خواهی بخوان تا ازین طعام بخورند پس
شاه ولایت بیرون رفت و در مسجد آنحضرت در آمد دید که اصحاب همه در آن مسجد مجتمع اند فرمود که اجابت کنید رسول خدا را
پس انگاه بر خاستند و متوجه عتبهٔ علیهٔ آن سلطان رسالت شدند و چون آن جماعت نزدیک سرای آن سرور رسیدند شاه اولیا

مبادرت نمود و حضرت خواجه را از آمدن آن جماعت خبر داد و اشارت فرمود که آن جماعت قوم بسیارند پس آنحضرت
مندیلی طلب فرمود و بر روی آن سفره بگسترانید و فرمود که یا علی از ایشان ده ده را بنزد من آور پس سلطان ولایت چنانکه
آنحضرت فرموده بود ده ده کس را حاضر میگردانید تا از آن طعام میخوردند و بیرون میرفتند انگه ده کس دیگر از ایشان می‌آمدند و
از آن طعام میخوردند و میرفتند پس برین نهج می‌آمدند و از آن طعام تناول می‌نمودند و میرفتند و هیچ نقص در آن طعام ظاهر نمی‌شد
تا آنکه هفتصد کس از برکات آنحضرت از آن طعام محظوظ گشتند و سیر شدند ام سلمه گوید که بعد از اطعام حضرت خواجه فاطمه را
بخواند و علی را نیز طلب نمود و بدست راست علی را بگرفت و بدست چپ فاطمه را و ایشان را بسینهٔ مبارک خود جمع کرد انگاه
میان هر دو چشم شاه اولیا را ببوسید و با فاطمه نیز چنین کرد و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و فرمود که یا علی نیکو زوجه ایست ترا فاطمه و بفاطمه
فرمود که ای فاطمه نیکو شوهریست ترا علی بن ابی طالب پس ایشان میرفتند و حضرت خواجه در میان هر دوی ایشان میرفت
تا بخانهٔ ایشان در آمد و چون ایشان را بآنجا رسانید پس از حجره بیرون رفت و بر در خانه بایستاد و بدست مبارک هر دو لوح در را
بگرفت و فرمود که طَهَّرَکُمَا اللهُ وَطَهَّرَ نَسْلَکُمَا اَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکُمَا وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمَا اَسْتَوْدِعُکُمَا
اللهَ وَاَسْتَخْلِفُهُ عَلَیْکُمَا یعنی خدای تعالی شما را همیشه از دنس آثام منزه و پاکیزه دارد خدایا گواه باش که صلح ایشان صلح منست
و جنگ ایشان جنگ من خدایا من ایشان را بتو سپردم و تو حافظ و نگاهبان ایشانی و از امیر المومنین مرویست که چون آنحضرة
از خانهٔ ما بیرون رفت تا سه روز بنزد ما نیامد و بسرای ما عبور نفرمود پس روز چهارم دیدیم که در صباح آنحضرت بسرای ما در آمد اسما بنت
عمیس را دید که بر در حجره ایستاده بود و فرمود که ای اسما تو چرا درین جا توقف نمودی و ترا چه غرض بود در توقف و تخلف
اسما گفت یا رسول الله در ایام عروسی عروس را ناچار بود از خادمه که تا باغراض و حوایج او قیام نماید پس من تخلف کردم و باز ماندن
ازینجا بیرون نرفتم تا اگر فاطمه را حاجتی باشد من بآن قیام نمایم آنحضرت چون این سخن از اسما بشنید او را دعا کرد و فرمود
قَضَی اللهُ لَکَ حَوَائِجَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ حضرت شاه ولایت میفرماید که آن صباحی بود بسیار سرد و از سرما من و فاطمه در
زیر عبا بودیم که ناگاه آواز حضرت رسالت پناه بگوش ما رسید که با اسما در سخن بود و چون آنحضرت داخل شد ما خواستیم
که از تحت عبا بیرون آییم ما را سوگند داد که شما بحال خود باشید پس حضرت خواجه بنشست و از جانب سرهای ما پای مبارک خود را در
میان من و فاطمه دراز کرد پس من پای راست آنحضرت را گرفتم و بجانب خود کشیدم و بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ آن
حضرت را گرفت و بر سینهٔ خود نهاد و ما هر دو پایهای شریف آنحضرت را بپوشیدیم تا گرم شود زیرا که آن روز روزی بود
سرد پس حضرت خواجه فرمود که یا علی یک کوزه آب بنزدیک من آر پس کوزهٔ آب حاضر کردم آن حضرت سه بار آب دهن مبارک
خود در آنجا انداخت و آیات قرآنی بر آنجا خواند انگه مرا گفت که یا علی این آب را بخور و اندکی بگذار پس آن آب را بخوردم
و اندکی بگذاشتم آنحضرت بقیهٔ آب را بسر و سینهٔ من پاشید و فرمود که اَذْهَبَ اللهُ عَنْکَ الرِّجْسَ یَا اَبَا الْحَسَنِ وَطَهَّرَکَ
تَطْهِیْرًا انگاه فرمود یا علی آب دیگر تازه بنزد من آور من در ساعت چنان کردم پس آنحضرت در حق فاطمه نیز چنان کرد که در شان

من کرده بود و او را نیز دعا کرد و برکتی که در شان من کرد آنکه فرمود که یا علی تو از خانه بیرون رو و من از خانه بیرون رفتم پس آنحضرت
از فاطمه پرسید که ای دختر من تو از شوهر خود راضی هستی و اخلاق او مرضی توست فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار مرا توست
علی نیکو شوهریست مرا اما زنان قریش مرا سرزنش میکنند که پدر تو ترا بدرویشی تزویج نموده است که او را مالی و زینتی و اسباب
دنیوی نیست حضرت خواجه چون این سخن از فاطمه بشنید فرمود که ای فاطمه اگر آنچه من میدانم بر تو ظاهر شود هر آینه تمامی زخارف
دنیا در نظر تو در نیاید و اموال دنیا و زینتهای او را در پیش تو اعتباری و قدری نماند ای فاطمه بدان و آگاه باش که من ناصح توام
و ترا بشوهری داده ام که در اسلام بر همه سابق و در علم و حلم بر همه فایق است ای فاطمه بدانکه خدای تعالی از اهل زمین دو کس را
برگزید یکی پدر تست و یکی شوهر تو ای دختر من نیکو شوهریست شوهر تو باید که در هیچ امری مخالفت او نکنی پس شاه ولایت
میفرماید که چون آنحضرت ازین سخنان فارغ شد مرا آواز داد من گفتم لبیک یا رسول الله گفت بیا و در خانه خود قرار گیر و طریق
ملاطفه و مرافقه نسبت بزوجه خود مرعی میدار که فاطمه پاره ایست از من و رنجش او رنجش منست و سرور او سرور من
و من شما را بخدای سپارم و خدا حافظ و حامی شماست و از امیر المومنین مرویست که از برکات دعای آنحضرت هرگز فاطمه از من
رنجید و من نیز از و آزاری ندیدم و همیشه در همه حال من از و راضی بودم و او از من خشنود و هرگز او از من در غضب نشد و من
نیز از و در قهر نشدم و هرگاه که مرا غمی و المی رسیدی چون در فاطمه می نگریستم آن غم از من زایل می شد و از شاه دین پرور روایت
که در آن ساعت که حضرت خواجه میخواست که از خانه ما بیرون رود فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار مرا قوت خدمت خانه نیست اما
برای من خادمه تعیین فرما و کنیزکی بمن ده که در خانه مساعدت من نماید خواجه فرمود که ای فاطمه آیا من ترا دلالت کنم بچیزی که آن ترا
بهترست از خادمه پس امیر المومنین فرمود که ای فاطمه بگو بلی پس حضرت خواجه فرمود که بر تو باد که در هر روز سی و سه بار سبحان الله بگویی
و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر ای فاطمه اگر تو این تسبیح و تحمید و تکبیر را در صباح بگویی خدای تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا
بر آورده گرداند ای فاطمه این صد کلمه است در زبان و در میزان بحساب هزار حسنه است و در کتاب ذریة الطاهره که
تصنیف ابی بشر محمد بن حماد انصاریست مذکورست از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که آن سلطان تخت ولایت
فرمود که چون ابو بکر و عمر طلب تزویج فاطمه کردند و حضرت خواجه ابا نمود عمر بمن رسید و گفت یا علی این امر لایق بحال تست باید
که تو باین امر قیام نمایی و درین باب خوض فرمایی امیر المومنین فرمود که این حال بی مال بهم نمیرسد و مرا یک زره است تواند بود که من
آن زره را رهن گردانم و بآن تزویج فاطمه نمایم آخر چنان شد و حضرت خواجه بآن درع تزویج فاطمه نمود راوی گوید که چون فاطمه
بر آن حال مطلع شد بگریست حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه دل خوش دار که من ترا بشوهری داده ام که در اسلام بر همه سابق و
در علم و حلم بر همه فایق است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت فاطمه را در رمضان بعلی علیه السلام
تزویج نمودند و زفاف در شهر ذی الحجه واقع شد در سال دوم از هجرت و مجاهد روایت می کند از علی بن ابی طالب علیه السلام
که چون اکابر قریش طلب تزویج فاطمه نمودند مرا کنیزکی بود آزاد کرده روزی بمن گفت خبر داری که مردمان بطلب تزویج

فاطمه برخاسته اند من گفتم که مرا خبر نیست پس او بمن گفت چرا نزد حضرت رسالت پناه نمیروی و از و طلب تزویج فاطمه
نمی کنی من گفتم تزویج و کدخدایی را ناچارست از مال و مرا مالی نیست آنگاه آن کنیزک گفت اگر تو نزد حضرت رسالت روی و این
حال را بر وی عرض نمایی آنحضرت ترا رد نکند و نومید نگرداند و مراد من از تو آنست که درین حال توقف ننمایی و این مهم را بعرض
آنحضرت رسانی پس از کثرت الحاح و التماس او من بحضرت رسالت پناه رفتم و چون بمجلس آن سرور رسیدم هیبت و
جلالت آنحضرت مرا مانع شد چنانکه نتوانستم که درین باب سخنی بگویم حضرت خواجه دریافت که من بحاجتی بخدمت آمده
ام پس آن سید و سرور فرمود که یا علی آیا ترا حاجتی هست من ساکت شدم آنگه فرمود که یا علی شاید که تو از برای طلب تزویج
فاطمه بنزد ما آمده باشی و حاجت و مقصودی که داری همین باشد من گفتم بلی یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که یا علی ترا هیچ
هست که آن مهر فاطمه شود و صداق او گردد من گفتم لا والله یا رسول الله آنگه آنحضرت فرمود که آن درعی که ترا بود چه کردی من گفتم
یا رسول الله آن درع موجودست اما آن زره نیست حطمیه که بهای آن چهار صد درم بیش نیست حضرت خواجه فرمود که من فاطمه
را بتو تزویج کردم بآن زره و آن زره [illegible] که نزد من آمد این بود صداق فاطمه دختر خیر البشر و از عطای بن رباح مرویست
که علی بن ابی طالب علیه السلام طلب تزویج فاطمه نمود حضرت خواجه این حال را بفاطمه عرض نمود فاطمه ساکت شد پس بعد از آن
حضرت خواجه او را بعلی علیه السلام تزویج نمود و از ابن بریده منقولست که او از پدر خود روایت کرده که جمعی از انصار با امیر المومنین
گفتند که باید که تو خطبه فاطمه نمایی که این حالیست که ترا می زیبد و بتو مناسبت تمام دارد پس من بنابر سخن آن جماعت بحضرت رسالت
رفتم آنحضرت فرمود که یا علی حاجت تو چیست من اظهار تزویج فاطمه کردم و ایما بر [illegible] این حال نمودم حضرت خواجه در جواب
جواب من فرمود که مرحبا و اهلا پس من بیرون آمدم و آن گروه انصار منتظر بودند که جواب حضرت خواجه درین باب معلوم نمایند
گفتند یا علی چه خبر داری و از آنحضرت چه شنیدی گفتم چون من عرض حال خود کردم و حاجت خود را از آنحضرت درخواست نمودم
فرمود که مرحبا و اهلا آن گروه انصار ازین خبر خوشحال گشتند و گفتند که ازین جواب فهم می شود که آنحضرت ترا اجابت فرموده
و غرض تو میسر می گردد پس حضرت خواجه بعد ازین کلام بشاه اولیا فرمود که یا علی عروسی را ناچار بود از ولیمه و طعامی که بمردم دهند
سعد بن معاذ فرمود که نزد من گوسفندی هست پس انصار صاعی چند ذرة بهم رسانیدند و بیاوردند پس حضرت خواجه با امیر المومنین ارشاد
کرد که درین باب تصرفی ننمایی تا بمن ملاقات نمایی پس بعد از آن شاه ولایت را بخواند و از برای تجدید وضو آب طلب فرمود و چون
تجدید وضو نمود آب را بعلی علیه السلام ریخت و فرمود که اللّهم بارِک فیهما و بارِک علیهما و بارِک لهما فی شبلیهما و بعضی
از راویان که [illegible] بجای شبلیهما نسلیهما روایت کرده است و از اسما بنت عمیس روایتست که من در شب زفاف
حضرت فاطمه علیها السلام حاضر بودم چون صباح شد حضرت خواجه بر در سرای فاطمه آمد و فرمود که ای ام ایمن برادر من علی را بخوان
ام ایمن گفت یا رسول الله علی را برادر میخوانی و دختر خود را باو تزویج می نمایی خواجه فرمود بلی و برادر منست و شوهر دختر من فاطمه پس آن
زنان که نزد حضرت فاطمه جمع شده بودند چون آواز حضرت خواجه شنیدند همه بگوشه رفتند اسما گوید که من نیز در ناحیه پنهان شدم

باسما دیدم علی علیه السلام درآمد و حضرت خواجه پارهٔ آب بر رو ریخت و او را دعا کرد انگاه بام ایمن فرمود که دختر من فاطمه را بخوان و او را
نیز بنزد من آر پس حضرت فاطمه حاضر شد و از حیا خود در پیش روی آویخته بود انگه حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه خوش حال باش که ترا
بدوستترین اهل بیت خود داده ام پس پارهٔ آب بر رو پاشید و او را دعا کرد و برگشت و در حالت برگشتن شخصی را دید که در
گوشه پنهانست پرسید که تو چه کسی گفت منم اسما بنت عمیس پس فرمود که ای اسما تو بعروسی فاطمه آمده و بخدمت او مشغولی
گفت بلی یا رسول الله پس آنحضرت او را دعا کرد بدانکه سید جلال الدین عبد الحمید فخار الموسوی مرا خبری داد و مضمون آن خبر
اینست که اسما بنت عمیس فرمود که من در وفات خدیجه حاضر بودم دیدم که او می گریست پس با او گفتم که تو سیدهٔ زنان عالمی
و زوجهٔ خاتم انبیا و حضرت خواجه ترا بشارت بجنت داده است این گریهٔ تو از برای چیست خدیجه فرمود من از برای
مفارقت دنیا نمی گریم گریهٔ من از آنست که فاطمهٔ من خرد سالست و زنان را در شب عروسی ناچار بود از زنی که سر خود را با او گویند
و بامور ضروریهٔ ایشان قیام نماید و من می ترسم که در شب زفاف فاطمه کسی نباشد که بحوایج او قیام نماید و او را خدمت کند این
گریهٔ من از اینست پس چون من از خدیجه این سخن شنیدم با او گفتم که من بخدا عهد کردم اگر مرگ مرا امان دهد من در آن شب فاطمه
را بجای تو باشم و خدمت او بجای آورم و در قضای حوایج او تقصیر نکنم پس من در شب زفاف حضرت فاطمه حاضر شدم و بخدمت
آن معصومه قیام نمودم که حضرت خواجه امر فرمود که زنان بیرون روند پس زنان بامر آنحضرت همه بیرون رفتند و من در گوشهٔ پنهان
شدم تا در آن شب خدمت فاطمه بجای آرم چون آنحضرت برگشت و خواست که بیرون رود چشم مبارک آنحضرت بسواد من
افتاد پرسید که تو چه کسی من گفتم که منم اسما بنت عمیس پس آن حضرت فرمود که آیا من ترا امر نکردم که بیرون روی من گفتم بلی یا رسول الله
اما من بخدیجه عهد کرده بودم که در شب زفاف فاطمه حاضر شوم و خدمت او بجا آورم از این جهت یا رسول الله من بیرون نرفتم
و تخلف کردم پس حضرت خواجه فرمود که بخدا بر تو سوگند که تو از برای این کار تخلف نمودی و از برای خدمت فاطمه توقف کردی
من گفتم والله یا رسول الله که سبب تخلف من این بود که بعرض شما رسانیدم پس حضرت خواجه در حق من دعای خیر فرمود بدانکه ابی بشر محمد بن
احمد بن احمد الانصاری که سابقا مذکور شد و او معروفست بدولابی روایت کرده است از اسما بنت عمیس که اسما فرمود که جهاز
فاطمه که بخانهٔ علی علیه السلام بردند فراشی بود و بالشی از لیف خرما پر بود و ولیمه طعامی که در عروسی فاطمه مهیا ساختند از ثمن درعی بود که
آنرا در پیش یهودی رهن کردند و صاعی چند از تمر و شعیر بهم آوردند و از آن مریسی مهیا کردند و بدانکه آنچه از روایات مذکوره
مفهوم و معلوم شد آنست که اسما بنت عمیس در زمان حضرت فاطمه حاضر بود و در ایام عروسی آن معصومه بخدمت او قیام نمود
و حال آنکه اسما با شوهر خود جعفر طیار بدیار حبشه هجرت نموده بود و از آنجا او را مراجعت میسر نشد الا در روز فتح خیبر و آن سنه
ست من الهجرة بود و پس بر این تقدیر اسما در زفاف فاطمه حاضر نبوده باشد زیرا که زفاف فاطمه در شهر ذی الحجه واقع شد در سال دوم
از هجرت بلکه خواهر اسما که اسمش سلمی بود او حاضر بود در زفاف فاطمه علیها السلام و سلمی زوجهٔ حمزة بن عبد المطلب بود و چون
اسما از سلمی مشهورتر بود از این جهت راویان اسناد این حکایت با او نمودند و می تواند بود که یک راوی درین قضیه سهو کرده باشد

و در کتاب کفایة الطالب که در مناقب امیر المومنین است و آن کتابیست که مولف آن محمد بن یوسف گنجی است مذکورست
از ابی هریره که چون پیغمبر انبیا فاطمه را بعلی تزویج نمود فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار مرا بعلی بن ابی طالب تزویج نمودی و او را مالی
نیست و بفقر و فاقه می گذراند پس چون آنحضرت این سخن از فاطمه بشنید فرمود که ای فاطمه بدانکه حق سبحانه و تعالی نظر در زمین
کرد و دو کس را برگزید یکی پدر تست و یکی شوهر تو و از جابر بن سمره مرویست که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که می
فرمود ای مردمان شما را زعم اینست که من دختر خود فاطمه را بعلی دادم برای خود چنین نیست بلکه فاطمه را اشراف قریش خطبه
نمودند و من هیچکس از ایشان را قبول نکردم و در امر فاطمه منتظر وحی می بودم تا آنکه جبرئیل بمن نازل شد در شب بیست و چهارم ماه
رمضان و فرمود که علی اعلی ترا سلام میرساند و همه کروبیان و روحانیان را در وادی که نام آن وادی افیح است جمع نمود و آن وادی
در تحت درخت طوبی واقع است و فاطمه را بعلی تزویج نمود و من بامر خدا خاطب بودم و حق سبحانه و تعالی ولی این کار بود و فرمود
بشجرهٔ طوبی که حلی و حلل و در و یاقوت بار آورد و آن همه را بامر حضرت عزت عز شانه بر سر حور العین نثار کرد و حور العین آنرا برگرفتند
و بآن افتخار کردند و می کنند تا روز قیامت و بیکدیگر می گویند که این نثار فاطمه است و از علقمه بن عبد الله روایتست که فرمود که حضرت
فاطمه را در صباح شب عروسی لرزشی دریافت و از فقر و فاقه علی اندیشه می نمود حضرت خواجه چون از آن حال وقوف یافت گفت
ای فاطمه من ترا بشوهری داده ام که او سید و سرافرازست در دنیا و در آخرت از رستگاران و صالحانست ای فاطمه بدان و
آگاه باش که در آن ساعت که من میخواستم که ترا بعلی علیه السلام تزویج کنم خداوند تعالی و تقدس درختان جنان را امر فرمود تا حلی و حلل بار
آوردند و آنرا بر سرهای ملایکه نثار کردند و هر کس که از ملایکه از آن نثار بیشتر یا بهتر برداشت او بآن بر دیگران افتخار می نمایند تا روز
قیامت و از ام سلمه روایتست که حضرت فاطمه بر سایر زنان افتخار می نمود از این جهت که اول کسی که او را خطبه نمود جبرئیل بود و بر
تو مخفی نیست که این حدیث دلالت بر مناقب شاه اولیا دارد از چند وجه یکی آنکه حق سبحانه و تعالی ولی کار او بود در آسمان
در باب تزویج فاطمه علیها السلام دیگر آنکه جبرئیل متصدی عقد نکاح زوجهٔ او بود و دیگر آنکه شهود نکاح زوجهٔ او ملایکه مقرب بودند و
دیگر آنکه او مخصوص شد بنثار شجرهٔ طوبی بر ملایکه و حور العین و دیگر آنکه حضرت خواجه گواهی بسیادت او داد و او را سید و سرور
خواند در دنیا و در آخرت و دیگر آنکه گواهی داد که او در آخرت از صالحان و سرافرازانست که ایشان انبیا و رسلند و انبیا و رسل
همه این دعا می نموده اند و این تمنا می کرده اند که خدای تعالی ایشان را در آخرت از حزب صالحان گرداند چنانکه در قرآن اشارت باین معنی
واقعست در آنجا که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ و در بعضی از روایات واقع است که حضرت
خواجه در صباح شب عروسی بخانهٔ فاطمه آمد و بآن سید رسل قدحی از لبن بود و پس بفاطمه گفت اِشْرَبِي فِدَاكِ أَبُوكِ و بعد از آن اشارت
اشارت بشاه اولیا کرد و فرمود اِشْرَبْ فِدَاكَ ابْنُ عَمِّكَ و بر تو مخفی نیست که این چنین گفتار دلالت بر محبت عظیم و مرتبهٔ جسیم
دارد و در بعضی از کتب اخبار مسطورست که چون فاطمه را بعلی دادند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملایکه نازل شدند و استر
حضرت خواجه را که مسمی بدلدل بود حاضر گردانیدند و فاطمه را بر آن سوار کردند و جبرئیل علیه السلام لجام آنرا گرفت و اسرافیل ملازم

رکاب آن بغله بود و میکائیل متمسک تنگ آن و حضرت خواجه جامه های فاطمه را بر روی راست می کرد پس جبرئیل و میکائیل و ملایکه
بتکبیر مشغول شدند و الله اکبر می گفتند و ازین جهت در زفاف تکبیر مستحب شد تا روز قیامت و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که ابوبکر روزی بحضرت خواجه رفت و گفت یا رسول الله فاطمه را بمن تزویج کن پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه از و روی
بگردانید و ازین صورت ابا نمود پس عمر بیامد و او نیز مثل ابوبکر در باب زواج فاطمه سخن گفت حضرت خواجه از و نیز اعراض
نمود و اجابت نفرمود پس ایشان هر دو بنزدیک عبدالرحمن بن عوف رفتند و گفتند که تو از اشراف قریشی و بکثرت مال محظوظ و
مشهوری باید که تو باین کار اقدام نمایی که تزویج فاطمه بتو موجب زیادتی شرف تو می گردد و شاید که حضرت رسالت پناه بواسطهٔ
ثروت و کثرت مال تو بتو رغبت نماید پس عبدالرحمن بواسطهٔ سخن ابوبکر و عمر بحضرت خواجه رفت او نیز چون ابوبکر و عمر مردود
شد و مقبول نیفتاد پس برگشت و بنزدیک ابوبکر و عمر آمد و گفت آنچه بر شما واقع شد بر من نیز همان واقع شد پس ابوبکر و عمر نزدیک
امیرالمومنین رفتند و آن سرور در نخلستانی آب داده مشغول بود پس آن هر دو گفتند یا علی قرابت تو بحضرت رسالت پناه معلوم
است و پیشتر اسلام تو بر دیگران ثابت و محقق باید که تو نزد خواجه روی و خطبهٔ فاطمه نمایی که اگر آنحضرت ترا اجابت نماید
سبب زیادتی شرف تو باشد پس شاه اولیا فرمود که شما نیکو کردید که مرا درین باب تنبیه کردید انگاه آن سرور اولیا تجدید وضو نمود
و بعد از آن غسل فرمود و کسای قطری در بر کرد و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن متوجه آستانهٔ سید رسل شد و بر حضرت سلام
کرد و فرمود که یا رسول الله فاطمه را بمن تزویج کن پس حضرت خواجه فرمود که یا علی فاطمه را که بتو تزویج کنم صداق او چه خواهد بود
امیرالمومنین فرمود که شمشیر و اسب و زره و شتری دارم صداق فاطمه می گردانم پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو مستغنی
نیستی از اسب و شمشیر و شتر و ترا این سه چیز ضروریست و نشاید که تو از اینها خالی باشی زیرا که تو در راه خدا جهاد می کنی و جهاد
کننده را اسب و شمشیر ضروری باشد اما زره ترا ضروری نیست تواند بود که آنرا بفروشی و روا بود که آنرا صداق فاطمه کنی پس
امیرالمومنین بیرون آمد و زره خود را بچهارصد و هشتاد درم قطری بفروخت و ثمن آنرا بنزدیک حضرت رسالت پناه آورد
و بنهاد و آنحضرت از شاه ولایت نپرسید که عدد این دراهم چندست پس یک قبضه از آن برداشت و بمقداد اسود داد
و فرمود که باین دراهم آنچه فاطمه را بخانه بکار آید بخر و بیاور و باید که از برای فاطمه بوی خوش بخری و در طیب اکثار نمایی پس مقداد
برفت و یک مشک و یک آسیاب و یک بالش چرمین و یک حصیر قطری بخرید و آنجمله را در مجلس شریف حضرت خواجه حاضر کرد
و در خریدن این چیزها اسما بنت عمیس با او بود پس بعد از احضار این چیزها اسما فرمود که یا رسول الله فاطمه را اکابر قریش که اصحاب
ثروت و اموال بودند از تو طلبیدند بایشان تزویج ننمودی و او را باین پسر درویش فقیر دادی حضرت خواجه فرمود که ای
اسما زود باشد که تو باو راضی و او ترا تزویج کند و از پشت او ترا پسری متولد شود بر تو مخفی نیست که این خبر که مذکور شد منافات
دارد بآن روایت که اسما با شوهر خود در وقت زفاف در حبشه بود اما این که امیرالمومنین اسما را تزویج نمود و از و پسری
متولد شد امریست ثابت و محقق و از تتمهٔ روایت مذکوره آنست که چون شب در آمد حضرت خواجه بسلمان فرمود که ای سلمان

بغلهٔ شهبای مرا حاضر گردان پس در ساعت سلمان چنان کرد و بغله را حاضر گردانید انگه حضرت خواجه فاطمه را بران استر
سوار گردانید و سلمان آن استر را می کشید و حضرت خواجه فاطمه را بر بالای آن بغله نگاه میداشت که ناگاه از پس پشت
آنحضرت صدایی بگوش آن حضرت آمد چون نگاه کرد دید که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمعی کثیر از ملایکه رسیدند پس
حضرت خواجه فرمود که ای جبرئیل شما از برای چه نزول نموده اید جبرئیل فرمود نزول ما بجهت آنست که فاطمه را بتعظیم تمام
و آرایش و احترام بخانهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیم پس اول جبرئیل تکبیر فرمود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملایکه که با ایشان
بودند پس حضرت خواجه تکبیر نمود بعد از آن سلمان از برای این تکبیر در عقب عرایس مستحب شد پس حضرت خواجه در آن شب
فاطمه را در خانهٔ علی در آورد و در پهلوی امیرالمومنین بر حصیر قطری نشاند بعد از آن فرمود که یا علی این دختر منست هر که تعظیم و اکرام
او نماید چنانست که مرا تعظیم نموده است احترام او احترام منست و اهانت او اهانت من پس فرمود که خدایا بر نسل ایشان
برکت کن و از ایشان ظاهر گردان فرزندان طیب و اولاد طاهر انک سمیع الدعا و چون حضرت خواجه خواست که بیرون
رود فاطمه در آنحضرت آویخت و بگریست خواجه فرمود که ای فاطمه چرا می گریی خاموش باش و دلخوش دار که من ترا بشوهری
داده ام که کسی از امت من بعلم و حلم او نرسد و او در حلم و علم بر همه فایق باشد و درین مقام از ابن عباس روایتست و من
اگرچه مضمون آن روایت را ادا کرده ام اما بطریق دیگر بر تو مخفی نیست که یک مضمون چون بطرق مختلفه مودی شود در اینه در
ثبوت مطلوب ادخل و بهتر خواهد بود و ابن عباس میفرماید هر کس از اکابر قریش که فاطمه را خطبه می نمود حضرت خواجه
از آن اعراض می فرمود پس روزی سعد بن معاذ با امیرالمومنین فرمود که یا علی مرا بخاطر میرسد که حضرت رسالت پناه فاطمه را
از برای تو نگاه داشته است غرض حضرت خواجه از احتباس فاطمه آنست که میخواهد که او را بتو تزویج نماید پس شاه ولایت فرمود
که ای سعد حضرت خواجه می داند که مرا از سرخ و سفید هیچ نیست و من صاحب ثروت و ذو مال نیستم که مردم بواسطهٔ مال
بمن میل نمایند و کافری نیستم که خواهند بواسطهٔ تزویج از ملت خود دیگر دانند سعد فرمود که یا امیرالمومنین تو درین امر اقدام کن که
من میدانم که حضرت خواجه ترا رد نفرماید و ترا قبول خواهد فرمود پس امیرالمومنین فرمود که چون من نزد آنحضرت روم چه گویم
سعد فرمود که بگو جِئْتُكَ خَاطِبًا اِلَى اللّٰهِ وَاِلَى رَسُولِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ و چون تو این سخن بگویی من امیدوارم که حضرت
خواجه قبول فرماید پس سلطان ولایت پناه بنابر فرمودهٔ سعد متوجه آستانهٔ سید رسل شد و چون ملاقات نمود حضرت
خواجه فرمود که یا علی گویا که ترا مرادی هست و حاجتی داری شاه اولیا فرمود بلی حاجتی دارم پس حضرت خواجه فرمود که یا علی
حاجت خود را عرض کن امیرالمومنین فرمود که جِئْتُكَ خَاطِبًا اِلَى اللّٰهِ وَاِلَى رَسُولِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ پس حضرت
خواجه فرمود مرحباً و حیاً و هیچ چیز دیگر در جواب نفرمود پس امیرالمومنین برگشت سعد فرمود که یا علی چه کردی و چه ساختی شاه
اولیا فرمود آنچه مرا گفتی و تکلیف نمودی بجای آوردم آنحضرت در جواب من فرمود که مرحباً و حیاً زیاده ازین چیزی نگفت
سعد ازین سخن بشکفت و خرم گردید و فرمود که لَقَدْ اَنْكَحَكَ وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ یعنی آن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد

کرا و فاطمه را بتو داد و این سخن که آن حضرت فرمود مشورت بتزویج فاطمه بتو بود و قول پیغمبر خلاف نیست باید که فردا درین امر مراجعت
نمایی و بخدمت آنحضرت روی و بگویی که یا رسول الله تزویج فاطمه بمن کی خواهد بود امیر المومنین فرمود که این حالت بر من اصعب
واشد است از حالت اول پس امیر المومنین قصد منزل شریف حضرت رسالت پناه کرد و بعد از ملاقات فرمود که یا رسول الله
تزویج فاطمه بمن کی خواهد بود خواجه فرمود که امشب انشاء الله تعالی پس امیر المومنین چون این سخن بشنید از نزد آنحضرت برخاست
و بیرون رفت انگه حضرت خواجه بلال حبشی را بخواند و فرمود که ای بلال من دختر خود فاطمه را با بن عم خود علی تزویج نموده ام و میخواهم
که طعامی ساخته شود تا مهاجر و انصار از آن بخورند و این سنت در میان امت من باقی باشد پس باید که این ساعت بخانه گوسفند روی
و یک سر گوسفند بیاوری و نیز پنج مد جو حاضر گردانی و یک قصعه با خود بیاوری تا من از آن طعامی مهیا کنم و مهاجر و انصار را طلب
نمایم پس بلال رفت و آنچه آنحضرت طلب نموده بود احضار نمود و چون طعام مهیا شد حضرت خواجه آب دهن مبارک خود
در انجا انداخت و دعا فرمود و از خدا طلب برکت آن طعام نمود پس فرمود که ای بلال مردمان را گروه گروه در مسجد حاضر گردان
پس این طعام نزد ایشان بر بلال چنان کرد و چون گروهی حاضر می شدند و از آن طعام میخوردند و میرفتند گروهی دیگر حاضر می شدند
و طعام میخوردند و همچنین مهاجر و انصار بر سبیل تعاقب و تناوب می آمدند و میخوردند و میرفتند تا همه ایشان از آن طعام محظوظ
شدند و هنوز از آن طعام چیزی باقی بود پس بار دیگر آن سید و سرور آب دهن مبارک در آن طعام انداخت انگه فرمود که ای بلال
این طعام را بردار و بنزدیک مادران خود یعنی ازواج پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه ببر و بگو که ازین طعام بخورند و بدیگران بخورانید از همسایان
و آشنایان و محبان پس حضرت خواجه بحجره طاهره رفت و با ازواج طاهرات فرمود که من فاطمه را بعلی علیه السلام داده ام و او
برادر و پسر عم خود تزویج نموده ام و شما منزلت فاطمه را از من می دانید و من میخواهم که وی را امشب بخانه او فرستم باید که در تزیین و احترام او
تقصیر نکنید پس ازواج طاهرات همه فاطمه را بحلی و حلل و طیب بیاراستند و فراشی بخانه آن سیده فرستادند که حشو آن لیف
خرما بود و یک بالش و یک کسای خیبری و یک مخضب و آن ظرفیست که در انجا اغتسال کنند و چیزی در آن بشویند و ام ایمن را در
خانه بواب ساخت پس حضرت خواجه فاطمه را آواز داد حضرت فاطمه در ساعت حاضر شد و چون علی را با آن حضرت دید
ساکت شد و هیچ نگفت و بگریست پس حضرت خواجه او را بنزدیک خود خواند و دست او را بگرفت و چون خواست که کف
او را بدست علی نهد فاطمه بگریست حضرت خواجه سر برداشت و بجانب امیر المومنین ملتفت شد و فرمود که ای فاطمه ترا بشوهری
داده ام که او بهترین اهل بیت منست ای فاطمه بخدای که ترا تزویج نموده ام بمردی که او سید و سرافراز است در دنیا و در آخرت
از صالحان و نیکوکارانست پس فاطمه چون این سخن از پدر بزرگوار بشنید از گریه خاموش شد انگه حضرت خواجه دست او را بدست
علی داد و گفت که بروید بخانه خود و تعجیل نکنید تا من نزد شما آیم پس امیر المومنین با فاطمه علیها السلام در خانه در آمد و ازواج طاهرات
همه در ان خانه مجتمع بودند پس در میان فاطمه و شاه اولیا پرده آویختند و فاطمه در ان جانب که زنان بودند نشست پس حضرت
خواجه بر در سرا رسید و در بکوفت ام ایمن که بواب بود فرمود که این کیست که در میزند حضرت خواجه فرمود که منم رسول خدای

ام ایمن در زمان در بگشود و می گفت مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله پس آن سید و سرور از ام ایمن پرسید که آیا برادر من
اینجاست ام ایمن گفت یا رسول الله برادر تو کیست حضرت خواجه فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است پس ام ایمن
گفت یا رسول الله علی برادر تست و تو دختر خود را با او تزویج می نمایی خواجه فرمود بلی علی برادر منست و من دختر خود را با او دادم ام ایمن
فرمود که یا رسول الله ما حلال و حرام را از تو فرا می گیریم و احکام دین از تو تعلیم می نماییم هرچه تو می کنی و می فرمایی آن عین صوابست پس زنانی
که در انجا بودند همه بامر حضرت خواجه بتعجیل بیرون رفتند غیر از اسما بنت عمیس که او تخلف نمود و از منزل حضرت فاطمه بیرون نرفت
و در ان وقت که حضرت خواجه عزیمت بیرون رفتن نمود اسما در ان حین در انجا بود حضرت خواجه چون سواد او را مشاهده
نمود فرمود تو که چه کسی که تخلف نمودی و بیرون نرفتی اسما فرمود که یا رسول الله دختران را در شب عروسی ناچار بود از زنی که محرم
و صاحب سر او بود تا بحاجتهای او قیام نماید پس حضرت خواجه فرمود که تو از برای این غرض تخلف کردی و تاخیر تو ازین جهت بود
اسما فرمود که بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من درین سخن دروغ نگفته ام و بحق روح الامین که بر تو نازل می شود که
من آنچه گفتم راست گفتم پس حضرت در حق اسما دعای خیر کرد و فرمود که من از خدا درخواست می کنم که او نگهبان تو باشد از جمیع
جهات و ترا از شیطان رجیم نگاه دارد و از شر او ترا محافظت نماید ای اسما آن مخضب را پر آب کن و بنزدیک من آور اسما در ساعت
چنان کرد پس آن سید و سرور دو پاره از آن آب در دهن مبارک خود مضمضه نمود و در ان مخضب ریخت و بعد از ان فرمود که
اللّٰهُمَّ اِنَّهُما مِنّی وَاَنَا مِنْهُما الهی چنان که رجس و آثام را از من دور گردانیدی و مرا طاهر و مطهر ساختی فاطمه و علی را نیز از رجس
و آثام نگاه دار پس فاطمه را بخواند و از ان آب اندکی بر سر مبارک او ریخت و یک کف آب بر سینه مبارک او و یک کف دیگر بر دوش
او ریخت و پاره دیگر از ان آب بر اندام و بشره آن سیده طاهره را مبلول گردانید پس فاطمه را در بر گرفت و فرمود که اللهم انهما منی
و انا منهما انگه فرمود که ای فاطمه ازین آب مخضب بنوش و مضمضه و استنشاق کن انگه وضو بساز فاطمه چنان کرد انگه مخضبی دیگر طلب
فرمود و درین مخضب نیز چنان کرد که در ان مخضب اول کرده بود پس امیر المومنین را بخواند و آنچه بفاطمه کرده بود بشاه اولیا نیز
چنان کرد و آنچه فاطمه را امر کرده بود بامیر المومنین نیز امر فرمود و دعایی که در حق فاطمه نموده بود در حق شاه اولیا نیز بجای آورد
پس آنحضرت از خانه فاطمه بیرون رفت و در حجره را ببست و متوجه منزل شریف خود شد و از عبد الله بن عباس مرویست
که اسما میگفت در ایام حیات خود علی و فاطمه را علیهما السلام دعا می کرد و ایشان هر دو را در دعای خود مخصوص میگردانید و
دیگری را در دعا با ایشان شریک نمی گردانید و این ورد او بود تا انکه از دنیا رحلت نمود و محمد بن یوسف گنجی در کتاب خود
چنین گفته است که این خبر بنهجی که مذکور شد ابن بطه عکبری حافظ این را روایت کرده است و این حدیث حسن است
اما ذکر اسما بنت عمیس درین خبر غلطست زیرا که اسما زن جعفر بن ابی طالب بود و او را بعد از جعفر ابو بکر تزویج کرد و محمد ابو بکر
از وست که متولد شد و تزویج ابو بکر او را در ذو الحلیفه بود در وقتی که حضرت خواجه متوجه حجة الوداع شد و چون ابو بکر وفات
یافت امیر المومنین او را تزویج نمود و از و پسری متولد شد و این غلطی است که از بعض راویان حدیث واقع شده است و

و اسما که در عرس فاطمه حاضر بود اسما بنت یزید بن سکن بود و اسمای بنت عمیس دران وقت با شوهر خود جعفر در حبشه بود و بهجرة ثانیه و جعفر با اسما در روز فتح خیبر قدوم نمود سنه سبع من الهجرة دران روز بود که حضرت خواجه فرمود که ما ادری بایّهما اسرّ بفتح خیبر ام بقدوم جعفر یعنی من نمیدانم که بکدام ازین دو حال شادی کنم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر بن ابی طالب و تزویج فاطمه بعد از جنگ بدر واقع شد بزمان اندک و ایام قلیل و این خبر ثابت شد که آن اسما که در زفاف حضرت فاطمه حاضر بود اسماء بنت یزید است نه اسمای بنت عمیس و این اسمای یزید بن سکن یکی از راویان حدیث است از حضرت رسالت پناه و شهر بن حوشب و غیر او از تابعان احادیث نبوی از و روایت کرده اند چنانچه محمد بن یوسف گنجی تحقیق این حال نموده و در تصانیف خود مسطور و مذکور ساخته و حافظ ابو محمد عبد العزیز بن اخضر جنابذی روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در شبی که فاطمه را بخانه علی بن ابی طالب فرستاد فرمود که یا علی تعجیل مکن تا من بنزد تو آیم پس آن سید رسل بعد از ارسال فاطمه بر در سرای امیر المومنین آمد و بایستاد و استیذان نمود و آنکه داخل شد دید که امیر المومنین از فاطمه جدا نشسته است فرمود که یا علی من دانسته ام که تو از خدا و رسول اندیشه داری و مطیع امر خدا و رسولی و مخالف قول ایشان نمی کنی آنگه حضرت خواجه آبی طلب نمود و مضمضه فرمود و آب مضمضه خود را دران انا ریخت که آب در و بود پس از آن آب قدری بسینه فاطمه و سینه امیر المومنین علیهما السلام ریخت و از تتمه این روایت که امیر المومنین فرمود که من چون خواستم که فاطمه را خطبه کنم و از حضرت رسالت پناه طلب نمایم که فاطمه را بمن تزویج نماید با خود گفتم که مرا هیچ چیزی نیست که آنرا بصداق کنم و این حالیست که بی مال صورت نیابد پس ازین جهت متقاعد می شدم و دیگر با خود اندیشه می کردم که تزویج فاطمه موجب سعادت عظیم است زیرا که سبب اتصال و رابطه است بحضرت سید اولین و آخرین پس ازین جهت مرا میل خطبه فاطمه می شد پس بحضرت خواجه رفتم و خطبه کردم آن سید و سرور فرمود که یا علی هیچ چیز داری که آنرا صداق فاطمه گردانی من گفتم که مرا چیزی نیست خواجه فرمود که کجاست آن زره حطیه که در روز بدر بتو دادم من گفتم یا رسول الله آن زره پیش منست پس آنحضرت بآن زره فاطمه را بمن تزویج نمود و فرمود که یا علی باید که تو تعجیل نکنی تا من بنزد شما آیم پس ما در خانه تکیه کرده بودیم که حضرت خواجه در آمد و فرمود که شما بجای خود باشید پس آن سرور دین بیامد و در میان ما هر دو نشست آنگه آبی طلب نمود و آن آب را بر ما پاشید پس من گفتم یا رسول الله اَنَا اَحَبُّ اِلَیْكَ اَمْ هِیَ حضرت فرمود هِیَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْكَ وَ اَنْتَ اَعَزُّ عَلَیَّ مِنْهَا یعنی فاطمه بنزد من از تو دوست تر است و تو بنزد من عزیزتری و صاحب امالی شیخ نجا آورده است که حضرت رسالت پناه بعد از زفاف فاطمه بچند روز بخانه فاطمه در آمد چون چشم فاطمه بر پدر افتاد اظهار فرح و خرمی و شادی و سرور نمود و از و حرکاتی صادر می شد نسبت بپدر بزرگوار چون حرکات دختران کوچک که اهل و اقارب و خویشان خود را به بینند آنگه بگریست حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه چه چیز ترا گریانید دلخوش دار که ترا بشوهری داده ام که من میدانم که او بهترین مردمانست اینست نهایت حکایت تزویج سیدة النسا بشاه اولیا و ترا سابقا از اخبار و احادیث ثابته بطرق متعدده معلوم شد که هیچ کس از امت در مزایا و منقبت بسلطان ولایت نرسیده و فضایل پسندیده و خصایل حمیده و اخلاق کریمه و سجایای عظیمه که شاه اولیا را بوده کسی دیگر از مهاجر و انصار بآن موصوف نگشته

و در علو درجه و سمو مرتبه کسی را از مقربان امت با او برابری و همسری نرسد و متابعت آن سلطان تخت سلونی قبل ان تفقدونی بر کافه انام و سایر اهل اسلام واجب و لازمست و سرور انبیا و خلاصه اصفیا در مواضع شتی اشارت باقتدا و ایما بمتابعت آن سید اوصیا نموده و تصریح بخلافت و رفعت قدر او فرموده لیکن معظم امت و جمهور رعیت رعایت وصیت آن خلاصه اصفیا و زبده انبیا ننمودند و از روی حسد و عناد تابع هوای نفس و شیطان گشته سرگشته تیه ضلالت گشتند و از حکم الهی و گفتار حضرة رسالت پناهی در گذشتند و حضرت خداوند تعالی شرف ولی خود را بتزویج فاطمه زهرا اکمال و اتمام داد و آن بضعه نبویه و کوکب مضیئه و بدر سنیه و درّه یتیمه و جلیله کریمه را با جلال و اکرام و تعظیم تمام باو رسانید و این حالت را سبب مزید اتصال و موجب کمال وصال سید عرب و عجم و سلطان حل و حرم گردانید و بواسطه اختصاص آن سیده طاهره و آن نجمه زاهره بآن سلطان اولیا و سرور اتقیا مزید شرف و علو مرتبه او بر سایر اصحاب روشن و مبیّن گردید و نکته اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ که در آیت کریمه مباهله واقعست در پسند رفعت و جلال و در باب تعظیم و اجلال کافی و شافی است

خط

کسی را طاقت تفصیل آن نیست / بیان مجد او حد زبان نیست
خدا در مصحف و توریة و انجیل / نموده مدح او اجمال و تفصیل
مباش از منکران مجد آن شاه / مشو چون ناصبی ملعون و گمراه

فصل

و دیگر احادیث متفرقه که در اخبار محدثان و آثار راویان واقع است و هریک از آن دلیل روشن و حجت واضح است بر تفضیل شاه اولیا و مزیت آن سرور اوصیا در کتاب کفایة الطالب مذکور است از منبه از عبد الله بن مسعود که او فرمود که من از رسول خدا شنیدم که من علی را هیچ غزا نفرستادم الا که دیدم که جبرئیل از یمین او است و میکائیل از یسار او و میدیدم که قطعه ابر بر و سایه انداخته است و این حال از و مفارقت نمی کرد تا آنکه منصور و مظفر مراجعت نموده و در کتاب مذکور مذکورست از امام علی بن موسی الرضا از امیر المومنین علیهم التحیة و الثنا که آن سرور اولیا فرمود که من از حضرت خواجه شنیدم که فردا چون روز قیامت شود از زیر عرش مجید مرا آواز کنند و گویند که یا محمد نیکو پدریست ترا ابراهیم که خلیل رحمن است و نیکو برادریست ترا علی بن ابی طالب و نیز در کتاب کفایة الطالب مذکورست از ابی لیلی الغفاری که او فرمود که من از رسول خدای شنیدم که می فرمود که ای امت من بدانید و آگاه باشید که بعد از من فتنه خواهد شد که در میان حق و باطل اشتباه شود پس بر شما باد که دران حالت بجانب علی بن ابی طالب باشید و متابعت او نمایید زیرا که او فاروق اعظم است و او فرق کند میان حق و باطل و او شما را از ورطه اشتباه بیرون آورد و شما را معلوم باشد که اول کسی که مرا در قیامت بیند و با من مصافحه کند علی باشد و او در سموات علیا با من خواهد بود و صاحب کتاب کفایة الطالب بعد از نقل این حدیث تصریح نموده که این حدیث حدیث حسن عالیست و حافظ ابو محمد عبد العزیز در کتاب امالی این خبر را روایت کرده است و ابو علی الکوکبی روایت می کند از ابو السمری و او روایت کرده است از عوانة بن حکم و او روایت کرده است از ابی صالح که روزی در مجلس عایشه احوال علی بن ابی طالب علیه السلام مذکور می شد عایشه گفت که علی بن ابی طالب از اکرام رجال ما بود نزد رسول الله ابن عباس دران مجلس حاضر بود گفت ای عایشه چگونه علی بن ابی طالب از اکرام رجال نباشد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی

تفضیل شاه اولیا

از برای نصرت نبی در میانه اصحاب او را برگزید و او را اختیار نمود و حضرت رسالت پناه از و راضی بود و لهذا در اخوت
او را اختیار نمود و در روز مواخات او را برادر خود خواند و در میان مهاجر و انصار فاطمه را با او تزویج نمود و ذریه خود را از صلب
علی طلب فرمود و در روز غدیر او را وصی خود گردانید اگر از شرف گویی او شجره ایست که اصلش در شریفترین منبت
ثابت و اگر از اسلام گویی خطا و از همه او فرو بهره او از همه اکثر است و اگر از شجاعت گویی او کسی است که در عرصه جهان
و در روز میدان در شدت پاس و دلاوری و در حدت حرب و نام آوری او را هیچ فارسی قیاس نتوان کرد و هیچ بطلی از
ابطال عرب را با او برابر نتوان ساخت بیت او در حروب ابطال و ضربت او در معرکه قتال اظهر من الشمس و ابین من الامس
خارجی باید که درین مسئله با ما بحث نکند و توقف ننماید که علی بن ابی طالب در شجاعت بغیر از مصطفی نظیری ندارد و چگونه ترا
درین مقام توقف شود و حال آنکه تو میدانی که ناصر او خداست و یار او جبرئیل امین و داعی او سید المرسلین است و اگر از فصاحت
گویی او عندلیبی است که در گلستان فصاحت و بلاغت بلبلی بنوای او پیدا نشود چنانکه فصحای عرب و بلغای ایشان کلام آنحضرت را
دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق داشته اند منطق او معدن حکمت و گفتار او عین صواب و موعظه او مستخرج از کلام الهی
و نصایح او مستنبط از مقال سید رسالت پناهی و کردارش بغایت پسندیده و خصالش جمیله و حمیده نظم

در علم و در شجاعت و در فضل و در کمال	مانند مرتضای معلا بود محال	ای خارجی رهیست ترا با علی نزاع	لعنت به دشمنان علی و بخصم آل

و در امالی شیخ طوسی مذکور است که روزی عبدالرحمن بن ابی لیلی در مجلس امیرالمومنین برخاست و فرمود که یا امیرالمومنین ما کسی
انتظار بردیم که شاید تو ما را از وقوع اختلاف امت در باب خلافت و از انحراف و عدول ایشان از تو و چه ایشان
بدیگران خبر دهی و سر آنرا آشکارا کنی و سبب تاخر خود را درین امر بر ما ظاهر گردانی و چنان نکردی و من درین وادی حیرانم و این
مسئله بر من مشکل است زیرا که اگر گوییم که آنجماعت در خلافت از تو اولی بودند میدانیم که چنین نیست زیرا که حضرت رسالت
پناه ترا در روز غدیر نصب کرد و فرمود که این وصی منست و هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست و اگر تو درین امر احق و اولی
بودی آن جماعت چگونه در منصب خلافت دخل نمودند و خلعت خلافت را از تو در ربودند شاه اولیا فرمود که ای عبدالرحمن
بدان و آگاه باش که در آن روز که سید رسل از دنیا رحلت نمود من بامر خلافت از همه احق و اولی بودم و خلعت امامت خاصه
من بود و درین باب در میان من و حضرت رسالت پناه عهدی واقع شده است نمیخواهم که آنرا آشکارا کنم و در اول این
بعد از حضرت رسالت حق ما را از ما پس منع کردند و ما را از آنچه خدا و رسول فرض کرده بود محروم ساختند و چون قریش حال
ما را ضعیف یافتند طمع در ما نمودند و در آزار و ایذای ما کوشیدند و ما را از حق ما دور گردانیدند بدرستی و راستی که مرا بر مردمان
حقی بود اگر آن حق مرا بمن میدادند من بآن امر قیام می نمودم و آنرا باتمام می رسانیدم و تا باجل معلوم بآن اشتغال می نمودم و با وجود
آنکه من متصدی آن امر عالی می شدم مرا با ایشان تفوقی نبود بلکه من یکی می بودم از آحاد ایشان و ایشان در متابعت و تسلیم و
تفویض آن امر مشکور و محمود می شدند و چون در تفویض و تسلیم آن حق تاخیر نمودند پس ایشان ناچار درین امر غیر محمود و ناشکور باشند

خود

و خود را هدف تیر ملامت ساختند و من برین تقدیر سالک مسالک سهولت بودم و مردم از خیال آنکه من در آن حال در تعب و
مشقت بودم ای عبدالرحمن بدانکه یکی از علامات حق آنست که میل مردمان بآن کمتر باشد و من چون از ین مقوله ساکت باشم باید
که شما نیز از من ساکت باشید و اگر شما را امری حادث شود و محتاج بجواب آن باشید و از من سوال کنید من جواب آن بگویم
و چیزی که من از آن ساکتم شما ساکت باشید پس عبدالرحمن فرمود که یا امیرالمومنین فانت لعمرک کما قال الاول شعر

لعمری لقد ایقظت من کان نایما	واسمعت من کانت له اذنان	یعنی بعمر و زندگانی تو که بآن کسی میمانی که در حق او گفته اند که تو

بیدار کردی آنکسی را که او خفته بود و بشنوانیدی آنرا که صحیح السمع و شنونده بود و از اصبغ بن نباته روایتست که روزی حضرت
شاه اولیا خطبه بخواند و حاضران را نصیحت فرمود و حمد و ثنای حضرت پروردگار بجای آورد آنگه فرمود ای مردمان نصیحت مرا
گوش کنید و از آنچه گفتیم غافل مشوید و بدانید که علو و استعلا از تجبر است و نخوت و طعن از تکبر و شیطان دشمنیست که همیشه
حاضر است و از انسان مفارقت نمی کند و وعده های باطل و غرور شیوه و شیمه اوست و مسلمانان برادر یکدیگرند باید که در میان
ایشان تنابز و تخاذل نباشد زیرا که طریق اسلام و احکام دین نبوی یکی است پس هر که از سبیل اسلام منحرف گردد هلاک شود
و هر که برین مسلک مقیم بود بمقصد رسد و بدانید و آگاه باشید که مسلمان کامل از سه خصلت منزه است از دروغ و خیانت و
و خلاف وعده و ما که اهل بیت مصطفاییم خاندان رافت و رحمتیم رافت شیوه ما و رحمت شیمه ماست سخن ما حق و فعل ما عدل است
و خاتم انبیا و قاید اسلام و امنا کتاب از ما باشند ما اهل بیتیم که خلق را بحق دعوت نماییم و شما را بخدا و رسول و جهاد و صلوة
و زکوة و صیام شهر رمضان و حج و بخیرات و توفیر غنایم دلالت کنیم و این از جمله عجایب است که معاویه بن ابی سفیان و عمرو
عاص گویند که ما مردم را باحکام دین دلالت کنیم و مردمان این سخن از ایشان شنوند و قبول نمایند و از من که علی بن ابی طالبم نصیحت
من قبول ننمایند و در حقیقت سخن من توقف کنند و حال آنکه من هرگز مخالفت امر خدا و رسول نکرده ام و در مواطن حروب و قتال
ابطال چون دیگران بهزیمت نرفتم و مواسات حضرت رسالت و کمال موافقت آن سرور در مواضع شتی از من بظهور رسید
لله الحمد و المنه و در روزی که آن سید رسل از دنیا رحلت می نمود سر آن سرور در کنار من بود و من تغسیل آن طاهر مطهر نمودم
و ملایکه تقلیب او میکردند ای مردمان بدانید که هر امتی که مخالفت امر نبی خود نمودند و قیام باوامر و نواهی او نکردند هر اینه
اختلاف ایشان سبب رجحان باطل بر حق گردید و فساد بر صلاح غالب شد و از سعید بن مسیب مرویست که او فرمود که من
حاضر بودم که شخصی احوال علی بن ابی طالب علیه السلام از ابن عباس پرسید ابن عباس در جواب او فرمود که علی بن ابی طالب
با مصطفی در قبلتین نماز گزارد و دو هجرت از و صادر شد و هرگز عبادت اصنام از و صادر نشد و پیشانی خود را در پیش بت
بر زمین ننهاد و چون جاهلان در زمان جاهلیت بازلام اقتسام ننمود و بفطرت اسلام متولد شد و دامن عصمتش هرگز بغبار شرک
آغشته نشد و ثوب صلاحش هرگز بگرد فساد آلوده نگشت پس چون ابن عباس سخن باینجا رسانید آن مرد سایل گفت که من از ین حال
نپرسیدم و مشکل من امری دیگر است و آن مشکل من حل نفرمودی اشکال من آنست که چرا همیشه علی بن ابی طالب شمشیر در

روی مسلمانان می شد و ایشان را می گشت و بقتال ایشان قیام می نماید تا آنکه در بصره چهل هزار کس بشمشیر او مقتول گردیدند و در شام
از مسلمانان چندین هزار بذو الفقار او در خاک و خون غلطیدند و در نهروان جمعی کثیر از مسلمانان بقتال او فانی گشتند و مستاصل
شدند پس ابن عباس فرمود که ای سایل تیزرو تو من اعلم یا علی سایل گفت اگر من علی را اعلم از تو می دانستم این سوال از تو نمی کردم بلکه این
اشکال خود را باو عرض می کردم ابن عباس چون این سخن بشنید در غضب شد و فرمود که ثکلتک امک یعنی مادر تو در مرگ تو بنشیند
من شاگرد علی بن ابی طالبم و آنچه من میدانم از او فرا گرفته ام علم او از علم مصطفی است و علم مصطفی از علم علام غیوب که از فوق عرش
تعلیم او نموده است و علم اصحاب محمد در جنب علم علی علیه السلام چون قطره باشد بنسبت بهفت دریا و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایتست که او فرمود که من از پدر خود شنیدم که فرمود که حضرت رسالت پناه فرموده است که هیچ پیغمبری
از دنیا بیرون نرفت الا بعد از آنکه مامور شد بنصب وصیی از افضل قوم و عشیره و عصبه خود و مرا امر فرمود که ترا نیز چنین باید کرد
پس من گفتم یا ربی من وصی خود چه کس را تعیین کنم ندا آمد که یا محمد ابن عم خود علی بن ابی طالب را علیه السلام وصی خود گردان زیرا که
من در کتب اولین علی را ثبت نموده ام و در زبر سابقه یاد کرده ام که علی بن ابی طالب وصی محمدست و میثاق خلایق برین
نهج از من واقع شده است و عهود و مواثیق انبیا و رسل را برین کیفیت اخذ کرده ام که اعتقاد نمایند که من پروردگار ایشانم و
ربوبیت مرا رسد و غیر از من کسی شایسته پرستش نباشد و اعتقاد نمایند برسالت تو و بولایت علی و در امالی شیخ طوسی مذکورست
از ابن عباس که او فرمود که من از رسول خدا شنیدم که می گفت که خدای تعالی مرا پنج چیز کرامت نموده و بمن داده است
و علی بن ابی طالب را پنج چیز مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم و مرا رسالت داد و علی را وصایت و ولایت مرا کوثر داد
و علی را سلسبیل و مرا وحی داد و علی را الهام و مرا معراج داد و علی را باسمان برد و از برای علی درهای آسمان بگشود و حجابها مرتفع
کرد تا او در من نظر می کرد و من در وی آنگه حضرت خواجه بگریست پس من گفتم یا رسول الله چه چیز ترا بگریانید مادر و پدر من فدای
تو باد حضرت خواجه فرمود که ای ابن عباس اول کلمه که پروردگار من مرا گفت این کلمه بود که یا محمد در زیر و بالای خود نگاه کن پس
من در ماتحت خود نظر کردم دیدم که حجابها همه مرفوع شده است و چون در مافوق خود نظر کردم دیدم که ابواب آسمان مفتوح
گشته و من در آن وقت دیدم که علی سر خود بسوی آسمان کرده بود و با من سخن می گفت و من نیز با او سخن می گفتم و با پروردگار
خود نیز تکلم نمودم آنگه عباس فرمود که یا رسول الله خداوند تعالی و تقدس پس در آن حالت بتو چه گفت خواجه فرمود که مرا گفت یا محمد
من علی بن ابی طالب را وصی تو گردانیدم و او وزیر و خلیفه تست بعد از تو باید که این سخن را بعلی رسانی و او را باین حال اعلام نمایی
در جایی که او آواز ترا ازین مقام می شنود پس من علی را در آن محل اعلام نمودم و آنچه پروردگار من گفته بود باو رسانیدم آنگه حضرت
عزت مرا گفت که یا محمد بگو که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق سبحانه و تعالی ملایکه را امر فرمود که علی را سلام کنید ایشان همه
ایشان همه سلام علی کردند و حضرت علی جواب سلام ایشان داد و رد سلام ایشان نمود و من ملایکه را دیدم که باستخلاف علی مسرور گشتند
و من در شب معراج هیچ گروهی از ملایکه نگذشتم الا که مرا تهنیت کردند که ای محمد بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که

ازین جهت که علی را استخلاف نمودی سرور و فرح بسیار در دلهای ما راه یافت و حمله عرش را دیدم که سرها در پیش افکنده بودند و بجانب
زمین نگاه می کردند پس من از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که چرا ایشان سر در پیش افکنده اند جبرئیل فرمود که ایشان از خدای عز و جل استیذان
نموده اند که در علی بن ابی طالب نظر کنند پس خدای تعالی ایشان را اذن داد و ایشان در روی علی علیه السلام می نگرند و نظاره او می کنند
و چون من از معراج برگشتم و بزمین آمدم و خواستم که او را از آن حالات خبر دهم دیدم که او مرا از آنها خبر میدهد پس دانستم که در هر
موقفی از مواقف علی را کشف غطا شده تا او نیز دیده آنچه من دیدم و شنیده آنچه من شنیدم آنگه ابن عباس گفت یا رسول الله مرا
وصیتی کن حضرت خواجه فرمود که ای ابن عباس پس بر تو باد که در دوستی علی بن ابی طالب ثابت قدم باشی و در حب او بکوشی پس
ابن عباس دیگر بار گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن و نصیحتی فرما خواجه فرمود که علیک بمودة علی بن ابی طالب ای ابن عباس بدان خدایی
که مرا براستی برسالت فرستاده است که حضرت خداوند تعالی و تقدس از هیچ بنده حسنه قبول نماید الا بعد از آنکه از و از دوستی
علی بن ابی طالب سوال کند پس اگر او را محب علی بن ابی طالب یابد و موصوف بمودت او بیند حسنات او را در محل قبول آورد
و نماز و روزه و سایر عبادات اش مقبول گرداند و اگر او را از ولایت علی بی نصیب یابد نظر در هیچ حسنه او نکند و از هیچ عبادت
او نپرسد و بملایکه امر فرماید که او را در دوزخ اندازند ای ابن عباس بدان و آگاه باش که اگر ملایکه و انبیا بر بغض علی بن ابی طالب مجتمع
شوند و اراده دشمنی او کنند خدای عز و جل همیشه ایشان را بعذاب آتش دوزخ گرفتار کند و اگر چه از ایشان هیچگونه دشمنی او بوقوع
نیاید پس ابن عباس فرمود که یا رسول الله کسی باشد که علی را دشمن دارد خواجه فرمود که آری جماعتی باشند که بعد از من دعوی اسلام
کنند و مع ذلک علی را دشمن دارند و ایشان جماعتی اند که از دین بی نصیب و از اسلام بی بهره باشند و یکی از علامات دشمنی
ایشان این باشد که دیگری را برو ترجیح و تفضیل کنند ای ابن عباس بدانکه حق سبحانه و تعالی بزرگتر از من هیچ پیغمبری نیافریده است
و شریفتر از علی وصیی ایجاد ننموده است پس ابن عباس بعد از نقل این خبر فرمود که من تا این سخن از حضرت رسالت شنیدم هرگز مخالفت
علی بن ابی طالب نکردم و همیشه بمودت او می کوشیدم و در محبت او ثابت قدم می بودم و هیچ عملی ندارم که ازین عمل بزرگتر باشد
بلکه مودت و محبت علی بن ابی طالب بهترین اعمال و نیکوترین افعال منست و نیز از ابن عباس مرویست که بعد ازین وصیت
و نصیحت چون ایامی بگذشت حضرت خواجه بیمار شد و در حال وفات من بنزد آن سید و سرور رفتم و گفتم یا رسول الله مادر و
پدر من فدای تو باد اجل شما نزدیک شده مارا چه میفرمایی و ما بعد از شما اقتدا بچه کس نماییم و سرانجام کار ما چه خواهد بود خواجه فرمود که ای
پسر عباس علی را مگذار و با او باش و مخالفت او مکن و بجانب مخالفان علی مرو و تقویت ایشان مکن و نصرت ایشان منمای پس
ابن عباس فرمود که یا رسول الله چنانکه مرا از مخالفت علی نهی می فرمایی و منع می کنی چرا مردمان را از مخالفت او منع نمی فرمایی و بمتابعت او
تحریص نمی نمایی پس آنحضرت چون این سخن از من بشنید بگریست و فرمود که ای ابن عباس این امریست که در لوح محفوظ نوشته شده است
و در علم الله ثابت و محقق گشته ای ابن عباس پس بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده است که هر که بعلی مخالفت ورزد و
انکار حق او نماید از دنیا بیرون نرود الا بعد از تغیر او در خیرات و سلب نعمتها از و ای ابن عباس اگر میخواهی که خدای تعالی از تو راضی و

خشنود باشد باید که از مسلک علی بن ابی طالب منحرف نباشی و از طریقهٔ او برنگردی و بهر جانب که علی آن جانب میل نماید باید که تو نیز تابع او باشی و او را امام و پیشوای خود دانی و دشمنی کن بهر که با علی دشمنی نماید و دوستی کن بهر که با علی دوستی نماید ای ابن عباس حذر کن از شک و ریبت در حقیت علی بن ابی طالب و بدانکه شک در علی کافر شدنست بخدا و از حضرت امام جعفر علیه السلم روایتست که چون رسول خدا در بطن قدید نازل شد خطاب بامیر المومنین نمود و فرمود که من از خدا درخواست کردم که در میان من و تو موالات شود حق سبحانه و تعالی دعای مرا اجابت فرمود و چنان کرد و دیگر از خدا درخواستم که در میانهٔ من و تو مواخات و برادری شود بحمد الله که این نیز مستجاب شد و دیگر از خدا درخواستم که ترا وصی من کرداند این نیز باجابت مقرون شد راوی گوید که شخصی دران وقت حاضر بود گفت که یک صاع تمر در جراب کهنه پیش من بهترست از انچه محمد از پروردگار خود طلبیده است و از خدای خود درخواست نموده است بایستی که محمد بجای این سوال از خدا درخواست کردی که فرشته را بمعاونت و مساعدت او بفرستد یا بایستی که از خدا درخواستی که از برای او گنجی بفرستد تا انکه او بان غنی شود و ازین فقری که دارد بیرون آید پس خدای تعالی این آیت فرستاد فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ و از جیش بن معتمر روایتست که من بخدمت امیر المومنین رفتم و سلام کردم و گفتم کیف امسیت یعنی چگونه شب آوردی یا امیر المومنین شاه ولایت فرمود که دوستم هرکه او ما را دوستست و دشمنم هرکه او بجای مقام دشمنی است و دوست ما بحظ وافر و نصیب کامل رسد که همیشه در انتظار آن بوده و دشمنان ما اساس بی بنیاد بنا می کنند و چون بی بنیادست منهدم گردد و او را بدوزخ می اندازد زیرا که اندراس آن بدرکی است از درکات جهنم و گویا که ابواب رحمت همیشه بجانب اهل رحمت مفتوح است و از انجا رحمت بایشان میرسد خوشحال آنان که از اهل رحمتند و نعوذ بالله از حال اهل دوزخ و رسوائیها و عقوبتهای ایشان یا جیش اگر کسی خواهد که بداند که او محب است یا مبغض باید که خود را تجربه نماید پس اگر دل خود را اهل دوستان ما یافت او محب ماست و اگر دل خود را دشمن دوستان ما چنداد و دشمن است و عهد و میثاق الهی بر محبت و مودت ما واقع شده است و ما برگزیدگان کردگاریم و سابقان ما چون سابقان انبیا اند و از منهال بن عمرو مرویست که او فرمود که مردی مرا خبر داد از بنی هاشم که ما با علی بن ابی طالب علیه السلام بودیم در لشکر یوم الجمل و ما را این گمان بود که ما درین روز مغلوب خواهیم شد پس من دران روز از علی علیه السلام شنیدم که می گفت بخدا که ما امروز برین فرقه غالب خواهیم شد و این دو مرد را خواهیم کشتن و مقصود امیر المومنین ازان دو مرد طلحه و زبیر بود و بخدا که لشکر این دو کس مغلوب خواهند شد و در دست ما ذلیل خواهند بود پس تمیمی گوید که من چون این سخن از امیر المومنین شنیدم نزدیک ابن عباس رفتم و گفتم ای ابن عباس خبر داری که ابن عم تو چه می گوید پس این حکایت را باو نقل کردم ابن عباس گفت تعجیل مکن و منتظر می باش تا به بینیم که چه ظاهر میشود پس چون امر بصره و محاربت امیر المومنین با آن جماعت واقع شد و مغلوبیت آن جماعت بظهور آمد من نزد ابن عباس رفتم و گفتم پسر عم تو آنچه گفته بود راست شد و قصه چنانکه او می فرمود محقق و ثابت گشت ابن عباس با او خشونت کرد و گفت ای تمیمی تو از وی این گونه چیزها استبعاد

بکن

بکن زیرا که در میان حضرت نبی و او هشتاد عهدست که پیغمبر آن عهدها به هیچ کس بغیر از علی نفرموده است و هیچکس را ازان خبر نداده است پس تواند بود که این خبر که تو از علی شنیدی یکی ازان خبرها باشد که پیغمبر با او اعلام نموده است و او را ازان آگاه گردانیده و از نوالهٔ کحانی روایتست که او فرمود که من از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که فرمود و حاضران را بان نصیحت می نمود که ای خوف چیزها که من ازان بر شما می ترسم طول امل است و متابعت هوای نفس زیرا که با طول امل یاد آخرت نباشد و در متابعت هوای نفس حق ضایع و راستی از نظر مخفی گردد ای حاضران بدانید و آگاه باشید که دنیا مدبرست و آخرت مقبل و هریک ازین دو اهل و اصحاب دارند پس باید که سعی نمایی که خود را از اهل آخرت سازی و از حزب ایشان باشی نه ابنای دنیا و بدانکه امروز روز عمل است بلا حساب و قیامت روزیست که از برای حسابست و دران روز عمل نباشد و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که فرمود من از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه شنیدم که جبرئیل بمن نازل شد و مرا فرمود که یا محمد خدا ترا امر کرده است که خطیب شوی و در خطبه تصریح نمایی تفضیل علی بن ابی طالب علیه السلام تا حاضران این حکایات را بغایبان رسانند و ملائکه را نیز امر فرموده است که آنچه تو می گویی ایشان استماع نمایند خدا بتو وحی کرده است یا محمد که هرکه مخالفت کند ترا در امر تو او از اصحاب جحیم است و هرکه ترا اطاعت نماید او از اهل نعیم باشد پس حضرت خواجه از خانه بیرون آمد و مردمان حاضر شدند و آن سرور بر منبر برآمد و اول کلمه که بر زبان آنحضرت جاری شد این کلمه بود أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ انگه فرمود ای مردمان بدانید که پیغمبری ام بشیر و نذیر و مرا نبی امی گویند و من از خدا بشما می رسانم در حق مردی که گوشت او گوشت منست و خون او خون من و او عیبهٔ علم منست و او را حق سبحانه و تعالی بر سایر امت برگزیده است و تفضیل او بر غیر نموده و او هادی مهدیست و خدا مرا و او را بقدرت خود ایجاد نمود و مرا رسالت داد و او را معزز گردانید که بعد از من احکام دین مرا بخلقان رساند و مرا مدینهٔ علم گردانید و او را دران مدینه ساخت و خازن علم و مقتبس احکام گردانید و او را تعیین فرمود که بعد از من وصی باشد و از عداوت او تخویف و تحذیر نمود و دوست او را از مقربان خود گردانید و بر شیعهٔ او رحمت فرمود و مردم را بطاعت او تحریص نمود و خداوند تعالی می فرماید که هرکه او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هرکه با او دوستی کند چنانست که با من دوستی کرده است و هرکه با او نزاع کند با من نزاع کرده است و مخالف او مخالف منست و هرکه در و عاصی شود در من عاصی شده است و هرکه او را ایذا کند آزار من کرده است و ارادهٔ او ارادهٔ منست و هرکه او کید کند با من کید کرده است و هرکه او را نصرت نماید نصرت من نموده است ای مردمان از من بشنوید آنچه بشما رسانیدم و از طاعت او بیرون مروید که من شما را تخویف می نمایم از خدای عز و جل دران روز که حق سبحانه و تعالی فرمود يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ پس دست علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و خطاب بحاضران نمود و فرمود که این مولای هر مومن و مومنه است و این حجت خداست بر کافهٔ انام و این مجاهدست با کافران در راه خدای عز و جل انگه خواجه فرمود که خدایا انجه

مرا فرمودی رسانیدم و بندگان ترا از آن اعلام نمودم خداوندا تو قادری باصلاح احوال همه فَأَصْلِحْهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكُمْ پس حضرت رسالت از منبر فرود آمد و دران حالت جبرئیل در رسید و فرمود که یا
محمد ترا خدای تعالی سلام می رساند و می گوید که خدا ترا درین تبلیغ جزای خیر دهاد که ادای رسالت من کردی و نصیحت بندگان من
نمودی و ارضای مومنان فرمودی و ارغام کافران و جاحدان کردی یا محمد بدان و آگاه باش که ابن عم تو بمحنتها مبتلا خواهد
بود یا محمد باید که اکثر اوقات این کلمات بر زبان خود جاری گردانی الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و از زید بن علی بن حسین بن علی روایتست که او فرمود و از جد خود امیرالمومنین روایت کرد که آن
سرور اولیا فرمود که مرا از پیغمبر صلوات علیه ده چیز رسید و آن ده چیز را بدیگری نداده اند پیش از من و بعد از من نیز بکس
ندهند آن سید و سرور مرا فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و در آخرت با من خواهی بود و منزل من و تو در بهشت مساوی
خواهد بود مثل منزل دو برادر که یکی از دیگری اعلی نباشد و من و تو در منازل خود مقابلان خواهیم بود و تویی وصی و تویی ولی و تویی
وزیر من دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست و دوست تو دوست منست و دوست من دوست
خداست و از امام زین العابدین روایتست که حضرت رسالت پناه فرموده است که چگونه است حال آن گروهی که
چون آل ابرهیم نزد ایشان مذکور شود ایشان از آن خوش حال شوند و چون آل محمد را نزد ایشان یاد کنند از آن تنفر نمایند و انکار
کنند بآن خدای که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر در روز قیامت بیاید و با او عمل هفتاد پیغمبر باشد از آن عملها هیچ
عملی بی ولایت من و دوستی اهل بیت من قبول حضرت کردگار نشود و از وجزهٔ سعدی مرویست که او از پدر خود شنید که
امیرالمومنین پسر خود حسن را وصیت فرمود و نصیحت نمود و از جملهٔ وصایا این کلمات بود ای پسر من بدانکه هیچ فقری چون
نادانی نیست و هیچ ناداشتی چون بی عقلی نیست و هیچ وحدتی چون وحشت عجب و تکبر نیست و هیچ خصلتی چون
حسن خلق نیست و هیچ ورعی چون احتراز و اجتناب از حرام نیست و بدانکه تفکر در صنایع آفریدگار بهترین و فاضلترین
عبادتست ای پسر من بدان و آگاه باش که دوست مرد عقل اوست و حلم او وزیر اوست و نرمی در افعال و اقوال بجای
پدر اوست و صبر و تحمل لشکر نصرت اوست ای پسر من باید که عاقل در احوال خود نظر کند و در امور خود ملاحظه نماید و زبان
خود را نگاه دارد و اهل زمانه را بشناسد ای پسر من بدانکه فاقه و احتیاج بلاییست و ازین اصعب مرض و بیماری بدنست و از
مرض بدنی اشد و اصعب خستگی و بیماری دلست و از جملهٔ نعمتهای الهی توانگریست و بسیاری اموال و ازین نعمت اجل و بهتر
صحت بدنست و ازین بهتر تقوی و پرهیزکاری دلهاست از محارم ای پسر من مومن از سه حال بیرون نباشد یا سعی در معاش
خود نماید یا بکار آخرت و معاد مشغول باشد یا بلذت بدنی از غیر حرام قیام کند پس ساعات بر سه قسم است یکی ساعات مناجات
اوست با پروردگار خود و راز گفتن است بحضرت ذوالجلال و یکی ساعتی است که دران ساعت حساب نفس خود نماید و ملاحظهٔ
آخرت کند و ببیند که از برای روز قیامت چه عمل کرده است و توشهٔ سفر آخرت را چه خواهد بود و یکی ساعت استیفای

لذات جسمانی است در غیر محارم و از ابی سخیله مرویست که من با سلمان بودم در طریق حج و هر دو بر ربذه بگذشتیم و ابوذر
غفاری را در آنجا دیدیم و از وی این حکایت شنیدیم که او فرمود که بعد از من فتنه خواهد بود پس بر شما باد که دران وقت تمسک
بکتاب الله نمایید و تابع علی بن ابی طالب باشید و مخالفت او مکنید که من از رسول خدا شنیدم و بر رسول صلی الله علیه و آله
گواهی میدهم که آنحضرت در حق علی علیه السلام می فرمود که علی اول کسیست که بمن ایمان آورد و اول کسی که مرا تصدیق نمود
علی بود و در روز قیامت اول کسی که با من مصافحه کند علی خواهد بود و او صدیق اکبر و فاروق اعظم است درین امت
و او فارقست میان حق و باطل و او یعسوب و سلطان مومنانست و از عیاض بن عباس روایتست که روزی علی
علیه السلام بر جماعتی بگذشت و سلمان فارسی دران جماعت بود فرمود که یاران برخیزید و دست در حبل من زنید که بخدای
عز و جل که هیچکس شما را از اسرار نبی خبر ندهد مگر او و او داناترین این امتست باحوال و احکام دین پیغمبر شما و از باقر علیه
السلام روایتست که هر کس که طلب کند خداوند تعالی و تقدس محبت علی علیه السلام را در دل او القا نماید و حب او را در دل او ثابت
و راسخ گرداند هرگز او را قدمی نلغزد الا آنکه خدای عز و جل او را بآن قدم قدمی دیگر دهد و از زاذان مرویست که من از سلمان
فارسی شنیدم که او می فرمود که همیشه در محبت علی علیه السلام می کوشم و کاس مودت او را می نوشم و در دوستی او ثابت
قدم می باشم زیرا که من حضرت رسالت پناه را دیدم که دست بر فخذ علی علیه السلام زد و فرمود که یا علی محب تو دوست منست
و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداوندست روزی در مجلس حضرت امام جعفر علیه السلام شخصی بحضرت امام گفت
که تو بسیار ذکر سلمان می کنی و میل باو می نمایی سبب آن چیست حضرت امام فرمود که او را سلمان فارسی مگویید بلکه او را سلمان محمدی
خوانید پس حضرت امام فرمود من که یاد او می کنم بواسطهٔ آنست که سه خصلت در وی بوده است یکی محبت و مودت علی علیه
السلام چنانکه او را از نفس خود دوستر می داشته و دیگر آنکه فقرا را بر اغنیا ترجیح می نموده و دوستی ایشان را اختیار کرده است
بر دوستی اغنیا و دیگر آنکه او اهل علم و دانش را تعظیم می نموده و دوست می داشته و این سلمان بندهٔ صالح حنیف بود مسلم
و از اهل شرک نبود و از حضرت باقر علیه السلام روایتست که روزی در مجلسی مردمان همه ذکر نسب خود می کردند و هر یک به نسب
خود افتخار می نمود و دران مجلس بود عمر بن خطاب متوجه او شد گفت ای سلمان تو اصل و نسب خود را بگو سلمان گفت که من
سلمان بن عبدالله ام و من گمراه بودم هدایت من از حضرت محمد صلوات الله علیه شد و فقیر بودم خدای تعالی مرا بمحمد صلی الله علیه و آله
غنی ساخت و بنده بودم حضرت خداوند تعالی مرا از برکات او آزاد کرد اینست حسب و نسب من ای عمر چون سلمان این
سخن بگفت برخاست و بحضرت رسالت پناه رفت و آنچه در میان او و عمر گذشته بود حکایت کرد پس حضرت خواجه متوجه
حاضران شد از قریش و فرمود که ای گروه قریش بدانید و آگاه باشید که حسب هر کس دین اوست و مروت و خلق اوست
و اصل او عقل اوست پس این آیت کریمه تلاوت فرمود يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَا
كُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ آنگاه خطاب بسلمان کرد و فرمود که یا سلمان هیچکس را

ازین جماعت برتو مزیتی نیست مگر بحسب تقوی پس هر کسی که تو از و اتقی باشی هر آینه تو از و افضل واکمل خواهی بود و من که صاحب
این کتاب کشف الغمه ام می گویم که این سلمان در فضل و زهادت و علو درجه معروف و مشهورست واگر نه آن بودی که ذکر احوال
او مستلزم خروج از مقصدست هر آینه من احوال او را بتفصیل ذکر می کردم و فضایل او را بیان می نمودم تا ترا از ان علو درجه سلمان
و رفعت مکان او معلوم می شد و درین مقام ترا در کمال او همین کافیست که حضرت رسالت پناه در حق او فرموده است سَلْمَانُ
مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ واگر مرا خدای عزوجل نصرت کند و توفیق دهد میخواهم که کتابی در باب اصحاب امیرالمومنین علیه السلام تالیف کنم
و آنان که در میانه اصحاب از خواص علی علیه السلام و از مخلصان او بوده اند شرف هر یک از ایشان را بیان کنم تا ترا حال هر یک
معلوم گردد و ترا آگاه کنم برین نکته که ناچارست که در میان تابع و متبوع فی الجمله مشابهتی بود و از سلمان فارسی روایتست که بیعت
ما بحضرت رسالت پناه برین نهج واقع شده است که ما نصح مسلمانان باشیم و علی بن ابی طالب علیه السلام مقتدا و پیشوای ما باشد
و ما بموالات و دوستی او ثابت قدم باشیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آن سرور دین فرمود که خدای
تعالی از برای مومن ضامن شده است چیزی را پس از آنحضرت پرسیدند که آن ضمان چیست فرمود که آن ضمان اینست که هرگاه
که بنده اقرار بربوبیت خداوند تعالی و تقدس نماید و اعتراف کند که محمد رسول خداست و علی بن ابی طالب امامست و ادای
فرایض نماید هر آینه خدای تعالی او را در جوار خود جای دهد و بنوازد پس سایل فرمود که والله که این کرامتیست عظیم که بزرگتر ازین نوازشی
نباشد آنگه حضرت امام فرمود بدانید که شما را عمل قلیل بتنعم کثیر می اندازد و کردارانید که بنعیم مقیم میرساند و از حضرت صادق مرویست
که در تفسیر آیت وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُوْنَ فرمود که مراد از نجم حضرت سید انبیاست و مراد از هم یهتدون ایمه معصومین اند
علیهم السلام که بعد از و خلفای او باشند و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است از آبای طاهرین خود
که حضرت رسالت پناه فرموده است که بهشت حرامست بر آنکسانی که بر اهل بیت من ظلم کنند و بر آنکسانی که بر ایشان اعتراض
کنند و ایشان را سب کنند بدرستی و راستی که ایشان از آن جماعت خواهند بود که خدای تعالی از ایشان خبر داده است در آیت کریمه
اُولٰئِکَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَلَا یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا یُزَکِّیْهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ
اَلِیْمٌ و از حضرت امیرالمومنین و امام المتقین روایتست که فرمود بعزت و جلال احدیت که من در قیامت باین دو دست خود
دافع خواهم بودن دشمنان خود را از حوض کوثر دور خواهم کرد و منع ایشان خواهم نمود و دوستان خود را از آن حوض آب خواهم
داد و هر که مرا در دنیا دوست دارد او در آخرت مرا خواهد دید و او را از دیدن من سرور عظیم حاصل خواهد شد و هر که مرا دشمن
دارد او نیز در قیامت مرا خواهد دید و غم و اندوه او زیاده خواهد شد و از ابن عباس روایتست که حضرت رسالت مرا فرمود
یَا ابْنَ عَبَّاسٍ لَا تَشُکَّ فِیْ عَلِیٍّ فَاِنَّ الشَّکَّ فِیْهِ کُفْرٌ یُخْرِجُ عَنِ الْاِیْمَانِ وَیُوجِبُ الْخُلُوْدَ فِی النَّارِ یعنی ای ابن عباس
شک در حقیت علی میاور زیرا که شک در علی موجب کفرست و سبب خلود در دوزخ و از جابر بن عبدالله انصاری روایتست
که او فرمود که من از رسول خدا پرسیدم که بعد از تو وصی تو که خواهد بود حضرت خواجه از من خاموش شد و در جواب من هیچ نگفت

و تا ده روز از جواب این سوال ساکت بود و بس بعد از آن بمن گفت ای جابر آیا ترا خبر دهم از آن چیزی که از من پرسیدی من گفتم
مادر و پدر من فدای تو باد تو از من ساکت شدی و هیچ نفرمودی و من گمان بردم که تو بجهت آن سوال از من در غضب شده ای
حضرت خواجه فرمود که سکوت من از تو از روی سخط و غضب نبود بلکه من درین جواب انتظار وحی می بردم اکنون جبرئیل علیه السلام
بمن نازل شد و فرمود که یَا مُحَمَّدُ اِنَّ رَبَّکَ یَقُوْلُ لَکَ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ وَصِیُّکَ وَخَلِیْفَتُکَ عَلٰی اَهْلِکَ وَاُمَّتِکَ
وَالذَّائِدُ عَنْ حَوْضِکَ وَهُوَ صَاحِبُ لِوَائِکَ یَقْدُمُکَ اِلَی الْجَنَّةِ یعنی ای محمد بدان و آگاه باش که ابن عم تو علی بن ابی طالب
وصی و خلیفه تست بعد از تو در میان اهل و امت تو و او دشمنان خود را از حوض کوثر دور خواهد کرد و آب بایشان نخواهد داد و او
صاحب لوای تست و در پیش تو خواهد رفتن تا آنکه بهشت عنبر سرشت در آید پس من گفتم یا نبی الله اگر کسی باین خبری که فرمودی ایمان
نیاورد و تصدیق نکند او کشتنی باشد و قتل او واجب باشد حضرت خواجه فرمود نعم یا جابر این حال از برای آن مقرر
شده است که خلق متابعت او نمایند پس هر کس که متابعت او کند او سزاوار باشد و با من خواهد بود و هر که مخالفت او کند او
در حوض بمن نخواهد رسید و از مردودان خواهد بود و ابوذر غفاری گوید که من دیدم که حضرت خواجه دست مبارک خود بر کتف
علی علیه السلام زد و فرمود که یا علی هر که ما را دوست دارد او عربیست و هر که ما را دشمن دارد او علجیست و علج اسم کافریست از کفار
عجم و شیعه ما آنانند که حلال زاده و صاحب اصل و ذو شرف باشند و مایم و شیعه ما که بر ملت ابراهیم مقیم و مستقیم باشیم
و سایر مردمان از ملت ابراهیم بهره نباشد و حق سبحانه و تعالی بنای سیآت شیعه ما را هدم می کند و محو می نماید چنانکه مردمان بناها
را منهدم و مندرس می گردانند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود که حضرت رسالت پناه فرموده
است که در آن شب که مرا بمعراج بردند چون بسدرة المنتهی رسیدم آوازی بگوش من آمد که مرا ندا کردند که یا محمد علی بن ابی طالب را
وصی خود گردان زیرا که او سید مسلمانان و امام پرهیزکاران و قاید غر رویان و مومنانست در روز قیامت و نیز از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی حضرت امیرالمومنین علیه السلام در کوفه بر بالای منبر این سخن ادا می فرمود که ای
حاضران در من ده چیز موجودست که آن جمله را از حضرت رسالت رسیده است و هر یک از آن خصایل نزد من دوستتر
از هر چه در دنیاست و آن خصایل اینست که بمن خطاب نمود و فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و تو در روز قیامت
بمن نزدیکتر خواهی بود از سایر مردمان در آن دم که من در پیش پروردگار خود ایستاده باشم و منزل من و منزل تو در مقابل یکدیگر
خواهد بود و تو وارث منی و تو وصی منی بعد از من در میانه دوستان و دشمنان و تو نگاه دارنده اهل بیت منی در غیبت من و تو
امام امت منی و تویی آن عادلی که در میان رعیت براستی حکم نماید و تو ولی منی و ولی من ولی حضرت عزتست و دشمن تو دشمن منست
و دشمن من دشمن خداست و از اصبغ بن نباته روایتست که گفت من روزی مردی را دیدم که نزدیک حضرت امیرالمومنین آمد
و گفت یا امیرالمومنین این جماعتی که تو با ایشان قتال می نمایی و شمشیر در روی ایشان می کشی و ایشان را می کشی ایشان را چه نام کنیم و بچه
عنوان ایشان را بخوانیم حال آنکه کتاب ما و ایشان و رسول ما و ایشان یکی است و آنچه ما ماموریم بآن از نماز و زکوة و حج ایشان نیز ماموز

بآنحضرت شاه اولیا فرمود که ایشان را بخوان بآن اسم که خدا ایشان را بآن اسم یاد کرده است من گفتم یا امیر المومنین سرچه در کتاب مجید
من آن را نمیدانم تو مرا تنبیه کن بآنچه خدا عز و جل ایشان را بآن یاد کرده است امیر المومنین فرمود که آیا تو نشنیده و در کتاب مجید
نخوانده تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ
الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ
وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ و مقصود امیر المومنین از تلاوت این آیت آنست که
این جماعت اختلاف ورزیده اند و طریق عدوان اختیار نموده و بعد از وقوع اختلاف در میان امت ما اَعلم و اَقوم
بکتاب الله و اولاییم بحضرت رسالت پناه و آگاهیم باحکام دین پیغمبر از دیگران اکثرت مایم آن فرقه که حق سبحانه
و تعالی بآن اشارت نموده که فمنهم من آمن و مراد از منهم من کفر این جماعتند و این قتال ما با ایشان بمشیت خداست و او میخواهد
که ما با ایشان قتال کنیم و خلاصه سخن شاه اولیا آنست که این جماعت که با من قتال مینمایند و شمشیر در روی من میکشند ایشان
کافرند و خدای تعالی اطلاق کفر بر ایشان نموده است و درین باب سید حمیری ابیات پسندیده انشا نموده است و آن اینست شعر

أَقْسِمُ بِاللهِ وَآلائِهِ	وَالْمَرْءُ عَمّا قالَ مَسْئُولُ	أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طالِبٍ	عَلَى التُّقَى وَالْبِرِّ مَجْبُولُ
وَأَنَّهُ كانَ الإمامَ الَّذِي	لَهُ عَلَى الأُمَّةِ تَفْضِيلُ	يَقُولُ بِالْحَقِّ وَيَعْنِي بِهِ	وَلا تُلْهِيهِ الأَباطِيلُ
كانَ إِذا الْحَرْبُ مَرَتْها الْقَنا	وَأَحْجَمَتْ عَنْها الْبَهالِيلُ	يَمْشِي إِلَى الْقِرْنِ وَفِي كَفِّهِ	أَبْيَضُ ماضِي الْحَدِّ مَصْقُولُ
مَشْيَ الْعَفَرْنَى بَيْنَ أَشْبالِهِ	أَبْرَزَهُ لِلْقَنَصِ الْغِيلُ	ذاكَ الَّذِي سَلَّمَ فِي لَيْلَةٍ	عَلَيْهِ مِيكالُ وَجِبْرِيلُ
مِيكالُ فِي أَلْفٍ وَجِبْرِيلُ فِي	أَلْفٍ وَيَتْلُوهُمْ سَرافِيلُ	لَيْلَةَ بَدْرٍ مَدَداً أُنْزِلُوا	كَأَنَّهُمْ طَيْرٌ أَبابِيلُ
فَسَلَّمُوا لَمّا أَتَوْا حَوْلَهُ	وَذاكَ إِعْظامٌ وَتَبْجِيلُ	محصل معنی این ابیات آنست که سوگند میخورم بخدای عز و جل و من	

درین سوگند کاذب نیستم زیرا که می دانم که خدای تعالی بنده خود را از گفتارهای دروغ سوال خواهد کرد و این سوگند من برای آنست که حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام متقی و نقی است و بر تقوی و خیرات مجبولست و او امام این امت است و افضل خلایق بعد از نبی
صلوات الله علیه اوست و حکم او حق و کلام او صدق است و باطل و عدوان شیمه و شیوه او نیست و در میدان شجاعت و
معرکه محاربت دلیران و گردان اسیر کمند او بند و در وقتی که دلیران عرب از شدت حرب خایف و مضطر شوند او در آن حالت
تبسم کنانست و مراد از عفرنی اسدست و مقصود از غیل بیشه ایست از قصب که در آنجا شیران باشند پس معنی چنین
شود که او شیریست در بیشه مردی که در دست او شمشیر برانست ای مردمان بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام آن کس است
که جبرییل و میکاییل هر یک با هزار کس از ملایکه باو سلام کردند و بمدد او آمدند و او را در بدر مساعدت نمودند و تعظیم او کردند و نصرت
او بجا آوردند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که چون امیر المومنین علیه السلام از حرب خوارج برگشت
بزمین زورا بگذشت و باصحاب خود فرمود که زود ازین زمین بگذرید و از و اجتناب کنید که این زمینیست که خداوند تعالی

[illegible] امیر المومنین از حرب خوارج و تکلم با راهب

دشمن میدارد و این منزلگاه غضب اوست و چون بزمین دیگر رسید که نزدیک بآن زمین بود فرمود که نام این زمین چیست
گفتند که این زمین را بخرا گویند فرمود که ازین اجتناب کنید و تیمم نمایید پس آنحضرت چون سامان نمود براهبی رسید که در صومعه
خود بود فرمود که ای راهب من درین زمین نزول کنم راهب گفت تو لشکر خود را باین زمین فرو میاور و درین جا نزول مکن
امیر المومنین فرمود که ای راهب چرا گفتی که درینجا نزول نکنیم و سبب منع تو چیست راهب گفت که ما در کتب خود چنین خوانده
ایم که در اینجا نزول نکند الا نبی یا وصی نبی که مجاهد فی سبیل الله باشد امیر المومنین فرمود که من وصی سید انبیاام و منم سید اوصیا
راهب چون این سخن بشنید گفت این زمان دانستم که آن اصلع قریشی که وصی محمدست تویی امیر المومنین فرمود که آن اصلع قریشی
منم و منم که وصی محمدم پس آن راهب از صومعه خود بیرون آمد و بجانب امیر المومنین بشتافت و گفت یا امیر المومنین احکام
اسلام بمن تعلیم کن که من نعت تو در انجیل خوانده ام و در کتب ما مکتوبست که تو بزمین براثا که خانه مریم بوده است و بزمین عیسی
نزول خواهی نمود پس امیر المومنین چون این سخن از آن راهب بشنید فرمود که ای راهب تو درین مقام توقف کن و ما را از هیچ
چیز از احوال این زمین خبر مده و آگاه مگردان پس آن شاه دین پناه در آنجا بموضعی رفت و باصحاب خود فرمود که اقدام خود را
برین زمین بزنید پس آن سرور پای مبارک بر آن زمین زد ناگاه چشمه آب در آنجا ظاهر شد پس آن سرور دین فرمود که اینست چشمه
مریم که از برای او باذن الله پیدا شده بود و آنگاه باصحاب فرمود و اشارت نمود بزمینی که نزدیک آن چشمه بود و بهفده ذراع
از آن چشمه دور بود که این را بکاوید و حفر کنید اصحاب چنان کردند و دیدند که سنگی سفید عظیم پیدا شد امیر المومنین فرمود که
اینست آن سنگی که مریم علیها السلام از دوش خود بر اینجا نهاد و بر بالای آن نماز کرد پس امیر المومنین آن سنگ را بر پای کرد و
قایم ساخت و بجهت او نماز کرد و چهار روز در آن موضع اقامت فرمود و تمام را در خیمه علیحده فرود آورد و آنگاه فرمود که ارض
براثا خانه مریم بوده و این موضع مقدس است که انبیا درینجا نماز کرده اند و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ما چنین یافتیم
که پیش از آنکه عیسی علیه السلام در آنجا نماز کند ابراهیم در و نماز کرده بود و من که صاحب این کتابم میگویم که این ارض براثا قریب
ببغدادست بیک میل و جامع براثا در آنجاست و امروز معمور نیست اما اثری از حیطان و جدران او باقی است و من در آنجا
داخل شدم و نماز گزاردم و از برکات آن محظوظ گشتم و از زید بن علی روایتست که امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت پناه
بمن خطاب نمود و فرمود که یا علی خدا مرا امر کرده که ترا برادر خود خوانم و با تو مواخات کنم و ترا وصی خود گردانم پس بامر خداوند تعالی
تو برادر منی و تو وصی منی و تویی خلیفه من در حیات و بعد از ممات یا علی هر که ترا متابعت کند مرا متابعت نموده است و مخالفت
تو مخالفت منست و تخلف از تو تخلف از منست و هر که انکار تو کند جاحد منست و هر که بر تو ظلم کند بر من ظلم کرده است یا علی
تو از منی و من از تو یا علی اگر تو نباشی کسی با اهل نهروان قتال نکند و چون سخن آن حضرت باینجا رسید من گفتم یا رسول الله اهل نهروان چه کسانند
آنحضرت فرمود که آن گروهی باشند که از اسلام بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و سوید بن غفله گوید که من از علی بن ابی
طالب شنیدم که می فرمود وَاللهِ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيا عَلَى الْمُنافِقِ ما أَحَبَّنِي وَلَوْ ضَرَبْتُ بِسَيْفِي هٰذا خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ لَأَحَبَّنِي

یعنی من که علی بن ابی طالبم اگر این دنیا را تمام بمنافق بخشم و با او احسان کنم او مرا دوست ندارد و دشمنی او با من کم نشود و اگر
بدین شمشیر خود خیشوم مومن را بزنم و با او نکالت کنم در دوستی او هیچ نقصان نشود و محبت من در دل او برقرار خود باشد
و حضرت رسالت پناه در حق من فرموده است که یا علی ترا دوست ندارد مگر مرد متقی و ترا دشمن ندارد مگر منافق شقی و
عبد الله بن عبد الرحمن انصاری روایت می کند که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود که در علی بن ابی طالب علیه السلام
نه چیز است سه در دنیا و سه در آخرت و دو چیز دیگر از آن قبیل است که من آن امید وارم و یکی دیگر چنانست که من از آن بر علی می
ترسم اما آن سه چیزی که او راست در دنیا یکی آنست که او ساتر عورت من خواهد بود و دیگر انکه او قیام خواهد نمود بامور یکه آن متعلق
باهل بیت منست و دیگر انکه او بوصیت من قیام خواهد نمود نسبت باهل بیت من و اما آن سه چیزی که در آخرت خواهد بود یکی آنست
که چون لوای حمد را بمن دهند من آنرا باو دهم و او حامل لوای من باشد و دیگر انکه در مقام شفاعت مرا اعتماد باو باشد و شفاعت
من بقول او واقع شود و دیگر انکه او در حمل مفاتیح جنت مرا مساعدت و معاونت نماید و اما آن دو چیزی که من در حق او بآن امید
وارم یکی آنست که او بعد از من گمراه نخواهد شد و از ضلالت منزه خواهد بود و دیگر انکه گرد عصیان و کفر بر دامن عصمتش نخواهد نشست
و اما آن یک چیز که من از آن بر علی می ترسم آن غدر و مکر قریش است در حق او و از ابو عبد الله غنزی روایتست که او فرمود که
ما در روز جمل نزد امیر المومنین علیه السلام نشسته بودیم که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا امیر المومنین لشکر خصم
ما را تیرباران کردند و ما را مجروح ساختند و بعد از آن جمعی دیگر رسیدند و گفتند یا امیر المومنین از سهام اخصام بآلام و اسقام افتادیم
و بمحنت جراحت گرفتار شدیم پس حضرت شاه اولیا از سخنان ایشان غمناک گردید و گویا که آنحضرت را ترغیب ایشان بقتال و طلب
محاربت پسندیده نیفتاد پس فرمود ای حاضران کیست که عذر خواهی کند از جهت این جماعت که ایشان مرا دلالت بقتال
این جماعت می نمایند و ترغیب بمحاربت ایشان می کنند و حال انکه هنوز ملایکه نزول ننموده اند از برای قتال این جماعت پس
ما هنوز درین مجلس بودیم که دیدیم که بادی از جانب ظهور ما برخاست بغایت نیکو و معتدل راوی گوید که بخدای که من برودت
و خوشی آن باد را در میانه هر دو شانه خود یافتم و چون آن باد بوزید امیر المومنین برخاست و زره در پوشید و میل جنگ آن قوم
نمود و بسوی ایشان بشتافت و در ساعت فتح و ظفر و نصرت قرین آن سرور شد و آن جماعت مخذول و مقهور گشتند و
از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که من حضرت علی علیه السلام را دیدم که این شعر انشا فرمود و میخواند و حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه آنرا استماع می نمود شعر

أنا أخو المصطفى لا شك في نسبي	معه ربيت وسبطاه هما ولدي
جدي وجد رسول الله منفرد	وفاطم زوجتي لا قول ذي فند
فالحمد لله شكرا لا شريك له	البر بالعبد والباقي بلا امد

یعنی من برادر مصطفی ام و در اصل و نسب من شکی نیست و من که علی بن ابی طالبم از و تربیت یافته ام و سبطین او پسران منند
و جد من و جد او یکی است و فاطمه که دختر اوست و سیده زنان عالم است زوجه منست و این سخن من سخنی است درست و را
و من از برای این احسان که خدا در حق من نموده است شکر او بجا می آورم و بحمد او قیام می نمایم پس چون حضرت خواجه این ابیات از

در آمدن ملائکه بامداد سید اولیا در حرب جمل

در فضیلت زیارت امیر علیه

امیر المومنین بشنید تبسم نمود و فرمود که یا علی راست گفتی و درست فرمودی این سخن را و امثال این سخنان و مانند این حکایات
از تو صحیح است و این مدح ترا می زیبد و در وشایبه کذب نیست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که هر که
امیر المومنین را علیه السلام زیارت کند و عارف بحق او باشد و اعتقادش باشد که او امام مفترض الطاعة است و او است
وصی و خلیفه حضرت رسالت پناه و آن زیارت او از روی تکبر و تجبر نباشد هر آینه حق سبحانه و تعالی ثواب هزار
شهید در صحیفه عمل او ثبت نماید و گناهان سابق و لاحق او را بیامرزد و او را در روز قیامت از اهوال آن روز ایمن گرداند و
در حساب با او مسامحه نماید و ملایکه او را در آن زیارت استقبال نمایند و تعظیم او کنند و چون از آن زیارت منصرف شود
و قصد رجوع نماید ملایکه او را مشایعت نمایند و او را بمنزل خود رسانند و اگر او مریض شود بعیادت او روند و اگر وفات یابد
از برای او استغفار نمایند و از خدا درخواهند تا او را غریق رحمت خود گرداند و از زید بن ارقم روایتست که من در غدیر خم
از مصطفی شنیدم که می فرمود که حق سبحانه و تعالی صدقه را بر من و اهل بیت من حرام گردانیده است لعنت بر انکس که او منسوب
شود بغیر آبا و اجداد و لعنت بر انکس که او موالات نماید بغیر ائمه خود و فرزند بصاحب فراش ملحق است و زانی را رجم باید کرد و وارث
را غیر از آنچه گفته ام حقی نباشد و بدانید و آگاه باشید که هر که بمن افترا کند و آنچه من نگفته باشم آنرا بمن نسبت کند خداوند تعالی
مقعد او را باتش دوزخ بسوزاند و او مستحق عذاب الیم شود و من که پیغمبر شمام و پیش رو شما خواهم بود و پیشتر از شما بحوض
کوثر خواهم رسید و بشما مباهات خواهم کرد و بکثیر شما خرسند خواهم بود پس باید که شما مرا در آنجا شرمنده نسازید و من جماعتی را
از آتش دوزخ خلاص خواهم کرد و شفاعت خواهم نمود و جمعی دیگر از دست من خواهند ربود و بدانید که خداوند تعالی و تقدس
مولای منست و من مولای هر مومن و مومنه و هر که من مولای اویم علی بن ابی طالب مولای اوست و سید حمیری رحمه الله علیه
درین باب شعری انشا نموده است و آن شعر اینست شعر

إن امرء خصمه أبو حسن لعا	زب الرأي داحض الحجج	
لا يقبل الله منه معذرة	ولا يلقنه حجة الفلج	یعنی هر که امیر المومنین را دشمن دارد و با او خصمی کند او عدیم الرای و

فاسد حجت باشد و عذر او غیر مسموع و حق تعالی عذر او را قبول نکند و طریق حجت بروی بسته شود و خدا او را بهیچ عذری و حجتی
هدایت نکند و روایتست که از انس بن مالک پرسیدند که تو بواب حضرت رسالت پناه بودی و از احوال اصحاب پیغمبر خبر داری
با ما بگو که از صحابه بمنزلت کدام یک ارفع و اعلی بود انس گفت که من هیچکس را بمنزلت علی بن ابی طالب ندیدم و من میدیدم
که حضرت رسالت پناه در شبها پی علی بن ابی طالب می فرستاد و در میان شب بنزد خود میخواند و با او خلوت می ساخت
و با یکدیگر راز می گفتند تا صباح و حضرت خواجه با علی علیه السلام برین نهج سلوک می کرد تا انکه از دنیا مفارقت نمود و من از حضرت خواجه
شنیدم که مرا می گفت یا انس تو علی را دوست می داری من گفتم آری یا رسول الله بخدای که من علی را دوست می دارم بواسطه انکه می بینم که
تو او را دوست میداری پس حضرت خواجه فرمود که یا انس اگر تو علی را دوست داری خدا ترا دوست دارد و اگر تو علی را دشمن داری
خدا نیز ترا دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد بدوزخش فرستد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که حضرت مصطفی

صلوات الله علیه فرموده که الله سبحانه وتعالی این خطاب نمود و فرموده که یا محمّد اسمع من کنتم سمعت بس فرمود یا محمّد انّ علیّا رایة الهدی بعدک وامام اولیائی ونور من اطاعنی وهو الکلمة الّتی الزمها الله المتّقین من احبّه فقد احبّنی ومن ابغضه فقد ابغضنی فبشّره بذلک یعنی یا محمد علی را بشارت ده باین که او بعد از تو رایت هدایت و امام دوستان من خواهد بود و او بندگان مخلص مرا نور است و سرور و اوست کلمهٔ تقوی که مردمان را بآن تکلیف کرده ام یا محمد بدانکه هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و از میثم تمّار روایتست که او فرمود که من از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که به پسر خود حسن علیه السلام میفرمود که ای فرزند بدان و آگاه باش که عهد پدرت بخدای تعالی برین نهج واقع شده است که او عداوت کند بهر منافقی و فاسقی و میثاق هر منافق برین نهج است که ایشان عدوی پدر تو باشند بس چنانکه پدرت مبغض منافقان و فاسقانست ایشان نیز مبغض و عدوی پدر تو باشند و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب اخبار آورده است و از عبد الله مسعود روایت کرده است که او فرمود که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود که هر که گوید که من بمحمد ایمان آورده ام و بجا نوبه اذعان کرده ام و حال آنکه علی را دشمن دارد او دروغ گوست و ایمان او صحیح نیست و او را مومن نتوان گفت و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که با جمعی نزدیک حضرت خواجه بودیم که علی بن ابی طالب علیه السلام اقبال نمود بس حضرت رسالت پناه خطاب بحاضران نمود و فرمود که اینست برادر من که نزد شما حاضر شد آنگاه التفات بخانهٔ کعبه کرد و دست مبارک خود بخانهٔ کعبه زد و فرمود که بآن خدای که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که این مرد و شیعهٔ او در روز قیامت از رستگارانند و بعد از آن فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام اول شماست در ایمان و اوفای شماست بعهود الٰهی و اقوم شماست با دامر و نواهی و اعدل شماست در احوال رعیت و قسمت و اعظم شماست عند الله در مزیت و چون آنحضرت این کلمات را فرمود این آیت نازل شد که انّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات اولئک هم خیر البریّة بعد از نزول این آیت هرگاه که علی بن ابی طالب اقبال می نمود صحابه می فرمودند که قد جاءکم خیر البریّة و در اخبار ابو محمد فحّام مذکورست از انس بن مالک که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود صراط بر بالای جهنم ممدود گردد و هیچ کس از آن بی جواز ولایت علی بن ابی طالب نگذرد و آیت کریمه وقفوهم انّهم مسئولون اشارت باینست و نیز در اخبار ابو محمد مذکورست از سعد بن حذیفه که او روایت کرده است از پدرش حذیفه که او فرموده است که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که آنحضرت می فرمود که هر غلامی و کنیزی که بمیرد و در دل او مثقال حبّهٔ خردل محبت شاه اولیا بوده باشد البته که حضرت خداوند تعالی او را در بهشت عنبر سرشت زرینه خشت درآرد و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایتست که من از پدر خود شنیدم که می گفت که حضرت رسالت پناه در روز خیبر رایت اسلام را بعلی علیه السلام داد و فتح خیبر را خدای تعالی بر دست علی ظاهر گردانید و در روز غدیر دست علی گرفت و مردمان را اعلام کرد که علی مولای هر مومن و مومنه است و نیز فرمود که او از

ومن

ومن از و و سر او را مخاطب نموده ساخت و فرموده که من بجهانکه بر تنزیل قرآن قتال کردم تو بر تاویل او قتال خواهی کرد و نیز در حق او فرمود انت منّی بمنزلة هرون من موسی وانا سلم لمن سالمت وحرب لمن حاربت وانت عروة الوثقی وانت تبیّن لهم ما اشتبه علیهم بعدی یعنی یا علی صلح تو صلح منست و جنگ تو جنگ من و تویی آنکس که هر که بحبل تو معتصم شد رستگار گردید و تویی آنکس که بعد از من حل اشکالات امت من نماید و ایشانرا از ورطهٔ اشتباه بیرون برد یا علی تویی آنکس که خدای تعالی در حق او این آیت فرستاد و اذان من الله ورسوله الی النّاس یوم الحجّ الاکبر یا علی تویی حافظ سنت من از خلل و عامل بمقتضای آن یا علی اول کسی که سر از قبر بردارد من باشم و تو در آن ساعت با من خواهی بود و اول کسی که عند الحوض بمن رسد تو باشی و اول کسی که قدم در بهشت نهد من باشم و تو و حسن و حسین و فاطمه با من خواهید بود و خدای تعالی مرا امر کرده است که من نشر فضایل و مناقب تو نمایم و منزلت ترا بر امت آشکارا کنم و من چنان کردم و آنچه حضرت خداوند تعالی فرموده بود بآن قیام نمودم و رسانیدم بس فرمود که یا علی در دلهای حاسدان و مبغضان تو چیزها مخفی و پوشیده است که اثر آن در زمان حیات من ظاهر نشود اما بعد از من چون ترا تنها یابند آثار آن ضغاین همه ظاهر شود و با تو در مقام کینه و عداوت شوند و آزار بسیار بتو رسانند اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللّاعنون آنگه حضرت رسالت پناه بگریه درآمد و بسیار بگریست و فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داده است که بر تو ظلم کنند و حق ترا از تو در ربایند و با تو قتال کنند و در حق اولاد تو ظلم کنند و ایشانرا شهید کنند و جبرئیل مرا خبر داده است که آن ظلم و عدوان از ایشان زایل نشود تا وقتی که قایم ایشان ظاهر شود و مردم همه بمحبت ایشان اتفاق نمایند و دشمنان ایشان ذلیل و حقیر گردند و دوستان همه بتقویت الٰهی قوی و متین شوند و قیام قایم ایشان در وقتی باشد که تغیری در بلاد و ضعفی در عباد حاصل شود و مردمان همه از فرج مایوس گشته باشند بس در آن حالت حق سبحانه و تعالی نصرت اولیای خود نماید و حضرت قایم در آن هنگام ظاهر شود و اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پدر من باشد و او از اولاد فاطمه من باشد و حق بر دست او ظاهر گردد و باطل از و محو شود و احکام دین از و رونق پذیرد و قواعد شرع استحکام از و گیرد و اعدای دین همه از شوکت او مخذول گردند و جبل بدعت بشمشیر او مقطوع گردد و اهل عالم تبعیت او انقیاد نمایند بعضی از ایشان از روی خوف و بعضی از سر اخلاص راوی گوید که چون گریهٔ آنحضرت ساکن شد فرمود ای مسلمانان شما از فرج نومید مشوید که وعدهٔ خدای تعالی راست و درستست و حضرت خدای تعالی خلف میعاد نکند و حکم او را دافع و مانعی نیست و او حکیم و خبیرست و فتح و نصرت او قریب آنگه فرمود اللّهمّ انّهم اهلی فاذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیرا خدایا تو وکیل ایشان باش و مراعات ایشان کن و ایشانرا نصرت نمای و معزز و مکرم گردان و از خواری و مذلت دور دار و از امیر المومنین مرویست که مراد از صدق که در آیت کریمهٔ فمن اظلم ممّن کذب علی الله وکذّب بالصّدق واقع است ولایت اهل بیت ماست و حضرت خواجه فرموده است که چهار کس اند که من در قیامت شفیع ایشان باشم یکی آنست که ذریت مرا اکرام کند دوم آنکه حاجات ایشانرا برارد سوم آنکه در امور ایشان در حالت اضطرار سعی نماید چهارم آنکه ایشانرا

بدل و زبان دوست دارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که حضرت رسالت پناه فرموده است که هر که
وسیله خواهد بسوی من و خواهد که بمن سپردن باید که او ذریت مرا از خود خشنود کرداند و ایشانرا از خود راضی کرداند و در
امالی شیخ طوسی مذکورست که ام سلمه را غلامی بود که او سب امیر المومنین می کرد و آن سرور دین او را ناسزا می گفت ام سلمه
او را طلب کرد و فرمود که بمن رسانیده اند که تو علی بن ابی طالب را ناسزا می گویی مادر بمرگ تو بنشیند بیا و بنشین تا من
ترا حکایت کنم از آنچه از حضرت پیغمبر شنیده ام و دیده ام در حق علی علیه السلام بدانکه در شبی که حضرت عالم در خانه من بود دیدم
که علی علیه السلام در آمد حضرت خواجه عالم با او خلوت ساخت و با او رازی گفت من چون دیدم که مناجات ایشان طویل شد
بر در خانه آمدم و گفتم یا رسول الله مرا رخصت هست که در آیم حضرت خواجه فرمود رخصت نیست پس من از آن سخن حضرت بسیار
غمگین شدم زیرا که ترسیدم که منع آنحضرت مرا از روی سخط و غضب باشد و خبر سماوی در حق من نازل شده باشد انگه زمانی
درنگ کردم و بعد از آن دیگر بار بر در خانه آمدم و دستوری خواستم حضرت خواجه مرا دستوری داد و فرمود که داخل شو من
داخل شدم و دیدم که علی بن ابی طالب در پیش آنحضرت بزانو در آمده است و می گوید که یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد چون
چنین و چنین شود من چکنم و مآل کار من چه باشد خواجه فرمود که یا علی خدا ترا امر کرده است بصبر و تحمل انگه بار دیگر علی علیه السلام
اعادهٔ سوال فرمود حضرت رسالت او را بصبر ترغیب نمود و تحمل وصیت فرمود انگه علی علیه السلام دیگر بار از آن حال پرسید
که حضرت خواجه فرمود که هر گاه چنین شود شمشیر خود را برهنه ساز و بر دوش خود نه و با ایشان قتال کن تا انگه بمن رسی و شمشیر تو
بخون ایشان آغشته باشد انگه آن سرور دین فرمود که ای ام سلمه این سورش و اضطراب و حزن تو چیست گفتم یا رسول الله چون
از دخول مرا منع فرمودی من خیال کردم که تو با من در مقام غضب و سخط شدی پس حضرت خواجه فرمود که ای ام سلمه منع من ترا از دخول
نه از روی غضب بود و تو زنی خیره و خدا و رسول از تو راضی اند آن منع من سبب آن بود که جبرئیل بر دست راست من نشسته
بود و علی از دست چپ و جبرئیل مرا خبر میداد از اموری که بعد از من واقع خواهد شد و مرا امر فرمود که علی را اعلام کنم بآن حرفها
ای ام سلمه بشنو از من و گواه باش که علی بن ابی طالب برادر منست در دنیا و آخرت و حامل لوای حمدست در روز قیامت
ای ام سلمه بدان و بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و خلیفه و قاضی دین منست و دشمنان مرا او از حوض کوثر دور خواهد
کرد ای ام سلمه بدان و بشنو و گواهی ده که علی بن ابی طالب سید و سرور مسلمانان و امام متقیان و پیشوای روسفیدانست بسوی
جنت و قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین است من پرسیدم ناکثین چه کسانند فرمود که آن جماعتی باشند که با او در مدینه بیعت کنند
و در بصره آن بیعت را بشکنند پس گفتم قاسطین چه کسانند فرمود که آن معاویه است و اتباع او و مارقین آن جماعتی باشند که از
دین بیرون روند و ایشان اصحاب نهروانند پس آن غلام چون از ام سلمه این حکایت بشنید گفت که حال علی را بر من منکشف ساختی و مرا
از حال او آگاه کردی و من دانستم که او مستحق سب نیست بخدا که دیگر من علی را سب نکنم مولف این کتاب می گوید که آن غلام شقی
بی سعادت پیش از استماع این حکایت بطریق ضلالت مقیم بود و بعد از اطلاع برین حکایت غایت ندامتش شد که از سب آن سرور

باز ایستاد

باز ایستاد و کمر عبودیتش بر میان بست و بخدمت او رفت و میل بصحبت آن سرور دین کرد و گفت که اعتقاد کردم بوجوب
محبت و از حزب او کردیدم و عدوی او را دشمن داشتم و این علامت کوردلی و شقاوت و بی سعادتیست و خدا راضی باد از ام
سلمه که ادای شهادت فرمود و مراعات امانت نمود و این ادای شهادت را ذخیرهٔ آخرت خود ساخت و قاسم بن ابی
سعید آورده است که روزی فاطمه علیها السلام بحضرت خواجه رفت و ضعف حال خود بعرض رسانید و تلویح بفقر علی علیه السلام نمود
حضرت خواجه فرمود أَمَا تَدْرِينَ مَا مَنْزِلَتُهُ عَلِيٌّ عِنْدِي كَفَانِي أَمْرِي وَهُوَ ابْنُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً وَضَرَبَ بَيْنَ يَدَيَّ
بِالسَّيْفِ وَهُوَ ابْنُ سِتَّ عَشْرَةَ سَنَةً وَقَتَلَ الْأَبْطَالَ وَهُوَ ابْنُ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً وَفَرَّجَ هُمُومِي وَهُوَ ابْنُ
عِشْرِينَ سَنَةً وَرَفَعَ بَابَ خَيْبَرَ وَهُوَ ابْنُ اثْنَتَيْنِ وَعِشْرِينَ سَنَةً وَكَانَ لَا يَرْفَعُهُ خَمْسُونَ رَجُلًا
یعنی ای فاطمه تو مگر منزلت علی را بنزدیک من نمیدانی و نمیدانی که او بنزدیک من عزیز و مکرم است ای فاطمه علی دوازده ساله بود
که متصدی امور من شد و شانزده ساله بود که مجاهد فی سبیل الله شد و با کفار جهاد می کرد و ابطال عرب و نامداران قریش را مقتول
و مقتول کردانید و او نوزده ساله بود و هموم عظیم از من ازاله نمود و او بیست ساله بود و در بیست و دو سالگی قلع باب
خیبر نمود پس حضرت فاطمه چون این حکایت از پدر بزرگوار بشنید شگفته و خوش حال و خرم کردید و برخاست و از شادی نزدیک
بود که قدمهای او بزمین نرسد پس بسرای خود در آمد و این حکایت چنانکه نقل کردیم بعرض شاه اولیا رسانید امیر المومنین فرمود که تو
ازین حکایت خوشدل شدی پس آیا خرمی و شادی تو در چه مرتبه خواهد بود اگر تو بجمیع آنچه خداوند تعالی بمن داده است آگاه شوی
و بران اطلاع یابی و از انس بن مالک روایتست که من روزی دیدم که حضرت رسالت پناه بعلی بن ابی طالب علیه السلام
اقبال نمود و در حالتی که او این آیت تلاوت فرمود وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا پس
حضرت خواجه فرمود که بدان و آگاه باش که پروردگار من مرا مالک شفاعت کردانیده است نسبت باهل توحید از امت من
و شفاعت مرا حرام کردانیده است نسبت بدشمنان تو و اعدای اولاد تو و نقل است از امیر المومنین علیه السلام که حضرت رسالت
پناه با بوذر غفاری خطاب نمود و فرمود که یا اباذر هر که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد باید که بر ولایت و دوستی علی علیه السلام
خرسند باشد و شکر حق سبحانه و تعالی بجای آورد زیرا که اول نعمتیست که خدای تعالی باو داده است پس ابوذر فرمود که نعمت
اولین کدام است حضرت خواجه فرمود که نعمت اولین طیب ولادتست و حلالزادگی زیرا که حرامزاده از محبت ما محظوظ
نیست و او را ازین هیچ نصیبی از دوستی ما نباشد و از غلام ابی ذر منقولست که من در روز جمل با علی بن ابی طالب علیه السلام
بودم و چون دیدم که عایشه در مقابل علی ایستاده است و علی علیه السلام با او در مقام قتال است مرا از آن حالت شکی در دل افتاد و چنان
شکی که مردمانرا عارض می شود در امور و این پیش از نماز ظهر بود و چون وقت زوال شد آن شک از خاطر من مرتفع شد پس حضرت
علی علیه السلام موافقت کردم و نصرت او کردم و با اعدای در قتال تقصیر نکردم پس من چون این حال با ام سلمه گفتم ام سلمه فرمود که نیکو کردی
که بنصرت علی قیام نمودی زیرا که من از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه شنیدم که می فرمود که عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَهُ

لَا یَفْتَرِقَانِ حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ و در خبر عمار بن یاسر و ابی رافع مذکورست از ابو عبیده که او روایت کرده است از سنان
ابی سنان که او روایت کرده است از هند بن ابی هاله که پسر خدیجه است و برادر مادری حضرت فاطمه است خلاصهٔ این سه کس
یعنی عمار یاسر و ابو رافع و هند ابی هاله از هجرت رسالت پناه خبر میدادند و از قضیهٔ مبیت آن پسر و در بر فراش حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه با یکدیگر حکایت می کردند و از جملهٔ حکایات ایشان یکی این حکایت بود که الله سبحانه و تعالی در زمان حیات ابو طالب پیغمبر
خود را در حمایت او محافظت می نمود چنانکه قریش از ترس ابو طالب هرگز هیچ آزاری بحضرت خواجه نرسانیدند و همیشه
آن سید و سرور در حمایت عم خود محترم و معزز و مکرم بود و چون ابو طالب در گذشت اهل مکه بدست و زبان در آزار
آنحضرت می کوشیدند و ایذای بسیار بآن سرور دین می رسانیدند تا آنکه آنحضرت روزی از سر سوز و غمناکی یاد ابو طالب
کرد و نالید و فرمود که ای عم بزرگوار هیچ میدانی که بعد از تو این دشمنان با من چه می کنند خدا ترا جزای خیر دهد که در حمایت من تقصیر
نفرمودی و همیشه مرا نوازش می نمودی راوی گوید که بعد از ابو طالب چون یکماه بگذشت خدیجه رضی الله عنها وفات یافت
و حزن بر حزن آن سید و سرور افزوده شد و غم بر بالای غم نزول کرد چنانکه از بسیاری اندوه در آن سال آن سال را عام الحزن نام
کردند و بعد از آن اکابر قریش در دار ندوه جمع شدند و با یکدیگر در کیفیت اهلاک حضرت رسالت پناه مشورت می کردند
پس عاص بن وایل و امیه و ابی بن خلف گفتند که مصلحت آنست که او را در خانه محبوس کنیم و آن موضع را از جوانب و اطراف
بجدران و دیوارها استوار کنیم چنانکه او از آنجا بیرون نتواند رفت و اندک قوتی باو می دهیم تا او در آن مضیق هلاک گردد پس شخصی
در میان ایشان بود گفت ای اکابر قریش این رای شما سدید نیست و این فکر نحیف و ضعیف است زیرا که می تواند بود که
او را از اشخاص حرم که هر دم از اطراف باینجا رسند او را از آن مضیق خلاص کنند و از این ورطه بیرون برند آنگه عتبه و شیبه
بسخن در آمدند ابو سفیان نیز با ایشان بود گفتند مصلحت آنست که محمد را بر شتر رمنده جهنده ببندیم و او را دست و پا بسته بر بالای
آن استحکم کنیم و بعد از آن نیزها بر آن شتر زنیم تا آن شتر او را در آن رمیدن و جستن بر دیوارها و درختان زند و پاره پاره کند
و ما از و خلاص شویم چون سخن ایشان باینجا رسید همان شخص که ناقض رای اول بود دیگر بسخن در آمد و زبان نصیحت بگشود و گفت ای معشر
این رای شما پسندیده نیست زیرا که شاید شتر او را بسلامت بیرون برد و او را در بلادی اندازد که مردم آن بلاد همه باو
بگروند و ایشان را همه بسحر خود مسخر گرداند و شما میدانید که محمد مرد صاحب جمال خوش گفتار شیرین بیانست که مردم را بطلاقت
لسان فریب میدهد پس از و چون ایمن توان بود و این حرکت مکنید و از این رای پشیمان شوید که سدید و صواب نیست آنگاه ابو جهل
ملعون گفت که مصلحت آنست که قبایل عرب همه متفق شوند و از هر قبیله مردی بفرستند و آن مردمان همه بعد از اجتماع بیک
ضربت او را هلاک کنند و چون قبایل عرب همه در خون او شریک شوند خون او هدر شود و هیچکس نتواند که در مقام خون خواهی او در آید
پس همان شخص آواز بر آورد که أَصَبْتَ یَا أَبَا الْحَکَمِ یعنی راست گفتی ای ابو جهل این رای تو بر صوابست باید که بمقتضای این
رای عمل نمایید و در بعضی روایات واقع است که آن شخص صاحب رای که باین کلمات تکلم می کرد و نصرت و نصیحت قریش می نمود

ابلیس لعین بود که بر هیات رجال نجد خود را در مجلس قریش انداخت و چون ایشان در اهلاک حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله بر نهجی که ابو جهل اشارت بآن کرده عزیمت کردند حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را از مکر ایشان آگاه ساخت و او
را از عزیمت ایشان خبر داد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت تلاوت فرمود که وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ
کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ پس از رب الارباب خطاب در رسید که یا محمد از مکه هجرت کن و بمدینه
رو که از شر این جماعت ایمن گردی پس حضرت خواجه امیر المؤمنین را بخواند و او را از این حال آگاه گردانید و کیفیت احوال
خود را باو خبر داد و گفت خدا مرا امر کرده است که ترا بجای خود بخوابانم تا از مبیت تو حال من بر ایشان مخفی و پوشیده
گردد و حکم خدا چنین است یا علی تو چه می گویی و آنچه گفتم بآن قیام می نمایی پس امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله اگر من بجای تو
مبیت کنم و بر فراش تو قرار گیرم تو از شر قریش و اهل مکه سالم می شوی و هیچ آفتی از ایشان بذات شریف تو نمی رسد
خواجه فرمود نعم یا علی چون تو چنین کنی مرا از ایشان هیچ گزندی نباشد پس حضرت شاه اولیا بشارت سلامت آن
سید و سرور شنید تبسم نمود و بخندید و بسجود رفت و خدا را شکر گفت و اول کسی که از این امت سجدهٔ شکر بجای آورد و روی
خود را بخاک نهاد از سر تواضع و خضوع امیر المؤمنین بود و بعد از آن سر از سجده برداشت و گویا که بزبان حال این میگفت

جان شیرین کر قبول چون تو جانانی بود ... کی بجان بازماند هر کرا جانی بود

پس فرمود که یا رسول الله تو بسلامت برو و چنانکه
حق سبحانه و تعالی ترا امر کرده است چنان کن که جان و جنان و سمع و بصر من فدای تست و مرا امر کن بهر وجه که می خواهی
که من در فرمان توام و کمر طاعت تو بر میان جان بسته ام و در خدمت تو ایستاده ام و سعادت توفیق از خدا و ندت پس
حضرت خواجه فرمود که یا علی من ترا خبر دهم و آگاه گردانم از نکته تا تو از آن خوشحال شوی و خرم گردی بدانکه خدای تعالی اولیای خود را
بقدر ایمان و منزلت او امتحان می نماید و در خور حال او او را مبتلا می سازد و از میان دوستان او آنکسان که بلای ایشان اشد
پیغمبرانند و بعد از ایشان کسانی که با ایشان مانندهتر باشند و امتحان من و تو از قبیل امتحان خلیل و ذبیح است پس باید که درین امر صبر نمایی
و درین باب تحمل کنی که رحمت خداوند تعالی قرین و قریب نیکو کارانست پس حضرت خواجه امیر المؤمنین را در بر گرفت و
بگریست شاه اولیا نیز از محنت فراق حضرت رسالت پناه بگریست آنگاه حضرت خواجه از منزل خود بیرون رفت و
ابو بکر بن قحافه را و هند بن ابی هاله را بخواند و فرمود که شما را رفیق من می باید بود برویید و در فلان موضع منتظر من باشید
تا وقتی که من بشما رسم و آن موضعی بود که از آنجا بغار رفتن آسانتر میسر بود پس حضرت خواجه در آن منزل صبر فرمود و درنگ
نمود تا نماز خفتن و چون شب تاریک شد بیرون آمد و قریش در آن شب احاطهٔ آن سرا کرده بودند و انتظار می بردند که چون
نیم شب شود و مردم همه در خواب شوند در آن ساعت در سرا روند و آنچه خواهند بکنند و آن پیغمبر و رهبر دین [illegible] از سرا بیرون
رفت این آیت تلاوت فرمود که وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ
و قبضهٔ تراب برداشت و آن مشت خاک را بر روی ایشان پاشید و ایشان همه بی شعور و غافل شدند و حضرت خواجه

خودرا بآن موضعی که از برای آن دو کس تعیین نموده بود درسانید وازآنجا متوجه غار شدند وچون بنزدیک غار رسیدند هند بن
ابی هاله بمکه مراجعت کرد وابوبکر با حضرت خواجه بغار درآمد پس چون نیم شب شد ومردمان درخواب شدند آن قوم که احاطه سرای
آنحضرت کرده بودند سنگها بسوی فراش آن حضرت روان کردند وایشان را زعم آن بود که آنکس که در فراش درخوابست حضرت
پیغمبرست وایشان از نیمشب تا قریب صبح سنگ بجانب فراش آنحضرت می انداختند تا آن سید وسرور را هلاک کنند وچون صبح
طلوع کرد ایشان ترسیدند که روشنی روز ایشان را رسوا سازد آن زمان یکبار آن همه بر شاه اولیا هجوم کردند ودران ایام سراهای
مکه بی ابواب بود وعادت در نشاندن نبود پس آن جماعت چون قدم درسرا نهادند شاه اولیا ایشان را بدید که بشمشیرها وسلاحها
توجه کردند ومقدم ایشان خالد بن ولید بود درساعت از جا برجست وبخالد درآویخت ودست او را بتابید وشمشیر او را
از دست او بستاند وبآن شمشیر متوجه آن قوم شد آن جماعت از هیبت شاه ولایت بترسیدند وبرمیدند وچون شناختند
که او علی بن ابی طالبست گفتند یا علی مقصود ما تو نبودی مراد ما محمد بود اکنون با ما بگو که او کجاست شاه اولیا فرمود که من از حال
او خبردار نیستم ونمی دانم کجاست پس قریش از یمین ویسار جاسوسان فرستادند از صغیر وکبیر در طلب حضرت پیغمبر
خاستند واز هر طرف تفحص مینمودند پس بعد ازان چون شب درآمد شاه اولیا با هند بن ابی هاله بر در آن غار رفتند حضرت
رسالت بهند گفت که باید که بروی ودو شتر بخری یکی از برای من ویکی از برای ابوبکر ابوبکر چون آن سخن بشنید گفت یا رسول الله
من از برای تو دو راحله مهیا کرده بودم که چون بجانب یثرب متوجه شوی در صحبت شما باشد حضرت خواجه فرمود که من آن هر دو
راحله را قبول نمی کنم الا بثمن ابوبکر گفت که چنین باش پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی ثمن این هر دو راحله را تسلیم ابوبکر
کن شاه اولیا ثمن با بوبکر رسانید انگه حضرت خواجه گفت یا علی باید که در مکه درنگ نمایی وامانتها که مردم را نزد منست آنها همه را
باصحاب وارباب امانت برسانی وحضرت خواجه را در زمان جاهلیت محمد امین می گفتند از جهت امانت آنحضرت بود که
امانات بسیار نزد او جمع شده بود وان پیغمبر ودین پرور فرمود که یا علی باید که در ابطح در صباح ومساندا کنی که هر که او را نزد محمد
امانتی وودیعتی باشد باید که بیاید وآن امانت خود را از من بستاند ودیگر فرمود که یا علی بدان وآگاه باش که دیگر قریش قصد
آزار وایذای تو نکنند تا آنکه تو خود را بمدینه بمن رسانی وچون امانتها همه را علی رؤس الاشهاد ادا نمایی شترها ورواحل از برای آنکسانی
که با فاطمه هجرت خواهند نمود مهیا کن وترا وصیت میکنم در حق فاطمه باید که ملاحظه احوال او کنی واز وی باخبر باشی وشما را دو را بخدا
سپردم خدای تعالی شما را از شر دشمنان محفوظ دارد وچون آنچه بتو فرموده ام بجا آوری وکتاب من بتو رسد باید که خود را بمن رسانی
پس آن پیغمبر ودین چون ازین وصیتها فارغ شد بجانب مدینه میل فرمود ومدت اقامت آنحضرت در غار سه شب بود ودر شب
اول بود که شاه اولیا در فراش آنحضرت بخوابید ودرین باب حضرت شاه ولایت بیتی چند فرموده است وآن اینست شعر

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا	ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
وبت اراعیهم متی ینشروننی	وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

محمد لما خاف ان یمکروا به	فوقاه ربی ذو الجلال من المکر
وبات رسول الله فی الغار آمنا	هناک وفی حفظ الاله وفی ستر

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص	قلائص یفرین الحصا اینما یفری	خلاصه معنی این ابیات آنست که منم که نفس خود را فدای مصطفی

کردم ونقد جان خود را نثار بهترین خلایق گردانیدم دران وقت که کفار قریش میخواستند که آن پیغمبر ودین را بکشند ومکر هلاک
گردانند ودر فراش آن سید وسرور بخوابیدم وخود را در محل قتل ومردن می دیدم ودران شب رسول خدا در غار از شر اعدا مختفی گردید
ودر حفظ وامان خداوند تعالی بود وچون سه شب بگذشت ازان موضع انتقال فرمود ومتوجه مدینه مبارک شد وبعد از قطع
بیابانها خود را بمدینه رسانید وچون آنحضرت بمدینه رسید در قبا نزول فرمود در قبیله بنی عمرو بن عوف پس اهل مدینه استدعا
نمودند که آنحضرت در شهر درآید خواجه فرمود که من در مدینه داخل نمی شوم تا آنکه علی وفاطمه بمن رسند ابو یقظان گوید که پیغمبر صلوات الله
علیه در قبا قصه مکر قریش را با ما حکایت فرمود وقصه بیتوته امیرالمومنین را در فراش آنحضرت بیان نمود وانکه الله سبحانه وتعالی
وحی کرد بجبرئیل ومیکائیل وفرمود که من درمیان شما برادری دادم وعمر یکی از شما را دراز تر گردانیدم از عمر دیگری پس
کیست از شما که آن زیادتی عمر خود را ایثار در خود دهد ایشان هر یک گفتند که ما آن زیادتی را بدیگری ندهیم پس حق سبحانه وتعالی
بایشان خطاب فرمود که من مواخات کردم میان محمد وعلی صلوات الله علیهما وعلی عمر خود را نثار محمد کرد وحیات خود را
باو بخشید پس باید که بروید واو را از شر دشمنانش محافظت نمایید واین قصه سابقا مذکور شد وچون حضرت رسالت پناه
بمدینه رسید کتابی بامیرالمومنین فرستاد ودر کتاب ذکر فرمود که باید که متوجه این جانب شوی پس چون کتاب شریف
بامیرالمومنین علی رسید در ساعت تهیه اسباب سفر نمود وبا فاطمه بنت رسول الله وفاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین وفاطمه
بنت زبیر بن عبدالمطلب وایمن بن ام ایمن وبا جمعی از ضعفای مومنان از مکه بیرون رفت ومتوجه مدینه شد راوی گوید که
چون جماعتی از قریش ازان حال آگاه شدند در طلب امیرالمومنین وآن جماعت که همراه آنحضرت بودند بیرون رفتند پس چون
خود را بامیرالمومنین رسانیدند آغاز جنگ کردند حضرت شاه اولیا از ایشان سواری را بکشت باقی رو بهزیمت نهادند انگه
آن پیغمبر ودین خود را بضجنان رسانید وآن کوهیست در نواحی مکه ویک روز در ضجنان توقف فرمود ودر شبی که آنحضرت
در ضجنان توقف فرمود با فواطم بنماز وذکر خدای تعالی قیاما وقعودا وعلی جنوبهم اشتغال نمودند ودران موضع ام ایمن با جماعتی از
مستضعفان اهل اسلام خود را بامیرالمومنین رسانیدند ودران شب همه بعبادت مشغول شدند تا طلوع فجر وچون صبح برآمد ازان
موضع انتقال نمودند ومنزل بمنزل رحلت می نمودند ودر همه منازل ومواضع بعبادت وذکر خدای تعالی اشتغال می نمودند تا خود را
بمدینه رسانیدند واین آیت کریمه الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم تا آنجا که فاستجاب لهم
ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی در حق ایشان نزول نمود ومراد از ذکر علی بن ابی طالب
علیه السلام ومراد از انثی فواطم وحضرت خواجه روزی بعلی بن ابی طالب خطاب نمود وفرمود که یا علی تو اول امت منی در ایمان
وهجرت وآخرین ایشانی در مفارقت از پیغمبر یا علی ترا دشمن ندارد مگر منافق یا کافر ودوست ندارد مگر مومن متقی که دلش پر از
ایمان باشد ونقلست از ابو ثابت غلام ابوذر غفاری که من از ام سلمه شنیدم که در مرض موت حضرت در حجره مبارکه

خود در وقتی که آن خانه پرشده بود از صحابه فرمود ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من در میان شما دو چیز می گذارم یکی
کتاب خدا و دیگری اهل بیت و عترت من آنگه دست علی گرفت و فرمود که این علی با قرآنست و قرآن با او و ایشان از حضرت
یکدیگر غایبند و از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض بمن رسند و من از ایشان خواهم پرسید که امت با شما چه کردند و از رافع مولای ابوذر
روایتست که من دیدم که ابوذر رضی الله عنه پا بر درجه کعبه نهاد پس دست خود بر حلقهٔ در خانه زد و در آن حالت فرمود که ای
مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند باید که بشناسد که منم ابوذر غفاری و من از حضرت رسالت پناه شنیده ام که فرمود که
قصهٔ اهل بیت من و مثل عترت من چون کشتی نوح است علیهم السلام یعنی چنانکه هر که در آن کشتی نشست از بلای طوفان
خلاص شد و هر که از آن تخلف نمود بیلای طوفان گرفتار شده و هلاک گردید و دیگر من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود
که اهل بیت من بمنزلهٔ سر ند بر جسد و بمنزلهٔ چشمند در سر و جسد بی سر راه بچیزی نبرد و سر بی چشم نیز راه بجایی نیابد و نقل است
از امیر المومنین علیه السلام که فرمود ما روزی نزد آن سرور دین نشسته بودیم و سر آن سرور در کنار ما بود و آن دین پرور در خواب
شد و چون از خواب در آمد دیدیم که رخسارهٔ مبارک آن سرور گلگون و سرخ شده بود پس فرمود که ترس من برای شما از دجال
چندان نیست که از سرداران ظالم و رئیسان فاجر که رعیت مرا از روی ظلم و عدوان بی حرمتی کنند و خون اهل بیت مرا بریزند ای
حاضران بدانید که حرب ایشان حرب منست و صلح ایشان صلح من و از زوج پسرام سلمه که عمر و سلمه است روایتست که او در
طریق حج از حضرت رسالت پناه شنیدیم که فرمود عَلِيٌّ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّالِمِينَ یعنی علی پیشوا و امام
و شاه مومنانست و مال سلطان ظالمان و فاجران علی برادر و خواجهٔ مومنانست بعد از من و علی مرا بمنزلهٔ هارونست نسبت بموسی
الا آنست که پروردگار عالم نبوت را بمن ختم فرموده است و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و علی خلیفهٔ منست بعد از من در میان
مومنان و اهل بیت من و از شاه ولایت مرویست که در مرض الموت سر آن سرور در کنار من بود و عباس بن عبد المطلب
در آن مجلس حاضر بود و حضرت خواجه از غایت شدت مرض گاهی بیهوش می شد و گاهی بهوش بود پس آن سید و
سرور در حالت هشیاری بعم خود عباس خطاب نمود و فرمود که ای عم وصیت مرا قبول کن و دین مرا ادا کن و بوعدهای
من قیام ... بود ترا نهایت نیست من نتوانم که بوصیت و وعدهای تو قیام نمایم زیرا که
... بامور تو قیام نتوانم نمود پس حضرت خواجه دیگر این سخن را اعاده فرمود و عباس همان جواب را تکرار
نمود ... سخن در میان ایشان واقع شد آنگاه آن سرور و بهتر از عباس اعراض نمود و فرمود که مرا نیز من این سخن با کسی
گویم که او از من قبول کند و جواب او چون جواب تو نباشد پس حضرت خواجه متوجه من شد که علی بن ابی طالب و آنچه بعباس گفته بود
بمن گفت من چون آن مقاله را از آنحضرت استماع نمودم گریه بر من غلبه کرد چنانکه من نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم و قطرات
عبرات از دیدهٔ من بر روی مبارک آنحضرت می افتاد پس دیگر بار آن ... آن سخن را اعاده فرمود من گفتم نعم یا رسول الله
مادر و پدر من فدای تو باد من قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم و دین ترا ادا نمایم پس حضرت خواجه فرمود مرا نشان پس آن سرو

بوستان رسالت را در کنار خود نشاندم و پشت مبارک آنحضرت را بر سینهٔ خود نهادم آنگه آنحضرت فرمود که یا علی
تو برادر منی در دنیا و آخرت و خلیفهٔ من بعد از من پس آنحضرت فرمود که ای بلال برو و شمشیر و زره و اسپ مرا با زین و
لجام و منطقهٔ من که آنرا بر بالای زره خود می بستم حاضر گردان بلال برفت و آن خدمت بجا آورد خواجهٔ عالم فرمود که یا علی بر
خیز و این جمله را قبض کن و بمنزل خود رسان پس عباس بجای من نشست و من برخاستم و بمقتضای امر آنحضرت آن اسباب را
بمنزل خود بردم و بعد از آن برگشتم و نزد آن حضرت آمدم پس آنحضرت در من نگریست و خاتم خود را از انگشت مبارک خود
بیرون کرد و بمن داد و فرمود که یا علی این از تست در دنیا و آخرت و این امور همه در حضور بنی هاشم واقع شد و در آن ساعت
حجرهٔ مطهره از بنی هاشم پر بود آنگه فرمود که ای بنی هاشم مخالفت علی بن ابی طالب مکنید که هر که مخالفت علی کند گمراه شود
و بدانید که هر که در علی حسد برد او کافر گردد آنگه فرمود که ای بلال برو و حسن و حسین را حاضر گردان بلال برفت و آن دو
شاهزاده را حاضر گردانید پس حضرت خواجه ایشان را بر سینهٔ خود نشاند و آن دو دستهٔ گل را می بویید پس شاه ولایت تصور
نمود و خیال و اندیشه کرد که شاید که آنحضرت در آن حالت از گرانی ایشان در مشقت باشد خواست که ایشان را از سینه
آنحضرت دور کند خواجه فرمود که یا علی ایشان را بمن گذار تا که من ایشان را می بویم و ایشان مرا اما علی زود باشد که بعد از من بر
ایشان حیف کنند و بر ایشان ظلم عظیم واقع شود و لعنت خدا بر آنکس باد که بر ایشان ظلم و جنگ کند بعد از آن فرمود من شما را
بخداوند تعالی سپردم و بصالحان امت خود آورده اند که عامر بن عبد الله بن زبیر را پسری بود که سب حضرت امیر المومنین
می کرد و در حق آن سرور دین سخنان قبیح می گفت پدرش عامر روزی چون آن سخنان ناخوش از و بشنید گفت ای پسر در حق
علی بن ابی طالب این چنین سخنان زشت مگو که او در دین پیغمبر عظیم الشانست و بدان و آگاه باش که هر بنایی که آن از دنیا باشد
دین آنرا منهدم می گرداند اما بنای دین را دنیا نتواند که منهدم سازد بدانکه چون بنی امیه در مقام عداوت علی و ذریت مصطفی شدند
و سب علی می کردند بنیاد ایشان بر افتاد و همه نگونسار شدند و آن سب مندفع و مرتفع گردید آورده اند که معاویه علیه اللعنه
روزی بخالد بن معمر گفت که ترا محب علی بن ابی طالب یافتم این دوستی تو او را از چه چیز ناشی شده است و منشا مودت
تو با او چیست خالد فرمود که سه خصلت در علی یافتم که آن خصلتها موجب اعتقاد و منشا محبت من شده است یکی حلم او در حالت
غضب و دیگر عدل او در حالت ولایت و حکومت و دیگر راستی و صدق او در مقال و بر تو مخفی نیست که از خصال حمیده
آنچه خالد فرموده است در حق امیر المومنین قطره ایست از دریای اوصاف او و خصایل پسندیدهٔ آنحضرت و اخلاق مرضیه
آن حضرت منحصر در آن نیست و افعال ذمیمهٔ معاویه چندانست که بحصر و بیان استیفای آن توان کرد روایتست از یونس بن
حبیب النحوی و او مردی بود عثمانی که من بخلیل بن احمد گفتم که میخواهم که از تو سوالی کنم و میخواهم که تو آنرا بر من بگویی و پوشیده و پنهان
داری خلیل گفت که از این سخن تو چنین مفهوم می شود که جواب از سوال تو درشت تر و غلیظ تر خواهد بود پس تو نیز باید که آن جواب را
پوشیده داری یونس گفت قبول کردم که آن جواب را در ایام حیات تو بهیچکس نگویم پس خلیل فرمود که این زمان سوال کن

ازانچه میخواهی یونس گفت که با من بگو که چرا اصحاب رسول همه بهم در اخلاق و اوضاع بیکدیگر نزدیکند چنانکه گویا که همه اولاد یک مادرند
وحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کانه که از ایشان نیست و او از ایشان در احوال و اخلاق ممتازست چنانکه گویا او از
قبیلهٔ دیگرست خلیل فرمود که این بواسطه آنست که علی برایشان سابق است در ایمان و اسلام و فایق است در علم و احکام و ازیشان
ایشانست و برایشان غالبست از روی جهاد و مردمان باشباه خود مایل و راغبند پس باید که تو این نکته را بفهمی که این ترا
در جواب کافی است در احوال علی و اصحاب آورده که حارث همدانی روزی با جماعتی از شیعه بخدمت امیر المومنین رفته
و ازانجمله یکی اصبغ بن نباته بود و حارث دران حالت مریض بود و بواسطه ضعف مرض دران روز در رفتار خود می لرزید و
منحنی می شد پس چون بصحبت شریف آن حضرت مشرف شدند شاه اولیا توجه بحارث نمود و آن سرور دین بحارث
میلی بود و او را دوست می داشت فرمود که ای حارث حال تو چیست حارث گفت یا امیر المومنین روزگار مرا خوار و ذلیل
وضعیف گردانیده است وخصومت اصحاب تو درباب تو موجب زیادتی رنج من و سبب کثرت الم من می شود شاه
ولایت چون این کلام از حارث بشنید فرمود که خصومت ایشان از برای چیست حارث گفت یا امیر المومنین نزاع
ایشان همه در شان تو واقع است بعضی ازیشان افراط در محبت تو می کنند و بعضی دیگر در دشمنی چیزی فرو نمی گذارند و بعضی دیگر
در وادی شک و شبهه فرومانده اند و نمیدانند که کدام مسلک اختیار نمایند سلطان ولایت فرمود که ای حارث بدان و آگاه
باش که بهترین شیعهٔ من آنست که بطریق اعتدال سلوک نماید پس باید که غالی و قالی باو رجوع کنند انگه فرمود که یا امیر المومنین میخواهم
که بر ما منت نهی و احوال خود را چنانکه دانی از برای ما توضیح نمایی تا هیچ غباری بر صحیفه خاطر ما نماند و شک و شبهه از میانه
مرتفع گردد شاه اولیا فرمود ای حارث بدانکه دین احد برجال معلوم نشود بلکه آن امریست که بآیات و علامات تحقیق آن نموده
اند اکنون گوش بمن دار و آنچه از من می شنوی بعاقلان و اولی الالباب برسان که آن خبریست حق و بیانی است صحیح
اَلَا اِنّي عَبْدُ اللهِ وَاَخُو رَسُولِهِ وَصِدِّيقُهُ الْاَوَّلُ صَدَّقْتُهُ وَآدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ ثُمَّ اِنّي صِدِّيقُهُ الْاَوَّلُ فِي
اُمَّتِكُمْ ای حارث بدان و آگاه باش که من بندهٔ خدا ام و برادر مصطفی و من تصدیق رسول کردم دران وقتی که هنوز روح
در بدن آدم نیامده بود و من اولین این امتم در تصدیق برسالت پیغمبر پس ما از اولین و آخرین باشیم ای حارث بدانکه منم
خاصه و خالص آن سید و سرور و منم برادر و وصی و ولی آن دین پرور و منم صاحب راز آن مهتر و بهتر و منم عالم بکتاب
و احکام و میراث علوم اولین و آخرین و در دست منست هزار مفتاح که بهر مفتاحی هزار باب از دانش می گشایم منم موید
من عند الله و منم موفق بقیام لیلة القدر و این توفیق بنوافل لیلة القدر و سایر عبادات در ذریت من پاینده و پیدا ام
خواهد بود تا قیامت ای حارث بدان و آگاه باش بآن خدای که فالق حبه است و خالق بنده که دوستان و دشمنان من مرا در چند
موضع خواهند دید و خواهند شناخت و این بشارتیست ترا از من و اولین موضع ازان مواضع حالت وفاتست که دوست و
دشمن مرا دران وقت خواهند دید و خواهند شناخت و من خود را بایشان خواهم نمود و دیگر عند الصراط خواهد بود و دیگر عند المقاسمه

حارث چون نام مقاسمه شنید گفت یا امیر المومنین ما المقاسمه یعنی مراد تو از مقاسمه چیست شاه اولیا فرمود که فردا در قیامت
من بخدای عز و جل خواهم گفت که خدایا این دوست منست و این دشمن من پس دوستان من بنعیم مقیم رسند و دشمنان
من بجحیم انگه امیر المومنین دست حارث بگرفت و فرمود که ای حارث چنین که حالا من دست تو گرفته ام حضرت رسالت
پناه در وقتی که من شکایت قریش کردم دست من گرفته بود و می فرمود که یا علی فردا در قیامت من دست بعرش خدا زنم و تو متعصم
شوی بمن و ذریه تو بتو تمسک نمایند و شیعه شما بشما متعصم شوند هیچ میدانی یا علی که دران وقت خداوند تعالی و تقدس
با پیغمبر خود و وصی او چه خواهد کرد یعنی در آخرت حکم حکم ماست و رضا رضای ما و حق سبحانه و تعالی خشنودی ما میخواهد و هرچه ما
ازو خواهیم آن همه حاصل و میسرست ای حارث اینست کلام مختصر که دران مندرج است آنچه مقصود و مطلوب تست حارث
چون این بشارت بشنید بغایت خوش حال و شادان و خرم شد انگه فرمود که من بعد ازین از مرگ باک ندارم و این ابیات از
سید محمد حمیری درین باب واقع شده است شعر

		قَوْلُ عَلِيٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ	كَمْ ثَمَّ اُعْجُوبَةٌ لَهُ جُمَلَا
يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي	مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قِبَلَا	يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ	بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا
وَاَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ تَعْرِفُنِي	فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا	اَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَأٍ	تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا
اَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَعْرِضُ لِلْ	عَرْضِ دَعِيهِ لَا تَقْتُلِي الرَّجُلَا	دَعِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ اِنَّ لَهُ	حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلَا

حاصل معنی این ابیات آنست که آنچه علی بن ابی طالب علیه السلام در حق صاحب خود حارث همدانی گفته است قولی است
بس عجیب و گفتاریست بس غریب و مضمون قول شاه مردان آنست که ای حارث همدان هر مومنی و منافقی که مستاو در
حال مردن مرا خواهد دید و من در حال وفات او خود را باو می نمایم و او را باسم و نسب و صفت می شناسم و کردار او را می دانم و
او مرا دران حالت خواهد شناخت و مومن دران حالت از دیدن من شادمان و خرم خواهد گردید و منافق از دیدن من متالم
خواهد گشت ای حارث تو مرا در وقت گذشتن از صراط خواهی دید و خواهی شناخت و من ترا از خبط و زلل و فروماندگی
خواهم رهانید و چون من حامی تو باشم ترا چه باکست پس باید که نترسی و دل قوی داری و من ترا در حالت تشنگی آبی دهم که حلاوت آن
آب مانند حلاوت عسل باشد و در حالتی که آتش دوزخ را بر مردمان عرض کنند من آتش خطاب کنم که تو ازین شخص دور باش
و نزدیک او مرو زیرا که او از محبان وصی مصطفی علی مرتضی است و بدانکه این سید حمیری در اول کیسانی بود و ازان کسانی بود که اشتغال
اعتقاد بامامت محمد حنفیه بود و برجعت او قایل بودند و او چون بصحبت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و بمجلس آن پیرو ور
دین مشرف گردید ازان اعتقاد برگشت و امامیه شد و او را در حق اهل البیت اشعار بسیارست و بعضی روایت کرده اند
که روزی حمال را دیدند که بار گران بر پشت او بود ازو پرسیدند که این چه بارست گفت که این قصاید میمیات سید است
و او علوی نبود بلکه اطلاق سید بر او برسبیل علمیت بوده است و از حسین بن عون منقولست که من در مرض الموت بعیادت
او رفتم دیدم که او مشرف بموت و جماعتی که از معتقدان عثمان بودند دیدم که بعیادت او آمده اند و سید مرحوم خوب

صورت و زیبا شکل بلاد پس ما دران مجلس بودیم که دیدیم که نقطهٔ سیاه در روی سید پیدا شد و در ساعت سیران کرد و تمامی روی سید را فرو گرفت چنانکه شیعه که دران مجلس بودند همه ازان حالت غمگین و متألم گردیدند و عثمانیان همه ازان صورت شادان و خرم شدند که ناگاه دیدیم که دران موضع آن نقطهٔ سیاه پیدا شده بود دیگر نقطهٔ سفید ظاهر شد و در ساعت سرایت کرد و تمامی روی سید نورانی و اشراقی شد پس سید ازان حال خرم و خندان گردید و دران حالت این شعر آغاز کرد شعر

كَذَبَ الزَّاعِمُونَ اَنَّ عَلِيًّا ... لَنْ يُنَجِّي مُحِبَّهُ مِنْ هَنَاتِ
فَابْشِرِ الْيَوْمَ اَوْلِيَاءُ عَلِيٍّ ... وَتَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ
قَدْ وَرَبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ ... وَعَفَا لِيَ الْاِلٰهُ عَنْ سَيِّئَاتِي
ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ تَوَلَّوْا بَنِيهِ ... وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ بِالصِّفَاتِ

یعنی دروغ گفتند آنکسانی که می گویند که علی بن ابی طالب دوستان خود را شفاعت نمی کند و ایشان را از عقبات و عقوبات دست گیری نمی کند والله که من در جنات عدن داخل شدم و حق سبحانه و تعالی از گناهان من درگذشت ای دوستان علی بشارت باد شما را که ولایت علی و دوستی فرزندان و ائمهٔ معصومین سبب نجات شما خواهد گردید راوی گوید که سید رحمة الله علیه چون ازین ابیات فارغ شد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حقا حقا و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رسول الله حقا حقا اشهد ان علیا امیر المومنین حقا حقا اشهد ان لا اله الا الله و بعد ازان چشمهای خود برهم نهاد و بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست و از علی بن حسین عم ان که پدر من بمن خبر داد و اُذُنِيه حاضر بود گفت الله اکبر مَا شَهِدَ كُمَنْ لَمْ يَشْهَدْ و من این خبر را یقین از پدر شنیدم باین هر دو گوش خود وَ اِلَّا فَصُمَّتَا یعنی اگر من درین باب دروغ گو باشم خدا این هر دو گوش مرا کر گرداند و از فضیل بن یسار منقولست که او فرمود که من از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما شنیدم که آن دو امام معصوم فرمودند که روح مومن از جسد او مفارقت نکند تا او حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را نه بیند و این حدیث در میان موافق و مخالف انتشار تمام یافته و از عبد الله بن صامت که برادرزادهٔ ابوذرست روایت کرده اند که او فرمود که من از عم خود ابوذر غفاری شنیدم که او فرمود که من از رسول الله صلوات الله علیه پرسیدم که یا رسول الله من قومی را دوست می دارم که عمل من بعمل ایشان نمی رسد و دران حالت ابوذر را میل بامیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین بود سرور انبیا فرمود که یَا اَبَا ذَرٍّ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ وَلَهُ مَا اكْتَسَبَ یعنی ای ابوذر هر کسی محشور خواهد شد با آن کسی که او را دوست دارد و از اعمال صالحهٔ خود محظوظ خواهد گردید پس ابوذر فرمود که یا رسول الله من بخدا و رسول خدا و اهل بیت نبی محبت دارم و چون ابوذر این سخن بگفت خواجه فرمود که تو با آن کسان خواهی بود که ایشان را دوست می داری و این حدیث از آنحضرت در حضور جمعی کثیر بود پس ازان میانه جمعی گفتند که یا رسول الله ما خدا و رسول را دوست میداریم و از محبت اهل بیت ساکت شدند حضرت خواجه ازان حال در غضب شد و فرمود که ایها الناس پس دوست دارید خدای تعالی را زیرا که او ولی نعمت شماست و مرا بمحبت خدا دوست دارید و اهل مرا بواسطهٔ محبت من دوست دارید و بدانید و آگاه باشید که اگر شخصی در میان رکن و مقام خدا را همیشه عبادت کند و دران مقام صایم و قایم و راکع و ساجد باشد و یکدم از عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی غافل نشود و بعد ازان از دنیا رحلت کند و او با وجود آن همه طاعات و عبادات اهل بیت مرا دوست

ندارد آن همه طاعت و عبادت او را فایده نکند و بوی بهشت بدماغ او نرسد پس حاضران گفتند یا رسول الله اهل بیت تو چه کسانند حضرت خواجه فرمود که اهل بیت من آن کسانند که اجابت دعوت من نمودند و استقبال بقبلهٔ من کردند و گوشت و خون ایشان از گوشت و خون منست و ایشان را خدای تعالی از من آفریده است صحابه چون این بشنیدند گفتند یا رسول الله ما خدا و رسول و اهل بیت رسول را دوست میداریم پس حضرت خواجه فرمود بشارت باد شما را این دم که شما از ایشانید و با ایشانید و از مفضل بن عمران روایتست که او فرمود که من از لب عبد الله حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که روزی حضرت شاه اولیا در رحبه نشسته بود و مردمان چون پروانها در گرد آن شمع انجمن مجتمع بودند که ناگاه مردی از میان آن مردمان برخاست و گفت یا امیر المومنین تو در مقام امامت و خلافت و ارشاد خلقانی و این مرتبه ایست عند الله بس عظیم و جلیل و پدر تو در آتش معذب و معاقب است شاه ولایت چون این سخن ازان شخص شنید در غضب شد و فرمود که مَهْ فَضَّ اللّٰهُ فَاكَ یعنی بس کن که خدا دهن ترا پر خاک کند بآن خدای که محمد را براستی و درستی بخلقان فرستاده است که اگر فردا روز قیامت پدرم جمیع گناه کاران امت محمد را شفاعت کند و از خدای تعالی گناه ایشان را درخواهد سراینه حق سبحانه و تعالی شفاعت پدرم را رد نکند و از سر گناهان همه درگذرد و عقل هیچ عاقل این قبول کند که فرزند قسیم جنت و نار باشد و پدر در دوزخ معاقب و معذب شود آنگه فرمود که بآن خدای که محمد را براستی باین امت فرستاده است که در روز قیامت نور پدرم ابو طالب انوار جمیع انبیا و اولیا را بپوشاند و بر نور همه کس غالب باشد الا پنج نور که نور محمدست و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین و ائمه که از صلب من باشند و بدانید که نور پدرم از نور ماست و نور ما را الله سبحانه و تعالی بقدرت قاهرهٔ خود پیش ازانکه آدم را بیافریند بدو هزار سال ایجاد نموده بود و از زید بن علی بن الحسین روایتست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که روزی عمر بن خطاب بر منبر بود و آن روز جمعه بود که پدرم حضرت حسین علیه السلام باو رسید و در مقابل عمر بایستاد و فرمود که اَنْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ اَبِي یعنی ای پسر خطاب از منبر پدرم فرود آی که تو شایسته و لایق این مقام نیستی عمر بگریه درامد و گفت راست گفتی ای حسین که این منبر پدر تست نه منبر پدر من و دران روز امیر المومنین علیه السلام حاضر بود فرمود که یا عمر خیال نکنی که آنچه حسین فرمود بتعلیم من بود و این سخن برای من بظهور آمد عمر گفت راست فرمودی یا ابا الحسن و من ترا باین متهم نمی سازم آنگه عمر از بالای منبر فرود آمد و حسین را علیه السلام برداشت و بر بالای منبر برد و او را بیک جانب خود جای داد و خطبه می خواند آنگه گفت ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من از پیغمبر صلوات الله علیه شنیده ام که فرمود عترت و اهل بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشان را میازارید لعنت خدای بر آنکس باد که آزار ایشان کند راوی گوید که حضرت خواجه سه بار فرمود که اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى مَنْ اٰذَانِي فِيهِمْ و من در حالتی که مطالعهٔ کتاب زبیر بن بکار که مشهورست بموفقیات می کردم دران کتاب اخباری چند دیدم و بر حکایاتی چند مطلع شدم که من در حق او خیال نمی کردم که او آنچنان اخبار و احادیث را نقل کند و بآن التفات نماید زیرا که مذهب او و مذهب آنکسی که او آن کتاب را تصنیف کرده است معلوم بود و آن امیر موفق ابو احمد طلحة بن متوکل بود که او را اخو المعتمد

می‌کشند و او ولی عهد او بود و او را در زمان او در خطبه بدو لقب یاد می‌کردند و چنین می‌گفتند که اللهم اصلح الامیر الناصر
لدین الله ابا احمد طلحة الموفق بالله وولی عهد المسلمین اخا امیر المؤمنین و او در دوم ماه رجب سنه ثمان وسبعین
ومائتین وفات یافت و او را صاحب زنج گویند زیرا که او متولی حروب بود و ایشان همه از اهل بیت علیهم السلام در غایت
انحراف بودند خصوصا موفق ومتوکل که عناد و عداوت این هر دو نسبت باهل بیت مصطفی بیشتر بود و از جملهٔ اخباری که من
دران کتاب دیدم اینست که یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا آورده است که زبیر بن بکار زبیری که یکی از اولاد زبیر عوام است
ومکنی بابوعبدالله بوده و او در زمان خود یگانه بوده در اخبار و آثار قریش وانساب واشعار ایشان و او را متوکل قاضی مکه کرده
بود و ظاهر آنست که چنین کس هرگاه که بنام خلیفهٔ روزگار که مرتبی وولی نعمت او باشد کتابی تصنیف نماید در آنجا هر خبر
ضعیف و روایت واهی را ذکر کند و سخنی که منافی و مناقض مذهب او باشد در آنجا نیاورد آورده است که زبیر بن
بکار می‌گوید که عم من مصعب مرا خبر داد از جد من عبدالله بن مصعب که روزی وکیل مونسه با خصم خود بنزدیک شریک بن عبدالله
که بامر خلیفه قاضی عراق بود حاضر شد و با خصم خود انواع خشونت آغاز کرد و در روی او سخنان درشت ناپسندیده می‌گفت
و اعتماد بر حمایت مونسه کرده از حد و شرعیه تجاوز می‌نمود و این مونسه زن خلیفه بود شریک بوکیل مونسه گفت کف
لا ام لک یعنی خاموش باش و دست ازو بدار که ترا مادر مباد وکیل گفت که ای شریک تو در روی من چنین سخن درشت میگویی
و حال آنکه تو می‌دانی که من قهرمان مونسه ام شریک چون آن سخن از وکیل بشنید بغلامی از غلامان خود فرمود که وکیل را زد و اهانت
کرد وکیل برگشت و احوال خود را بمونسه عرض کرد و آنچه از اهانت برو واقع شده بود همه را حکایت کرد مونسه در ساعت
رقعه بمهدی نوشت و از شریک قاضی که بقهرمان او اهانت کرده بود شکایت کرد پس چون مهدی بران حال مطلع شد
شریک را از قضا عزل کرد و با شریک درشتی کرد و گفت که مثل تو شایستهٔ قضا نیست و ترا قابلیت آن نیست که امور
مسلمانان باو مفوض کرده شود شریک گفت یا امیر المؤمنین سبب این رنجش شما چیست و چگونه می‌فرمایید که من شایستهٔ
قضا نیستم خلیفه گفت بواسطهٔ آنکه تو خلاف جماعت خود کردی و بامامت قایل شدی شریک گفت من مخالفت جماعت
نکرده ام و من دین خود را و طریقه که دارم از جماعت گرفته ام و از ایشان آموخته ام و اما آنچه فرمودی که من بامامت قایلم
من بغیر از کتاب الله و سنت رسول الله امامی نمیدانم و آنچه بآن اشارت فرمودی که احکام و امور مسلمانان چگونه بمثل منی مفوض
شود این اعتراضی است که بشما متوجه است زیرا که قضا بحکم شما بود پس اگر این ناپسندیده و خطا بود باید که شما ازین گناه
استغفار نمایید و اگر بصواب بود پس باید که ازین پشیمان شوید و ازین گونه سخنان نگویید آنگه خلیفه گفت که تو در حق علی بن ابی
طالب چه می‌گویی شریک گفت که من در حق علی آن می‌گویم که جد تو عباس و عبدالله عباس گفته پس خلیفه گفت که ایشان که اجداد ما
اند چه گفته اند شریک فرمود که عباس تا حالت موت بران بود که هیچ کس از صحابه از مهاجر و انصار بفضل و دانش علی بن ابی
طالب نبوده است بواسطهٔ آنکه عباس مشاهده کرده بود که صحابه از مهاجر و انصار در احکام دین و امور شرعیه بآن سرور دین

رجوع

رجوع می‌کردند و باو محتاج بودند و او بهیچکس محتاج نبود و اما عبدالله عباس پس در همه حروب و معارک قتال با علی بن ابی طالب
علیه السلام بود و از جانب او با اعدای او قتال می‌نمود و تابع امر و نهی او بود پس اگر امامت علی بن ابی طالب بجور و عدوان بود
اول کسی که موسس آن اساس بود جد تو بود راوی گوید که چون مهدی این سخنان از شریک بشنید ساکت گردید و خاموش
بنشست و شریک ازان مجلس بیرون رفت و گویند که از عزل شریک تا این مجلس یک هفته بیش نبود و زبیر بن بکار روایت
می‌کند بواسطه از حسن بصری که او گفت که چهار خصلت در معاویه بن ابی سفیان بود که هر یک ازان در غایت ردائت بود و
کل واحد ازان موجب هلاکت اخرویست یکی تفوق او برین امت بواسطهٔ میل سفها و اجتماع ایشان بحوالی او و اطاعت ایشان
امر و نهی او را و ترک او مشاورت را با مهاجر و انصار و حال آنکه در میانهٔ امت بقیهٔ اصحاب که ارباب دانش و ذو الفضایل
و عقال بودند اخفای حق می‌نمودند و دیگر از خصال ردیهٔ او استخلاف یزید بود که همیشه بخمر و زمر و طنبور اشتغال می‌کرد
لعنة الله علیه و علی ابیه و دیگر استلحاق او زیاد را بابی سفیان و حال آنکه پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی زنی که شوهر دار بود اگر فرزندی ازو متولد شود آن فرزند ازان شوهرست و اگر کسی بزنا نزدیکی
بآن زن کرده باشد او را سنگسار کنند و فرزند ازو نباشد و دیگر کشتن او حجر بن عدی و اصحاب او را وای بر معاویه از کشتن
حجر و اصحاب او و ذکر این خبر درین مقام از استطرادیات است و نیز زبیر بن بکار آورده است از مطرف بن مغیره که من بیکجا
با پدر خود مغیره بمجلس معاویه رفتم و پدرم گاه گاهی بصحبت معاویه میرفت و در میان ایشان حکایات و احادیث واقع
می‌شد و چون از مجلس معاویه بیرون می‌آمد از عقل و رای و تدبیر او تعجب می‌نمود پس یکشب دیدم که پدرم از مجلس معاویه بیرون
آمد و چون بخانه رسید میل بعشا نکرد و طعام طلب ننمود و او را بسیار ملول و غمناک یافتم پس من نیز بجهت خاموش
شدم و گمان بردم که او با ما در غضب است بواسطهٔ آنکه از ما نا ملایمی و تقصیری واقع شده است پس گفتم که ای پدر من ترا غمناک
می‌بینم بمن بگو که سبب ملالت تو چیست گفت ای پسر بدان و آگاه باش که من از مجلس خبیث ترین اهل عالم بیرون آمدم گفتم
ای پدر چه واقع است و حکایت چیست پدرم فرمود که من معاویه را در خلوت نصیحت کردم که اکنون تو پیر شده و عمر تو بکمال
رسیده باید که این دم بعدالت کوشی و بخیرات میل نمایی و در احوال بنی هاشم نظر نمایی و صله رحم بجا آوری و در حق ایشان
احسان کنی که بخدای که ترا از ایشان خوفی نیست و صیت ایشان امروز فرونشسته است و تو بر ایشان امروز غالبی پس او در جواب
من گفت که هیهات هیهات ای مغیره ابوبکر مالک امور این امت شد و بسط عدل نمود و بخیرات اقدام فرمود و تا روز موت
آثار عدل و احسان رفیق او بود چون هلاک شد هیچ کس ذکر خیر او نکرد و بعد ازو عمر خطاب نیز طریق عدالت اختیار کرده مردم
را می‌نواخت و اظهار خیرات می‌کرد و چون هلاک شد بنای خیرات همه مندرس شد و هیچکس ذکر حسنات او نکرد و کانه
در میان مردم نبود و بعد از عمر مردی خلیفه شد که در نسب او را نظیری نبود و در خیرات و حسنات عدیم المثل بود او نیز هلاک
شد و کسی یاد او نمی‌کند و بنی هاشم را هر روز پنج نوبت صدای اشهد ان محمدا رسول الله بگوش می‌رسد و با وجود این تو می

مکالمه عبدالله بن عباس با عمر خطاب

کویی که بنی هاشم مقهور اند و ایشان را شوکتی نمانده معاویه گفت لا ام لک بخدای که تا من توانم در دفع ایشان خواهم کوشید
این بود کلام معاویه پس باید که تو ازین استدلال کنی بر اعتقاد معاویه و محبت او مصطفی و اهل بیت و فعل او با امیرالمومنین و حال
آنکه سابقا ترا معلوم شد که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام ناشی از محبت مصطفی است و هر کرا محبت مرتضی نیست
او را محبت مصطفی و تصدیق نبوت آن دین پرور نیست و در خبر زبیر واقعست از ابن عباس که او فرمود که من روزی
بعبدالله بن زبیر رسیدم پس او بمن از روی طعن و تشنیع گفت که ای عباس تو با ام المومنین قتال کردی و شمشیر در روی او و اصحاب
رسول کشیدی و فتوی بحلیت متعه دادی من گفتم که تو و پدر تو و خاله تو عایشه را از خانه او بیرون آوردید و تسمیه عایشه بام المومنین
بیمن دولت ما شد زیرا که اگر او بتزویج حضرت رسالت پناه مشرف نمی شد مسمی باین اسم نمی گردید و مخالفت شریعت
طاهره از تو و پدر تو ظاهر شد زیرا که شما شمشیر در روی علی بن ابی طالب علیه السلام کشیدید و با او قتال کردید پس اگر علی
مومن است جنگ شما با وی عین ضلالت و گمراهی و کوردلی بود و اگر بزعم شما کافر بود پس گریختن شما از جنگ کفار و فرار شما
از شمشیر او موجب سخط و غضب کردگارست بر شما و اما قول تو در تحلیل ما متعه را پس باید که بدانی که فتوی ما درین باب مستند است
بحدیث حضرت رسالت پناه و ما آن حدیث را از آنحضرت شنیده ایم و بآن عمل می نماییم و احیای سنت پیغمبر شعار ماست و نیز
از ابن عباس مرویست که من روزی با عمر خطاب در کوچه از کوچهای مدینه می گذشتیم و او دست مرا گرفته بود و با من در سخن بود
کوناگاه این سخن بر زبانش جاری شد که ای عباس من گمان می برم که پسر عم تو در امر خلافت مظلومست و مردم درین کار با او حیف
کردند و بانحراف مهاجر و انصار از و منشای نداشت من چون این سخن از و شنیدم با خود گفتم که بخدای که این زمان سخن در دست
ورانت را از و وا نخواهم گفتم که یا امیرالمومنین چون می دانی که او مظلومست چرا تدارک این حال نمی نمایی و حق را بمستحق نمیرسانی عمر
چون این سخن از من بشنید در ساعت دست خود را از دست من جدا کرد و از من جدا شد و برفت و با خود همهمه داشت اکه
بایستاد پس من خود را باو رسانیدم پس او دیگر بار بر سر سخن خود رفت و گفت ای ابن عباس من خیال میکنم که مهاجر و انصار که از علی بن
ابی طالب علیه السلام منحرف شدند بواسطه صغر سن او بود زیرا که خردسال بود و در چشم مردم مستحقر و مستصغر می نمود من با خود
گفتم که والله که این کلمه از کلمه اولین بدترست گفتم یا امیرالمومنین چون است که حضرت خداوند تعالی در وقتی که او را امر فرمود که سوره برات
را از ابوبکر بستاند و باهل مکه بخواند نظر بر صغر سن او نینداخت و تعظیم او نمود و اصحاب تو بواسطه صغر سن از و انحراف می نمایند و
او را از حق او محروم می گردانند پس عمر چون این سخن بشنید روی خود از من بگردانید و ساکت شد و نیز از ابن عباس مرویست که
من در اول خلافت عمر بن خطاب بمجلس او رفتم دیدم که یک صاع خرما در پیش او نهاده است و او از آن میخورد پس مرا به پیش خود
خواند و گفت بخور ازین خرما من یکدانه از آن برداشتم و بخوردم و او از آن خرما می خورد تا آنکه از آن صاع هیچ نگذاشت و چون
از خوردن خرما فارغ شد سبوی آب در پیش او نهاده بود برداشت و از آن آب بیاشامید بعد از آن بر پشت افتاد و الحمد لله
می گفت آنگه متوجه من شد و گفت ای ابن عباس از کجا می آیی گفتم از مسجد گفت پسر عم خود را بکجا رها کردی من از استصغار او بخود

مکالمه محفن بن ابی محفن مجلس معویه

خیال کردم که او از حال عبدالله بن جعفر می پرسد گفتم که او با همسران و اقران خود می گردد و بازی می کند پس عمر گفت من او را نمی گویم
که تو خیال کردی بلکه مراد من آن بزرگ شماست که از و بزرگتری در میان اهل بیت شما نیست پس من دانستم که مراد او علی بن ابی
طالبست علیه السلام گفتم که او در نخلستان است و درختان خرما را آب میدهد و بتلاوت کلام الله مشغولست پس مرا سوگند
داد و گفت یا عبدالله از تو چیزی می پرسم از من پنهان و پوشیده مدار آیا او را هنوز میل خلافت و امامت می شود و میخواهد
که این منصب باو قرار گیرد من گفتم نعم پس عمر آغاز کرد که آیا علی گمان می برد که پیغمبر او را بخلافت تعیین فرموده و او منصوبست
از آنحضرت گفتم بلی من از پدر خود عباس سوال کردم که ای پدر علی بن ابی طالب دعوی می نماید که او خلیفه حضرت رسالت
پناه است تو چه می گویی در دعوی او پدرم فرمود که او در دعوی خود صادقست و خلافت حق وست پس عمر گفت که آری
پیغمبر در مرض الموت میخواست که این امر را بعلی تفویض کند من او را نگذاشتم و گفتم یا رسول الله اگر تو این امر را بعلی تفویض نمایی
مردمان و انقیاد نکنند و مهاجر و انصار از و منحرف شوند و خلل در دین ظاهر شود و فتنه و غوغا برخیزد پس این سخن من نزد آن
حضرت پسندیده افتاد و از آنچه میخواست منصرف شد و اظهار نمود و تفصیل این سخن عمر آنست که در روزی که حضرت
رسالت فرمود که دوات و کاغذ و قلم نزد من آورید تا من شما را وصیتی کنم که چون بآن وصیت عمل نمایید هرگز گمراه نشوید عمر گفت
ان الرجل لیهجر یعنی این مرد را وقت رحلت است و مشرف بمرگ و بر سخن او درین حال اعتمادی نیست و کتاب الله در میان
شماست و قول الله شما را کافیست و احتیاج بوصیت این مرد نیست پس باید که تو درین کلام نیک تامل نمایی تا حقیقت حال
عمر معلوم و مفهوم گردد و زبیر بن بکار از رجال خود روایت کرده است که محفن بن ابی محفن روزی بمجلس معاویه رفت
و گفت یا امیرالمومنین از نزد کسی می آیم که از و لئیم تر در میان عرب نیست و از وست گفتارتر و بخیل تر و ترسنده تر
در هیچ قبیله پیدا نشود معاویه گفت این چه کس است که او را باین گونه مذمت می نمایی محفن گفت علی بن ابی طالب معاویه
چون این سخن از محفن بشنید گفت ای حاضران ای اهل شام بشنوید که محفن چه می گوید و این برادر عراقی شما علی را چگونه مذمت می کند
ببینید که از شما کیست که او را در منزل خود جا دهد و اکرام او نماید پس چون مجلس از مردمان خالی شد معاویه از محفن پرسید که
آن سخن چه سخن بود که در حق علی بن ابی طالب گفتی آنچه گفته بود اعاده کرد معاویه باو گفت که ای جاهل تو علی را لئیم می گویی و حال
آنکه او پسر ابوطالب است و جد او عبدالمطلب و ایشان از اشراف قریش و سادات بنی هاشمند و زوجه او دختر حضرت
رسالت پناه است چگونه ترا رسد که این سخن در حق او گویی و چگونه او را بخل نسبت توان کرد و حال آنکه اگر او را دو خانه باشد
یکی پر کاه و دیگری پر زر در نظر او هر دو یکسان نماید و در هنگام بخشش زر را تقدیم نماید بر بخشیدن کاه و چگونه ترا رسد که او را
بترسنده گی نسبت دهی و حال آنکه در روز معرکه ابطال و قتال فرسان فارسی چون او بر پشت مرکب سوار نشد و دلیری چون او در میدان
شجاعت در نیامد و چگونه کسی او را بپست گفتاری نسبت دهد و حال آنکه در قریش بلاغت و فصاحت او پیدا نشد و فصحا و
بلغای عرب همه از اسلوب کلام او متعجب و از فصاحت او در مقام حیرتند و الله یا ملعون که اگر نه آن بودی که تو میدانی سر این

گردن ترا می زدم محقن چون این سخن بشنید گفت وَاللهِ یا مُعاوِیَة اِنَّکَ اِذاً اَظْلَمُ مِنِّی یعنی ای معاویه بخدا اگر تو از من ظالم تری
در حق علی بن ابی طالب زیرا که تو حسب و نسب علی را می دانی و با او جنگ می کنی معاویه گفت که قتال من با او از جهة حکومت
و ریاست و اگر نه من می دانم که او برحقست پس محقن گفت ای معاویه تو از سخط پروردکار و عقوبت آفریدکار چگونه رستگار
خواهی بود گفت ای محقن من می دانم آنچه تو بآن جاهلی و آن را نمی دانی نه خدای تعالی می فرماید که وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
این بود آخر کلام معاویه و بر همه عاقلان روشنست که بر معاویه فضایل و کمالات حسبی و نسبی امیر المومنین علیه السلام مخفی نبود
اما شیطان اغوای او کرد و او را از طریق استقامت بوادی ضلالت انداخت و مردم را اضلال میکرد و بعداوت آن سرور
دین و امام متقین ترغیب و تحریص می نمود و استمالت می داد و سب و لعن آن خلاصه و زبدهٔ اولیا امر می کرد و بر سر منبرها
بمذمت آن سلطان تخت خلافت زبان می کشود و باین طریقه بانساب و اصحاب خود وصیت می نمود و آن سنت
او بعد از و مستمر بود تا زمان عمر بن عبد العزیز پس او برفع آن بدعت و دفع آن ضلالت موفق گردید و آن ملعون با وجود
این قبایح عظیمه و آثام جسیمه و قتل صحابهٔ کبار و سفک دماء مسلمانان و لعن و طعن شاه مردان اعتماد برحمت آفریدکار
و تکیه بر آمرزش کردکار کرده از دنیا بیرون رفت و آن کوردل بی بصیرت این قدر ندانست که رحمت حضرت خداوند
قرین نیکوکاران و قریب محسنان و صالحانست چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید باین نکته اشارت کرده است
در انجا که فرموده اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و کسی که اعمال و افعالش قتال امیر المومنین و سفک دماء مسلمین
باشد یقین که از احسان و اصلاح بعید و بانکار و افساد قریب خواهد بود و از شفاعت سید المرسلین محظوظ نخواهد گشت
و آرزوی رحمت او بنا امیدی و عقوبت مبدل خواهد شد شعر

حَمَلُوهَا یَوْمَ السَّقِیفَةِ أَوْزَارًا	تَخِفُّ الْجِبَالُ وَهِیَ ثِقَالُ
ثُمَّ جَاؤُوا مِنْ بَعْدِهَا یَسْتَقِیلُو	نَ وَهَیْهَاتَ عَثْرَةُ الْأَثْقَالِ

یعنی آنچه قوم در روز سقیفه بهم رسانیدند و افکار و انکار و
انکار که بآن عمل نمودند آنها همه نزد خدای تعالی روشنست و حضرت عزت از آن اوزار و مآثم غافل نیست و ایشان خیال کرده
اند آن اندک گناهیست و حال آنکه آن اثم عظیم بود که از ایشان بظهور آمد و اعتذار از آن امریست که ماده آن صورت نپذیرد
و عقاب عظیم و عذاب الیم بر آن مترتب خواهد شد و زبیر بن بکار آورده است که ابن عباس بعد از موت حسن علیه السلام
بنزد معاویه رفت و چون بشام قدوم نمود لباس خود را تغییر نمود و جامه ادنی پوشید و خود را بهیات درویشان متواضعان
بیاراست و بمجلس معاویه در آمد زیرا که می دانست اظهار علو شان و لبس جامهای فاخر نزد او مکروه بود و مذموم راوی
چنین آورده است که چون خبر وفات حضرت امام حسن علیه السلام بآن ملعون رسید او در ساعت سجدهٔ شکر کرد و شادی
بسیار از و ظاهر شد پس معاویه مردمان را اذن داد که بمجلس او در آیند بعد از آن ابن عباس را نیز اذن داد تا در آمد و چون مجلس
منعقد شد معاویه توجه با بن عباس کرد و گفت آیا میدانی که باهل بیت تو چه واقع شد ابو محمد وفات کرد فعظم الله اجرک ابن
عباس فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُون محمد که خلاصهٔ خلقان بود از دنیا رحلت نمود و ما بمصیبت او ممتحن و مغموم گشتیم

اگر فرمود

اگر فرمود که ای معاویه بما رسانیدند که چون تو از وفات حسن آگاه شدی سجدهٔ شکر کردی و بموت آن سید و سرور خرم و خوش
حال گردیدی و حال آنکه بر همه عاقلان روشنست که موت حسن ترا از حفرهٔ تو دافع و مانع نیست و انقضاء اجل او موجب زیادتی
عمر تو نخواهد بود آنگه معاویه از سخن ابن عباس اعراض کرد و گفت عمر حسن چند بود ابن عباس فرمود که شأنه اعظم من ان یجهل مولده پس
معاویه گفت گمان می برم که حسن اولاد صغار گذاشته است ابن عباس فرمود که ما همه صغیر بودیم و بزرگ شدیم آنگه معاویه گفت
ای ابن عباس پس تو این زمان بزرگ خود شدی ابن عباس در جواب او گفت که حق سبحانه و تعالی ابو عبد الله حسین بن علی
را باقی و پاینده دارد آنگه برخاست و از مجلس بیرون رفت و اشک از دیده می بارید پس معاویه متوجه حاضران شد و تحسین
جوابهای ابن عباس می کرد و می گفت که ما هرگز او را در هیچ امری استنطاق ننمودیم الا که او را یافتیم چنانچه باید و شاید و در روایت
آمده است که بعد از انقضای عزای حسن علیه السلام روزی ابن عباس بمجلس معاویه در آمد معاویه گفت که ای ابن عباس هیچ
میدانی که در اهل بیت چه واقع شد ابن عباس فرمود که نمی دانم که قصه چیست معاویه گفت خبر نداری که اسامه بن زید وفات یافت
عظم الله اجرک ابن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و رحم الله اسامه آنگه برخاست و از مجلس بیرون رفت و بعد از مدتی مراجعت
کرد بقصد آنکه با آن ملعون ملاقات کند و عازم شد بر آنکه با او مباحثه نماید پس اول بمسجد جامع در آمد و آن روز جمعه بود و نماز بگذارد و مردم
از هر گوشه بنزد او می آمدند و از مسایل حلال و حرام می شنیدند و از فقه و تفسیر از و سوال میکردند و از احوال جاهلیت و اسلام
از و تفتیش می نمودند و او جواب همه می گفت پس معاویه چون مردمان را از حوالی خود کمتر یافت از آن حال تفتیش کرد گفتند آری
مردمان همه در مجلس ابن عباس اند و از و مسایل می پرسند و باو توجه تمام نموده اند بمرتبه که اگر ابن عباس خواهد که صد هزار شمشیر بمعاویه
کشیده شود هر اینه او را توانایی آن هست پس معاویه گفت چون این سخن بشنید تقصیر از ماست که متوجه او نشدیم و حاجات او بر نیاوردیم
و او را از اهل و اقارب و احباب باز داشتیم بروید و او را بطلبید پس حاجب برفت و او را بخواند ابن عباس فرمود که ما بنی عبد منافیم
که چون وقت نماز در آید بنماز مشغول شویم و چون از نماز فارغ شویم آن زمان تواند بودن که بنزد او رویم پس حاجب برگشت و صورت
حال بمعاویه گفت و چون ابن عباس از نماز عصر فارغ شد برخاست و قصد ملاقات معاویه کرد و چون بمجلس او در آمد معاویه او را
سوگند داد که برخیز و در بیت المال داخل شو و آنچه میخواهی بردار پس ابن عباس برخاست و در بیت المال در آمد و بریش خز احمر
در انجا دید آن را برداشت و گویند که آن از امیر المومنین بود پس بیرون آمد و گفت که مرا بتو حاجتی دیگر هست معاویه گفت بگو
که آن حاجت چیست ابن عباس فرمود که تو علی بن ابی طالب را می شناسی از فضایل او آگاهی داری و از دنیا رحلت فرموده است
و ترا این زمان از و ایذا و آزاری نیست باید که بر بالای منبرها شتم و سب او نکنی و زبان از لعن او کوتاه گردانی آن ملعون گفت هیهات
هیهات ای ابن عباس این سخن با من مگو که من ترک سب علی نخواهم کرد زیرا که او با من چنین و چنین کرد ابن عباس چون این سخن از آن ملعون
بشنید گفت ای معاویه وای بر تو که هلاک شدی آیا تو هیچ اندیشه از روز قیامت نمی کنی و موعد آخرت را در نظر خود در نمی آوری
زود باشد که از آنچه می کنی بر نتیجهٔ آن مطلع شوی ای عاقلان و هوشیاران بنگرید که طغیان آن باغی در چه مرتبه است که سب امیر المومنین

وشتم امام المتقین را از شعار دین خود می دانند وسنگ حرمت آن سرور دین پرور را از مفاخر خود می گردانند وآن مباهات می کنند و
تمرد خود را از خصایل حمیده می پندارد نعوذ بالله من الفتنة فی الادیان والتورط فی خیالات الشیطان بدانکه زبیر
بن بکار روایت می کند از ابن عباس که روزی معاویه خطاب باو کرد وگفت که شما بنی هاشم میخواهید که همچنانکه مستحق نبوت
شدید مستحق خلافت نیز شوید ودعوی شما خلافت را مبنی است بر شبهه وشما مردم را بآن شبهه فریفته ساخته اید زیرا که شما می گویید
که چون نبوت در خاندان ماست وخلافت تابع نبوتست پس باید که خلافت نیز در خاندان ما باشد واین حجت شما شبهه ایست
ضعیف وقولیست سخیف بلکه خلافت می باید که در قریش باشد باتفاق جمهور امت یعنی خلافت امریست که آن باجماع امت
محقق شود وآن مخصوص بنی هاشم نیست واگر خلافت حق شما می بود می بایست که مردمان بر غیر شما اجماع نمی کردند وخلافت
از شما منتقل بدیگری نمی شد وهمچنانکه امروز برای خلافت قتال می کنید بایستی که در اول با دیگران نیز جنگ می کردید وشما را اعتقاد
خیالست که از نسل شما در آخر زمان شخصی ظاهر شود که او مهدی این امت باشد واین غلطست زیرا که مراد از آن مهدی عیسی بن
مریمست واین امر خلافت در دست ما بنی امیه خواهد بود تا در آن وقت تسلیم او کنیم واگر شما بنی هاشم را از خلافت نصیبی
می بود وشما راس ورئیس این امت می گشتید سرانیه از ما بنی امیه دمار بر می آوردید واز ما کسی زنده نمی گذاشتید وآنچه ازانکه
عاد وصاعقه ثمود با مردمان کرد شما با ما می کردید وچون سخن معاویه باینجا رسید ساکت شد پس ابن عباس زبان بگشود و
فرمود که آنچه گفتی که حجت ما در خلافت شبهه ایست نه چنین است بلکه دلیل ما درین امر روشنتر از آفتاب وواضحتر از ماهتاب
وتو بیقین می دانی که حق با ماست واز راه راست منحرف می شوی وآنچه ترا باعث است برین انحراف وانکار قتل برادر و
خال وجد تست که همه بشمشیر ما کشته شده اند واین خطاست که تو می کنی زیرا که از برای اهل شرک واصحاب دوزخ با اهل
ایمان عداوت کردن عین ضلالتست واما آنچه گفتی که شما می خواهید که چنانکه مالک نبوت شدید مالک خلافت نیز
شوید واهل بیت واحد نشاید که مالک این دو چیز شوند پس تو چه می گویی درین قول حق سبحانه وتعالی که فرموده است
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما چه مراد از کتاب نبوتست ومراد
از حکمت سنت ومقصود از ملک خلافتست وما هم که از آل ابراهیم خلیلیم واین حکم خاصه ماست وسنت در میان ماست
وتعلق بآل ابراهیم دارد وآنچه گفتی که ما را زعم آنست که ما را ملکی خواهد بود در آخر الزمان که او هاشمی باشد ومهدی این امت
باشد پس باید که بدانی که زعم در کتاب خدا شکست قال الله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا وهمه کس از مهاجر
وانصار گواهی میدهند که از برای ما که ما را ملکی خواهد بود در آخر زمان وخدای تعالی از ما برانگیزد شخصی را که عالم را همه از نور عدالت
خود منور گرداند همچنانکه از ظلمات جور تیره وتاریک گشته است وآنچه از برای شما در دنیا از حکم میسر شده است از
رای ضعف آن میسر خواهد بود وآنچه گفتی که خلافت حق ما نیست زیرا که مردمان بما اتفاق ننمودند واز ما منحرف گشتند
پس باید که بدانی که محرومی مردمان از فواید ما بیشترست از محرومی ما از ایشان وآنچه از ایشان فوت شد بسبب عدم متابعت

اعظم واجل است از آنچه از ما فوت شد واما آنچه گفتی که مهدی عیسی بن مریمست چنین نیست که می گویی زیرا که عیسی بر دجال فرو خواهد
آمد وچون چشم دجال بر عیسی افتد او گداخته شود همچنانکه شحم از حرارت آتش گداخته شود ودر آن دم امام مردی باشد از ما که عیسی در
نماز باو اقتدا کند واگر خواهم درین دم او را بنام او یاد کنم وآنچه گفتی از رایحه عاد وصاعقه ثمود پس باید که بدانی وآگاه باشی که آن
هر دو عذاب الهی بودند وپادشاهی ومالکیت ما رحمت پروردگارست واین نکته بر عاقلان روشنست وحاجت بیان ندارد
وزبیر بن بکار روایت می کند که یکبار معاویه را در سفر حج با ابن عباس ملاقات واقع شد ودر آن مجلس ابن عباس از معاویه
اعراض می کرد وملتفت او نمی شد پس معاویه گفت که ای ابن عباس تو چرا از من اعراض می نمایی وحال آنکه تو می دانی که من بخلافت
الیق واحقم از پسر عم تو ابن عباس فرمود که احقیت تو بخلافت ازین جهت باشد که در وقتی که کافر بودی ابن عم من مسلمان بود
معاویه گفت که احقیت من نه ازین روست که تو گفتی بلکه ازین حیثیت است که پسر عم من عثمان بظلم کشته شد ابن عباس گفت
که عمر نیز بظلم کشته شد معاویه گفت عمر را کافری کشت وعثمان را جمعی از مسلمانان کشتند ابن عباس فرمود که قتل مسلمانان
پسر عم ترا دخل است در قطع حجت تو زیرا که اگر او شایسته خلافت می بود مسلمانان بر قتل او رضا نمی دادند واو را نمی
کشتند معاویه چون این سخن از ابن عباس شنید ساکت شد وملزم گردید وخاموش نشست واز عمار بن یاسر مرویست
که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود که هر که او ایمان بخدا آورده است وتصدیق بمن نموده است من او را وصیت
می کنم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس هر که با او تولا کند چنانست که بمن تولا کرده است وتولا بمن تولا بخداست
وهر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است ودوستی من دوستی حضرت حق سبحانه وتعالی است وامثال این
خبر اگر چه سابقا گذشت اما درین مقام جواد قلم چون از حلاوت مناقب آن سید اوصیا یاد کرد ازین جهت از سر قدم ساخته
خود را بگلزار ستان مدایح ومناقب او انداخت وکلک بیان از غایت شوق بتفصیل مدایح آن دین پرور در میدان فضایل
رایت ثنا برافراخت اما بر تو واضح است که قلم سوداوی مزاج را طبیعت وقوت آن نیست که مداد دوات محترق
الاخلاط وبمساعدت قرطاس بی احساس شمه از مفاخر ومناقب ومدایح ومزایای آنحضرت را ادا تواند نمود زیرا که بحر فضایل
او را ساحل وپایان وصحرای مفاخر ومزایای او را نهایت ونشان نیست پس اطاله واطناب درین باب سبب احاطه به
فضایل ومناقب آن سید وسرور نشود

نظم

اگر گردد سپاهی هفت انجم / شود افلاک وارضین از قلم پر
ملک با جنی وانسی نیارند / که وصف شاه مردان از شمارند

اگر گویند که این خبرها که در باب فضایل حضرت علی علیه السلام
مذکور شد همه خبر آحادست ومقررست در اصول که خبر آحاد مفید علم نیست ویقین از وی مستفاد نمی شود پس جواب آنست
که خبر آحاد چون جمیع منشا اجماع گردد ومسلمانان همه بر صحت او مجتمع شوند پس بعد از انعقاد اجماع یقین از آن اجماع مستفاد
شود زیرا که رای امامیه آنست که امام معصوم در اجماع داخل است وچون معصوم داخل باشد پس بضرورت مفید یقین بود
با آنکه امامیه را رسد که گویند که ازین جمله اخبار آحادی مستفاد می شود که آن سرور دین جلیل القدر وعظیم الشانست واین مجموع

ذکر قتل و مدت خلافت و عدد اولاد شاه مردان

من حیث المجموع حکم خبر متواتر دارد و عجب ازین سایل که خبر آحاد را در حق ابوبکر و عمر و عثمان معتمد می داند و بآن افتخار می نماید
و درباب افضلیت ایشان بآنها تمسک می کند و چون سخن بافضلیت شاه اولیا رسد درینجا مضایقه می نماید و ما این مجلد اول
را بذکر قتل آنحضرت و کیفیت آن و ذکر کمیت اولاد آنحضرت و مدت خلافت آن سرور ختم کنیم فصل
در ذکر قتل و مدت خلافت و کمیت اولاد امیرالمومنین علیه السلام بدانکه ابوالموید خوارزمی در کتاب مناقب آورده است
از ابوسنان دولی که او روزی بعیادت امیرالمومنین رفت و چنین گفت که یا امیرالمومنین ما درین شکوای شما بر شما
ترسیدیم امیرالمومنین فرمود که درین خستگی بر خود نترسیدم زیرا که من از رسول خدا شنیدم که فرمود که یا علی زود باشد
که ترا شقی ضربتی زند بر اینجا و اشارت بصلع مبارک نمود و از ان ضربت خون سیلان نماید چنانکه لحیه طاهره تو از ان خون
مخضب شود و آن شقی اشقای این امت بود چنانکه عاقر ناقه صالح اشقا بوده است و در اخبار اسمعیل بن راشد آمده است
که عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله و برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه بهم رسیدند و امیرالمومنین و معاویه بن ابی سفیان
و عمرو بن عاص را یاد کردند و در رعایت ایشان زبان طعن و تشنیع کشودند و مذمت می کردند و اصحاب نهروان را یاد می
کردند و بر ایشان رحمت می فرستادند و می گفتند که ما را بعد ازین جماعت صوام قوام زهاد عباد زندگانی بچکار آید بیایید تا در
حق این سه کس که مادهٔ فساد عالم از ایشانست فکری نماییم و شر ایشان را ازین امت دفع کنیم ابن ملجم لعنه الله چون این حکایت
بشنید گفت من کار علی بن ابی طالب کفایت کنم برک گفت من کار معاویه را کفایت کنم و عمرو بکر گفت من کار عمرو عاص
بسازم پس ایشان سوگند خوردند و با یکدیگر عهد بستند که هر یک از ایشان از مقصود خود منصرف نشوند تا آنکه بمطلوب خود
رسند یا آنکه کشته شوند پس شمشیرهای خود را از هر آلوده کردند و با یکدیگر گفتند که باید که این امر از ما در شب نوزدهم رمضان واقع
شود و چون این عهد و میثاق در میان ایشان واقع شد هر یک متوجه بلدی شدند که مقصود ایشان در ان بلد بود پس ابن ملجم
لعنه الله متوجه کوفه شد و برک متوجه شام و عمرو متوجه مصر و چون ابن ملجم بکوفه رسید این حال از مردم پنهان می کرد و هیچ کس نمی گفت
چه می ترسید که سر او فاش شود و او را هلاک کنند تا آنکه از بنی تیم جماعتی را دید و آن جماعت اصحاب او بودند و امیرالمومنین کسان
و خویشان ایشان را در نهروان کشته بود و در ان روز که ابن ملجم بآن جماعت رسید در میان ایشان زنی دید که بسیار خوش شکل و فایق
الجمال و نام او قطامه بود و امیرالمومنین پدر و برادر او را کشته بود و چون چشم ابن ملجم بران ملعونه افتاد مرغ دلش گرفتار دام او
گردید پس آن ملعون آن ملعونه را خطبه کرد آن ملعونه گفت که من بشوهری تو راضی نشوم تا توحاجت من بر نیاوری ابن ملجم گفت حاجت
تو چیست گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم گفت آنچه می طلبی نزد من سهل است اما قتل علی شاید که مرا
میسر نشود و باید که از من بیک ضربت قانع شوی که بروی زنم آن ملعونه گفت که از تو میخواهم که آن ضربت بر سر او زنی پس اگر بکار گر شود
مقصود من و تو حاصل است پس ابن ملجم گفت ای قطام بدان و آگاه باش که مرا درین شهر نیاورده الا عزیمت قتل علی آنگاه آن
ملعونه گفت که دران وقتی که خواهی که این حال از تو واقع شود من از کسان و خویشان خود یکی را همراه تو کنم تا ممد و معاون تو باشد و

آن ملعون گفت ... در حق من احسان کردی و نوازش نمودی پس شاه ولایت فرمود چون احسان مرا می دانی چرا چنین کردی آن ملعون گفت
که چهل صباح از خدا درخواستم که بدترین خلق خود را بدست من کشته گرداند پس این حرکت از من واقع شد و دعای من مستجاب گرد
پس شاه اولیا فرمود که ابن کشته می شوی و تویی بدترین خلق خدا و در روایتی آمده است از محمد بن حنیفه که ما دران شب قتل
امیرالمومنین با جمعی کثیر از اهل مصر بنماز مشغول بودیم که ناگاه امیرالمومنین در آخر شب برای نماز صبح متوجه مسجد شد و من آواز
آن سید و سرور می شنیدم که می فرمود ایها الناس الصلوة الصلوة پس چون نیک نگاه کردم برق لمعان شمشیرها بچشم من
در آمد آنگاه آوازی شنیدم که قایلی می گفت الحکم لله لا لک یا علی و لا لاصحابک پس چون نظر کردم شمشیری دیدم در
هوا و چون بار دیگر نظر کردم شمشیری دیگر نیز در نظر من در آمد و بعد از ان آواز امیرالمومنین علیه السلام شنیدم که فرمود
لا یفوتنکم الرجل پس مردمان از اطراف حمله بران ملعون آوردند و او را بگرفتند و بنزد امیرالمومنین بردند پس من نیز
دران وقت حاضر شدم و شنیدم که آن سرور دین می فرمود که النفس بالنفس چون من بمیرم او را بکشید چنانکه او مرا
کشته است و اگر من زنده مانم پس آنچه رای من تقاضا کند با او عمل خواهم نمود و مردم از اطراف و جوانب بنزدیک امام
حسن مجتمع شدند و آن ملعون دستهای بسته در مقابل حضرت شاهزاده ایستاده بود پس ام کلثوم آواز بر آورد که ای عدو
ایه امید میدارم که پدرم را باکی نباشد و تو ملعون رسوا شدی ابن ملجم لعنه الله گفت که من این تیغ را بهزار درم خریده ام و در
تپسیم او هزار درم دیگر صرف کرده ام چگونه بمن خیانت کند و اگر این ضربت که بر پدرت واقع شده است اگر بر جمیع
اهل مصر واقع شدی همه هلاک می گشتند پس باید که تو بر پدر خود گریه کنی که او ازین زخم نخواهد رهید و درین جراحت هلاک خواهد
گردید آنگاه امیرالمومنین دو نور دیدهٔ خود امام حسن و امام حسین را بخواند و فرمود که شما را وصیت می کنم بپرهیزکاری باید که
بدنیا میل نمایید و از غرور او بر حذر باشید در گفتن حق تقصیر مکنید و اندوهگین مشوید از برای چیزی که از شما فوت شود و ملازم
حق باشید و یتیمان را بنوازید و بفریاد مظلومان برسید و فرومانده کان را دریابید و برادران مومن را نصرت کنید و بکتاب
معتصم شوید و در امهال امور دینیه اهمال تجویز مفرمایید پس رو بمحمد حنفیه کرد و گفت شنیدی آنچه باین دو برادر تو گفتم و یاد
گرفتی آنچه بایشان وصیت نمودم و من ترا نیز باین چیزها وصیت می کنم و بر تو باد که در همه حال تابع این دو برادر خود باشی و مخالفت
ایشان نکنی و در تعظیم و تکریم ایشان تقصیر و اهمال نورزی که ایشان نور دیدهٔ مصطفا اند پس روی بحسن و حسین کرد و فرمود
که شما میدانید که پدر شما محمد حنفیه را دوست میداشت باید که همیشه او را بنوازید که او برادر شماست از جانب پدر آنگه بحسن
علیه السلام فرمود که بر تو باد بپرهیزکاری و اقامت صلوة در وقت خود و بر تو باد که ادای زکوة نمایی در محل خود که صلوة بی طهور
منعقد نشود و حق سبحانه و تعالی از مانع زکوة صلوة قبول نکند و بر تو باد که از گناهان مردم عفو کنی و از خطاهای ایشان در گذری
و خشم فرو خوردن را عادت کنی و صلهٔ رحم بجا آری و با جاهلان حلیم باشی و در دین خدا واثق و در امر بمعروف و نهی
از منکر ثابت و از قرآت قرآن غافل نگردی و از فواحش اجتناب نمایی و از جمله وصیتهای آنحضرت بحسن و حسین علیهما السلم

ترا درین کار مساعدت نماید پس آن ملعونه وردان را که یکی از قوم و خویشان او بود بخواند و این امر را از و التماس کرد آن ملعون
التماس آن ملعونه را قبول کرد پس ابن ملجم لعنه الله این راز خود را به شبیب بن بجره آشکار کرد و او را ترغیب می کرد و می گفت
که اگر میخواهی که بشرف دنیا و آخرت رسی باید که درین امر ممد و معاون من باشی شبیب گفت مادر بمرگ تو نشیند کار عظیمی
اختیار کرده و این کار چگونه از دست تو برآید ابن ملجم لعنه الله گفت که من فرصت میجویم و در کمین او خواهم بود تا در آن وقت که
او بنماز صبح بمسجد آید ضربتی باو زنم و او را هلاک گردانم پس اگر خلاص شدم و نجات یافتم و اذیتی بمن رسید مقصودم حاصل شد
و اگر کشته شوم فما عند الله خیر من الدنیا پس شبیب گفت من درین امر با تو متفق نمی شوم زیرا که سابقه علی علیه السلام و رتبه
او نزد سید انام مشهور و معروفست و کسی را در مناقب و مزایای او سخنی نیست آنگاه ابن ملجم گفت آیا تو نمی دانی که او
چندین قوام و صوام را در نهروان بکشت شبیب گفت بلی من میدانم که او چندین از مسلمانان را کشته است و ایذا و آزار به
ایشان رسانیده است اما با تو متفق نمی شوم آنگاه با ابن ملجم گفت که قتل تو علی را از برای اینست که او اهل نهروان را کشته
است ابن ملجم گفت بلی از برای همین است پس شبیب با او متفق شد بعد از آن آن سر ملعونان نزد قطامه رفتند و او در مسجد
اعظم معتکف بود پس با او گفتند که ما هم بر قتل علی بن ابی طالب اتفاق نموده ایم رای تو چیست قطامه ملعونه گفت بروید و در آن
وقت که خواهید که این کار بکنید نزدیک من آیید پس برفتند و در شب جمعه بآن ملعونه مراجعت کردند سنه اربعین من
الهجره و آن نوزدهم ماه رمضان بود پس ابن ملجم لعنه الله گفت که میعاد ما ای شبیب در میان من و برک و عمرو بن بکر مقرر
چنین است که امشب این امر را باتمام رسانیم و هر یک از ما مقصود خود را حاصل کنیم پس آن سه شقی شمشیرهای خود را برداشتند
و متوجه آن موضع شدند که حضرت شاه اولیا از آن گذر بمسجد می فرمودند پس چون آن سرور دین از منزل شریف خود
بیرون آمد و متوجه مسجد شد چون بر در مسجد رسید شبیب ملعون برجست و ضربتی حواله شاه مردان کرد آن ضربت
کارگر نیفتاد پس ابن ملجم علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین شمشیر را بر آورد و بر فرق آن سرور دین زد و وردان لعنة الله
بگریخت و در منزل خود پنهان شد مردی از بنی امیه در منزل او درآمد دید که او شمشیر در دست دارد و چنان فهمید که آن
ملعون از جایی رسیده است و بشغلی رفته بوده پس آن اموی از و احوال پرسید وردان لعنه الله قصه را حکایت کرد آن اموی
چون این حکایت از و استماع کرد قصد آن ملعون کرد و در ساعت او را بکشت و شبیب ملعون از باب کنده بیرون
رفت مردی باو رسید از حضرموت و برو حمله کرد و آن شمشیر از دست شبیب لعنه الله بستاند و در آن حالت مردمان از
هر طرف متوجه او شدند و شمشیر شبیب ملعون در دست داشت ترس در دل او راه یافت پس در آن حالت او شبیب را
بگذاشت و خود را در میان مردمان انداخت و از آن جماعت که متوجه او بودند خلاص شد آنگاه مردمان بیکبار بسوی ابن
ملجم لعنه الله حمله آوردند و او را بگرفتند و مردی از همدان شمشیری بر پای او زد و آن ملعون را بسر در آورد پس او را نزدیک امیر المؤمنین
بردند شاه اولیا فرمود یا عدو الله الم احسن الیک یعنی ای دشمن خدا آیا من در حق تو هیچ احسانی نکردم و ترا نوازش ننمودم

اینست که آن سرور و عندلیب بوستان تعیین تقریر نموده است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به
علی بن ابی طالب اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ثم ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی
لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین ثم اوصیک یا حسن و جمیع ولدی و اهلی و
من بلغه کتابی بتقوی الله ربکم و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا فانی سمعت
ابا القاسم صلی الله علیه و آله یقول ان اصلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام فانظروا الی ذوی ارحامکم
فصلوهم یهون الله علیکم الحساب و الله الله فی الایتام فلا تغیروا افواههم و لا تضیعن بحضرتکم
و الله الله فی جیرانکم فانهم وصیة نبیکم صلوات الله و سلامه علیه ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه
سیورثهم و الله الله فی القرآن فلا یسبقنکم بالعمل به غیرکم و الله الله فی الصلوة فانها عمود دینکم
و الله الله فی بیت ربکم فلا تخلوه ما بقیتم فانه ان یترک لن تناظروا و الله الله فی شهر رمضان فان صیامه
جنة من النار و الله الله فی الجهاد فی سبیل الله باموالکم و انفسکم و الله الله فی الزکوة فانها
تطفی غضب الرب و الله الله فی ذریة نبیکم فلا تظلموا بین ظهرانیکم و الله الله فی اصحاب نبیکم
فان رسول الله صلی الله علیه اوصی بهم و الله الله فی الفقراء و المساکین فاشرکوهم فی معایشکم
و الله الله فیما ملکت ایمانکم فان آخر ما تکلم به رسول الله ان قال اوصیکم بالضعیفین
نسائکم و ما ملکت ایمانکم الصلوة الصلوة لا تخافن فی الله لومة لائم یکفیکم من ارادکم و
بغی علیکم و قولوا للناس حسنا کما امرکم الله و لا تترکون الامر بالمعروف فیتولی الامر شرارکم ثم تدعون
فلا یستجاب لکم علیکم بالتواصل و التباذل و ایاکم و التدابر و التقاطع و التفرق و تعاونوا
بالبر و التقوی و اتقوا الله ان الله شدید العقاب حفظکم الله من اهل بیت و حفظ فیکم نبیکم
استودعکم الله و اقراء علیکم السلام و رحمة الله و برکاته و چون وصیت آن سید اوصیا باینجا رسید
سخن را قطع کرد و بغیر از کلمه لا اله الا الله چیزی دیگر نمی گفت تا آنکه ازین دنیا رحلت نمود و این در ماه رمضان بود در سنه
اربعین من الهجره پس حضرت امام حسن و امام حسین تغسیل آنحضرت کردند و عبد الله بن جعفر طیار نیز با آن دو شاهزاده بود
و در تجهیز و امداد مساعدت می نمود و تکفین آن سرور در سه جامه کردند که هیچ از آن قمیص نبود و حضرت شاهزاده
حسن در نماز آن دین پرور تکبیر فرمود چنانچه مامور بود فرض و نفل ادا نمود و در روایت مذکور است که آن سلطان تخت
ولایت بحسن علیه السلام و بجمیع بنی عبد المطلب وصیت نمود که زنهار در خون مسلمانان خوض منمایید و بسبب کشتن من خلق را
بسیار بقتل میاورید و از برای من غیر کشنده مرا مکشید ای حسن باید که بعد از مردن من یک ضربت باو رسانی و او را

کوش و بینی ببری که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مثله نهی نموده و از تخیل منع کرده است و این چنین فرموده که ایاکم
والمثلة ولو بالکلب العقور پس راوی چنین آورده است که بعد از وفات شاه اولیا سلام الله حسن ابن ملجم ملعون را
و بعد از قتل آن کافر مسلمانان او را در بوریا پیچیدند و آن سگ را بسوختند و در روایت چنین مذکورست که در وقتی که حسن
علیه السلام میخواست که آن ملعون را بکشد ابن ملجم گفت یا حسن من با خدا عهد کرده بودم که علی را و معاویه را بکشم اکنون علی کشته
و میخواهم که مرا بگذاری تا بروم و معاویه را در شام بکشم و بعهد خود وفا کنم و من با تو عهد کردم که چون معاویه را بکشم نزد
تو آیم و دست خود بدست تو نهم و آنچه هر چه خواهی با من کن حسن علیه السلام قبول نفرمود و آن سگ را بشمشیر خود چنانکه شاه
اولیا وصیت کرده بود هلاک گردانید و ابو المؤید در کتاب مناقب آورده است که امیر المؤمنین به دختر خود ام کلثوم
در آن شب که در دلم می تابد و مرا گمان می شود که در صبحگاه شهادت خواهم دید ام کلثوم فرمود که ای پدر بزرگوار این چه حکایات
که من می شنوم و این چه تفال است که از شما ظاهر شد شاه اولیا فرمود که ای دختر جد ترا در خواب دیدم که فرمود که یا علی
نداری انچه بر تو فرض بود و رسانیدی آنچه مامور بودی باید که این زمان خود را بما رسانی و در کتاب مناقب آورده است
که امیر المؤمنین با اولاد خود می فرمود که از قاتل پدر خود غافل مشوید و از اسیر خود خبردار باشید و هر طعام و شراب که از برای پدر
خود آماده می کنید باید که او را نیز از آن محظوظ گردانید و او را از ماکول و مشروب بی نوا مگذارید پس اگر من زنده ماندم من دانم
که با او چه کار باید کرد و اگر من هلاک گردم باید که بیک ضربت قانع شوید و زیاده از یک ضربت برو مزنید و در کفن مغالات
مکنید و طریق توسط مراعات نمایید و من از پیغمبر شنیده ام که از مغالات کفن نهی نموده و از آن منع می کرده و از زهری روایت
که او گفت که عبد الملک مروان از من پرسید که روزی که علی بن ابی طالب مقتول شد آن روز را علامتش چه بود من گفتم علامت
این بود که هر سنگ ریزه که در بیت المقدس بر می داشتند در زیر آن خون تازه بود عبد الملک چون این سخن بشنید گفت
من و تو درین حدیث موافق یکدیگریم و این حکایت مشهور نیست و نیز در کتاب مناقب مذکورست از ابو القاسم حسن
بن محمد المعروف بابن الرفا که او در کوفه بمردمان حکایت می کرد که من روزی در مسجد الحرام دیدم که مردم بسیار بر یک شخص
جمع شده اند و از و حکایتی استماع می کنند من از سبب آن اجتماع پرسیدم و گفتم منشا این ازدحام چیست گفتند که راهبی
مسلمان شده است پس من چون حکایت شنیدم نزدیک شدم تا بشنوم که آن راهب چه می گوید چون نظر کردم
دیدم که در مقام ابراهیم نشسته است و جبه صوفیانه در بر و کلاه پشمین بر سر دارد پس من از و شنیدم که می گفت من روزی
در صومعه خود نشسته بودم که ناگاه دیدم که مرغی بر هیات کرکس از هوا در آمد و در کنار دریا بر سنگی نشست و قی کرد چنانچه
مقدار ربع آدمی قی کرد آنگه بپرید و ناپیدا شد پس ناگاه از هوا در آمد و بر همان سنگ نشست و قی کرد ربع دیگر آنگه بپرید
و از چشم غایب گردید پس از هوا در آمد و ربع دیگر قی کرد و دیگر غایب شد آنگه در آمد و ربع دیگر قی کرد و بپرید و غایب
گردید پس درین غیبت دیدم که ارباع بهم پیوستند و آدمی شد و از آنجا برخاست و من متعجب در آن شخص نگاه می کردم که ناگاه

همان

همان مرغ از هوا در آمد و ربعی از و بر کند و بهوا رفت پس دیگر در آمد و ربعی دیگر بر کند و بهوا رفت و همچنین بچهار نوبت
در آمد و از و قطعه می برد و میخورد تا از و چیزی نگذاشت و من درین تعجب بودم و تاسف می خوردم که چرا در آن دم که او آدمی
شد و برخاست من نزد او نرفتم و از و سوال نکردم که تو چه کسی و چه کار کرده که باین بلا مبتلا شده پس ناگاه دیدم که همان مرغ
از هوا در آمد و بر آن سنگ نشست و ربع آدمی قی کرد آنگه بپرید و همچنان می آمد و ربع ربع قی می کرد پس همچنان آن ارباع بهم
پیوستند و از آن آدمی پیدا شد و برخاست پس آن زمان فرصت غنیمت دانستم و در ساعت متوجه او شدم و
از و پرسیدم که تو چه کسی هیچ جواب من نداد پس من او را سوگند دادم و گفتم که بدان خدای که ترا آفریده است که با من
بگوی که تو چه کسی گفت منم ابن ملجم گفتم که تو چه کار کرده که درین بلا گرفتار شده گفت من کشتم علی بن ابی طالب را و از آن
روز که مرا بقصاص او کشته اند این مرغ را بر من موکل ساخته اند که هر روز با من این معامله می کند و اینست حال من که می بینی
پس او درین حکایت بود که همان مرغ در آمد و ربعی از و بر کند و بهوا رفت و چون من آن حال دیدم و این حکایت شنیدم
در تفحص افتادم و از علی بن ابی طالب می پرسیدم گفتند که او پسر عم پیغمبرست ازین جهت اسلام آوردم و این صورت
که گفتم سبب اسلام من شد و بر تو روشنست که این حکایت موید آن خبرست از حضرت شاه اولیا منقول است که من
از پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه پرسیدم که یا رسول الله بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که ناقه صالح را پی کرد
و دیگر آنکس که تیغ بر فرق تو زند یا علی و از عثمان بن مغیره مرویست که چون ماه رمضان در آمد شاه اولیا شبی نزد حسن افطار
نمودی و یکشب نزد حسین و ابن عباس نیز با آنحضرت افطار می نمود و در آن شبها زیاده از سه لقمه نخوردی و چون از آن
حال می پرسیدند می فرمود که میخواهم که چون امر خدا در رسد آلوده نباشم راوی گوید که چون ازین حکایت یکشب یا دو شب
بر آمد قصه ضربت ابن ملجم لعنه الله حادث شد و از ابی بکر بن شیبه روایتست که مدت خلافت شاه اولیا پنج سال بود
و در سنه اربعین من الهجره وفات یافت و از عمر مبارکش در آن وقت شصت و سه سال گذشته بود و در روز جمعه
بیست و یکم رمضان ببلای ضربت ابن ملجم لعنه الله مبتلا گردید و در روز یکشنبه وفات یافت و در ارض کوفه مدفون شد
و از جابر بن عبد الله مرویست که من حاضر بودم که روزی عبد الرحمن بن ملجم مرادی نزد امیر المؤمنین آمد از برای حاجتی شاه اولیا
حاجت او را بر آورد و آنگه فرمود شعر

أُرِيدُ حِبَاءَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي | عَذِيرِي مِنْ خَلِيلِي مِنْ مُرَادِي

یعنی این مرادی را که می بینید من زندگانی او میخواهم و او قتل من میجوید و میخواهد که مرا بکشد پس فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید
که این شخص کشنده منست و مراد این امر او هیچ شک نیست آنگه حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چون میدانی که او کشنده
تست چرا او را نمی کشی سلطان ولایت فرمود که اگر من او را بکشم پس مرا که خواهد بعد از و پس آغاز این شعر فرمود شعر

اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ | فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَ | وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ | إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ

یعنی ای نفس از برای مرگ میان در بند که مرگ بتو خواهد رسید و چون مرگ بسر منزل تو نزول کند از و ترسان و هراسان مباش و در روا

اسمعیل بن عبد الرحمن واقع است که ابن ملجم ملعون مرادی بر زنی از قبیله خوارج عاشق شد و آن ملعونه را قطام نام بود پس
آن ملعون آن ملعونه را عقد کرد به سه هزار درهم و یک غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب و فرزدق شاعر رحمة الله علیه
این مضمون را در شعر خود آورده است و آن شعر او اینست شعر

فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة
كمهر قطامٍ من فصيحٍ وأعجمِ
ثلاثة آلافٍ وعبدٌ وقينةٌ
وضربُ عليٍّ بالحسامِ المصمّمِ
فلا مهرَ أغلى من عليٍّ وإن غلا
ولا قتلَ إلا دون قتلِ ابن ملجمِ

و مرا ازین ابیات بیتی چند از قایلی بخاطر رسید که فرموده است و آن اینست شعر

ولا غزو للاکثار فان ظفرت بما
ذئاب الاعادی من فصیحٍ واعجمِ
فحرکه وحشی سقت جرع الردی
وحتف علیٍّ من حسام ابن ملجمِ

و آنچه از نقول صحیح بما رسیده است اینست که آن سرور دین در ماه رمضان در شب جمعه بضربت ابن ملجم مبتلا شد اما حلاف
در نیست که آن شب شب هفدهم از رمضان یا نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست و سیم و در شب یکشنبه وفات
یافت و در مدت عمر آنحضرت نیز خلاف است بعضی گفته اند که پنجاه و پنج و بعضی گفته اند پنجاه و هشت سال بوده و بعضی شصت
و سه سال گفته اند و بعضی شصت و پنج سال نیز گفته اند و اصح اقوال اینست زیرا که در روایتی آمده است که از حضرت امام محمد
جواد علیه السلام پرسیدند که عمر آن سید و سرور چند بود فرمود که قُتل علیٌّ وله خمسٌ وستون سنةً و تفصیل حکایت
قتل آن سید و سرور چنانچه در روایت صحیح آمده است که چون آن دین پرور از قتل خوارج مراجعت نمود و متوجه کوفه شد
عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله سبقت کرد و بکوفه در آمد که مردم را بفتح امیر المومنین بشارت دهد پس آن ملعون بکوچه در آمد آنجا
جماعتی زنان او در میان ایشان زنی را دید بغایت خوش شکل دلش باو میل کرد و آن ملعونه قطام بنت اصبغ تمیمی بود پس
در میان او و ابن ملجم لعنهما الله چنانکه حکایت کردیم گذشت راوی گوید که در آن شب حضرت چون امیر المومنین علیه السلام آهنگ
بیرون رفتن از منزل خود نمود مرغان و بطها که در آن سرا بودند همه در روی امیر المومنین فریاد برآوردند و در آواز در آمدند
شاه اولیا چون آن حالت مشاهده نمود فرمود صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِح و بعضی صوارخ نوایح روایت کرده اند و چون حسن
علیه السلام این سخن از آن سرور استماع نمود فرمود که ای پدر بزرگوار این چه تفال است که می نمایی و این چه خبر اندوهناک است
که میدهی شاه ولایت فرمود که این فال بد نیست اما دلم چنین گواهی میدهد که من از مقتولان خواهم بود و تتمه این روایت اینست
که چون آن سرور دین در مسجد در آمد بنماز مشغول شد و چون تکبیر افتتاح گفت و قرآئت و رکوع و یک سجده کرد ابن ملجم ملعون
نزدیک شد و شمشیر بر آورد و حواله فرق آن سرور کرد ناگاه آن ضربت بمحل ضربت عمرو بن عبدود واقع شد که در روز
خندق زده بود و چون آن سید و سرور وفات یافت شاهزاده امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما او را غسل داد
و محمد بن حنفیه آب میریخت و چون تحنیط و تکفین بجای آوردند آن سرو بوستان ولایت را برداشتند و در شب بارض
غری بردند و دفن کردند و بعضی گفته اند که مدفن آنحضرت در میان منزل او و میان مسجد اعظم است والله اعلم و بدانکه اگر مدت
عمر آنحضرت شصت و پنج باشد چنانکه اصح اقوال است پس برین تقدیر آن شاه اولیا بیست و پنج سال در مکه با حضرت رسالت

پناه بسر برده باشد سیزده سال بعد از نبوت و دوازده سال پیش از نبوت و بعد از هجرت در خدمت مصطفی
ده سال بود و بعد از وفات حضرت رسالت پناه سی سال دیگر و آنچه شیخ مفید در کتاب خود اشارت بآن نموده
درباب قصه قتل امیر المومنین علیه السلام قریبست بآنچه گذشت و در کتاب شیخ رحمه الله مذکورست که در آن شب
حجر بن عدی در مسجد بود شنید که اشعث بن قیس لعنه الله با ابن ملجم می گوید که صبح نزدیک شد تو چرا تهیه قضای حاجت
خود نمی نمایی و بکاری که عزیمت آن نمودی تعجیل نمیکنی و شغل خود را باتمام نمیرسانی و حجر از کلام ایشان فهم کرد که ایشان قصد قتل
امیر المومنین دارند پس در ساعت برخاست و متوجه منزل امیر المومنین علیه السلام شد تا آنحضرت را از آن حال آگاه
گرداند و تحذیر کند پس چون بمنزل امیر المومنین رسید شاه اولیا خود را از راه دیگر بمسجد رسانیده بود پس چون حجر برگشت
ابن ملجم لعنه الله کار خود ساخته بود آنکه حجر و محبان دیگر که آنجا حاضر بودند فریاد برآوردند که قُتل امیر المومنین قتل امیر المومنین
و مردمان بهر جانب می دویدند که ابن ملجم و شبیب را بدست آورند پس شبیب بدست مردی افتاد و آن مرد از مخلصان امیر المومنین
بود و چون بر سینه شبیب نشست و میخواست که سر او را ببرد که ناگاه جماعتی دید که متوجه او شدند از ایشان بترسید
و از سینه شبیب برخاست و او را بگذاشت پس شبیب بگریخت و در منزل خود پنهان شد و او را ابن عمی
بود در آن حالت باو رسید دید که او سلاح از خود جدا می کند پس از و پرسید که تویی قاتل علی بن ابی طالب خواست که گوید
لا بر زبانش آمد که نعم پس ابن عمش بخانه خود رفت و شمشیر خود برداشت و سلاح در پوشید و بر سر شبیب رفت
و آن ملعون را بتیغ خود می زد تا هلاکش کرد و اما ابن ملجم ملعون را شخصی از قبیله همدان باو رسید و شمشیری بر پای آن
ملعون زد و او را سرنگون ساخت و در ساعت دستهای او را ببست و بنزدیک امیر المومنین برد چون چشم امیر
المومنین بر و افتاد فرمود که النَّفْسُ بِالنَّفْسِ اگر من بمیرم از برای من غیر او را مکشید چنانکه مرا کشته است و اگر من
ازین ضربت خلاص شوم دانم که با او چه می باید کرد و من درین باب برای خود عمل خواهم کرد ابن ملجم لعنه الله چون این سخن شنید
گفت من این تیغ را بهزار درم خریده ام و هزار درهم زهر در و بکار برده ام اگر بمن خیانت کند خدا او را بشکند آنگاه ام کلثوم
فرمود که ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی ابن ملجم گفت که من امیر المومنین را نکشتم بلکه پدرت را کشتم و حدیث ام کلثوم
با آن ملعون و آنچه در میان ایشان گذشت سابقاً مذکور شد پس مردمان از اطراف متوجه آن ملعون شدند و میخواستند
که زنده اش بخورند و گوشت او را بدندانها از اندام او بکنند و فریاد می کردند و می گفتند که ای ملعون امت محمد را هلاک کردی
و در ضلالت انداختی پس از شیعه امیر المومنین آنها که حاضر بودند بنزدیک آن سرور دین رفتند و گفتند یا امیر المومنین با
ما بگو که با این دشمن خدا و رسول چه کنیم که امت را هلاک کرد و بنیان ملت را منهدم گردانید شاه اولیا فرمود که اگر ازین ضربت
رهایی یافتم در حق او آنچه رای من تقاضا کند عمل خواهم نمود و اگر وفات کنم با او آن کنید که با قاتل انبیا کنند بکشیدش و بسوزانید
و در مسند احمد بن حنبل مذکورست که چون آن حضرت از ابن ملجم ملعون صادر شد امیر المومنین فرمود که با او آن کنید که حضرت رسالت

پناه فرمود در حق آن شخصی که قصد کرده بود که پیغمبر را هلاک گرداند پس فرمود که او را بکشید و بسوزید که او شایسته آنست
پس چون امیر المومنین از دنیا رحلت فرمود و اهل البیت از دفن او فارغ شدند حضرت امام حسن علیه السلام بفرمود که آن
ملعون را حاضر کردند پس فرمود یا عدو الله قتلت امیر المؤمنین واعظمت الفساد فی الدین و بعد از ان امر کرد تا گردن
آن ملعون را بزدند زنی در انجا حاضر بود نام او هیثم از حضرت امام حسن علیه السلام درخواست کرد و گفت میخواهم که این
جیفه را بمن بخشی تا او را باتش بسوزانم شاهزاده حسن آن جیفه را باو داد پس آن نیک زن آتش برافروخت و آن ملعون را
بخواری بسوخت اما آن دو کس که متوجه معاویه و عمرو بن عاص بودند انکه بمعاویه رسید ضربتی بمعاویه زد و آن ضرب
کارگر نیفتاد در ساعت او را بکشت و انکه بمصر رفته بود از برای قتل عمرو عاص او نیز بدست عمرو بن عاص کشته شد
و حکایتش بر سبیل اختصار آنست که در ان شب که وعده آن ملعون بود عمرو بن عاص را علتی عارض شد چنانکه نتوانست
که بمسجد رود پس آن ملعون خارجه را خلیفه خود ساخت و فرمود که تو نماز صباح بگذار تا مردم بتو اقتدا کنند پس چون
او بنماز مشغول شد آن شخص که در کمین بود و میخواست که عمرو بن عاص را بکشد خیال کرد که آن مصلی عمرو است پس
بیک تیغ برکشید و بر خارجه زد خبر بعمرو بردند و او را از ان حال آگاه کردند عمرو امر کرد تا در ساعت او را بکشند
و خارجه در روز دوم هلاک گردید و درین مقام ابن زیدون چیزی چند انشا کرده است و این بیت از انجاست شعر
فلیتها اذ فدت عمرا بخارجة ٭ فدت علیا بمن شاءت من البشر ٭ یعنی کاشکی چنانچه خارجه فدای عمرو شد دیگری نیز فدای
علی بن ابی طالب علیه السلام می‌شد و غرض ما از نقل کلام شیخ مفید آنست که خلاف اهل سنت و شیعه در باب مقتل
امیر المومنین و مدفن او معلوم شود و ترا معلوم است که این خلافیست که ثمره ندارد و فایده کلی بران مترتب نمی‌شود
و جمیع شیعه ا... اند برانکه مدفن آنحضرت در آنجاست که امروز شیعه زیارت می‌کنند و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم ... ل ازین زیارت کرده اند و اهل سنت مدفن آن حضرت را در مواضع متعدده گمان برده اند یکی از ان
مواضع موضعیست که شیعه بران متفق اند فصل در ذکر عدد اولاد آنحضرت از ذکور و اناث
شیخ مفید رحمه الله آورده است که آن سرور دین را بیست و هفت فرزند بوده است و از انجمله چهار
از حضرت فاطمه صلوات علیها بود یکی حسن دوم حسین سیم زینب کبری چهارم زینب صغری و
دیگر ... صغری ام کلثوم است و دیگر محمد و مادر او خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه بود و دیگر عمر
و رقیه و ایشان توامان بودند و مادر ایشان ام حبیب بنت ربیعه است و دیگر عباس و جعفر و عثمان
و عبد الله و ایشان همه از یک مادر بودند و مادر ایشان ام البنین است دختر حزام بن خالد و ایشان در جنگ
کربلا با برادر خود ... حسین علیه السلام شهید گشتند و دیگر محمد اصغر است که کنیتش ابوبکر بود و دیگر عبید الله این
هر دو از یک مادر بودند ... مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه بوده است و دیگر یحیی و عون و این هر دو از جهار

بنت عمیس بودند و دیگر ام حسن و رمله و مادر این هر دو ام مسعود بن عروه ثقفی است و دیگر نفیسه و
زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه که او را ام جعفر گویند و امامه و ام سلمه
و میمونه و خدیجه و فاطمه و اینها از امهات شتی بوده اند و طایفه شیعه برانند که حضرت فاطمه علیها السلام
اسقاط پسری نمود که حضرت رسالت پناه او را محسن نام کرده بود پس بنابرین قول اولاد آنحضرت بیست
و هشت باشند والله تعالی اعلم و کمال الدین بن طلحه در کتاب خود آورده است که مردم را در عدد اولاد
امیر المومنین علیه السلام در ذکور و اناث اقوال مختلفه است و آنچه منقولست از کتاب صفوة الصفوه و از
دیگر ... از کتابهای معتبر آنست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده است و اناث نوزده است و اینست
تفصیل اسامی ذکور ایشان حسن و حسین و محمد اکبر و عبید الله و ابوبکر و عباس و عثمان و جعفر
و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و اسامی اناث اینست زینب کبری
و ام کلثوم کبری و ام حسن و رمله کبری و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم
صغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام کرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه
و آنحضرت را دختری دیگر بوده که در حالت صغر فوت شده و او را باسم او یاد نکرده است و جمعی دیگر زیاده
برین که گفتیم گفته اند و این جماعت محسن را از اولاد آنحضرت شمرده اند و گفته اند که او فرزند حضرت فاطمه
بوده است و محمد اکبر از خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه است و دیگران غیر این گفته اند و عبید الله و ابوبکر مادر
ایشان لیلی بنت مسعود است و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله و مادر ایشان ام بنین است و یحیی و عون
را مادر اسما بنت عمیس است و محمد اوسط را مادر او اسامه بنت ابی العاص است و این امامه دختر زینب بنت
رسول الله است و ام حسن و رمله کبری از ام سعید بنت عروه است و بقیه اولاد آنحضرت از امهات متعدده
بوده اند و در وقتی که آنحضرت را شهید کردند چهار زن در نکاح آنحضرت بود یکی امامه که او دختر زاده حضرت مصطفی بود
... و آن پیغمبر دین او را بعد از وفات فاطمه علیها السلام که خاله او باشد در نکاح خود در آورد و دیگر لیلی
بنت مسعود تمیمی و دیگر اسما بنت عمیس و دیگری ام بنین و مادر باقی آن اولاد هر یک ام ولد بوده است
نیست آخر آنچه ما در صدد بیان او بودیم از مناقب و مدایح و مفاخر و مزایای امیر المومنین و امام المتقین علیه
السلام و من اعتماد بکرم آن سید و سرور کرده در مقام عذر خواهی ایستاده ام زیرا که مرا حد آن نیست که من استقصای
مناقب و احصای مراتب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب توانم کرد و چگونه از دست و زبان من براید که مناقب
کسی را احصا نمایم که حضرت خداوند تعالی و تقدس او را در کلام مجید خود مدح نموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم او را بکمالات شتی بستوده است بیت از دست و زبان که براید کز عهده شکرش بدر آید

شرف حسبی و نسبی بردای آن سرور و کرامت و جلالت قمیص آن دین پرورت قرا ـ واخوت مو
این مقال و علاقهٔ صهریت موکد این احوال است پدرش سید قریش و سرور ابرار و برادرش جعفر طیار و عمش
اسد الله کرار و مادرش ذات الشرف والفخارست او بود کشاف کربات حضرت رسالت پناه و او بود
نگسار محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه او ست و الد سبطین و اوست فارس بدر و حنین سماحت و
حماسَت شیمهٔ او و دریافت ذات شیوهٔ اوست نظم زبان گنگست در وصف ثنایش اگر مدح و ثنا گوید خدایش

تمت

تمام شد دفتر اول کشف الغمه بدست بندهٔ گناه کار پریشان روزگار امیدوار بشفاعت احمد مختار و حیدر کرار
و ائمهٔ اخیار ابرار صلوات الله علیهم اجمعین ... دار الفلک الدوار جمشید المعالی بن سلطان ولد الرومی بتاریخ ذی حجة الحرام ۹۴۵ ...

کاشف حال پنج تن باشد
این گهر کش حکمت جان خستم
بستم از موی بر قلم جاروب
تا فضای سطور او رفتم

سال ترقیم او چو پرسیدند
کاشف حال پنج تن گفتم

سنه ۹۴۵

کاشف حال پنج تن

۱	۲	۳
۱۰۰	۲۰۰	۴
۲۰	۳۰	
۳۰۰	۵۰	
۵	۴	۶

۱۳۲۳
۹۴۵
۳۹۸